۷

مجموعهٔ آثار

آیت‌الله حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی رحمه‌الله

سی شکول

تألیف:

آیت‌الله حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی رحمه‌الله

۱۳۱۷ - ۱۳۸۵ هـ.ق

تحقیق، تصحیح و تنظیم:

مؤسسهٔ آیت‌الله العظمی بروجردی رحمه‌الله

نشر معارف اهل بیت علیهم‌السلام

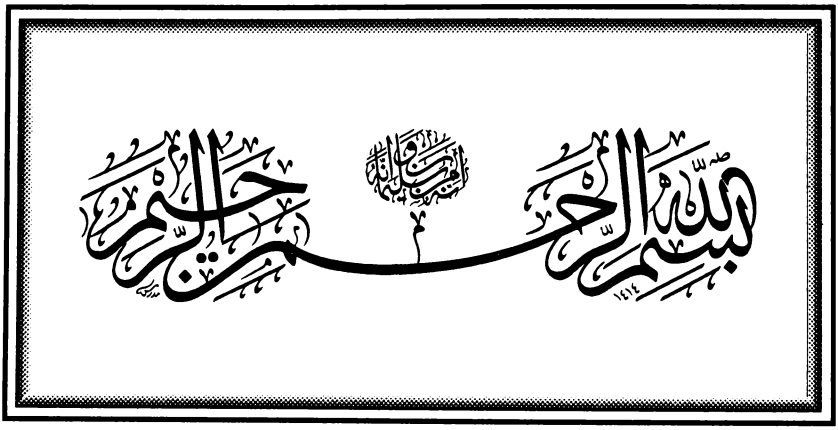
بسم الله الرحمن الرحيم

شبكة الفكر
alfeker.net

۷

مجموعه آثار آیت الله

حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی رحمه الله

کشکول

تألیف:

آیت الله حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی رحمه الله

۱۳۱۷-۱۳۸۵ ه

تحقیق، تصحیح وتنظیم:

مؤسسه آیت الله العظمیٰ بروجردی رحمه الله

نشر معارف اهل بیت علیهم السلام

نجم آبادی، ابوالفضل، ۱۲۸۷-۱۳٤٤.
کشکول / تألیف ابوالفضل نجم آبادی؛ تحقیق، تصحیح‌وتنظیم مؤسسه آیت الله العظمی بروجردی. نشر معالم اهل‌بیت. - قم: مؤسسه آیت الله العظمی بروجردی، ۱۳۸۰.
۸٦٤ص.-(مجموعه آثار آیت الله حاج میرزا ابوالفضل نجم‌آبادی؛۷)
ISBN 964-06-0884-X
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
الف. مؤسسه آیت الله العظمی بروجردی. نشر معالم‌اهل‌البیت. ب. عنوان.
AC۱۲۷/۲۳۷۵ فا/۸۹.
کتابخانه ملی ایران ۸۰-۲۹٦۹۹م

کتاب : کشکول

تألیف : آیت الله حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادي رحمه‌الله

تحقیق : مؤسّسه آیت الله العظمی بروجردی رحمه‌الله

نشر معارف اهل بیت علیهم‌السلام

چاپ : اوّل ۱۴۲۳ هـ

چاپخانه : برهان - قم

ناشر : موسسهٔ آیت الله العظمی بروجردی رحمه‌الله

شابك : x - ۰۸۸۴ - ۰۶ - ۹۶۴

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش گفتار

حمد و سپاس بیکران خدای را سزاست که انسان را به بهترین صورت آفرید، خدای مهربانی که راه کمال و سعادت را به او رهنمون فرمود و آنچه نمی‌دانست به او آموخت، درود بی‌پایان بر پیامبر رحمت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله که رساتلش را با گلواژهٔ «خواندن» آغاز نمود و برای تعلیم و تزکیهٔ انسانها برانگیخته شد، و درود و سلام خدا بر اوّلین جانشین بر حقّ او، امیر مؤمنان علی علیه السلام که پیامبر گرامی او را درِ شهر علم و دانش خود قرار داد و بر فرزندان آن حضرت که پیشوایان نور و هدایت هستند به ویژه آخرین ذخیرهٔ الهی حضرت مهدی علیه السلام که جهان را با انوار علوم اوّلین و آخرین منوّر خواهد نمود.

تعلیم و تعلّم دو واژه‌ای است که انسان از دیرباز با آن آشناست، و آن را وسیله‌ای برای رسیدن به کمال سعادت می‌داند. به همین جهت، همواره در این راه کوشا بوده و به تألیف و تصنیف علوم مختلف پرداخته و در مورد دانشهای بشری قلم فرسایی نموده است.

در این میان دانشمندان و عالمانی پرورش یافته که در بخشهای مختلفی از علوم به تألیف کتابهای نفیس اقدام نموده‌اند، طبیعی است که معمولاً دانشمندان، علوم مختلف را دسته‌بندی نموده و بنام خاصّی به تدوین آن

می‌پردازند؛ ولی در برخی مواقع بعضی از دانشمندان، علوم و مطالب مختلفی را در یک مجموعه‌ای جمع نموده و تحت عنوان «کشکول» در دسترس دانش پژوهان قرار می‌دادند.

کشکول در لغت نام گونه‌ای از نارگیل به نام نارگیل دریایی است، و دارای اشکال متقارن می‌باشد.

کشکول گیاهی هندی است و این استفاده از کشکول رسمی است که صوفیان ایرانی از صوفیان هند گرفته‌اند و ایرانیان برای خود دست به ساختن چیزی همانند آن امّا از جنس فلز زده‌اند و کاربرد آن برای این که جای اشیای متنوّع باشد به جای خود مانده است[1].

این استفاده از کشکول مایهٔ آن شده است که نویسندگان به هر کتاب که مجموعه‌ای متنوّع باشد به طور مطلق شامل گزیده‌ای از آیات، روایات، تفسیر، سخنان بزرگان، دانستنیهای علمی و پزشکی، نکته‌های اخلاقی، شعر، طنز، هزل، معمّا، حکایت، لطیفه و ... یا متنوّع در یک رشته از علوم، نام «کشکول» بگذارند.

به این مجموعه‌ها جُنگ و مجموعه نیز گفته شده است، چیزی که با بیانهای سادهٔ امروزی به «گزیده» گزینهٔ دانستنیها، خواندینهای گوناگون، و از این قبیل مشهور است، البته در زبان فارسی و عربی به مجموعه‌هایی متنوّع یا متنوّع در یک موضوع برمی‌خوریم که عنوانی صریح در این ندارند، که مجموعه‌ای متنوّع باشند امّا نام آنها به گونه‌ای انتخاب شده است که تنوّع را می‌رساند، مانند «زهر

---

۱) رجوع شود به فرهنگ معین: ۲۹۸۹/۳.

الربیع» ـ به معنی شکوفه‌های بهاری اثر عالم بزرگوار سیّد نعمت الله جزایری ﷺ ـ «گلستان»، «بوستان»، «خزائن»، و از این قبیل.

بسیاری از این مجموعه‌های متنوّع، حاصل یافته‌های علمی یا دیده‌ها، شنیده‌ها، تجربه‌ها، نکته‌ها و خواندنیهای زیباست که ممکن است یک عالم، ادیب، شاعر، هنرمند، در مدّت عمر خود به آنها برخورده یا رسیده و در دفتری جمع‌آوری نموده باشد.

افزون بر این، تنوّع، جذابیّت، آموزنده‌ها و اغلب کوتاهی و اختصار عناصر تشکیل دهندهٔ این کتابها می‌تواند همهٔ خواندگان را ـ اعم از عالم و عامی ـ با خود همراه سازد و همگان به فراخور حال خویش بهره‌ها از آنها ببرند.

یکی از نخستین کسانی که بر اثری از خویش نام «کشکول» نهادند، عالم بزرگ، شیخ بهاءالدین محمّد عاملی مشهور به شیخ بهایی است که در یکی از دورانهای رونق تصوّف (اوایل تا اواسط عصر صفوی)، زیسته و از کشکول الهام گرفته است.

کتاب او به کشکول شیخ بهایی معروف است و به عنوان مشهورترین کشکول شناخته شده است.

پس از آن نیز نام کشکول بر عنوان بسیاری از تألیفها نشسته و به تناسب نام نویسندهٔ خود «کشکول» نامیده شده است از قبیل:

۱ ـ کشکول شیخ یوسف بحرانی،

۲ ـ کشکول حایری،

۳ ـ کشکول زنجانی،

۴ ـ کشکول نو؛ سید محمّد حسین موسوی جزائری شوشتری،

از جمله دانشمندانی که موضوعات مختلف و دانستنیهای گوناگون را به رشتهٔ تحریر کشیده، دانشمند وارسته آیت الله آقای حاج میرزا ابوالفضل نجم‌آبادی ﷺ است، وی صاحب تألیفاتی در فقه و اصول می‌باشد، از جمله تألیفات او کتاب «کشکول» است که در پیش روی خود دارید و ما در آغاز گذری به زندگی او داریم.

نگاهی به زندگی آیت الله نجم‌آبادی ﷺ

حاج میرزا ابوالفضل نجم‌آبادی، فرزند برومند مرحوم شیخ محمّد تقی مجتهد است. جدّ بزرگوار او حاج شیخ هادی نجم‌آبادی ﷺ از علمای مبارز این خاندان بود.

وی در سال ۱۳۱۷ هجری در شهر تهران در یک خانوادهٔ علمی و مذهبی دیده به جهان گشود، در اوان زندگی رو به علم و دانش آورد و دروس مقدّمات علوم عربی را در مدرسهٔ جدّش آیت الله حاج شیخ هادی ﷺ در محلّهٔ «سنگلج» آغاز نمود، و به فراگیری دروس سطح، در خدمت مرحوم پدرش و حاج شیخ مسیح طالقانی که از بزرگان مدرسهٔ مروی تهران بوده، پرداخت.

پس از فراغت از دورهٔ سطح به فراگیری علم معقول روی آورد، او علم معقول را به قدر معمول از محضر اساتیدی مانند حاج فاضل عراقی در مدرسهٔ سیّد نصر الدین و حاج میرزا سیّد محمّد فاطمی قمی آموخت.

آنگاه درس فقه و اصول را از محضر آقا سیّد محمّد تقی تنکابی ـ که از بزرگان، محققان و مدرسان علمای پرهیزکار بود ـ فرا گرفت.

سفرهای مؤلّف ﷺ

در سال ۱۳۴۲ هجری پدر بزرگوارش آقا شیخ محمّدتقی مجتهد وفات یافت، وی پس از فوت پدر به قصد حج بیت الله الحرام و زیارت عتبات عالیات از تهران خارج شد، طی این سفر نیز سفری تحقیقی به بلاد عربی، از جمله سوریه، لبنان و مصر داشت. و در این سفر پربرکت، محاورات علمی با اهل تسنّن داشته که در سفرنامهٔ خود به آن اشاره کرده و می‌نویسد:

«اندیشه‌ای که سالیان دراز است در سر اغلب مسلمانان روشن ضمیر بوده این که تفرقه و پراکندگی از میان فرقه‌های مسلمان به خصوص شیعه و سنّی برداشته شود، و رشتهٔ الفت و مهر به جای آن گذاشته شود. این تفکّر را اینجانب نیز در سر داشتم، تا سالی که به سفر حج مشرّف شدم. در همین حال درصدد بودم که از آداب و روش دینی عادی مردم سرزمین حجاز و عموم اهل سنّت آگاه شوم.

از حسن اتّفاق در آن سال سفر حجّ حاجیان نسبتاً طولانی شد و من وقت را مغتنم شمرده و با مردم نواحی مختلف حجاز مأنوس گشته و محاوره‌های مذهبی نمودم و در این مدّت کوتاه با روحیهٔ آنان و عقاید عجیب و غریبی که نسبت به شیعه داشتند آشنا گشتم، متوجّه شدم که آنان به قدری شیعه را از دین برکنار می‌دانند که قابل توصیف نیست و می‌توان گفت که دید آنها نسبت به شیعه چه در اصول و چه در فروع بدبینانه و آنان را به کلّی از شریعت اسلام به دور می‌دانند. و راستی که آنان چنان نگاه خصمانه‌ای به شیعه دارند که هرگز نسبت به یهود و نصارا چنین دیدی ندارند.

اینجا بود که مأیوس گشته از اندیشهٔ خود صرف‌نظر کردم، چرا که می‌دیدم آن پندارهایی که آنها دارند هیچ قدر جامعی بین دو دسته نمانده و ابداً هم مرز نیستم، لذا به این فکر افتادم، برای احراز این اندیشه بهتر است کتاب «المراجعات» سیّد بزرگوار شرف‌الدین موسوی عاملی ﷺ را ترجمه نموده و در اختیار فارسی زبانان قرار دهم».

معظم له پس از بازگشت از سفر حج، در نجف اشرف متوقّف و به ادامهٔ تحصیل و تکمیل دانش خویش از محضر فقهای آن مرکز علمی بهره برد.

وی در دروس فقه و اصول اساتید بزرگواری همانند: آیت الله حاج میرزا حسین نائینی ﷺ و آیت الله آقا ضیاء الدین عراقی ﷺ شرکت جست و بیشتر درسهای فقه و اصول آنان را به رشتهٔ تحریر درآورد، و تقریرات دروس فقهی آنها را از عبادات تا سیاسات، و مباحث اصولی را به صورت مسودّه و مبیضّه فی الجمله به نظر آن بزرگواران رسانید و آنان صحّت و متانت آن مکتوبات را تصدیق فرمودند. مخصوصاً مرحوم آیت الله نائینی که در اجازهٔ مفصّلی از وی اظهار رضایت نموده و او را مورد لطف خویش قرار داده است.

وی پس از یک دوره اقامت پربار تحصیلی در حوزهٔ علمیّهٔ نجف اشرف و کسب مقام اجتهاد، در سال ۱۳۴۹ هجری، با بی‌میلی به تهران مراجعت کرد، و در محلّهٔ سنگلج و حسن‌آباد در مدرسه و مسجد جدّ بزرگوارش حاج شیخ هادی نجم‌آبادی ﷺ به تدریس، ترویج و رسیدگی به اُمور دینی مردم پرداخت.

در سال ۱۳۲۷ شمسی، که مدرسهٔ عالی سپهسالار پس از مدّتی رکود به صورت اصلی خود درآمده و مهیّای تربیت دانش پژوهان علوم دینی گردید؛ وی

به موجب وقفنامهٔ آن مدرسه، و از طرفی برحسب اشارهٔ حضرت آیت الله العظمی بروجردی ﷺ تدریس فقه و اصول مذبور را پذیرفته و به تدریس کتاب مکاسب و رسائل شیخ انصاری ﷺ و شرح منظومهٔ حکیم سبزواری اشتغال ورزید.

سفر مؤلّف ﷺ به پاکستان

در سال ۱۳۳۵ شمسی، شیعیان پاکستان کنفراس بزرگی را به مناسب ولادت با سعادت امیر مؤمنان علی ﷺ تشکیل دادند، در این جمع نورانی آیت الله نجم‌آبادی ﷺ، با هیئتی مرکب از علما و دانشمندان حوزه ـ از جمله: آیت الله سیّد احمد شهرستانی ﷺ، فرید گلپایگانی، و خطیب شهیر شیخ محمّد تقی فلسفی ﷺ ـ از طرف حضرت آیت الله العظمی بروجردی ﷺ شرکت نمودند.

در این مجلس با شکوه خطیب شهیر حجّة الاسلام فلسفی ﷺ سخنان غرّایی را ایراد نمودند، البته از این کنفراس با عظمت بیش از این اطلاعاتی بدست ما نرسیده تنها تصویری از این مجلس است که در بخش تصاویر از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

در هر صورت، آیت الله نجم‌آبادی ﷺ تا پایان عمر پربرکتش مشغول تدریس و تألیف بوده و به تبلیغ و ارشاد مردم پرداخت تا این که پس از چند سال تحمّل بیماری در سال ۱۳۸۵ هجری، ۲۵ شعبان در سنّ ۶۸ سالگی دارفانی را وداع گفت. جنازهٔ او پس از تشییع و تجلیل فراوان در شهر مقدّس قم در مسجد بالاسر حضرت معصومه ﷺ در پایین پای استاد دیگرش آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری ﷺ به خاک سپرده شد، خدای رحمتش کناد.

آثار و تألیفات مؤلّف ﷺ

همان گونه که بیان شد آیت الله نجم‌آبادی ﷺ در طول مدّت عمر پربرکتش مشغول تألیف و تصنیف بوده، به همین جهت آثار زیادی در فقه، اصول و مسائل اعتقادی و اجتماعی از رساله، مقاله و کتاب از خود به جای گذاشت که اینک آثار معظم له را در ذیل معرفی می‌نماییم:

۱ ـ الأصول (۱): (شامل رساله‌های: المعانی الحرفیّه، الأوامر، النواهی والمفاهیم تقریر درس آیت الله العظمی نائینی ﷺ می‌باشد.)

۲ ـ الأصول (۲): (شامل رساله‌های: القطع، الظن والبراءة که تقریر درس آیت الله آقا ضیاءالدین عراقی ﷺ می‌باشد.)

۳ ـ الأصول (۳): (شامل رساله‌های: الاستصحاب و قاعدة الجمع که تقریر درس آیت الله آقا ضیاءالدین عراقی ﷺ می‌باشد. که این سه اثر آمادهٔ چاپ است.)

۴ ـ الرسائل الفقهیّه: (شامل رساله‌های: الطهارة، الصلاة، الخمس، الوقف، الإجارة، الوکالة، الوصایا و الغصب که تقریر درس آیت الله العظمی نائینی ﷺ و آیت الله العظمی آقا ضیاءالدین عراقی ﷺ می‌باشد.)

۵ ـ القضاء: (تقریر درس آیت الله العظمی آقا ضیاءالدین عراقی ﷺ.)

۶ ـ المکاسب: (شامل رساله‌های: مکاسب محرّمه وبیع، خیارات (۱) و خیارات (۲) که تقریر درس آیت العظمی آقا ضیاء الدین عراقی ﷺ می‌باشد. و این سه اثر به چاپ رسیده است.)

۷ ـ کشکول؛ کتاب حاضر.

۸ـ ترجمهٔ «المراجعات» دانشمند عالی مقام سیّد شرف الدین عاملی.

۹ـ مجموعهٔ مقالات فارسی: (شامل مقاله‌های: تفسیری، اعتقادی، تاریخی، اخلاقی و اجتماعی و ...)[۱]

کتاب حاضر

کتابی که پیش رو دارید، کتاب کشکول هفتمین اثر از مجموعه آثار آیت الله حاج میرزا ابوالفضل نجم‌آبادی ﷺ است. این کتاب که حاوی مطالب ارزنده و اطلاعات زیادی در زمینه‌های مختلف می‌باشد با یک نسخهٔ منحصر به فرد در اختیار مؤسسهٔ آیت الله العظمی بروجردی ﷺ قرار گرفت، متأسّفانه نسخه دارای کاستی‌ها و کمبودهایی بود که بحمد الله با توفیق الهی تحقیق و تصحیح گردید و از آنجایی که قلم مؤلّف ﷺ اندکی سنگین بود لذا با حفظ اسلوب و روش ایشان متن آن تصحیح و روان گردید. و برای سهولتِ استفاده از آن فهرستهایی فنی به آخر آن اضافه شد و به نحو احسن در اختیار دانش‌پژوهان ـ إن شاء الله ـ قرار خواهد گرفت.

فضلاء و محققان گرامی که در مراحل تحقیق این اثر گران سنگ شرکت جستند عبارتند از: حجج اسلام آقایان: سیّد محمّد حسینی، سیّد محمّد ستاره، سیّد محمّد یوسفی، محمّد رسولی، علی طاهرپور، حاج عبد الحسین تبریزیان، علی آیت‌اللهی، کریم اکبری.

---

۱) گفتنی است که مجموعهٔ مقالات و نوشته‌های پراکندهٔ مؤلّف محترم ﷺ تنظیم گردیده که بخشی از آن را به کتاب کشکول ملحق نمودیم و بخش دیگر تحت عنوان «مجموعه مقالات فارسی» در اختیار دانش پژوهان قرار می‌گیرد.

پس از پایان مراحل ویرایش، تخریج و تحقیق، متن کتاب با حفظ قلم مؤلّف ﷺ توسّط فاضل محترم آقای محمّد حسین رحیمیان به صورت روان تصحیح گردید. لازم به ذکر است که تمامی این مراحل با همکاری علمی و تحت اشراف دانشمند محترم حجّت الاسلام جناب آقای عبد الله محمّدی حفظه الله انجام گرفت.

اُمید است خداوند این تلاش و زحمت را از مؤلّف و محقّقین به بهترین وجه قبول فرماید، آمین.

در خاتمه مؤسّسهٔ آیت الله العظمی بروجردی ﷺ تقدیر و تشکّر خالصانهٔ خود را به جناب آقای دکتر محمّدعلی نجم‌آبادی، فرزند برومند آیت الله نجم‌آبادی تقدیم می‌دارد که نسخه‌های آثار آن مرحوم را در اختیار مؤسّسه گذاشته و هزینهٔ تحقیق، چاپ و نشر آن را به عهده گرفتند. امید است این خلف صالح مورد لطف و توجّه صاحب الأمر اروحناه فداه قرار گیرند. آمین

قم ـ ١١ ذی العقدة الحرام ١٤٢٢ سالروز تولّد مولای رئوف علی بن موسی الرضا علیه السلام

مؤسسه آیت الله العظمی بروجردی ﷺ

نشر معارف اهل بیت علیهم السلام

نسخ و تصاویر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله محمد و آله الطاهرین اختار الحکماء من اربع کتب اربع کلمات من التوراة
و من الانجیل سبع و من الزبور سبع و من الفرقان ثلاث و ثلاثین فمن عمل بهن
و اعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم قناعت آن است که گرسنه نمیرد و برهنه
نماند و واضح است و قناعت عبارت از آخرت است اسباب آسایش است در دنیا زیرا
که قانع بکمتر خرسند و باو بسنده غنی است بخلاف حرص که اسباب زحمت و
ناراحتی صاحبش است در دو نشئه زیرا حرص انسان ندارد تا ملکه کیند آن
شهر و رجه از مکنت برسد باز طالب مافوق اوست همه عمرش گفته ره را
این شنیدستم که در صحرای بارسا لادری بنهاد از سر کفت چشم تمنا و نیاز را
تا قناعت نکند با خاک گور لاجرم نشنیده ام که اسکندر ذوالقرنین را بدین
اسم نامیدند زیرا سلطنت یونانرا داشت الکفا نمرد آمد ایران را هم گرفت
و یونان از ممالک مهمه و دول معتده فریده عالم است همیشه دارا لعلم بوده این
بوده و آب و خاک این سرزمین بعهده میگوینده هرکس هر چه را فراموش میکرده
بآن مکان که میرسیده بخاطرش میآمده این مملکت در زمان عبدالملک مروان فتح شد
و بتصرف ایرانیان درآمد بهت الحکمه داشته که در آنجا طلسمات بعهده باستانی
عجیب مفصل دالو در هر صورت اسکندر با ایران آمد و انها را هم فتح کرد و خراب
نمود امجعت کند لرائت برای ارسطو و دستوری خواست برای ابقای آن در تصرف
خود که مبادا پس از رفتن او مردم اتفاق بر نفاق باو کنند ارسطو مسئله
ملوک الطوائفی را تعلیم وی کرد که برای هر یک از شهرهای ایران پادشاهی از اما
خود آنها معین کند غرض آنکه با آنکه این مرد تقریبا ربع مسکون آنزمان را در
حیطه تصرف خود درمیآورد باز هم قانع نشد فکر نقاط دوافاهم دیگر میافتد
الشه ره درویش در کهین بخسبند الی هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه والدرا

تصویر صفحهٔ نخست از نسخهٔ کشکول

تصویر صفحهٔ آخر از نسخهٔ کشکول

تصویری از مؤلّف محترم ﷺ

تصویری از کنفرانس شیعیان پاکستان به مناسبت ولادت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام

سال ۱۳۳۵ شمسی

کشکول

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله ربّ العالمين و صلّى الله على محمّد وآله الطاهرين.

اختار الحكماء من أربعة كتب أربع كلمات:

من «التوراة»: «من قنع شبع».

ومن «الإنجيل»: «من اعتزل نجا».

ومن «الزبور»: «من سكت سلم».

ومن «القرآن»: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1].

قناعت توانگر كند مرد را خبر ده حريص جهانگرد را

پر واضح است كه قناعت علاوه بر آخرت، اسباب آسايش در دنياست، زيرا مرد قانع به كمتر چيزى كه به او برسد غنى است، به خلاف حرص، كه اسباب زحمت و ناراحتى صاحبش در دو نشئه است، زيرا حرص انتها ندارد.

شما ملاحظه كنيد! انسان به هر درجه از مكنت كه برسد باز طالب مافوق آن است، چه خوش گفته ﷺ:

اين شنيدستم كه در صحراى غور بارسالارى بيفتاد از ستور

گفت: چشم تنگ دنيا دار را يا قناعت پر كند يا خاك گور

لابد شنيده‌ايد كه چرا اسكندر ذوالقرنين را بدين اسم ناميدند، زيرا سلطنت يونان را داشت، اكتفا نكرد، آمد ايران را هم گرفت.

---

١) آل عمران (٣): ١٠١، المواعظ العدديّه: ٢٤٠.

گفتنی است که یونان از ممالک مهمّه و دول متمدّنهٔ قدیمهٔ عالم است. همیشه دار العلم بوده، اساساً اثری در آب و خاک این سرزمین بوده، می‌گویند: هرکس هرچه را فراموش می‌کرده بدین سامان که می‌رسید به خاطرش می‌آمد.

این مملکت در زمان عبدالملک مروان فتح شد، و به تصرّف مسلمین درآمد و دارای «بیت الحکمة» بود که در آنجا طلسمات بوده، داستان عجیب و مفصّلی دارد.

در هر صورت، اسکندر به ایران آمد و اینجا را هم فتح کرد و خواست مراجعت کند نامه‌ای برای ارسطو نوشت و دستوری برای ابقای آن خواست تا در تصرّف خود باشد که مبادا پس از رفتن شاه، مردم اتّفاق بر نفاق با وی کنند، ارسطو مسألهٔ ملوک الطوائفی را تعلیم وی کرد، که برای هریک از شهرهای ایران پادشاهی از اهالی خود آنها معیّن کند.

غرض آن که با این که این مرد تقریباً ربع مسکون آن زمان را در حیطهٔ تصرّف خود درآورد، باز هم قانع نشد، و به فکر فتح نقاط و اقالیم دیگر می‌افتاد.

گفته شده است: ده درویش در گلیمی بخسبند .. تا آخر.

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه　　همچنان در بند اقلیمی دگر

نقطهٔ مقابل اسکندر، همان درویش پا برهنهٔ بیابانی معاصر با اوست که ملاحظه کنید در نتیجهٔ داشتن صفت قناعت بوده[1]، که روزی اسکندر در بیابان

---

۱) پس از فتح شرق که به یونان می‌رفته در راه در خرابه‌ای این حکیم نامی را دید و با وی مصاحبه کرد. حکیم به اسکندر می‌گوید: تو بندهٔ بندهٔ من هستی؛ زیرا من مخالفت نفس کرده و او را بنده و اسیر خود کرده‌ام که تو بندهٔ چنین نفس هستی که عبد من است، «مؤلّف ﷺ».

گذرش به او می‌افتد در حالی که درویش در مقابل آفتاب نشسته و از اشعّهٔ طبیعی آن بهره‌مند می‌شود که ناگاه اسکندر در مقابل وی می‌ایستد.

درویش پای خود را دراز کرده و با کمال بی‌اعتنایی تکیه داده و ابداً تغییری در حال خود نمی‌دهد.

پادشاه بر وی بانگ می‌زند: می‌دانی من که هستم که در مقابل تو ایستاده‌ام و تو با کمال بی‌اعتنایی پای خود را رو به من دراز کرده‌ای؟ من فلانم.

درویش در جواب می‌گوید: هرکه می‌خواهی باش، من دست خود را جمع کرده‌ام که بتوانم پایم را هرجا باشد دراز کنم.

بالأخره اسکندر می‌گوید: از من چیزی بخواه، و حاجتی طلب نما!

مرد درویش می‌گوید: یک حاجت به تو دارم و آن این که: هم اکنون سایهٔ خود را از سر من بردار که من از آفتاب استفاده بکنم.

انسان بالطبیعه مستغنی خلق شده که شاید حدیث قدسی باشد: «یابن آدم! خلقتك غنیّاً فلِمَ تفتقر؟!»[۱].

گفت پیغمبر که جنّت از إله گر همی خواهی زکس چیزی مخواه

ظاهراً از کلمات حضرت عیسی علیه السلام است که زمین زیرانداز من است ...[۲]

بلی؛ الحق تحصیل این صفت مشکل و محتاج به ریاضت است، مرد قانع در عالم کم‌یاب است که شخص اکتفاء به لقمه‌ای کند و چشم از مال مردم بپوشد.

قال ابن عيينة: خصلتان يعسر علاجهما: ترك الطمع في ما بأيدي الناس، وإخلاص العمل لله.

---

۱) الجواهر السنيّه: ۲۸٤، با اندکی تفاوت؛ بحار الأنوار: ۳۷٦/۹۳ ضمن حدیث ۱٦.

۲) بحار الأنوار: ۲۳۹/۱٤ حدیث ۱۷ و ۳۲۱ ح ۳۰.

در تعقیب حرفهای گذشته عرض می‌کنم: کلماتی است منقول که شاید از حضرت عیسی علیه‌السلام باشد، می‌فرماید:

«الدنیا معمورة بأربعة: بعلم العلماء، وعدل الأُمراء، وإنصاف الأغنیاء، وصبر الفقراء»[1].

خلاصهٔ فرمایشش این است: ادارهٔ اُمور دنیا به چهار چیز بسته است که بدون هریک از آنها جریانات و تمدّن جامعهٔ بشری مختلّ است.

اوّل: جامعه احتیاج به دانشمند دارد.

دوّم: ولاة و رؤساء عادل.

سیّم: انصاف متموّلین.

چهارم: صبر فقرا و بینوایان.

قسمت اخیر را که محل شاهد ماست، شیخ شیراز در یک جملهٔ مختصری گنجانیده و می‌فرماید:

«خواهنده‌ای مغربی در بازار بزّازان حلب می‌گفت: ای خداوندان نعمت! اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان برخاستی».

الحق همین طوری است که فرموده، ملاحظهٔ نوع مفاسد دنیا و روزگار، روی بی‌انصافی داراها و اغنیاء می‌باشد، و همچنین بی‌صبری فقرا، که اگر متموّلین تا درجه‌ای با آنها مواسات می‌کردند به صلاح دنیا و آخرت هر دو بود.

این همه مرگهای فجأة (ناگهانی)، که در میان مردم پیدا شده خاصّه طبقهٔ اشراف، برای ندادن صدقات است، این حرف موهوم نیست؛ که صدقه رفع بلا

---

۱) المواعظ العددیّه: ۲۰۷، به نقل از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ۲۱۵ به نقل از علی علیه‌السلام با تفاوت.

می‌کند. چرا در قدیم که مردم معتقد به این اُصول بودند این همه امراض و این قبیل موتهای فجأة نبود؟

خلاصه؛ باز هم، راجع به قناعت، شیخ حکایتی دارد که: از حاتم سؤال کردند بلند همّت‌تر از خود دیدی؟

گفت: بلی، و تفصیل مهمانی خود و بر خوردش به مرد خارکن را نقل کرد.

بلی؛ قناعت و اکتفاء به قدر حاجت، اسباب راحتی دنیا و آخرت برای انسان است، زیرا معلوم است گمرکچی با کسی کار دارد که مال و منالی دارد.

حضرت فرمود: «القناعة کنز لا یفنی»[1].

قناعت گنج پایداری است که تمام شدنی نیست، بخلاف حرص و جمع‌آوری مال، که هرچه باشد بالأخره تمام می‌شود.

بنابراین، نباید به مال زیاد مغرور بود، و اسراف و تبذیر نمود، مَثَل قناعت، مَثَل علم است که به صرف کردن زیاد می‌شود بخلاف مال؛

و دیگر این که مال و ثروت را شخص باید حافظ باشد بخلاف علم و دانش که او نگهدار و حافظِ مرد عالِم است.

مگر قصّهٔ آن مرد مسافر را نمی‌دانید که با خود کیسهٔ زری داشت و در بیابان که می‌رفت خیلی خایف و مضطرب بود، بالأخره کیسه را در میان صحرا انداخت و در حال بی‌علاقگی راه خود پیمود، دید وحشتش رفع شد تا به منزلی رسید پشت سر او، مسافر دیگری رسید و از وی سؤال کرد: آیا منزلی که در پیش داریم امن است؟ دانست که او کیسهٔ زر را از صحرا برداشته، لذا در جوابش

---

۱) مستدرک الوسائل: ۲۲٦/۱۵ ذیل حدیث ۱۸۰۷۲.

گفت: بلی، در صورتی که آنچه من داشتم انداختم، تو نیز از خود دور کنی منازل به کلّی امن خواهند بود.

حقیقتاً اگر انسان قدری در کلمات ائمّه و معصومین علیهم‌السلام تأمّل بکند می‌داند که عمدهٔ معجزات آن بزرگواران، همان جملات اخلاقی و حکمت‌آمیز بوده که فرموده‌اند.

▣ در شب اوّل یک، دو بیتی که گویا مال شیخ شیراز بوده، خواندم، من خیال کردم که این مضمونِ بکر، متعلّق به خود اوست که گوید: این شنیدستم که در صحرای غور... تا آخر.

بعد در کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیدم که می‌فرماید:

«ثلمة الحرص لا يسدّها إلّا التراب»[1].

معلوم می‌شود که این مرد متفحّص بوده و کلمات این بزرگواران را دیده و از آنها اتّخاذ کرده که می‌گوید: یا قناعت پر کند یا خاک گور.

و چه خوش گفته:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود　　هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

این است که آن شخص اجنبی وقتی فرمایشات این بزرگوار را می‌بیند و از فصاحت، بلاغت و ملاحت فوق العاده‌ای که در آنها احساس می‌کند آن وقت می‌گوید: پس ببین محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله چه بوده که این مرد با این جلالت و عظمت می‌گوید: «أنا عبدٌ من عبيد محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله»[2].

---

۱) المواعظ العدديه: ٥٤.

۲) الكافي: ۸۹/۱ و ۹۰ حديث ٥.

این است که مرتبهٔ کلمات معصومین علیهم‌السلام که هم از حیث لفظ و صورت، و هم از حیث معنی و بلاغت، کرامت و معجزه است و هیچ‌کس را طاقت و قدرت آن نیست مضمونی که نزدیک آن افادات باشد، بیاورد، و الحق که «فوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق» است.

حال ملاحظه کنید! قرآن مجید که کلام خالق حمید است چه مقامی دارد؟

نامه‌ای که حقیر از بیت المقدس داشتم، که اثر قلم [جمعی از] فضلا و دانشمندان مهمّ امروز عالم بود، مع ذلك نصف یک صفحه از آن نامه، آیات قرآنیه بود، که برای بیان مرام خود بهترین الفاظ و وسیله پنداشته بودند.

باری، سخن در قناعت بود و بیش از این، مقتضی طول این مبحث نیست، والّا موضوع قناعت چیست؟ و در چه مواردی باید قناعت کرد؟ در مأکول، مشروب، ملبوس و غیره بیان همهٔ این مطالب بیش از اینها وقت لازم دارد.

خلاصه این که: قناعت، صفتی است ممدوح، و حرص خصلتی است مذموم.

البتّه نه آن که انسان به خود یا عائله و اولادش خفّت و سختی بدهد که حضرت أبا عبدالله علیه‌السلام فرمود: «خیر المال ماصین به العِرض»[1].

بلکه سختی دادن به عیال و اولاد و تضییق بر آنها با تمکّن؛ مفاسد عجیبی دارد و موجب می‌شود که آنها بر اُمور ناشایسته اقدام کنند که شاید هرکس به قدر خود، در احوال اشخاص دیده است.

---

۱) بحارالأنوار: ۷/۷۸ حدیث ۹، و ۳۵۲ حدیث ۹، در مصدر چنین آمده است که: «أفضل المال ما وقي به العرض».

همچنین اگر شخصی تحصیل مال می‌کند برای آن که به مردم و بندگان خدا احسان کند بسیار ممدوح است.

از اسکندر پس از آن که به سلطنت می‌رسد، سؤال می‌کنند: چه چیز بیشتر تو را مسرور می‌کند؟ جواب می‌گوید: «أن أُحسِن إلى مَن أحسَن إليَّ قَبْلُ».

چنانچه از پادشاه دیگری از مشتهیاتش سؤال کردند؟

در جواب گفت: «حبیب أنظر إلیه، و محتاج أنظر له، و کتاب أنظر فیه».

حالا اینجا «نظر» چگونه به این سه حرف متعدّی شده باید به کلام کشّاف مراجعه کرد عند تفسیر قوله تعالی: ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ﴾[1].[2]

و در حکایت عمارة بن حمزه آمده که: وقتی به فضل بن یحیی برمکی می‌گویند: «ما أحسن کرمك لو لا ما فیك من التیه».

ـ بلی، برامکه هم در عالم، مردمان سخی و کریمی بوده‌اند، اینها جماعتی بوده‌اند از عجم که مدّتها در دورهٔ بنی‌عبّاس وزارت در خانوادهٔ اینها واقع شده بود؛ بلکه اساس استحکام سلطنت بنی عبّاس در اوایل امر به واسطهٔ وزارت این طایفه بوده، حالا احوال اینها خود داستان عجیبی دارد، اوّلشان و آخرشان بعد انقراضشان و علّت آن چه بوده؟ حرفهایی است بین مورّخین و ارباب نقل.

در هر صورت، می‌گویند: «ندیم السلطان، کراکب الأسد فبینما هو فارسه إذا هو فریسته»، هیچ‌گاه نبایستی جلیس سلاطین از خود اطمینان داشته باشد.

خلاصه؛ برامکه مردمان بسیار کریمی بوده‌اند، شعرها در باب کرم آنها گفته شده، حتّی ضرب المثل گردیده که: هذه برکة من برکات البرامکة.

---

۱) صافّات (۳۷): ۸۸.

۲) تفسیر الکشّاف: ٤/٤۹.

دیگری شعر معروف را گفته که: سألت الندی والجود مالي أراكما... تا آخر.

باری؛ به فضل بن یحیی می‌گویند: تو چقدر مرد جلیل و کریمی هستی ولی به گمان مناعت و تکبّر داری که آن شاید باعث منقصت تو شود. ـ

جواب می‌گوید: تعلّمت الكرم والتيه من عمارة بن حمزة.

بعد حال او را نقل می‌کند که من طفل بودم، نزد پدرم، و پدرم در فارس والی شد، وقتی سه هزار درهم باقی‌دار[1] شد، بین پدرم و عماره منافرت تامّی بود. و مع ذلك، پدرم مرا نزد او برای درخواست آن مبلغ فرستاد، من هم رفتم و عماره را دیدم نشسته در چه حالی... تا آخر[2].

بنابراین، تحصیل مال و ثروت برای همراهی با خلق و رفع احتیاج بندگان درمانده بسیار خوب است، ولی حرص و طمع به مال مردم بسیار بد، و از أخسّ رذایل است.

عرض شد که ابن عیینه می‌گوید: خصلتان يعسر علاجهما: ترك الطمع في ما بأيدي الناس، و إخلاص العمل لله.

و الحق، هر دو مشکل است، اگر اعمال خالص باشد پس چرا آثاری که بر آنها باید مترتّب شود، بر اعمال ما مترتّب نمی‌شود و حال آن که چه بسا از ما، که شرایط صوری و شرعی آن اعمال محقّق است، مع ذلك می‌بینیم که آثار وضعیّه‌ای که از آنها خبر داده‌اند بر اعمال ما مترتّب نمی‌شود، البته می‌دانید که میان شرایط شرعی و اخلاقی فرق است.

---

۱) باقی‌دار: کسی که باقی داشته باشد، آن که مبلغی وام داشته باشد، وامدار. (فرهنگ معین: ۱/۴۶۳.)

۲) سیر أعلام النبلاء: ۸/۵۲ شماره ۱۳۴۳.

مثلاً: نماز یک شرایط شرعی دارد از وضو، طهارت، قبله و غیر ذلك، همچنین روزه نیز دارای شرایط شرعی است، امّا شرایط اخلاقی و روحانی نیز دارد که می‌گویند: روزه‌دار باید تمام اعضایش روزه‌دار باشد؛ چشمش به این که نظر به نامحرم نکند، گوشش به این که غیبت نشنود، دلش به این که کینهٔ مؤمن در دل نداشته باشد، حسد، بخل و غیر آن از ملکات رذیله در قلبش نباشد، آن وقت صائم و روزه‌دار حقیقی است و این که فرمودند: «ربّ صائم لیس له إلّا الجوع و العطش»[1]؛ نظر به همین قسمتهاست.

پس فرق است میان صحّت اعمال و قبولی آن که: إنّما یصیر العمل مقبولاً در وقتی که شرایط اخلاقی را علاوه بر شرایط شرعی دارا باشد. آن وقت است که آثار بر آن مترتّب می‌شود.

از جمله شرایط اخلاقی، اخلاص در نیّت است، به این معنی که داعی قلبی و محرّک حقیقی او بر عمل، خدا باشد لا غیر، والّا اخلاص مرتبه‌ای از شرایط شرعیّه است که به معنی قربت باشد، که اگر نشد اصلاً عمل باطل است که اخلاص در عمل به منزلهٔ روح عمل است، و إلّا عمل مثل جسد بی‌روح می‌شود که صرف صورت خواهد بود.

و می‌توان گفت: از جملهٔ علایم قبولی عمل و اخلاص حقیقی، آن است که شوق شخص و میلش به عبادت زیاد می‌شود، و علامت عدم قبولی، آن که بی‌رغبت و کسل می‌شود که عبادت از این جهت، نقطهٔ مقابل معصیت است.

---

۱) المواعظ العددیه: ٤٩، بحارالأنوار: ۲۰۷/۸۷ حدیث ۱۷، و ۲۸۹/۹٦ حدیث ٤، با اندکی تفاوت در الفاظ.

زیرا هرگاه شخص عاصی بعد از آن که معصیتی کرد ملول و کسل شد مشمول عنایات الهی می‌شود که چه بسا این ملالت منتهی به ندامت گشته و شخص مؤمن موفّق به توبه می‌شود.

و اگر دید که باز هم میل و رغبت به عصیان دارد بداند که مبغوض واقع شده، به کلّی عنایت از او سلب گردیده بحیث ربّما یکون، از تکرار معصیت، ینتهي الأمر إلی القساوة، و کار بالا می‌کشد.

بالجملة؛ عمل خالص، عمل آن شخصی است که می‌گوید: «صلاة رکعتین عندي أحبّ من دخول الجنّة».

البته عارف بالله جنّت را هم که می‌خواهد برای آن است که در قرب جوار حق واقع بشود که رضایت خالص در آنست، از اینجاست که فرمود: «الجنّة أشوق إلی سلمان من اشتیاقه إلیها»[1].

ما اصلاً این معنی را تعقّل نمی‌کنیم که چگونه می‌شود انسان از عبادت، لذّت و بهجت ببرد؟ و اگر بهشت را هم طلب کند برای این است که لقای حق را خواسته؛ ملّای رومی در این قسمت، بلکه در همهٔ قسمتها چه خوش فرموده:

گفت معشوقی به عاشق کی فتی　　تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

... تا آخر.

بلی، عاشق، حتّی جنّت و دوزخ نزد او فرقی ندارد. خواجهٔ شیراز می‌فرماید:

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست　　تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم

---

۱) عوالی اللآلی: ۱۰۱/٤ حدیث ۱٤۷، بحارالأنوار: ۳٤۱/۲۲ حدیث ۵۲، با اندکی تفاوت در الفاظ.

مثل ابن فضّال که اخلاص حقیقی در عملش داشت و از عبادت لذّت می‌برد، این مرد بزرگ از روات است، البته علم روایت و رجال خود، علمی مستقلّ است، که علما زحماتی کشیده و احوال راویان حدیث را به دست آورده‌اند که: ناقل، سنّی بوده یا شیعی، ثقه و عدل بوده و یا فاسق و غیر معتمد.

آن وقت تازه یک دسته مردمان بی‌اطّلاع از همه چیز؛ می‌گویند: ما خبر و حدیث را قبول نداریم، تصوّر می‌کنند که احادیث و اخبار مسلمین که مدرک اصول و فروع می‌باشد، قصّه و افسانه‌های حسین کُرد و امثال او می‌باشد، که هرکس از هرکه هرچه شنید و به نظرش رسید نقل کرده باشد، نمی‌دانند که بزرگان چه زحماتی کشیده و چه خون دلهایی خورده‌اند تا این احکام را به دست ما داده‌اند.

باری؛ ابن فضّال یکی از علمای علم الحدیث است، فضل بن شاذان که او نیز از اجلّای روات است می‌گوید: در جامع ربیع شنیدم که جماعتی متّحد القول می‌گفتند: ابن فضّال أعبد ناس و أزهد مردم عصر خود می‌باشد ... تا آخر.

حکایتی از او نقل کردند که: به صحرا می‌رفت و سر به سجده می‌گذاشت و طول می‌داد به اندازه‌ای که حیوانات به خیال آن که جامه‌ای است افتاده بر روی او می‌نشستند، و حیوانات تمام با او اُنس گرفته بودند[1].

- شروط اعمال و عبادات دو قسم است:

۱ ـ شرایط شرعی صوری.

۲ ـ شرایط اخلاقی معنوی.

---

۱) رجال الکشی: ٤۳٤، رجال النجاشی: ۳٤.

مثلاً: نیّت، قصد قربت، طهارت از حدث و خبث، استقبال و غیر ذلك.

و هریک از اینها اشاره به یک شرط معنوی است. مثلاً: مناط در نیّت، اخلاص است؛

و طهارت اشاره به طهارت باطن، از ملکات رذیله و صفات ناپسندیدهٔ حیوانیّه است؛

استقبال، اشاره به توجّه شخص همواره به مبدأ و خالق خود در هر حال است.

و رکوع، کنایه است از خضوع معنوی که قلب انسان بایستی خاشع باشد؛

و غیر ذلك از اجزاء و شرایط که هریک تفصیلی دارد.

منظور اصلی انبیاء و اولیاء هم از تکلیف به عبادات حصول همین ملکات و تحقّق شرایط معنوی است، نه فقط رعایت شرایط صوری که:

گر به سجده آدمی رهبر شدی ... تا آخر.

صحبت در اخلاص بود که مقصود اصلی از نیّت همان است، والّا چه بسا قصد قربت حاصل است، و لذا عمل صحیح است، ولی چون اخلاص نیست مقبول واقع نمی‌شود.

عرض شد: نتیجهٔ قبولی اعمال آن است که رغبت انسان به عبادت زیاد می‌شود، بلکه هر کاری که انجام می‌دهد برای خدا است، و غیر از او، در عالم چیز دیگری نمی‌بیند.

و گفتیم: بهشت را هم که می‌خواهد برای آن که لقای حق و در جوار رحمت اوست؛ زیرا نتیجهٔ اخلاص به مرتبهٔ محبّت رسیده و کم‌کم به مقام شامخ عشق می‌رسد که هرچه می‌بیند از خدا می‌بیند، و هرچه می‌گوید از خدا می‌گوید.

مؤمن در همین نشئه در بهشت است و کافر و منافق در جهنّم، و کیف لا؟ و حال آن که روحش را ـ که از عرش صفیرش می‌زنند ـ با حیوانات، وحوش، درندگان و حریص و محیل و غیره مأنوس کرده که «أضیق الجلوس، مجالسة الأضداد».

بلی، ما این معانی را تعقّل نمی‌کنیم، ولی هرگاه کسی در عشق‌های ظاهری تأمّل کند پی به عشق حقیقی می‌برد، آخر چگونه می‌شود که انسان در عالم، جز معشوق چیزی را نبیند؟

آیا مرتبهٔ مجذوبیّت آن عاشق را نشنیده‌اید که بالای سر معشوق بیمار خود نشسته و برای او غذا و آش طبخ می‌کرد که در اثنای برهم زدن دیگ نالهٔ معشوق بلند می‌شود و عاشق از خود بی‌خود گشته و ملاقه و چمچه ـ هرچه بود ـ از دستش می‌افتد ملتفت نمی‌شود، همین‌طور دیگ را در حال جوش با دست خود برهم می‌زند ... تا آخر.

و در قصّهٔ مجنون آمده: که دیدندش در نجد، در و دیوار را می‌بوید و می‌بوسد ملامتش کردند.

گفت: «ما قبّلت إلّا وجه لیلی ولا رأیت إلّا جمالها».

بعد در وادی دیگر غیر نجد دیدند همین کار را با سنگ و خاک می‌کند، گفتندش: اینجا که منازل لیلی نبود و آثاری از او در این ناحیه نیست؟

فأنشد: لا تقل دار لیلی بشرقي نجد ... تا آخر.

ملّای رومی در این مقام می‌گوید: من نمی‌بینم میان کوی او ... تا آخر.

این عشق ظاهری است که نمونهٔ عشق حقیقی است.

قرآن می‌فرماید: ﴿وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوىٰ﴾[۱].

عرض شد که: عارف بالله هرچه می‌بیند خدا می‌بیند، و هر کار می‌کند، رضایت حق را در آن رعایت می‌کند، وإلّا کفّ [نفس] می‌کند ... تا آخر.

وبالجمله؛ یکی از آثار عدم قبولی اعمال، همان است که آثاری که انبیا خبر داده‌اند بر آنها مترتّب نمی‌شود، پس بایستی گفت که ـ العیاذ بالله ـ: یا آنها دروغ گفته‌اند که فرموده‌اند: ﴿اِنَّ الصَلاةَ تَنْهىٰ عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْكَرِ﴾[۲] و یا آن که اعمال ما عملی است که اخلاص ندارد، و یا نواقص دیگری دارد.

▣ حدیثی است که به نظر ما مشکل آمده، و اهل ظاهر در معنی آن معطّل مانده‌اند، و آن این است که معصوم علیه السلام می‌فرماید:

«أکثر أهل الجنّة البُله والنساء»[۳].

و حال آن که منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من در لیلهٔ معراج بیشترین اهل جهنّم را دیدم که زنها بودند»[۴].

چگونه می‌شود بین این دو مضمون را جمع نمود؟

---

۱) نازعات (۷۹): ۴۰ و ۴۱.

۲) عنکبوت (۲۹): ۴۵.

۳) این روایت به دو صورت نقل شده:

۱ ـ «أکثر أهل الجنّة البُله» (عوالی اللآلی: ۷۱/۱ حدیث ۱۳۱، بحارالأنوار: ۱۲۸/۵).

۲ ـ «أکثر أهل الجنّة من المستضعفین النساء، علم الله ضعفهنّ فرحمهنّ» (وسائل الشیعه: ۱۶۸/۲۰ حدیث ۲۵۳۲۶).

۴) مستدرک الوسائل: ۲۴۳/۱۴ ضمن حدیث ۱۶۶۰۴.

ولی نزد اهل معرفت مطلب آسان و روشن است. و سرّ حدیث اوّل آن است ـ که بدان اشاره شد ـ که مردمان کوتاه نظر که همّشان مصروف به ظاهر، و لذّتی جز لذایذ مادّی و کیفیّات صوری نمی‌فهمند این است که بهشت را هم برای همان‌گونه لذایذ می‌خواهند که: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً﴾[۱] و لذائذ معنوی و روحانی را اصلاً تعقّل نمی‌کنند که: ﴿وَرِضْوانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ﴾[۲].

به همین جهت از قسم اوّل، تعبیر به بُله فرموده، و چون زنها هم نوعاً خیالاتشان محدود و در مشتهیات سطحی هستند، لذا آنها را نیز اهل جنّت ظاهری خبر داده، به خلاف قسمت دوّم همان است که عرض شد[۳].

▣ فرمود: «الجنّة أشوق إلى سلمان من اشتياقه إليها»[٤].

البته بهشت باید مشتاق شخصی مثل سلمان رضی الله عنه باشد.

باری؛ پس بایستی بندگان تکلیف خود را در اعمال و عبادات ـ علاوه بر وظایف شرعی ـ و مقصد اصلی که شرایط اخلاقی است، رعایت بنمایند، و مسألهٔ شریعت و طریقت نیز از همین مطلب تراوش نموده است.

کسانی که رعایت هر دو جهت را نمودند اهل طریقت می‌شوند، ولی نه آن که ـ خدای ناخواسته ـ از قسمت اوّل، صرف‌نظر نموده باشد، مثل بعضی دراویش

---

۱) سجده (۳۲): ۱٦.

۲) توبه (۹): ۷۲.

۳) امام صادق علیه السلام در معنی این حدیث چنین فرمود: «بُله» آن کسی است که خود را از شرّ به دور می‌دارد، و خود را به نادانی می‌زند، ولی در کار خیر عاقل است، و آنان کسانی هستند که در ماه، سه روز روزه دارند. (سفینة البحار: ۱۰۷/۱ مادّهٔ بله).

٤) بحارالأنوار: ۳٤۱/۲۲ حدیث ۵۲، با اندکی تفاوت در الفاظ.

و قلندریّه که آداب شریعت را از دست داده به حرفهای مزخرفی همانند این که: «ما واصل شده‌ایم دیگر محتاج به عمل و عبادت نیستیم».

یا این که به بعضی از فرمایشات و اشعار بزرگان هم تمسّک می‌کنند که: من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق... تا آخر، و یا این که «ناد علی» می‌خوانم که پدر جدّ نماز است، و امثال این مزخرفات که دل خود را با آنها خوش می‌نمایند.

بلکه هم اهل شریعت و هم اهل طریقت از این قسم مردمِ لا ابالی تن‌پرور بیزارند، اینها اسم بزرگان را هم ضایع کرده‌اند.

مردم! بدانید، هر مسلکی و هر طایفه‌ای اصلش خوب بوده و یک اساسی داشته بعد به مرور زمان و دخول نا اهلان و اشخاص فاسد در آن طایفه، و قبول آن مسلک با اغراض مختلفه رفته رفته، اصل آن مسلک را هم فاسد و پوچ جلوه دادند. من جمله همین مسألهٔ طریقت و تصوّف است که حقیقتاً معنای صحیحی داشته است.

چه خوب بیان می‌کند شیخ شیراز می‌فرماید: بزرگی را سؤال کردند از حقیقت تصوّف.

گفت: در قدیم زمان، طایفه‌ای بودند به صورت پراکنده و در معنی جمع، و امروز قومی هستند به صورت جمع و در معنی پراکنده.

پس مؤمن حقیقی و عارف بالله باید رعایت جهتین را بنماید، شخص اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و وجود مقدّس علوی علیه السلام تا روز آخر و آن ساعت که از نشئهٔ فانی به دار باقی می‌رفتند عبادت می‌کردند و ریاضات داشتند.

بدیهی است که هیچ‌کس به پایهٔ معرفت آنها نرسیده، و جادّهٔ طریقت را نپیموده است.

خلاصه؛ پس می‌توان گفت که: تصوّف و طریقت عبارت از آن جهت معنی و باطن اعمال و عبادات است که یک جا می‌فرماید: ﴿اَقیمُوا الصَّلٰوةَ﴾[۱] طلب مطلق می‌کند، و جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ﴾[۲] که از حقیقت و مقصد اصلی خبر می‌دهد.

و در مورد دیگر می‌فرماید: ﴿اِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْکَرِ وَلَذِکْرُ اللهِ أَکْبَرُ﴾[۳].

نزد بعضی شاید فهم صدر و ذیل این آیه مشکل شده که آیا ناظر به همان جهت است؟

قلندریّه می‌گویند: ورد و ذکر «ناد علی» پدر جدّ نماز است.

بعضی دیگر چنین تفسیر کردند که: «ذکر الله إیّاکم أکبر من ذکرکم إیّاه»[۴] که در نماز باشد.

ولی بنده تصوّر می‌کنم که آیهٔ مبارکه ناظر به همان جهت است که عرض شد که ذکر ـ که حقیقت صلاة و روحش می‌باشد ـ اکبر است از پیکره و صورت صلاة.

اکنون در کلمهٔ اوّلی از کلمات اربعه، همین‌جا مطلب را خاتمه داده و دامن حرف را جمع می‌نماییم.

---

۱) بقره (۲): ۴۳ و ۸۳.

۲) بیّنه (۹۸): ۵.

۳) عنکبوت (۲۹): ۴۵.

۴) تفسیر القمی: ۱۵۰/۲، مجمع البیان: ۴۴۷/۸.

▣ **کلمهٔ دوّم**[1] از کلمات اربعه این است که: «**من سکت سلم**»؛ سکوت موجب سلامتی و نجات است که فرمودند: «**سلامة الإنسان في حفظ اللسان**»[2] که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

بلکه هرچه سر انسان می‌آید از حرف زدن است، و مسألهٔ پر حرفی در قسمت نسوان زیاد است، و غالب مفاسد هم که پیدا می‌شود روی همین اصل است، وقتی دور هم جمع می‌شوند دائماً می‌خواهند متکلّم باشند، این است که یا غیبت می‌کنند، یا تهمت می‌زنند، یا نمّامی و سخن‌چینی می‌نمایند.

اساساً پر حرفی علامت کمی عقل است، و سکوت از بزرگی دماغ و کثرت عقل است، چنانچه مروی و منقول از بزرگان است[3].

و محسوس است که اشخاص دیوانه و سفهاء پر حرف می‌شوند، این علامت ضعف قوای دماغی و فکر آنهاست.

لذا می‌گویند: افلاطون خیلی کم صحبت می‌کرد، سؤال کردند: چرا کم حرف می‌زنی؟

گفت: خدا به من دو گوش داد و یک زبان که دو بشنو و یکی بگو.

دو چیز تیرهٔ عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن، و گفتن به وقت خاموشی

▣ **کلمهٔ چهارم** که حکما اختیار کرده‌اند: کلمهٔ قرآنی است، وهي قوله تعالى:

---

۱) گفتنی است که بنابر کلمات اربعه، این کلمهٔ سوّم است، ولی به نظر می‌رسد که مؤلّف محترم ﷺ کلمه دوّم را در ضمن کلمهٔ اوّلی بیان نموده و در شمارش اشتباه شده است.

۲) بحارالأنوار: ۲۸٦/۷۱ حدیث ٤۲، در مصدر آمده: «نجاة المرء في حفظ لسانه».

۳) بحار الأنوار: ۲۹۰/۷۱ حدیث ٦۲.

﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُستَقِيمٍ﴾[١].

خلاصهٔ مراد از این آیه این که: هرکس معامله و سودا می‌کند با خدا کند، که سود دارد و زیان ندارد و معامله با خلق موجب زیان و خسران است.

طبیعی است که انسان در معاملات عادی خاصّه در داد وستدهای مهمّ حتّی الامکان رعایت می‌کند که طرف نجیب، اصیل، کریم و بلند نظر باشد، زیرا طرف که پست و رذل شد اسباب زحمت فراهم می‌کند، دبّه درمی‌آورد و یا هزارگونه ـ به اصطلاح ـ بانبول می‌زند.

مثلاً: شخصی که می‌خواهد زن بگیرد باید این جهات را خیلی رعایت بنماید، چنانچه در شرع مقدّس هم دستور داده شده است که فرمود: «إيّاكم وخضراء الدمن»[٢].

حالا ذات مقدّس باری تعالی دستور می‌دهد که اگر می‌خواهید معامله کنید با مثل من معامله بکنید که «أكرم الأكرمين» هستم، و کار و اُمور خود را به من ایکال بنمایید که هرکس چنین کرد: ﴿فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[٣]؛ به بهترین راه و جادّهٔ مستقیم مستوی هدایت شده است که صراط این نشئه هرگاه مستقیم شد موجب استقامت صراط عالم آخرت است که شخص به سهولت از آن می‌گذرد، زیرا آن صراط ملکوت همین صراط است که فرموده‌اند: «أدقّ من الشعر وأحدّ من السيف»[٤]، زیرا راه خدا همین‌طور خیلی باریک و برنده است، و پیمودن آن کار هرکس نیست.

---

١) آل عمران (٣): ١٠١.

٢) وسائل الشيعه: ٣٥/٢٠ حديث ٢٤٩٦٣.

٣) آل عمران (٣): ١٠١.

٤) الكافي: ٣١٢/٨ حديث ٤٨٦.

■ **تناسخ دو قسم است:**

اوّل تناسخ مُلکی که فاسد است و ما، بلکه مطلق ملّیون منکر آن هستند، و آن این که شخص در همین نشئه صورتش تغییر کرده و به لباس دیگر درآید، چنانچه در کلمات همین طایفهٔ خبیثهٔ جدیده هم می‌باشد، بلکه لازمهٔ این امر حلول است، و شاید تا درجه‌ای حرف اشخاصی که به اقانیم ثلاثه معتقد هستند راجع به همین قسمت است.

بالجمله؛ این قسم را تناسخ ملکی نامند که متشرّعین آن را باطل دانند.

دوّم: تناسخ ملکوتی که عبارت از تجسّم حقایق افعال و اعمال است و این را حکما و همچنین اهل شریعت ما معتقد بوده و صحیح می‌دانند، که در اخبار هم وارد شده است.

مثل این که آدم حریص در قیامت به صورت مورچه محشور می‌شود، و امثال ذلك[1].

و این که شنیده‌اید، هرگاه شخصی اهل سعادت باشد وقتی که در قبرش می‌گذارند جوانی که دارای بهترین صورت است خوش بو و خوش مو نزد وی می‌آید و می‌گوید: من تا روز محشر انیس تو هستم.

میّت از وی سؤال می‌کند: رفاقت تو با من از کجاست؟

جواب گوید: من اعمال تو هستم که در دنیا به جا می‌آوردی، اکنون بدین صورت شده، و در آنجا که هیچ‌کس از اقارب تو در فکر تو نیستند، و به دردت نخواهند خورد من یار و رفیق شما هستم. و اگر خدای ناخواسته از اهل شقاوت باشد برعکس خواهد بود؛ این است معنای تناسخ ملکوتی.

---

۱) ثواب الأعمال وعقاب الأعمال: ۲۵۳ حدیث ٤، و ۳۱۰ حدیث ۱.

پس صراط آن عالم هم تجسّم صراط این نشئه است که منظور اعمال شخص است که انجام می‌دهد و راهی است که می‌پیماید.

در هر حال؛ ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ﴾[1] ... تا آخر، که الحق خوب کلمه‌ای است که اختیار کرده‌اند، چنانچه قرآن بر سایر کتب سماوی ترجیح و فضیلت دارد، این کلمه هم بر کلمات ثلاثهٔ دیگر ترجیح دارد، بلکه عمل به این مضمون حقیقتاً دنیا و آخرت شخص را اصلاح می‌کند.

البته، معلوم است هرگاه شخص اُمورات خود را به خدا واگذار نموده و هرچه هست از جانب حق دانست، دیگر شکایت از روزگار نکرده و از هیچ پیشآمدی افسرده نمی‌شود که در آن روایت دارد:

«إذا أراد الله بعبد[2] خيراً ألهمه الطاعة وألزمه القناعة، وفقّهه في الدين وقوّاه باليقين»[3].

یعنی: وقتی خداوند به بندهٔ خود خیری عطا می‌فرماید عقیدهٔ شخص کامل می‌شود و دیگر تمام همّ خود را در اطراف هوا و هوس و آمال و آرزو صرف نمی‌کند.

و می‌فرماید: «وإذا أراد شرّاً حبّب إليه الدنيا و بسط إليه الآمال»[4]؛

امان از این آمال که فوق العاده شخص را در زحمت می‌افکند.

▣ حکایت شده: که ابو علی به شعر ابو تمام استشهاد کرده که: (من كان مرعى عزمه و همومه) ... تا آخر.

---

۱) آل عمران (۳): ۱۰۱.

۲) در مصدر آمده: «إذا أحبّ الله عبداً ...».

۳) بحارالأنوار: ۲۶/۱۰۳ حدیث ۳٤.

٤) بحار الأنوار: ۲۶/۱۰۳ حدیث ۳٤، با اندکی تفاوت در الفاظ.

و حال آن که شأن ابو علی أجلّ است از این که به شعر او تمسّک نماید، برای این که عضد الدوله، از سلاطین آل بویه است، اینها سلسله‌ای بوده‌اند که مذهب شیعه را رواج دادند.

و یک سلسله اُمراء و سلاطین دیگر هم بنام حمدانیها بودند که آن واعظ جلیل، در تمام منابر خود اسم این دو سلسله را می‌برد و دعا می‌کرد.

قبر این عضد الدوله در صحن مطهّر نجف اشرف است، هنگام مرگش زنجیری بر گردنش بسته و تا نزدیک ضریح مقدّس بردند که خودش وصیّت کرده بود چنین کنند، و معلوم است مرادش چه بوده است.

◙ از یکی از سلاطین حمدانیها نقل می‌کنند که از گرد و غبارهایی که در اثر جنگهای اسلامی بر لباسهای وی نشسته بوده، و آن را جمع کرده خشتی ساخته بوده وصیّت کرد که در وقت مردن آن خشت را در قبر، در بالین وی گذارند، و می‌گفت: زیرا من وسیله‌ای برای این خانهٔ بزرگ، جز این خشت و محبّت آل محمّد علیهم‌السلام ندارم.

◙ **ابوبکر بن عیّاش** ـ که یکی از زهّاد و بزرگان علماست و در حالاتش نقل شده که در عمر خود ۱۲ هزار یا ۲۴ هزار بار ختم قرآن نموده است ـ کلمهٔ عجیبی دارد که می‌گوید: «**مسکین محبّ الدنیا یسقط منه درهم فیظلّ نهاره، ویقول: إنّا لله وإنّا إلیه راجعون! وینقص عمره ویضیّع دینه ولا یحزن**».

در ادامهٔ بحث در مورد تعقیب آیهٔ مذکور که حاصل مفادش این که: هرکس با خدا پیوند نموده و دست به ریسمان و حبل محکم الهی زند: ﴿فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ

مُستَقيمٍ﴾[1]، که چنین فردی سر و کار خود را با خدا قرار داده و اسباب پیمودن جادّهٔ مستقیم و شاه راه هدایت را بدست آورده است.

بلی، چنین است که: ﴿يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللهِ﴾[2] و رفع حاجت و فاقهٔ ما به این می‌شود که با خدای غنی و کریم سودا کرده و پناه به درگاهش ببریم، آن وقت از همه کس غنی‌تر و هیچ‌گونه حاجت به مخلوق نخواهیم داشت.

چه خوش جواب داد آن مرد عالم که در موقع وفاتش سلطان به بالینش آمده بود، ملک گفت: «أوص بعيالك إليّ».

فأجاب العالم: «إنّي أستحيي أن أُوصي بعبدالله إلى غيره».

◙ منصور دوانیقی ـ که ظاهراً دوّمین خلیفهٔ عبّاسی بوده، و اوّلین آنها ابراهیم سفّاح بوده که ابو مسلم خراسانی سلطنت بنی‌عبّاس را تشکیل داده، پس از آن که به حضرت باقر ـ یا صادق علیه السلام ـ عرضه داشت و قبول نکردند ـ برای حضرت می‌نویسد که چرا مثل سایر مردم نزد ما نمی‌آیی؟

حضرت در جوابش فرمود: «ليس عندنا من الدنيا شيء نخافك عليه، ولا عندك من الآخرة ما نطمع فيها إليك».

مرتبه دوم عرض کرد: پس بیایید نزد ما برای نُصح.

فأجاب علیه السلام: «إنّ طالب الدنيا لا يُنصحك، و طالب الآخرة لا يجيئك»[3].

---

۱) آل عمران (۳): ۱۰۱.

۲) فاطر (۳۵): ۱۵.

۳) کشف الغمّه: ۲۰۸/۲، مستدرک الوسائل: ۳۰۷/۱۲ حدیث ۱٤۱٦۱، مؤلّف رحمه الله این حدیث را نقل به معنی کرده است.

بلی، چنین است، مرد خدا، کاری با مردم ندارد، هرکه باشد، امیر باشد یا خلیفه، یا وزیر، تمام بندگان خدا در نظر او در عبودیّت، فقر و مسکنت مساوی هستند.

بالجمله؛ آن جمله‌ای که از ابوبکر بن عیّاش نقل شد متّخذ از فرمایشات علی بن الحسین علیه‌السلام است که در موقعی که شخصی نزد حضرتش از گرفتاریهای دنیای خود شکایت می‌کند می‌فرماید: «هرکس در هر روز، سه مصیبت دارد که اگر در آنها تأمّل بنماید گرفتاریهای دنیا بر او آسان می‌شود»[۱].

و چقدر مناسب است در شرح این روایت، اشعاری که از نظامی یا غیر او نقل شده است که:

از روش این فلک سبز فام　　عمر گذشته است مرا شصت عام

...تا آخر

این روایت را شیخ عباس قمّی رحمه‌الله در احوال ابوبکر بن عیّاش به تفصیل نقل کرده است.[۲]

خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾[۳].

در این مسأله اختلاف است که آیا بنی‌آدم اشرف از ملائکه هستند یا ملائکه اشرفند؟

---

۱) بحارالأنوار: ۱۶۰/۷۸ حدیث ۲۰.

۲) الکنی والألقاب: ۲۷/۱.

۳) تین (۹۵): ۴ و ۵.

به طور مسلّم نمی‌توان گفت که انسان اشرف است، زیرا کسانی که اهل سلوک هستند می‌دانند، کمال انسانی به ریاضات نفسانی تشبّه به ملائکه و عقول قادسه است، که: «الحكمة صيرورة الإنسان عالماً عقليّاً مضاهياً للعالم العيني».

و از قرآن مجید هم نمی‌توان در این باب حکم قطعی بدست آورد، زیرا گرچه از آیهٔ: ﴿إِنّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَليفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنّي اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُون * وَعَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِؤُني بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ﴾[1] روی هم رفته چنین مستفاد می‌شود که خداوند سبحان در خلقت انسان، در مقامِ خلقی اشرف و أعزّ از ملائکه بوده است که آنها دارای علم اسماء بودند در صورتی که ملائکه جاهل به آنها بوده‌اند.

امّا در مقام دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالبَحْرِ وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَفَضَّلْناهُمْ عَلى كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً﴾[2].

و از این آیه استفاده می‌شود که بنی‌آدم بر پاره‌ای از مخلوق فضیلت دارد، نه بر عموم و مجموع.

و لکن امیر البرره کشف این سرّ فرموده و در مقام دفع این شبهه می‌فرمایند: «انسان اگر از عقل متابعت کند اعلی از ملائکه است، و اگر از شهوت متابعت کند از بهائم پست‌تر می‌باشد»[3] ... تا آخر.

---

۱) بقره (۲): ۳۰ و ۳۱.

۲) بنی اسرائیل (۱۷): ۷۰.

۳) وسائل الشیعه: ۲۰۹/۱۵ حدیث ۲۰۲۹۸.

در فضیلت بنی‌آدم بر سایر مخلوق، که فرمود: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ﴾ وجوهی است:

اوّل: رسایی قد وقامت و تناسب اندام انسانی؛

دوّم: وجاهت ترکیب و ترتیب هیئت او؛

سیّم: این که او مقامِ جمع الجمعی را نسبت به مخلوقات چهارگانه دارد، از قیام، قعود، سجود و رکوع که به هریک از این احوال اربعه که خواهد می‌تواند باشد، لذا در حال نماز هم مکلّف است که حق را به احوال اربعه پرستش و عبادت کند.

چهارم: اصل خلقت انسان از آب و خاک است که هر دو طاهر و مطهّرند، به خلاف بنی‌الجانّ که از آتش خلق شده‌اند.

ز خاک آفریدت خداوند پاک　　پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

پنجم: آن که آدمی طعام به دست گیرد و در دهان گذارد، زیرا سر آدمی محلّ عقل است، لذا نباید برای خوردن غذا سر را فرود آورد.

در اینجا دو نکته است:

اوّلی آن که؛ به دست تحصیل رزق کند نه آن که نزد مخلوق برای طعام سر فرود آورد.

دوّمی آن که، چنانچه با دست غذای جسمانی خود را از کثافات تنظیف می‌کند؛ همچنین غذای روحانی خود را که عبادت و معرفت باشد از لوث شهوات و اخلاق رذیله مصفّی نماید.

ششم: آن که خداوند به آدمی عقل عنایت فرموده است؛ و این لطیفهٔ روحانی و این طایر با صد عزّ وناز از عالم ملکوت پرواز نموده و به باغ ناسوت آمده و در محبس تن محبوس گشته که: «**هبطت إليك من المحلّ الأرفع**» ... تا آخر.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک [چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم]

و این جوهرِ نفیس را به انسان عطا فرمود که به سایر حیوانات کرم نکرد، زیرا آدمی است که بوسیلهٔ این امتیاز میانهٔ آنچه که برای او نفع و یا ضرر دارد فرق می‌گذارد و تسبیب اسباب برای مسبّبات می‌نماید، بخلاف سایر حیوانات.

فتأمّل! که فرق از این جهت میانهٔ انسان و حیوانات در نهایت اشکال است، زیرا از آنها نیز تسبیب اسباب و إعمال حِیَل برای مقاصد خود مشاهده می‌شود، **کما نری بالعیان کثیراً بالنسبة إلی الهرّة وغیرها**.

در هر صورت؛ امتیاز انسان از حیوان به عقل و شعور است که هرچه شعور شخص بیشتر باشد کمال انسانی بالاتر است.

پس همواره انسان بایستی در مقام طلب دانش و معرفت باشد نه تمام اوقات خود را صرف شهوات و حیوانیّت خود نماید، و لذا مولای متّقیان علی علیه‌السلام فرمود:

«**یا کمیل! العلم خیر لك من المال، لأنّ العلم یحرسك وأنت تحرس المال، والمال تنقصه النفقة، والعلم یزکو علی الإنفاق**»[1].

و ترجیحات دیگری نیز برای انسان است از جهت علم ـ که بعداً به آنها اشاره خواهد شد ـ که انسان در هیچ حال نبایستی از تحصیل علم و معرفت مأیوس

---

۱) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۱۴۷.

باشد، زیرا تحصیل دانش اختصاص به طفولیّت ندارد، بلکه مرد کامل و عاقل هم بایستی در مقام تکمیل خود باشد، چنانچه از سکّاکی معروف است که تحصیل علم را در حال بزرگی شروع نموده است، البته بایستی جدّ و جهد نمود، إن شاء الله هر قدر که ممکن باشد و استعداد دارد به مقصد و مقصود برسد.

در اینجا حکایت آن مردی که در تفسیر آیهٔ ﴿وَقالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْواهُ عَسىٰ أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً﴾[1] آمده، مناسب است.

▣ خواجه عبدالله انصاری از جنابش نقل کرده که فرمود ﷺ:

«من طلب شيئاً وجدّ وجد»[2].

حکایت شده: درویشی از بغداد عبور می‌کرد دید بالای قصر خلیفه نوشته‌اند: «من طلب شيئاً وجدّ وجد»، خواست این کلمه را امتحان کند که آیا راست است یا نه؟

پس خواستگاری دختر خلیفه را نمود، و بالأخره به او رسید، ولی خودش قبول ننمود، و ثابت کرد که فرمایش راست و متین است که: جوینده یابنده است.

▣ در حدیثی آمده است: «هبط جبرئيل على آدم عليه السلام وقال: إنّي أُمرت أن أُخيّرك واحدة من ثلاث، فاخترها ودع اثنتين.

---

۱) یوسف (۱۲): ۲۱.

۲) این حدیث در نهج البلاغه کلمهٔ قصار ۳۸٦ از حضرت علی علیه السلام چنین آمده: «من طلب شيئاً ناله أو بعضه».

فقال له آدم عليه السلام: يا جبرئيل! وما الثلاث؟

فقال: العقل والحياء والدين...»[1].

حضرت آدم عليه السلام در قبول عقل، زرنگی فرمود که قهراً هر سهٔ از این سه صفت و خصال موهوبه را دارا شد.

مثل آن عربی که نذر کرده بود اگر فلان حاجت او روا شود، شتر صد تومانی خود را به پنج تومان بفروشد.

امّا ملازمهٔ عقل با دین معلوم است، زیرا عقل می‌گوید: تو خدایی داری.

به فرمایش حضرت در جواب آن زندیق بنگرید که سؤال نمود: ملّیّون به چه دلیل می‌گویند: عالم را خدایی است؟

فرمود: به دلیل این که «ما کنت فوجدت... تا آخر»[2].

پس عقل می‌گوید: عالم صانع حکیم قادری دارد. علی هذا، ما را عبث خلق نفرموده و برای اتّخاذ لهو و لعب نبوده، و نخواسته کارخانهٔ طبخ غذا بیافریند که انسان اشیاء نفیسه معطّره را بخورد و از طرف دیگر چیزهای کثیف متعفّن خارج نماید.

حکایت بهلول و مکالمهٔ او با مزبلهٔ بغداد که جبّهٔ خلیفه را به آنجا پرتاب نمود مناسب این مقام است.

بالأخره عقل می‌گوید: پس انسان مکلّف به اعمال و آدابی است از طرف حق.

---

۱) الکافی: ۱/۱۰ حدیث ۲.

۲) احتجاج طبرسی: ۲/۱۷۰ و ۱۷۱، با اندکی تفاوت.

سپس می‌گوید: فلابدّ من شخص و هو النبيّ حتّى يبيّن لنا آداباً و تكاليف إلهيّة، چراکه خود ما بلاواسطه نمی‌توانیم از خالق اتّخاذ احکام نماییم، بلکه بایستی به عقل خودمان رجوع بنماییم، و در مورد مدّعی نبوّت مسألهٔ دفع ضرر محتمل ملزم است تا معلوم شود که صادق است یا کاذبِ دنیا طلب است، و آیا این امر را وسیلهٔ جاه و جلال کرده؟

در حکایت بلقیس و حضرت سلیمان آمده که گفت: ﴿وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرجِعُ الْمُرْسَلُونَ﴾[1] ... تا آخر[2].

بنابراین، معلوم شد که ملازمهٔ عقل با دین ضروری است.

امّا ملازمهٔ عقل با حیاء، حسّی است، چنانچه دیوانگان چون عقل ندارند حیا و خجالت نمی‌فهمند. به همین نسبت، چون عقل اشخاص جاهل، ناقص است، از عالم حیا نمی‌کنند و جسور هستند خاصّه اگر سه کلمه یاد بگیرند ...

در حدیث آمده است: «أوّل ما خلق الله العقل، فقال له: أقبل، فأقبل، وقال له: أدبر، فأدبر، فقال تعالى: بك أُعاقب وبك أُثيب»[3].

پس اوّلین چیزی که باری تعالی خلق فرمود عقل بود، پس از خلقت فرمود: پیش بیا، پیش آمد، فرمود: پس برو، پس رفت، کنایه از این است که به هر جهت مطیع حق تعالی بوده، لذا فرموده که به واسطهٔ تو بندگان را عقاب می‌کنم، اگر اطاعت نکنند. و به واسطهٔ تو ثواب می‌دهم اگر مخالفت نکنند.

---

۱) نمل (۲۷): ۳۵.

۲) مجمع البیان: ۳٤٤/۷ ـ ۳٤٦

۳) رجوع شود به: الکافی: ۱۰/۱ حدیث ۱ و ۲٦ حدیث ۲٦، بحارالأنوار: ۹٦/۱ باب ۲ «حقیقة العقل».

پس میزان ثواب و عقاب در انسان عقل است که اگر شخصی دارای عقل باشد مکلّف است، و اگر فاقد عقل باشد ـ مثل مجانین و بهایم ـ تکلیف ندارد، پس ثواب و عقابی نیست.

از اینجا معلوم می‌شود آن دو معنایی را که برای عقل کردیم، یکی آن که به معنی تمییز بین ضارّ و نافع و خیر و شرّ است، دیگر آن که اختیار خوب و بد نمودن.

و فرق میان این دو واضح است، زیرا چه بسا که انسان، ممیّز بین خوب و بد هست، ولکن مع ذلك بدی را ـ که صورت خوب می‌نمایاند و نفع قلیل و موقّت دارد ـ اختیار می‌کند، و به واسطهٔ غلبهٔ شهوت از نفع ابدی صرف‌نظر می‌کند.

پس اختیار خیری که نافع موقّت است در صورتی که شرّ مؤبّد بر وی مترتّب شود، [کار] عقل نیست، بلکه همان است که فرموده‌اند: آن نُکرا و شیطنت است، چنان که از آن تعبیر به حیله و یا به پُلتیک[1] می‌شود که در حیوانات هم هست.

بلکه این که گفته‌اند: در هر انسانی چندین حیوان موجود است از خوک، گرگ، روباه و سگ هر یک کنایه از صفتی است که خصیصهٔ آنهاست، مثل: حرص، حیله، شهوت و امثال ذلك. از همین جهت است که حیوانات نیز پُلتیک‌دان بوده، بلکه در این قسمتها از انسان اکمل هستند.

و این که در آن روایت فرموده: حضرت آدم علیه السلام عقل را از آن سه امر قبول فرموده[2]، و حیا و دین با آن ملازمه دارند به همین جهت است که قوّهٔ عاقله،

---

۱) پلتیک: سیاست، پلتیک، پلتیک‌دان: سیاست شناس، مرد سیاسی. (فرهنگ معین: ۸۱۲/۱).

۲) الکافی: ۱۰/۱ حدیث ۲.

وقتی عاقله شمرده می‌شود که از حدود وظایف دین و شرع تجاوز نکند، و لذا فرمایش مولا علیه السلام که فرمود: «لو لا التقی لکنت أدهی من معاویة»[۱] نظر بدین قسمت است.

به همین جهت، آن حضرت پس از نیل به خلافت ظاهری، فوری اقدام به عزل معاویه فرمود، گرچه به نظر کوچک بینان، این امر خلاف سیاست بود که گفتندش تأمّل فرما، پس از استقرار امر خلافت و تکمیل قوا اقدام به عزلش نما.

جواب فرمود: به حیات و زنده بودن من تا عزل معاویه قول بدهید آن وقت عجالتاً ولایت او را، ابقاء خواهم نمود، و چون من اطمینان به بقای خود ندارم پس می‌ترسم که بمیرم و چنین چه والی فاسق و ظالمی مسلّط بر مردم باشد درصورتی که ولایتش مستند به من باشد. علاوه بر این، عجالتاً هر ظلمی که از او سر می‌زند مستند به من است، و من به چنین چیزی راضی نمی‌شوم[۲].

خلاصه آن که می‌فرماید: دین و وجدان من، مانع است که این سیاست را اعمال نمایم.

از اینجا شرح فرمایش معصوم دیگری که در معنای عقل می‌فرماید: «ما عُبد به الرحمان واکتسب به الجنان»[۳] معلوم می‌شود که به حقیقت، هؤلاء المعصومین علیهم السلام کلّهم نورٌ واحد، شرح کلام هریک را از دیگری بایستی فهمید که می‌فرماید: عقل آن است که سبب می‌شود انسان اطاعت خالق خود کند و

---

۱) نهج البلاغه: خطبهٔ ۲۰۰، در مصدر آمده: «لو لا کراهیة الغدر لکنت من أدهی الناس».

۲) بحار الأنوار: ۳۸۶/۳۲ حدیث ۳۵۹، با اندکی تفاوت.

۳) الکافی: ۱۱/۱ حدیث ۳.

اختیار نفع ابدی که جنّت عدن است بنماید، و الّا صرف قوا در انتفاعات موقّتهٔ دنیوی که عذاب اُخروی ابدی بر آن مترتّب شود این عقل نیست؛ بلکه حیله و پُلتیک است که عرض شد حیوانات در این جهت از انسان اکمل هستند.

شاهد این مطلب حکایت روباه و شکار دنبه است که وقتی روباه دید دنبه را در تله آویخته‌اند، برای رسیدن به آن حیله کرد و گرگ را گرفتار نمود.

و دیگر حیله‌هایی که گربه برای شکار کردن به کار می‌برد، علی هذا فرقی میانهٔ این اشرف مخلوقات و حیوانات نمی‌ماند.

پس فرق و تمییز حقیقی بدان جوهر نفیسی است که از عالم ملکوت با هزار عزّ و ناز پروازش دادند، و به باغ ناسوت آوردند، و در قفسِ تن با صد محنت محبوس گردید.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک　　چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

... تا آخر.

برای این که این نوع (انسان)، از سایر حیوانات امتیاز پیدا کند و از عالم حیوانیّت و بهیمیّت قدم بیرون نهد؛ به وظایف خاصّه‌ای که در خور سایر انواع حیوانات نیست مکلّف گشته، تا به صفت معرفت مزیّن و به نعیم ابدی و نفع سرمدی برسد، و از شرور حقیقی و عذاب سرمدی خلاصی یابد.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾[1] ... تا آخر.

صحبت در علّت فضیلت بشر و آدمی بر سایر مخلوق از حیوان و ... بود، عرض شد یکی از علل برتری آدمی عقل و تمییز است، و معلوم شد که تمییز فی

---

۱) بنی اسرائیل (۱۷): ۷۰.

الجمله در حیوانات نیز هست، آنها هم میانهٔ خوب و بد و ضارّ و نـافع فـرق می‌گذارند، به امثلهٔ مذکورهٔ معلومه.

ولی چیزی که هست، آنها دقّت ندارند بلکه هر خیر و خوبی صوری را ولو در باطن بد و شرّ باشد اقدام می‌کنند و از هر ضارّی ولو در باطن نافع بـاشد، احتراز دارند؛ ولی انسان عاقل چنین نیست بلکه او حتّی الامکان به هر امری که اقدام می‌کند به فکر عاقبت و حقیقت آن است که اگر نافع باشد اقدام می‌کند، گرچه در ظاهر صدمه و ضرر داشته باشد، مثل: کارگری که از صـبح تـا شـام می‌رود و زحمت می‌کشد برای اجر و مزدی که در آخر به او می‌دهند.

خلاصه آن که، شخص عاقل ظاهربین ـ مثل حیوانات که ادراکشان فقط در حواس ظاهریشان از چشم و گوش است ـ نیست، چنانچه اطفال هم همین‌گونه هستند که به گرفتن مار خوش خطّ و خال اقدام می‌کنند، با آن که در باطن آن سمّ قاتل و مهلک است.

و چنانچه از خوردن دوایی که در واقع نافع است ولی چون صورتاً تلخ است اجتناب می‌نمایند.

باز هم در این قسمت در ضمن بیان معنای عقل توضیحاتی داده خواهد شد.

سیّم از معانی عقل این است که: بشر قوانین و قواعدی در نظام اُمور معاشی و دنیوی خود به کار می‌برد، چنانچه یک نفر آدمی که رییس یک عائلهٔ سه نفری است نظمهایی برای ادارهٔ زندگانی خـود بـه کـار مـی‌برد، هـمین‌طور شـخص صاحب عائلهٔ ده نفری تا صد نفری و بیشتر تا می‌رسد به حاکم بلد و والی ایالت، و پادشاه مملکت که هریک برحسب استعداد و فکر خود ـ علی اختلاف مراتب ـ قوانین و نظامهایی برای اداره کردن زیردستان و رعیّت خود دارند.

ولی چیزی که هست این که این اشخاص مدبر که عرض شد، فقط می‌توانند عقل و فکر خود را برای اصلاح ظاهر و آنچه متعلّق به محسوسات است به کار برده، و نظم صور و ابدان بشر را بدهند، و چون آدمی مرکّب از دو چیز است: یکی روح و دیگری بدن معلوم است این امرای ظاهری آشنا به روح نیستند که چه چیز است، تا ملایمات و منافرات آن را بدانند.

شاهد، کلام فرید وجدی است که در باب ارواح بیان می‌کند و می‌گوید: علمای تحضیر که احضار ارواح می‌کنند با آن که روح از مجرّدات است و محلّ می‌خواهد؛ آیا پس از مفارقت از بدن متعلّق و محلّش کجاست؟

و بالأخره می‌گوید: روح در همین بدن هم که هست دارای غلافی مادّی و لطیف است که از کثرت لطافت جسمیّت به وی سرایت نکرده و دیده نمی‌شود، و وقتی که روح مفارقت از این جسد می‌کند یخرج بغلافه.

و سرانجام باید گفت: در حقیقت روح همان است که قرآن فرمود: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّي﴾[1] إنّه أمرٌ إلهي وإليه انتهت الفلسفة العصريّة أيضاً، وأنّ فيه خاصيّة جذب الموادّ.

حاصل این که: حالا که انسان مرکّب از این دو چیز شد پس باید قوانینی که وضع می‌شود از حیث ملایمت و منافرت رعایت هر دو جهت بشود، و معلوم است کسی می‌تواند این‌گونه قانون وضع نماید که حقیقت روح را بشناسد و بداند، و ما کسی که این‌طور باشد و چنین قانون جامعی بیاورد او را پیغمبر می‌گوییم، او کسی است که عقلش به درجه‌ای از کمال برسد که احاطه به هر دو

---

۱) بنی اسرائیل (۱۷): ۸۵.

نشئهٔ انسان داشته باشد، و ملکوت اشیاء را بداند و بفهمد، و مراد از ملکوت اشیاء حقایق و دقایق اُمور است.

چون هرچه در این عالم هست از مادیّات، حقیقت و روح ـ مثل شیرهٔ بادام ـ در عالم بالا موجود است که عالم ملکوت مثل آئینه‌ای است که حقیقت مادیّات در آنجا منعکس گشته و نبی و ولیّ به واسطهٔ چشم ذرّه‌بینی که دارند آن عکس‌ها را می‌بینند، و حقایق اشیاء را در نظر می‌آورند.

و لذا چه بسا اُموری که به نظر بنده و شما خوب می‌آید ولی نبی آنها را منع می‌کند، چنانچه وقتی نزد آن عارف ظرف پلو را می‌گذارند وحشت کرده و فرار می‌کند و می‌گوید: این مار، عقرب و یا خون است که نزد من گذاشته‌اید.

بنابراین؛ نباید از شارع و چنین مقنّنی فلسفه و علّت احکام را پرسید، زیرا معلوم است که از حوصلهٔ ما خارج است.

و از اینجا بطلان حرف براهمهٔ هند که منکر نبوّت هستند معلوم شد، چراکه بدیهی است، عقل بنی نوع انسان مختلف است، و هرکس، هر چیزی را ادراک نمی‌کند. علاوه، همین که شخصی علّت یک قسمت از احکام را فهمید، می‌بایستی بقیّهٔ آن را هم تصدیق بکند.

چنانچه اگر پیری، یا شخص با تجربه‌ای که کوچک‌تر از خود را نصیحت و بر اموری دلالت می‌کند، و در چند مورد خبط و خطای او، و صحّت حرفهای خود را ثابت می‌کند، که آن کوچک در وهلهٔ اوّل قبول نمی‌نمود، پس از تجربه، بر وی ثابت می‌کند بنابراین، باید آن کوچک و جاهل حسن ظن کلّی به حرفهای آن عاقل بزرگ پیدا کرده و حرفهای او را قبول نماید، و در هر جزئی که غلط است از او مطالبهٔ دلیل کند.

همچنین است نسبت به پیغمبر، چنانچه ما، فلسفهٔ جمله‌ای از احکام پیغمبر آخرالزمان را دانستیم دیگر نباید در هر حکم جزئی دنبالهٔ دلیل و برهان بگردیم، بلکه بایستی تعبّداً همه را قبول نماییم.

مثل: گریه کردن اطفال که چه فلسفهٔ بزرگی دارد؛ و امام علیه السلام آن را بیان فرمود و امروز هم دانشمندان، فلسفهٔ آن را استکشاف کرده‌اند.

و یا مثل: آن مردی که در فرنگ مبتلا به مرض سر درد شده بود، پس از مخارج زیاد، بالأخره معالجه نشد و مُرد، و پس از مردن، وقتی که سر او را باز کردند و آن مرد حکیم دقّت کرد، دید کرمی در دماغ اوست که هیچ چیز قاتل و رافع آن نیست.

بالأخره قطرهٔ آبی روی آن ریخته شد فوراً مرد و از اینجا به فلسفهٔ استنشاق پی برد، و غیر ذلك از اُمور جزئیّه.

حاصل آن که: اطباء و عقلای ظاهری آنچه ملایم با مزاج انسانی است از صفراء، سوداء و غیرهما، و آنچه منافر است، می‌فهمند، ولی از تناسب روح آدمی اطّلاعی ندارند. پس مردم، محتاج شخصی کامل و اعقلی که آشنا به هر دو جهت باشد، هستند و لذا اگر می‌گوید: در روز تابستانِ پانزده ساعته بایستی روزه بگیرید، دیگر از او نبایستی دلیل خواست.

در اینجا مناسب است به فرمایش و تمثیل آن شخص بزرگ که در تفسیر آیهٔ: ﴿وَداعِیاً اِلَی اللهِ﴾[1] ذکر نمود، اشاره شود. او وجود مقدّس پیامبر و نبی را به

---

١) الأحزاب (٣٣): ٤٦.

باغبانی تشبیه فرموده که درب باغی که پر از گُل و ریاحین و انواع نعمتهای الهی است ایستاده، ولی جلو آن باغ خارستانی است که هرکس بخواهد وارد آن باغ شود باید از آن خارستان عبور نماید، که: «حفّت الجنّة بالمکاره»[1]؛

و شیطان را تشبیه به آن آدم سیاه بد چهره کرده است که بر زندانی که پر از مار و عقرب و انواع عذاب است ایستاده، و جلوی آن زندان، باغ و بوستان مهمّی است که هرکس داخل آن شود، بالأخره بدان زندان مبتلا خواهد شد که: «حفّت النّار بالشهوات»[2]. و هر کدام از این دو داعی، مردم را دعوت می‌کنند.

پس امتیاز انسانی و فضل او، به عقل و دانش است نه به حیله و شیطنت، چنانچه مکرّراً عرض شد که در این صفات، حیوانات از انسان اکمل هستند، بلکه آنها جبّلاً دارای صفات خوبی هستند که انسان نیست، بی‌خود نیست که شیر بر درندگان سلطان شد، لِخِصالٍ، که صفات خوب و بزرگواری قهراً زیر دستان را به کوچکی و اطاعت وادار می‌کند.

اکنون می‌خواهم عرض کنم: چنانچه هرکس، عقل و دانشش کامل باشد امورات دنیوی خود را خوب اداره کرده و مدبّر در معاش خود خواهد بود.

▣ امشب می‌خواهم عرض کنم که مراتب و درجات اُخروی نیز بسته به کمال عقل و معرفت است، به این معنی که هرچه ادراک و معارف شخص اکمل باشد مقامات معنوی او اکمل و اعمالش اقرب به قبول خواهد بود؛ زیرا معلوم است که: «المعروف بقدر المعرفة»[3].

---

۱ و ۲) بحارالأنوار: ۷۸/۷۰ حدیث ۱۲.

۳) بحارالأنوار: ۱۹٦/٤٤ حدیث ۱۱.

این یک قضیّهٔ طبیعی عقلایی است که در جواب آن سائل پس از آن که طلب احسان و مال از حضرت علیه السلام می‌کند، می‌فرماید: «من نیز سه سؤال از تو می‌کنم در مقابل جواب هریک، ثلث حاجت تو را برمی‌آورم»[۱].

و نیز روایتی که در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل آیه شریفهٔ: ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في اَصْحابِ السَّعيرِ﴾[۲]، نقل شده بر مدّعا دلالت می‌کند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمودند:

«إنّ الرجل یکون من أهل الصیام والقیام و... ما یُجزی یوم القیامة إلّا علی قدر عقله»[۳].

علاوه بر این، شخص عالم و عارف هم خود را نجات می‌دهد و هم دیگران را که:

صاحب دلی به مدرسه آمد زخانقاه [بشکست عهد صحبت اهل طریق را]

به خلاف عابد که اگر در اثر جهالت خود، گرفتار شیطان نشود تازه فقط خودش را نجات داده است.

نتیجهٔ عرایض گذشته این شد که: کسب درجات رفیعهٔ اُخروی نیز به کمال عقل و دانش است، که اگر انسان در اثر ریاضت و مجاهدت خود را شبیه به ملائکه نمود و انسان کامل شد ـ نه این که تشبّه به بهائم پیدا کرده و به تکمیل

---

۱) حدیث شریف چنین است: ما یزیّن الرجل؟
قال: علم معه حلم، وإلّا مال معه مروءة، وإلّا فقر معه صبر، وإلّا فصاعقة تنزل من السّماء وتحرقه.
(بحار الأنوار: ۱۹۶/۴۴ حدیث ۱۱).

۲) ملک (۶۷): ۱۰.

۳) مجمع البیان: ۴۸۷/۱.

قوای شهویّه بپردازد که تازه حیوان کامل می‌شود ـ البتّه درجات آخرتی او نیز رفیع می‌شود.

و علّت اصلی این که خداوند عالم، این تاج کرامت را بر سر انسان نهاد، و به وی عقل داد، و این جوهر نفیس را از عالم ملکوت آورد و در این عالم ناسوت محبوس نمود ـ که شیخ در این اشعارش از زبان روح، تکلّم نموده و مبدأ و معاد او را بیان می‌فرماید ـ برای همین بوده که شخص، قوای روحانی خود را تکمیل کند تا وقتی که از این عالم می‌رود، عقل و روح او با میل و رغبت به وطن اصلی خود رجوع می‌کند، و در آن عالم، بدین آیه: ﴿یا لَیْتَ قَوْمي یَعْلَمُونَ * بِما غَفَرَ لي رَبّي وَجَعَلَني مِنَ الْمُکْرَمینَ﴾[1] گویا شود، نه آن که به تکمیل بدن و جسد پرداخته باشد، در آن وقت، مثل کفّار و فسّاق که گویندهٔ: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلّي أَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ کَلّا إِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها﴾[2] هستند، خواهد بود.

پس شخصِ عاقلِ کامل، از حطام دنیوی می‌گذرد و قوّهٔ خود را در تحصیل درجات رفیعهٔ اُخروی به کار می‌بندد.

حکایت شده: شیخ الرئیس از اصفهان از نزد علاء الدولهٔ دیلمی فرار کرد، علاء الدوله کمربند جواهر نشان قیمتی به شیخ داده بود و چون لوازم دنیوی در نظر شیخ اهمیّت نداشت به واسطهٔ آن درجه‌ای که در علم و کمال داشت که: «العلم یحرسك وأنت تحرس المال»[3] به همین جهت، آن کمربند را به یکی از غلامان بخشید.

---

۱) یس (۳۶): ۲۶ و ۲۷.

۲) مؤمنون (۲۳): ۹۹ و ۱۰۰.

۳) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۱۴۷.

علاء الدوله مطّلع شده و بر او غضب نمود، شیخ به طرف ری فرار کرد، و در آنجا با آن جوان ذکی ملاقات نمود.

و نیز حکایت شده: عمّار دهنی، از اصحاب امام صادق علیه السلام بود، ابن ابی لیلی شهادت او را رد نمود و گفت: «فقد عرفناك ولا نقبل شهادتك لأنّك رافضي».

عمّار در جواب او گفت: وای بر تو! امام صادق علیه السلام فرمود:

«اوّلین کسانی که به این اسم نامیده شدند، سحرهٔ فرعون بودند، پس از آن که آن معجزهٔ باهره را از حضرت موسی علیه السلام دیدند «ترکوا طریقة فرعون» و کسانش را.

تا آنجا که گوید: «إنّما الرافضي من ترك المحرّمات والمرديات...» تا آخر حکایت که به تفصیل نقل شده است[1].

بنابراین، این بزرگوار هم از مال و منال دنیا گذشته و خود را به درجهٔ رفیعه رسانید.

بالنتیجه؛ از عرایض سابقه معلوم می‌شود این که، خواجهٔ انصاری گوید: الهی آن را که عقل دادی چه ندادی، و آن را که عقل ندادی چه دادی؛ چقدر متین و مهم است؟

از جملهٔ موجبات فضیلت انسان، بر سایر مخلوق این است که: ماسوی الله یعنی تمام موجودات عالم، برای انسان خلق شده است، چنانچه در این مورد آیات وافیه نازل شده، از جمله:

---

۱) مجموعهٔ ورّام: ۴۲۵/۲، بحار الأنوار: ۱۵۶/۶۸، با تفاوت در الفاظ و عبارات.

﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً﴾ (١).

﴿وَالْخَيْلَ وَالْبِغالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَزِينَةً﴾ (٢).

﴿وَاَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً﴾ (٣).

﴿وَعَلاماتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾ (٤).

﴿وَاَوْحىٰ رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَمِنَ الشَجَرِ وَمِمّا يَعْرِشُونَ﴾ (٥).

﴿وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ﴾ (٦).

﴿وَآتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ...﴾ (٧).

﴿وَاِنَّ لَكُمْ في اَلْأَنْعامِ لَعِبْرَةً...﴾ (٨).

و آیات دیگری که مختصری از شرح هرکدام شاهد بر مقال است، حال می‌گوییم: چرا انسان دارای چنین مقامی شد؟

جواب این که: او دارای گوهر گرانبهای عقل است، ولی خداوند، انسان را برای خود ـ یعنی: عبادت و معرفت ـ خلق فرمود، چنانچه شیخ بهائی ﷺ برای یکی از اخوانش می‌نویسد: مقصود از آفرینش عالم، برای بنی آدم بوده، و غرض از خلقت بنی‌آدم محبّت و معرفت حق بوده.

---

١) جاثیة (٤٥): ١٣.

٢) نحل (١٦): ٨.

٣) فرقان (٢٥): ٤٨.

٤) نحل (١٦): ١٦.

٥) نحل (١٦): ٦٨.

٦) ذاریات (٥١): ٤٨.

٧) ابراهیم (١٤): ٣٤.

٨) نحل (١٦): ٦٦، مؤمنون (٢٣): ٢١.

و در حدیث قدسی آمده است:

«یابن آدم! خلقت الأشیاء [کلّها] لأجلك وخلقتك لأجلي»[1]؛

وأیضاً: «[یابن آدم! إنّي] أُحبّك [فأنت أیضاً] أحببني»[2]؛

وفي القرآن: ﴿یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ﴾[3]، زیرا ما مصنوع حق هستیم، البته هر صانعی، مصنوع خود را دوست می‌دارد.

و از طرفی، نتیجهٔ معرفت و اطاعت حق هم این می‌شود که تمام اشیاء مطیع او می‌گردند که روایت شده: «من أطاع الله أطاعه کلّ شيء»[4]، و از بعضی حکما نقل شده که: من قدر علی سیاسة نفسه کان علی سیاسة غیره أقدر.

البته وقتی انسان نفسش را ذلیل و مطیع خود گرداند آن وقت است که سایر موجودات را ذلیل و فرمان بردار خود می‌کند وإلّا ممکن نیست تا وقتی که خود انسان عمل ندارد در دیگران تأثیری بکند، و لذا امر به معروف و نهی از منکر وقتی مؤثّر است که از شخص عامل صادر شود.

قضیّهٔ عدم نهی پیغمبر ﷺ آن شخص را، از خوردن خرما تا آن روزی که خودشان هم میل نفرمودند، معروف است.

پس اشیاء، مطیع کسی می‌شوند که مخالفت هوای خود می‌نماید، و به حکم حدیث قدسی: «لا یزال العبد یتقرّب إليّ بالنوافل حتّی أکون سمعه الّذي به یسمع»[5] ... تا آخر.

---

۱) الجواهر السنیه: ۲۸٤، در مصدر بجای «یابن آدم!»: «عبدی!» آمده است. المواعظ العددیّه: ٤۲۰.

۲) المواعظ العددیه: ٤۲۰.

۳) مائده (٥): ٥٤.

٤) بحار الأنوار: ۱۷۷/٥۰ حدیث ٥٦ در مصدر: «ومن أطاع الله یطاع» آمده است.

٥) عوالی اللآلی: ۱۰۳/٤، با اندکی تفاوف در الفاظ، الجواهر السنیّه: ۹۹ و ۱۰۰.

دست، دست خدایی می‌شود که درب خیبر را ـ که چهل نفر باز می‌کردند و می‌بستند ـ یک تنه از جای می‌کند، کما قال عليه السلام: «بل بقوّةٍ إلهيّة»[1].

پس همین که انسان معرفت پیدا کرد، چون سایر موجودات نسبت به او جاهل هستند، فرمان‌بردار او می‌شوند و به این حکم؛ هر جاهلی بایستی به عالِم سواری بدهد.

در اینجا حکایت ابن فارض مناسب است که او در مصر خدمت آن بقّال رسید که به طریق جهّال وضو می‌ساخت. ابن فارض او را از آن کیفیّت وضوء ساختن، نهی نمود، پس بقّال او را مخاطب نمود، و حرفهایی به او زد که برای تفصیل این حکایت به شرح مکتوب در «جعبة الغالية» مراجعه شود[2].

علی هذا، نباید به عجب و تکبّر نظر به خلق کردن.

و همچنین حکایت حضرت موسی عليه السلام که از خدا خواست تا در دنیا جلیس و هم‌نشین خود را در بهشت بشناسد، پس به آن مرد قصّاب دلالت شد و تا شب حرکت کرد تا به خانهٔ او رسید و دید از او آنچه را که دید، که او مادر خود را که پیر فرتوت شده بود در زنبیلی نهاده و او را با کمال خضوع و مهربانی نگاهداری می‌کند، و پیرزن هم لب می‌جنباند و در حق فرزند خود دعا می‌کند، و می‌گوید: «جعلك الله جليس موسى في الجنّة».

---

١) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ٧/٥، بحارالأنوار: ٤٠/٢١.

٢) الجعبة الغالية والجنّة العالية، کشکول ملمع ... نوشتهٔ حاج شیخ علی‌اکبر نهاوندی رحمه الله. (الذریعة: ١٠٩/٥ شمارهٔ ٤٥١).

نتیجهٔ عرایض این شد: هرچه در عالم از ماسوی الله هست برای انسان خلق شده است. این عالم کبیر، این دستگاه پر عظمت برای امثال بنده و شما خلق شده، آفتاب، ماه، ستاره، زمین، هوا و غیره همه و همه به خاطر انسان است، حتّی حیوانات بیچاره نیز برای انسان مخلوقند، برای این که از آنها انتفاع ببرد، از پوست و گوشت حتّی روث آنها.

پس در واقع، انسان أسبع سباع است، حتّی شتر که چندین سال با هیچ‌گونه مخارج برای ما خدمت می‌کند و بار می‌کشد تازه پیر می‌شود او را می‌کُشیم که از گوشت و پوستش بهره ببریم.

تمام این دستگاه و فراهم کردن این اسباب برای این است که انسان از عالم حیوانیّت قدم بیرون نهد و به مقام انسانیّت برسد و اشرف مخلوقات گردد، نه این که فقط یک قسمت عبادات ظاهری بجای آورد.

خیر؛ علّت خلقت این نیست وإلّا ذات مقدّس باری، عابد، مقدّس و مسبّح داشت که ملائکه بودند و به انحاء عبادات مشغول بودند.

ونعم ما قال آن مرد حکیم که گفت: خداوند تبارک و تعالی وقتی اراده فرمود که بشر را خلق نماید به ملائکه خطاب نمود: ﴿إِنّي جاعِلٌ في الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1].

معنی خلیفه چقدر با اهمیّت است؟ یعنی: جانشین، که بنده و شما جانشین حق هستیم، نمایندهٔ او هستیم، حالا آیا بشری که جانشین حق است امثال ما مردم است؟! چه عرض کنم؟!

---

۱) بقره (۲): ۳۰.

خلاصه: ملائکه در جواب گفتند: ﴿اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ﴾ تا آنجا که گفتند: ﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾[1].

خطاب رسید من مسبّح و مقدّس نمی‌خواهم، می‌خواهم آدم خلق کنم، پس انسانیّت، به این عبادات و اعمال ظاهری نیست، بلکه به اخلاق ملکوتی است و صفات حسنه.

حال که خداوند تعالی این تفضّل را به بنی‌آدم نموده، انصاف است که اگر به انسان امر فرماید که من این همه به تو اهمیّت دادم، عزّت و مال دادم اینک یک قسمت از مال خودت را در سال به عنوان خمس یا زکات به فقراء بده، آدمی مخالفت کند؟ و بگوید: چرا مفت به فقرا دهم، اگر خدا می‌خواست به آنها هم می‌داد، و یا حرفهای دیگری بزند؟

آیا حق این نیست که اطاعت کند و به شکرانهٔ این نعمت که خدای به او داده یک قسمت از آن را به فقراء تخصیص دهد؟

و شاید علّت عدم حضور اغنیاء در محافل و مجالس ذکر و یادآوری برای این است که می‌خواهند بر آنها اتمام حجّت نشود، وإلّا می‌شود که انسان صدهزار تومان یا یک کرور داشته باشد و آن وقت، همسایه و یا اقارب فقیر داشته و به آنها اعانت نکند؟ آیا اینها انسان هستند یا آن کسانی که یک شب چهل نفر به یک خرما سر می‌کردند و در حق یکدیگر ایثار می‌نمودند؟

و شاید علّت عدم مساعدت آنها همین است که از وظایف خود مطّلع نیستند و فکر می‌کنند که در مقابل حق، عذر خواهند داشت.

---

۱) بقره (۲): ۳۰.

مثل آن مرد مازندرانی که به شهر آمد و غنی شد، سرمایهٔ او دروغ گفتن بود، پس از این که پیر شد به او گفتند: شما در میان مردم بد نام هستید.

گفت: ابداً من آلوده به معصیتی نیستم.

گفتند: دروغ می‌گویی.

گفت: چه خواهد شد.

گفتند: پس از مردن، شما را عقاب می‌کنند.

در جواب گفت: اگر بعد از مرگ من؛ خدا و نکیرین از من بازخواست کردند که چرا دروغ می‌گفتی؟ می‌گویم: من کجا دروغ می‌گفتم؟ کی من شما را دیده‌ام؟ اگر گفتند: در دنیا دروغ می‌گفتی. جواب می‌دهم: آنجا غیر از این طریق پیشرفت نمی‌کردم و همهٔ مردم دروغگو بودند، و اینجا شهر راستی است من با شما راستگویان عهد می‌کنم که پس از این در این عالم، دروغ نگویم.

شاید این اغنیاء هم می‌خواهند مقدّمات «قبح عقاب بلا بیان» را برای خود تأمین کنند.

در هر صورت، شرط انصاف این است که اغنیاء با فقراء در مال خود انصاف کنند.

چنانچه آن مرد حکیم فرمود: علّت وجوب زکات چهار چیز است:

اوّل: اظهار تسلیم در پیشگاه حق تعالی و موافقت لسان حال آدمی با لسان قال و شهودش، چنانچه در عالم غیبی تسلیم شد، و در جواب سؤال حق که وقتی فرمود: ﴿اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ به زبان جبلّی و طبیعی خود گفت: ﴿بلی﴾[1].

---

۱) اعراف (۷): ۱۷۲.

همچنین در این عالم شهود مرد زکات دهنده در جواب اوامر حق می‌گوید: این جانم که در راه عبادت صرف می‌شود، و این مالم که به فقراء ایثار می‌کنم.

دوّم: بردن بخل از مزاج انسانی که: «ثلاثٌ مُهلکاتٌ: شُحٌّ مُطاعٌ...»[۱].

سوّم: شکر عملی، زیرا تنها شکر لسانی و گفتن «الحمدلله» در موقع حضور انواع نعمت الهی ثمر ندارد، بلکه باید شکر عملی کرد و فقیر را در آن غذا شریک نمود، وإلّا شکر زبانی مثل این عبادت صوری بی‌روح خواهد بود.

و لا یخفی که مناسب حکمت اوّل است آیهٔ کریمهٔ: ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...﴾[۲]، چرا که در راه محبّت حق، کسانی هستند که هرچه دارند می‌دهند و از سر وجان و مال و منال در راه دوست می‌گذرند که: ﴿ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾[۳].

حقیقتاً چه معامله‌ای بهتر از این که خریدار خدا، فروشنده بنده و عوض بهشت و نعیم دائمی است؟! و مصداق حقیقی و شاه فرد این آیهٔ کریمهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود:

«ولقد رقعت مدرعتي هذه ـ إلى أن قال علیه السلام ـ: ما لعليّ وزينة الدّنيا؟ كيف أفرح بلذّة تفنى ونعيم لا يبقى»[٤].

علی علیه السلام برای نیل به مقام قربت و نعیم ابدی، از مال و جان خود گذشت، کدام یک از ما که خود را شیعهٔ علی علیه السلام می‌دانیم در راه خدا حاضریم مال و جان بدهیم؟

---

۱) من لا یحضره الفقیه: ٤/ ۲٦۰ ضمن حدیث ٤.

۲) توبه (۹): ۱۱۱.

۳) احزاب (۳۳): ٤.

٤) بحارالأنوار: ۳۹۲/۷۷ ـ ۳۹۵، با تفاوت.

امّا مسألهٔ جان دادن در راه حق که عبارت از جهاد باشد ـ بحمدالله ـ بر ما نیست، و مختصّ به مردمان اوائل اسلام بود، ولی یک مقدار از جان گذشتن و اقلاً حوصله و وقت صرف کردن در راه امر به معروف و نهی از منکر ـ که هیچ مایه لازم ندارد ـ لازم است به محض این که یک کلمه حرف سرد از مردم فاسق شنیدیم فوراً آزرده و کسل نشویم.

و همچنین، صَرفِ مال، هرکس به قدر خود و همّت خود که از جان و اولاد محبوب‌تر است ـ به شهادت فرمایش آن عارف ـ باید گذشت. پروردگارا! ما که شیعه و محبّ علی علیه‌السلام نیستیم، پس ما را از محبّین شیعیان علی علیه‌السلام ـ امثال سلمان و ابوذر (به قول آن عالم جلیل) ـ قرار ده!

و حکمت دوّم که «شُحٌّ مطاع» باشد، شرحش گذشت و «شُحٌّ مطاع» یعنی: ترک ریاضت کردن به برطرف کردن این صفت از نفس، تا آن که خدای نکرده بخل به حدّی رسد که شخص از صرف مال دربارهٔ حفظ جان خود هم مضایقه نماید، امثال بعضی مُمسکین.

چهارم: در زکات و صرف مال مسألهٔ تشبّه به خالق است که فرمود: «تخلّقوا بأخلاق الله!»[1] چون حضرت باری تعالی کریم و جواد است، بنده هم که بخشاینده شد مظهر این‌گونه اسماء حق خواهد شد، چنانچه شیطان مظهر اسم «یا مضلّ» حق است، إلی غیر ذلك من المظاهر.

عالمان مرآت دانائی حقّ خوب رویان مظهر خوبی حقّ

علّت دیگر فضیلت آدمی بر سایر مخلوقات این است که: او متحمّل و دارای امانت است، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید:

---

۱) بحارالأنوار: ۱۲۹/۶۱.

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً﴾[۱].

ما امانت را ـ که عبارت از تکلیف و معرفت الهی باشد ـ بر آسمانها و اهلش، و بر زمین عرضه داشتیم آنها نتوانستند بار امانت را حمل کنند، پس قرعهٔ فال به نام من بیچاره زدند.

در میان علما و نزد محقّقین احکام و معارف الهیّه اختلاف است در این که مراد از امانت چیست؟ چنانچه شیخ بهائی ﷺ برای رفیقش نوشت: مطلوب از تمام موجودات، خلقت آدمی است، و مقصود از آدمی معرفت است.

و امّا معنی ﴿عَرَضْنا﴾ برحسب بعضی از تفاسیر؛ همان ظاهر اوست که به معنی اظهار کردن و عرضه داشتن است، و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد «عارَضْنا» است یعنی: موازنه کردن[۲].

در هر صورت، از شیخ صفی الدین سؤال کردند که این امانت بدین عظمت و مهمّی که هیچ یک از موجودات تاب تحمّل آن را نداشتند، چگونه آدمی با این که حق تعالی فرمود: ﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفاً﴾[۳] تحمّل نمود؟

شیخ در جواب فرمود: چون خلاصهٔ موجودات، انسان است. و خلاصهٔ انسان، دل اوست. و نظر به این که شیء نفیس را بایستی در محلّ نفیس و با اهمیّت قرار داد، لذا معارف الهیّه را در دل جایش دادند.

---

۱) احزاب (۳۳): ۷۲.

۲) مجمع البیان: ۸/۵۸۵.

۳) نساء (٤): ۲۸.

چنانچه در حدیث قدسی فرمود: «لا یسعني أرضي ولا سمائي، ولکن یسعني قلبُ عبدي المؤمن...»[١].

سؤال کردند: پس چرا خدای تعالی، ظلوم و جهولش خواند؟

فرمود: زیرا انسان که مرکز معارف الهیّه شد، پس برحسب طبیعت و سنخیّت روحش با عالم إلّه، هر آینه همواره میل بدان عالم می‌نمود، زیرا با آنجا اُنس داشت، و اگر خداوند حکیم غفلت را بر آدمی مسلّط نمی‌کرد اضطراب می‌نمود، و در این عالم ناسوت قرار نمی‌گرفت، پس حق تعالی نسیان را بر ایشان گماشت تا به بار امانت جاهل شده، و لذا جهولش خواند.

حال؛ اگر در آن جهل بماند و معرفت به امانت حاصل نکند، ظلم بر نفس خود کرده، لذا ظلومش خواند، پس غفلت برای این است که جنبهٔ ناسوتی او را غلبه دهد که مبادا به مقتضای فطرت، روحش قبل از اجل معلوم، از بدنش مفارقت نماید. و از سیر عالم ناسوتی بازماند. چنانچه یک نکتهٔ تعدّد زوجات حضرت ختمی مرتبت ﷺ برای همین بود که جنبهٔ مادیّت و جسمیّت وجود مقدّسش سنگین شود و عائق از مفارقت او از این عالم بشود.

لذا بعضی از اوقات که روحش اضطراب پیدا می‌نمود، و توجّهش به عالم دیگر زیاد می‌شد می‌فرمود: «کلّمیني یا حمیرا!»[٢].

پس انسان، وقتی به امانت الهی خیانت نمی‌کند که در تحصیل معارف کوتاهی ننماید، و تمام همّتش مصروف در تکمیل جهت مادیّت و جسمانیّت

---

١) عوالی اللآلی: ٧/٤ حدیث ٧، بحارالأنوار: ٣٩/٥٨، المحجّة البیضاء: ٢٦/٥.

٢) لازم به ذکر است که این نقل قابل تأمّل و دقّت بیشتر است.

نباشد، بلکه هر قدر می‌تواند مخالفت هوای نفس نموده، و جلوگیری از هوای خود نماید.

قال سقراط: الموت قسمان: طبيعي واختياري، فإذا أمات الإنسان نفسه اختياراً كان موته الطبيعي حياة له.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق...

و هرکس به وظیفهٔ خود پی برد و به امانت معرفت پیداکرد دیگر لذائذ دنیوی و مشتیهات نفسانی در نظر او اهمیّت نخواهد داشت، بلکه لذائذ اُخروی و بهشت هم در نظر او پوچ است که: «الدّنيا حرام على أهل الآخرة، و الآخرة حرام على أهل الدّنيا، وهما معاً حرامان على أهل الله»[1].

لذا فرمود: «إنّ الجنّة لأشوق إلى سلمان من اشتياق سلمان إليها»[2].

دیگری گفت: عندي صلاة ركعتين أحسن من دخول الجنّة، وغير ذلك.

بلی؛ تا شخص معرفت به امانت پیدا نکرده، دنیا و نعمت دنیا در نظرش جلوه‌گر خواهد بود.

در اینجا مناسب است حکایت آن جوان را نقل کنیم، که نزد ذوالنون مصری آمده و توبه نمود و دویست دینار به مریدان او نفقه داد، پس از مدّتی که از شیخ نوازشی ندید گله‌مند شد، ذوالنون از سرّ ضمیر و شکوایش مطّلع شده و انگشتری به وی داد که ببرد به بازار بفروشد، آن را به بازار برد و به غیر اهلش عرضه داشت، خواستند بهای کمی به او بدهند پس آورد.

---

۱) عوالی اللآلی: ۱۱۹/٤ حدیث ۱۹۰.

۲) عوالی اللآلی: ۱۰۱/٤ حدیث ۱٤۷، بحارالأنوار: ۳٤۱/۲۲ حدیث ۵۲، با کمی تفاوت.

شیخ آن را به یکی از مریدان با معرفت داد، او نزد زرگر برد و بـه دویست دینار بفروخت و پولش را آورد، ذوالنون دویست دینار جـوان را رد نـمود، و فرمودش تو که تمیز و تشـخیص فـروش یک انگشـتری را نـداری پس تـمیز معارف و عوارف را به طریق اولی نداری، راه خود پیش گیر و برو... تا آخر.

▣ فلسفهٔ روزه بسیار است، یکی از آنها در خبر مروی عن النبي ﷺ آمده است که حضرت فرمود:

«إنَّ الشّیطان یجري من ابن آدم مجری الدم فضیّقوا مجاریه بالجوع»[1].

معروف است، شکم که سیر شد آدمی خیلی کارها می‌کند.

و قوله تعالی: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[2] هم اشاره به همین معناست که مـی‌فرماید: شما را امر به روزه کردیم برای این که پرهیزکار شوید، روحانیّت پیدا کنید، از بهیمیّت و حیوانیّت قدری قدم بیرون نهید و به حال اصلی خود برگشته و بـه ملائکه که نور محضند و خورد و خوراک ندارند، تشبّه پیدا کنید.

وکما في روایة أنّه: «لو لا أنّ الشّیطان یسلّط علی ابن آدم لکان یری مـلکوت السّماوات والأرض»[3] که به مقام ابراهیم خلیل ﷺ همین آدمی می‌رسد، کـه آن بزرگوار هم در اثر مخالفت و تصفیهٔ نفس و امتحانی که در موضوع ذبح ولد خود داد، لایق گشت که سیر در ملکوت بنماید همچنین است آدمی.

بهترین وسیله برای تصفیهٔ نفس، مسألهٔ گرسنگی و خُلُوّ بطن است که هرکس به هر کجا رسید از یکی از این سه چیز رسید: گرسنگی و بیداری در شب و ...،

---

۱) مستدرک الوسائل: ۲۰/۱٦ حدیث ۱۹٦۵۰، مجموعهٔ ورّام: ۱۰۹/۱.

۲) بقره (۲): ۱۸۳.

۳) مسند احمد: ۳۵۳/۲، بحار الأنوار: ۱٦۱/۷۰، با اندکی تفاوت.

لذا خواب آخر شب لخلوّ المعدة تعبیر دارد، بخلاف خواب اوّل شب که در اثر پُری معده بخارات متصاعده است.

در هر صورت؛ انسانی که قدم در این عالم می‌گذارد بدواً فقط قوّه بهیمیّت دارد، کم‌کم که بزرگ شد قبل از تعقّل، قوای شهوانی او زیاد می‌شود، بر نفس او مسلّط می‌گردد و قلعهٔ دل را هواهای نفس متصرّف می‌شود. پس از آن، قوّهٔ عاقله در انسان موجود می‌شود، پس وقتی عقل در بدن انسانی می‌آید که قلعهٔ دل را هوای نفسانی گرفته است.

لذا خداوند تبارک و تعالی اعمال و تکالیفی را برای بندگان خود ـ که از جملهٔ آنها صوم است ـ قرارداد، یعنی فرموده که به وسیلهٔ آن، قوای عقلانی تکمیل، و وجود نفس ضعیف و شهوات کشته شده، تا روح از چنگال گرگ نفس خلاص و به اخلاق ملکوتی و اصلی خود متخلّق گشته و کامل گردد.

یعنی از حضیض حیوانیّت به اوج انسانیّت برسد، وإلیه ینظر قوله تعالی: ﴿وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ * ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ﴾[1]... تا آخر. زیرا که در این عالم، ظلمتهای نفس راکه در اثر اندکاک در شهوات حاصل شده بود پاک کرده، و روح و نفس نورانی گشته و از باطن به ظاهر سرایت نموده، صورت هم نورانی و روشن می‌شود.

چنانچه آدمی که خوشحال و دلش شاد باشد صورت او نیز بشّاش و باز است، بخلاف شخص غمناک که در صورت او آزردگی و افسردگی است، لذا فرمود: ﴿ضاحِکَةٌ﴾ چراکه در این نشئه گرفتاریها وشدائد را در راه خدمت به

---

۱) عبس (۸۰): ۳۸ و ۳۹.

بندگان خدا و زحمت برای ضعفا بر خود هموار نموده و همواره افسرده و از ترس پروردگار گریان بودند.

پس قهراً در آن نشئه بایستی خندان باشند، برخلاف دل کسانی که در این نشئه غصّه، زحمت و رنج تکلیف بر خود هموار ننمودند بلکه همواره در خوشی بودند، آنها هستند که در عالم آخرت ﴿عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾[1].

البته معلوم است رغبت آدمی به اُمور خیریّه از قبیل صوم، صلاة و سایر ریاضات که موجب بُعد شیطان از انسان می‌شود، برای این است که بر آدمی همواره القائاتی می‌شود.

پس اگر القایی شود که آدمی را وادار به امر صلاحی که در او خیر آخرت است بکند آن را «الهام» نامند، و اگر واردات قلبیّه برای شخص نفع و ضرری نداشته باشد آن را «هواجس» نامند، و اگر امور وارده در قلب ضرر آخرتی داشته باشد آن را «وساوس» نامند.

اوّلی کار ملک است. و القاء «وساوس» کار ابلیس با تلبیس است. خدا همه را از وساوس شیطانی محافظت فرماید!

امّا وساوس شیطانی بر شش قسم است:

اوّلین مرتبهٔ وسوسه که شیطان کمال اشتیاق را به آن دارد، مسألهٔ شرک و کفر است، که اگر این وسوسه و القاء در شخصی مؤثّر شد، شیطان خیلی خوشحال می‌شود...

---

۱) عبس (۸۰): ٤٠.

دوّمین مرتبه از مراتب آن، مسأله بدعت است که شیطان آن را وسوسه می‌کند و نزد آدمی جلوه می‌دهد، بدعت گذاشتن در دین را و این مرحله نیز ...[۱]

و اگر چنین نبود مسأله ید سارق و دست دزد را که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید باید قطع نمود، محلّ اختلاف نمی‌شد که از کجا بایستی باشد، آیا از بازو یا از شانه یا از آرنج یا از بن انگشتان؟

چنانچه در زمان خلیفه عباسی اختلاف واقع شد و گفتند: بر هریک از آنچه گذشته در سنّت پیغمبر اطلاق «ید» و دست شده.

امام علیه السلام از آیهٔ: ﴿اَنَّ الْمَساجِدَ لِلّهِ﴾[۲] استنباط فرمود که بایستی از خلاف یعنی انگشتان دزد را قطع کرد که کف دست مسجد است و خدا می‌فرماید: مساجد مال من است[۳].

حالا این قسمت که فلسفهٔ عقلی هم دارد که شارع مقدّس باز هم رعایت حال دزد را فرموده که به کلی فاقد این عضو مهم بدن خودش نشود، بماند.

و همچنین در اینجا خواستم ضمناً تذکّری هم داده باشم که اگر این حکم شرعی جاری می‌شد و جزء قوانین مدنی دنیا می‌گردید که دست دزد را ببُرند خیلی خدمت به جامعهٔ بشر حتّی به خود سارقین و دزدها می‌شد، زیرا می‌دانستند که چنین مجازات بزرگی پاداش دزدی خواهد بود، و بدین آسانی و سهولت اقدام به دزدی نکرده و دست به طرف مال مردم دراز نمی‌کردند.

---

۱) گفتنی است در نسخه، کلام ناتمام مانده است و همچنین گفتار بعدی نیز اوّلش ناقص است، احتمال دارد چند صفحه‌ای سقط شده باشد.

۲) جن (۷۲): ۱۸.

۳) وسائل الشیعه: ۲۵۲/۲۸ حدیث ۳٤٦۹۰.

و امّا این که برای دو ریال مال که شخصی می‌دزدد نبایستی این عضو آدم را ناقص و در جامعه عاطل نمود؛ این شبهه‌ای است که چندین صد سال قبل شده، و جوابش را هم سیّد جلیل سیّد مرتضی ﷺ داده است.

صحبت ما در این قسمتها نبود، بلکه می‌خواستم شاهد و گواهی برای مدّعای خود آورده باشم که اگر توضیح و بیان تمام احکام قرآن به رفتار و عمل شخص نبوی شده بود در مثل این چنین حکم و موضوعی که محل ابتلای همه روزهٔ مردم بود برای ملّت اسلام پنهان و مجهول نمی‌ماند، تا آن که محلّ اختلاف دانشمندان شد و بالأخره معصوم ﷺ بیان فرمود و این حقیقت و مطلب را کشف نمود حالا چه رسد به احکام دیگر که کمتر مورد حاجت می‌شود.

شبههٔ دیگری که بازهم باید رفع شود، این که می‌گویند: قرآن مجید خود ناطق است و فریاد می‌زند که این کتاب را خداوند متعال برای فهمیدن عامّهٔ مردم نازل فرموده و در دست همهٔ طبقات بشر از عالم و جاهل، دانا و نادان، بزرگ و کوچک قرار داده است.

چنانچه در آیه‌ای می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾[1]؛ ما قرآن را آسان کردیم که مردم از آن بهره برده و متذکّر خدا شوند؛

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾[2] و غیر از این آیات که دلالت بر مدّعا دارد.

---

۱) قمر (٥٤): ۱۷، ۲۲، ۳۲، ٤۰.

۲) سورهٔ محمّد ﷺ (٤٧): ۲٤.

در جواب این شبهه باید بگوییم: اوّلاً: شکّی نیست که قرآن چند اطلاق دارد، گاهی بر تمام آنچه به اصطلاح مابین الدّفتین است گفته می‌شود، یعنی از اوّل سورهٔ فاتحه (الحمد) تا آخر سوره «قل أعوذ»، قرآن است.

و گاهی به بعضی از آن اطلاق می‌شود که در این بین مراتبی پیدا می‌شود که تا یک آیه هم قرآن است.

▪ و ([إنّ من] تكلّم بعد الموت أربعة): يحيى بن زكريا حين ذبح، وحبيب النجّار حيث قال: ﴿يا لَيْتَ قَوْمي يَعْلَمُونَ﴾[1] وجعفر الطيّار قال: ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[2] وحسين بن علي عليه السلام قال: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[3].

لمرحوم الجامي:

گویند که قبر مرتضی در نجف است — در بلخ چو خورشید به بیت‌الشرف است
جامی نه چنین گوی نه بین الجبلین[4] — خورشید یکی و نور از هر طرف است

▪ ابن مُقله شش قسم خط اختراع نموده که عبارت از است: محقّق، ریحان، ثلث، نسخ، توقیع و رُقاع[5]، و گوئیا توقیع خفی‌تر از رقاع است.

اسرار وجود خام وناپخته بماند — وین گوهر بس شریف ناسفته بماند
هرکس به دلیل عقل چیزی گفته — آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

---

۱) یس (۳٦): ۲٦.
۲) آل عمران (۳): ۱٦۹.
۳) شعراء (۲٦): ۲۲۷.
٤) المراد بهما: أریحا و نابلس. «مؤلّف رحمه الله».
٥) رجوع شود به: فرهنگ معین: ۸۷/٥.

خواجه فرموده:

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هـــرکسی بـــرحسب فـــهم گـــمانی دارد

فردوسی گوید:

چون عارض تو ماه نباشد روشن مـانند رخت گـل نـبود در گـلشن

مژگانت همی گذر کند از جـوشن مانند سنان گیو[1] در جنگ پشن

و وجه سرودن این چهار مصرع معروفست.

▣ **قیل لعمر بن عبدالعزیز: ما کان بدء توبتك؟**

قال: أردت ضرب غلام، فقال: أذكر الليلة الّتي صبيحتها يوم القيامة.

▣ **في «مجمع البيان»: في سورة مريم قال: اعلم! أنّ «كلّا» زجر وردع وتنبيه.**

قال: أبوحاتم: جاء في كتاب الله على وجهين: بمعنى «لا يكون ذلك»، وبمعنى «ألا» [الّتي] للتنبيه.

قيل: ومن مشكلات الوقف، الوقف على «كلّا»، ولا يكون في النصف الأوّل من القرآن، والواقع منه في النصف الثاني له أربعة أحوال:

الأوّل: ما يصحّ الوقف عليه والابتداء به.

الثاني: عكسه.

الثالث: ما يحسن الوقف عليه ولا يحسن الابتداء به.

الرابع: عكسه.

---

۱) گیو، یکی از پهلوانان داستانی ایرانی پسر گودرز ... (فرهنگ معین: ۱۷٦۰/٦).

وللقسم الأوّل عشرة مواضع، وللثاني موضعان، وللثالث أيضاً موضعان، وللرابع تسعة عشر موضعاً، فصار المجموع ثلاثة وثلاثين موضعاً، والتفصيل في «مجمع البيان»[1].

لمالك في منظومته:

وجائز نيك الغلام الأمرد ... لاسيّما للرجل المجرّد

هذا إذا كان وحيداً في السفر ... ولم يجد أُنثى تفي إلّا الذكر

كذا في «زهر الربيع»[2].

وأيضاً نقل دعوى مالكي على آخر عند القاضي أنّه باعه مملوكاً لا يمكّنه من وطئه، فأثبت القاضي أنّه عيب في المملوك يجوز له ردّه به.

... إلى غير ذلك من الشناعات الّتي يقبح ذكرها، نقل عنهم، وسائر فرقهم من العامّة.

لعبد [الله بن] المعتزّ:

ومُقَرْطَقٍ يسعى إلى النُدماءِ ... بعقيقةٍ في درّةٍ بيضاء

والبَدرُ في أُفقِ السماء كَدِرْهَمٍ ... مُلقىً على ديباجةٍ زرقاء

كم ليلة قد سرّني بِمَبيتِه ... عندي بلا خَوفٍ مِنَ الرُقَباءِ

ومُهَفْهَفٍ عقد الشرابُ لِسانَه ... فَحدِيثُه بالرمز والإيماء

حرّكته بِيَدي وقلتُ له انتَبِه ... يا فرحَةَ الجُلَساءِ والنُدَماء

فأجابني والسُكرُ يخفِضُ صَوتَهُ ... بتَلَجلُجٍ كتَلَجْلُجِ الفَأْفاءِ

---

١) مجمع البيان: ٦/٨١٥ و٨١٦.

٢) زهر الربيع: ٣٧٧.

إنّي لأَفـهَمُ مـا تَـقولُ وإنّمـا غَـلَبَتْ عـليّ سُـلافَةُ الصَّهـباءِ
دعني أُفيق من الخُـمارِ إلى غـدٍ وافعَلْ بِعَبْدِك ما تشا مولاي[1]

* * *

سَقى المَطِيرَة ذات الظِلِّ والشَّـجَرِ وديرَ عبدونَ هَـطّالٌ مِـن المَـطَرِ
فَـطالَمَا نـبّهتني للـصبوح بهـا في غرّة الفجر والعصفورُ لم يَـطِرِ
أصواتُ رهبانِ دَيـرٍ في صـلاتهم سودِ المدارع نـعّارين في السّـحَرِ
مُزَنَّرين على الأوساط قد جـعلوا على الرؤوس أكاليلاً من الشَّـعَرِ
كم فيهِمُ من مَليحِ الوَجهِ مُكتَحِلٍ بالسّحرِ يُطبِق جَفْنَيه عـلى حَـوَرِ
لاحَظْتُه بالهَوى حتّى استَقادَ لنـا طَـوعاً وأسـلَفني المـيعادَ بـالنَّظَرِ
وجَاءَني في قَميصِ اللَّـيلِ مُسـتَتِراً يستَعْجِلُ الخَطْوَ من خوفٍ ومن حَذرِ
فقُمتُ أفرشُ خدّي في الطريق له ذلّاً وأسحَبُ أذيـالي عـلى الأثَـرِ
ولاحَ ضَوءُ هِـلالٍ كـادَ يَـفْضَحُنا مثل القُلامَةِ قد قُدَّت مِـن الظُّـفُرِ
فَكانَ ما كـانَ مِمّـا لستُ أذْكُـره فَظُنَّ خيراً، ولا تسألْ عن الخَبَرِ[2]

■ **عن سعيد بن الكاتب: ذو الأدب يحمله ظرفه على نعت الشيء بغير هيئته وتبعثه قدرته على وصفه بغير حليته.**

■ **من كلام حسن البصري: ما رأيت يقيناً لا يشكّ فيه أشبه بشكّ لا يقين فيه إلّا الموت.**

■ **تأليفات السيّد الشريف: هي «شرح المواقف»؛ وحاشية على «شرح العضدي»؛ وحاشية على «شرح الكشّاف»؛ و حاشية على «شرح المطالع».**

---

١) ديوان ابن المعتزّ: ١٧.

٢) ديوان ابن المعتزّ: ٢٤٦.

لبديع الزمان همداني:

همدان لي بَـلَدٌ أقـول بـفضله لكـنّها مـن أقـبح البـلدان

صبيانه في القبح مثل شيوخه وشيوخه في العقل كـالصبيان

قيل: إنّه مات مسموماً، وقيل: إنّه مات من السكتة وعجّل في دفـنه فأفـاق في قبره، وسمع صوته بالليل، فإذا نبش عنه، فوجد قبض على لحيته ومات من هـول القبر في ثمان وتسعين وثلاثمائة، (كذا في [وفيات الأعيان] لابن خلكان عـلى مـا ببالي)[1].

▪ قال بعض الحكماء: إذا أردت أن تعرف قدر الدنيا فانظر إلى من عنده.

جـهان بـه مـردم نـادان دهـد زمـام مـراد تو اهل دانش و فضلى همين گناهت بس

▪ قيل لإبراهيم الأدهم: ألا تصحب الناس؟

فقال: إن صحبت من هو دوني آذاني بجهله، وإن صحبت من هو فوقي تكبّر عليّ، وإن صحبت من هو مثلي حسدني، فاشتغلت بمن ليس في صحبته ملال ولا في وصله انقطاع، ولا في الأُنس به وحشة.

▪ وقال بعض الحكماء: لا تقعد حتّى تُقعَد، فإذا أُقعدت كنت أعزّ مقاماً، ولا تنطق حتّى تستنطق، فإذا استنطقت كنت أعلى كلاماً.

▪ وقال بعض العارفين: مادام العبد يظنّ أنّ في النّاس شرّاً منه فهو متكبّر.

▪ الشجاعة والسخاوة، والتواضع محمودة من الرجال ومـذمومة مـن النسـاء، فتأمّل في وجهه!

▪ عن الإمام موسى بن جعفر عليه السلام إنّه قال:

---

١) وفيات الأعيان: ١/١٢٨ و ١٢٩.

«عقل أربعين معلّماً عقل حائك، وعقل أربعين حائك عقل امرأة، والمرأة لا عقل لها»[1].

فعلى هذا لا يمنعها عمّا تنتهي إلّا الجبن والضعف فإذا قوي قلبها خرجت في طلب شهوتها، كذا قال بعض أهل النظر.

▣ وصّى يعقوبُ يوسفَ عليهما السلام عند مفارقته تحت الشجرة ـ وهي شجرة الوداع ـ بأربعة:

الأوّل: قال: «يا بنيّ! لا تنس الله بكلّ حال».

الثاني: «إنّه إذا وقعت في بليّة فاستعن بالله».

الثالث: «أنّه أكثر قول: حسبي الله ونعم الوكيل».

الرابع: قال: «يا بنيّ! لا تنساني فإنّي لا أنساك».

* * *

يا ربِّ إن لم يكن في وصله طمع ولم يكن فرح من طول جفوته

فاشف السقام الّذي في لحظ جفوته واستر ملاحة خدّيه بلحيته

* * *

رأت قمر السماء فذكّرتني ليالي وصلها بالرقتين

كلانا ناظر قمراً ولكن رأيت بعينها ورأت بعيني

* * *

هنوزش آب بر جوی جوانیست هنوزش لب پر آب زندگانیست

هنوزش غنچهٔ گل ناشکفته است هنوزش دست بیرحمی دراز است

برای عشق بازی پربدک نیست برای کار بد بسیار خوب است

صنعة التعميم:

به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس که به هر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست

* * *

---

١) این روایت، در بحارالأنوار: ١٠٣/٧٨ حدیث ٥ با اندکی تفاوف از امام صادق عليه السلام نقل شده است.

نگـــارینا شـــنیدستم بـــه گـاه مـحنت و راحت

سه پیراهن سلب بـوده است یـوسف را بـه عـمرانـدر

یکی از کید شـد پـر خـون دوم شـد چـاک از تـهمت

ســیم یـعقوب را از بـوش روشــن گشت چشــم‌تر

رخـــم مـــاند بـدان اوّل، دلم مـاند بـدان ثـانی

نـصیب آیـا شـود از وصـلم آن پـیراهــن دیگـر؟

* * *

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

میرزا باقر اصفهانی:

هیچ می‌دانی چها ای سـرو قـامت مـی‌کنی؟

مـی‌کشی و زنـده مـی‌سازی قـیامت مـی‌کنی

* * *

أتعجب من دمـعي وأنت أسـلته ومن نار أحشائي ومنك لهـيبها؟

أتزعم أنّ النـفس غـيرك عـلّقت فأنت ولا مـنٌّ عـليك حسـيبها؟

* * *

ولوله در شـــهر نـیست جـزشکن زلف یـار

فتنه در آفاق نـیست جـز خـم ابـروی دوست

قيل في هجو ابن خلّكان:

لله بســـتان حـــللنا دوحـــة في جنّةٍ قـد فـتحت أبـوابهـا

والبال تحسبها بستانين رأت قاضي القضاة فنفّشت أذنابها

* * *

ساغر زخون ماست به انـدازه نـوش کـن خود را شکفته دار به هر حالتی که هست

این جام باده نـیست کـه لبـریز مـی‌کنی خـونی کـه مـی‌کنی بـه دل روزگـار ریـز

سعدی:

چـه خـوش است بـوی عشـق از نـظر نـیازمندان
دل از انـــتظار خـــونین و لب از دهـان خـندان
نـــظری مـــباح کـردند و هـزار خـون مـعطّل
دل عـــارفان بـــبردید و قـــرار هـــوشمندان
سـر کـوی مـاه رویـان، هـمه روز فـتنه بـاشد
زمـــعربدان و مســـتان و مـــعاشران و رنـــدان
اگـــر ازکـــمند زلفت بـــروم کـــجا گـــریزم؟
که حیات بی‌تو مرگ است و خـلاص بـی‌تو زنـدان
نـــفسی بـــیا و بـنشین سـخنی بگـو و بشـنو
که قـیامت است چـندین، سـخن از دهـان خـندان
هـمه شـاهدان عـالم بـه تـو عـاشقند و سـعدی
کـه مـیان گـرگ صـلحست و مـیان گـوسفندان

* * *

که چون حوّا شد آبستن زآدم همه اولاد خـود را زاد از غـم

■ قال بعض العارفين: أربع كلمات مكتوبات على ساق العرش:

الأوّل: لا شفاعة في الموت؛

[الثاني:] ولا راحة في الدنيا؛

[الثالث:] ولا سلامة من النّاس؛

[الرابع:] ولا رادّ لقضاء الله.

■ قال الخليل: لا تماش من لا يُساويك، ولا تجالس من لا يشتهيك، ولا تتكلّم فيما لا يعنيك، ولا تغضب على من لا يرضيك، ولا تشكو الفقر لمن لا يُغنيك.

▪ الأغذية المعينة على الباه: البصل، والبلبوس، والجرجير، والجزر البرّي، والجزر البستاني، والحمّص، والهليون، والجوز، والفستق، والبندق، وحبّ الصنوبر وغير ذلك ممّا ذكر في محلّه.

▪ حبس بعض الخلفاء شخصاً على غير ذنب، فبقي سنين عديدة في السجن، فلمّا حضرته الوفاة كتب رقعة وقال للسَجّان: إذا متّ فأوصلها إلى الخلفية.

فلمّا مات أوصلها إليه، فإذا مكتوب فيها: أيّها الغافل! إنّ الخصم قد تقدّم والمدّعىٰ عليه بالأثر، والمنادي جبرئيل، والقاضي لا يحتاج إلى البيّنة.

▪ عن جماعة من المحقّقين: الشعراء على أربع طبقات:

الجاهليّون؛ كامرئ القيس وزهير وطرفة.

والمخضرمون، الّذين أدركوا الجاهليّة والإسلام؛ كحسّان ولبيد.

والمتقدّمون عن أهل الإسلام؛ كالفرزدق وجرير وذي الرمة، وهؤلاء كلّهم يُستشهد بكلامهم لإثبات المسائل.

والمحدثون من أهل الإسلام الّذين نشأوا بعد الصدر الأوّل من المسلمين؛ كالبُختري وأبي الطيّب، وهؤلاء لا يستشهد بكلامهم وإنّما يذكرون مثالاً للقواعد.

* * *

وإذا ما اختبرت ودّ صديق فاختبر ودّه من الغلمان

اصفهانی:

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او

ور دلت خواهد ببر پیغامی از من سوی او

ور همی خواهی که بر سرو بلند او رسی

نردبانی عنبرین ساز از شکنج موی او

ایـن دل گـم گشـتهٔ مـا بـاز جـو در زلف او

ور نـــیابی رو بـــیفشان حـلقهٔ گـیسوی او

گر دلم را بـینی آنجا گـو حـرامت بـاد وصـل

من چنین محروم و تو پـیوسته در پـهلوی او

نرم‌نرم آن سـنبل مشکـین بـرافشـان ازرخش

ورنخواهـد بـدگمان شـد بـوسه‌زن بـر روی او

نه خطا گفتم من ایـن، طـاقت نـدارم زیـنهار

گر رسـول خـاصّ مـایی تـیز مـنگر سـوی او

لبعض المعاصرین مخاطباً له رئیس الوزراء العامّة للمعاهدة:

طـــرّهٔ پـرچـین بـرای صـید دلهـا شـانه کـردی

مـــرغ دل را عـــاقبت در بـند دام و دانـه کـردی

خـــانهٔ مـــرغ حـرم ویـران نسـازد هـیچ عـاقل

خـــانه‌ات آبـــاد، کـــار مـــردم دیـوانـه کـردی

بـر سـر زلفش اگـر مسکـن نسـازم پس چـه سـازم

زانکـه بـا سـنگ جـفایم آشـیان ویـرانـه کـردی

آشـــنایان را زغـــم پـــامال کـــردی مـی‌ندانـم

از چه رو، ای سست پیمان! عهد با بـیگانه کـردی؟

شـــمع جـــانم سـوختی از آتش جـور و جـفایت

تـا کـه خـود را پـیش شـمع مـدّعی پـروانـه کـردی

آخـــر انگشت نـدامت خـواجـه مـانَد در دهـانت

زانکـــه گـفتار صـفا را حـمل بـر افسـانه کـردی

قاله في شأن المعاهدة الّتي وقعت بين ايران والإنگليز (دولة بريطانيا).

و نيز براى معاهدهٔ مذكور گفته شده:

قرارداد جديدى كه خواجه امضا كرد ... نديده ديده نظيرش به هيچ تاريخى
از اين خطاى بزرگ و از اين خيانت فاش ... كسى نماند كه نگشود لب به توبيخش
هر آن كه كَند درخت أميد ما از بيخ ... خداى بركَنَد از بيخ ريشه و بيخش
كه كلک خواجه بلغزيد و عهد امضا شد ... قلم به «لغزش» بنوشت سال تاريخش

و كلمهٔ «لغزش» هم مادّهٔ تاريخ معاهدهٔ مذبور است.

▣ قال أميرالمؤمنين عليه السلام:

«إذا هبت أمراً فقع فيه، فإنّ شدّة توقّيه أعظم ممّا تخاف منه»[1].

▣ كان لبعض الأولياء فصّ، فوقع منه يوماً في دجلة، وكان عنده دعاء مجرّب للضالّة، إذا دعي به عادت، فدعا به فوجد الفصّ وسط أوراقه.

وصورة الدعاء أن يقول: «يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه، إنّ الله لا يخلف الميعاد اجمع بيني وبين كذا وكذا».

سألت الندى والجود مالي أراكما ... تبدّلتما عزّاً بذلّ مؤبّد
وما بال ركن المجد أمسى مهدّماً ... فقالا: أُصبنا بابن يحيى محمّد
فقلت: فهلّا متُّما بعد موته ... وقد كنتما عبديه في كلّ مشهد
فقالا: أقمنا كي نعزّى بفقده ... مسافة يوم ثمّ نتلوه في غد

▣ قيل لعيسى بن مريم عليه السلام: من أشدّ الناس فتنة؟

فقال: «زلّة العالم، لأنّه إذا زلّ، زلّ بزلّته عالم كثير»[2].

---

١) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ١٧٥.

٢) تاريخ دمشق: ٤٧/٤٦٠، قصص الانبياء ابن كثير: ٢/٤٧٧.

▫ عن المعصوم عليه السلام: «طعام الجواد دواء، وطعام البخيل داء»[1].

▫ الفرق بين القول والكلام: أنّ القول يدلّ على الحكاية، وليس كذلك الكلام، نحو: قال: الحمد لله، فإذا أخبرت عنه بالكلام قلت: تكلّم بالحمد.

والحكاية على ثلاثة أوجه:

أحدها: حكاية اللفظ والمعنى نحو: ﴿قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً﴾[2] إذا حكاه من يعرف لفظه ومعناه.

ثانيها: حكاية اللفظ نحوها، إذا حكاه من يعرف لفظه دون معناه.

و [ثالثها]: حكاية المعنى، نحو: «نحاساً» بدل قوله: «قطراً».

* * *

وليس رزق الفتى من فضل حيلته ... لكن جدودٌ وأرزاقٌ وأقسام

كالصيد يحرمه الرامي المجيد وقد ... يحرزه من ليس بالرامي

ومثله:

يا طالب الرزق في الآفاق مجتهداً ... إلى آخره المذكور في الصفحات اللاحقة.

(لقائله):

خون دلِ ما ريز كه شمشير تو تيز است

ابروى تو تا چند به كجدار ومريز است

گر با من غم‌ديده سرِ صلح نداری

پس عشوه‌ات از بهرچه در جنگ وگريز است

* * *

فيالها تربة يرق بسجدتها ... أقصى معارج توحيد وعرفان

يضوّع المسك من ذكرى نوافحها ... ولا تضوّعه من ذكر نعمان

---

١) بحارالأنوار: ٣٥٧/٧١ حديث ٢٢، نقل به معنى شده.

٢) الكهف (١٨): ٩٦.

فمن يرصّع بها إكليل صورته　　بنعله رصّعت تيجان خاقان

ولو تأمّلها حضر العقول رأى　　مرآة اسكندر في عين حيوان

كأنّما مُسحت يوماً بها فبدت　　بيضاء على كفّ موسى بن عمران

فمن يشاهد بها الأسرار كان على　　تلك الحقائق أعلى من سليمان

فارغب إليها ولا تطلب لها بدلاً　　في سلسبيل ولا في روض رضوان

للمرحوم الميرزا أبي الفضل الطهراني، قاله في شأن تربة أبي عبد الله ـ عليه آلاف التحيّة والثناء ـ ولقد أجاد قدّس سرّه، ولله درّه رضوان الله عليه.

للفرّخي:

روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد

به ستم جایگه بوسهٔ من کرد سیاه

به گنه روی سیه گردد من در عجبم

کان بت من به همه عمر نکرده است گناه

عارضش را گنه و زلّت همسایه بسوخت

خویشتن داشت کس از زلّت همسایه نگاه

گنه یک تن ویرانهٔ شهری باشد

این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه

* * *

وناعورة عنّت فقلت لها اقصري　　أنينك هذا، زاد في القلب الحزن

فقالت: أنيني إذ ظننتك عاشقاً　　ترِقُّ لحال الصبّ قلت لها إنّي

سعدی:

چو قاضی به فکرت نویسد سجل　　نگردد ز دستار بندان خجل

وله أيضاً:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل! ماه من و شمع جمع و میر قبایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خداست دلایل

گویند: در شعر بدیع الزمان همدانی، اسماعیل طغرائی، سیّد رضی و صاحب ابن عبّاد صنعت انسجام به حدّ نصاب است، و از متکلّمین عجم کسی در این فضیلت به پایهٔ شیخ شیراز نرسیده، که: همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است.

و گفته‌اند: علاماتش در شعر آن است که: تمام کلمات لازم و در موقع خویش باشند که اگر ادای آن را به کلام منثور نمایند همان عدّهٔ کلمات لازم و همان ترتیب مرعی باشد، مانند این ابیات:

آخر نگهی به سوی ما کن دردی به تفقّدی دوا کن

بسیار خلاف وعده کردی آخر به غلط یکی وفا کن

عن ابن اذينة قال: كنّا عند أبي عبد الله عليه السلام فذكرنا رجلاً من أصحابنا، فقلنا: فيه حدّة.

فقال عليه السلام: «من علامة المؤمن أن يكون فيه الحدّة؟».

[قال] فقلنا له: إنّ عامّة أصحابنا فيهم [حدّة].

فقال عليه السلام: «إنّ الله تعالى في وقت ما ذرأهم أمر أصحاب اليمين ـ وأنتم هم ـ أن يدخلوا النار، فدخلوها فأصابهم وهج، فالحدّة من ذلك الوهج، وأمر أصحاب الشمال ـ وهم مخالفوكم ـ أن يدخلوا النار فلم يفعلوا، فمن ثَمَّ لهم سمت ولهم وقار»[1].

---

١) بحارالأنوار: ٢٤١/٥ حديث ٢٧.

▣ الحسن بن علي عليه السلام أنّه كان مطلاقاً و مذواقاً[۱]، فقيل له في ذلك.

فقال: «رأيت الله علّق بهما الغناء، فقال [تعالى]: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامىٰ مِنْكُمْ وَالصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَإِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾[۲] وقال في موضع آخر: ﴿وَإِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكانَ اللهُ واسِعاً حَكِيماً﴾[۳].[٤]

* * *

مُنيت من ليلى بعاداً فإنّها ... توافق دهري في الفعال المعاكس

* * *

كأنّما صاغه الرحمن تذكرة ... لمن يشكّك في الغلمان والحور

بين الأظاعن حاجة خلّفتها ... أودعتها يوم الفراق مودّع

وأظنّها، لا بل يقيني أنّها ... قلبي، لأنّي لم أجد قلبي معي

▣ معجزه: خرق عادت است مقرون به تحدّی وعدم معارضه، و خرق عادت: اثبات یا نفی امری است که عادت بر آن جاری شده باشد.

و مراد از مقاربت با تحدّی آن است که مطابق با دعوی باشد، و غرض از عدم معارضه آن است که کسی نتواند مثل آن را بیاورد تا از جملهٔ سحر و شعبده محسوب شود، چه بسا که نفوس می‌توانند احداث اُمور عجیبه کنند که این احداث اُمور عجیبه.

اگر به استعانت ادوات مخصوصه باشد آن را سحر گویند؛

---

۱) آنچه از تحقیق تاریخ و احادیث به دست می‌آید روایات منقول در امر ازدواج مکرّر امام علیه السلام مجعول است، لذا باید در نقل آن دقّت کامل به عمل آید.

۲) نور (۲٤): ۳۲.

۳) نساء (٤): ۱۳۰.

٤) انوار نعمانیّه: ۱۵۲/٤.

و اگر به قوّت روحانیات باشد آن را **عزائم** خوانند؛

و اگر به قوّت اجرام فلکیّه باشد آن را دعوت **افلاک** نامند؛

و اگر به امتزاج قوای اجرام سماویّه و ارضیّه باشد آن را **طلسمات** گویند؛

و اگر به خواصّ عنصریه باشد آن را **نیرنجات** خوانند؛

و اگر به سبب علوم ریاضیّه باشد آن را **اصل** نامند.

و هیچ‌یک از این‌ها معجزه نیست، و اگر خارق عادت از انبیاء صادر شود **معجزه** نام دارد، و اگر از ائمه علیهم‌السلام صادر شود **کرامت** نام دارد.

▣ **گفتنی است که**: سیصد و سیزده تن از انبیاء، مرسل بوده و اسماء بیست وچهار نفر از آنها در قرآن مذکور است.

(کذا في «ناسخ التواریخ» علی ما ببالي).

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم — سرگرچه دوکرده‌ایم یک تن داریم

بر نقطه روانیم کنون دائره‌وار — تا آخر کار سر بهم باز آریم

* * *

گرت عیب‌جویی بود در سرشت — نبینی زطاووس جز پای زشت

* * *

دارایی این جهان، زناداری به — دلق نمد و اطلس، از دارایی به

آسوده ز شغل هر دو عالم بودن — صد ره زسکندری و دارایی به

* * *

لولا استقامة نفسي لاکتسبت عنی — أما تری النقط لا تحظی به الألف

* * *

نروي حدیثاً عن نبيّ الهدی — یحکیه عن أسلافنا قائلوه

إنّ رسول الله في مجلس — قال وقد حفّ به آهلوه

إذا سألتم أحداً حاجة — فالتمسوها من حسان الوجوه

* * *

ای دل نفسی به عشق همدم نشدی — در خلوت سرّ؛ یار و محرم نشدی
ملّا و فقیه و صوفی و دانشمند — این جمله شدی و لیک آدم نشدی

صفائی نراقی:

در حیرتم آیا زچه رو مدرسه کردند — جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد

* * *

تشابه دمعانا غداة فراقنا — مشابهة في قصّة دون قصّتي
فوجنتها تكسو المدامع حمرة — ودمعي يكسو حمرة لون وجنتي
من قاس جودك بالغمام فما — أنصف في الحكم بين شكلين
أنت إذا جدت ضاحك أبداً — وهو إذا جاد دامع العين

* * *

ومهجتي في يديهم يعبثوا بها — والطفل يلعب والعصفور في ألم

* * *

گرد همه کس کمند و من گیسویت — بیند همه کس هلال و من ابرویت
در دورهٔ این دوازده ماه مرا — یک ماه مبارک است آن هم‌رویت

فخر رازی:

هرگز دل من زعلم محروم نشد — کم ماند از اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و سه سال فکر کردم شب و روز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

عن مولانا أميرالمؤمنين عليه السلام في قوله تعالى: ﴿رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً﴾ قال: «المرأة الحسناء الصالحة، ﴿وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً﴾: حوريّة من حورالعين، ﴿وَقِنا عَذابَ النّارِ﴾[1]: المرأة السوء»[2].

---

۱) بقره (۲): ۲۰۱.

۲) تفسیر البیضاوی: ۱/۱۱۳.

ونعم ما قیل:

زن بد در سرای مرد نکو اندرین عالم است دوزخ او

... تا آخر.

* * *

پاکیزه روی در همه شهری بود ولی نه چون تو پاک دامن و پاکیزه خو بود

* * *

وربّ غزالة طلعت بقلبي وهو مرعاها نصبت لها شباكاً من لجين ثمّ صدناها

* * *

نبات عارضت نرخ بشکست پنداری

مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان پرور

* * *

عالمی شادان که دوش از دوریت غم داشتم

شام قدری بود و من احیاء عالم داشتم

شیخ شیراز گوید:

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدّتی ببریدند و باز پیوستند

برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

* * *

إذا كان غير الله في عدة الفتى أتته الرزايا من وجوه الفوائد

* * *

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

گرت هزار بدیع الجمال پیش آید

ببین و بگذر و خاطر به هیچیک مسپار

بـــه اعـتماد وفـا، نـقد عـمر صـرف مكـن

كـــه عـن‌قريب تـو بـى‌زر شـوى و او بـى‌زار

طـــريق مـــصلحت ايـن است بـى‌خلاف ولى

بـه گـوش عـقل مـوافـق نـيفتد ايـن گـفتار

* * *

حـــــقايق ســـرايـــيست آراســـته هـــوا و هـــوس گـــرد بـرخـواسـته

نـبينى بـه جـايى كـه بـرخاست گـرد نـــبيند نـــظر گـرچـه بـيناست مـرد

◙ عن أمير المؤمنين عليه السلام: «العقل لإقامة رسم العبوديّة، لا لإدراك الربوبيّة».

◙ قال بعض الزهّاد: جاورت هذا البيت ستّين سنة، وحججت ستّين، فما دخلت في شيء من أعمال البرّ فخرجت، وحاسبت نفسي إلّا وجدت نصيب الشيطان أوفر من نصيب الله تعالى.

◙ في التأريخ: إنّ فيثاغورس أخذ الحكمة عن سليمان عليه السلام بمصر، واستخرج بذكائه علم الألحان وتأليف النغمة، وادّعى أنّه استفاده من مشكاة النبوّة، وكان سقراط تلميذه.

وعن أفلاطون: ما معي من العلم إلّا علمي بأنّي لست بعالم.

◙ سئل بعض الملوك عن مشتهاه؟

فقال: حبيب أنظر إليه، ومحتاج أنظر له، وكتاب أنظر فيه، كما في «الكشّاف» عند تفسير قوله تعالى: ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ﴾[1].

النظر تارة يتعدّى بـ «في» فيكون معناه التأمّل وإمعان النظر.

وتارة بـ «إلى» فيكون معناه الإبصار.

---

١) صافّات (٣٧): ٨٨، تفسير الكشّاف: ٣٤٤/٣، به صفحه ٣٠ همين كتاب مراجعه شود.

وثالثة بـ «اللام» فيكون معناه الإحسان وإيصال النفع إليه.

◙ عن المأمون: لو علم الناس حبّي للعفو، لتقرّبوا إليّ بالجرائم !!!

◙ وفي الأثر: أنّ عمر بن عبدالعزيز [كان] من أشدّ الناس تنعّماً قبل الخلافة، فلمّا ولّي زهد في الدنيا وقوّمت ثيابه ولم تبلغ قيمتها ثلاث دراهم.

معمّا در معنى «انگشتر»:

ومستدير تروق العين بهجته كأنّه فلك نجم الدجىٰ فيه

حروفه أربع قد ركبت [منها] ما قلت أوّل حرف ثمّ آخره

◙ عن علي عليه السلام: «إنّه أمهل الله فرعون في دعواه لسهولة إذنه وبذل طعامه»[1].

◙ قيل للاسكندر: ما بالك تعظّم مؤدّبك أشدّ من تعظيمك لأبيك؟

فقال: أبي حطّني من السماء إلى الأرض، ومؤدّبي رفعني من الأرض إلى السماء.

أقول: وجه ذلك أنّ الأب والأمّ، براى شهوت و هوا واستلذاذ با يكديگر اجتماع نموده، و موجب تولّد انسان گرديدند، و او را از عالم ملك ـ كه عالم انوار و ارواح باشد ـ به عالم ناسوت كه عالم ظلمت و اجساد است، آوردند.

و امّا معلّم و استاد در اثر رياضت و اجتهادى كه خود نموده، و تحصيل كمالات و معارف كرده زحمت و مشقّت برخود هموار نموده تا آن كه متعلّم و شاگرد را علم و ادب آموخته واو را از حضيض جهل خلاصى داده و به درجات رفيعهٔ آسمان معرفت و دانش رسانيده‌اند.

---

١) قصص الأنبياء جزائرى: ٣٧٣.

در اخبار وارد شده که پدر را یک حق است و مادر را سه حق[۱]، کما یشعر به قوله تعالی: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ﴾[۲] وأیضاً قوله تعالی: ﴿وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً﴾[۳] حیث تعرّض لما تتحمّله الأُمّ من المشقّات، فتأمّل!

و مراد از ﴿وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ﴾ آن است که هرچه طفل در شکم مادر بزرگ شده و قوّت می‌گرفت ضعف و سستی مادر بیشتر می‌شد.

گفت: خوابت هیچ می‌آید به چشم — گفتم: آری تا ببینم روی تو
گفت: رفتی سوی باغ و بوستان — گفتم: آری بشنوم تا بوی تو
گفت: می شاید تو را زنجیر و بند — گفتم: آری حلقهٔ گیسوی تو

* * *

و ما شيء له في الرأس رجل — وموضع وجهه منه قفاه
إذا أغمضت عينك أبصرته — وإن فتحت عينك لا تراه

محمّد قلی سلیم:

مکن به حلقهٔ آن زلف تابدار انگشت — که هیچ‌کس نکند در دهان مار انگشت
گره‌گشایی کار مرا هنوز کم است — بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت

... تا آخر.

ظهیر فاریابی:

تمتّعی که من از فضل در جهان بردم — همان جفای پدر بود و سیلی استاد

* * *

قالوا أترقد مذ غبنا فقلت لهم — نعم وأشفق من دمعي على بصري
ما حقّ طرف هداني نحو طلعتكم — إنّي أُعذّبه بالدمع والسّهر

---

۱) بحار الأنوار: ۴۹/۷۴ ـ ۵۲ حدیث ۹ و ۶۷ حدیث ۳۶.

۲) لقمان (۳۱): ۱۴.

۳) احقاق (۴۶): ۱۵.

سعدی:

تـــو عـــاشقان مســـلّم نـــدیده‌ای سـعدی

کـه تـیغ بـر سـر و سـر، بـنده‌وار در پـیش‌انـد

نه چون منند و تو مسکین حریص و کوته دست

کـه تـرک هـر دو جـهان کـرده‌انـد و درویش‌انـد

معزالدین سمرقندی:

مـریز خـون مـن ای بت! بـه روزگـار خـزان

مســـاعدت کـن و بـا مـن بـریز خـونِ رَزان

چـو هست خـون رزان قـصد خـون مـا چکـنی؟

کـه غـم فـزایـد از ایـن و طـرب فـزایـد از آن

خواجه نصیر الدین طوسی رحمه‌الله:

آن قوم کـه راه بـین فـتادند و شـدند　　کس را به یقین خبر ندادند و شـدند

آن عقده که هیچ‌کس نتانست گشـود　　هریک گرهی بر او نهادند و شدند[1]

* * *

بـه جـز از تـاک کـه شـد مـحترم از حـرمت مـی

زادگـان را هـمه فـخر و شـرف از اجـداد است

استخدام آن است که از لفظی که دارای معانی متعدّده باشد ارادهٔ معنایی نمایند و از ضمیر آن معنای دیگر بخواهند. یا از یک ضمیر، یکی از آن معانی خواهند، و از ضمیر دیگر معنای دیگر اراده کنند، خواه آن معانی حقیقی باشند یا مجازی، یا مختلف، و امثال آن در فارسی و عربی زیاد است.

---

۱) به همین مضمون رباعی دیگری نیز در صفحهٔ ۸۱ همین کتاب آمده است «مؤلف رحمه‌الله».

و معنای دیگری که برای استخدام شده این که: ایراد لفظ مشترک کنند و ارادهٔ معانی متعدّده، با آوردن قرینه برای هریک از آنها می‌توان این معنی را هم، ارجاع به معنی اوّل که مشهور است داد.

بنابراین؛ برای استخدام بایستی اقسامی قایل شد، و در هر حال، آیهٔ کریمه: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَأَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ وَلا جُنُباً إِلاّ عابِری سَبیلٍ حَتّی تَغْتَسِلُوا...﴾[1] که در آن استخدام قایل شده‌اند خارج از اقسام استخدام معروف است.

و همچنین از «شبه الاستخدام» نیز که مرحوم شمس العلماء از مستدرکات خود داند، خارج است، چنانچه با مراجعه معلوم گردد.

- قیل لکسری: أیّ الناس أحبّ إلیك أن یکون عاقلاً؟

فقال: عدوّي.

قیل: وکیف؟

قال: لأنّه إذا کان عاقلاً فإنّي منه في عافیة.

- قالوا: الندامة في أربعة:

ندامة یوم، وهو أن یخرج الرجل من منزله قبل أن یتغدّی؛

وندامة سنة، وهي ترك الزراعة في وقتها؛

وندامة عمر، وهو أن یتزوّج بامرأة غیر موافقة؛

وندامة الأبد، وهو أن یترك أوامر الله تعالی.

* * *

---

۱) نساء (٤): ٤٣.

حاشا لمثلي عن هـواه يـتوب هو دون كلّ العـالمين حـبيب

أهواه طفلاً في القماط وأمرداً وبـلحيةٍ وإذا عـلاه مشـيب

* * *

گفتم که دل ستانم نـاگـاه دل سـپردم بر عزم دل ستانی ماندم به دل سپاری

* * *

ثـــــلاثة مـــنعتنا عـــن زيـــارتها خوف الوشاة، وخوف العاذل الحـبق

ضوء الجبين، ووسـواس الحـليّ ومـا تجـــري مـعاطفها مـن عـنبر عـبق

* * *

هبّ الجبين بـفضل الكـمّ تسـتره والحلي يشرعه ما حيلة العـرق؟

* * *

يا قاطعين حبال الوصل مذ رحـلوا قـــطعتم بسـيوف الهـجر أوصـالي

لم تـــعلموا أنّ قـلبي بـعد فـرقتكم مـــابين محـترق بـالنار أو صـالي

إن كان يوسف أوصى بالجمال لكـم يـــعقوب والده بـالحزن أوصى لي

* * *

رقّ الزجاج ورقّت الخمر فتشابها وتشاكـل الأمـر

فكأنّمـــا خمـــرٌ ولا قـدحٌ وكأنّمـــا قـــدحٌ ولا خمـرٌ

▣ **از علاء الدوله سمنانی** منقول است که گفته: شعر سلمان و انار سمنان را هیچ جا ندارد.

▣ **دولتشاه سمرقندی** در طی بیان حالات و تاریخ سراج الدین آملی چنین نقل می‌کند که: وی از مدّاحان سلطان ابو سعید چنگیزی بوده، چنانچه در زمان این سلطان، زنی مسمّاة به بی‌بی صفیّه در ولایت ابهر بود به زهد موصوف و به ترک دنیا معروف، خواتین گرام از خواصّ و عوام به او معتقد بودند، اتّفاقاً روزی فیقرات خاتون، خواهر رضاعی سلطان به زیارت آن عابده رفته، و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود، در بین صرف طعام، فیقرات گفت: طعام نیم‌خوردهٔ بی‌بی را تیمّناً به من دهید.

سراج الدین گفت: اگر رغبت دارید تمام خوردهٔ بی‌بی را دارم.

فیقرات خاتون از این سخن متغیّر شده و سر و دست او را شکسته و از مجلس بیرون راند.

سراج الدین به همان وضع، به خدمت سلطان رفته شکایت کرد.

سلطان بسیار خندید و او را تسلّی داد و خاتون را منع فرمود.

سعدی گوید:

خورشید، زیر سایهٔ زلفِ چو شام اوست
طوبی، غلام قدّ صنوبر خرام اوست
این قامت است، نی به حقیقت قیامت است
زیراکه رستخیز من اندر قیام اوست

* * *

دهانت به گل ماند ای دلنواز — به غنچه رخت ماند ای دلفروز
رخت غنچه لیکن شکفته تمام — دهان گل ولی ناشکُفته هنوز

لقائله:

گفتم: چشمت، گفت: که با مست مپیچ — گفتم: دهنت، گفت: چه خواهی از هیچ؟
گفتم: زلفت، گفت: پریشان کم گوی — باز آوردی حکایت پیچاپیچ

* * *

ومن يفعل المعروف في غير أهله — يلاقي كما لاقى مجير أُمّ عامر[1]

* * *

جزى بنوه أبا الغيلان عن كبر — وحسن فعل كما يجزى سِنِّمّار

---

۱) اُمّ عامر، کفتاری را گویند که شاعر به ناجی او اشاره کرده، وبالاخره قاتلش شده و او را درید و خورد. «مؤلف رحمه‌الله».

و اشاره به بانی قصر خودش است که سنمّار نام بوده، و نعمان بن منذر او را از بام قصر به زیر انداخت که برای دیگری مثل آن قصر را نسازد.

* * *

كلّما حدث عـن هـواه أتـاني سهم ألحاظه، كسهم النميري

نمیری اسمش هیثم بن ربیع است که دولت بنی‌اُمیّه و نیز بنی‌عبّاس را درک نموده بود، و این قبیل اشخاص را «مخضرمي الدولتين» گویند.

وی مردی فصیح زبان و دروغگو بوده است، چنانچه از دروغهای اوست مسألهٔ تیر و سهمی را که برای آهویی انداخته، و چنین نقل نمود که آهو جست وخیز می‌کرده و تیرش هم او را تعقیب می‌نمود تا به او رسید.

* * *

تميم بطرق اللؤم أهدى من القطا ولو سلكت سبل المكارم ضلّت

تلمیح و مزاحی که بین ابن قطّان بغدادی و حیص وبیص ابوالصیفی تمیمی در مجلس وزیر خلیفه در خوان طعام شده، اشاره بدین بیت است[1].

ونظير ذلك ما وقع بين السيّد المرتضى و أبي العلاء المعرّي حيثما كان المرتضى ـ عليه الرحمة ـ يذمّ أبا الطيّب في مجلسه، و كان المعرّي حاضراً هناك، فقال: لو لم يكن من الشعر إلّا قصيدته اللاميّة وهي:

لك يا منازل في القلوب منازل أقفرت أنت وهنّ منك أواهل

ليكفي في فضله.

فغضب المرتضى و أمر بسحبه وجرّه من المجلس، لأنّه عرف أنّه أشار إلى قوله في قصيدته:

---

١) و آن این بود که ابن قطّان یک مرغ قطای بریان شده را تعارف به حیص و بیص نمود، «مؤلّف رحمه الله».

وإذا أتتك مذمّتي من ناقص ... إلى آخره.

▣ **وفي الدعاء أنّه**: «أعوذ بك من امرأة تشيّبني قبل أوان مشيبي»[1].

▣ **بدرالدین جاجرمی** در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان گوید:

دنیا چو محیط است و کف خواجه نُقَط — پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط

پروردهٔ تو که و مه دون و وسط — دولت ندهد خدای کس را به غلط

▣ **گویند**: خواجه، حوالهٔ صله‌ای چنین نوشته و به وی داد:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط — کان را زسیاهی نبود هیچ غلط

از گلّهٔ خاصّ ما نه از جای غلط — چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

امام قلیخان عارف:

بهوش باش دلیرا به قهر نخراشی — بناخنی که توانی گره‌گشایی کرد

به سنگ حادثه نازم که استخوان مرا — چنان شکست که فارغ زمومیایی کرد

فغان که ساغر زرّین بی‌نیازی را — گرسنه چشمی ما کاسهٔ گدایی کرد

* * *

قالوا: حبيبك محمومٌ، فقلت لهم: — أنا الّذي كنتُ في حمّائه السبب

عانقته ولهيب النار في كبدي — يوماً فأثّر فيه ذلك اللهب

* * *

تو فارغ و شهری به خیال تو در آشوب — از آرزوی وصل تو یابیم جدایی

جمعی به تزلزل که مبادا روی از بزم — خلقی به سر راه که از خانه درآیی

▣ **عن الصادق** عليه السلام [أنّه قال: يا سماعة!] «لا ينفكّ المؤمن من خصال أربع: جار يؤذيه، وشيطان يغويه، ومنافق يقفو أثره، ومؤمن يحسده».

---

۱) بحار الأنوار: ۱۸۷/۸۶ حديث ۴۹.

ثمّ قال: «يا سماعة! أما إنّه أشدّهم عليه».

قلت: كيف ذاك؟

قال: «إنّه يقول فيه القول فيصدَّق عليه»[۱].

▣ لا يخفى أنّ قوله ﷺ: «نيّة المؤمن خير من عمله»[۲] لا يتمّ بظاهره، فتأمّل!

* * *

بـخت مـن و چشـم تـو هـر دو بـخوابـند، ليک
آن يک تـا روز حشـر، ايـن يک تـا صـبحدم

شاه عبّاس صفوی:

بـه يـادِ قـامتی در پـای سـروی گـريه سـرکردم
چو مژگان برگ بـرگش را زخـون ديـده تـر کـردم

* * *

أخذت حبّة قلبي فصغتها لك خـالاً لقد كستني نُحولاً كما كسـتك جمـالاً

فرخی:

گـفتم: گـل است يـاسمن است آن رخ و ذقـن
گـفتا: يکـی شکـفته گـل است و يکـی سـمن
گـفتم: تـن مـن و دل مـن چيست مـر تـو را؟
گـفتا: يکـی مـيان مـن است و يکـی دهـن

* * *

گـر نـور مـه و روشـنی شـمع تـوراست پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تويی مـرا، چـرا بـايد سـوخت؟ ور مـاه تـويی مـرا، چـرا بـايد کـاست؟

---

۱) خصال شيخ صدوق: ۲۲۹/۱ حديث ۷۰.

۲) وسائل الشيعه: ۵۰/۱ حديث ۹۵.

ظهير فاريابى:

چرا هواى لبت خون ما بـه جـوش آرد اگر نشاندن خون از خواصّ عنّاب است

خاقانى:

بى‌تو چـو شـمع كـرده‌ام گـريه و خـنده كـار خـود

گــريه بـه روز دل كـنم، خـنده بـه روزگـار خـود

كان داود عليه السلام يقول في مناجاته: «إلهي! خرجت أسأل أطبّاء عبادك أن يداووا لي جرح خطيئتي و كلّهم عليك دلّني»[1].

قيل لحكيم: ما بال الرجل الثقيل أثقل على الطبع من الحمل الثقيل؟

فقال: لأنّ الحمل الثقيل يشارك الروح الجسد في حمله، و الرجل الثـقيل يـنفرد الروح بحمله[2].

قيل للحسن: يا أبا سعيد! أما رويت عن النبي صلى الله عليه وآله أنّه «لا يزداد الزمان إلّا شدّة [والناس إلّا شحّاً، ولا تقوم الساعة إلّا على شرار الخلق؟!»

قال: بلى.

قيل:] فما بال عمر بن عبدالعزيز [وعدله وسيرته!].

فقال: لابدّ للناس من متنفَّس [وكان مذكوراً مـع الخـطباء ومـع النسّـاك ومـع الفقهاء][3].

---

١) بحارالأنوار: ١٤/٢٩، در اين منبع چنين آمده: «الهي! أتيت أطبّاء عبدك ليداووا لي خطيئتي فكلّهم عليك يدلّني».

٢) نعم ما قيل: لابدّ أن يتّخذ داراً يليق بالمحبوب، أو محبوباً يليق بدار الشخص، ولذلك ينبغي أن يصلّي الإنسان صلاةً تليق بالمعبود، أو يتّخذ معبوداً يليق بصلاته، «مؤلّف رحمه الله».

٣) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ١٥/٢٦٣ و ٢٦٤.

▣ قد يشدّ الإنسان في إصبعه أو يده خيطاً ليتذكّر به ويسمّى الرتيمة، فهل في جسدك عرق أو شعرة إلّا وهي تذكرك الخالق فما هذا النسيان البارد؟!

* * *

عجبت لمحرومَيْنِ من كلّ لذّة ... يبيتان طول الليل يعتنقان

إذا أمسيا كانا على الناس مرصداً ... وعند طلوع الفجر يفترقان

* * *

أيّ شيء إذا تفكّرت فيه ... تمّ معناه حين ينقص حرفا

وهو حلو إذا مضى منه حرف ... صار مرّاً ولم يكن قطّ يخفى

رمت عكساً له فصار جواباً ... بيّناً ثمّ زاده العكس كشفا

▣ قال الرشيد لبهلول: أتحبّ أن تكون خليفة؟

قال: لا.

قال له: لِمَ؟

قال: لأنّي رأيت في عمري موت ثلاث خلفاء و لم ير خليفة موت بهلول.

رامی یزدی:

شنیدم که دوشینه در بزم غیر ... می ناب در جام زر خورده‌ای

ندانم در آن بزم پر شور و شرّ ... دو پیمانه یا بیشتر خورده‌ای

به هر حال در شهر آوازه است ... که جز باده چیز دگر خورده‌ای

فتّالی خوارزمی:

دوشینه پی صدق و صفای دل من ... در میکده آن هوش ربای دل من

جامی به کفم داد که بستان و بخور ... گفتم: نخورم، گفت: برای دل من

* * *

گر بر سر نفس خود امیری مردی ... ور بر دگری عیب نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن ... ور دست فتاده‌ای بگیری مردی

* * *

سیاه بختی از این بیشتر نمی‌گردد
که مجلس دگران روشن از چراغ من است

فرقتی قمی:

زبی‌تابی بسی شبگرد کویت تا سحر گشتم
سحرگه چون دعای بی‌اثر نومید برگشتم
* * *
به شوق کوی تو آیم برون زخانهٔ خویش که مرغ از قفس آید به آشیانهٔ خویش

میر محمود ولد، کلیددار نجف اشرف:

فرصتی کی شد که آرم دامن وصلش به کف
از گریبان دست تا برداشتم بر سر زدم

فدائی گیلانی:

وز دار بقا فتاده در دار عذاب آدم بهر گندم و ما بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نیست اگر او از پی دانه رفت و ما از پی آب

عن بعض النساء: لأن أرى على صدري حيّة سوداء، خير من [أن] أرى على صدري لحية بيضاء.

في حديث: «أنّ مولانا أمير المؤمنين عليه السلام، إمام المتّقين وقائد الغرّ المحجّلين»[1].

الغرّة: البياض في الوجه، والمحجّل: أبيض اليدين والرجلين.

والمراد: أنّه يوم القيامة تظهر أنوار من أعضاء الوضوء يقطعون بها ظلمات يوم القيامة ويكون أميرالمؤمنين عليه السلام قائدهم إلى الجنّة صلوات الله وسلامه عليه وعلى أولاده.

---

۱) بحارالأنوار: ۱۳۵/۷ حديث ۷.

عسجدی گوید:

مست است همی چشم تو و تیر به دست

بس کس که ز تیر چشم مست تو نجست

گر پوشد عارضت زره عذرش هست

کز تیر بترسد همه کس، خاصّه زمست

این رباعی را فردوسی در وصف خط سبز ایاز که تازه دمیده بود سروده پس از آن که سلطان از وی طلب نمود.

گویند: شیخ ابوالقاسم گرگانی که یکی از علمای معاصر فردوسی بوده بعد از فوت فردوسی، بر او نماز نکرد، نظر به این که او عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده، شب فوتش او را در خواب دید که در بهشت متنعّم و منزلت رفیعی دارد، از وی سؤال کرد که این مرتبه را از کجا یافتی؟

گفت: به این یک بیت که در توحید گفته‌ام:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

نظیر این قصّه را نسبت به خواجه نیز نقل کرده‌اند که: علمای زمانش از حضور در جنازه و نماز بر وی احتراز می‌جستند تا آن که یکی از آنان ورقه‌ای را در رهگذری یافته که این شعر خواجه بر او نوشته شده بود:

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ

که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت

فبادر إلى الصلاة عليه وطلب المغفرة له، والعلم عند الله وهو العالم بأحوال عباده في النشأتين.

لمولانا جامی[۱]:

وادی عشق که جز تشنه در آن نایابست ریگش از خون دلِ تشنه لبان سیرابست

سر بنه یا سر خود گیر کـه ایـن وادی را قوت زاغان همه از مغز أولوالألباب است

* * *

حدیث چتر مرصّع به میر قـافله گـوی که سایبان زره ماندگان، مغیلان است

* * *

ز هجرت بر لب آمد جان غمناک ألا یـا لیت شـعري أیـن ألقـاك

به هر جمعیّتی وصل تـو جـویم لعـــلّ الله یـــجمعني وإیّـــاك

نهانی هـر شـبی أیـم بـه کـویت گـریبانِ دریـده سـینهٔ چـاک

به حسـرت بـا در و دیـوار گـویم ألا یا أین سـلمیٰ أیـن سـلماك؟

▣ **قال بعض العلماء: أنا أخاف من النساء أكثر ممّا أخاف من الشـيطان، لأنّـه سبحانه يقول: ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً﴾[۲]، وقال سبحانه في النساء: ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾[۳].**

▣ **قال بعضهم: القرابة تحتاج إلى المودّة، والمودّة لا تحتاج إلى القرابة.**

▣ **قيل لحكيم: أيّما أحبّ إليك: أخوك أم صديقك؟**

فقال: إنّما أُحبّ الأخ إذا كان صديقاً.

ادهم كاشی:

دوشینه سحر یتیم تـبریزی مـن آمد به سر راه به خـونریزی مـن

عریان زلباس عاریت ساخت مرا این بوده نتیجهٔ سحرخیزی مـن

* * *

---

۱) از غرائب آن که: سال وفات احمد جام که سـنهٔ ۵۳۲ است، مـطابق بـا جـملهٔ «احـمد جـام» است. «مؤلّف ﷺ».

۲) نساء (٤): ٧٦.

۳) یوسف (۱۲): ۲۸.

خط سبزت که آیت خوبیست　　آیـتی در نـهایت خـوبیست

غـایتش مـهربان ورنـه هـمه　　چیزهایت به غایت خوبیست

▣ شعر معروف (بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ) ... تا آخر، سرودهٔ بابا افضل کاشی است که در شأن وی گفته شده:

گر عرفی دهد سپهر اعـلی　　فضل فضلاء و فضل افضل

از هر ملکی به جای تسبیح　　آواز آید کـه افـضل افـضل

علّت انقطاع آن بزرگوار را لطفعلی بیگ مرحـوم چـنین نگـاشته کـه در اثـر عشقبازی که با خیّاط بچه‌ای ـ که سلطان حُسن عصر خود بوده ـ داشته است.

در هر حال، از دانشمندان رفیع بوده، و در عصر شیخ شیراز عمر شریف بسر می‌برده، خدایش رحمت کند.

▣ **نعم ما قيل: يا أخي! أبسط في الدجى يديك للطلب، فأحلّ ما أكل الرجل من كسب يده، فاستعمل في ذلك الوقت أخلاق الأطفال، فإنّ الطفل إذا منعه أبوه عن مراده استعمل البكاء.**

* * *

معانی هرگز اندر حـرف نـاید　　که بحر بیکران در ظرف ناید

این شعر، مطلع قصیدهٔ مفصّله‌ای است از مثنوی «گلشن راز» شیخ جلیل شیخ محمود شبستری، معروف است که جنابشان در صراط شعر گویی نـبوده‌انـد، بلکه اوّل شروع معظّم له بدین صنعت، همان مثنوی بوده که سروده، و جواب سؤالات میرحسینی را فرموده‌اند، چنانچه این قسمت را از کرامات آن بزرگوار دانند.

للمولا الرومي ﷺ :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست زلف یار — رقص چنین میانهٔ میدانم آرزوست
گفتا: زناز بیش مرنجان مرا برو — آن گفتنت بناز مرنجانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جستهایم ما — گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست

للمولوي ﷺ :

ای خداوند! یکی یار جفاکارش ده — دلبرعشوهگر و سرکش و خونخوارش ده
چند روزی زپی تجربه بیمارش کن — با طبیبان دغا پیشه، سر و کارش ده
تا بداند که شب ما بچهسان میگذرد — درد عشقش ده و عشقش ده بسیارش ده

وله أيضاً:

در مذهب عاشقان قراری دگر است — وین بادهٔ ناب را خماری دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل کردیم — کاری دگر است، عشق کاری دگر است

وله أيضاً:

جز ما اگرت عاشق شیداست بگو — ور میل دلت به جانب ماست بگو
گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو — گر هست بگو نیست بگو راست بگو

گویند: ابتدا که ملّای بلخ، مجذوب شمس ﷺ گردید در اثر آن بود که پس از آن که شمس به امر شیخ رکن الدین، استاد خود برای ارشاد به روم آمد، مولانا

جلال الدین، وی را در راه، سوار بر اشتری دیده در حالتی که مریدان در رکاب او مشغول استفادهٔ علوم ظاهری بودند.

شیخ شمس الدین جلو افتاده و از مولانا سؤال کرد: غرض از تحصیل علوم چیست؟

مولانا جواب گفت: دانستن آداب شریعت.

شیخ گفت: آن است که به معلوم برسی، آنگاه شعر معروف سنایی غزنوی را خواند که:

علم کز تو، تو را نه بستاند　　جهل از آن علم، به بود بسیار

مولانا از شنیدن این سخن منقلب شده و تیر به نشانه و هدف اصابت کرد.

■ **عن الغزّالي، كما في «مجاني الأدب»: الدنيا لا تصفو لشارب، ولا تبقى لصاحب.**

■ **يقال: كانت هذه الأبيات على قبر يعقوب بن ليث مكتوبة، عملها قبل موته وأمر أن تكتب على قبره وهي هذه:**

سلام على أهل القبور الدوارس　　كأنّهم لم يجلسوا في المجالس

... إلى قوله:

فيا زائر القبر اتّعظ واعتبر بنا　　ولا تك في الدنيا ـ هُديتَ ـ بآيس

■ **قال موسى عليه السلام: «أين أجدك يا ربّ؟**

قال: يا موسى! إذا قصدت إليّ فقد وصلت إليّ»[1].

---

۱) المحجّة البيضاء: ۷۲/۸. با تفاوت در الفاظ.

قال داود عليه السلام: «المرأة السوء على بعلها كالحمل الثقيل على الشيخ الكبير، والمرأة الصالحة كالتاج المرصّع بالذهب، كلّما رآها قرّت عينه»[1].

وعنه صلى الله عليه وآله: «سيأتي زمان على أُمّتي تحمل المرأة زوجها، والولد أباه على طرق الحرام، فإذا كان كذلك حلّت العزوبة»[2].

وعنه صلى الله عليه وآله: «من بات سكراناً بات عروساً للشيطان»[3].

ملّا حاجي بهرام سروده و خوش سروده:

يک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

قال الشاعر العربي:

جاء الشتاء وعندي من حوائجه سبع إذا القطر عن حاجاتنا حبساً

كِنّ وكيسٌ وكانون وكأس طلا بعد الكباب وكُسٌّ ناعم وكِسا

ديگری گفته:

يقولون كافات الشتاء كثيرة وما هي إلّا واحد غير مفترى

إذا صحّ كاف الكيس فالكلّ حاصل لديك وكلّ الصيد في جانب الفرى

* * *

إنّ الكرام إذا ما أُيسروا ذكروا من كان يألفهم في المجلس الخشن

[ورد:] من آذى جاره ورّثه الله داره.

ومن كلام عيسى عليه السلام:

---

١) مجمع الزوائد: ٢٧٤/٤ و ٢٣٤/١٠، الفائق في غريب الحديث: ٣٤٨/١. در الفائق آمده: في الحديث: «مثل المرأة الصالحة مثل التاج المخوّص بالذهب، ومثل المرأة السوء كالحمل الثقيل على الشيخ الكبير».

٢) مستدرک الوسائل: ٣٨٧/١١ و ٣٨٨ حديث ١٣٣٣٦، اين حديث شريف نقل به معنى شده.

٣) بحارالأنوار: ١٤٨/٧٩.

«لا تكثروا الكلام بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم، فإنّ القلب القاسي بعيد من الله»[١].

وأيضاً: «لا تنظروا في ذنوب العباد كأنّكم أرباب، وانظروا في ذنوبكم كأنّكم عبيد، والناس رجلان: مبتلى ومعافى، فارحموا أهل البلاء، واحمدوا الله على العافية»[٢].

يا مشتكي الهمّ دعه وانتظر فرجاً ... وداروقتك من حين إلى حين

ولا تعاند إذا أصبحت في كدر ... فإنّما أنت من ماء ومن طين

▣ في الحديث: «تعطّروا بالاستغفار، لا تفضحكم روائح الذنوب»[٣].

وورد أيضاً: «عليكم بالوجوه الملاح والخدق السود، فإنّ الله يستحيي أن يعذّب وجه المليح بالنار»[٤].

لابن سينا:

تَعِسَ الزمان فإنّ في أحشائه ... بغضاً لكلّ مفضّل ومبجّل

وتراه يعشق كلّ رذل ساقط ... عَشِقَ النتيجة للأخسّ الأرذل

▣ فائدة: باب تفعيل از براى ايجاد فعل از اسم مى‌آيد (اشتقاق جعلى)، مثل خيّم القوم، يعنى: ضربوا الخيام.

و باب افعال از براى موجود شدن مى‌آيد (ما اشتقّ منه الفعل)، مثل: أثمرت الشجرة، أي: صارت ذات ثمرة.

---

١) مستدرک الوسائل: ٢٨٧/٥ حديث ٥٨٧٥، در اين منبع با اندكي تفاوت از پيامبر خدا محمّد مصطفى ﷺ نقل شده است.

٢) مستدرک الوسائل: ٣١٣/١١ حديث ١٣١٣٢، تحف العقول: ٢٢٥ و ٣٧٩، با اندكي تفاوت.

٣) بحارالأنوار: ٢٢/٦ حديث ١٨.

٤) أمالى شيخ طوسى: ٣١٢ حديث ٦٣٦.

لابن الراوندي:

كم عاقل عاقل أعيت مذاهبه [وجاهل جاهل تلقاه مرزوقاً]

قال عليه السلام: «أُطلبوا الخير عند حسان الوجوه»[١].

إذا ما التحى المحبوب زال جماله فلحيته ريش يطير به الحسن

في الليلة الّتي مات الهادي بن مهدي العبّاسي بويع لابنه هارون وتولّد المأمون[٢].

في الخبر: «سائل العلماء، وخالط الحكماء، وجالس الكبراء»[٣].

ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب

سر و دستار ندارد که کدام اندازد

* * *

ای صبا از من به اسماعیل قربانی بگو

زنده برگردد کسی از کوی قربانگاه دوست ؟!

قال المعصوم عليه السلام: «إنّ في الجسم لمضغة إذا صلحت صلح سائره، وإذا فسدت فسد سائره وهي القلب»[٤].

وقال أمير المؤمنين عليه السلام: «وخلق الإنسان ذا نفس ناطقة، إن زكّاها بالعلم فقد شابهت جواهر أوائل عللها، وإذا اعتدل مزاجها وفارقت الأضداد فقد شارك بها السبع الشداد»[٥].

---

١) عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٧٤/٢ حديث ٣٤٤.

٢) تتمّة المنتهى: ١٦٥.

٣) منية المريد: ٣٩، تفسير فخر رازى: ١٨١/٢، كنز العمّال: ٢٣٨/١٠ حديث ٢٩٢٦٣.

٤) بحارالأنوار: ١٠٣/٦١.

٥) بحارالأنوار: ١٦٥/٤٠.

لقد صار قلبي قابلاً كلّ صورة فمرعىً لغزلان وديراً لرهبان

■ التناسخ، الّذي [هو] من ضروريّات المذهب هو التناسخ الملكوتي، وهو المراد بتجسّم الأعمال، والمحال هو الملكي[1].

■ قال لقمان عليه السلام لابنه: «يا بنيّ! [ذقت الصبر وأكلت لحاء الشجر فلم أجد شيئاً هو أمرّ من الفقر، فإن بليت به يوماً] لا تظهر الناس فيستهينوك ولا ينفعوك [بشيء ...]»[2].

وأيضاً عنه عليه السلام: «يا بنيّ! إنّ الدنيا بحر عميق قد غرق فيه عالم كثير»[3] ... إلى آخره.

روم به جلد سگ پاسبان كه گاه به گاهى مگر به مغلطه يابم بر آستان تو راهى

* * *

لم يخلق الرحمان أحسن منظراً من عاشقين على فراش واحد

* * *

نيل المعالي وحبّ الأهل والوطن ضدّان ما اجتمعا للمرء في قرن

* * *

قلت لنحويّ وفي بطنه قرقرة ما هذه القرقرة

فقال: يا جاهل في نحونا هذي تسمّى الضرطة المضمرة

■ قال قدس سره في شرح الأسماء: ولهذا «الله» تعالى عند المشّائين فاعل بالعناية، وعند الإشراقيّين فاعل بالرضا، وعند الصوفيّة فاعل بالتجلّي، وعند المتكلّمين فاعل بالقصد.

---

١) أي العرضي والأوّل هو الطولي على قول. «مؤلّف رحمه الله».

٢) الكافي: ٢٢/٤ حديث ٨.

٣) بحارالأنوار: ١٣٦/١ ضمن حديث ٣٠، مجموعة ورّام: ١٤٣/١.

زخـــود هـــرگز نـــيازارم دلى را از آن ترسم كه مأواى تو باشد

* * *

كلّ المصائب قد تمرّ عـلى الفـتى وتهـــون غـير شماتـة الأعـداء

كما أجاب بمثل ذلك أيّوب النبي عليه السلام حين سُئل عنه بعد أن عافاه الله تعالى عن أشدّ ما كان عليه من البلايا وأصعبه.

همه هستند سرگردان چو پرگار پـديد آرنـدهٔ خـود را طـلبكار

* * *

قـــــومى مـــتفكّرند در مـــذهب و ديـــن

جـــــمعى مـــــتحيّرند در شک و يـــقين

نـــــاگـــــاه مـــنادى بـــرآيـــد زكـــمين

كـــى بـــيخبران راه نـــه آن است و نـــه ايـــن

عنه صلى الله عليه وآله: «إنّ المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قائم الليل وصائم النهار»[1].

وأيضاً عنه صلى الله عليه وآله: «ما من شيء أثقل في الميزان من خلق حسن»[2].

وعن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

«عليكم بحسن الخلق، فإنّ حسن الخلق في الجنّة لا محالة، وإيّاكم وسوء الخلق، فإنّ سوء الخلق في النار لا محالة»[3].

قال ابن قتيبة: لا نعلم أنّ الله وصف وبلغ من ذكر عيوبه ما بلغ من ذكر عيوب الوليد بن مغيرة، لأنّه وصفه بالحلف وغيره، إلى آخر الآيات[4].

* * *

---

١) بحارالأنوار: ٣٨٢/٧١.

٢) بحارالأنوار: ٣٨٣/٧١.

٣) عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٣١/٢ حديث ٤١.

٤) مزّمّل (٧٣): ١١ ـ ٢٦.

لدغته أفعاله أيّ لدغ رُبَّ نفسٍ أفعالُها أفعاها

* * *

چو آدم را فرستاديم بيرون جمال خويش بر صحرا نهاديم

◙ الضرورات الستّة هي: الحركة، والسكون، والنوم، واليقظة، والأكل، والشرب.

* * *

در ملک بقا منم به استغنا فرد با من دگری را نرسد صلح و نبرد

عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم ننشسته زاغيار ندانم كه چه كرد

◙ قيل: أغنج بيت قالته العرب قول الأعشى:

قالت هريرة لمّا جئت زائرها ويلي عليك وويلي منك يا رجل!

* * *

صلّ إذا ما اسم محمّد بدا عليه والآل فصلّ تحمدا

وأكمل الشهادتين بالّتي قد أُكمل الدين بها في الملّة

قال المعرّي:

والنجم تستصغر الأبصار رؤيته والذنب للطَّرْفِ لا للنجم في الصغر

لكثير محبّ عزّة:

قضى كلّ ذي دين فوفّى غريمه وعزّة ممطول معنىً غريمها

فسئلتها بنت عبدالعزيز عمّا وعدته

◙ ترتيب نوشتن اوزان: از يک من تا نُه من: [illegible] من.

از ده من تا نود من: [illegible] من.

از صد من كه يک خروار است: [illegible]

وایضاً چنین نویسند: [illegible] الی آخر.

از ده خروار: [illegible].

از صد خروار: [illegible] الی هزار خروار: [illegible]

▣ وممّا أنشأ مسيلمة قوله: الفيل ما الفيل؟ وما أدراك ما الفيل؟ له ذنب طويل ومشفر وخرطوم طويل، إنّ ذلك من خلق ربّنا لقليل.

مقصودش از این قبیل مهملات آن بوده که در مقابل قرآن، او هم معجزه آورده باشد (!!)

▣ في تفسير قوله تعالى: ﴿وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ...﴾[1].

عن أُبيّ بن كعب أنّه: من لم يتعزّ بعزاء الله تقطّعت نفسه حسرات على الدنيا، ومن أتبع بصره ما في أيدي الناس طال همّه ولم يشف غيظه، ومن لم يعرف لله عليه نعمة إلّا في مطعم أو مشرب قصر علمه ودنا عذابه[2].

▣ روي أنّه قال ﷺ: «إنّي أُحبّ من الصبيان خمس خصال: إنّهم باكون وعلى التراب يجتمعون، ويختصمون بغير حقد، وأنّهم لا يدّخرون [لغد شيئاً]، ويعمرون ثمّ يخربون»[3].

خوارزمشاه در جواب یکی از خانها نوشته:

ای جان عمّ! این غم ره سودا گیرد — وین پند نه از تو و نه از ما گیرد

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون — تا آتش اقبال که بالا گیرد

---

۱) حجر (۱۵): ۸۸.

۲) بحارالأنوار: ۳۱۷/۷۰ حدیث ۲۵، در مصدر از میسّر نقل شده است.

۳) المواعظ العدديّه: ۲۵۹، با تفاوت در الفاظ.

خیّام:

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس　　در پیش نهاده کلّهٔ کیکاووس

با کلّه همی‌گفت که افسوس افسوس　　کو بانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس

لقائله:

ومن ذا الّذي تُرضی سجایاه کلّها　　کفی المرء نُبلاً أن تُعدّ معائبه

حکایت: طاهر ذوالیمینین کاریزی به چندین هزارهزار تومان حفر نموده بود، و پس از انجام کار، پیرزنی به نام «ریّانه» پیش او نوشته‌ای عرضه داشته، که در آن نوشته بود: از خدای بترس یتیمانی دارم که آنها را کاریزی است، و از کاریز تو به کاریزشان ضرر و نقصان وارد می‌آید.

عبدالله فرمود تا چاخویان[1] را جمع کرده، و ایشان را سوگند داد که مداهنه نکنید.

گفتندش: میان این کاریز، و کاریز یتیمان مسافت بسیار است، او هم زن را خواسته و حال با او گفت.

ریّانه گفت: از خدا بترس و ظلم مکن اینها به تو راست نمی‌گویند.

عبدالله گفت: فردا سر کاریز حاضر شو تا من خود تفحّص حال کنم.

دیگر روز، با اهل شهر بیرون آمدند، و کاریزکنان همه تصدیق کردند که هیچ ضرر به کاریز یتیمان نمی‌رسد.

عبدالله گفت: ریّانه شنیدی چه می‌گویند؟

---

۱) چاخو = چاه‌خو، چاهخو: کسی که پیشه‌اش کندن چاه یا لاروبی کاریز یا تنقیهٔ مستراح است، مقّنی، چاهکن. (فرهنگ معین: ۱/۱۲٦٤ و ۱۲۷۰).

گفت: امیر! چنین نیست که می‌گویند.

چون دید ضعیفه خوشنود نمی‌شود، دامن خود پر ریگ کرده در کاریز خود ریخت، تا سوار شد مردم کاریز را انباشته بودند.

■ ابن مُقله، مردی زیرک و فاضل بود، در زمان قاهر، خلیفهٔ عبّاسی به وزرات رسید و پس از چندی با دو نفر از ندما، در مقام خلع خلیفه برآمد. این معنی بر قاهر، ظاهر و آن دو نفر را به قتل رسانید، و ابن مُقله متواری گشت و دست از خیال خود برنداشت تا آن که در اثر تحریکات زیاد، به همراهی جمعی از امراء، قاهر را مقلّد کرده چشم وی را میل کشیدند، و فرد دیگری را که به «راضی بالله» ملقّب ساخته، به خلافت نصب نمودند.

قاهر مدّت زیادی عمر کرد و در جامع بغداد مانند سایر کوران گدایی می‌کرد، و می‌گفت: أیّها الناس! صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفهٔ شما بود.

وامّا ابن مقله به دستور سابق، در دربار «راضی بالله» بود تا آن که پس از چندی در اثر سعایت ابن واثق که با وی نزاع داشت و بهانه نیز به دست داد، به حکم خلیفه ید او را قطع کردند، و مع‌ذلك در محبس همواره کوشش می‌کرد تا باز هم به مقام وزرات برسد.

چون ابن واثق بر داعیهٔ او مطّلع گردید دستور داد تا زبانش را قطع کردند، و در محبس روزگار به سر می‌برد تا در سال ۳۲۷ از این عالم رحلت کرد، و در حیات خود، سه مصحف نوشته، و او را سه مسافرت پیش آمد. و پس از فوت سه بار مدفون گردید، فتعجّب!

خوب رویان جفاپیشه وفا نیز کنند　　به کسان درد ببخشند و دوا نیز بکنند

▣ في «مجمع البيان» عند ذكر غزوة بدر: جميع ما غزا رسول الله ﷺ بنفسه ستّ وعشرون غزاة، أوّلها: غزوة الأبواء وآخرها غزوة تبوك، وقاتل منها في تسع غزوات.

وأمّا سراياه فستّة وثلاثون[1].

قال المحقّق الشريف: الأعيان الثابتة هي حقائق الممكنات في علم الحقّ تعالى، وهي صور حقائق الأسماء الإلهيّة في الحضرة العلميّة.

قال أبو العلاء:

إذا وَصَفَ الطائيَّ بالبُخلِ مَادِرٌ ... وعَيَّرَ قِسّاً بالفَهاهَةِ باقِلُ

وقال السُّهىٰ للشّمس: أنتِ خَفِيّةٌ ... وقال الدُّجى للصُبح: لونُكَ حائِلُ

وطاوَلَتِ الأرض السّماءَ ترفُّعاً ... وفاخَرَتِ الشّهبَ الحَصىٰ والجَنادِلُ

فَيا موتُ زُرْ! إنّ الحياةَ ذَمِيمةٌ ... ويا نَفْس جِدّي إنّ دهرَكِ هازِلُ

▣ عن بعض الحكماء: من جلس في صِغَره حيث يُحبّ، جلس في كِبَرِهِ حيث يكره.

ناز پرورده تنعّم نبرد راه به دوست ... عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

* * *

بقدر الكدّ تكتسب المعالي ... ومن طلب العُلى سهر الليالي

▣ قال بعض أهل السلوك: الأسفار أربعة:

السير إلى الله من منازل النفس إلى الوصول إلى الأُفق المبين، ونهاية مقام القلب، ومبدأ التجلّيات الأسمائيّة.

والسير إلى الله بالاتّصاف بصفاته، والتحقّق بأسمائه إلى الأُفق الأعلى ونهاية الحضرة الواحديّة.

---

١) مجمع البيان: ٢/٨٣٠.

والترقّي إلى عين الجمع والحضرة الأحديّة، وهو مقام قاب قوسين ما بقيت الاثنينيّة، فإذا ارتفعت فهو مقام أو أدنى وهو نهاية الولاية.

والسير بالله عن الله للتكميل، وهو مقام البقاء بعد الفناء، والفرق بعد الجمع...

▣ اختلفوا في أنّ سبب الآلام هل هو التفرّق أو سوء المزاج، أو قد يكون هذا وقد يكون ذاك؟

فجالينوس وأكثر الأطبّاء على الأوّل، وجماعة منهم الإمام، على الثاني، والشيخ على الثالث.

▣ عن ابن سعيد المغربي(توفّي ﷺ سنة ٦٨٥): استمع إلى ما خلّد الماضون بعد جهدهم وتعبهم من الأقوال ... إلى أن قال: وأقلل من زيارة الناس ما استطعتَ ولا تَجفُهم بالجملة، ولكن يكون ذلك بحيث لا يلحق منه مَللٌ ولا ضجرٌ ولا جفاءٌ، واحرص على ما جمع قول القائل: ثلاثة تبقى لك الودّ في صدر أخيك: أن تبدأه بالسّلام، وتوسّع له في المجلس، وتدعوه بأحبّ الأسماء إليه.

* * *

وإنّي امرؤٌ أحببتكم لمكارم سمعت بها والأُذن كالعَين تعشَقُ

* * *

والأكل والشرب إذا ما كثرا كسائر الكثير من غيرِ مرا

وفي القليل منهما قولان ومحو الاسم علّة البطلان

وباعتبار العطف نحو القلّة في أكثر الشرب تصحّ العلّة

شعر اخير از اشعار مشكلهٔ منظومهٔ علاّمه طباطبائی ﷺ به نظر می‌رسد.

وقد سألني عنه بعض الأفاضل في بلدة قم، وقد بدى لي له معنى بعد تأمّل قلت له وارتضى.

لقائله:

هر گل که زخاک ما بروید عاشق شود هرکسی که بوید

* * *

تو حاصل نکردی به طاعت بهشت خدا در تو خوی بهشتی سرشت

* * *

إذا لم یکن عون من الله للفتی فأکثر ما یجني علیه اجتهاده

▣ [عن النبيّ ﷺ:] «نحن بنو عبد المطّلب ما عادانا بیت إلّا وقد خرب، وما عادانا کلبٌ إلّا وقد جرب، ومن لم یصدّق فلیجرّب»[1].

سأل الرسول ﷺ أصحابه: «إنّ هذه رجلي بماذا تشبه؟»

فأجاب کلّ بجواب.

فقال ﷺ: «إنّها تشبه بالأُخری».

▣ جوانی مادر مریضهٔ خود را می‌برد، به پیغمبر ﷺ برخورد کرد و از حضرتش تقاضا نمود که در حقّش دعا کند تا شفا یابد.

فرمود: شوهرش ده.

جوان استنکار نمود. مادرش گفت: ساکت شو! تو بهتر می‌دانی یا رسول الله!؟

▣ مزاح دیگر: نعیمان (مرد مزّاحی در عصر پیغمبر ﷺ بود) از مرد اعرابی به عنوان خرید، عسل گرفت که پولش را بیاورد، و مرد درب مسجد ایستاد و نظاره می‌کرد.

نعیمان عسل را آورد و نزد پیغمبر ﷺ که با مردم نشسته بودند، گذارد، حضرتش به خیال آن که هدیه است با اصحاب تناول فرمودند.

---

۱) بحار الأنوار: ۳۱/۱۱۰.

یک مرتبه عرب ندا داد: عسل مرا خوردند، پولش را بدهید.

حضرت به نعیمان فرمودند: این چه قصّه‌ای است؟

جواب گفت: عسل خوبی بود، میل کردم، آوردم شما تناول فرمایید. چون پول نداشتم چنین ترتیب دادم، حال خود می‌دانید[۱].

▣ قصّهٔ دیگری از همین نعیمان: روزی مرد اعمی مکان خلوتی برای قضای حاجت می‌خواست، نعیمان پس از آن که او را مدّتی گردانید آوردش و در جلو جماعت نشانید، یک مرتبه همه ملامتش کردند.

اعمیٰ گفت: شخصی مرا به این مکان راهنمایی کرد چه نام داشت؟

گفتند: نعیمان بن عمرو انصاری.

گفت: اگر بر او ظفر یابم با این عصا خواهم زد؟

روزی نعیمان صدای خود را تغییر داده و عثمان خلیفه را به جای خود به اعمی معرفی کرد و اعمی نیز خلیفه را زد، گفتند: چرا چنین کاری کردی؟

اعمی جواب گفت: من نعیمان را زدم، که او را خلیفه کرده است؟

پس خلیفه او را بخشید[۲].

▣ **حکایت:** شیخ عبدالرحمان نحوی که برای ملاقات خلیفه، یزید بن معاویه و شکایت از ابن زیاد از کوفه به شام آمده بود تا یک سال توقّف کرد و بالأخره موفّق به ملاقاتش نشد، تا عزم رحیل کرده از شهر بیرون شد.

---

۱) مراجعه شود به: بحار الأنوار: ۲۹۶/۱۶.

۲) لطائف الطوائف: ۲۷ و ۲۸.

بیرون شهر لب جویبار خیمه زده بود که یک مرتبه سواری را دید که دنبالش سگی است که قلّادهٔ طلا به گردن دارد، به طرف او می‌آید، سواره پیاده شد و از وی آب خواست. آبش داد و سگ خود را هم شست وشوی داد.

پس از رفع مختصر خستگی، از شیخ سؤال کرد: برای چه بدینجا آمدی؟

جواب گفت که شرح حال من از این قرار است که از دست ابن زیاد فاسق ظالم نزد یزید ملعون خمّار قمار باز به شکایت آمده‌ام.

سوار گفت: مرا با ابن زیاد آشنایی است سفارشی دربارهٔ شما برایش می‌نویسم.

پس توصیه‌ای نوشت و به وی داد. شیخ به طرف کوفه رهسپار شد، و به دارالإمارهٔ ابن زیاد رفته و توصیه را به وی داد.

امیر از او سؤال کرد: آیا نویسنده را شناختی؟

گفت: خیر فقط دانستم که دوست تو بوده.

ملعون خندید و معلوم شد خود خلیفه بوده، و پس از آن در حق شیخ رعایت کرد دیگر تعدّی ننمود!!

▣ قصّهٔ اسماعیل لیث: وی با جماعتی از دزدان به خزانهٔ سلطنتی برای سرقت جواهرات رفت، در موقع جمع کردن، اسماعیل به جواهر سفید و شفّافی برخورد، ندانست چیست، قدری دقّت کرد و بالاخره اسماعیل زبان زد معلوم شد نمک ترکی است.

به رفقایش بانگ زد که جواهرات را بریزند که دیگر نمی‌توان خیانت کرد؛ زیرا نمک سلطان را چشیدیم.

همگی جواهرات را ریخته و رفتند، صبحگاه که حرّاس به خزانه آمده درب را باز و جواهرات را آنسان دیدند و پس از تفتیش معلوم گردید دست‌بردی نشده تا آن که شرح قضیّه به خلیفه رسید، شاه و درباریان تعجّب کردند، وهرچه تفحّص کردند چیزی نفهمیدند، تا آن که شاه اعلان نمود که هرکه این کار راکرده جدّاً در امان است، ولی خود را معرّفی کند.

اسماعیل نزد شاه آمد، شرح واقعه راگفت، شاه بسیار خوشش آمده و گفت: این مرد به چشیدن نمک خیانت را روا نداند، پس اگر نمک خورد چه شود؟

تا آن که وی را در دربار خود داخل و کار اسماعیل بالا کشید، و در اثر خوش سلوکی با مردم، پس از فوت شاه؛ رعیّت به اتّفاق کلمه، از وی تقاضای سلطنت کردند، و به مقام شاهنشاهی رسید.

حکایت: مردی گوسفندان زیادی داشت او در بیابانی به کنار رودخانهٔ بزرگی رسید که آن طرف رودخانه، سبزه و علف زیادی بود، با خدای خود عهد کرد که اگر گوسفندانش برای خوردن سبزه، به سلامت از رودخانه رد شده و غرق نشوند یکی از گوسفندانش را در راه خدا به اوّل فقیری که برمی‌خورد، بدهد.

گوسفندانش را به سلامتی عبور داد در این هنگام، مرد فقیری ـ که مثل خودش گوشش سنگین بود ـ رسید، صاحب گوسفند بره‌ای لنگ داشت برای ایفای به نذر خود، خواست آن را به فقیر بدهد.

مرد فقیر بیچاره، خیال کرد که می‌گوید: پای بزم را تو شکستی، امر از مقاوله به زد و خورد کشید در این اثنا، پیرمردی دهقان که سوار بر خر بود که او نیز گوشش سنگین بود از نزد آنها عبور می‌کرد، نزد آنها آمد تا از قضیّه مطلع شود.

آنها او را حکم قرار داده مشغول تقریر دعوای خود شدند که در این اثناء، فرّاش و عسس[1] که او نیز ثقل سامعه داشت، گذرش به آن سه نفر افتاد، دید دو نفر چماق به دست می‌خواهند دهقان بیچاره را لخت کرده و الاغ او را بگیرند، بر آنها بانگ زد که ای بی‌حیاها! روز روشن و دزدی؟ الآن شما را نزد قاضی می‌برم تا سیاستتان کند.

او هر سه را نزد قاضی آورد، حضرات مشغول تقریر دعوای خود شدند، اوّل چوپان مطلب خود را بیان نمود، و به زحمت زیاد به قاضی ـ که او نیز معلوم شد ثقل سامعه دارد ـ فهمانید که کنار رودخانه، ناگاه قاضی بانگ زد و خادم خود را ندا داد که اینها مردمان صادق و ساده‌ای هستند می‌گویند که ما در کنار رودخانه، ماه را دیده‌ایم، راستگو هستند برو به مردم بگو ثابت شد، امروز عید است، افطار کنید.

حکایت: گویند: روزی فقیری در خانهٔ حاتم آمد و سؤال کرد. چیزی بدو داد و رفت، و از در دیگر آمد باز هم انعامش کرد رفت، واز در سیّم آمد، باز حاتم محرومش نکرد تا چهل در، از هر دری آمد محروم نماند.

شخصی گفت: اگر حاتم در جود و سخا تمام بوده همان دفعهٔ اوّل او را مستغنی می‌کرد که محتاج به بازگشت نباشد، فتأمّل!

قال ابن سینا:

إسمع جميع وصيّتي واعمل بها ... فالطبّ مجموعٌ بنَظمِ كلامي

احفظ منيّك ما استطعتَ فإنّه ... ماءُ الحياةِ يُصَبُّ في الأرحام

واجعل غذاءكَ كلَّ يومٍ مرّةً ... واحذَر طعاماً قبل هَضمِ طَعام

---

۱) شبگرد، پاسبان (فرهنگ معین: ۲/۲۳۰۰).

لصاحب «العقد الفريد»[١]:

ودّعتني بزفرةٍ واعتناق ثمّ نادت: متى يكون التلاقي؟
وبدت لي فأشرق الصبح منها بين تلك الجيوب والأطواق
يا سقيم الجفون من غير سقم! بين عينيك مصرع العشّاق
إنّ يوم الفراق أفظع يوم ليتني متّ قبل يوم الفراق
إذا ما أراد الله إهلاك نملة * * * سمت بجناحيها إلى الجوّ تصعد

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی * * * که صفایی ندهد آب تراب آلوده

▣ نقل عن بعض الحكماء قال: إنّ من نعيم الدنيا أن تسمع الغناء من فمٍ تشتهي تقبيله.

▣ وعن النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «الفقهاء أُمناء الرسل، ما لم يدخلوا في الدنيا».

قيل: وما دخولهم في الدنيا؟

قال صلى الله عليه وآله وسلم: «اتّباع السلطان، فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم»[٢].

وقال صلى الله عليه وآله وسلم: الغناء رقية الزنى[٣].

▣ در رساله‌ای که در ذیل مناقب ابن شاذان طبع شده روایتی از علی عليه السلام منقول است که حضرت فرمود: «دوازده کلمه از تورات اقتباس نمودم، وهي هذه بمضمونها:

١ ـ يابن آدم! أُحبّك فأحبّني.

---

١) ابن عبد ربّه القرطبي الأندلسي، «مؤلّف رحمه الله».

٢) الكافي: ١/٤٦ حديث ٥، بحار الأنوار: ٢/١١٠ حديث ١٥.

٣) بحار الأنوار: ٧٩/٢٤٧ حديث ٢٦.

٢ ـ كلّ الناس يريدوك لأجلهم وأُريدك لأجلك ـ أو لأجل عبادتي ـ تبغض عليّ ولا تبغض لأجلي.

٣ ـ إقنع بما قسمت لك وإلّا سلّطت عليك الدنيا فتركض في البرّ والبحر ولا تنال إلّا بما قدّرت لك.

٤ ـ خلقتك من تراب ثمّ من نطفة، ثمّ من علقة، ثمّ من مضغة فما عييت أفأعيى أن أسوق إليك رغيفاً؟

٥ ـ لا تأمن من قهري حتّى تجوز على الصراط»[1].

مؤلّف گويد: بقيّهٔ روايت خاطرم نيست.

▣ عن بعض الحكماء: من لين مزاجه، وكثر نومه بشّروه بطول العمر.

* * *

دشمن شيرين‌تر از اولاد نيست شاخ گاوى بدتر از داماد نيست

▣ قال بعض: لو أنّ أهل العلم صانوا علمهم لسادوا أهل الدنيا، ولكن وضعوه غير موضعه فقصّر في حقّهم أهل الدنيا.

▣ قال حكيم: ألا أُخبركم بشرّ الناس؟

قالوا: بلى!

قال: العلماء إذا فسدوا.

وقال ابن المعتزّ: زلّة العالم كانكسار سفينة تغرق، ويغرق معها خلق كثير.

▣ عن الغزّالي: حياة القلب بالروح، وحياته بالعقل، وحياته بالعلم، وحياته بالعمل، وحياته بالذكر، وحياته بالتقوى، وحياته بالرزق الحلال (نقل بمضمونه).

---

١) المواعظ العدديّه: ٤١٩ و ٤٢٠.

▣ قال بعضهم: إذا لم يكن العالم زاهداً في دنياه فهو عقوبة لأهل زمانه.

* * *

شبهای هجر را گذراندیم و زنده‌ایم ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

امیری اصفهانی:

گرفتم آن که گشودند دست و پای بستهٔ ما

چه می‌کنند به بال و پر شکستهٔ ما

گواه آن که نه رندیم و زاهدیم بس است

پیالهٔ تهی و سبحهٔ گسستهٔ ما

▣ در ذیل تفسیر سورهٔ أعلی في «مجمع البیان» روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که بیان عدد انبیاء علیهم السلام و تفصیل کتب منزّله را می‌فرماید[1].

▣ ابن اثیر در تاریخ خود «عند ذکر خلافة أمیرالمؤمنین علیه السلام وحالاته» نقل می‌کند که: عبدالله عمر گوید: پدرم در مرض وفاتش (پس از تفرّق جماعتی که برای تعیین خلیفه بعد از خود، آنها را جمع نموده بود) به من گفت: اگر علی متولّی امر خلافت شود، یسلك بهم الطریق.

من از پدرم سؤال کردم: علی هذا؛ چرا نمی‌گذاری که علی علیه السلام خلیفه بشود؟

جواب گفت: إنّي أكرهه حيّاً وميّتاً[2]. فعليه ما يستحقّ!

---

۱) و نیز در همین تفسیر در سورهٔ «هل أتی» روایت مفصّله‌ای نقل می‌کند که معصوم علیه السلام عدد سور قرآن را تعیین فرموده (مجمع البیان: ۷۲۲/۱۰ و ۶۱۲ و ۶۱۳).

۲) أنساب الأشراف: ۳۵۳/۲، الکامل فی التاریخ: ۶۷/۳، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ۱۶۲/۱۲ و ۱۶۳، با اندکی تفاوت.

▫ **في الحديث: «طالب الدنيا كدودة القزّ»**[١].

وفي الشعر:

يفني الحريص بجمع المال مدّتَه ... وللحوادث ما يُبقي وما يدع

كدودة القزّ ما تبنيه يهلكها ... وغيرها بالّذي تبنيه ينتفع

* * *

لكلّ فتى خُرج من العيب ممتل ... على (كتْفه) منه ومن أهل دهره

فعين عيوب الناس نصب عيونه ... وعين عيوب النفس من خلف ظهره

* * *

جنّية أم لها جنّ يعلّمها ... رمي القلوب بقوسٍ مالها وتر

* * *

وخفوق قلبي لو سمعت لهيبها ... يا جنّتي! لرأيت فيه جهنّما

▫ **قال بوزرجمهر: من لم يكن له أخ يرجع إليه في أُموره ويبذل نفسه وماله في شدّته فلا يعدّن نفسه من الأحياء.**

▫ **ومن كلام أميرالمؤمنين عليه السلام: «فإذا أحببتم الرجل من غير خير سبق منه إليكم فارجوه، وإذا أبغضتم الرجل من غير سوء سبق منه إليكم فاحذروه»**[٢].

▫ **قال صلى الله عليه وآله: «فإنّ قلب المرء مع ماله، فإن قدّمه أحبّ أن يلحقه، وإن خلّفه أحبّ أن يتخلّف معه»**[٣].

* * *

فلي بعد أوطاني سكون إلى الفلا ... وبالوحش أُنسي إذ من الإنس وحشتي

* * *

فحَسْبُكُمُ هذا التفاوت بيننا ... فكلّ إناء بالّذي فيه ينضح ـ أو يرشح ـ

---

١) الكافي: ٣١٦/٢ حديث ٧، در اين منبع آمده است: «مثل الحريص على الدنيا مثل دودة القزّ كلّما ازدادت من القزّ على نفسها لفّاً كان أبعد لها من الخروج حتّى تموت غمّاً».

٢) بحارالأنوار: ١٤٩/٦١ حديث ٢٧.

٣) مجموعهٔ ورّام: ١٦٤/١.

▫ قيل لأرسطاطاليس: متى أُجامع زوجتي؟

قال: إذا تريد أن تضعُف.

نـاصر خسـرو زشـهری مـی‌گذشت مست ولا يعقل نه چون می‌خوارگان

ديـد قـبرستان و مَـبْرَز روبـه‌رو بـانگ بـرزد گـفت: ای نـظّارگان!

نـعمت دنـيا و نـعمت خـواره‌بين اينش نعمت اينش نـعمت خـوارگـان

* * *

انـدکی پـيش تـو گـفتم غـم دل تـرسيدم

کـه دل آزرده شـوی ورنـه سخن بسيار است

▫ [قيل:] إذا ذكر جليسك عندك أحداً بالسوء فاعلم! أنّك ثانيه.

إذا كان ربّ البيت بالدف مولَعاً فشيمة أهل البيت كلّهم الرقص

▫ قال بعض الأكابر: الأيّام خمسة: يوم مفقود، ويوم مشهود، ويوم مورود، ويوم موعود، ويوم ممدود.

▫ قال بعض الحكماء: الحياء في الصبي خير من الخوف، لأنّ الحياء يدلّ على العقل، والخوف يدلّ على الجبن.

▫ راجع به تواضع دو بيت شعر به مضمون ذيل نقل شده است:

تواضَعْ وكن كالنجم لاح لأهل السماء وهو رفيع ولا تكن كالدخان ارتفع للخفقان وهو وضيع.

▫ سئل قيس العامري عن عدد المجانين؟

قال: هذا يطول جوابه، از عقلا سؤال كنيد تا فوری جواب گويم.

آن کـه بـر هـم زن جـمعیّت مـا شـد یـا رب!

تـــو پـــریشان‌تر از آن زلف پـــریشان کـــن

زلف آشـــفتهٔ او مـــوجب جـــمعیّت مـــاست

چـون چـنین است پس آشـفته‌ترش بـاید کـرد

* * *

و شارب مربح بالكأس نادمني لا بـالحصور ولا فـيها بسـوّار

هذا هو البيت الّذي اختلف فيه في مجلس الواثق بالله، أنّ الصحيح هو السوّار أو الستّار؟

وحكم الخليفة بأنّ المرجع في ذلك هو ابن الأعرابي، فلمّا رجعوا إليه، قال: إنّ كلا الوجهين صحيح.

أمّا السوّار؛ فهو الّذي يشرب الخمر ويسكر، ويحمل على الندماء والحضّار، وأمّا الستّار؛ فهو من السؤر أي: لا يبقي على القدح شيئاً، وكلّ منهما يمكن أن يكون مراداً للسائل.

▣ کلاغی از پیرزنی قالب پنیری را ربوده بود، روباه به حیله از وی در ربود، روباه به خوش‌خوانی گولش زد و او را به آواز خواندن وادار کرد، دهان کلاغ که باز شد پنیر افتاد. روباه برداشت و خورد و این نتیجهٔ دروغ است!!

▣ مرغابی بر قورباغه‌ای طعنه می‌زد که تو با این برهنگی و لختی آنقدر فریاد و خوانندگی می‌کنی، ومن با این جامهٔ رنگارنگ که دارم ساکتم، غوک به وی جواب حکمت‌آمیزی داد که من برهنه‌ام و در عین تجرّد خوشم، زیرا از خطری دورم.

بلی هرکه در پشم و پـر شـد جانش سر پشم و پر هدر شد

در حـصن قـلندریست جـانم آوازه دگـــر چـرا نـخوانـم

گنجشک، بلبل، گل و موری در باغی به ترتیب، اوّلی در حال خوردن و نوشیدن، و دوّمی در حال خوانندگی، و سوّمی در حال خودنمایی وجلوه‌گری، و چهارمی در حال بردن دانه به لانه بودند، شخصی از دهقان سؤال کرد که کدام یک از این چهار، فطن و در کار خود سود می‌برند؟

کمتر به چشم سرمه‌کش آخر روا مدار　　بر فرق مردم این همه خاک سیاه را

* * *

سر خواسته‌ای به دست کس نتوان داد　　مـی‌آیم و بـرگـردن خـود مـی‌آرم

این بیت را امیر لشکری برای شاه نوشته بود (که از سران سپاه سرش را خواسته بود) شاه سرش بخشید با صرّهٔ زرش.

من کلام جالینوس: ابن الوضیع إذا کان أدیباً کان نقص أبیه زائداً في منزلته، وابن الشریف إذا کان غیر أدیب کان شرف أبیه زائداً في سقوطه.

ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله　　في النائبات ولکن بعد ما افتضحا

* * *

چـون الف چـیزی نـدارم در جـهان　　تا به دست آرم تذروی[1] خوش خـرام

ای دریـــــغا کـــاشکی بـــابودمی　　تـا یکـی در زیـر مـن بـودی مـدام

قال علیه السلام: «المحسن حيّ ولو نُقل إلى منازل الأموات»[2].

وقال علیه السلام: «نوم على يقين خير من صلاة في شكّ»[3].

وقال علیه السلام: «ثلمة الحرص لا يسدّها إلّا التراب»[4].

واشعار فارسی که گفته شده است از این مضامین اتّخاذ شده است.

---

۱) تذرو یعنی: قرقاول، (فرهنگ معین: ۱۰۵۷/۱).

۲) غرر الحکم: ۳۸٦ حدیث ۸۸۱۹.

۳) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۹۷.

٤) المواعظ العددیه: ٥٤.

▣ **جنید بغدادی می‌گوید: الأدب أدبان: أدب السرّ وأدب العلانیة، فأدب السرّ؛ طهارة القلوب، وأدب العلانیة؛ حفظ الجوارح عن الذنوب.**

▣ طلبه‌ای به شعر معروف (حیران شده در جمال تو خلق جهان) ... تا آخر، برخورد و حیران را جیران خواند و بعد، اظهارِ تعشّق فوق العاده‌ای به جیران خانم نامی، نموده و پس از چند روزی دیدندش سر زنان و سینه‌زنان و در نهایت اضطراب و پریشانی که خبر از مرگ معشوقهٔ موهومهٔ خود می‌دهد از وی سؤال نمودند: از کجا شنیده‌ای و دانستی که مرده است؟

بالأخره جواب گفت: شنیدم از عربی که می‌گفت: لقد مات بعض جیراننا.

گفتند: ای احمق! (بعض جیراننا) یعنی: بعضی از همسایگان ما.

گفت: شاید جیران من همسایهٔ او بوده است!

* * *

از گردش روزگار در این کشور　　شد پیچه و عمّامه برابر به هنر

باید بردارد وگذارد به جواز　　زن پیچه به روی و مرد عمّامه به سر

▣ **لفظ «فلسفه» مرکب از دو کلمه است: «فیلاسوفا» یعنی حبّ الحکمة، فیلسوف یعنی: محبّ الحکمة.**

اوّل کسی که بدین لقب خوانده شد، فیثاغورث حکیم بود که «لاون» پادشاه یونان پس از سؤال و جواب با وی او را بدین نام خطاب نمود.

از کلمات اوست که: اصل اشیاء واحد است، و از آن اعداد خارج شده و از آنها نقطه، و از آن خطوط و از خطوط سطوح، و از سطوح اجسام، و از اجسام عناصر، و از ترکیب عناصر کاینات که لایزال در تغییرند و فنا ندارند.

یکی از تعالیمی که این مرد به شاگردان خود می‌نموده سکوت بوده است.

و نیز از کلمات اوست که می‌گوید: انسان ممکن است به مقامی رسد که در تمام افعال مشابهت به حق پیدا کند.

و از عقاید اوست که سوگند به آلهه را جایز نمی‌شمرده است و مسیحیان این مطلب را اتّخاذ از وی نموده‌اند.

اوّل فیلسوف عالم «هوزرواشره» حکیم کلدانی است[1]، بعد از «ببلوس» که در مسایل فلکیّات ماهر بوده، و اسباب نشر این علم را در کلدانیان فراهم نموده به حدّی این مرد در آن اعصار (دو هزار و اندی قبل از میلاد) بزرگ شد نزد مردم جزء ربّ النوعها به شمار می‌رفته و دخترش قبر پدر خود را ساخته و پرستش او را میان مردم معمول و رائج نمود.

لطیفه: از عربی کار عجیبی سر زد که بی‌ادبی بود، گفتنش: این کار چه بود که در حضور جمعی از تو بروز نمود؟

گفت: مطمئن باشید که آن جمع همه از اعاجم‌اند و زبان عربی نمی‌شناسند.

یکی گفت: در خواب دیدم که بر لب فرات ...! می‌ترسم دلیل شقاوت باشد.

گفتم: عین سعادت است، زیرا فرات خود شقی و... است که فرزند دلبند خاتم انبیا را بینوا ساخت، و زمرهٔ اشقیا را کامروا، پس سزاوار است که بر لبش آن کرد که تو در خواب و عرب در بیداری!

---

۱) البته برحسب ضبط تواریخ، «مؤلّف رحمه‌الله».

◙ مزاح بیجا: معلّمی که در جواب دوشیزهٔ متعلّمه گفت: من الفی دارم که قبول حرکت می‌کند، دانشمندی که حاضر بود مرتجلاً گفت: الف متحرّک را به حرم سرا باید برد، و الف ساکن را اینجا جای سکون و وقار است... تا آخر.

◙ ایران، قبل از یونان سرزمین علم وحکمت بوده چنانچه «لستانوس» یونانی (برحسب تواریخ) بدواً در ایران تعلّم نموده، و پس از تکمیل به یونان رفته و علم و حکمت فارسی را به زبان یونانی ترجمه نموده است. پس این که از حکمای ایران قدیم نامی جز از جاماسب، زرتشت و مانی نیست نه به علّت انحصار حکیم بدین سه تن است بلکه در اثر انهدام اساس حکمت و فلسفه در ایران، که اجانب با سوزاندن کتب آن، آثار و نام حکما را هم محو نمودند.

چنانچه مصریها در علوم و حکمت بر یونانیها مقدّم بوده‌اند و حکمای خود را «ربّ النوع» می‌دانسته‌اند، لذا «هرمس» را (که شاید حضرت ادریس باشد) ربّ النوع بزرگ می‌دانسته‌اند، و مصریها در کارهای درشت و ضخیم مخترع بوده‌اند، و مسألهٔ استفاده از آهن آلات زراعت، و استعمال آتش و آسیا کردن اطعمه از مخترعات آنان است.

به موجب اظهار بعضی مورّخین، چینیها از حیث تمدّن و علم، بر کلدانیها مقدّم بوده‌اند، قدیمی‌ترین فلاسفهٔ چین، «لاوطسن» بود، این مرد به قدری بزرگ شمرده شد که آمریکاییها می‌گویند: قبل از ظهور حضرت مسیح، «لاوطسن» مسیح دنیا بوده، کتاب «هزار کلمه» از آثار اوست که به خواهش شخصی گمرکچی در موقع خروج از سرحدّ چین و اعتزال نوشته است.

از کلمات اوست که می‌گوید: شخص بزرگ، مثل چناری می‌ماند که در زمین قابل؛ پرورش کند که تنومند و سایه افکن می‌شود، و إلّا مثل گیاه هرزه به زودی خشک شده و دستخوش بادهای صحرا و به زودی معدوم می‌شود.

فغفوری [ظروف چینی]، مقناطیس و بیت ابره، از اختراعات آنان است.

حکمای سبعهٔ یونان که از مشاهیرند از این قرارند: «تالس ملیطی»، «شیلون»، «لقدمونی»، «پتتاقوس»، «میلیتنی»، «مباسن بریتی»، «اکلیوبول لندی»، «بریاندرس» و «ابی مینیدسن» که در ششصد سال قبل از میلاد می‌زیسته‌اند[1].

▣ قصّهٔ سنحاریب و حیقار: این قصّه که در بعضی از مجلّات به آن اشاره شده و از مورّخین نقل نموده‌اند، و بعضی به یهود نسبت داده، که از موضوعات مجعولهٔ آنان است که داخل در تورات نموده‌اند، ولی از شهرستانی نقل شده است که قصّه‌ای از «ذیمقراط» منقول است که چهارصد وبیست سال قبل از میلاد می‌زیسته، و او از آثار بابلیها نقل نموده است.

در هر صورت، خلاصهٔ حکایت آن که: سنحاریب یکی از سلاطین مشهور آشور است، وی چندان ذکی نبوده حیقار، وزیر او بوده، او مردی بسیار فطن و عاقبت‌بین بود، او شصت زن گرفت که اولاد از برای او شود، بالأخره نشد، در اواخر عمر قصد اعتزال نمود. برادرزادهٔ خود را که «نادان» نام داشت به دلخواه خود تربیت نمود، و پس از تکمیلش وی را نزد سلطان برده و خیال خود را عرضه داشت، و برادرزادهٔ خود را به جای خود گذاشت.

---

۱) گفتنی است که حکمای سبعه در لغت‌نامهٔ دهخدا چنین آمده:

۱ ـ تالس ۲ ـ ملطی ۳ ـ پیتاکس ٤ ـ بیاس ٥ ـ کله ابول ٦ ـ دمیرن ، ـ شیلی (سلی)

و دو تن دیگر: ۱ ـ آنا کارسین ۲ ـ پتر یاندر (لغت‌نامهٔ دهخدا: ٦/٨٠٤٤).

شاه نظر به اطمینانی که به حیقار داشت، قبول کرد، بعد از آن که «نادان» به وزارت منصوب گردید؛ چندی گذشت نصایح عموی خود را فراموش و منهمک در شهوات شد، و در اندک زمانی اموال عمومی خود را تلف کرد، و در اثر اتلاف اموال، در اندیشه افتاد که مبادا روزی عمویش به خیال استرداد مقام و اموال خود برآید.

در اثر این اندیشه، حیله‌ای نزد سلطان نموده وی را نسبت به عموی خود ظنین کرد، و کم‌کم حیله‌اش در سنحاریب مؤثّر و در اثر سادگی، گول «نادان» را خورده، و فرمان قتل حیقار را صادر کرد.

ولی حیقار به حسن تدبیر، توانست جلّاد را قانع کند که او را نکشد، و در تمام عمر آشکار نشود، و جلّاد انعام گرفته و استادانه امر را به اشتباه‌کاری گذرانید و حیقار نجات یافته و مختفی شد.

در تمام مملکت آشور و غیره مشهور شد که سنحاریب، وزیر با تدبیر خود را کشته است، سلطان مصر که مراتب حیقار را می‌شناخت از این امر جدّاً غضبناک شد و سنحاریب را تَسْفیه نمود و به طور معمّا برای وی نوشت: اگر برای من قصری در میان زمین و آسمان بسازی، تا سه سال مالیات مصر را به تو می‌بخشم وگرنه باید تا سه سال مالیات آشور را به من بدهی.

سنحاریب از جواب عاجز مانده و در حیرت شد، و به هریک از حکما مراجعه نمود نتوانستند این معمّا را حل نمایند. در این وقت، سنحاریب از قتل حیقار جدّاً نادم شد و متأثّر گشت، جلّاد که اطمینان بر پشیمانی وی یافت، حضورش شتافته و شاه را از حیات حیقار مطّلع نمود، سنحاریب بسیار

خوشحال شد، و حیقار را طلبید و از تقصیر موهومش درگذشت و او را منصوب به وزارت و برای حل معمّا رهسپار مصرش نمود.

پادشاه مصر، از آمدن حیقار مطّلع شد و چون می‌دانست که قادر بر حلّ معمّاست و مجبور به دادن سه سال خراج مصر خواهد شد بنا را بر مصالحه گذاشت، و قضیّه را به جائزهٔ مختصری خاتمه داد.

کتابی به السنهٔ مختلفه تألیف شده که مشتمل بر چهار فصل است، این کتاب در احوالات حیقار و نصایح وی به برادرزاده‌اش در بدو امر، و پس از اعزام بر اعتزال و احوال حیقار، و اُمور دیگری است که بسیار مفصّل است.

▣ **فضل بن ربیع**: در آخرین سفری که منصور با وی بود، به مکّه می‌رفت که در بئر میمون وفات نمود، و آخرین کلمه‌ای که گفت این بود که: (السلطان من لا یموت).

از عجایب اتّفاقات است که قبل از مردنش به وی الهام شده بود و آثاری توهّم نموده بود.

قالت لترب معها منكرة (جالسة) أُخيّتي هذا الّذي نراه من؟

قالت: فتىً يشكو الهوى متيّم قالت: بمن؟ قالت: بمن؟ قالت: بمن؟

* * *

ما للمقال الّذي لا زال مشتهراً للمنطقيين في الشرطين تسديد

اَما رأوا وجه من أهوى وطرّته الشمس طالعة والليل موجود

▣ **تالس ملیطی** از حکمای بزرگ می‌باشد، از عقاید اوست که اصل عالم را آب، و ازلی و ابدی می‌داند، و در یونان اوّل کسی است که معتقد به بقای ارواح شده، و عالم و اجزاء آن را لایزال در تغییر می‌داند، و از برای همهٔ آنها احساس

قایل است، و در قسمت زمین، شمس و قمر معتقد به حرفهای امروزه است، تقسیم سال به سیصد وشصت وپنج روز، و همچنین ماه به سی روز، از محدثات اوست.

قوّهٔ کهربایی را او ظاهر ساخته، رصد دُبّ اصغر هم از مخترعات اوست.

بعضی را عقیده بر آن است که این اُمور را از مصر تحصیل نموده و در یونان منتشر کرده است، وی ششصد وسی سال قبل از میلاد در شهر «ملیطه» می‌زیسته.

▣ **لین یا حکیم عقل** که خلاصهٔ عقیده‌اش این است: عقل فعّال به هر ماده صورت مناسب وی را افاضه می‌کند، و آن موادّ و اجسام شکل لایق خود را ظاهر می‌سازند.

و می‌گوید: جسم هر قدر کوچک باشد قابل قسمت است، ولی به طور غیر متناهی. و اجسام را مرکّب از اجزای متجانسه و غیر متجانسه می‌داند، و فلسفهٔ باد از کشفیّات اوست، و آب نیل را از برفهای ذوب شدهٔ حبشه می‌داند.

و از عقاید اوست که: کهکشان از اثر نور آفتاب است، چون در آن قسمت از جوّ می‌گوید: کرات و اجسام مانع از انعکاس نور نیست.

▣ در حدیث آمده است: «**ومن علائم المؤمنین أنّهم صُفُر الوجوه حُدب الظهور سقم الجفون**»[1] ـ **علی ما ببالي، یحتاج إلی المراجعة** ـ.

---

١) بحارالأنوار: ٤٠٤/٧٧ ضمن حدیث ٣٠، در مصدر آمده است:

قالوا: وما سیماء الشیعة یا أمیرالمؤمنین؟

فقال: «صفر الوجوه من السهر، عمش العیون من البکاء، حدب الظهور من القیام، خمص البطون من الصیام ...».

▣ عن علي عليه السلام: «بپرهیز از هر عملی که اگر دربارهٔ آن سؤال شود صاحب آن منکر شود یا از پاسخ خجالت بکشد»[۱].

▣ کم دانستن و پر گفتن مثل پول نداشتن و زیاد خرج کردن است.

ناپلئون گوید: برای یک دوست، از همه چیز می‌توان گذشت مگر از وجدان و وظیفه.

به قدری که مردم می‌خواهند خود را متموّل و عاقل و عالم معرّفی کنند، اگر در کسب مال و عقل و علم جدیّت می‌کردند در دنیا فقیر و احمق و جاهل یافت نمی‌شد.

* * *

إذا لم تكن حاجاتنا في نفوسكم فليس بمغنٍ عنه عقد الرتائم

▣ ورد عنهم عليهم السلام ـ جمله‌ای به این مضمون ـ: اجداد ـ یا آباء ـ ما شمشیری که به حق زدند ما به ناحق خوردیم.

▣ وأيضاً ورد عنهم عليهم السلام: «ما من شيءٍ عبد الله به أفضل من العقل وما تمّ عقل امرئٍ حتّى يكون فيه خصال شتّى: الكفر والشرّ منه مأمونان، والرشد والخير منه مأمولان، وفضل ماله مبذول»[۲].

---

۱) نهج البلاغه: نامهٔ ٦٩، متن عربی سخن مولای متقیان علی علیه السلام چنین است: «واحذر كلّ عمل إذا سئل عنه صاحبه أنكره أو اعتذر منه».

۲) بحارالأنوار: ۱/۱٤۰ ضمن حدیث ۳۰.

ظـــالم كـــبوتران حـــريم جـــلال را

بگرفت و بال بست و شكست و رها نمود

* * *

ديـــر مـــى‌آيى بـــه مـــحفل مـــى‌روى زود از تـــغافل

آخر اى شيرين شـمايل! مـى‌كشى زيـن ديـر و زودم

▣ في الحديث: «إذا أعسر أحدكم فليخرج من بيته وليضرب في الأرض يبتغي من فضل الله ولا يغمّ على نفسه وأهله»[١].

▣ في «مجمع البيان» في تفسير قوله تعالى: ﴿لِكَيْلاٰ تَأْسَوْا عَلىٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَلاٰ تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاكُمْ﴾[٢] ذكر بياناً وافياً ونقل حديثاً شريفاً في معنى الزهد ... إلى أن قال عليه السلام: «إنّ الزهد كلّه في هذه الآية»[٣].

وأيضاً فيه: أنّ آخر آية نزلت قوله تعالى في سورة البقرة: ﴿وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللهِ...﴾[٤]؛

و در آنجا آياتى است كه بين نزول آنها و وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله شش ماه فاصله شده است، فراجع إ[٥]

* * *

قوّض خيامك من أرض تهان بهـا وجـــانب الذلّ إنّ الذلّ يجـــتنب

وارحل إذا كان في الأوطان منقصة فالمندل الرطب في أوطـانه حـطب

---

١) دعائم الإسلام: ١٣/٢ حديث ١.

٢) حديد (٥٧): ٢٣.

٣) مجمع البيان: ٣٦٢/٩.

٤) بقره (٢): ٢٨١، مجمع البيان: ٦٧٦/٢.

٥) مجمع البيان: ٦٧٧/٢.

▫ **في الحديث:** «كان آدم عليه السلام جالساً، شش تن بر حضرتش وارد شدند، سه نورانی که طرف راستش نشسته، و سه ظلمانی که طرف چپش نشستند. پس از سؤال از هر کدام از سه نفر اوّلی، معلوم شد که یکی از آنها عقل است و جایش در دماغ است، و دیگری حیاست که جایش در چشم است، و سوّمی رحم است که جایش در دل است.

و سه نفر دوّم، یکی کبر است که جایش نیز در دماغ است، و دیگری حرص است که جایش در چشم است، و سوّمی حسد که جایش در دل است.

از هریک از این سه سؤال فرمود که دماغ و چشم و دل، جای سه نفر اوّلی است جواب گفتند: چون ما بیاییم آنها می‌روند»[1].

* * *

من نگویم که وفا یار مرا بایستی　　اندکی صبر دل زار مرا بایستی

* * *

یادت باشد که جامه‌ات در کردند　　یک عضو ز اعضای تو را تر کردند

کردند بر او فرو یکی میل دراز　　هی‌گفتی سوخت، هی فروتر کردند

* * *

خروشید چون دایگان ناوکش　　بزد بوسه بر حنجر نازکش

زپیکان گلویش پر از شیر شد　　دریغا که شیرش گلوگیر شد

▫ **عن أفلاطون:** عقول الناس مدوّنة في أطراف أقلامهم؛ وظاهرة في حسن اختيارهم.

---

۱) المواعظ العدديّه: ۳۱۰.

◙ **عن ابن خلّكان**: رازی طبیب، در اثر تدوین کتابی در کیمیا و ارائهٔ آن به نوح بن منصور سامانی[۱] و عدم قدرت بر اعمال و ساختن کیمیا؛ کتک بسیاری از وی خورد، به حدّی که کتاب مزبور را آن قدر بر سرش کوفتند که نابینا شد.

پس از آن گفتندش که دیده را علاج کن.

گفت: آنچه از دستِ دیده باید آزار کشم، کشیدم، و دنیا را بسیار دیده‌ام.

وله مصنّفات رشيقة كثيرة قد أنهاها بعضهم إلى مائتين منها: كتاب «الحاوي» که گفته‌اند: سی مجلّد است.

یغما من و بخت و شادمانی با هم　　کردیم سفر به ملک هستی زعدم[۲]

چون هر دو رسیدیم به اقلیم وجود　　شادی ره خود گرفت و من ماندم وغم

* * *

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان گرفت　　خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

◙ [ورد:] «شرّ الأمراء من كان الهوىٰ عليه أميراً»[۳].

◙ **قال** ﷺ: «أبناء الأربعين زرع قد دنا حصاده، أبناء الخمسين ماذا قدّمتم وماذا أخّرتم، أبناء الستّين هلمّوا إلى الحساب لا عذر لكم، أبناء السبعين عدّوا أنفسكم في الموتى»[٤].

---

۱) که هزار اشرفی به وی صله داد، على الظاهر نوح بن منصور اشتباهاً نقل شده، زیرا او معاصر با شیخ الرئیس بوده، که در مائه چهارم هجری است. و رازی در زمان منصور بن اسماعیل خاقان بوده است که کتابش «المنصوری» را هم به نام وی تألیف کرده است، در هر صورت محتاج به مراجعه است. و رازی مرد بزرگی بوده است. من أمثالهم: الطبّ كان معدوماً فأوجده جالينوس، وكان متفرّقاً فجمعه الرازي، وكان ناقصاً فكمّله ابن سينا، «مؤلّف ﷺ».

۲) چون نو سفران زگرد ره بخت بخفت. (خ‌ل).

۳) تصنیف غرر الحکم: ۱۶۷/٤ حدیث ۵۶۹۳.

٤) بحارالأنوار: ۳۹۱/۷۳ ضمن حدیث ۱۲.

▣ الناس على دين ملوكهم[۱].

ورد: «الناس بأمرائهم أشبه منهم بآبائهم»[۲].

▣ قال ابن مسعود: أجْمَعُ آيةٍ في القرآن للخير والشرّ قوله تعالى: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَإِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ وَيَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[۳].

تو هم بر دری هستی أمیدوار پس أمید، بر در نشینان برآر

* * *

جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگیرد اگر سپاه نباشد

▣ گویند: آن رحمت و شفقتی که در پنج کس باشد در غیر ایشان نباشد، رحمت خدا بر بنده، رأفت نبی بر أمّت، شفقت پادشاه بر رعیّت، مهر مادر بر فرزند، غیرت شیخ بر مرید.

ولذلك أمر داود عليه السلام أنّه بنفسه يحكم بين العباد ولا يوكل أمرهم إلى غيره.

▣ ومن المأثور: «من أطاع الله أطاعه كلّ شيء»[٤].

أيضاً: «كفّارة خدمة السلطان[٥] قضاء حوائج الإخوان»[٦].

سعدی:

زخاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده! افتادگی کن چو خاک

حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش

---

۱) مراجعه شود به: بحار الأنوار: ۸/۱۰۵.

۲) بحارالأنوار: ٤٦/٧٨ حديث ٥٧.

۳) نحل (١٦): ٩٠، مجمع البيان: ٥٨٧/٦.

٤) بحار الأنوار: ١٧٧/٥٠ حديث ٥٦؛ با اندکی تفاوت.

٥) در مصدر آمده است: «عمل السلطان».

٦) من لا يحضره الفقيه: ١٠٨/٣ حديث ٤٥٣.

چـــو گـــردن کشـــید آتش هـــولناک　　بـــه بـیچاره‌گـی تـن بـینداخت خـاک
چـو آن ســرفرازی نــمود ایـن کـمی　　از آن دیـــو کـــردند، از ایـــن آدمـــی

▣ **سئل عن بوزرجمهر: علّت انقراض آل ساسان چه بود؟**

گفت: لأنّهم استعانوا بأصاغر العمّال على أكابر الأعمال، فآل أمرهم إلى ما آل.

* * *

زاهد چه بلایی تو؛ که این رشتهٔ تسبیح　　از دست تو سـوراخ بـه سـوراخ گـریزد؟!

▣ **قال سقراط: الموت موتان: موت طبيعي وموت إرادي، فمن أمات نفسه موتاً إراديّاً كان موته الطبيعي له حياة.**

* * *

گاهی که دلت زدرد می‌گردد ریش　　زنهار مباش مضطرب ای درویش!
شخصی که کنند ریسمانش به گـلو　　هرچند طـپد خـناق او گـردد بـیش

* * *

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت　　آهـــو بـــچه کـرد و روبـه آرام گـرفت
بهرام که گـور مـی‌گرفتی هـمه عـمر　　بـنگر کـه چگـونه گـور بـهرام گـرفت

* * *

سگ صـیّاد کآهـو گـیر گـردد　　بگیرد آهویش چون پیر گردد

لقائله:

گفتم: به لبش که تو سراسـر نـمکی　　گفتا: تو چه دانی نمکش تا نمکی؟
چرا معامله با اهل دل [تو خود] نکنی　　که حبّه‌ای بسـتنانند و خـرمنی بـدهند

* * *

▣ **در حديثي آمده است: گويا خمسهٔ طيّبه عليهم السلام در مجلسی مجتمع بودند و هركدام به سه چيز اظهار علاقه و دوستی فرمودند:**

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّي أُحبّ ثلاثاً: الطيب والنساء وقرّة عيني في الصلاة».

وقال علي عليه السلام: «الضرب بالسيف، والصوم في الصيف، وإطعام الضيف».

وقال الحسن عليه السلام: «إطعام الطعام، وإفشاء السلام، والصلاة والناس نيام».

وقال الحسين عليه السلام: «الأمر بالمعروف، والنهي عن المنكر وإقامة حدود الله».

وقالت فاطمة عليها السلام: «تلاوة كتاب الله، والإنفاق في سبيل الله، والنظر إلى وجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم»[1].

[مؤلّف گويد:] والتفصيل يحتاج إلى المراجعة.

* * *

آن سمن عارض من؛ كرده بناگوش سياه
دو شب تيره برآورده زدو گوشهٔ ماه
به گنه روی سيه گردد و من در عجبم
كين بت من به همه عمر نكرده است گناه
او سخن گفت نداند چو گنه بايد كرد
گنه آن روی چو مه دارد و آن زلف سياه
عارضش را گنه و زلّت همسايه بسوخت
خويشتن داشت كس از زلّت همسايه نگاه
گنه يک تن؛ ويرانهٔ شهری باشد
اين شنيدستم من از خواجه در مجلس شاه[2]

* * *

---

۱) اين حديث با اين كيفيّت در مظانش يافت نشد، رجوع شود به: المواعظ العدديّه: ۱٤۷، وسائل الشيعه: ۹/٤۰ و ٤۱ حديث ۱۱٤۷٤ و ۱۲/۵۹ حديث ۱۵٦٤٤ و ٦۰ حديث ۱۵٦٤۷؛ مستدرک الوسائل: ۱۲/۱۸۵ حديث ۱۳۸۳۷۹، غرر الحكم: ۳۳۳ حديث ۷٦۳۸ و ۷٦۳۹.

۲) اين اشعار در صفحهٔ: ۹۳ همين كتاب با اندكی اختلاف از فرّخی نقل شد، «مؤلّف رحمه الله».

دل آن تـرک نـه انـدر خـور سـیمین بـر اوست
سـخن او نـه زجـنس لب چـون شکّـر اوست
مـــادرش خـواست پسـر زایـد سـرو مـه زاد
پس مـرا ایـن گـله و مشـغله بـا مـادر اوست

لبعض المعاصرين:

ملک دل را بـه تـو دادم کـه کـنی آبـادش
لیک دیدم که تو خود مـی‌کَنی از بـنیادش
هـوس لانـه مـرا بـود در ایـن زلف بسـی
دادی ای دوست! به هنگام سحر بر بادش
دل به کابینهٔ زلف تو «رضا» بـود چـه شـد
ز چه برهم زدیش گو که چه بـود ایـرادش
عشق با عقل و تدیّن نـخورد جـوش بـهم
کین فلزّی است نـدادست مـدرّس یـادش

◙ **عن أبي الدرداء: لو لا ثلاث ما أحببت أن أعـيش يـوماً واحـداً: الظـمأ بالهواجر، والسجود في جوف الليل، ومجالسة أقوام ينتقون من خير الكلام كما ينتق طيّب التمر».**

* * *

مرد آن است که هرگز نکند میل سه کار — تا همه عمر وجودش بـه سـلامت بـاشد
زن نگـیرد اگـرش دختـر قـیصر بـدهند — وام نسـتاند اگـر وعـده قـیامت بـاشد
نـرود بـر در اربـاب کـرم بـهر طـمع — گرچه مشهور چو حاتم به سخاوت باشد

▣ **قال عليه السلام: «يا كميل! مُر أهلك أن [يروحوا في كسب المكارم و] يُدلجوا في حوائج العباد والناس نيام»**[1] **(نقل بمضمونه).**

▣ **حكايت:** مرحوم نراقی در وقت ظهر از سرداب بدر آمده، و در تالار مقابل درب کوچه جلوس می‌فرمود و انتظار مراجعهٔ ارباب حوائج را می‌کشید و می‌گفت: این بهترین جایی است که خدا را خوش می‌آید.

و این نظر به فرمایش مولا علی عليه السلام بوده است.

* * *

بی‌نیازانه بر ارباب می‌گذرم
چون سیه چشم، که بر سرمه فروشان گذرد

* * *

دلی کز معرفت نور و صفا دید — زهر چیزی که دید اوّل خدا دید

* * *

چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی — صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

* * *

نومید هم مباش که رندان باده نوش — از یک نگاهِ تند به منزل رسیده‌اند

* * *

کسی چه داند کین گوژپشت مینا رنگ — چگونه مولع آزار مردم داناست[2]

* * *

در شب هجر تو شرمنده زاحسانم کرد — دیده از بس گهر اشک به دامانم کرد
سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع — آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
شمّه‌ای از غم هجر تو به بلبل گفتم — آن تَنِک حوصله رسوای گلستانم کرد

---

۱) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۲۵۷.

۲) علی الظاهر این شعر متعلّق به انوری است و جزء قصیده‌ای است که دو بیت ذیل نیز از اوست:

اگر محوّل احوال مردمان نه قضاست — چرا مجاری احوال (اوضاع) برخلاف رضاست
هزار نقش برآرد زمانه ونبود — یکی چنانچه در آیینهٔ تصوّر ماست

زلف او بود «سخا» حاصل سرمایهٔ عمر شانه آخر زکفم برد و پریشانم کرد[۱]

* * *

وه کین شب هجران تو برما چه دراز است گویی که مگر صبح قیامت سحر اوست

* * *

سعدیا! حبّ وطن گرچه حدیثی است درست

نتوان ماند به ذلّت که در اینجا زادم[۲]

* * *

شربنا وأهرقنا علی الأرض جرعة وللأرض من کأس الکرام نصیب

▣ **در فصل دوّم** از کتاب «نظام عائلهٔ اسلامی» آمده است:

در نظر اوّلی زن را بهیج المنظر، پوست نازک، صدا باریک، و بالأخره بدنش رالطیف‌تر از بدن مرد می‌بینم. مرد در این صفات جسمانی برعکس زن است، و در زیر لباس فرقها موجود است، از پستان و آلت تناسلی و غیرها مابین این دو جنس اختلاف کلّی محسوس است.

آیا فرق دیگری هم در بین اینهاست یا خیر؟ علم فیزیولوژی و تشریح و طبّ مفصّلاً جواب این سؤال را می‌دهد.

می‌گویند: فرق جسمانی مخفی خیلی بیشتر از فرقهای جسمانی محسوس است.

علمای فیزیولوژی متّفق هستند که: زن دارای اوصاف جسمانی چند است که آن اوصاف در مرد نیست، نوعاً قامت زن کوتاه‌تر از قامت مرد است. از حین

---

۱) این اشعار گفتهٔ میرزا زاهد علی لاری است که «سخا» تخلّص داشته، در سنهٔ ۱۱۰۲ وفات یافت؛ «مؤلّف ﷺ».

۲) در صفحهٔ: ۱٤۸ همین کتاب اشعاری تازی بدین مضمون که: «قوّض خیامك من أرض تهان بها ...» گذشت، «مؤلّف ﷺ».

ولادت پسر بزرگتر از دختر متولّد می‌شود، معدّل تفاوت را به ده سانتیمتر میزان گرفته‌اند، وزن جسم زن سبکتر از مرد است، استخوان زن نحیف‌تر از استخوان مرد است.

در ترکیب شیمی این دو جنس، تفاوت چندی است، عادت ماهیانهٔ زن و نزف الدمی که از او به ظهور می‌رسد خیلی از قدرت او را بر حرکت کاسته، و او را نسبتاً ناتوان می‌سازد، عضلات زن به مقدار ثلث کمتر از عضلات مرد است، جسماً هم نحیف‌تر است، در نتیجه نشاط و قوّت زن کمتر است، خصوصاً عادت ماهیانه‌اش ـ چنانچه اشاره شد ـ از حرکت او می‌کاهد.

و از طرفی، مادّهٔ لطافت در زن بیشتر است، پای زن لطیف‌تر و نازکتر از پای مرد است، قلب زن کوچکتر و وزن آن به میزان صدی بیست از قلب مرد سبکتر است، یعنی: قلب مرد سیصد گرم، و قلب زن دویست وچهل گرم است.

نبض زن سریعتر است یعنی: در هر دقیقه، ده ضربه از نبض مرد بیشتر می‌زند و در نتیجه تنفّس زن سریعتر است.

خون زن با خون مرد تفاوت دارد، املاحی که در خون است، و گلبول‌های خون زن کمتر از مرد است، و بالعکس گلبول‌های قرمز در خون زن زیادتر است، سینهٔ زن به قدر نصف سانتی‌متر کوچکتر از سینهٔ مرد است، تنفّس مرد اگرچه بطیءتر و کندتر از تنفس زن است ولی عمیق‌تر و طولانی‌تر است، و بدین سبب از اکسیژن هوا بیشتر استفاده می‌کند.

ریه و شُش مرد وسیعتر و حرارتش بیشتر است، اما معدهٔ زن بیشتر و زود زود احساس گرسنگی می‌کند در صورتی که کمتر از مرد احتیاج به غذا دارد و کمتر هم تحمّل آن را دارد.

سر زن کوچکتر از سر مرد است، مغزش هم کوچکتر و سبکتر است، لفّافه و پیچیدگی دماغ و مغز زن ضعیف‌تر و کوچکتر است، چنان که پیچیدگی دماغ مرد را در هفت درجه، و زن را در پنج درجه معلوم کرده‌اند.

دکتر کارینه گفته است: نشاط و قوّت مرد در هر کار بیش از زن است حتّی برای تولید مثل و تکثیر نسل مرد به مراتب بیش از زن قوّه دارد. قد مرد دو دهم ـ یا یک پنجم ـ نوعاً بلندتر از قد زن است، روی‌هم رفته وزن بدن زن از مرد سبکتر و پیشانی او کوتاهتر و باریکتر است، ولی صورتش پهن‌تر و کوچک‌تر است. بدنش هم نسبت به قدّش از مرد پهن‌تر است.

بالأخره تمام اعضای زن از مرد کوتاهتر و ضعیف‌تر است، مگر گردن زن که اندکی از گردن مرد بلندتر و نازکتر است، سینهٔ زن چندان بلند و مرتفع نیست مگر طرف پایین سینه که از سینهٔ مرد اندکی پهن‌تر است.

نوعاً موی زن بلندتر و وزناً سبکتر از موی مرد است، و چون تمام اعضایش ضعیف‌تر از مرد است به تغنّی و طرب میل مفرط دارد، (حتّی مردانی که در تغنّی و طرب ساعی هستند فقط برای جلب خاطر زن است، وگرنه خودشان نمی‌توانند به قدر زن مهتز شده و اندامشان را تکان دهند).

خواب زن طولانی‌تر است و راحت‌تر از مرد می‌خوابد، چراکه بیش از مرد به خواب احتیاج دارد، جز این که خوابش عمیق نیست.

حجم استیعابی زن کمتر از مرد و جگر سیاهش کوچکتر از جگر سیاه مرد است، و غالباً دیده شده که دندانهای اخیر زن که آن را دندان عقل گویند، بیرون نمی‌آید.

در مریض‌خانه‌ها و محبسها دیده شده و به امتحان رسیده که خوراک و مشروب برای زن خمس یا ربع خوراک و مشروب مرد لازم می‌شود، زیرا کمتر از مرد می‌خورد ولی میلش بیشتر و زودتر است، و طاقتش در گرسنگی کمتر است.

- فرزانگان گویند: سخن دلپذیر را دل سخن‌پذیر باید.
- **قيل لعلي عليه السلام: لم تركت الدنيا؟**

قال عليه السلام: «لثلاثة خصال فيها: لقلّة بقائها[1]، وكثرة عنائها، وخسّة شركائها»[2].

لصائب التبريزي:

دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز — پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

وله أيضاً:

آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی شود — گندمت چون آرد گردد پای بر غربال زن

وله أيضاً:

غمی که روز قیامت مرا بود این است — که روی مردم عالم دوباره باید دید

للسامي:

زلطف توست که باران زابر می‌بارد — وگرنه خلق سزاوار سنگ بارانند

* * *

هرکه ناموزد زدست روزگار — هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

(این بیت اوّلین شعر دیوان رودکی است که «کلیله و دمنه» را به شعر درآورده است).

---

۱) لقلّة رخائها، الرخاء: عيش مهنّاء، «مؤلّف رحمه الله».

۲) رجوع شود به: مجموعهٔ ورّام: ۲۵۳/۱.

▣ در اواخر سلطنت ساسانیان، در مدّت قریب به شش سال نُه پادشاه متبدّل شدند، و سریر سلطنت تغییر یافت که اوّل آنها شیرویه پسر خسرو پرویز بوده[۱] (قاتل پدرش)، و آخر آنها یزدگرد بود، (الّذي انقرض به ملك آل ساسان) که بعضی از دانشمندان در این مورد چنین نوشته‌اند:

اسباب عادی و ظاهری این انقراض همانا این تغییرات و اختلافات داخلی ایران شد، و علّت معنوی آنهم، نفرین حضرت رسول اکرم ﷺ به خسرو پرویز در اثر بی‌ادبی و بی‌احترامی مشارالیه به نامهٔ معظّم حضرتش بود[۲].

و چشم هرمز، پدر خسرو را میل کشیدند، پس از آن، خسرو به تخت سلطنت نشست و سلطنت او فوق العاده با عظمت گردید، و تقریباً تمام ربع مسکون را مسخّر گردانید.

وقتی که عُمَر، به رسالت از طرف حضرت محمّد ﷺ نزد وی رفت و او را به تخت طلا دید به حدّی جلال و شکوه وی در نظرش جلوه کرد که در مراجعت خدمت حضرتش عرض می‌کند: آیا سزاوار است که پرویز بر کرسی عقیان بنشیند و شما بر حصیری از لیف خرما؟

حضرت فرمودند: «آیا نمی‌خواهی که دنیا برای آنها باشد و آخرت برای ما»[۳].

و مدّت سی وهشت سال پرویز سلطنت نمود.

---

۱) پرویز پسر هرمز بوده، علی هذا او، نوهٔ انوشیروان می‌شود. «مؤلّف ﷺ».

۲) مراجعه شود به: دلائل النبوّة: ۳۸۷/٤ و ۳۸۸.

۳) مسند أحمد: ۱۳۹/۳ و ۱٤۰، سیر اعلام النبلاء: ۳٤٦/۱ و ۳٤۷.

▫ **(ما کجا و خلیفه در بغداد)** این عبارت، مثلی در السنهٔ ایرانیان قدیم بود که وقتی کثرت عظمت خلفای بنی‌عبّاس در نظر آنها بود این مثل را می‌زدند. و یعقوب لیث اوّلین کسی بود که در اثر کفایتی که به خرج داد آن رعب را به کلّی از دلها برد.

▫ **من الأمثال العربيّة:** الشتيمة سلاح العاجز.

▫ عن عبدالله بن مبارك (توفّي سنة ۱۸۱): انتخبت من أربعة آلاف حديث أربع كلمات:

«لا تثقنّ بامرأة ولا تغترّنّ بمال، ولا تحمل معدتك ما لا تطيق، وتعلّم من العلم ما ينفعك»[۱].

▫ **قيل: إنّ من كان نعمة الله عليه أكثر كان صدور الذنب عنه أقبح.**

أيضاً: «اتّقوا الله في الضعيفين: اليتيم والمرأة»[۲].

[جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست]

گنج و مار و گُل و خار و غم و شادی بهمند

* * *

دیدی که چه کرد مردک خر او مظلمه برد و دیگری زر

▫ می‌گویند: حسن بن کیا محمّد که یکی از دعاة اسماعیلیّه در ایران بود چون در صورت ظاهر، گرچه مثل پدرش، خود را از این جماعت معرّفی کرده بود ولی در باطن از باطنیّه ـ که عقیده‌ای جز کفر و زندقه نداشتند ـ بود، لذا بعد از پدرش چون در سنهٔ ۵۵۹ در قریهٔ الموت روز هفدهم ماه مبارک به خلافت و امامت رسید.

---

۱) المواعظ العدديّه: ۲٤۰، با تفاوت.

۲) بحارالأنوار: ۱۰۳/۲۲٤ حديث ۷.

مردم ـ یعنی اسماعیلیّه ـ آن نواحی را به مصلّی دعوت نموده، و بر منبری که چهار بیرق که رنگهای مختلف داشت در اطراف نصب نموده بودند بالا رفت، و پس از خطبه اظهار داشت که از امام ـ یعنی آخرین خلیفهٔ اسماعیلیّه در مصر ـ سرّاً به من پیغام رسیده که آن بزرگوار بر شیعیان خود منّت گذارده و رفع تکلیف و احکام شرعیّه از مردم نمود که دیگر بار «إفعل» و «لا تفعل» بر دوش آنها نباشد.

و در آن روز، طعام عمومی حاضر نموده و افطار کردند و حکم داد که امروز، روز فطر و عید قیامت است، و دائماً همین عید خواهد بود.

این بود خلاصهٔ یک قسمت از حرفهای او، لذا نقل شده که در کتیبهٔ قلعهٔ الموت این بیت نوشته شده بود:

برداشت غل شرع به تأیید ایزدی از گردن عباد علی ذکره السلام

«علی ذکره السلام» لقب همین حسن بن محمّد بوده که از ملاحدهٔ اسماعیلیّه است.

◙ في «مجمع البيان» في سورة آل عمران در ذيل آيهٔ شريفهٔ: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُمْ اَذِلَّةٌ...﴾[1] فصلی دارد مشتمل بر ذکر عدد غزوات وسرایای رسول خدا صلی الله علیه و آله[2].

و در تفسیر سورهٔ «هل أتی» عدد سور قرآن و محلّ نزول آنها را شرح می‌دهد[3].

---

۱) آل عمران (۳): ۱۲۳.

۲) مجمع البیان: ۸۳۰/۲.

۳) مجمع البیان: ۶۱۲/۱۰ و ۶۱۳.

▣ **در مورد علّت زمین لرزه** گفته‌اند: در اثر امواجی که در اجزای زمین حاصل می‌شود که بایستی تعادل بین اجزاء پیدا شود، و در اثر این گاهی شکست‌هایی در کوههایی که زیرزمین است حاصل گشته موجب زمین لرزه می‌شود.

و معلوم است این قسمت هم شدّت و ضعف دارد، و این امواج هم برای کرهٔ زمین یک امر عادی است، مثل امواجی که در جوّ بین ابرها حاصل می‌شود.

و برحسب تحقیقات و مطالعاتی که شده از سنهٔ ۱۸۹۹ تا سنهٔ ۱۹۳۳ میلادی، خطوط عمدهٔ اصلی زمین‌لرزه در دو قسمت کرهٔ ارض موجود است، و این دو خط مرکز خط سیر زلزله‌های مختلفی است که در زمین پیدا می‌شود، و هر دوی آنها مثل کمربندی زمین را فراگرفته‌اند.

۱ ـ آن که مهم‌تر است، خطّی است که از مدیترانه به اقیانوس کبیر منتهی می‌شود، و یک قسمت از آسیای شرقی و جنوبی وشمال اقیانوس کبیر و هند غربی را شامل می‌شود، وشُعَب عمدهٔ آن به طرف جزایر مالزی و گینهٔ جدید و زلاند جدید، و از هند غربی تا آمریکای جنوبی می‌رود.

۲ ـ خطی است که در وسط اقیانوس اطلس واقع شده و از اقیانوس تجاوز نمی‌کند، و تمام زلزله‌های این قسمت در اقیانوس اطلس و جزایر آن واقع می‌شود.

▣ در مقاله‌ای که در باب تمدّن و ملیّت نقل شده، می‌نویسد:

اوّلاً تمدّن به جا و ناحیهٔ مخصوصی تعلّق ندارد، و تمدّن اروپا که معروف شده برای این بوده که روزگار قدیم، تمدّن اروپا اختصاص به یک ناحیهٔ خاص نداشته؛ بلکه اقوام و طوایف مختلفه در آن شرکت داشته‌اند، از جبال «پیرنه»

گرفته تا رود «ویستول» همه جا یک روح تعاون مدنی حکم‌فرما بود، و هیچ‌گونه اختلافات نژادی، زبانی و غیره در آنها وجود نداشت، و همه یک مقصد عالی را درنظر داشتند.

نویسنده از این‌گونه حرفها می‌نویسد، تا این که می‌گوید: این طریقه و وحدت از هر جهت در آنها بوده تا آن که موقعی شد که زبان لاتین از میان رفت ومنحصراً زبان علمی ممالک اروپا شد.

در سال ۱۷۶۷ «ولتر» این عبارت را نوشت: اروپا از جنبهٔ علمی یک جمهوری بزرگ و وسیعی است.

دیگری قبل از انقلاب فرانسه چنین گفته: در اروپا، فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی و انگلیسی وجود ندارد، همه اروپایی هستند... تا آخر.

واین وضعیّت دوام نیافت و از آغاز قرن ۱۷ مبانی آن متزلزل گردید و کم‌کم موجبات اختلاف و روح احساسات تشتّت‌آور در آنها پیدا شد، تا بالأخره (در مقابل عبارت ولتر) دکتر «هرایت»، استاد دانشگاه برلین در زمان جنگ، در نطق خود گفت: تمدّن اروپا مایهٔ فلاکت است.

* * *

نقش بندم ولی نه در بستان شاهدم من، ولی نه در کنعان

▣ **همچه می‌گویند:** امواج رادیو، مسافت بین کرهٔ زمین و کرهٔ مرّیخ را در مدّت دو دقیقه می‌پیماید، امواج رادیو خود یکی از انواع نور است و نور ۱۸۶۰۰۰ میل را در هر ثانیه می‌پیماید. کرهٔ مرّیخ از نظر علم الکواکب، خیلی نزدیک به زمین و یکی از همسایگان آن به شمار می‌رود.

اگر بخواهیم با مثل «هرگول» روابط بی‌سیم برقرار کنیم، چهل هزار سال طول می‌کشد تا امواج رادیو از زمین به آنها برسد، برای رسیدن جواب از آن سیّاره نیز، همین مقدار سال لازم است.

بنابراین؛ حصول روابط با مثل چنین سیّاره‌ای محال است.

▣ آفتاب باید به ما آن مقدار حرارت بدهد که از ۱۵۰ درجهٔ فارنهایت بالاتر و از ۱۰۰ درجهٔ فارنهایت زیر صفر پایین نرود، با در نظر گرفتن این اندازه حرارت لازمه برای زمین که بین ۲۵۰ درجه فارنهایت دور می‌زند کوچکترین تغییر اوضاع جوّی ممکن است میزان حرارت را چند صد درجه تغییر دهد.

از طرف دیگر، مقدار حرارت زمین تقریباً ثابت است، و سالهای متمادی می‌گذرد که تغییری در آن رخ ننموده. انتشار اشعّهٔ آفتاب، از اندازهٔ آن می‌کاهد تا وضعیّت فعلی هر روزه در اثر انتشار نور ۳۶۰۰۰۰ تن از جسم آن به مصرف می‌رسد (از نامهٔ ایران شماره ۴۷۴۲).

▣ **ماهیهای عجیب**: از جمله ماهیهای عجیب اقسام ذیل هستند:

یکی ماهیهایی که دارای ترنّم و نغمات هستند و شنیده شده است که برای بچّه‌های خود که تازه از تخم درآمده و هنوز به حرکت نیفتاده‌اند لایی‌لایی می‌گویند[1].

و دیگر ماهیهایی که در بعضی برّهای آفریقا و جزایر آمریکایی، و گودالهای آب که فقط در بعضی از اوقات سال آب دارد، یافت می‌شود که پس از خشکی و فرو رفتن آب مدّتها در زیر گلهای صلب سخت به حالت اغماء و مرده افتاده تا نوبت دیگر که آب پیدا بشود جان تازه می‌گیرند.

---

۱) و این قسم در علاقه داشتن به خشکی شباهت تام به وزغ دارند، «مؤلّف ﷺ».

و این قسم همین که احساس می‌کنند که آب گودالی در حال فرو رفتن و تمام شدن است به گودالهای دیگر مسافرت می‌نمایند، و قسمتی از خشکی را سیر می‌کنند، گرچه بعید باشد.

قسم سیّم: آنهایی از قوّهٔ الکتریسته‌ای که در وجود خود دارند استفاده کرده، و به وسیلهٔ برق و روشنایی که از گوشهای خود بیرون می‌دهند، یا بـه وسـیلهٔ دیگر، ماهیهای کوچکتر و ضعیف‌تر از خود را صید کرده و برای رفع احتیاج خود نگاه می‌دارند. و تا به حال علمای امروزه شرح این قوّهٔ (الکتریکی) را در این حیوان و همچنین لعاب چسبنده‌ای کـه در آب، از تـخمهای مـاهی بـروز می‌کند، کشف نکرده‌اند.

- **عنهم عليهم السلام: «اختاروا لنطفكم، فإنّ الخال أحد الضجيعين»**[1].
- **وعن «قواعد» الشهيد رحمه الله: أُصول الشرائع خمسة:**

حفظ الدين بقتل المرتدّ؛

وحفظ العقل بقتل شارب المسكر؛

وحفظ النسب بقتل الزاني؛

وحفظ النفوس بالقصاص؛

وحفظ الأموال بقطع يد السارق[2].

* * *

ولا تؤذ نملاً إن أردت كـمالكا فإنّ له نفساً تطيب كـما لكـا

* * *

بعد قرنی که زمـژگان تـو خـوردم تـیری آن هم از طالع برگشتهٔ ما، کاری نـیست

---

١) بحارالأنوار: ١٠٣/٢٣٦ حديث ٢٨.

٢) قواعد شهيد: ٦.

◙ روى الزمخشري بإسناده عن النبي ﷺ قال:

«فاطمة مهجة قلبي وابناها ثمرة فؤادي وبعلها نور بصري، والأئمّة من ولدها أُمناء ربّي وحبل ممدود بينه وبين خلقه، من اعتصم بهم نجا، ومن تخلّف عنهم هوى»[1].

◙ قالوا: خرج من قبيلة طي ثلاثة، كلّ واحد منهم وحيد في طريقه.

حاتم في جوده، وداود في زهده، وأبو تمام في شعره، و هو الشاعر الشيعي المعروف الّذي رآه فيلسوف، فقال في ذكائه ما قال، چهل سال بيشتر عمر نكرد و در جوانى رخت برکشيد، چنانچه آن فيلسوف خبر داده بود.

* * *

تولّت ليال بالمسرّات وانقضت ... لكلّ زمان غاية وتمام

فسرعان ما مرّت وولّت وليتها ... تدوم ولكن ما لهنّ دوام

دهورٌ تقضّت بالمسرّة ساعة ... ويوم تولّى بالمساءة عام

فللّه درّ الغمّ حيث أمدّني ... بطول حياةٍ والغموم سهام

... إلى أن قال:

خبت نار أعلام المعارف والهدى ... وشبّ لنيران الضلال ضرام[2][3]

◙ دو كتاب در اخلاق نوشته شده كه فوق العاده مهم هستند:

اوّل: كتاب «ذريعه» تأليف راغب اصفهانى صاحب كتاب «مفردات القرآن» وغيره كه مى‌گويند: كان الغزالي يستصحبه دائماً ويستحسنه.

---

١) احقاق الحق: ٩/١٩٨ و١٩٩ به نقل از مناقب زمخشرى (مخطوط): ٢١٣.

٢) بر افروخته گشته براى آتش گمراهى شعله‌هايى. «مؤلّف ﷺ».

٣) لأبي العود الأفندي قاضي قسطنطنية، ومثله ما قيل:

ولو كانت الأقدار تجري على المُنى ... وما كلّ ما يدري الفتى بمسدّد

لقلت لأيّام مضين ألا ارجعي ... وقلت لأيّام أتين ألا ابعدي

«مؤلّف ﷺ».

دوّم: كتاب «طهارة الأعراق» تأليف ابن مسكويه اصفهاني الّذي قال في حقّه الخواجة نصيرالدين الطوسي:

بنفسي كتاباً حاز كلّ فضيلة وصار لتكميل البريّة ضامناً

* * *

شنيده‌ايم يكى مفلس از حوالى مصر

كه ذرّه ذرّه زرى جمع كرد و قارون شد!

چنان كه شاعر دارالعباده را رندان

چو قطره قطره در او ريختند جيحون شد!

* * *

قاضى بغداد حكمى كرد مى‌بايد شنيد تا كه او باشد نبايد لعن كردن بر يزيد

◙ عن بعض الحكماء: لا يكمل الإنسان دينه حتّى يكون فيه أربع خصال: يقطع رجاءه عمّا في أيدي الناس، ويسمع شتم نفسه ويصبر، ويحبّ للناس ما يحبّ لنفسه، ويثق بمواعيد الله.

و [أيضاً]: إيّاك والحسد، فإنّه يفسد الدين، ويضعّف اليقين، ويذهب بالمروءة.

وأيضاً: يابن آدم! ولدت وأنت تبكي والناس يضحكون، فاجتهد أن تموت ضاحكاً والناس يبكون.

ومثله في كلام عليّ عليه السلام، وفيه: إنّه ينبغي أن يكون الشخص محبوباً بين الناس حيث يسافر يشتاق الناس رجوعه و لقاءه ... إلى آخره[1].

◙ قيل له عليه السلام: صف لنا العاقل؟

---

١) نقل بمضمونه وأصل الحديث هكذا: «خالطوا الناس مخالطة إن متّم بكوا عليكم وإن عشتم حنّوا إليكم» (نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ١٠) «مؤلّف رحمه الله».

قال عليه السلام: «هو الّذي يضع الشيء مواضعه»[١].

والجاهل هو الّذي لا يفعل كذلك.

ووضع الندى في موضع السيف بالعلى مضرّ كوضع السيف في موضع الندى

- عنهم عليهم السلام: «الجهل بالجهل أشدّ من الجهل»[٢].

- قال السيّد حيدر الآملي في مقام نقل اعتراضات أرباب الاستدلال:

إنّي سمعت هذا الكلام من العليم العامل، والحكيم الفاضل نصيرالدين الكاشي، وكان يقول: غاية ما علمت في مدّة ثمانين سنة من عمري أنّ هذا المصنوع يحتاج إلى الصانع، ومع هذا يقين عجائز أهل الكوفة أكثر من يقيني، فعليكم بالأعمال الصالحة ولا تفارقوا طريقة الأئمّة المعصومين عليهم السلام، فإنّ كلّ ما سواه هوى ووسوسة، ومآله إلى الحسرة والندامة[٣]. والتوفيق من الصمد المعبود.

قال أبو نواس:

فقل للّذي يدّعي في العلم فلسفة حفظت شيئاً وغابت عنك أشياء

أشار به إلى النظّام وهو أُستاد الجاحظ الرجل المعتزلي الّذي كان في عصر هارون الرشيد، وسمّي بنظّام، لأنّه كان ينظّم الخرز، ويبيعه في سوق البصرة.

- قيل: أوّل من أنشأ المدارس، نظام الدين الطوسي، وزير «الب ارسلان» وملكشاه بوده، واو كسى است كه خيلى اهتمام به نماز اوّل وقت داشته، وفاتش در اصفهان في سنهٔ ۴۸۰.

---

١) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ٢٣٥.

٢) خزائن نراقى: ١٤١، در مصدر چنين آمده: قيل لسهل: هل تعلم شيئاً أشدّ من الجهل؟ قال: الجهل بالجهل.

٣) جامع الأسرار ومنبع الأنوار: ٤٩٦

▣ **مرحوم قاضی نورالله**؛ فردوسی را از علمای شیعه شمرده و دلیلش را هم جمله‌ای از اشعاری که در مدح پیغمبر ﷺ وعلی و اولادش عليهم السلام سروده دانسته، و وفات او را در سنهٔ ۴۱۱ نقل کرده، و قبر او را در خرابه‌های طوس معروف، و مزار انام، خاصّه شیعه ذکر کرده است.

و آن اشعار عبارت است از قصیده‌ای که اوّل آن این شعر است:

به گفتار پیغمبرت راه جوی　　دل از تیرگیها بدین آب شوی

و آخرش این دو شعر:

نباشد مگر بی‌پدر دشمنش　　که یزدان به آتش بسوزد تنش

نبیّ و علی، دختر و هر دو نور　　گزیدم وزان دیگرانم نفور

▣ **قال حيص بيص (توفّي سنة ٥٧٤ ببغداد):**

يا طالب الرزق في الآفاق مجتهداً　　أقلل عناك فإنّ الرزق مقسوم

فالرزق يسعى إلى من ليس يطلبه　　وطالب الرزق يسعى وهو محروم

▣ **في تفسير قوله تعالى: ﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾**[1].

عن أسماء بنت عميس أنّها قالت: يا رسول الله! إنّ بني جعفر تصيبهم العين أفأسترقي لهم؟

قال: «نعم، فلو كان شيء يسبق القدر لسبقه العين»[2].

ثمّ لا يخفى «إن» مخفّفة من المثقّلة و«اللام» في ﴿لَيُزْلِقُونَكَ﴾ دالّة عليه.

---

١) قلم (٦٨): ٥١.

٢) مجمع البيان: ٥١٢/١٠.

▣ الفرق بين الأعجمي والعجمي: أنّ الأعجمي هو من لا يفصح ولو كان عربيّاً، والعجمي هو المنسوب إلى العجم وإن كان يفصح كسيبويه.

فقوله تعالى في سورة النحل: ﴿لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ اِلَيْهِ اَعْجَمِيٌّ وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبينٌ﴾[1] لمّا كان المشركون نسبوا تعليم النبي ﷺ إلى سلمان العجمي الّذي لا يعرف العربيّة فلذلك أنكر الله تعالى عليهم بهذا البيان[2].

▣ وأيضاً في ذيل هذه الآية ـ أي تتمّتها ـ وهو قوله تعالى: ﴿إِنَّما يَفْتَري الْكَذِبَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ﴾[3].

عن النبي ﷺ قال: «إنَّ المؤمن قد يزني وقد يسرق ولكن لا يكذب»[4].

نقل بمضمونه، فتأمّل!

▣ من شعر الأخطل الشاعر مادح بني أُميّة قوله:

وإذا افتقرت إلى الذخائر لم تجد ذخراً يكون كصالح الأعمال

أوّله:

والنّاس همّهم الحياة ولا أرى طول الحياة يزيد غير خبال

اخطل، از شعرای ثلاثهٔ عصر اُمویّین است، از زمان معاویه تا عصر عبدالملک اشتغال به شعر گفتن داشته، و اکثراً مدح آنها می‌کرده تا زمان عبدالملک که از مقرّبین دربار او بوده است.

---

١) نحل (١٦): ١٠٣.

٢) مجمع البيان: ٥٩٥/٦.

٣) نحل (١٦): ١٠٥.

٤) مجمع البيان: ٥٩٦/٦.

وهذا هو الّذي قال في هجو الأنصار[1] ومدح بني أُميّة:

ذهبت قريشٌ بالسماحة والندى واللـؤم تحت عـمائم الأنـصار

فدعوا المكارم لستم من أهـلها وخذوا مساحيكم بـني النـجّار

مات سنة ۹۵، وقد نيف على السبعين.

عن بعض العلماء: ميثم، حيثما وجد فهو بكسر الميم، إلّا ميثم البحراني (شارح نهج البلاغة) فهو بفتح الميم.

من الأسماء والعناوين المشتركة ما أكتبه ذيلاً:

ابن نباته؛ يكى خطيب معروف معاصر سيف الدوله بوده، و ابن نامش عبدالرحيم بوده كه در سنهٔ ۳۷۶ وفات نموده است.

و ديگرى، محمّد بن محمّد بن نباته، صاحب ديوان و غيره من الكتب، المتوفّى سنة ۷۶۸.

أخفش؛ اطلاق مى‌شود بر سه نفر: أكبر و أوسط و أصغر، هر سه نحوى بوده‌اند، والمشهور هو الأوسط.

ابن منده، إطلاق بر جماعتى از علماى اخبارى كه اهل اصفهان بوده‌اند، مى‌شود وعلى الظاهر اسم طائفگى بوده است، و أوّلهم يسمّى بيحيى، و آخر هم أيضاً يسمّى به، ولذا قيل فيهم: بيت ابن مندة بُدء بيحيى وخُتم بيحيى.

ابن هشام؛ يكى معروف، صاحب كتاب «مغنى»، و غيره[2] هو المسمّى بجمال الدّين.

---

۱) طلب يزيد بن معاوية ـ لعنه الله ـ من كعب بن جعيل هجو الأنصار، لأنّه هجا حسّان أُخته، فأبى كعب، وقال: أهجو قوماً نصروا الرسول وآووه! ولكن دلّهم على الأخطل، «مؤلّف ﷺ».

۲) ومن شعره:

ومـن يـصطبر للـعلم يـظفر بـنيله ومن يخطب الحسناء يصبر على البـذل

ونیز دیگری جمال الدّین یوسف بن هشام که او هم کتابی داشته در نحو واسمش «مغنی» است. البته ابن هشام بر دو نفر دیگر نیز اطلاق می‌شود.

ابن الأثیر؛ اطلاق می‌شود بر سه برادر:

اوّل: صاحب کتاب «نهایه» مبارک بن اثیر الدین محمّد جزری.

دوّم: برادرش علی است، صاحب «الکامل في التاریخ».

سوم: برادرش نصرالله، منشی، صاحب «مثل السائر» که هر سه تن در مائهٔ تاسعه می‌زیستند.

طبری؛ اطلاق (معروف) آن، دو نفراند که از اجلای علمای شیعه هستند:

یکی صاحب کتاب «بشارة المصطفی».

دوّمی صاحب کتاب «کامل بهائی[1] في السقیفة».

که هر دو معروف و ملقّب به عمادالدّین بوده‌اند. اوّل: محمّد بن أبي القاسم، دوّم حسن بن علي.

وقد یطلق علی محمّد بن جریر صاحب تاریخ معروف، و«طبر» ـ علی الظاهر ـ یکی از قرای آمل مازندران می‌باشد.

طبرسی؛ اطلاق می‌شود بر سه نفر از علمای شیعه:

اوّل: پدر أمین الإسلام ابو علی فضل بن حسن، صاحب تفسیر معروف الّذي، قال الشهید فیه: لم یعمل مثله تفسیر، وغیره من الکتب، منها: «إعلام الوری» المتوفّی سنة ٥٤٨.

دوّم: پسر این بزرگوار، حسن بن فضل صاحب کتاب «مکارم الأخلاق».

---

۱) به اسم بهاء الدین که صاحب دیوان در عصر هلاکوخان بوده است، نام‌گذارده؛ «مؤلّف ﷺ».

سيّم: أحمد بن علي بن أبي طالب صاحب «الاحتجاج» و «الكافي» المتوفّى سنة ٥٨٨، وهو من مشايخ ابن شهراشوب.

اسكافی؛ یکی محمّد بن أحمد بن الجنید، فقیه معروف، استاد نجاشی، يروي عنه المفيد ﷺ توفّي سنة ٣٨١.

و بر دو نفر دیگر از علما نیز اطلاق می‌شود: یکی معاصر کلینی ﷺ بوده، دیگری معتزلی، و «اسکاف» از توابع نهروان، میانهٔ واسط و بغداد است.

اسفراییني؛ به دو نفر از علمای اهل سنّت که هر دو شافعی بوده‌اند، اطلاق می‌شود.

اوّل: ابو حامد أحمد بن محمّد که عرب است و اهل بغداد بوده، و مروّج مذهب شافعی می‌خوانندش.

دوّم: ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد که عجم بوده مولداً و مسکناً و مدفناً (بخلاف اوّلی) و هر دو در مائهٔ خامسه می‌زیسته‌اند.

آمدی؛ غالباً بر دو نفر از علما اطلاق می‌شود:

یکی: عبدالواحد صاحب کتاب «غرر و درر» در کلمات حکمیّهٔ مولا امیرالمؤمنین ﷺ که آقا جمال الدّین آن را به فارسی شرح کرده است، و ینقل عنه ابن شهراشوب.

دیگری؛ حسن بن بشر بن یحیی بصری، معاصر ابن ندیم.

و علی الظاهر هر دو امامی بوده‌اند، وقد یطلق علی علي بن محمّد الحنبلي الشافعي المصري المتوفّى سنة ٦٣١. و «آمد» از بلاد جزیره است[1].

---

١) بلاد جزیره: قرائی است میانهٔ دجله و فرات، قرب دیار بکر، وهي منها، «مؤلّف ﷺ».

آملی؛ غالباً اطلاق می‌شود بر شیخ عزّ الدین معاصر محقّق ثانی و همدرس او صاحب «شرح نهج البلاغه».

و قد يطلق على شمس الدين صاحب «نفائس الفنون» وعلى سيّد حيدر صاحب «كشكول» كه معاصر فخر المحقّقين بوده است.

ابن قولويه؛ يطلق على الأب والابن.

اوّلی نامش محمّد كه مزارش در قم است.

دوّمی: جعفر كه در سنهٔ ۳۶۹ وفات يافته و مزارش در كاظمين قرب قبر شاگرد مكرّم خود شيخ مفيد ﷺ است، و اين پسر بزرگوار، نزد علما از پدر والا تبارش أجل و أرفع است.

▣ قال ﷺ: «كن لما لا ترجو أرجى منك لما ترجو».

ثمّ استشهد بأُمور:

منها: قصّة سحرة فرعون، حيث ألقوا حبالهم وعصيّهم لإطاعة فرعون وإبطال أمر موسى ﷺ فرجعوا مؤمنين بموسى ﷺ ومخالفين لفرعون، حيث قالوا: ﴿آمَنّا بِرَبِّ هارُونَ وَمُوسىٰ﴾[1].

ومنها: قصّة ملكة سبأ، حيث جاءت لمعارضة سليمان ﷺ فآمنت به.

ومنها: قصّة موسى ﷺ، حيث ذهب إلى الطور طلباً للنار فأُعطي به النور ومقام النبوّة[2].

---

١) طه (٢٠): ٧٠.

٢) بحارالأنوار: ٤٥/٧٨ حديث ٥٦.

ونعم ما قيل:

رسائل إخوان الصفاء كثيرة ولكنّ إخوان الصفاء قليل

* * *

سرّ خدا كه عارف سالک به‌كس نگفت در حيرتم كه باده فروش از كجا شنيد

بعضى مى‌گويند: اين شعر اشاره به ليلهٔ مباركهٔ معراج و اسرار الهى ذات اقدس نبوى ﷺ است كه به كسى نفرمود، مع ذلك على عليه السلام از آنها خبر داد.

من الألقاب المشتركة:

البيهقي: اطلاق مى‌شود بر دو نفر.

أشهرهما: أبوبكر أحمد الشافعي الّذي قال في حقّه إمام الحرمين: إنّه ما من شافعي إلّا وللشافعي في عنقه منّة إلّا البيهقي، فإنّ له المنّة على الشافعي، لأنّه روّج مذهبه، توفّي سنة ٤٥٨.

ونقل عنه صاحب «كامل البهائي» أنّه قال في مقابلة من قال: إنّ معاوية خرج من الإيمان بمحاربة علي عليه السلام؛ قال: إنّ معاوية لم يدخل في الإيمان حتّى يخرج منه، بل خرج من الكفر الأصلي في زمن الرسول ﷺ إلى النفاق، ثمّ رجع إلى كفره الأصلي.

ثانيهما: علي بن إبراهيم صاحب كتاب «المحاسن والمساوي» الّذي ذكر فيه قصّة ضرب عبدالملك سكّة الإسلام[1] بإشارة مولانا الباقر عليه السلام، وهو أحد أعلام القرن الخامس.

و نيز اطلاق مى‌شود بيهقى بر مولى حسين الكاشفى، صاحب «انوار سهيلى» و «جواهر التفسير» و «اخلاق محسنى» و غيره، المتوفّى في هراة سنة ٩١٠.

---

١) وعن دائرة المعارف: إنّ أوّل من ضرب سكّة الإسلام هو الخليفة علي عليه السلام بالبصرة وكمّلها عبد الملك، «مؤلّف رحمه الله».

و ديگر ابن جرير است كه كنيهٔ دو نفر از علماست:

يكى سنّى كه محمّد بن جرير باشد صاحب تفسير كبير و تاريخ معروف و كتاب «طرق حديث غدير».

وقال خزيمة في حقّه: ما أعلم على أديم الأرض أعلم منه، و اوست صاحب كتاب «اختلاف فقهاء»، و در آن كتاب اسمى از احمد بن حنبل نبرد، و صنعوا به ما صنعوا، توفّي سنة ٣١٠.

و ديگرى كه نامش نيز محمّد است و از اجلّاى علماى شيعه بوده، و صاحب مصنّفاتى است، منها كتاب «دلائل الإمامة» كه در مائهٔ چهارم هجرى مى‌زيسته است.

ومنها التنوخي كه به افرادى اطلاق مى‌شود:

١ ـ قاضى أبو القاسم [علي بن محمّد أبي الفهم الأنطاكي البغدادي] كه از قضات و فقهاى عامّه است، المتوفّى سنه ٣٤٢ هـ.

٢ ـ أبو علي [المحسن بن علي بن محمّد بن أبي الفهم] القاضي الإمامى، صاحب «جامع التواريخ» و كتاب «الفرج بعد الشدّة»، المتوفّى سنه ٣٨٤ هـ.

٣ ـ پسر ابو على ابى القاسم على بن محسن، صاحب سيّد المرتضىٰ ﷺ و تلميذش.

[قال صاحب رياض العلماء:] والأكثر على أنّه من الإماميّة، لكن العلّامة قد عدّه [في أواخر إجازته لابن زهرة من جملة] علماء العامّة ومن مشايخ الشيخ الطوسي ﷺ[1].

---

١) رجوع شود به: الكنى والالقاب: ١٢٤/٢ و ١٢٥، رياض العلماء: ٤٩٦/٥، امالى شيخ طوسى: ١٤، بحار الأنوار: ١٣٦/١٠٧.

و «تنوخ» اسم قبیله‌ای است در یمن.

▣ **مؤلّف و مرتّب** کتاب حافظ خواجه شیرازی ـ علیه الرحمه ـ محمّد گلندام بود بنا به نقل وی در دیباچهٔ دیوان آن مرحوم، اشتغال خواجه به علوم ظاهر از کتب ادبیّت و غیره او را مانع از تدوین و جمع‌آوری ابیات خود گردید، لذا شخص مذکور را در اواخر قرن هشتم هجری امر فرمود که به جمع‌آوری آن اقدام کند.

در هر صورت، شرح احوال و مقامات آن بزرگوار در اغلب تذکره‌ها مذکور است، و بهترین شاهد صادق بر جلالت قدرش، اشعار دیوان ایشان است که الحق عارف و عامی از آن مضامین دلفروز لذّت برده و مبتهج می‌شوند، چنانچه خود آن بزرگوار می‌فرماید:

غزل‌سرایی حافظ بر آن رسید که چرخ　　نوای نغمهٔ ناهید را ببرد از یاد

و بالجمله؛ در یکی از تذکره‌ها دیدم که در مقام مقایسهٔ مقام خواجه با شیخ چنین گفته: نزد اهل دانش و معرفت شیخ، سالک مجذوب؛ و خواجه، مجذوب سالک است.

علاوه بر طریقهٔ باطن و رشتهٔ سلوک، صاحب مراتب و دارای علوم رسمی نیز بوده، و لذا محسود اهل ظاهر زمان خود بوده است، گرچه منظور اهل نظر بوده، چنانچه خودش می‌فرماید:

حسد چو می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

ومن شعره:

زدلبـری نـتوان لاف زد بـه آسـانی

هزار نکـته دریـن کـار هست تـا دانـی

بجز شکر دهنی مایه هاست خـوبی را

بـه خـاتمی نـتوان زد دم از سـلیمانی

به هـمنشینی رنـدان سـری فـرود آور

که گنجهاست درین بیسری و سامانی

بیار بادهٔ رنگین که صد حکایت خوش

بگـویم و بکـنم رخـنه در مسـلمانی

به یاد طرّهٔ دلبـند خـویش خـیری کـن

کـه تـا خـداش نگـهدارد از پـریشانی

شمس تبریزی:

مـن ایـن نـماز، حسـاب نـماز نشـمارم

کـه بـی‌جهت دل خـلق خـدا بـیازارم

نماز خوان به صفت، چون فرشته باید و من

هـنوز در صـفت دیـو و ددگـرفتارم

از این نـماز غـرض آن بـود کـه مـن بـا تـو

حـدیث درد فـراق تـو بـا تـو بگـذارم

وگرنه این چه نمازی بود که من بی‌تو

نشسته روی به محراب و دل به بازارم

از این نماز ریایی چنان خجل شده‌ام

که در برابر چشمم نظر نمی‌آرم

* * *

ما از پی یک صید دویدیم ولیکن مطلوب بدست آمد و کام دگران شد

لقائله:

روم به بستر و مردن کنم بهانهٔ خویش

بدین أمید که آرم تو را به خانهٔ خویش

* * *

مرغ جایی رود که چینه بود نه به جائی رود که چی نبود

لبعض المعاصرین:

روزی بداد این وطن پا برهنه سر در او نهاد اجنبی سر برهنه پا

چنان کشید به گُه کاروان شادی را که کس دگر نخورد این گُه زیادی را

■ **قال بعض في شرح الحديث المشهور عن النبيّ ﷺ:**

«إنّما العلم ثلاثة: آية محكمة، أو فريضة عادلة، أو سنّة قائمة»[1]:

إنّ المراد بالآية المحكمة: ما يدلّ على التوحيد والمعارف الإلهيّة من العلوم العقلانيّة الّتي يجد العالم شيئاً من حقائق الأشياء بحيث يوجب الإقبال إلى المعلوم.

وبعبارة أُخرى: النظر إلى الآيات الآفاقيّة والأنفسيّة الّتي توجب معرفته تعالى.

ونعم ما قيل:

وفي كلّ شيء له آية [تدلّ على أنّه واحد]

---

۱) الكافي: ۱/۳۲ حديث ۱.

وليس المراد بالآية المحكمة العلوم الخياليّة الّتي حصّلها الفلسفي والمتكلّم باستخدام الخيال للعاقلة، حيث إنّها لا توجب إلّا ازدياد الشكّ[١]، وهو الطريق المظلم، فهي ليست محكمة.

والمراد بالفريضة العادلة: العلوم النفسانيّة المتعلّقة بالرذائل والفضائل بحيث يكون العالم بها متخلّياً عن الأوّل، ومتحلّياً بالثاني. فإطلاق الفريضة عليها؛ بهذا الاعتبار.

وإليه ينظر قوله عليه السلام: «تخلّقوا بأخلاق الله»[٢] وإطلاق العادلة عليه باعتبار أنّ العالم به يكون عادلاً، ومعلومه متوسّطاً، وهذا معنى استلزام العلم للعمل المستلزم لعلم آخر الموجب للإقبال على الآخرة[٣].

والمراد بالسنّة القائمة: العلوم الإلهيّة؛ وهي الفقه الأكبر؛ المأخوذة عن المعصوم عليه السلام، العامل بها ينتصب عن اعوجاجه أو يعتدل عن الإفراط والتفريط، أو تكفي مهامّ صاحبها في الدنيا والآخرة، لأنّ السنّة ـ باصطلاح المتشرّعة ـ هي العلوم المتعلّقة بالأعمال الجسمانيّة بحيث تؤدّي صاحبها إلى العمل.

والقائمة: إمّا من «قام» بمعنى انتصب أو اعتدل، وبكلا المعنيين تكون وصفاً بحال المتعلّق، أي سنّة قام صاحبها، فالعمل والإقبال إلى الآخرة مأخوذان في مفهوم الكلمتين. نقلنا المقالة ملخّصاً.

◙ عن الفخر الرازي في كتابه: «التقديس»: إنّ العلماء ذكروا أنواعاً من الفوائد في إنزال المتشابهات (ثمّ ذكر الأنواع) ... إلى أن قال:

---

١) وإليه ينظر مقالة نصير الدين الكاشاني المتكلّم الحبر المعروف، «مؤلّف رحمه الله».

٢) بحارالانوار: ١٢٩/٦١.

٣) علم الأخلاق، الموجب لتكميل النفس الإنساني فرض على كلّ أحد، «مؤلّف رحمه الله».

الخامس: وهو السبب الأقوى أنّ القرآن مشتمل على دعوة الخواصّ والعوامّ، والعوامّ تنبو في أكثر الأمور عن إدراك الحقائق العقليّة المحضة، فمن سمع منهم في أوّل الأمر بموجود ليس بجسم ولا متحيّز ولا مشارإليه؛ ظنّ أنّ هذا عدم محض، فوقع في التعطيل، فكان الأصلح أن يخاطبوا بألفاظ دالّة على بعض ما يناسب ممّا يتخيّلوه ويتوهّموه، ويكون ذلك مخلوطاً بما يدلّ على الحقّ الصريح.

فالقسم الأوّل: وهو الّذي يخاطبون به في أوّل الأمر يكون من باب المتشابهات.

والقسم الثاني: وهو الّذي يكشف لهم في آخر الأمر عن المحكمات. هذا ما لخّصناه في هذا الباب.

▣ لبيد بن ربيعه كه از شعراى عصر حضرت ختمى مرتبت ﷺ بوده و در خدمت آن حضرت اسلام آورده، و حسن اسلامه و متنسّك و منزوى شده، و قرآن را حفظ كرده، و هجر الشعر حتّى لم يرو عنه بعد إسلامه غير هذا البيت:

ما عاتب الحرّ الكريم كنفسه والمرء يصلحه الجليس الصالح

او در اوايل خلافت معاويه وفات نمود، گويند: وى صد وسى سال عمر كرده است.

▣ عنهم عليهم السلام: «من أصبح ولا يهتمّ بأُمور المسلمين فليس منهم»[1].

و أيضاً: «خير الناس من ينتفع به الناس»[2].

مادهٔ تاريخ فوت حاج محمّد كريم خان: «هو الحيّ الّذي لا يموت»[3].

---

١) الكافي: ٢/١٦٤ حديث ٤.

٢) بحارالأنوار: ٧٥/٢٣ حديث ١.

٣) ماده تاريخ جلوس شاه اسماعيل: «مذهبنا حق» است كه آن مرد وقتى شنيد گفت: آن مرد توهين نموده زيرا گفته: مذهب ناحق، «مؤلف رحمه الله».

قال في «مجمع البحرين» في لغة «حرث» في الحديث: «احرث لدنياك كأنّك تعيش أبداً، واعمل لآخرتك كأنّك تموت غداً» وذكر له تأويلين[1].

* * *

روزی مـا بـال مـرغی بـیش نـیست سفره‌چین هر شب به ما ک و ن می‌دهد

این شعر را ملک الشعراء بالبداهه گفته است، موقعی که مـرحـوم مستوفی الممالک سر سفرهٔ دربار، بال مرغی تعارف او مـی‌کند، در صـورتی کـه شـبها همیشه که سفره را می‌انداختند ظرف مرغی را که جلو ملک الشعراء می‌گذاشتند ماتحت آن را به طرف او می‌گذاشتند.

* * *

چو آید به مویی توانی کشـید چو برگشت، زنجیرها بگسلد

گویند: این شعر اشاره است به حکایت تاجر ورشکسته‌ای که از شهر فراری شده و در صحرا به خرابه‌ای پناه آورد و شب را در آنجا ماند. عقربی به طرف او آمد تاجر عقرب را کشت، پس از کشتن دید دم عقرب به مـویی بسـته است، دنبال مو را گرفته و در زیر توده‌ای خاک، بالأخره به گنج و دفینه‌ای رسـید، و روزگارش خوش و خرّم شد، و در همان خرابه قصری بنا نمود، در زیر آن قصر یکی از خمهایی که پر از جواهرات بود و با زنجیرهای محکمی بسته و آویخته شده بود آن خم را به همان حال گذاشت.

پس از مدّتی روزی از هیئت دولت وقت در آن قصر دعوتی نموده بود در حالی که حضرات مدعوّین نشسته بودند که یک دفعه زنجیرهای خم زیر قصر

---

۱) مجمع البحرین: ۲۴۸/۲.

پاره شده و خم افتاد، در اثر صدای مهیبی که کرد مدعوّین مطلع شده و امر کشف شد و روزگار تاجر به حال اوّل برگشته و بد حال شد.

▫ عن النبي ﷺ: «ما من خدش عود ولا اختلاج عرق ولا عثرة قدم إلّا بذنب، وما يعفو الله عنه أكثر»[1].

▫ ونعم ما قيل في تاريخ وفات الشيخ صاحب «الجواهر» طاب رمسه الشريف:

ذا مرقد الحسن الذاكي الّذي اندرجت أسرار حيدر فيه بل سرائره

أودى وقد أيتم الإسلام أرخّه بين الأنام يتيمات جواهره[2]

أيضاً (كان وفاته على أرض النجف)، كه مطابق با سال ١٢٦٦ است.

كما أنّ ما قيل بالفارسيّة في الشيخ الأنصاري القدّوسي أجاد القائل ﷺ: (سال عمر شيخ و تاريخ وفاتش شصت وهفت) كه مطابق با سال ١٢٨١ می‌باشد.

▫ و از جمله عناوين و اسماء مشتركه ـ علاوه بر آنچه گذشت ـ ابو سفيان است.

١ ـ ابو سفيان بن الحرث بن عبدالمطّلب، كه بعضی گفته‌اند: اسمش مغيره بوده كه او پسر عموی پيغمبر ﷺ و برادر رضاعی حضرتش بود و از كودكی با آن بزرگوار بسيار مأنوس بود، پس از آن كه حضرت ﷺ به پيغمبری مبعوث شدند با ايشان دشمن شد، ولكن عاقبت به خير شد و در عام الفتح اسلام آورد، و به دستوری كه حضرت امير ﷺ به وی دادند خدمت حضرت رسول ﷺ رفت توبه نموده و حضرت از او گذشتند.

---

١) بحارالأنوار: ٣١٦/٧٣ حديث ٣ و ٣٦٣ حديث ٩٤.

٢) كه مطابق با تاريخ ١٢٦٦ است.

این شخص خیلی شبیه به پیغمبر ﷺ بود و در سنهٔ ۲۰ در زمان خلافت عمر وفات یافت.

۲ ـ ابو سفیان صخر بن حرب بن اُمیّه؛ که سر سلسلهٔ اشقیاء بوده و هیچ فتنه‌ای در قریش نشد مگر او را در آن مدخلیّت تامّه بود، در سال عام الفتح این نیز ظاهراً اسلام آورد و در سنهٔ ۳۱ با چشم کور از دنیا رفت.

■ **و از جمله کُنای مشترکه**: ابن العمید است که بر پدر و پسر اطلاق می‌شود.

اوّل: ابوالفضل محمّد بن الحسین الّذي یضرب به المثل في البلاغة وغیرها، صاحب بن عبّاد اشعار زیادی در مدحش فرموده، منها: القصیدة الدالیّة [الّتي] مطلعها:

لو دری الدهر أنّه من بنیه　　لازدری قدر سائر الأولاد

و اوست که مبتلا به مرض قولنج و نقرس بود. از وی سؤال کردند: أیّهما أصعب؟ فأجاب بما أجاب.

وی اکّاری را دید که در بستانی نان و پیاز و ماست می‌خورد، پس از دقّت زیادی در وی کرد فرمود: وددت أن لو کنت کهذا الأکّار أکل ما اشتهی. وی در سنهٔ ۳۶۰ در بغداد وفات نمود.

دوّم: ابوالفتح علی بن محمّد؛ ملقّب به ذوالکفایتین. او نیز از وزرای آل بویه بوده و به قدری بزرگ شد که ممدوح صاحب نیز گردید، و ابتدای انقراض آل عمید از وی شروع شد، که مؤیّد الدوله پسر رکن الدوله بروی متغیّر گردید و او در حبس و شکنجهٔ او بود تا در سنهٔ ۳۶۶ وفات نمود.

شاعر گفته:

آل عـــمید وآل بـرمك مـالكم قلّ المعين [لكم] وزال النـاصر

كـــان الزمـــان لكـــم فـبدا له إنّ الزمـان هـو الخـؤون الغـادر

و از **مشترکات** ابن کثیر است؛ که بر جماعتی اطلاق مـی‌شود أشـهرهم عبدالله بن کثیر که یکی از قرّاء سبعه می‌باشد. وی در سنهٔ ۱۲۰ در مکّه وفات نمود که صاحب موهای سفید، ریش بلند و هیکل بزرگی بود.

ومنها: ابن ماسویه که بر چهار طبیب اطلاق می‌شود که هر چهار نفر در اوایل مائهٔ سیّم هجری می‌زیسته‌اند و بنی‌ماسویه را تجربیاتی است در ترکیب ادویه از جمله این که:

ـ هرگاه پیه حمار وحشی را بر صورت بمالند کلف و پیسی را برطرف کند.

ـ خوردن فندق قبل از طعام باعث جلوگیری از تأثیر سم می‌شود.

ـ هرگاه پای طفلی را که مبتلا به آبله باشد چند دفعه در ابتدای امر حنا گذارند مانع از بروز آبله در چشم طفل می‌گردد، و غیر ذلك.

* * *

روزگار است آن که گه عزّت دهد گه خوار سازد

چـرخ بـازیگر از ایـن بـازیچه‌ها بسـیار دارد

* * *

ای نســـــخهٔ نـــامهٔ الهـــی کـــه تـــوئی

وی آیـــــنهٔ جـــمال شـــاهی کـــه تـــویی

بـــیرون زتـــو نـیست آنـچه در عـالم هست

در خـود بـطلب هـرآنـچه خـواهـی کـه تـویی

* * *

میان مسجد و میخانه راهی است غریبم بی‌کسم[1] آن ره کدام است

نه در مسجد گذارندم که مستی نه در میخانه کین خمّار خام است

* * *

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

و از جمله مشترکات، أبوالفتوح است:

۱ ـ صاحب تفسیر معروف «روض الجنان في تفسیر القرآن» که گویند: حاوٍ لکلّ شيء، نام وی حسین و از خاندان خزاعه است که أباً عن جدٍّ عالم بوده‌اند.

۲ ـ عجلی که أسعد نام داشته، شارح «مشکلات الوسیط» که در اصفهان در سنهٔ ۶۰۰ وفات یافته است.

و از جمله کُنای مشترکه؛ ابن الأنباری می‌باشد که چند نفر بدان خوانده می‌شدند:

أعرفهم محمّد بن القاسم است که معروف به کثرت حافظه بوده که نقل شده که یکصد وبیست تفسیر قرآن را با سند حفظ کرده بود، و قد توفّي سنة ۳۲۸.

ومنها: ابن الصائغ.

۱ ـ سیّد علی: عالم شیعی، تلمّذ عنده صاحب «المعالم» و صاحب «المدارك»، او «شرایع» و «ارشاد» را هم شرح فرموده است.

۲ ـ محمّد بن عبدالرحمان حنفی نحوی، شارح «الألفیّة» والقصیدة البردیّة، ومن شعره:

لا تـفخرنّ بما أُولیت مـن نـعم علی سواك وخف من کسر جـبّار

فأنت في الأصل بالفخّار مشـتهر ما أسرع الکسر في الدنیا لفـخّار

---

۱) عاشقم، خ ل.

وفاتش حدود سنه ۷۷۶ بوده است.

و أیضاً کنیهٔ جمعی دیگر از علماء عامّه است:

۱ ـ ومنها الطبری الأوّل، عماد الدین الشیخ أبو جعفر الآملي صاحب «بشارة المصطفی» یروي عن الشیخ أبی علي بن شیخ الطوسي بن شیخ الطائفة.

۲ ـ عماد الدین الحسن بن علي صاحب «کامل البهائي» که بنام بهاء الدین جوینی صاحب دیوان که در زمان هلاکوخان نوشته و تصنیف کرده است، و تاریخ ختم کتاب سنهٔ ۶۷۵ می‌باشد.

و أیضاً یطلق الطبری علی ابن جریر، و قد تقدّم[۱].

▣ **من الأمثال**: أُنشر بزّك حیث یُعرف؛ در هر بی‌حسابی، حسابی هست.

▣ **ابو علی الحسین بن عبدالله بن سینا**؛ او را شیخ الرئیس و رئیس العقلاء نامیده‌اند و شرف الملك لقب داشته؛ زیرا او فیلسوف، طبیب، شاعر، ادیب و مرد دانش و کمال بوده، وی سرگذشت خود را تا ۳۴ سالگی بدست خود نوشته[۲] و از آن به بعد را دوست و شاگردش ابو عبیدهٔ گورکانی نگاشته است.

پدرش پیرو فرقهٔ اسماعیلیّه و از اهل بخارا و مادرش از دهکدهٔ قرب بخارا بوده، تولّدش در سنهٔ ۹۸۰ میلادی مطابق ۳۷۰ شمسی وقوع یافته، در سن ده سالگی قرآن و کتب کلاسیکی عرب را آموخته و متبحّر گشته و شش سال بعد را صرف تحصیل قوانین اسلامی، فلسفه، علوم طبیعی و منطق کرده، و در شانزده سالگی متوجّه طب شده، و هیجده سال بیشتر نداشته که برای معالجهٔ نوح بن

---

۱) به صفحهٔ ۱۷۳ همین کتاب مراجعه شود.

۲) بنا به نقل تلمیذش گورکانی در مقدّمهٔ کتابش. «مؤلّف رحمه‌الله».

منصور سامانی دعوت شده و در پاداش خدمتش مجاز شد که از کتابخانهٔ سلطنتی استفاده نماید، همان کتابخانه‌ای که دچار حریق شد، و با کمال بیشرمی به او نسبت دادند، و گفتند: این کار را به خاطر انحصار علوم به خودش، کرده است.

بیست و یکسال داشت که پدرش فوت شد و همان موقعی بود که اوّلین کتاب خود را تألیف نمود.

پس از آن وارد دستگاه حکومتی علی بن مأمون پادشاه خوارزم می‌شود، مدّتی در آنجا می‌ماند آنگاه به جهت ترس از افتادن به چنگ سلطان محمود غزنوی فرار کرده و چون به دوستی «قابوس» مطمئن بوده به طرف گرگان محل حکمرانی او رهسپار می‌شود، متأسّفانه رسیدن او با عزل و قتل قابوس مصادف می‌شود، و با کمال افسردگی این بیت را می‌سراید:

لمّا عظمت فليس مصر واسعي لمّا غلا ثمني عدمت المشتري[1]

خوشبختانه حکیم، خریداری پیدا کرد و او امیر شمس الدوله بن مجدالدوله؛ امیر همدان بود که حکیم قولنجش را معالجه کرد و نزد او تقرّب پیدا کرد و صدر اعظمش شد.

آنگاه نظامیان، طغیان کردند، ابو علی مغضوب شد و به حبس رفت. قولنج امیر تجدید شد احضارش کرد و شفا یافت و دوباره مقامش تفویض شد.

---

۱) و نظیر ذلك، داستان آن مرد جلیل عالمی است که اواخر عمر در شهر مصر، پس از تحمّل ذلّتها به مقامی رسید، و از کثرت ضعف و نقاهت به کلّی ناتوان شده بود که گفت: فلمّا حیینا متنا؛ «مؤلّف رحمه‌الله».

در این اوان، ابن سینا فوق العاده گرفتار بود، تمام اوقات روز را صرف خدمات امیر می‌کرد، و شبها را صرف تحریرات و تهیّهٔ یادداشت‌ها برای تألیفات و تصنیفات عدیده می‌نمود، و در فواصل هم، عیش و نوش و موسیقی وقت او را می‌گرفت.

البته این زندگی خیلی دوام نداشت، و حکیم را از پا در آورده و در سن نسبتاً کمی یعنی در پنجاه وهشت سالگی وفات کرد.

تصنیفاتش متعدد و حجیم‌اند، بعضی ۲۱ مجلّد بزرگ و ۲۴ رساله کوچک در فلسفه، طب، علم الهی، هندسه، نجوم، السنه، ادبیات و صنایع مستطرفه ذکر کرده‌اند، که غالباً به زبان عربی است.

وی به زبان مادری فارسی هم کتبی دارد، من جمله «دانش نامهٔ علائی» و رساله‌ای در نبض است.

بروکلمن[1] در فهرست خود، برای ابن سینا ۶۸ کتاب در حکمت الهی و ماوراء الطبیعه، ۱۱ کتاب در نجوم و حکمت طبیعی، ۱۶ کتاب در طب و ۴ کتاب در اشعار که جمعاً ۹۹ کتاب می‌شود، شمرده است، یکی از معروفترین اشعار او قصیده‌ای است بدین مطلع:

هبطت إليك من المحلّ الأرفع ورقاء ذات تعزّز وتمنّع

پروفسور براون ترجمهٔ این قصیده را در «تاریخ ادبی ایران» درج نموده است.

---

۱) رجوع شود به: فرهنگ معین: ۲۶۳/۵.

از اشعار او رباعی معروفی است که به خطا منسوب به عمر خیام شده است و قینر جرالد آن را ترجمه کرده است:

از قعرِ گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم زقید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند أجل

(آری! اجل قضیّهٔ عجیب و غریبی است).

رساله‌های منظومهٔ او مربوط به ۲۵ علامت در مورد خاتمهٔ شوم، مرض، دستورات صحّی، أدویه مجرّبه، یادداشت تشریحی و غیره است.

مهمترین کتاب او در میان کتابهایی که به نثر تصنیف کرده بعد از کتاب مهمّ «قانون»؛ کتاب «الأدویة القلبیّة» است که در اروپا اهمیّت دارد.

کتاب «قانون» در سنهٔ ۹۲۶ هجری در ونیز به زبان لاتین به طبع رسیده، کلمات آن را یک میلیون کلمه تخمین زده‌اند. آن کتاب، دارای ابواب و فصول جداگانه‌ای است من جمله: ادویهٔ ساده، ادویهٔ مرکّبه، امراض اعضاء عالیه و سافله، و اعضاء مخصوصه، أمراض موضعی که بعد به جاهای دیگر بدن منتشر می‌شوند، غدّه‌ها و قرحه‌ها، خلع مفصل و شکستگی‌ها، سمومات و غیره. و طرز انشاء و نظم، و طرز فلسفی و حکمتی، و تعلیم أصول عقاید و مخصوصاً بیان قاطع و سایر مزایای قانون را طوری آورده است که این کتاب بوسیلهٔ آن در ادبیات طبّی عالم اسلام، مقام منحصر به فردی را پیدا کرده است.

■ **علم حفظ الصحّة**، علم گسترده‌ای است اگرچه أصولش چند کلمه بیش نیست که در هزار سال پیش محمّد بن زکریّای رازی در کتاب «المنصوری»[1] ذکر فرموده.

---

۱) گویا مجلّه‌ای بنام کتابش «المنصوری» است، «مؤلّف رحمه‌الله».

وی در مقالة الرابعه با ذکر جملاتی جامع در مورد حفظ الصحّة می‌فرماید:

أرکان حفظ الصحّة: حسن تقدیر الحرکة والسکون و المطعم والمشرب، وإخراج الفضول، و تعدیل المساکن، و تلاحق الحوادث الردیئة قبل أن تعظم، وموافقة الهمم النفسیّة والتحفّظ بالعادات.

اگر به همین چند کلمه ـ که در حقیقت دستور صحّی کاملی است ـ رفتار کنیم طبق دستورهای حفظ الصحّة امروزه عمل کرده‌ایم.

اکنون مقصود ما این است که ببینیم علّت این که شرع مقدّس اسلام و قوانین مدنی تمام ملل متمدّنه این قدر در منع الکل و فحشاء تأکید کرده، چیست؟

به عقیدهٔ (گوینده) جهتش این است که هیچ چیز به اندازهٔ آن به صحّت انسان، به عمر او، به ظاهر و باطن، به جوانی به پیری، به قوم و خویش و بستگان، به زن و بچّه و خانواده، به نسل و اعقاب، به جامعه و مملکت و وطن، بلکه به عالم بشری، ضرر نمی‌رساند.

امراض در دنیا زیاد است، ولی هیچ‌کدام این‌طور ریشه کن نیست، و این اندازه سرایتش وسعت و دنباله ندارد، دامنهٔ بدبختیهایی که تولید می‌کند به این حدّ وسیع نیست.

بعضی فاسدالاخلاق‌ها می‌گویند: عاقبت که باید مرد چه اهمیّت دارد.

بلی، اگر فقط مرگ بود اهمیّتی نداشت، چراکه ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[1] مرگ یک امر حتمی‌الوقوع است، و اگر هیچ مرضی انسان را نکشد بالاخره پیری که خواهد کشت.

---

۱) آل عمران (۳): ۱۸۵.

علّامهٔ شیرازی در شرحی که بر «قانون» نوشته می‌گوید: قوله: تداووا فإنّ الله لم یضع داءاً إلّا وضع له دواء، غیر داء واحد، وهو الهرم.

آری! برای پیری دوایی نیست، حالا چرا پیری چاره ندارد، و چطور می‌شود وقتی به آخرین مرحلهٔ عمر رسید مثل چراغی که روغنش تمام شد خاموش می‌شود با این که مرض هم ندارد؟ این خودش یک مسأله طولانی است، و میزان عمر طبیعی هم چقدر است؟

اجمالاً عمر انسان را تا دویست سال و بیشتر گفته‌اند.

و پروفسور پروست فرانسوی، اسامی و احوال اشخاصی را نوشته که عمر زیادی کرده‌اند.

خلاصه؛ به طور اختصار عرض می‌کنم که سبب مرگ به واسطهٔ پیری ظاهری این است که: چنانچه می‌دانیم تمام اعضای بدن از سلولها ساخته شده‌اند که هریک شخصیّت و حیات فردی و وظایف اجتماعی مخصوص به خود را دارد، این سلولها از یک مادّه‌ای که «نسج ملتحمه» می‌گویند احاطه شده‌اند که آنها را محفوظ و با یکدیگر مربوط می‌دارد. ضمناً مادّهٔ غذایی که وسیلهٔ حیات سلول است باید از این لفّافه عبور کند تا به سلول برسد.

متأسّفانه نسج ملتحمه به تدریج ضخیم‌تر شده، و هر قدر شخص رو به پیری می‌رود سخت‌تر می‌شود و نفوذ موادّ غذایی را در اعماق سلولها مشکل‌تر می‌سازد و رفته‌رفته کار به جایی می‌رسد که تغذیه و در نتیجه زندگانی سلول غیر ممکن می‌شود.

به نظر گوینده در میان فرضیه‌هایی که در این مورد گفته شده این عقیده از همهٔ آنها صحیح‌تر است.

حالا بعضی‌ها با این که از حیث سن جوانند ولی در باطن پیرو، نسج ملتحمهٔ آنان سخت شده و محکوم به زوال هستند، خودشان سبب این کار شده‌اند؛ زیرا نسج ملتحمه برای حفظ سلولهای بدن از نفوذ سمومات بر ضخامت خود افزوده، عضوها و نسج‌ها فاسد و خراب شده است.

و بزرگترین سبب پیری و مرگ زودرس یکی الکل و دیگری سفلیس است، بلکه طفل تازه متولد سفلیسی از همان لحظهٔ اوّل زندگی، پیر است.

حال ببینیم الکل در بدن چه می‌کند؟

الکل سبب بروز امراض در الکولیسم بصورت حاد یا مزمن می‌گردد، حادّش علاوه بر عوارض مستی و قیهای تنفّرآمیز باعث بی‌حسّی جلد، اتّساع حدقه، غشوه، احتقانات، عفونتهای ریوی، اختلالات صدری و دماغی، عوارضی شبیه به هاری، و تشنّجات مختلفه می‌شود، و گاهی آن طور که تاردیو دیده و نوشته و در نتیجهٔ شرطبندی و افراط، مشاهده کرده که مرگ آنی را سبب می‌شود.

در مزمنش صورت محتقن، برافروخته، عروق شعری برجسته، گاهی بعکس با رنگ پریده و چهرهٔ زرد و خشک است، تکلّم با ارتعاش می‌شود، لب و زبان رعشه دارد.

الکلی، مضطرب و متوحّش است، عسر الهضم دارد، و به یبوست ـ یا اسهال ـ بی‌اشتهایی، درد، تورّم و یا قرحهٔ معده، توأم با قی و نذف الدم مبتلاست، کبدش تشمّع و صغر یا کبر و عظم پیدا کرده، یرقانی است. سل صدری گرفته، و به اوجاع مختلفه: عرق النساء، صغر عضلات، سرفه‌های شدیده، شحمی شدن قلب، تصلّب شرایین، عسر الطمث، سقط جنین، هزیان الکلی، نسیان، اختلال

بصر، عدم تمییز الوان، فلج‌ها و به هزاران درد بی‌درمان دیگر مبتلاست، اینها ابتلاءاتی است که دامنگیر خودش می‌شود.

امّا برای کسان و اعقاب او، الکل موجب بدبختیهای بیشماری است مثلاً: الکلی سوء خلق دارد و سهل الغضب است، زیرا الکل متوجّه اعصاب و مراکز عصبی انسان می‌شود.

این آدم بدبخت، تمام نزدیکانش را اذیّت می‌کند، علاوه بر این که اهمیّت به معاش و زندگانی و آسایش خانوادهٔ خود نمی‌دهد، آسایش را بر آنها حرام می‌کند، رفته‌رفته دچار سوءظن می‌شود، تهمت می‌زند، مرتکب جنایت و قتل می‌شود.

چه بسا الکلیهایی که زنهای بی‌گناهی را کشته‌اند. علاوه براین، نطفه‌اش نیز خراب است، اولاد ناقص، علیل و کم عمر، یا مبتلا به امراض و دیوانه به وجود می‌آورد.

مضرّات الکل برای جامعه نیز زیاد است، زیرا الکل مولّد اقسام جنون است، جنون هیجانی، جنون حسادت ... و هیچ چیز دیگر غیر از الکل نیست که چنین ابتلاءات، بیماریها، و شومیها را فراهم نماید مگر سفلیس.

اوّلین قربانی سفلیس زن بیچاره است که او نیز به نوبهٔ خود سبب قربانیهای دیگر می‌شود، و دوّمین قربانی، آن طفلی است که نطفه‌اش در حین ابتلای ابوین منعقد می‌گردد، و همین‌طور تا چندین پشت نسلاً بعد نسل قربانی می‌شوند.

در آمارهایی که راجع به وراثت این مرض بدبختی آمده نشان می‌دهد که اطفالی که از پدر و مادر سفلیسی بوجود می‌آیند نود وهشت درصد آنها مبتلا به

مرض هستند که شصت و هشت نفرشان می‌میرند، البته این آمار فرق دارد در جایی که پدر تنها مبتلا باشد یا مادر، یا هر دو. در هر صورت، برحسب آمار مختلف می‌شود.

هرچه سفلیس تازه‌تر باشد، به اعقاب زیادتر سرایت می‌کند و شدّتش بیشتر خواهد بود، خصوصاً اگر سال اوّل تا سال سوّم بیماری باشد.

و گاهی مرض سفلیس سبب می‌شود که طفل در رحم می‌میرد، البته سبب مرگ و هلاکت مادر نیز می‌شود، و گاهی بچه پس از تولّد بعد از چند هفته یا چند ماه می‌میرد، و اگر زنده بماند در بدن طفل سفلیسی، زخمها و تاولهای قرمز نیز پیدا می‌شود، بدنش لاغر و صدایش ضعیف، چشمهایش فرو رفته می‌شود، پستان مادر را نمی‌گیرد، سر وصورت و پوستش کریه، و بالأخره پیرمرد کوچکی است، زخمهایی که در بدن او هست هزار صورت دارد.

وبالجمله؛ از موی سر تا ناخنهای پای بچهٔ سفلیسی بیمار، مجروح و زخمی خواهد بود، و به انواع صورت و شکلهای بد منظر متشکل می‌باشد و به قول گوینده: بنا به فرمایش خداوند ﴿تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[1]؛ سراپای وی شهادت می‌دهد که پدر و مادر بی‌انصاف او مبتلا به این مرض موحش و مهیب خانمان برانداز بوده‌اند).

بلی، هیچ مرض و علّتی همانند الکل و سفلیس برای نوع بشر سیه روزگار نیست، در عوض رعایت حفظ الصحّه در مقابل آنها خیلی سهل و آسان است؛ زیرا احتراز از بیماری سل و بسیاری از امراض عفونی و ... با نهایت احتیاط هم

---

۱) یس (۳٦): ٦٥.

خیلی مشکل است، ولی مبتلا شدن به الکولیسم حادّ و مزمن و دچار نشدن به عواقب وخیم آن هیچ‌گونه اشکالی ندارد، فقط یک تصمیم به عدم استعمال مشروبات الکلی، شما را همیشه سالم و صحیح البنیه، پاک و منزّه نگاه می‌دارد.

همین‌طور ازدواج مشروع، شما و اعقاب و نسل جامعه و مملکت و وطن شما را از آن همه بدبختیها و مخاطرات نجات می‌دهد[1].

▣ مادهٔ تاریخ وفات محمّدشاه: «والعاقبة للمتّقین».

مادهٔ تاریخ بنای شمس العمارة: «کاخ شاهنشاه» است.

* * *

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کمست

ور به تلخی گذرد نیم نفس بسیار است

* * *

می‌گذرد روزگار، بر من مست و خراب

گاه به وجد و سرور گاه چو سیخ از کباب

* * *

چون قلم پرگار یک پا در شریعت استوار

پای دیگر سیر هفتاد و دو ملّت می‌کنم

* * *

من از این عمر گرانمایه به جان سیر شدم

که به شکل عُمَر اندر گه تحریر آمد

---

۱) اقتباس و نقل از مجلّهٔ تعلیم و تربیت وزارت معارف، مورّخ مرداد و شهریور سال ۱۳۱٤ (با حذف بعضی قسمتها).

■ گویند: در ابتدای ظهور تلگراف، در تبریز، مردی به خیال تحقیق از حال پسر خود که در شهر تهران بود به تلگرافخانه رفت و با پسرش برای ثبوت و کشف حقیقت با نشانه و علامت، مذاکرات بی‌فایده‌ای نمود. پس از اتمام مذاکرات، دو عدد صد دیناری به عنوان پول چایی نزد تلگرافچی انداخت.

مرد تلگرافچی دو پول سیاه را پس داده و گفت: بایستی پول زیادی بدهی.

تا آن که پس از قیل وقال و محاسبه مبلغ شصت تومان از وی دریافت نمود، مرد ترک از تلگرافخانه بیرون آمد در حالتی که دستمالی به دهان خود گرفته بود و با هیچ‌کس سخن نمی‌گفت به طوری که گروهی خیال کردند که به واسطهٔ اصطکاک با سیم، لال شده، و جمعی به تصوّر این که زبان وی را قطع کرده‌اند.

تا آن که به خانهٔ خود آمد، عیالش هرچه با وی سخن گفت و از حال پسرش از او پرسید جوابی نشنید و تا شب به همین حال سکوت بود.

عیالش متوحّش شد که شاید پسر من مرده که این مرد هیچ سخنی از وی نمی‌گوید، شب که شام را خوردند خانه خلوت شد، زن قرآنی نزد شوهرش آورد و او را قسم داد که اگر پسر من مرده یا طوری شده به من بگو.

مرد ترک دستمال از دهان برداشته و گفت: (آرواد، دانشما پول آلاللر)؛ زن، حرف مزن که پول می‌گیرند!

■ گویند: کلّ ما اشتمل علی الشيء بر وزن «فعالة» می‌آید، کغشاوة وعمامة وقلادة وعصابة، وهکذا اسماء الصناعات کالحیاکة والخیاطة، لأنّ فیها معنی الاشتمال، وکذا کلّ ما استولی علی الشيء کالإمارة والخلافة.

ونیز گویند: هرچه سریع الزوال و ینضمّ بعضه علی بعض بر وزن «فُعال» می‌آید، مثل: جفاء، غثاء، حطام و نحوها.

◙ عن علي عليه السلام : «الطامع في وثاق الذلّ»[1].

◙ بعضی دلیل اینکه حیوانات دارای ادراک عن رویه هستند حکایت ذیل را دانسته‌اند که: تکه قندی را در کاغذ گذاشته و به میمونی دادند. میمون، روز اوّل و دوّم باز کرد و خورد، روز سوّم در داخل کاغذ زنبوری گذاشته به وی دادند به خیال روز قبل، کاغذ را باز کرد که بخورد زنبور او را زد. روز چهارم، همین عمل را تکرار کردند، او قبل از باز کردن بستهٔ کاغذ، آن را نزدیک گوشش برد که اگر صدای زنبور می‌آید نخورد، و اگر نه باز کرده و بخورد.

میمون در اثر این که یک مرتبه ضرر دید مجرّب شد و آنچه را به نظر خود علامت کشف بود بعداً معمول داشت.

◙ و نیز تخم مرغی را به میمون دادند، روز اوّل پرت کرد و شکست و محتوی او ریخت، روز بعد که تخم مرغ را به وی دادند با کمال احتیاط سر آن را به سنگی زد و شکست، و محتوی آن را سر کشید و خورد، همین‌طور به تدریج رویّهٔ میمون در این عمل زیاد گردید.

◙ همچنین نقل شده: سگی در قسمت فوقانی عمارت صاحبش آثار حریق دید پایین آمد و صاحبش را که خواب بود، بیدار کرد و اشاره به طبقهٔ فوقانی نمود صاحبش ملتفت نشده و اعتنایی به وی نکرد. سگ اصرار به افهام نموده بالاخره لباسهای صاحب خود را به دندان گرفته و طرف بالا روان شد، صاحبش هرچه خواست از دهان وی بگیرد حیوان مقاومت کرده تا آن که صاحب خود را برد، یک مرتبه متوجّه حریق شد.

---

۱) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۲۲۶.

و نیز نقل شده: سگ دیگری که همه روزه با صاحبش در وقت معیّنی به گردش می‌رفت. یک روز صاحبش در بیرون رفتنِ وقت معیّن مسامحه نموده و بیرون رفتنش را به تعویق انداخت. سگ مدّتی تأمّل نموده بالاخره پس از یکی دو ساعت رفت و عصا و لباس صاحبش را حاضر کرده و آورد و در مقابل او گذارد.

از شهید ﷺ نقل شده: عامّه همواره یک درجه از خاصّه جلو هستند، چنانچه اگر خواص مرتکب مباحات شوند عوام مرتکب مشتبهات می‌شوند، و اگر آنان مرتکب مشتبهات شوند عوام مرتکب محرّمات خواهند گردید؛

و کما أنّه لو ارتکب الخواصّ المحرّمات ارتکب العوام ما یوجب الکفر، نقل بمضمونه. ولقد أجاد علیه الرحمة.

در تاریخ آمده: در غزوهٔ بدر که مسلمانان پیروز شدند هفتاد نفر اسیر از کفار گرفتند که جملهٔ آنان علم خط و کتابت داشتند و جمله‌ای نیز متموّل بودند اینان عدّه‌ای از مردم حیره بودند که در سپاه قریش بودند.

حضرت رسول ﷺ بر آن گروهی که علم خط می‌داشتند منّت گذارده و آزاد فرمودند به شرط آن که مدّتی در خدمت حضرتش ﷺ بمانند، و هریک ده نفر از اطفال مسلمانان را خط یاد دهند[1]، و گروهی را که متموّل بودند با گرفتن جزیه از آنان ـ که در امر اقتصاد مسلمانان هم پیشرفتی شده باشد ـ آزاد فرمودند.

از جملهٔ آنها ابوالعاص (عاص بن ربیع) شوهر زینب دختر حضرت رسول ﷺ بود که قبل از بعثت آن حضرت، با وی ازدواج نموده بود.

---

۱) و مشهورترین کتّاب از صحابه: زید بن ثابت، عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص هستند؛ «مؤلف ﷺ».

وقتی مرخص کردن مشارالیه را به حضرت رساندند فرمودند: این قسمت امری بود که در قبل از رسالت به من اتّفاق افتاد، و اکنون مناسب است که از وی مفارقت نموده، و دخترم را نزد من، به مدینه روانه کنی.

آن مرد هم قبول کرد، و پس از ورود به مکّه، خواست زینب خاتون را با تجلیل خدمت حضرت ﷺ روانه نماید، جمعی از مفسدین و ولنگارها ممانعت از تجلیل کرده از جملهٔ آنها مردی بنام سعد بن ابی سرح بود موقعی که هودج خانم از شهر بیرون شد تعقیب نموده وقتی به هودج آن خانم نزدیک شد نیزه‌ای به طرف آن حواله کرد، گرچه نیزه به آن مخدره اصابت ننمود ولی مشارالیها به هراس افتاد و ترسید و چون حامله بود در همانجا سقط جنین نمود.

به همین جهت بود وقتی در عام الفتح حضرتش وارد مکّه شدند به همه امان دادند حتّی به ابوسفیان، مگر به نه نفر که از جمله آنها همان مردی بود که به زینب بنت الرسول نیزه پرتاب کرده و باعث سقط جنین وی شد.

وقتی ابن ابی الحدید که به بیان و نقل این قسمت می‌رسد می‌گوید: این نقل را برای استادم ابو جعفر قرائت می‌کردم چون بدینجا رسیدم معطل و متحیّر شدم استادم گفت: چرا نمی‌خوانی؟

گفتم: اگر قضیّه این‌طور باشد به مقامات عالیه برمی‌خورد، به کسانی که با مثل فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر ﷺ آنچنان معامله‌ها کردند[1].

■ **پایتخت مادها** (که نهصد سال قبل از میلاد می‌زیسته‌اند و عمده پادشاه آنها سارکن دوّم بوده) همدان؛ اکباتان بوده است. در عصر دارا بود که می‌خواسته بحر روم را از مجرای دریاچه‌های سودان به بحر احمر متّصل نماید.

---

۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۱۳/۱٤ ـ ۱۱۵.

▣ **گویند:** هیچ‌کس مثل خوارزمی حقیقت حال شعرا و بیان وضع آنها را توصیف نکرده است حیث یقول:

ماظنّك بقومٍ الاقتصادُ محمودٌ إلّا منهم، والكذب مذمومٌ إلّا فيهم ... إلى أن قال: وإذا أقرّوا على أنفسهم بالكبائر، لم يلزمهم حدّ ولم تمتدّ إليهم يد ... إلى آخر ما قال في وصفهم.

در قسمت اخیرش اشاره است به آنچه از فرزدق نقل شده که وی قصیدهٔ معروفهٔ خود را که نزد سلیمان بن عبدالملک قراءت نموده، تا رسید به این شعر:

فبتن بجانبيّ مصرّعات وبتُّ أفضّ أغلاق الختام

سلیمان گفت: اقرار به زنا کردی بایستی بر تو حد جاری کرد.

فرزدق گفت: الله تعالى درء عنّي الحدّ.

سلیمان گفت: از کجا؟

گفت: يقول في كتابه الكريم: ﴿وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾[1] ... إلى أن قال تعالى: ﴿وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَالا يَفْعَلُونَ﴾[2].

فضحك سليمان وأجازه.

▣ **مادهٔ تاریخ** وفات مرحوم نشاط، شاعر اصفهانی این است: از قلب جهان نشاط رفته که مطابق با سال ۱۲۴۴ می‌باشد.

مخمّس ذیل را به شیخ سعدی نسبت داده‌اند:

---

۱) شعراء (۲٦): ۲۲٤.

۲) شعراء (۲٦): ۲۲٦.

تا تـو را دیـده‌ام ای سـر و قـد و حـور جـمال

هر زمان می‌شوم از عشق رخت حال به حال

بـی‌تکلّف مـن هـجران زده از روی وصـال

خواهم اندر تـو کـنم ای بت پـاکـیزه خـصال

نظر از منظر خوبی شب و روز ومه وسال

جز به روی تو نظر جانب گلشن نکـنم هیچ‌جا جز سر کوی تو نشـیمن نکـنم

گفته بودی که من غمزده این فن نکنم عاشقانت همه کـردند چـرا مـن نکـنم

بر سر راه تماشای قد وقامت وخال

تا کی از دست تو من جامهٔ خود چاک کنم چـند فـریاد مـن از دست تـو نـاپاک کـنم

ای خوش آن دم که فرو بر تو هوسناک کنم بکشـم از تـو و بـا دامـن خـود پـاک کـنم

موزه از پای تو ای دلبر فرخنده جمال

لب نهادن به لبت ای بت خـندان چـه خـوش است

تـازه کـردن نـمکت را ز نـمکدان چـه خـوش است

باتو خفتن سر شب تا سحر ای جان چه خوش است

وه که در پشت تو افتادن و جنبان چـه خـوش است

کاکل مشک فشان از طرف باد شمال

من که پیوسته به کوی تو نظر مـی‌کردم پـاسبانی تـو ای گـنج گـهر مـی‌کردم

در شب وصل که من با تو سحر می‌کردم یاد داری که تو را تا بـه سـحر مـی‌کردم

صد دعا از دل مجروح پریشان احوال

ای ز خوان کرمت مائدهٔ صد درویش

باشد از جود وسخا آنچه بیان سازم بیش

همه یاران شما رحم دل و خیراندیش

مادرت کان کرم بود بداد از پس و پیش

به یتیمان لب نان و به فقیران زر ومال

ای زعکس رخ تو دیدهٔ ما نورانی

قبلهٔ قامت عشّاق تو را پیشانی

هم در آن شب که تو بودی بر من مهمانی

غرق شد تا به پر البته، تو هم می‌دانی

تیر مژگان که زدی بر دل ریشم فی الحال

تا شده در برت ای کان ملاحت وطنم

روز و شب در ره آغوش تو چون پیرهنم

قوّت از پا شد و رنگ از رخ و جان از بدنم

چند مالم به درت چند زنم چند کشم

رخ زرد، آه زدل تیر زمژگان خیال

گر کند دیدهٔ ما در نظرت عیب مکن

دل از او برده دو چشم سیهت عیب مکن

گر فتاده است کلوخی به رهت عیب مکن

سعدی خسته اگر بر تو نهد عیب مکن

نام عاشق کشی و دل بری و حسن و جمال

▣ تاریخ جلوس محمّد علی شاه قاجار: «شاه بدبختی» که مطابق با سال ۱۳۲۴ می‌باشد.

▣ تاریخ فتح قسطنطیّه: «بلدهٔ طیّبه»، که مطابق است با ۸۵۷.

▣ تاریخ وفات شیخ انصاری: «ظهر الفساد» که مطابق با (۱۲۸۱) است[1] و در مدّت عمر شیخ گفته شده: «شصت وهفت» که ایضاً مطابق است با ۱۲۸۱.

▣ تاریخ فوت میرزای قمی طاب ثراه: «از این جهان به جنان صاحب قوانین رفت»، که مطابق است با ۱۲۳۴.

▣ تاریخ فوت مرحوم قائم مقام در شب جمعه اوّل ماه رجب المرجّب: «لیلة الرغائب» که با ۱۳۱۹ مطابق است.

▣ ومن الغرائب لفظ «الموت» ۴۷۷، تاریخ خروج حسن صبّاح در قلعهٔ الموت قزوین است.

▣ علامة غلبة الدم: حمرة اللون، وانتفاخ العروق، وحلاوة الفم.

وعلامة غلبة الصفراء: صفرة اللون، وضعف القلب، وشهوة الأشياء الباردة، وحدّة النفس والنبض، ومرارة الفم.

وعلامة غلبة السوداء: إسوداد اللون، وهزال البدن، والحزن، والخوف، وشدّة الفكر، وعفونة الفم.

وعلامة غلبة البلغم: كثرة النوم، وعذوبة الفم، هكذا وجد في بعض كلمات محمّد بن زكريّا الرازي.

---

۱) که در همان شب هم شیخ مرتضی آشتیانی تولّد یافته است و گفته شده: دو سال بعد از آن، «مؤلّف ﷺ».

آدم زبهشت رفت بیرون از زن　　یوسف به بلای چاهِ کنعان از زن
سیمرغ به کوه قاف پنهان از زن　　ویران شدن تخت سلیمان از زن
ضربت زدن علیّ عمران از زن　　القصه هزار خانه ویران از زن

سعدی:

می بخور و دهان خود پاک بکن به دامنم
تا بکنم بعد از این دعوی پاک دامنی

میرداماد:

آن کس که بداند و بداند که بداند　　اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آن کس که نداند و بداند که نداند　　لنگان خرک خویش به مقصد برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند　　در جهل مرکّب ابد الدهر بماند

شاطر عبّاس:

زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد
گو چرا نقطهٔ خال تو به بالای لب است
یا رب! این نقطهٔ لب را که به بالا بنهاد؟
نقطه هرجا غلط افتاد مکیدن ادب است

لهمام التبریزي:

ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم
باده ده باز رسان یک نفس از خویشتنم
من که از هستی خود نیک به تنگ آمده‌ام
تو چنان بی‌خبرم کن که ندانم که منم

* * *

بیش این قالب مردار چه کار است مرا نیستم زاغ و زغن طوطی شکّر شکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک یک دو روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی وصالی به من آر تا من از شوق؛ قفس را همه درهم شکنم
خُنُک آن روز که پرواز کنم تا بر یار به هوای سر کویش پر وبالی بزنم

■ **اسماء، القاب، کنیه‌ها، سال ولادت، مدّت اعمار و سبب وفات حضرات ائمّه علیهم السلام:**

الأسماء:

۱ ـ علی، ۲ ـ الحسن، ۳ ـ الحسین، ۴ ـ علی، ۵ ـ محمّد، ۶ ـ جعفر، ۷ ـ موسی، ۸ ـ علی، ۹ ـ محمّد، ۱۰ ـ علی، ۱۱ ـ الحسن، ۱۲ ـ محمّد علیهم السلام.

الألقاب:

۱ ـ المرتضی، ۲ ـ المجتبی (الزکیّ)، ۳ ـ الشهید، ٤ ـ السجّاد (زین العابدین)، ۵ ـ الباقر، ٦ ـ الصادق، ۷ ـ الکاظم، ۸ ـ الرضا، ۹ ـ التقي (الجواد)، ۱۰ ـ النقي (الهادي)، ۱۱ ـ العسکري، ۱۲ ـ الحجّة (الخلف المهدي) علیهم السلام.

الکنی:

۱ ـ أبوالحسن (أبو تراب)، ۲ ـ أبو محمّد، ۳ ـ أبو عبدالله، ٤ ـ أبو محمّد، ۵ ـ أبو جعفر، ٦ ـ أبو عبدالله، ۷ ـ أبو الحسن و أبو إبراهیم، ۸ ـ أبو الحسن الثاني، ۹ ـ أبو جعفر، ۱۰ ـ أبو الحسن الثالث، ۱۱ ـ أبو محمّد، ۱۲ ـ أبو القاسم علیهم السلام.

سنو الولادة:

۱ ـ ثلاثون من عام الفیل، ۲ ـ ثلاث من الهجرة، ۳ ـ أربعة من الهجرة، ٤ ـ ثمانیة وثلاثون من الهجرة، ۵ ـ سبع و خمسون من الهجرة، ٦ ـ ثلاث وثمانون من الهجرة،

٧ ـ ثمان وعشرون و مائة من الهجرة، ٨ ـ ثمان وأربعون ومائة من الهجرة، ٩ ـ خمس وسبعون ومائة من الهجرة، ١٠ ـ إحدى عشر مائتان من الهجرة، ١١ ـ إثنان وثلاثون ومائتان من الهجرة، ١٢ ـ خمسة وخمسون ومائتان من الهجرة.

مدّة الأعمار:

١ ـ ثلاث وستّون، ٢ ـ سبع وأربعون، ٣ ـ خمس وخمسون، ٤ ـ سبع و خمسون، ٥ ـ خمس وستّون، ٦ ـ خمس وستّون، ٧ ـ خمس وخمسون، ٨ ـ خمس و خمسون، ٩ ـ خمس وعشرون، ١٠ ـ احدى وأربعون، ١١ ـ ثمان وعشرون[1]، ١٢ ـ العلم عنده تعالى.

سبب الوفاة:

١ ـ ضربه ابن ملجم، ٢ ـ سمّته جعدة بأمر معاوية، ٣ ـ قتله شمر بأمر يزيد، ٤ ـ سمّه هشام بن عبدالملك، ٥ ـ سمّه هشام بن عبدالملك، ٦ ـ سمّه المنصور الدوانيقي، ٧ ـ سمّه هارون الرشيد، ٨ ـ سمّه المأمون، ٩ ـ سمّه المعتصم، ١٠ ـ سمّه المتوكّل، ١١ ـ سمّه المعتمد، لعنهم الله.

فائدة: كلّ شفع من الإنسان مؤنّث إلّا الخدّين والحاجبين، وكلّ وتر مذكّر سوى الطحال والكبد.

طراز يزدى:

ای امیر عرب ای کاینهٔ غیب نمای! بر سر افسر سلطان ازل ظلّ همای[2]

---

١) أو تسع و عشرون.

٢) این بیت مشتمل بر اغراق قبیح است، و أقبح منه بیت ثانی است که شعر ثالث را در ردّ آن گفته‌اند، و هر دو بیت اخیر تتمّه دارد. «مؤلّف ﷺ».

در مدح عبّاس افندی گفته:

خلق گویند خدایی و من اندر عجبم　　پرده برداشته میسند به خود ننگ خدایی

در ذمّ او سروده:

شاعرک خواسته هجوت بکند زان که نباشد

فوق حق چیزی و پس هیچ نئی باد هوایی

حرف بی‌حساب:

برهنه پای بر خار مغیلان　　شب تاریک بی‌مشعل دویدن

به طیب نفس با صد میل و رغبت　　به سر جام هلاهل را کشیدن

مهین فرزند خرد خویشتن را　　به دست خویشتن هم سر بریدن

شب دی بر سر کوه دماوند　　تن عریان به آرامی چمیدن

به نزد من گواراتر بود زان　　که حرف بی‌حسابی را شنیدن

ابن کلبی گوید: حفظت ما لم یحفظه أحد، ونسیت ما لم ینسه أحد، کان لي عمّ یعاتبني علی حفظ القرآن، فدخلت بیتاً وحلفت أن لا أخرج حتّی أحفظ القرآن، فحفظته في ثلاثة أیّام، ونظرت یوماً في المرءآة فقبضت علی لحیتي لآخذ ما دون القبضة فأخذت مافوق القبضة.

سؤال فقهی: مرا خاله‌ای است که من خال اویم، و عمّه‌ای که من عمّ اویم، و آن عمّه چنان باشد که جدّهٔ پدری من مادر اوست، و پدری وی برادر من، و برادر او پدر من؛

و مرا خاله‌ای است که مادر وی خواهر من باشد و خواهرش مادر من، و این نسب ما همه به طریق شرعی است.

جواب: مردی دو زن گرفت نام یکی عایشه و دیگری فاطمه. از عایشه دختری به وجود آمد و از فاطمه پسری پدید آورد، آنگاه دختر عایشه را در حبالهٔ پدر فاطمه کشید و از آن دختر به وجود آمد، پس این دخترخاله آن پسر است که از عایشه بزاد، و آن پسر، خال این دختر است.

تصویر دوم: شخصی را پسری باشد و پسر او را، از مادر، برادری. آنگاه آن پسر، مادر پدر خود را در نکاح آن برادر اوّلی درآورد، و از آن، دو دختر پدید آید پس آن دختر عمّه آن پسر گردد، زیراکه او خواهر پدر اوست، و خود عموی آن دختر شود زیراکه برادر پدر اوست بطناً.

تصویر سیّم: مردی را فرزندی باشد وآن فرزند را خواهر صلبی، پس آن فرزند، خواهر خود را به جدّ مادری خویش دهد، و از ایشان دختری آید، مادر آن دختر خواهر آن فرزند خواهد بود، و خواهرش مادر وی. انتهی.

▣ پرفسور لول، استاد بیماری سلّ و جلوگیری از امراض سلّی در دانشکدهٔ طب لیون، و پرفسور دیگری که اُستاد حفظ الصحّهٔ همان دانشکده که از علمای درجهٔ اوّل اروپا هستند؛ در کتاب بهداشتی که با هم نوشته و در سال ۱۹۳۲ میلادی ـ یعنی: چهار سال پیش ـ به چاپ رسیده، در فصل بهداشت عمومی در صفحهٔ ۷۵ چنین می‌فرمایند: آرزو می‌شود و خیلی به جا خواهد بود که اوامر و دستورهای قرآن را در آداب و اخلاق خود وارد نماییم.

این مطلب را دکتر امیر اعلم، در کنفراسی که تشکیل داده نقل کرده است.

لا أدري:

به فلان گفتم: ای پسر! پدرت — از چه رو جز به سایه نان نخورد

گفت: می‌ترسد او از آن که مباد — سایه‌اش دست سوی کاسه برد

صانعی:

بـــــیخود تـــو را ز دور تـــماشا نـــمی‌کنم
مـــن عـــاشقم بـه روی تـو حـاشا نـمی‌کنم
دل رفت و دیـــن زدست و اگـر سـر رود بـه بـاد
مـــن تـــرک مـهرت ای مـه زیـبا نـمی‌کنم
گـاهی مـن از لب تـو بـه یک بـوسه قـانعم
آســوده بـــاش خـــواهش بـــیجا نـمی‌کنم
زآزردنـــم مـــترس کـــه در هـیچ مـحضری
بـــر ضـــدّ تـــو اقـــامهٔ دعـــوا نـــمی‌کنم
گـــر انـــدکی بـه لطـف کـنی مـطمئن مـرا
خـــود را مـــیان جـــامعه رســـوا نـــمی‌کنم

* * *

آن مـــاه روی خـــزّاط در هـــر کـجا کـه بـاشد
روزی هـــزار عـــاشق از چـــوب مـی‌تراشـد

- **ونعم ما قيل في المشورة:**

شـــاور ســـواك إذا نـابتكَ نـائبة يوماً وإن كنت من أهل المشـورات
فالعين تـنظر مـنها مـا دنـا ونأىٰ ولا تـــرى نـــفسها إلّا بمـــرآة

* * *

کـمتر زقـاشقی نـتوان بـود در طـلب صد تیشه می‌خورد که رساند لبی به لب

* * *

تیشه‌ها خوردم به سر فرهادوار تا رسیدم بـر لب شـیرین یـار

- **عن الحكماء:** غاية الجود بذل الموجود.

أيضاً: قدّم الخروج قبل الولوج.

أيضاً: إذا ملك الأراذل هلك الأفاضل، إذا ساد اللئام بادَ الكرام، إذا ارتفع الوضيع اتّضع الرفيع، إذا متُّ عطشاناً فلا نزل القطر.

- **گفته‌اند: دو چیز را باید به خاطر داشت، و دو چیز را باید فراموش کرد.**

آن دو چیز را که باید به خاطر داشت: یاد خدا و مرگ است.

و آن دو چیز را که باید فراموش کرد، نیکی که در حق مردم کرده باشی، و بدی که مردم در حق تو کرده باشند.

- **وأيضاً: المعرفة بذر المشاهدة، فمن فقد حسّاً فقد فَقَدَ علماً.**
- **قال عليٌّ عليه السلام: «الدنيا ساعة فاجعلها طاعة»[1]**
- **قال أبوذر: الشتاء ربيع المؤمن، ليله طويل فيقوم، ونهاره قصير فيصوم.**
- **من كلمات الأفغاني الأسد آبادي: لا سعادة لأُمّة لا قائد لهم يسوقهم إلى الفضائل ويزجرهم عن الرذائل.**

* * *

فتى تهرب الأموال من جود كفّه — كما يهرب الشيطان من ليلة القدر

له همم لا منتهى لكبارها — وهمّته الصغرى أجلّ من الدهر

* * *

فردا که به محشر اندرآید زن ومرد — از همّ حساب؛ رویها گردد زرد

من عشق تو را به کف نهم پیش آرم — گویم که حساب من ازین باید کرد

ابن يمين:

فلكِ دون نواز يک چشم است — وان يکی همّ ميان سر دارد

دست می‌آورد قرار زمين — تا يکی را ز جای بردارد

هر خری را که دُم گرفت به دست — چون عزيزانش معتبر دارد

---

۱) بحار الأنوار: ۷۰ / ٦٨ ضمن حديث ١٤، در اين منبع، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

می‌برد تا فراز دیدهٔ خویش چون ببیند که دم خر دارد
زندش بر زمین که خورد شود خرِ دیگر به جاش بردارد
مکن ابن یمین شکایت چرخ فلک از خود همین هنر دارد

* * *

مثالی را که در شرطیه خواندی بگو با منطقی قولی است مردود
رخ و زلفین یارم را ندیدی که شمس طالعُ والليل موجود

* * *

سعدی! دو چیز می‌شکند نرخ علم را
تصدیق بی‌وقوف، و سکوت وقوف‌دار

* * *

آهنین دل بین که سنگ از سختی وی وام خواهد
سخت تر زان دل، دلِ من گر چنین دل کام خواهد
گفتمش دل خواهش کام از دهانت می‌نماید
گفت: بنگر من دهان دارم که دل زان کام خواهد
این بت جادو دو صد وحشی به مویی رام سازد
زادگی بین از دلم او را با فسون رام خواهد

* * *

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی ودرویشی است سلطانی

قطعه:

به مجنون گفت شخصی کی وفادار متاع عشق بازی را خریدار
بگو بعد از نبی امر خلافت علی را یا عمر باشد لیاقت
جوابش داد مجنون کی وفا کیش که من سرگشته‌ام در حالت خویش
ولی دانم ز انوار تجلّی خلافت هست عین المال لیلی

معزّی:

رفتم بر اسب تا به قهرش بکشم — گفتا بشنو ز من تو این حرف خوشم

نه گاو زمینم که جهان بر دارم — یا چرخ چهارمم که خورشید کشم

ولابن الأثیر بهذا المضمون.

معمّا به اسم أُمید

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

به اسم زر

قطر آن دائره که کل محیط — جذر و تصحیف و صد نسیه بود

همنشین مصحّف گژدم — نام آن دان که بنده را نبود

به اسم ضیاء

نقّاش قلم گرفت قد تو نگاشت — پرگار گشاده را نگونسار بداشت

به اسم ملک

اسم یارم نود و اوّل حرفش نود است — طرفینش نود و اوسط او ثلث نود

به اسم همام

خوبان، ستارگان سپهر ملاحتند — ماه است در میانهٔ ایشان نگار من

به اسم عادل

رفیعا جان بابا دل بدست آر

به اسم آقای آقا جمال

ما در میان مجلس رندان نشسته‌ایم — واز درد صاف مجلسیان دست شسته‌ایم

به اسم کمال

از غایت لطف نام یارم — آبیست میان گل چکیده

به اسم مسعود

نقش دهن و صورت دندان نگارم — بر بربط خود ساز برون آر چه نام است

به اسم خسرو

نام بت من اگر بخواهی — سیبی است نهاده بر سر سرو

به اسم رضا

گر بگذرد به تربتم آن نازنین بدن — سر از زمین برآرم و در پایش افکنم

معمّا

شمّ ثلاثه طلبیدم زثلاثین لایش — به پدر وجه بیان کرد که ممکن نشود[1]

به اسم شمس

نام آن دلبر حمیده خصال — قلب ماه است در میانهٔ سال

به اسم عثمان

تصحیف مکعّب دو گر نقش کنی — بر فرق مکعّب دو نامش دانی

عهدی:

آمد رمضان نه صاف داریم و نه درد — رنگ از رخ ما گرسنگی خواهد برد

در خانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست — ای روزه میا! ور نه تو را، خواهم خورد

* * *

---

۱) در توضیح این معما باید بگوییم: «شم» معادل فارسیش می‌شود «بو»، «ثلاثه» سه مرکبّ می‌شود: بوسه، «ثلاثین»: سی، «لا»: نه، مرکبّش می‌شود: سینه، «پدر» معادل عربیش می‌شود: «اب»، «وجه» معادل فارسیش: رو، مرکبّش: ابرو، یعنی: بوسه طلبیدم زسینه‌اش با ابرو گفت: ممکن نمی‌شود.

رمضان را مرضان گفت حکیمِ دانا روز، حمّای غشی دارد و شب استسقاء

معمّا به اسم طیب:

نام پاکش سه حرف دان بی‌رنج هر یکی در شماره پنجا پنج

معمّا به اسم لیلی:

امتحان می‌کنم مرکّب را بر رخ روز می‌کشم شب را

▣ فواتح سور قرآنی که عبارتند از: ا، ل، ر، ك، ه، ی، ع، ص، ط، س، حم، ق، ل پس از حذف مکرّرات از ترکیب آن حروف، این جملهٔ طیّبه درست می‌شود: «صراط علیّ علیه السلام حقّ نمسکه».

شتر بچه با مادر خویش گفت که آخر ز رفتن زمانی بخفت

بگفت گر بدست منستی مهار ندیدی کیم بارکش در قطار

* * *

ما کلّ ما یتمنّی المرء یدرکه [تجري الرياح بما لا تشتهي السفن]

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

* * *

گفتم سخنت شکسته بیرون آید هرچند که چون لؤلؤ مکنون آید

گفتاکه چنین دهان تنگی که مراست تا نشکنمش چگونه بیرون آید

فروغی:

امشب تو را به خوبی تشبیه ماه کردم تو خوبتر زماهی من اشتباه کردم

▣ ناصر الدین شاه در موقع زیارت حضرت رضا علیه السلام که مشرّف شده عرض کرده:

در عمر ابد ای شه معبود سپاه اسکندر و من صرف نمودیم اوقات

از همّت من کجا رسد همّت او من خاک درت جُستم و او آب حیات

وله أيضاً ـ على ما قيل ـ:

به روی بچهٔ مسگر نشسته گرد وغباری — صدای مس به فلک می‌رسد که ماه گرفته

فروغی استقبال اشعار ناصر الدین شاه را نموده و گوید:

زیب غزل کردم این سه بیت ملك را — تا سخنم صدر هر مراسله باشد
ده دله از بهر چیست عاشق معشوق — عاشق معشوق به که یک دله باشد
با گله، خوش نیست روی تو دیدن — دیدن رویت خوش است بی‌گله باشد
طاقت صبرم نمانده است دگر هیچ — در شب قدرم چه قدر حوصله باشد
دوش به هیچم خرید خواجه و ترسم — باز پشیمان از این معامله باشد
راه رو عشق باید از پی مقصود — در قدمش صد هزار آبله باشد
تند مران ای دلیل ره که مبادا — خسته دلی در قفای قافله باشد
موی تو زد حلقه بر میان تو نگذاشت — یکسر مویی میانه فاصله باشد
آنکه مسلسل نمود طرّه لیلی — خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
با غزل شاه نکته سنج، فروغی — من چه سرایم که قابل صله باشد

للفخر الرازي:

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست! — تو می‌باید که با دشمن بسازی
و گر نه چند روزی صبر می‌کن — نه او ماند نه تو نه فخر رازی

لحكيم الغزنوي، ونعم ما قال ﷺ:

یاد داری که وقت زادن تو — همه خندان بُدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو — همه گریان شوند و تو خندان

لا أدري:

نه در اختر حرکت بود و نه در کون سکون

گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند

عن ابن عبّاس: إنّ المدّخرينَ رِزقَهُم من الحيوانِ أجمَع؛ ثلاثةٌ: الناس، والنملة، والفأرة، كذا ذكر في تفسير قوله تعالى: ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا﴾[1] لضعفها، أو بمعنى: لا تدّخر قوتها بل تأكل منه قدر كفايتها[2].

آنچه از هریک از طوایف مزبورهٔ ذیل بعید است:

عرب: ادب، رومی: نسب، فرنگی: اسلام، شیعه اثنی عشری: دیانت، عراقی: شجاعت، تبریزی: ملایمت، گیلانی: مردی، مازندرانی: ادراک، قزلباش: رحم، استرابادی: انصاف، سیستانی: غیرت، کرمانی: مروّت، نیشابوری: آدمیّت، خراسانی: عهد ووفا، مشهدی: اُستائی، یزدی: مردی، کاشانی: کرم، شیروانی: پرهیز، قمی: راستی، ساوه: عقل، بلوچ: نماز، هرات: عقد نکاح، هندی: حیا، ماوراء النهر: کو ... درست، اصفهانی: سخاوت.

خداوند تعالی از گوینده، و نویسنده ـ إن شاء الله تعالی ـ بگذرد.

* * *

از هنر خویش گشا سینه را — مایه مکن نسبت دیرینه را

از پدر مرده ملاف ای جوان — گرنه سگی چون خوشی از استخوان

---

۱) عنکبوت (۲۹): ٦۰.

۲) مجمع البیان: ٤٥٥/۷.

معمّا به اسم حسن:

لب حبیب به دندان گرفتم و گفتم

زهی لطافت لب لا اله إلّا الله!

* * *

آن مه روزه که رخ زردی عالم با اوست

لب برهم، رخ درهم، دل پُر غم با اوست

نکشد روزش اگر جوع و عطش مردم را

بکشد خوردن شب، قتل مسلّم با اوست

با که این نکته توان گفت که ماه رمضان

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

بس کن ای بی‌ادب! از طعنه و نگه دار، بپاس

زانکه بخشایش ارواح مکرّم با اوست

شاید این اشعار را از خواجه اقتباس نموده که در غزل خود فرمود:

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ... تا آن که می‌فرماید:

خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست ...

* * *

به کدامین شکن طرّهٔ آن زلف پریش

منِ سرگشته بجویم دلِ گمگشتهٔ خویش

* * *

سوی کرمان پوی و فیض نوح دعوتگر نگر

کشتی اندر بحر دیدی بحر در لنگر[1] نگر

* * *

گر این خاک رو از گنه تافتی به آمرزش تو که رو یافتی

گناه من ار نامدی در شمار تو را نام کی بودی آمرزگار

وقریب منه قول نشاط:

به انتظار شفاعت نشسته خواجه به محشر

خجل زخاک برآیی گرت گناهی نیست

وقریب منه:

زان بیش گنه کنم که صاحب کرمی ترسم که زبخشش کمت عار آید

وأقرب منه:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

صبوحی:

آسمان گر زگریبان قمر آورده برون

از گریبان تو خورشید سر آورده برون

به تماشای خط و خال رخ چون قمرت

دلم از روزنهٔ دیده؛ سر آورده برون

گندم خال تو ای حور بهشتی طلعت

به خداکز همه مردم پدر آورده برون

---

۱) لنگر: گوئیا اسم قریه‌ای است، «مؤلف رحمه‌الله».

بـر قـدت سـیب زنـخدان تـو دیـدم گـفتم
چشـم بـد دور کـه سـروی ثـمر آورده بـرون
از بـناگـوش خـط زلف تـو بس در عـجبم
ز کـجا بـرگ گـلی مشک تـر آورده بـرون
کـوری مـنکر شـق القـمر خـتم رسـل
ابـرویت مـعجز شـق القـمر آورده بـرون
تـا زبـانش نـمکی در دهـنت کـی دانـی
که چـه شـیرین زنـمک نـیشکر آورده بـرون
کـمر از کـوه بـرون آیـد و مـن در عـجبم
کـین پسـر کـوه گـران از کـمر آورده بـرون
ای مـعلم! بـجز عـاشق‌کشی و دل شکـنی
از دبسـتان چـه هـنر، مـختصر آورده بـرون
تیره کرده است «صبوحی» رخ آفاق چو شب
بس کـه از هـجر تـو آه از جگـر آورده بـرون

ناصرالدین شاه مرحوم:

ای روی ماه تو را صد بنده همچو پری — از رفتن تو شده خجلت به کبک دری
تشبیه روی تو را هـرگز بـه مـه نکـنم — زیـرا کـه در نـظرم نـیکوتر از قـمری
خورشید بزم‌گهی، سلطان هـر سـپهی — شـایستهٔ کُـلهی زیـبندهٔ کـمری
پیش تـو بـنده شـدن بـهتر زپـادشهی — پای تو بـوسه زدن خـوشتر زتـاج وری
دادی به کف قدحم در عین تشنه لبـی — کردی زخود خـبرم در عـین بـی‌خبری
فارغ زهر دهنی کردی به یک سـخنم — هرگز چنین سـخنی نشـنیدم از دهـنی

تا در محیط غمت افتاده کس چو منی — آسوده دل شده‌ام از موج هر خطری
من با سپر چکنم ای ترک سخت کمان — زیرا که می‌گذرد تیرت زهر سپری
بگذشتی از سرکین بر شاه ناصر دین — بر قبله‌گاه زمین زینسان مکن گذری

* * *

سر شب سر تخت و تاراج داشت — سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت

* * *

چه خوش است چشم حسرت به رخ تو باز کردن
سر زلف تو گرفتن سفر دراز کردن
تو بیا به جان قناعت بستان چنان که دانی
زمن این که جان فشانی زتو این که ناز کردن

* * *

گر خرابم کنی از عشق چنان کن باری — که نیاید دگرم منّت تعمیر کشند

* * *

سر آن کشته بنازم که پس از کشته شدن — سر خود گیرد و اندر پی قاتل برود
باکم از کشته شدن نیست ولی می‌ترسم — که ز جانم رمقی مانده و قاتل برود

* * *

اعلان جنگ روس؛ به سلطان طوس داد — توپش به گنبد رضوی بانگ کوس داد
بعد از دو سال شاه خراسان جواب او — با بمب آسمانی توپ پروس داد

نعم ما قیل:

دایم گل این بستان، شاداب نمی‌ماند — دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

سعدی:

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان! — ز روی خوب ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ [1]

* * *

---

۱) کافرون (۱۰۹): ٦.

نشاط عمر باشد تا به سی سال — چهل آید فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی — بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آید نشست آید پدیدار — چو هفتاد آمد افتد آلت از کار
به هشتاد ونود چون در رسیدی — بسی سختی که در گیتی کشیدی
وز آنجا چون به صد منزل رسانی — بود مرگی به صورت زندگانی

(عشرهٔ مبشّره):

ده یار بهشتی اند می‌دان — بوبکر و عمر، علی و عثمان
طلحه است و زبیر و بوعبیده — سعد است و سعید و عبد الرحمان[1]

* * *

دردا که در دیار شما درد یار نیست — هرجا که درد یار نباشد دیار نیست
منصور وار گر ببرندم به پای دار — مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

لقرّة العین ـ علیها ما علیها ـ:

ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو — مطرب خوشنوای را تاره به تاره کو به کو
آن که به جستجوی تو دربدریم سو بسو — گر به تو افتدم نظر چهره به چهره روبه رو

شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو

آه که از جوار تو زار و جدا فتاده‌ام — دست بگیرم ای صنم چون که زپا فتاده‌ام
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام — مقصد من کجاستی من به کجا فتاده‌ام؟

خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو

---

۱) بدیهی است که این شعر را یک نفر سنّی سروده است، وإلّا احادیث عشرهٔ مبشّره از نظر محتوی و سند ناتمام است که باید به جای خود مراجعه شود.

تا که به باغ دلبری آمده لاله چین خطت

نقطه فشان یاسمن گشته زمشک چین خطت

یافت کمال حسن تو، شد چو به رخ قرین خطت

دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت

غنچه به غنچه گل به گل، لاله به لاله تو به تو

گشت لقائیت شها از دل و جان شاکرا نه بجزم تو مونسی، نه بجزم تو یاوری

یار توأم انیس جان ... در دل خویش طاهره گشت ندید جز تو را

صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو

تا به کی از بهار جان باشمی از غمت خزان

گاه به گریه همنشین، گاه به ناله هم عنان

بی‌تو بُتا میسّرم نیست شکیب یک زمان

مهر تو را دلِ حزین بافته با قماش جان

رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو

از پی دلبران بسی گرد جهان دویده‌ام

چون تو نگار، دلبرا ندیده و شنیده‌ام

لیک چه بوده کز رخت گل بقا نچیده‌ام

می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام

دجله به دجله یم به یم، چشمه به چشمه جو به جو

▣ مادّه تاریخ تولّد علّامه محمّد باقر مجلسی ﷺ «جامع کتاب بحارالأنوار»[1]، کما تفطّن بعض تلامذته، که مطابق با ۱۰۳۷ هـ است.

---

۱) مقدّمه ملاذ الأخیار: ۱ / ٤۰.

و تاریخ وفات آن مرحوم: «غم و حزن» چنانچه به فارسی گفته شده:

ماه رمضان که بیست وهفتمش کم شد[۱] تاریخ وفات باقر اعلم شد

که مطابق با سال ۱۱۱۱ هجری قمری است.

- تاریخ فوت شمس العرفاء (معاصر): «شمس الحقیقة قد کسف» که مطابق با سال ۱۳۱۳ شمسی است.
- مادّه تاریخ شیخ یزدی که سنهٔ ۱۳۵۱ است، چنین آمده:

از شغال یزد کم کن یک الف گر بخواهی فوت شیخ منحرف

- تاریخ جامع شیخ حسین ابو علی سینا چنین است:

حجة الحق ابو علی سینا در «شَمَع» آمد از عدم به وجود

در «شطا» کسب کرد جمله علوم در «شکر» کرد این جهان بدرود

- تاریخ فوت مرحوم حاج شیخ باقر نجم‌آبادی: «طاب ثراه» که مطابق است با ۱۳۴۷ است.
- تاریخ فوت مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی: «طاب رمسه الشریف در خلد».
- تاریخ وفات مرحوم شیخ محمّد تقی نجم‌آبادی:

خواستم من ز ادیبی دانا که به ابجد کند آن را تکرار

گفت: «رفته تقی ما به جنان» یعنی این جمله تو تاریخ شمار[۲]

---

۱) مشتمل علی تعیین السنة والشهر والیوم، «مؤلّف رحمه‌الله».

۲) ما قبلش این اشعار است:

قافلهٔ حق طلبان را سالار رفت در بیست وپنج از شعبان

ز این فنا خانه سوی دار قرار.

که مطابق با سال ۱۳۴۲ است.

▣ تاریخ فوت مرحوم آقا علی نجم‌آبادی جملهٔ «لأنّه غفور» که مطابق با ۱۳۴۲ است.

* * *

زیعقوب اگر برکنی پاشنه بجایش بنه به، ولی پاش نه

▣ تاریخ فوت میرداماد﵀ لفظ «تلخی» یا کلمهٔ «غم» که مطابق با ۱۰۴۰ است.

▣ تاریخ وفات شیخ بهائی کلمهٔ «تلخ» است.

▣ تاریخ فوت مرحوم آقا سیّد صادق طباطبائی: «جنّت مکان صادق آل محمّد است».

▣ تاریخ فوت مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری: «الشهید فضل الله» که مطابق با ۱۳۲۶ است.

▣ حاج صدر السلطنة در تاریخ فوت ناصرالدین شاه گفته:

شد کشته شه جهان بخت «سیصد» به هزار سیزده تخت

▣ تاریخ فوت عارف روم: «نوّر الله مرقده معلوم» که مطابق با ۶۷۱ است.

▣ تاریخ جلوس خاقان مغفور: «بابا» که مطابق با ۱۲۱۲ است.

تاریخ فوت آن مرحوم: «پادشاه ایران در اصفهان مرد» که مطابق با ۱۲۵۰ است.

* * *

امام فخر رازی عید روزه به سال هشتصد و شش در مری مرد.

▣ فوت حاج محمّد کریم‌خان، رئیس شیخیّه: «فاخرج إنّك رجیم» که مطابق با ۱۲۸۸ است.

▣ تاریخ وفات نادر شاه را شاعری به رسم تعمیه گفته: «رخت بست از تخت هستی شهریار» چون عدد شهریار را از عدد «تخت هستی» نقصان کنی ۱۱۵۹ باقی می‌ماند.

تاریخ قتل آن شاه: «نادر به درک رفت».

تاریخ جلوسش: «الخیر فیما وقع»، یا آن مرد قزوینی گفت: «لا خیر فیما وقع».

▣ تاریخ جلوس شاه عبّاس: «ظلّ الله»، که مطابق با سنهٔ ۹۹۶ است.

ولادت او: «خلّد الله ملکه أبداً» است.

▣ تاریخ ظهور سفّاح، اوّل خلفای بنی عبّاس لفظ «عبس» که مطابق با سنهٔ ۱۳۲ است[1].

▣ تاریخ وفات نشاط شاعر: «از قلب جهان نشاط رفته» که مطابق با سنهٔ ۱۲۴۴ است.

مهدی خان شحنه:

آن شیخ که بشکست زخامی خم می — زو عیش و نشاط می‌کشان شد همه طی

گر بهر خدا شکست پس وای به من — ور بهر ریا شکست پس وای به وی

▣ ماده تاریخ وفات پادشاه روسیه (تزاری)؛ انقلاب پوت:

چنان شورشی شد به پطروگراد — که شه اشک‌ریزان زتخت اوفتاد

---

۱) تاریخ انقراض دولت آنان و هلاکت معتصم لفظ «اخوان» که مطابق با سال ٦٥٦ است، «مؤلّف ﷺ».

لفظ «شه» که نقطه را از آن بردارند سه می‌شود، عدد سه را که (۶۵) است از لفظ تخت که (۱۴۰۰) است کسر نمایند (۱۳۳۵) می‌شود[۱].

- تاریخ فوت کریم‌خان زند:

کـریم زنـد چـو از دار بـی‌قرار گـذشت سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

- تاریخ وفات شهید اوّل محمّد مکّی: «ذبیح الله».
- تاریخ فوت محمّد شاه قاجار:

به سال شصت و چهار از پی هـزار ودویست

شب سـه‌شنبه ششـم هـم از نـه شـوّال

به قصر نـو، شـه ایـران زمـین مـحمّد شـاه

اجـل پـیالهٔ عـمرش نـمود مـالامال[۲]

وصال شیرازی:

بیار جام و پیما نـه شـیخ، گـر نگـرفت بگو بنوش که تاکش زمال اوقاف است

یغما:

غربت و پیری و تنهایی و فقر و غم عشق

چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

---

۱) أیضاً آمده است:

در سـال شـلخته شـاه روسـی افـتاد ز تـخت آب نـوسی

که مطابق با سال ۱۳۳۵ است؛ «مؤلّف رحمه‌الله».

۲) أیضاً: «العاقبة للمتّقین»، که مطابق با سنه ۱۲٦٤ است؛ «مؤلّف رحمه‌الله».

در سبزهٔ خط:

من فدای آن خط مشکین که گویی مورچه
پای مشک آلود بر برگ گل و نسرین نهاد
هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر هیچ خط
زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد

گوهر آذربایجانی:

اگر به باد دهم زلف عنبر آسا را — به دام خویش کشم آهوان صحرا را
گذار من به کلیسا اگر فتد روزی — اسیر خویش کنم دختران ترسا را
به یک نگاه دو صد مرده می‌کنم زنده — خبر دهید زاعجاز من مسیحا را

* * *

ثلاثة یذهبن عن القلب الحزن — الماء والخضراء والوجه الحسن

* * *

ثلاثة لیس لها اشتراك — المشط والمندیل والمسواك

* * *

ثلاثة أحسنها عتیق — الخلّ والحمّام والرفیق

* * *

ثلاثة لیس لها وفاء — الفرس والسیف والنساء

* * *

ثلاثة لیس لها أمان — البحر والسلطان والزمان

■ من کلمات القصار: «سارق السِرّ یأخذ سارق العلانیة».

وقریب منه شعر ملّای رومی:

دورهٔ معکوس گردد کارها — شحنه را دزد آورد بازارها

■ في تفسیر قوله تعالی: ﴿فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ﴾[1]، الحبرة: السرور، ولذا قیل: کلّ حبرةٍ تتبعها العبرة.

---

۱) روم (۳۰): ۱۵.

▣ من الروايات ما يدلّ على وجود الغناء والمغنّيات في الجنّة:

منها: أنّه عن أبي الدرداء، قال: كان الرسول ﷺ يذكّر الناس فذكر الجنّة وما فيها من الأزواج والنعيم، وفي القوم أعرابيّ، فجثا لركبتيه وقال: يا رسول الله! هل في الجنّة من سماع؟

قال ﷺ: «نعم، يا أعرابي! إنّ في الجنّة نهراً حافّتاه الأبكار من كلّ بيضاء يتغنّين بأصوات لم يسمع الخلائق بمثلها قطّ، فذلك أفضل نعيم الجنّة»[1].

للحافظ:

چند به باز پرورم مهر بتان سنگدل　　یاد پدر نمی‌کنند این پسران نا خلف

أيضاً له:

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر　　تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

* * *

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات　　مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

* * *

نه جود تو را که مدح عالیت کنم　　نه فهم تو را که حرف حالیت کنم

نه ریش تو را که ریشخندت سازم　　نه خایه تو را که خایه مالیت کنم

این شعر را برای آقا محمّد خان رئیس قاجاریّه گفتند، و برای او خواندند با این که اهل اکرام و انعام نبود، مع ذلك گویند: به گویندهٔ این دو بیت، صله داد.

▣ عن المعصوم عليه السلام: «ما تداويتم بشيءٍ أحسن من الدهن».

أيضاً عنهم عليهم السلام: «خير ما تداويتم به المشي»[2].

* * *

---

۱) بحار الأنوار: ۱۹٦/۸ حديث ۱۸۲.

۲) بحار الأنوار: ۱۲۸/٦۲ ذيل حديث ۹۲، نهاية ابن اثير: ۳۳۵/٤.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار دیو چه بیرون رود فرشته درآید

* * *

مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازی گر میدان شود

این دو شعر مقابل یکدیگر هستند که در موقع ورود شخصی در مجلس و خروج دیگری به طور تملیح و مزاح می‌توان ایراد نمود، کما أنّ قوله تعالی: ﴿جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ﴾ [۱] وأیضاً قوله تعالی: ﴿فَماذا بَعْدَ الحَقِّ اِلّا الضَّلالِ﴾ [۲] همین طور هستند.

لقائله:

در محفل خود راه مده همچو منی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را

گویند: سعدی به اصفهان رفت برای آزمایش اهالی آن، ابتدای ورود به طفلی برخورد که یک قرانی در دست داشت. سعدی به وی گفت: این قران را به من بده؟

طفل گفت: صدای خر در بیاور تا بدهم.

سعدی به اطراف نظر کرده محل را خلوت دید یکی دو مرتبه صدای خر کرد، پس از آن مطالبه قران را نمود.

طفل جواب داد: تو با این خریّت می‌دانی که پول چیز خوبی است متوقّعی من ندانم!

از آنجا گذشت، و به جوانی رسید، به آن جوان گفت: می‌خواهم غذایی بخورم که با صرفه تمام شود.

---

۱) اسراء (۱۷): ۸۱.

۲) یونس (۱۰): ۳۲.

جوان گفت: یک پول سیاه بده و یک دانه شکنبهٔ پر، خالی نکرده بگیر، و آنچه در آن است تناول نما، و خود شکنبه را به همان پول سیاه بفروش.

گویند: سعدی بسیار درهم و ناراحت شده و عزم بیرون رفتن از اصفهان را نموده و آن شهر را قابل توقّف ندید، هنگام بیرون رفتن از دروازه پیر نابینایی را دید که سر راه نشسته و گدایی می‌کند، پولی در کف فقیر گذارد و راه خود پیش گرفت. فقیر دعایش کرد و گفت: برو شیرازی! خدا مرادت را بدهد.

سعدی تعجّب نمود که کور از کجا دانست او اهل شیراز است، برگشت و از وی سؤال کرد.

نابینا گفت: دست شیرازی که به بدن ما می‌خورد حالت نعوظ به ما دست می‌دهد.

■ عن الشيخ ﷺ في الإشارات: العارف شجاع، لأنّ الخوف لا يكون إلّا من الموت، وهو بمعزل عن ذلك.

■ عن ابن عبّاس: ثمان آيات في سوره النساء هنّ خير لهذه الأُمّة ممّا طلعت عليه الشمس وغربت، هذه الثلاث: أي من قوله تعالى: ﴿يُرِيدُ اللهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ﴾[1] ... إلى قوله تعالى: ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً﴾[2]؛

وقوله تعالى: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ﴾[3]؛

و ﴿إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾[4]؛

---

۱) نساء (٤): ٢٦.

۲) نساء (٤): ٢٨.

۳) نساء (٤): ٣١.

٤) نساء (٤): ٤٨ و ١١٦.

و ﴿إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾ [۱]؛

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ﴾ [۲]؛

﴿مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ﴾ [۳].

در قصّهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام که برای تقریر و اثبات یگانگی ذات مقدّس باری تعالی است، ابتدای امر، ماه، ستاره و شمس را در مقام افحام عقاید قوم خود، خدا می‌داند و تعبیر به ﴿هذا ربّي﴾ می‌فرماید تا این که بالأخره می‌فرماید: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ ...﴾ [٤].

بهترین دلیل، برای اثبات صانع و توحید[٥] دلیل حسّی است و در این آیات می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾ [٦] در استناد فعلی رعایت تأنیث شمس شده است، ولی در اسم اشاره نشده است.

قیل: في وجهه أوّلاً، مذکر آوردن اشاره به اعتبار خبر اوست، و دیگر صوناً للربّ عن صفة التأنیث، فتأمّل!

▣ في تفسير البيضاوي: قيل: أفرس الناس ثلاثة:

---

۱) نساء (٤): ٤٠.

۲) نساء (٤): ١٢٣.

۳) نساء (٤): ١٤٧.

٤) انعام (٦): ٧٩.

٥) في سورة الأنعام که در اوایل آن این قصّه مذکور است و آیهٔ: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي ...﴾ (انعام (٦): ١٦٢) در آخر این سوره است، ولا یخفی لطفها، «مؤلّف رحمه الله».

٦) انعام (٦): ٧٨.

عزيز مصر، حيث قال: ﴿أَكْرِمِي مَثْوَاهُ﴾[١].

وابنة شعيب، حيث قالت: ﴿يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ﴾[٢]؛

وأبو بكر، حيث استخلف عمر[٣]. واعجبا! ووا أسفا!!

* * *

فلا غرث مادام في الأرض كـربع ومادام في رجـل خـندان إصـبع

▣ أبو طلحة الأنصاري، هو الّذي قال رسول الله ﷺ في حقّه: «لصوت أبي طلحة خيرٌ من ألف رجل في الجيش»[٤].

▣ أبو ذر الغفاري (في ابن قتيبة:) أنّه روى حديث السفينة، وغفار مـن قـبيلة كنانة.

▣ چهار مقالهٔ ابو الحسن احمد سمرقندی که در ماهیّت علم دبیری، عـلم شعر، نجوم و طبّ است؛ در حدود سال ۵۵۰ تألیف شده است.

▣ مؤلّف «کلیله و دمنه» که در دسترس است ابو المعالی نصیر الدین محمّد است که در قرن ۶ در زمان سلطنت بهرام شاه غزنوی می‌زیسته، و با «کـلیلهٔ» اصلی مختصر تفاوتی دارد و بر آن افزوده شده است.

---

١) يوسف (١٢): ٢١.

٢) قصص (٢٨): ٢٦.

٣) تفسير البيضاوى: ١/٤٨٠.

٤) سير أعلام النبلاء: ٣/٣٦٩.

للمتنبّي:

ذو العقل يشقى في النعيم بعقله وأخو الجهالة في الشقاوة ينعم

ومن البليّة عذل من لا يرعوي عن غيّه وخطاب من لا يفهم

والظلم من شيم النفوس فإن تجد ذا عفّة فلعلّة لا يظلم[1]

وله أيضاً:

ما كنت أحسب قبل دفنك في الثرى أنّ الكواكب في التراب تغور

* * *

يوماً إذا لاقيت ذا يمنٍ وإن لقيت معديّاً فعدناني

عن أبي عبدالله عليه السلام: في التوراة مكتوب:

«يابن آدم! تفرّغ لعبادتي أملأْ قلبك غنىً، ولا أكلك إلى طلبك، وعليّ أن أسدّ فاقتك وأملأ قلبك خوفاً منّي، وإنْ لا تفرّغ لعبادتي، أملأْ قلبك شغلاً بالدنيا، ثمّ لا أسدّ فاقتك، وأكلك إلى طلبك»[2]

وأيضاً عنه عليه السلام قال الله تعالى: «يا عبادي الصدّيقين! تنعّموا بعبادتي [في الدنيا] فإنّكم تتنعّمون بها في الآخرة»[3].

وعنه أيضاً قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «أفضل الناس من عشق العبادة فعانقها، و أحبّها بقلبه، وباشرها بجسده، وتفرّغ لها فهو لا يبالي على ما أصبح من الدنيا على عسر أم على يسر»[4].

---

١) ديوان متنبّى: ٢٥١/٤ و ٢٥٣.

٢) الكافى: ٨٣/٢ حديث ١، بحار الأنوار: ٢٥٢/٧٠ حديث ٨.

٣) الكافى: ٨٣/٢ حديث ٢، بحار الأنوار: ٢٥٣/٧٠ حديث ٩.

٤) الكافى: ٨٣/٢ حديث ٣، بحار الأنوار: ٢٥٣/٧٠ حديث ١٠، اين حديث شريف در صفحهٔ: ٢٨٤ همين كتاب نيز آمده است.

كذا في المجلّد الثاني من شرح «أصول الكافي» في ص١٠١، وهنا أيضاً ذكر الرواية المشهورة: «نيّة المؤمن خير من عمله»[1] ... إلى آخره، وتعرّض للتوجيهات المذكورة فيها إلى ما أنهاه اثني عشر وجهاً.

روایت مذکوره اگرچه از حیث سند ضعیف است، و لکن لمّا کانت مشهورة عند الخاصّة والعامّة، لذا اهتمام به آن داده شده و وجوهی در معنی و تأویلش ذکر شده است، و بهترین وجهی که برای آن ذکر شده که به نظر قاصر می‌رسد این است که:

منویّات مؤمن که عبارت است از عقاید و ایمان او، البته از عمل او بهتر است چرا که نیّت روح عمل است که اگر نیّت خیر نماید گرچه عمل نداشته باشد، مأجور خواهد بود، برخلاف نیّت و عقاید کافر که اسباب هلاکت و خلود او همین عقاید فاسدهٔ او می‌باشد، و اگر عمل خیری هم از او صادر شده نتیجهٔ اساسی برایش ندارد، زیرا که اساس و روح ندارد.

و دیگر آن که: عمل بدون نیّت ثمری ندارد، برخلاف نیّت و قصد. زیرا که نیّت محضه هرچند مطابق با عمل نباشد، چه آن که هیچ موفّق به عمل نشود؛ کمن قصد صلاة الليل فغلب عليه النوم ولم يوفّق أو غير ذلك من الخيرات، یا این که موفّق به عمل شود ولکن نه به آن طوری که قصد عمل کامل نموده است، مع ذلك مأجور و مثاب خواهد بود[2] على ما يقتضيه اللطف والفضل الإلهي، ونطقت به جملة من الأخبار أيضاً.

---

١) الكافي: ٨٤/٢ حديث ٢، بحار الأنوار: ١٨٩/٧٠ حديث ٢.

٢) على نحو ما قصد، «مؤلّف ﷺ».

وهذا بخلاف نیّت کافر؛ چون همّتش به عمل، شرّ و خلاف رضای حق است، لذا معاقب وهالك خواهد بود گرچه آنچه قصد دارد از شرور عمل نکند.

مجلسی ـ علیه الرحمه ـ بعد از ذکر وجوه مذکوره می‌فرماید: چون به حقیقت معنای نیّت پی برده نشده است، لذا به حدیث اشکالات مذکوره شده است.

پس از آن، شرح و بسطی در معنای نیّت می‌دهد و تقسیماتی فرموده، و برای هریک از اقسام هم، درجات و مراتبی ذکر می‌فرماید، و خلاصه فرمایشاتش این است که:

چون نیّات و قصدهایی که مؤمنین در اعمال صالحه می‌کنند تختلف باختلاف مراتب الإیمان ودرجاته؛ علی هذا البته اجر و ثواب هم مراتب و درجاتی پیدا خواهد کرد، هرچند صورت عمل یکی است. و به اختلاف اشخاص، عمل من حیث هو اختلاف و اشکال پیدا نمی‌کند، و بعد ذلك در آخر کلامش می‌فرماید:

و بما ذکرنا ظهر معنی قوله ﷺ: «وکلّ عامل یعمل علی نیّته»[1]، یعنی عمل هر عمل کننده موافق قصد او واقع می‌شود در نقص و کمال و ردّ و قبول، فالمدار علیها، ولقد أجاد ﷺ فیما أفاد، ومن أراد الاطّلاع والاستفادة فلیراجع![2]

▣ این اشعار منسوب به مرحوم عماد السلطنه است:

أنخِ المطیّة هذه طهران ... ومحمّدٌ في هذه سلطان

دار لأهل التق سجن ونیران ... وجنّةٌ لسواهم و هي طهران

لو تراني والناس خلفي صفوف ... لتوهّمت أنّني سلمان

لم یکن دأبي الصلاة ولکن ... ألجأتني لمثلها طهران

---

۱) بحار الأنوار: ۱۸۹/۷۰ حدیث ۲.

۲) بحار الأنوار: ۱۹۸/۷۰ و ۱۹۹ ذیل حدیث ۲.

وبلدة قبّة الإسلام تحسبها ... وليس فيها من الإسلام عنوان

رجالهم شبّهوا النسوان سيرتهم ... كأنّهم مسخوا فالكلّ نسوان

نساؤهم هتكت ستر العفاف وقد ... ضاقت بكثرتها الأسواق والخان

وما اكتفين بزوج قد عقدن له ... كأنّه ما نهى عن ذاك قرآن

أهل المدارس فيها كلّهم عدلوا ... عن السداد وهم في ذاك صنفان

صنف محصّلهم أفكار فلسفة ... صنف لأخذ لغات الكفر عطشان

أفعالهم شهدت في حفظ قائلها ... له من الآي والأخبار برهان

* * *

مشکی از اشک به دوش مژه دارم شب و روز

عشق تو داده به من منصب سقّایی را

* * *

رأس شاه دین کجا و خانهٔ خولی کجا؟

روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند

* * *

آسمان تخته و انجم بودش مهرهٔ نرد

کعبتینش مه و خورشید و فلک نرّاد است

باچنین تخته و وین مهره و وین کهنه حریف

چشم بردن بُوَدَت، عقل تو بی بنیادست

نظامی (المتوفّی سنهٔ ۵۸۲):

دوش رفتم به خرابات مرا راه نبود

می‌زدم ناله و فریاد، کس از من نشنود

یا نَبُدْ هیچ کس از باده فروشان بیدار

یا نه من هیچ کسم، هیچ کسم در نگشود

پـــاسی از شب بگـذشت بـیشترک یـا کـمتر

رنـــدی از غـــرفه سـرآورد بـرون رخ بـنمود

گفت: خیر است در این وقت که را مـی‌خواهـی؟

بـی مـحل آمـدنت بـر در مـا بـهر چـه بـود؟

گـفتمش: در بگشـا، گـفت: بـرو هـرزه مگـوی

کـــاندرین وقت کسـی بـهر کسـی در نگشـود

این نه مسجد که بـه هـر لحـظه درش بگشـایند

کـه تـو دیـر آیـی و انـدر صـف پـیش استی زود

ایـــن خـــرابـات مـغان است در او رنـدانـند

شـاهد و شـمع و شـراب و شکـر و نـای و سـرود

هـرچـه هست در هـمه آفـاق در آنجا حـاضر

مـــؤمن و ارمـــنی و گـــبر و نـصارا و یـهود

گـر تـو خـواهـی کـه دم از صـحبت ایـنان بـزنی

خـاک پـای هـمه شـو تـا کـه بـیابی مـقصود

▣ **در قرن یازدهم** هجری، موقع انقلاب و اغتشاش کامل ایران بود، و الحق هنگام پر آشوب و شورشی بوده است، همچنین قرن دوازدهم.

شروع به انقراض سلسلهٔ صفوی در قرن یـازدهم است، و قـضیّهٔ شـورش افغانها و اقداماتشان بر ضد دولت، در اثر بدرفتاری گرگین خان گرجـی (والی افغانستان) در همین قرن بوده که سه چهار حملهٔ مهم از طرف افغانها به ایران شد که ابتدای آن حملات از طرف میرویس افغانی بوده است.

گرچه از طرف دربار ایران، اهتمامی به دفع میرویس شد حتّی قشون ۲۵۲ هزار نفری به طرف خراسان و قندهار روانه کردند، مع ذلك مفید واقع نشد، بعد از فوت میرویس هم، چون پسر بزرگی نداشت چندی برادرش میرعبدالله سلطنت نمود تا این که پسر میرویس بزرگ شد، و به سن هجده سالگی رسید و با عموی خود مخالفت نموده و هوای سلطنت در سرش افتاد.

و مقارن جلوس محمود به سلطنت، فتنهٔ هرات شروع شد، و ابدالیهای هرات بر ضدّ ایران قیام نموده، و به طرف خراسان قشون‌کشی کردند، و در این جنگ هم در اثر اشتباهی که بین قشون ایران واقع شد که به خیال خودشان دشمن را هدف گلوله‌های توپ قرار دادند، ایرانیها شکست فاحشی خورده و تلفات زیادی دادند.

و نیز در همین اوان بود که ایلات سنّی کردستان بر ضدّ صفویّه قیام نموده و همچنین اعراب سواحل عمّان شورش برپا کردند.

و نیز در همین اوان فتنهٔ طوایف لزگی و شماخی و غیره در ولایات شمال غربی شروع شد و زلزلهٔ سختی در تبریز رخ داد که تلفات فوق العاده زیادی داشت.

در قرن دوازدهم سنهٔ ۱۱۳۵ محمود افغانی (پسر میرویس) به طرف ایران حمله‌ور شد، ابتداء شهر کرمان را به تصرّف خویش درآورد ولی در شهر یزد نتوانست کاری از پیش برد، این بود متوجّه پایتخت و شهر اصفهان گردید.

شاه سلطان حسین، برای دفع محمود، قشون پنجاه هزار نفری رهسپار نمود، و در گناباد، دو فرسخی شهر، جنگ عظیمی واقع شد و با این که عدّه و عدّهٔ محمود کم بود مع ذلك آنجا هم قشون سلطنتی شکست خوردند.

پس از چند ماه کشمکش و زد وخورد بالأخره شاه سلطان حسین در اثر فشارهای زیاد ـ چه از اطراف و چه از اهل شهر به واسطهٔ قحطی سختی که در اصفهان شده بود و غیره ـ صلاح خویش را چنین دید که بالاختیار خود را تسلیم محمود افغانی نموده و تاج و تخت ایران را به وی واگذار نماید و این امر در سنهٔ ۱۱۳۵ واقع شد.

محمود پس از این که مستقلاً در ایران سطلنت را آغاز نمود در ابتدای امر خیلی ملایمت نموده و با ملّت خوش سلوکی می‌نمود، لیکن به این اخلاق ادامه نداده و شروع به غارتگری و کشتن مردم نمود، لذا سلطنت وی دوام پیدا نکرده خود افغانها هم از دست او به تنگ آمده و اشرف را به پادشاهی برگزیدند.

اشرف تا قصاص خون پدر خود میر عبد الله را نگرفت، و محمود را به قتل نرسانید به اریکه سلطنت ننشست.

در همین اوان بود که دولتهای اجانب هم (روس و عثمانی) موقعیّت را مغتنم شمرده و شروع به تعدّی و قشونکشی به سر حدّات ایران نمودند، البته این قضایای اخیر بیش از یکی دو سال طول نکشید و در اثر معاهدات و قرادادهایی که بین اشرف و طهماسب میرزا ولیعهد (که مقرّ خود را شهر قزوین قرار داده بود) و دول اجانب واقع شده بود چیزی نمانده بود که استقلال و مملکت ایران به کلّی از بین رفته و این مملکت باستانی بین دولت روس و عثمانی و افغان تقسیم شود.

▣ دختر سیّاح انگلیسی در شرح یکی از مسافرتهای خود می‌نویسد: روز اوّل سوار کشتی شدم. روز دوّم با کاپیتان عصرانه خوردم.

روز سوم با او به عرشهٔ کشتی رفتم و به من گفت: اگر حرف مرا نشنوی و کامم ندهی، خود و هزار نفر مسافرین را در دریا غرق خواهم کرد.

روز چهارم رفتم و خود، کاپیتان و هزار نفر مسافر را از خطر مرگ نجات بخشیدم!

* * *

هر بد که می‌کنی تو مپندار آن بدی ایزد فرو گذارد و گیتی رها کند

فرض است کرده‌های بدت پیش روزگار در هر کدام عهد که خواهد ادا کند

* * *

خال از کُنج لبت بر سر ابرو افتاد

هان چه افتاد کزین سوی بدان سو افتاد

بود در فال من این قرعه که از آب حیات

گوشه گیرم چه شد این دفعه که بر او افتاد

دست ای دوست زجان یکسره می‌باید شست

تیغ هندیٔ تو چون در کف هندو افتاد

خال در گوشهٔ ابروست و یا آن که بلال

قبلهٔ اهل دعا دیده و بر رو افتاد

دوش در گوشهٔ لب بود به خود می‌گفتم

هندو از چیست که در کوثر و مینو افتاد

لیکن امروز که همسایهٔ زلف است و دو چشم

نگرانم که گرفتار دو جادو افتاد

▣ از جمله اشعاری که نظامی در وصف لیلهٔ معراج حضرت محمّد ﷺ سروده این است:

هم او راه دان هم فرس راهوار　　زهی شاه مرکب زهی شهسوار

دل از کار نه حجره پرداخته　　به نه حجرهٔ آسمان تاخته

▣ في قوله تعالى: ﴿طٰهٰ * مَا اَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرآنَ لِتَشْقىٰ﴾[1]

قيل: وقد كثر استعمال الشقاء في العناء والتعب، ومنه: سيّد القوم أشقاهم.

وقيل: في وجهه: إنّ تشقىٰ همان از مادّه شقاوت است، و آیهٔ شریفه در ردّ قریش است، زیرا چنین می‌گفتند که: نزول قرآن بر پیغمبر ﷺ موجب شقاوت آن بزرگوار شده است.

پس خدای متعال فرمود: ليس كذلك[2].

* * *

بهشت روی زمین است خاک اسپاهان　　به شرط آن که تکانش دهند در دوزخ

▣ روي أنّه: که یکی از دانشمندان و فیلسوفهای عجم به خدمت حضرت علی ؑ مشرّف گردید. حضرت از وی سؤالاتی فرمودند من جمله این که: چه چیز خوبست؟

مرد فارسی جوابهایی داده.

از آن جمله: این است که انسان دشمن زیاد داشته باشد و دولت کم.

حضرت از فلسفهٔ آن پرسش فرمودند.

---

۱) طٰهٰ (۲۰): ۱ و ۲.

۲) تفسیر البیضاوی: ۴۲/۲.

گفت: علّتش این است که در این صورت، اعتماد و اطمینان شخص از خلق منقطع و عمدهٔ توجّه و توکّل او به خالق می‌شود.

حضرت ﷺ پاسخ او را پسندیده آمده و تحسینش فرمودند.

■ في قوله تعالى: ﴿اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾... إلى قوله: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَوْلِيٰاؤُهُمُ الطّٰاغُوتُ...﴾[1].

نکتهٔ ذوقی که از این آیهٔ شریفه استفاده شده این که: نظر به قاعدهٔ معروفه که: «یعرف المرء بجلیسه» این آیهٔ مبارکه میزان معرفت هرکس را بیان فرموده که اگر شخصی در افعال خود نظر کند و ببیند مرضیّ حق تعالی و موافق اعمال اهل حق است، پس ناجی و اهل نور است، و اگر خلاف رضای حق تعالی و بر طبق اعمال اهل باطل است پس از زمرهٔها لکین و اهل ظلمت است، فتدبّر!

■ عن ابن عيينة[2]: من زيد في عقله نقص من رزقه.

■ گویند: دقّاق[3] را پس از وفاتش قشیری که شاگرد و دامادش بود در خواب دید که بیش از حد بی‌قراری و زاری می‌کند.

گفت: ای عارف کامل! مگر آرزو داری به دنیا را باز گردی؟

گفت: بلی، لکن نه برای آن که طالب دنیا باشم؛ بلکه به خاطر آن که بالای منبر رفته و مردم را موعظه نمایم، بلکه بهر آن عصایی بر دست گرفته و به هر

---

۱) بقره (۲): ۲۵۷.

۲) قال ارباب الرجال: إنّه والثوری لیسا من أصحابنا وفي أعدادنا، ویناسب هذا المقال قول المتنبّي: ولو کان العقول تسوق رزقاً ... إلى آخره، «مؤلّف ﷺ».

۳) هو العارف المفسّر الواعظ من أهل نیسابور، ومدفنه أیضاً فیها، المتوفّیٰ سنة ٤٠٥، «مؤلّف ﷺ».

کوی و برزن بروم و بگویم: نافرمانی حق مکنید که عقوبت اُخروی را نمی‌دانید، با حق راستی کنید و با خلق به رأفت رفتار نمایید که خیر شما در آن است.

▣ جریر طبری[۱] عامی صاحب تفسیر و تاریخ معروف؛ کتابی تألیف نموده «في طرق حديث الغدير». ذهبی در این رابطه گوید: من بر آن کتاب واقف شده از کثرت طرق آن مدهوش شدم.

و هو الّذي قال ابن خزيمة في حقّه: ما أعلم على أديم الأرض أعلم منه.

گفتنی است که او، غیر از محمّد بن جریر است که از اعاظم علمای امامیّه و صاحب کتاب «دلائل الامامة» و غیره است[۲].

▣ در حالات شریف جرجانی السیّد علی بن محمّد الحسینی که مرحوم قاضی نورالله او را از علمای مذهب شیعه شمرده، چنین نقل شده: هنگامی که خواست دنیا را وداع کند پسرش به او گفت: بابا! مرا وصیّتی کن!

گفت: بابا! به حال خود باش!

پسرش همین مضمون را به شعر در آورده سه بیت گفته، آخرش این است:

چنان مستغرق احوال خود باش که ناید از کس دیگر تو را یاد

وفات آن مرحوم در شیراز سنهٔ ۸۱۶ بوده است.

▣ في الحديث: «اكفتوا صبيانكم» أي: ضمّوهم إلى أنفسكم[۳].

* * *

---

۱) محمّد بن جرير المتوفّى سنة ۳۱۰، «مؤلّف ﷺ».

۲) به صفحهٔ: ۱۷۳ همین کتاب مراجعه شود.

۳) مجمع البيان: ۶۳۱/۱۰، بحار الأنوار: ۷۶/۶۰ و ۱۴/۸۲، به نقل از طبرسی، نهایهٔ ابن اثیر: ۱۸۴/۴.

ده لفـــظ از نـــوادر الفـــاظ بـــر شـــمر

هـــر لفـــظ را دو مـعنی و آن ضـد یکـدگر

جون و صریم و سدفه و ظن است و شفّ و بین

قـرء است و هـاجد و جـلل و رهـوه ای پسـر[1]

این دو بیت را تفتازانی صاحب کتاب «مطوّل» و «شرح شمسیّه» و «شرح تصریف» که شاگرد قطب الدین رازی است گفته، وفاته في سنة ٧٩٢.

◙ مرعش؛ اسم بلدة بين الشامات و بلاد الروم.

و نیز اسم حفیدهٔ حضرت علی بن الحسین عليه السلام المسمّی بالسیّد علي است.

وسادات مرعشی ممکن است منسوب به هریک از آن دو باشند.

و للمرعشي الأوّل که طبّاخ والی بوده قصّة معروفة، أوجبت ذلك که والی آن بلده را وقف بر او و اعقابش نمود.

حمدان، اسم شخصی بوده که جدّ آل حمدان از ملوک شامات بودند، ازسیف الدوله و غیره.

---

١) معانی ده لفظ عبارتند از: جون: سفید و سیاه.

صریم، روز و شب؛

سدفه: تاریکی و روشنایی؛

ظن: گمان و یقین؛

شفّ: زیاد و کم؛

بین: دوری و نزدیکی؛

قرء: طهر و حیض؛

هاجد: خوابیده و بیدار؛

جلل: بزرگ و کوچک؛

رهوه: فراز و نشیب.

همدان: یکی اسم شهری است در یمن[۱]، و از آن شهر هستند قبیله‌ای که در حق علی علیه السلام خیلی متعصّب بودند و منهم الحارث الهمداني،

و دیگری اسم بلدة بإیران.

حکایت سوزانیدن اسکندر کتابخانهٔ اسکندریه را، در دائرة المعارف در ضمن احوالات الکساندر متعرّض شده، و آن را تکذیب می‌کند.

السلطان کالنّار إن باعدتها بطل نفعها، و إن قاربتها عظم ضررها.

کتابخانهٔ معروف خواجهٔ طوسی که مشتمل بر چهارصد هزار کتاب بوده و املاکی هم وقف بر آن کرده بود در مراغه بود[۲] و قبر مادر هلاکو در آنجاست، همچنین قبر خود هلاکو در دهخوارقان است.

مقتل زید بن علی علیه السلام در عراق عرب بوده، وقتله یوسف بن عمر بأمر من هشام لعنه الله.

ومن کلماته: ما أحبّ أحد الحیاة إلّا ذلّ.

پس از خروج از مجلس هشام وقتی نزدیک در رسید این جمله را فرمود: کان علی خاتم أبي بکر مکتوباً: نعم القادر الله.

* * *

---

۱) گفتنی است که همدان، قبیله‌ای است در یمن، نه اسم شهری. (رجوع شود به: صحاح: ۵۵۷/۲، قاموس المحیط: ۳۴۸/۱).

۲) جرجی زیدان پس از آن که نقل می‌کند که کتابخانهٔ خواجه بیش از این مقدار کتاب داشته، گفته است: خواجه املاکی بر آن کتابخانه وقف نموده است.

ثمّ قال: فزها العلم في بلاد المغول علی ید هذا الفارسي.

علی الظاهر: مراد او از بلاد مغول ایران بوده، زیرا خواجه اصلاً در بلاد اصلی مغول هیچ نبوده، بلکه وقتی که هلاکو به ایران آمد خواجه در اسارت اسماعیلی‌ها بود، فتدبّر! «مؤلّف رحمه الله».

وإنّي لعبد الضيف مادام نـازلاً وما شيمة لي تشبه العبد غـيره

* * *

وكم بين أصحاب الجدال تـنازع وما بين عشّـاق الجـمال تـنازع

* * *

ای روی تو مشک و زلف تو چو خـون می‌گویم و مـی‌آیمش از عـهده بـرون

مشک است ولی نـرفته در نـافه هـنوز خـون است ولی آمـده از نـافه بـرون

* * *

يا أطيب الناس ريقاً غير مختبر إلّا شهـادة أطـراف المسـاويك

قـد زرتـنا في الدهـر واحـدة ثنّ ولا تجعَلَنْها بـيضة الديك[1]

▣ يكى از مسبّبين تشكيل خلافت بنى عبّاس و انقراض بنى اُميّه، علويين بوده‌اند، چنانچه ابو هاشم بن محمّد حنفيّه تشكيلاتى به وجود آورد، و در موقع وفات خود در صحراى شام صورت اسامى شيعيان خراسان را به على بن عبدالله بن عبّاس داد و سفارش نمود كه مراقبت تشكيلات آنها را بنمايد و نگذارد آنها متفرّق شوند، و ابو سلمهٔ مشهور، به وزير آل محمّد ملقّب گشت.

و ابو مسلم خراسانى كسى است كه پس از خروج شيعيان از خراسان و توجّه به بغداد خلافت را به حضرت صادق عليه السلام عرضه نمودند، **وهذا هو الّذي قتله آخر خلفاء بني العبّاس وهو المنصور.**

* * *

إنّ الزمـان لتـابع للأنـزل تبع النتيجة للأخس الأرذل

* * *

چو بشنوى سخن اهل دل مگو كه خطاست سخن شناس نئى جان من خطا اينجاست

▣ **قال بعض أهل التحقيق: إنّ القلب والروح والنفس والعقل ألفـاظ مـتقاربة المعاني، وذلك لأنّ القلب يُطلق على معنيين:**

---

١) منقول است: بعضى از خروسها در سال يک مرتبه تخم مى‌كنند و غالباً هم تلف مى‌شوند، «مؤلّف رحمه الله».

الأوّل این که: قلب عبارت است از جسم صنوبری شکل، واقع در طرف چپ سینهٔ آدمی که مجوّف و تو خالی است، و در آن خون سیاهی است که آن خون منبع روح و حیات است.

الثاني: قلب عبارت است از لطیفهٔ ربّانی که برای او علاقهٔ خاصّه‌ای است بدان قلب جسمانی.

ویمکن گفته شود: از قبیل علاقهٔ نجّار به تیشه و نحو آن است، که از این جهت قلب فرمان فرمای روحانی بدن است، چنان که از جهت اوّلی حکومت مادّی و جسمانی دارد نسبت به جریان دم در عروق.

والروح أیضاً یطلق علی معنیین:

الأوّل: عبارت است از جسم لطیفی که منبع آن همان داخل قلب است که به واسطهٔ آن حیات و حس به توسّط عروق در بدن منتشر می‌شود، پس تولید حواس ظاهره و باطنه می‌شود.

می‌توان گفت: فیضان روح در بدن، از قبیل فیضان نور سراج در خانه و زوایای اطاق است. پس حیات و زنده بودن مثل نور وروشنایی در خانه است، و روح مثل سراج و چراغ است، و سریان روح در بدن مثل حرکت سراج در خانه به وسیلهٔ حرکت دهنده است.

والأطبّاء إن أطلقوا الروح أرادوا به هذا المعنی که خلاصه‌اش روح به اصطلاح آنها بخار لطیفی است که از حرارت دم موجود در قلب، به وجود آمده و نضج می‌یابد.

الثاني: روح عبارت است از لطیفهٔ ربّانیه العالمة المدرکة به همان معنی که در قلب گذشت، و **هذا هو الّذي تحيّرت العقول والأفهام في حقيقته وكنهه، و هو الّذي قال الله تعالى**: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[1] ... إلى آخره.

والنفس أيضاً مشتركة بين معاني، وما يتعلّق بغرضنا معنيان:

الأوّل: نفس عبارت است از معنایی که جامع قوّهٔ غضب و شهوت در انسان است، و این معنی غالباً مصطلح حضرات صوفیّه است، وإلیه أشار ﷺ: «أعدىٰ عدوّك نفسك [الّتي] بين جنبيك»[2] که حضرات هم که می‌گویند: باید با نفس مجاهده کرد، همین معنی را اراده نموده‌اند.

الثاني: هي اللطيفة الرحمانيّة، چنانچه مذکور شد در حقیقت روح، **وهي الإنسان في الحقيقة**، ولکن نفس انسانی بر حسب اختلاف احوال خود به صفات مختلفه بلکه متضادّه متّصف می‌گردد. چنان که نفس انسانی به واسطهٔ امتثال اوامر الهی اگر سکونت پیدا کرد و از اضطرابی که در اثر متابعت مشتهیات در او هست آسوده شد و آرامش پیدا نمود «نفس مطمئنّه» نامیده می‌شود.

و نفسی که مراجعت به سوی خدا و پروردگار خود می‌کند همین نفس است و الّا به معنی اوّل لایق رجوع نیست، **بل هي من حزب الشيطان**.

و اگر سکونت نفس تمام نشد ولکن قوّهٔ مدافعه شهوات را پیدا کرد و معترض بر آنها شد «نفس لوّامه» نامیده می‌شود، زیرا که او صاحب خود را در تقصیر او، در اطاعت مولایش ملامت می‌کند.

---

۱) إسراء (۱۷): ۸۵.

۲) بحار الأنوار: ۶۴/۷۰ حدیث ۱.

و اگر ترک اعتراض نمود و به کلّی مذعن شد و مطیع مقتضای شهوات گردید «نفس امّاره» نامیده می‌شود.

ممکن است نفس به معنای اوّل را امّاره نامید، چنان که بی‌مناسبت نیست، بنابراین به معنای اوّل؛ النفس مذمومة غایة الذمّ.

وبالمعنی الثاني، محمودة، چون اوست حقیقت انسان و اوست که عالم به خدا و عالم به علم الله است.

أمّا العقل: پس آن نیز مشترک میانهٔ معانی است و مناسب با مقام دو معناست:

الأوّل: العلم به حقائق الأُمور، یعنی صفت علم که محل آن قلب است.

الثاني: قد یطلق و اراده می‌شود از آن مدرک معلوم، پس مراد از عقل همان لطیفهٔ رحمانی خواهد بود.

بنابر تفصیل مرقوم، واضح شد که معانی این اسماء اربعه موجود است که عبارت باشد از قلب جسمانی، روح جسمانی، نفس شهوانی و عقل علمی که به این اعتبار الفاظ مختلف، معانی نیز مختلف است.

و معنای پنجم عبارت است از لطیفهٔ عالمهٔ مدرکه از انسان که الفاظ مذکوره در آن مشترک هستند.

علی هذا؛ معانی خمسه است و الفاظ اربعه است، و هرکجا که در کتاب و سنّت لفظ «قلب» استعمال شده باشد مراد دانش انسان و معرفت او به حقایق است، و گاهی لفظ «قلب» برای معنای جسمانی کنایه آورده می‌شود، چون میانهٔ او و آن لطیفه، علاقهٔ خاصّه است، زیرا گرچه تعلّق آن لطیفه به تمام بدن است، لکن تعلّقش به سایر اجزاء به واسطهٔ قلب است، فکأنّ القلب محلّها و مملکتها، ولذا قلب به عرش و سینه به کرسی تشبیه شده است.

این خلاصهٔ تحقیقی است که مجلسی ﷺ در شرح روایت معروفه عنهم علیهم السلام: «إنّ للقلب أُذنین»[۱] از بعضی از محقّقین در شرح و تفسیر الفاظ اربعه نقل می‌فرماید، و خودش در بدو امر می‌فرماید:

إعلم! أنّ معرفة القلب وصفاته ممّا خفی علی أکثر الخلق ولم یبیّن أئمّتنا علیهم السلام ذلك إلّا بکنایات وإشارات[۲].

واحوط این است که ما به آنچه که آن بزرگواران برای ما بیان کرده‌اند از صلاح قلب و فساد آن ... اکتفا کنیم و در تکمیل این خلقت عجیبه و لطیفه ربّانیه ـ ... إلی آخر ما بیّنه ﷺ ـ سعی و کوشش نماییم.

ومحقّق مذکور قبل از بیان مزبور و همچنین بعد از آن، در خواص قلب و آثار آن و این که اساس شرافت انسانی به قلب است، و این که خطورات متضادّه از خیر و شرّ چگونه در قلب وارد می‌شوند تحقیقات دیگری نیز دارد.

تا آنجا که می‌فرماید: فالخاطر المحمود یسمّی إلهاماً، والمذموم یسمّی وسواساً، والأوّل بسبب الخیر یسمّی ملکاً، والثاني یسمّی شیطاناً، کما أنّ التوفیق هو اللطف الّذي یتهیّأ به القلب لقبول إلهام الملك والإغواء والخذلان هو التهیّؤ لقبول الوساوس، وإلیها تنظر الآیات الکریمة، مثل قوله تعالی: ﴿إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ﴾[۳] وغیرها

---

۱) الکافی: ۲/۲٦۷ حدیث ۲، بحار الأنوار: ۷۰/٤٤ حدیث ۲.

۲) بحار الأنوار: ۷۰/٤٤ ـ ٤٦.

۳) حجر (۱۵): ٤۲.

وأيضاً إليه ينظر قوله ﷺ: «قلب المؤمن بين إصبعين من أصابع الرحمن»[۱] إلى آخره وغير ذلك من التحقيقات، فليراجع![۲] والله المسدّد والمؤيّد.

■ **گویند**: موجوداتی که ضرر آنها بر نفعشان غالب است دوام و ثباتی چندان ندارند، بلکه حدوثاً هم نسبت به غیر هم کمتر هستند، چنانچه پلنگ که قسی القلب است برابر تمام سباع است، و وقتی که بر شکار خود مسلّط می‌شود هرچه باشد ابتداء خون او را می‌مکد بعد او را می‌برد و در حفره‌ای زیر خاک دفن و محفوظ می‌کند تا پس از چند روز که گندیده و متعفّن شد می‌آید و او را بیرون می‌آورد و می‌خورد؛ در رذالت و بی‌مروّتی نقطهٔ مقابل شیر است، چنانچه شیر باقی و پس ماندهٔ شکار خود را ابداً نمی‌خورد.

باری! وقتی پلنگ می‌خواهد بچه بیاورد خیلی با احتیاط و با ملاحظه می‌باشد، زیرا بچّه‌های او در اوایل تولد، یک قطعه گوشت بسیار چاق و چرب هستند، و لذا بزرگ‌ترین دشمن آنها مورچه است، و این حیوان به واسطهٔ شامّه قویی که دارد هر کجا پلنگ بچّه بگذارد هرچه دور هم باشد استشمام نموده و کرورها مورچه به طرف بچّه‌های تازه زاییده شدهٔ پلنگ حمله‌ور می‌شوند. از این جهت، پلنگ مکانی را برای بچّه‌گذاردن که محاط به آب باشد اختیار می‌کند، مع ذلك دشمن قوی او مورچه‌ها، دست از او برنداشته به وسیلهٔ چوبهای نازک و غیره که در آب می‌اندازند پل می‌بندند با این که قهراً تلفات هم می‌دهند خود را به بچّه‌های پلنگ می‌رسانند.

---

۱) بحار الأنوار: ۳۹/۷۰ ـ ٤٠.

۲) رجوع شود به: بحار الأنوار: ۳٤/۷۰ ـ ٤٦.

ناگهان مادرشان که سر می‌رسد ووقتی بچّه‌هارا می‌بیند متوجّه می‌شود که کار از کار گذشته، دشمنها مسلط شده‌اند، لذا برای خلاص بچه‌ها از دست دشمن آنها را به دندان گرفته و به محل دیگری می‌برد. خوش بختانه، و یا بـدبختانه همین عمل استخلاص، موجب تلف آنها می‌شود، زیرا دندانِ تیز پلنگ ـ و از طرفی بچّه‌ها که بدنشان یکپارچه گوشت نرم می‌باشد ـ بدن آنها را سوراخ کرده و مجروح می‌شوند و اغلب می‌میرند. علی هذا کمتر بچّه پلنگی است که با این همه آفت؛ جان سالم بدر برده و بزرگ شود، لذا نسل این حیوان بـی‌رحـم و بی‌شرم در عالم اساساً کم است.

و همچنین عقرب که از این حیوان جز اذیّت و ضرر، چیزی به نظر نمی‌رسد اوّلاً این حیوان موذی دشمن‌هایی دارد که عبارتند از:

۱ ـ روشنائی؛ که حتّی الامکان از آن فراری است، زیرا که اسباب زحمت، بلکه هلاکت اوست، مگر روشنایی مهتاب که در شبهای مهتابی هم از لانهٔ خود بیرون می‌آید و گردش می‌کند.

۲ ـ سوسک؛ که با عقرب ضدیّت دارد.

۳ ـ گربه؛ و اعجب این است که وقتی عقرب گرفتار گربه می‌شود خودش را هلاک می‌کند، به این ترتیب که چون گربه از سم این حیوان احتراز دارد، لذا او را با دهان و چنگال می‌گیرد.

و این که معروف است که: زهر عقرب در گربه تأثیر نمی‌کند، غلط است، بلکه در خلال چنگال گربه چون مو و پشم نیست، بلکه غلاف گوشت و نسج است لذا کاملاً ممکن است (عقرب اگر زندهٔ او را گربه بگیرد) در دهان و چنگال

او، زهر خود را رسانیده و تأثیر کند، این است که ابتدا گربه کاری با او می‌کند که سر راه را بر عقرب می‌گیرد و به اصطلاح او را محاصره می‌کند، از هر طرف که می‌خواهد برود جلوی او را می‌گیرد و آن قدر او را اذیّت می‌نماید تا بالأخره عقرب عاجز شده به حدّی که از جان خود سیر می‌شود و عاقبت با دم خود به سر خودش می‌زند تا خود را هلاک می‌کند، پس از آن طعمهٔ گربه می‌شود.

۴ ـ آب؛ که وقتی عقرب در آب بیفتد چون شنا بلد نیست، لذا فوراً خفه می‌شود.

از خواصّ عقرب این است که: کثیرالمنی است در جاهای نرم مثل قالی و نمد که راه می‌رود متوالیاً منی از وی خارج می‌شود.

از جمله نقاطی که عقرب زیاد دارد قسمتی از ممالک و شهرهای آفریقاست، مثل «صعید علیا» که در سنوات اخیره نوشته بودند که احصائیه مقتولین از عقرب، هزار نفر بوده است، و مراجعین به اطبّا که به وسیلهٔ عقرب مسموم شده بودند ۴۰۰۰ الی ۵۰۰۰ نفر بوده که معالجه شده‌اند، حالا غیر مراجعینی که با ادویهٔ معموله معالجه شده‌اند آنها هم عدّهٔ کثیری بوده‌اند.

در براری و صحاری قسمتی از ولایات مزبوره، عقربهای زیاد مثل مورچه وجود دارد که در بعضی مواقع وقتی باد می‌آید خاک و شنهایی را به شهر می‌آورد همین طور این جانور را نیز می‌آورد و در جوّ و افق شهر متفرّق هستند که بر روی مردم می‌ریزند به طوری که اهالی مجبور شده و به اطاق و خانه‌ها پناه می‌برند و در و پنجره‌ها را به روی خود می‌بندند تا باد به کلّی آرام بگیرد.

به همین جهت، عقیدهٔ مردم این شهر (صعید علیا) این است که از آسمان عقرب می‌بارد.

▣ گویند: منجّمی در حالی که خلقش بسیار تنگ و درهم بود از جایی عبور می‌کرد، شخصی از وی سؤال کرد که شمس در چه برج است؟ و در کدام درجه است؟

منجّم به واسطهٔ خلق تنگی که داشت جواب مهملی به سائل داده، و گفت: در دُبر من است.

همین که مرد رفت و قدری دور شد، منجّم از کرده و گفتهٔ خود پشیمان شد، مرد سائل را صدا کرد که جواب صحیح را به وی بگوید.

مرد گفت: چه می‌گویی؟

منجّم گفت: می‌خواهم جواب سؤالت را بگویم.

گفت: محتاج نیست مطلب معلوم شد.

منجّم پرسید: از کجا دانستی؟

آن مرد در جواب گفت: همین که تو گفتی: در ما تحت من است من فهمیدم که شمس در دلو است.

▣ منقول است: پادشاهی از وزیر خود سؤال کرد نجس‌ترین چیزها در عالم چیست؟

وزیر هرچه فکر کرد نتوانست جواب مقنعی گوید، تا این که از پادشاه مدّت معیّنی مهلت خواست، در این مدّت نیز هرچه تأمّل کرد چیزی به نظرش نرسید، روز آخرِ مهلت (برای رفع همّ وغمّ) به حمام رفت. دلّاک که برای انجام کار وزیر آمده بود از وی سؤال کرد که مدّتی است شما را در فکر می‌بینم و همواره افسرده هستید، علّتش چیست؟

وزیر جوابی نگفت، و کارگر اصرار نمود تا وزیر قضیّه را شرح داد.

دلّاک گفت: من هم مشکلی دارم اگر شما حل کردید، من نیز جواب شما را می‌دهم.

وزیر گفت: مشکل تو چیست؟

حمّامی گفت: چندی پیش که برای اصلاح راه مستراح به زیر کار حمّام رفته بودم لوحی آنجا دیدم که نوشته بود: در اینجا یک گنجی است بسی مفصّل (مهمّ) هر که می‌خواهد به او برسد بایستی یک مقداری از نجاست و منجلاب حمّام را بخورد تا به آن برسد، و من چون به این کار قادر نیستم از این جهت نتوانستم تا به حال به این گنج برسم، حالا شما یک کسی را پیدا کنید این کار را انجام دهد تا گنج مال او باشد، ما نیز بهره‌ای از آن ببریم.

وزیر فکری کرد و با خود گفت: چه بهتر از این که خود من اقدام به این امر کنم که هم به گنج برسم و هم جواب شاه را به توسّط این حمّامی تهیّه نمایم.

این بود که با دلّاک گفت و گو نموده و او نسبت به سهم خود به مختصری حاضر و قانع شد که از گنج به او داده شود و بقیّه تمام مال وزیر باشد، چرا که حمامی لایق نگهداری مال مختصری بیش نیست.

به همین جهت، وزیر به حمّامی فرمان داد که نجاست را حاضر نماید، او نیز فوراً مقداری نجاست آورد، وزیر از شوق و شعف، بیش از مقداری که لازم بود تناول نمود، بعداً مطالبهٔ جواب و راه و محلّ لوح را از حمّامی نموده، و آماده برای استخراج گنج شد.

یک مرتبه شخص حمّامی در جواب وی گفت: جواب مشکل تو این است که نجس‌ترین اشیا مدفوع آدمی و قاذورات است و از آن نجس‌تر طمع است، زیرا اگر طمع نبود مثل شما آدمی، در مقابل یک همچه حرف موهومی از مثلِ منی، اقدام به چنین امر شنیعی ننموده و نجاست میل نمی‌فرمودید.

پس از شنیدن پاسخ حمامی، وزیر نزد شاه رفته و جواب سؤال را داد.

شاه از وی پرسید و ملزمش نمود که از کجا جواب را تحصیل نموده؟

وزیر شرح واقعه را عرضه داشت، پادشاه امر کرد تا حمّامی را احضار نمایند.

مرد حمّامی که به حضور آمد هرچه شاه اصرارش نمود که نزد وی نشسته و جزء وزرا گردد مرد حمّامی عرضه داشت: من لایق این محلها و این گونه کارها نیستم. آنگاه راه خود پیش گرفت و رفت، که درویشی است سلطانی، و سلطانی است درویشی.

ونعم ما قیل:

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ما که رندیم و گدا، دیر مغان ما را بس

■ **یکی از قواعد تطبیق** این است که مثلاً: هرگاه بخواهیم سال هجری ۱۳۵۶ را با سال میلاد مسیحی تطبیق کنیم سال هجری را بر سی و سه طرح می‌کنیم می‌شود ۴۱، و کسری کسر را الغا می‌کنیم بعد ۶۲۲ را بر ۱۳۵۶ می‌افزاییم و جمع می‌کنیم و عدد مطروح را که ۴۱ است از حاصل جمع کسر و تفریق می‌کنیم باقی مانده که در این مثال ۱۹۳۷ است مطابق با سال ۱۳۵۶ هجری است.

* * *

لیس العطاء من الفضول سماحة حتّی تجود و ما لدیك قلیل

▣ **گویند**: جناب بهلول از یکی از اشخاصی که او را دیوانه می‌دانست سؤال کرد: تو چگونه غذا می‌خوری؟

گفت: ابتدا که می‌خواهم غذا بخورم «بسم الله» می‌گویم، و با دست راست شروع می‌کنم، پس از هر لقمه، هم حمد خدا بجای می‌آورم تا آخر آداب غذا خوردن را بیان نمود.

پس از آن پرسید: حرف چگونه می‌زنی؟

گفت: با تأمّل و تدبّر و تأنّی حرف می‌زنم.

پس سؤال کرد: چگونه راه می‌روی؟

گفت: به آرامی و سکونت راه رفته و رعایت می‌کنم که کسی را اذیّت نکرده باشم.

بالجمله؛ تمام آداب این سه قسمت را بیان نمود که این گونه رفتار می‌نمایم.

بهلول فرمود: هیچ یک از اینها لازم نیست، حلال بخور، و به مال مردم دست درازی مکن هرگونه می‌خواهی بخور، تند بخور، آرام بخور، برای رضای خدا راه برو هر طور می‌خواهی برو، و کلام حق بگو هر طور که دلخواهت می‌باشد سخن بگو.

▣ **ذكروا في الآية الشريفة: ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾[1] وجوهاً في اختصاص هذا العدد، أحسنها: أنّه ممّا لا يعلمه إلّا علّام الغيوب كعدد السماوات والأرض ونجومها من المعدودات.**

---

۱) مدّثر (۷٤): ۳۰.

ثمّ بعد ذلك الوجه[1] بهترين تأويلى كه شده اين است كه چون علّت فساد نفس انسانى فساد قوّهٔ نظريّه و عمليّهٔ اوست كه عبارت از عدم اعمال قواى حيوانيّه و طبيعيّه در محل خود است و مجموع اين قوا نوزده است.

أمّا الحيوانيّة، فهي: الشهوة والغضب، والحواس الخمسة الظاهريّة والخمسة الباطنيّة.

و أمّا الطبيعيّة، فهي: الجاذبة والماسكة والهاضمة، والدافعة والغاذية، والنامية والمولّدة، فلمّا كان منشاء الإفادة والاستفادة هذه التسعة عشر لا جرم كان عدد الزبانية كذلك.

■ من الأمثال:

لا أدري:

۱ ـ به اندک التفاتی زنده دارند آفرينش را

اگر نازی کنند در هم فرو ريزند قالبها

۲ ـ جدايی تا نيفتد دوست قدر دوست کی داند؟

شکسته استخوان داند بهای موميايی را

سعدی:

۳ ـ دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است؟

زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

لا أدري:

۴ ـ تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم

بر هرکه بنگری به همين درد مبتلاست

---

۱) هكذا ذكر النيشابوري في تفسيره، «مؤلّف ﷺ».

لا أدري:

۵ ـ زاوّل بنا نبود که عاشق کشد کسی

آتش به جان شمع فتد کین بنا نهاد

أیضاً:

۶ ـ زلیخا مرد از حسرت که یوسف گشت زندانی

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

حافظ:

۷ ـ گوشهٔ ابروی توست منظر چشمم

خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد

۸ ـ تا شدم حلقه به گوش درِ میخانهٔ عشق

هر دم از نو غمی آید به مبارکبادم

۹ ـ هرکه نقش خویشتن بیند در آب

برزگر باران و گازر آفتاب

۱۰ ـ منزل دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

۱۱ ـ مهر درخشنده چو پنهان شود

شب پره بازیگر میدان شود

۱۲ ـ نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست

سلیمان با همه حشمت نظرها داشت با مورش

۱۳ ـ راه مـــا دور است مـــنزل بس دراز

دست مـــا کـــوتاه و خـــرما بـــر نـــخیل

۱۴ ـ در دل دوست به هـر حیله رهـی بـاید کـرد

طـــاعت از دست نـــیاید گُـنهی بـاید کـرد[1]

۱۵ ـ گـــر مـــن آلوده دامـــنم چـــه عـجب

هـــمه عـــالم گـــواه عـــصمت اوست

۱۶ ـ دیـــدی کـــه چـــه کـرد مـردک خـر؟

او مـــظلمه بـــرد و دیگـــری زر

۱۷ ـ پـــادشاهی پسـر بـــه مکـتب داد

لوح ســـیمینش بـــر کـــنار نـــهاد

بـــر ســـر لوح او نـــبشته بـــه زر

جـــور اســـتاد بـــه ز مـــهر پـــدر

۱۸ ـ هـــرکه بـــامش بـــیش بـرفش بـیشتر

هـــر کـــه عـــاشق‌تر بـــود دلریش‌تـــر

۱۹ ـ مگـــو خـواهـر بـه غـم گشـتم گـرفتار

دریـــغ از راه دور و رنـــج بســـیار

۲۰ ـ کـــلاه گـوشهٔ دهـقان بـه آفـتاب رسـید

کـه سایه بـر سـرش افکـند چـون تـو سلطانی

---

۱) تکمیل این بیت در صفحهٔ: ۳٦۹ همین کتاب آمده است.

۲۱ ـ اُمیدوار بود آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو اُمید نیست شرمرسان[۱]

۲۲ ـ فراق آنچه به من می‌کند سزاوارم
چرا که قدر وصال تو را ندانستم

۲۳ ـ کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی‌سمّ از این بستان نچید

۲۴ ـ گر بر سرِ چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی

۲۵ ـ از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا نفس روح پرور است

۲۶ ـ ابلیس کی گذاشت که ما زندگی کنیم
وقتی نشد که بی‌سر خر زندگی کنیم

۲۷ ـ تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

۲۸ ـ دل عاشق به پیغامی بسازد
خمار آلوده با جامی بسازد

---

۱) این بیت متعلّق به سعدی است در ضمن حکایت آن مرد که مبتلا به دزدان شد و او را لخت کردند، و از دزدها که رد شد سگها به وی حمله کردند، خواست سنگی از زمین بردارد که سگها را دفع کند، زمین یخ زده بود، و سنگ به زمین چسبیده بود.
مرد بیچاره گفت: عجب مردمانی هستند سنگها را به زمین چسبانیده‌اند و سگها را هم رها کرده‌اند، «مؤلّف رحمه‌الله».

[مـــرا کـــیفیّت چشـــم تـــو کـــافی است]

ریـــــاضت کش بـــه بـــادامـــی بســـازد

۲۹ ـ چـــه خـــوش بـــی‌مهربانی هـــر دو ســـربی

کـــــه یکســـر مـــهربانی درد ســـر بـــی

۳۰ ـ گـــر بگـــویم شـــرح آن بـــی‌حد شـــود

مـــــثنوی هـــــفتاد مـــن کـــاغذ شـــود

۳۱ ـ بـلبل بـه بـاغ و جغد به ویـرانـه ساخته

هـرکس بـه قـدر هـمّت خـود خـانه سـاخته

۳۲ ـ شـرح ایـن هـجران و ایـن خـون جگـر

ایـــــن زمـــــان بگـــذار تـــا وقت دگـــر

۳۳ ـ صـــالح و طـالح مـتاع خـویش فـروشند

تـــا چـــه قـــبول افـتد و کـه در نـظر آیـد

۳۴ ـ عـــمر نـــبود آن کـــه بـــی‌تو نشســتم

بـــــاقی عـــمر ایســـتاده‌ام بـــه غـــرامت

۳۵ ـ بشـــــارت بـــــاد خـــاصان حـــرم را

کـــــه عـــــزم کـــعبه دارد بت‌پـــرستی

۳۶ ـ در کـوی تـو مـعروفم و از روی تـو مـحروم

گـــــرگ دهـــن آلوده و یـــوسف نـــدریده

۳۷ ـ چـــیز فـرستادنم دانـی مـاند بـه چـه؟

مـــور کـــه پـــای مـلخ نـزد سـلیمان بـرد

۳۸ ـ یـا رب! مـباد آن کـه گـدا مـعتبر شـود

گـر مـعتبر شـود ز خـدا بـی‌خبر شـود

۳۹ ـ هـرکس کـه زشـهر آشـنایی است

دانـد کـه مـتاع مـا کـجایی است

۴۰ ـ به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر

بـه دام و دانـه بگـیرند مـرغ دانـا را

۴۱ ـ چـنین است رسـم سـرای فـریب

گـهی بـر فـراز و گـهی بـر نشـیب

۴۲ ـ سِحْر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

۴۳ ـ در دهـر چـو مـن یکـی و آن هـم کـافر

پس در هـمه دهـر یک مسلمان نـبود؟[1]

۴۴ ـ آن یار که دل برد کنون در پی جان است

از فـرقت او خـون دل از دیـده روان است

سـویش نـبرم شکـوهٔ هـجران کـه بگـوید

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

۴۵ ـ رسـید مـژده کـه ایّام غـم نـخواهـد مـاند

چـنان نـماند چـنین نـیز هـم نـخواهـد مـاند

---

۱) تکمیل این بیت در صفحهٔ ٤٦٩ همین کتاب آمده است.

۴۶ ـ بیگانه اگر وفا کند خویش من است
گر گرگ به من شیر دهد میش من است

۴۷ ـ آیین تقوی، ما نیز دانیم
امّا چه چاره با بخت خفته

للنظامي رحمه الله :

۴۸ ـ شبِ بیمار باشد جان سپاری
ز بیماری بتر بیمار داری

لرفيع الدين الإصفهاني :

۴۹ ـ گفتم که غمزهٔ تو مرا کشت رحم کن
گفتا : کنون چه سود که تیر از کمان برفت

نظیری :

۵۰ ـ روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای
یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

شبستری :

۵۱ ـ عدم کی راه یابد اندرین باب
چه نسبت خاک را با ربّ الأرباب ؟!

بابا افضل :

۵۲ ـ بد اصل و گدا چو خواجه گردد نه نکوست
مغرور شود ندانند از دشمن دوست
گر دائرهٔ کوزه زگوهر سازی
از کوزه همان برون تراود که در اوست

۵۳ ـ زاهد گوید که جنّت و حور خوش است
من گویم که آب انگور خوش است
آن نقد بگیر و دست ازین نسیه بدار
آواز دهل شنیدن از دور خوش است

مصرع:

۵۴ ـ یا رب! مکن اُمید کسی را تو نااُمید.

۵۵ ـ اگر اُمّید نجوری نماید زنومیدی بسی اُمّید آید

مصرع:

۵۶ ـ آشنا داند زبان آشنا.

مثله:

۵۷ ـ زبان خر را خلج می‌داند.

أیضاً:

۵۸ ـ تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.

۵۹ ـ ای روی تو مشک و زلف تو چو خون
می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون[1]

مصرع:

۶۰ ـ کاسه رود جایی که باز آرد قدح.

أیضاً:

۶۱ ـ عشق پیری چون بجنبد سر به رسوایی زند.

---

۱) تکمیل این بیت در صفحهٔ: ۲٤۸ ذکر شده است.

مثله:

۶۲ـ آخر پیری داغ امیری.

أیضاً:

۶۳ـ توفیق رفیقی است به هر کس ندهندش.

۶۴ـ با بدان بد باش و با نیکان نکو

وقت گُل، گل باش و وقت خار، خار

۶۵ـ فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد

۶۶ـ این که می‌گویند آن خوشتر زحسن

یار ما این دارد و آن نیز هم

۶۷ـ جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم

این متاعی است که هر بی‌سر و پایی دارد

مصرع:

۶۸ـ زمادر مهربان‌تر دایه خاتون.

ایضاً:

۶۹ـ گر من نکشم، زخم فراوان کشدش.

ایضاً:

۷۰ـ هرچه آن خسرو کند شیرین بود.

نظیره (سعدی):

۷۱ـ گر خود همه عیبها بدین بنده در است

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

مصرع:

۷۲ـ کوس رسوایی ما بر سر بازار زدند.

۷۳ـ ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک

در عـفو لذّتـی است کـه در انـتقام نـیست

مصرع:

۷۴ـ جانا به زبان ما سخن می‌گویی.

سعدی:

۷۵ـ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان به در رود

مصرع:

۷۶ـ سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی.

۷۷ـ شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هـرکه ایـن هـر دو نـدارد عـدمش بـه ز وجـود

۷۸ـ نویسنده را خط بود معتبر.

(برخلاف [آن آمده است]):

۷۹ـ لا عبرة بالقرطاس.

۸۰ـ خـم سـپهر تـهی شـد زمـی پـرستی مـا

کـفاف کـی دهـد ایـن بـاده‌ها بـه مسـتی مـا

۸۱ـ روزی اگر غمی رسدت تنگ دل مباش[1]

رو شکـــر کـــن مـباد کـه از بـدبتر شـود

---

۱) جانا اگر غمی رسدت دلغمین مباش، (خ‌ل).

سیّد عرفی:

۸۲ـ گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست

تـا ریشـه در آبست اُمـید ثـمری هست

۸۳ ـ هـرچـه از دوست مـی‌رسد نـیکوست

گـــر هـــمه ســـوختهٔ تـــنباکـوست

سعدی:

۸۴ ـ غریبی اگر ماست پیش آورد

دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ

وله أیضاً:

۸۵ ـ گـر از بـنده لغـوی شـنیدی مـرنج

جـــهان دیـــده بســـیار گـــوید دروغ

۸۶ ـ به پای شمع نشسته است قیچی فولاد

زبـان سـرخ سـر سـبز مـی‌دهد بـر بـاد

نظیره:

۸۷ ـ به هوش باش که سر در سرِ زبان نکنی.

۸۸ ـ چـو بِـه گشتی طبیب از خود مـیازار

چـــراغ از بـــهر تـــاریکی نگـــهدار

۸۹ ـ جـــهان را صـاحبی بـاشد خـدا نـام

کـــه دیـــو و دد ازوگـــیرند آرام

۹۰ ـ روزگـــار نـــامناسب مـــردم نـــاسازگار

گـــه ز دست چـــرخ نـــالم گـــه زدست روزگـــار

۹۱ ـ ادیـــم زمـــین ســـفرهٔ عـــام اوست

دریـــن خـــان یـــغما چـــه دشـــمن چـــه دوست

۹۲ ـ درخت افکـــن بـــود کـــم زنـــدگانی

بـــــه درویشـــی کشـــد نـــخجیربانی

۹۳ ـ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چـــون صـــبح شـــد او بـــمرد و بـــیمار بـــزیست

۹۴ ـ هرکس به قدر خویش گرفتار مهنت است

کس را نـــــداده‌انـــد بـــرات مســـلّمی

۹۵ ـ ویـــران کـــن خـــانهٔ گـــدا مـــهمانست

در خـــانهٔ مـــور؛ شـــبنمی طـــوفان است

۹۶ ـ هـــزار وعـــدهٔ خـــوبان یکـــی وفـــا نکـــنند

اگـــر کـــنند بـــه غـــلط بـــا مـــن و شـــما نکـــنند

عشقی کاشانی:

۹۷ ـ دل گفت مرا علم لدنـیّ هـوس است

تـــعلیم کـــن اگـــر تـــو را دســـترس است

گـــفتم کـــه الف گـــفت: دگـــر هـــیچ مگـــوی

درخانه اگرکس است یک حرف بس است

طهماسبی:

۹۸ ـ چشمهٔ حیوان کجا؟ لعل لب جانان کجا؟

هر دو جان بخشند امّا این کجا و آن کجا؟

سعدی:

۹۹ ـ منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

هرجا رسید خیمه زد و بارگاه ساخت

حافظ:

۱۰۰ ـ در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

مولوی:

۱۰۱ ـ آن یکی نائی که خوش نی می‌زده است

ناگهان از مقعدش بادی بجست

نای را بر کون نهاد او که زمن

گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن

سعدی:

۱۰۲ ـ گرما مقصّریم تو دریای رحمتی

جرمی که می‌رود به اُمید عطای تواست

۱۰۳ ـ هرگز وجود حاضر و غائب شنیده‌ای

من در میان جمع ودلم جای دیگر است

۱۰۴ ـ اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش

مصرع:

۱۰۵ ـ آن چنان را آن چنان‌تر می‌کند.

أیضاً:

۱۰۶ ـ ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت.

أیضاً:

۱۰۷ ـ از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن.

أیضاً:

۱۰۸ ـ در درگه کریم خطا بهتر از صواب.

۱۰۹ ـ در نومیدی بسی اُمید است پایان شب سیه سفید است

۱۱۰ ـ همه کس طالب یار است چه هشیار چه مست

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

۱۱۱ ـ علاجی بکن کز دلم خون نیاید

سرشک از رخم پاک کردن چه حاجت

۱۱۲ ـ بر این مژده گر جان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست

عبید زاکانی:

۱۱۳ ـ شاه موشان نشسته بر سر تخت

همچو لوطی کاسه گردانا

سعدی:

۱۱۴ ـ حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنّا

نظامی:

١١٥ ـ رنج خود و راحت یاران طلب

سـایهٔ خـورشید سـواران طـلب

حافظ:

١١٦ ـ دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غـم خـدمت کـارش

سعدی:

١١٧ ـ مرا به علّت بیگانگی زخویش مران

کـه دوسـتان وفـادار بـهتر از خـویشند

أیضاً:

١١٨ ـ تو عاشقان مسلّم ندیده‌ای سعدی

که تیغ بر سـر و سـر بـنده‌وار در پشـیند

غـلام هـمت رنـدان پـاک بـازانـم

که از محبّت با دوست، دشمن خویشند

أیضاً من الأمثال:

١ ـ اللحية لحيةٌ مالم تطل الطلية. هي العنق جمعها طُلىٰ.

٢ ـ العباً لا يعرفه و يحمله. يضرب لتقدير المسؤوليّة.

٣ ـ هان على الأملس ما لقي الدبر[1]. يضرب لسوء اهتمام الرجل بشأن صاحبه.

٤ ـ والعذر عند كرام الناس مقبول.

---

١) زهر الأكم في الأمثال والحكم: ٢٣٦/٣.

۵ ـ أكلتم تمري وعَصَيْتُم أمري (قاله ابن زبير).

٦ ـ النقص للعين لا للنجم في الصغر.

۷ ـ بقّتهُم جمل وقطرتهم بحر.

۸ ـ آخذ القوس باريها.

۹ ـ عاد القوس إلى النزعة.

۱۰ ـ ضعيفان يغلبان قويّاً.

۱۱ ـ وقد حيل بين العير والنزوان.

۱۲ ـ وقد قدّت برود يمانيّة (لشدّة النزاع).

۱۳ ـ أحمى من مجير الجراد.

۱٤ ـ لا يثبت الحقّ بالكعاب.

۱۵ ـ فتح الباب على مصراعيه.

۱٦ ـ إذا كنت سنداناً فاصبر، وإذا كنت مطرقة فأوجع.

۱۷ ـ از هرکسی سلوک به نوعی است محترم

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم

۱۸ ـ گفتم به گل سرخ که عارت ناید

پیش از تو گل زرد به بازار آید

گفتا که مگر قدوم شه نشنیدی

رجّاله ز پیش وشه به دنبال آید

۱۹ ـ زبتدای آفرینش تا به وقت پادشاه

از بزرگان عفو بوده از فرو دستان گناه

مصرع:

۲۰ ـ هم نشینم به بود تا من ازو بهتر شوم.

۲۱ ـ ما برفتیم و عکس ما باقی است گردش روزگار برعکس است

۲۲ ـ خلایق هرچه لایق.

۲۳ ـ همنیشن نیک جویید ای مهان! ای فغان از یار ناجنس ای فغان!

۲۴ ـ یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ یا او تن ما به دار سازد آونگ

۲۵ ـ القصه درین سراچهٔ پر نیرنگ یک مرگ بنام به، که صد زنده به ننگ

۲٦ ـ عصفوران في الكفّ خير من ألف في الجوّ.

۲۷ ـ إذا الماء فوق غريق طما فقاب قناة وألف سواء

۲۸ ـ ومن عقعق قد رام مشية قبجةٍ فأُنسي ممشاه ولم يمش كالحجل

۲۹ ـ ماهی از سر گنده گردد نی زدم مستی از دلدار خیزد نی ز خُم

حافظ:

۳۰ ـ صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

۳۱ ـ دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست

۳۲ ـ همه بندگانیم خسرو پرست من و گیو و گودرز و هرکس که هست

۳۳ ـ طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

مصرع:

۳۴ ـ رو به رو بودن به از پهلو بود.

۳۵ ـ المقابلة خير من المقارنة.

۳٦ ـ الأمر يعرض دونه الأمر.

مصرع:

۳۷ ـ از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را.

أيضاً:

۳۸ ـ کارها نیکو شود امّا به صبر.

۳۹ ـ من بعد حکایت نکنم تلخی هجران آن میوه که از صبر برآمد شکری بود

مصرع:

۴۰ ـ برعکس نهند نام زنگی کافور.

سعدی:

۴۱ ـ پشه چو پُر شد بزند پیل را با همه تندیّ و صلابت که اوست

مصرع:

۴۲ ـ ره چنان رو که رهروان رفتند.

۴۳ ـ کلٌّ میسّرٌ لما خُلق.

حافظ ـ ویوجد في کلام من قبله ـ:

۴۴ ـ فریب جهان قصّه‌ای روشن است.

۴۵ ـ شب آبستن است تا چه زاید سحر.

مصرع:

۴۶ ـ به جای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزد.

▣ أيضاً من الأمثال:

سحابی استرآبادی:

۱ ـ عشق حقیقی است مجازی مگیر این دم شیر است به بازی مگیر

۲ ـ یکی داستان دارم ار بشنوید همان را که کار آید آن بدروید

فرقتی قمی:

۳ ـ یک نالهٔ مستانه زجایی نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

فرّخی:

۴ ـ آیی و گویی که بوسه خواهی خود هم کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ بینا

امیر معزّی:

۵ ـ تا از برم آن یار پسندیده برفت آرام و قرار از دل شوریده برفت
خون دلم از دیده روانست از آنک از دل برود هر آنچه از دیده برفت

عمعق بخارایی[1]:

۶ ـ ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار؟!
اکنون تو دوری از من و من بی‌تو زنده‌ام سختا که آدمی است بر احداث روزگار

عنصری:

۷ ـ شدم به دریا و غوطه زدم ندیدم دُر گناه بخت من است این، گناه دریا چیست؟

محتشم:

۸ ـ زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد و مهربانی من

یغما:

۹ ـ گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من آن چه البته به جایی نرسد فریاد است

سعدی:

۱۰ ـ عقل و دولت قرین یکدگرند هرکه را عقل نیست دولت نیست

۱۱ ـ آفت خویش بود هرکه جمالی دارد.

۱۲ ـ امروز مبارک است فالم کافتاد نظر بر آن جمالم

۱۳ ـ مرد خدا شناس که تقوا طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

۱۴ ـ مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچهٔ نشکفته بلبل را به گفتار آورد

---

۱) امیر الشعراء ابو النجیب شهاب الدین (عمعق) بخارایی (فرهنگ معین: ۱۲۱٤/۵).

۱۵ ـ نشاط القائل بقدر إصغاء المستمع.

۱۶ ـ بس تجربه کردیم در این دار مکافات

با درد کشان هرکه درافتاد ورافتاد

۱۷ ـ دوستان دغل که می‌بینی

مگسانند دور شیرینی

۱۸ ـ سخن را روی با صاحبدلانست

نه با هر بی‌دلی بی‌خانمان است

۱۹ ـ باده پرخوردن و هشیار نشستن سهل است

گر به دولت برسی مست نگردی مردی

۲۰ ـ من از مفصّل این قصه مجملی گفتم

تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل

۲۱ ـ قصّه‌ای می‌نوشت خاقانی

قلم اینجا رسید و سر بشکست

۲۲ ـ عاقل به کنار آب پل را می‌جست

دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت

۲۳ ـ اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خرند

بازار خود فروشی آنجای دیگر است

۲۴ ـ ای که بیداری بترس از خواب کس

هیچ بیداری نباشد خفته ای اندر کمین

۲۵ ـ نباشد هر شنیدن همچو دیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

۲۶ ـ بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را

به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی

۲۷ ـ إنّ الشرارة قد تکون ضراماً.

۲۸ ـ دکان عاشقی بسیار مایه باید

دلهای همچو آذر چشمان اشکباری

۲۹ ـ دور مجنون گذشت و نوبت ماست

هرکسی پنج روزه نوبت اوست

۳۰ ـ پای بست آمده است پس دیوار

اول اندیشه وانگهی گفتار

۳۱ ـ رائد القوم لا یکذبهم.

۳۲ ـ زهی دماغ مخبّط زهی تفکّر دور

زهی تصوّر باطل زهی خیال محال

۳۳ ـ مردی که هیچ جامه ندارد به اتّفاق

بهتر زجامه‌ای که در او هیچ مرد نیست

۳۴ ـ دشمنت احمق اگر باشد نکوست

دشمن نادان به از نادان دوست

۳۵ ـ اندر جهان به از خرد آموزگار نیست

در شاهی و هنر، خرد آموزگار توست

۳۶ ـ نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

۳۷ ـ خوش بگفته آن جوان برده‌ای

سر بنه آنجا که باده خورده‌ای

۳۸ ـ گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر

مصرع:

۳۹ ـ تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.

عنصری:

۴۰ ـ این قافله تا به حشر لنگ است.

علاء الدولهٔ سمنانی:

۴۱ ـ این وجد و سماع ما مجازی نبود — وین رقص که می‌کنیم بازی نبود
با بی‌خردان بگوی کی بی‌خبران — بیهوده سخن بدین درازی نبود

حافظ:

۴۲ ـ بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر — بدین شکستگی ارزد به صد هزار رست

فردوسی:

بزرگی سراسر به گفتار نیست — دوصد گفته چو نیم[1] کردار نیست

مثله:

۴۳ ـ قالوا وما فعلوا وأین هم؟ — من معشر فعلوا وما قالوا
۴۴ ـ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک — دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

مسعود سعد:

۴۵ ـ تا نیابی مراد خویش بکوش.
۴۶ ـ زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز.

---

۱) ذرّه، خ ل.

حافظ:

۴۷ ـ راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

سعدی:

۴۸ ـ گر بگویم که مرا بی‌تو پریشانی نیست رنگ و رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر

أیضاً:

۴۹ ـ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد[1]

نظیره:

۵۰ ـ سر چشمه شاید که بستن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

حافظ:

۵۱ ـ با خرابات نشینان زکرامات ملاف هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد

مصرع:

۵۲ ـ کار نیکو کردن از پر کردن است.

نظامی:

۵۳ ـ گفت پر کرد شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار

مصرع:

۵۴ ـ چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد.

أیضاً:

۵۵ ـ یکی مرد جنگی به از صد هزار.

---

۱) بلا ندیده دعا را زپیش باید کرد، (خ، ل).

حافظ:

۵۶ـ چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

ناصر خسرو:

۵۷ـ اندک اندک علم یابد نفس چون عالی بود

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

همای اصفهانی:

۵۸ ـ می بخور منبر بسوزان آتش اندر خرقه زن

ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن

حافظ:

۵۹ ـ مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که درطریقت ما غیر از این گناهی نیست

۶۰ـ گرچه دوریم به یاد تو سخن می‌گوییم

بعد منزل نبود در سفر روحانی

مصرع:

۶۱ـ سرزمینی است که ایمان ملک رفته به باد.

أیضاً:

۶۲ـ خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو.

۶۳ـ گل بود بسبزه نیز آراسته شد زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد

مصرع:

۶۴ـ چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

إعلم! أنّه ما ورد لفظ «العشق» و كلمته في الآيات والكتاب الكريم، و قد ذكر كذلك الحكيم السبزواري ـ على ما ببالي ـ في «شرح الأسماء» وجهاً، خلاصة آن چنين است:

چون حقيقت عشق انقطاع كلّى از ماسواء محبوب و انحصار علاقه و توجّه به اوست، و اگر عبادالله نسبت به عالم اله و دار آخرت بدين درجه علاقه پيدا كنند ديگر آنى راضى نمى‌شوند كه در دار دنيا بمانند[1]، و ذلك يوجب اختلال نظام اين عالم، از اين جهت خداوند حكيم بدين درجه محبّت و علاقه نسبت به عالم ديگر را از مردم نخواسته است.

وأمّا في الأخبار فقد ورد لفظ «العشق»:

منها: ما في «الكافي» في باب العبادة: عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن عمرو بن جميع، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

«أفضل الناس من عشق العبادة فعانقها وأحبّها بقلبه وباشرها بجسده وتفرّغ لها فهو لا يبالي على ما أصبح من الدنيا على عسر أم على يسر»[2].

وقال المجلسي رحمه الله في شرحه في جملة كلام له: ربّما يتوهّم أنّ العشق مخصوص بمحبّة الأُمور الباطلة فلا يستعمل في حبّه سبحانه و ما يتعلّق به، وهذا يدلّ على خلافه[3].

---

١) وقال عليه السلام: «ولو لا الآجال الّتي كتبت لهم لما استقرّت أرواحهم في أجسادهم». (نهج البلاغه: خطبهٔ ١٩٣).

وقصّهٔ كلّمينى يا حميرا! نيز شاهد قضيّه است كه حضرتش به هنگام جذبه و توجّه به عالم بالا، براى انصراف خود، به عايشه و غيرها مشغول مى‌شدند، از اين جهت است كه زن شاغل و مغفل آمده است، و يک علّت تعدّد زوجات آن حضرت هم همين است، فتدبّر! «مؤلّف رحمه الله».

٢) الكافى: ٨٣/٢ حديث ٣، بحار الأنوار: ٢٥٣/٧٠ حديث ١٠.

٣) بحار الأنوار: ٢٥٣/٧٠ ذيل حديث ١٠.

عن أبي بكر بن عياش (واو كسى است كه در قراءت قرآن مداومت داشت به طورى كه منقول است: در دورهٔ عمر دوازده هزار بار كلام الله مجيد را ختم نمود و به قولى ٢۴ هزار بار) كان يقول: مسكين محبّ الدنيا يسقط منه درهم فيظلّ نهاره يقول: إنّا لله وإنّا إليه راجعون، وينقص عمره و دينه ولا يحزن عليهما.

قيل: أخذ هذا الكلام عن مولانا عليّ بن الحسين عليه السلام، فقد جاء رجل إليه يشكوا إليه حاله، فقال عليه السلام: «مسكين ابن آدم له في كلّ يوم ثلاث مصائب، لا يعتبر بواحدة منهن ولو اعتبر لهانت عليه المصائب [وأمر الدنيا]».

أمّا الأُولى: فاليوم الّذي ينقص من عمره، قال: وإن ناله نقصان في ماله اغتمّ به والدرهم يخلف عنه، والعمر لا يردّه شيء.

والثانية: أنّه يستوفي رزقه، فإن كان حلالاً حوسب عليه، وإن كان حراماً عوقب عليه.

قال: والثالثة أعظم من ذلك، وهي أنّه ما من يوم يمسي إلّا وقد دنا من الآخرة مرحلة، لايدري على الجنّة أم على النار»[1] نقل بمضمونه.

اشعار ذيل مناسب فرمايش امام عليه السلام است:

از روش ايـــن فـلک سـبز فـام — عمر گذشت است مرا شصت عام
در ســـر هـر سـالى از ايـن روزگـار — خورده‌ام افسوس خـوشى‌هاى يـار
بـاشدم از گـردش گـردون شگـفت — كـانچه مـرا داد هـمه پس گـرفت
قـــوّتم از زانـــو و بـازو بـرفت — آب ز رخ رنگ هـم از مـو بـرفت
عـقد ثـريّاى مـن از هـم گسيخت — گوهر دندان همه يک يک بريخت

---

١) بحار الأنوار: ٧٨/١٦٠ حديث ٢٠.

آنچه بجا ماند و نیاید خلل　　بار گناه آمد و طول امل

بانگ رحیل آمد از این کوچگاه　　همسفران روی نهاده به راه

▣ وممّا ورد من استعمال المفرد في مقام التثنية قوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ أَلِيمٍ﴾[1].

وقوله تعالى: ﴿وَإِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً اَنْفَضُّوا إِلَيْهٰا﴾[2]؛

وقوله تعالى: ﴿وَاللهُ وَرَسولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كٰانُوا مُؤْمِنِينَ﴾[3].

لطیفه:

▣ **گویند:** شخصی در سجلّ قبالهٔ نکاحیه نوشته بود: وقع النکاح فوقانیّة و تحتانیّة.

از وی سؤال کردند: فوقانیّه و تحتانیّه یعنی چه؟

جواب گفت: چون موقع اجرای عقد اوّل رفتم نزد عروس که در بالا خانه بود، اجازه گرفتم بعد آمدیم در اتاق زیر، صیغهٔ عقد را جاری کردیم، لذا فوقانیّه و تحتانیّه نوشته شد که به هر دو قسمت اشاره شده باشد.

▣ شخص فرنگی، لباسی برای عیال خود گرفته بود و دوان دوان به طرف خانهٔ خود می‌رفت. از وی پرسیدند: چرا می‌دوی تو که خانه‌ات نزدیک است؟

گفت: می‌ترسم که لباس از مد بیفتد.

---

۱) توبه (۹): ۳٤.

۲) جمعه (٦۲): ۱۱.

۳) توبه (۹): ٦۲.

قيل في بيان الحكمة الّتي أُعطيت للقمان عليه السلام[1] ـ ﴿يُـؤْتِي الْـحِكْمَةَ﴾[2] ـ: هـي استكمـال النفس الإنسانيّة باقتباس العلوم النظريّة واكـتساب المـلكة التـامّة عـلى الأفعال الفاضلة على قدر طاقتها.

ومن حكمته: أنّه صحب داود شهوراً و كان يسرّد الدرع فلم يسأله عنها، فـلمّا أتمّها لبسها، وقال: نعم لبوس الحرب أنت.

فقال: الصمت حكم و قليل فاعله.

وأنّ داود عليه السلام قال له يوماً: كيف أصبحت؟

فقال: أصبحت في يدي غيري.

فتفكّر داود عليه السلام فصعق صعقة.

وأنّه أمره بأن يذبح شاة ويأتي بأطيب مضغتين منها فأتى باللسان والقلب، ثمّ بعد أيّام أمره بأن يأتي بأخبث مضغتين منها، فأتى بهما أيضاً.

فسأله عن ذلك.

فقال: هما أطيب شيء إذا طابا، وأخبث شيء إذا خبثا.

نقل شده است: یک نفر سلمانی، در حال اصلاح سر وصورت یکی از خلفا و اُمراء بود، هنگامی که تیغ را زیر گلوی خلیفه گذارده و مشغول تراشیدن شد اظهار داشت: اجازه می‌دهید تیغ را قدری فـرو بـرده پـوست ورگ را هـم اصلاح کنم؟

---

١) گفته شده است: حضرت لقمان، فرزند باعوراء که از اولاد آزر، خواهرزادهٔ حضرت ایّوب عليه السلام بـوده است، او زندگی کرد تا حضرت داوود عليه السلام را درک کرده، و از آن حضرت اخذ علم نمود، والجمهور على أنّه كان حكيماً لا نبيّاً. «مؤلّف رحمه الله».

٢) بقره (٢): ٢٦٩.

خلیفه مضطرب شده و به روی خود نیاورد، و به سلمانی گفت: عقب رو.

سلمانی مقداری عقب رفته، به طوری متزلزل گردید که تیغ از دستش افتاد.

خلیفه صورت واقعه را برای یکی از اُمرای خود تعریف کرد.

امیر عرض کرد: فرمان دهید زیر پای سلمانی را حفر کنند. حفّار آمد چنین کرد، محلّی را که سلمانی ایستاده و مشغول اصلاح خلیفه بود کندند قدری که پایین رفتند خُم پولی پیدا شد.

بعضی گفته‌اند: سلمانی دختر خلیفه را خواستگاری و خطبه نمود. خلیفه از جرئت وی تعجّب نمود، پس از آن که واقعه را برای وزیر خود شرح داد وزیر عرض کرد: محلّی راکه سلمانی تغییر داده باز هم به عقب رود، چنین کردند، و باز مطلبش را اظهار نمود، خلیفه فرمود: خیر، پس آن وزیر امر داد که زیر پای سلمانی را حفر کردند و گنجی ظاهر شد.

بالأخره، نتیجهٔ هر دو واقعه این است که ثروت و استیلای بر مال؛ آدمی را جری و جسور می‌کند، گرچه شخص مستولی بی‌خبر از آنها بوده و غافل باشد.

■ گفته‌اند: لم یکن أحد من الخلفاء یُحِبّ مسامرة الرجال مثل السفّاح (أبو العبّاس عبد الله بن محمّد)، وکان کثیراً یقول: إنّما العجب ممّن یترك أن یزداد علماً و یختار أن یزداد جهلاً.

از مرادش سؤال کردند

گفت: یترك مجالسة مثلك (ابوبکر هذلی) و یدخل علی امرأته أو جاریته که حرفهای پوچ بزند و گفته‌های بی‌مغز بشنود.

■ ابو العلاء معرّی پس از این که یک سال ونیم در بغداد توقّف نمود خدمت سیّد مرتضی علم الهدی ﷺ هم رسید و درک محضر حضرتش راکرد. در موقع

مراجعت، از وی در مورد حالات ومقامات سیّد سؤال می‌کنند، او دو بیت ذیل را انشاء کرده و جواب می‌گوید:

یـا سـائلي عـنه لمّـا جـئت تسأله ألا هو الرجل العـاري مـن العـار

لو جـئته لرأيت النـاس في رجـلٍ والدهر في سـاعةٍ والأرض في دار

▪ دو شعر ذیل نیز منسوب به ابن ابی الحدید است، ولقد أجاد:

ولولا أبـو طـالب وابـنه لما مثّل الدين شـخص فـقاما

فـذاك بمكّـة آوى و حـامى و ذاك بيثرب جسّ[1] الحماما

* * *

دقـیقی چـار خـصلت بـرگزیده است بـه گـیتی از هـمه خـوبی و زشـتی

لب یـاقوت رنگ و نـالهٔ چـنگ مـی‌خون رنگ[2] و کـیش زردهشـتی

چار چیز است خـوش آمـد دل خـاقانی را گر کریمی و معاشر مده ایـن چـار زدست

مـال پـاشیدن و پـوشیدن اسـرار کسـان بـاده نـوشیدن و بـوییدن مـعشوقهٔ مست

▪ کسری معرب خسرو است، چنانچه اخشید از الفاظ فارسی است، مثل خورشید و جمشید. اخشید دلالت بر بزرگی و پـادشاهی مـی‌کند، اخشـیدیها جماعتی از ایرانیان بودند که در مصر خلافت و سـلطنت مـی‌کردند، و کـافور اخشیدی ممدوح متنبّی هم غلام آنان بود که مدتی سلطنت کرد و لکن عاقبت او بد شده به تنگ دستی و سختی افتاد، و بعد از او هم، شعرا مدایح و مراثی برای وی گفتند، منها:

ما بال قبرك يا كافور منفرداً ... تا آخر.

---

۱) خاض. خ‌ل.

۲) شراب ارغوانی. «مؤلّف رحمه‌الله».

ابو درداء انصاری با ابا هریره از طرف معاویه خدمت حضرت امیر عليه السلام آمدند و مطالبهٔ قتلهٔ عثمان را نمودند. او را از علمای ثلاثه ارض می‌شمرند، و هو الّذي قال له علي عليه السلام: «يا أبا الدرداء! إنّ فيك لجاهليّة»

قال: جاهليّة كفر أو إسلام؟

قال عليه السلام: «جاهليّة كفر».

والمراد بالجاهليّة الأُولى ـ كما في الآية[1] ـ هي جاهليّة الكفر قبل الإسلام، والجاهليّة الأُخرى جاهليّة الفسوق في الإسلام»[2].

قال بعض: وزعم أهل الدواوين أنّه لو لا كلام أمير المؤمنين عليه السلام وخطبه وبلاغته في منطقه ما أحسن أحد أن يكتب إلى أمير جند ولا إلى رعيّته[3].

عن ابن خلّكان: أنّ أبا عمرو بن العلاء أعلم الناس بالقرآن الكريم والعربيّة والشعر ... إلى آخره.

وحكي عنه أنّه قال: قرأت: ﴿وَمَالِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾[4] فاخترت تحريك الياء، لأنّ السكون ضرب من الوقف، فلو أسكنت الياء كنت كمن ابتدأ، وقال: «لا أعبد الّذي فطرني» فاخترت تحريك الياء هرباً من ضرر الوقف.

وهذا هو الّذي اختار فتح الغين في آية: ﴿إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً﴾[5] پس از مدّتی از

---

١) أي: قوله تعالى: ﴿وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾ احزاب (٣٣): ٣٣.

٢) سفينة البحار: ١/٤٤٢ و ٤٤٣.

٣) ونعم ما قيل في هذا المقام:

از ره گذر خاکِ سرِ کوی شما بود — هر نامه که در دست نسیم سحر افتاد

«مؤلّف رحمه الله».

٤) يس (٣٦): ٢٢.

٥) بقرة (٢): ٢٤٩.

آن عرب بدوی که اشعاری در بادیه می‌خواند شاهدی برای گفتار خود یافت، و اشعار آن عرب اشاره بود به مردن حجّاج: (له فَرْجَةٌ کَحلّ العقال) که می‌گوید: سرور من از دانستن آن کلمه بیشتر از سرورم از مردن حجّاج بود در صورتی که از ترس او، من و پدرم به بیابانها متواری شده بودیم.

مات ابو عمرو، در سنهٔ ۱۵۴ و در اواخر متنسّك گشته و از علوم ظاهری صرف نظر نمود.

وما النفس اِلّا حیث یجعلها الفتی　　فإن اُهلت تاقت وإلّا استقرّت

دیگری گفته:

والنفس راغبة إذا رغّبتها　　وإذا تردّ إلی قلیل تقنع

گویند: أبو ایّوب موریانی در حالتی که مشغول انجام اُمور وزارتی بود خلیفه او را احضار نمود، او هم بی‌اندازه ترسید، و رنگش پریده و به لرزه افتاد، به طوری که میان حاضرین ابّهت و متانت خود را از دست داد، چون برگشت ترسش زایل گشته و بشّاش بود، حاضرین از حال ابو ایّوب تعجّب نموده به وی گفتند: برای چه خود را باختی، مگر تو از مقرّبان درگاه نیستی»؟

ابو ایّوب گفت: من برای شما مثلی می‌آورم، حکایت شده که باز از خروس سؤال کرد چرا موقعی که آدمی و صاحبت طرف تو می‌آید فریاد کرده فرار می‌کنی، در صورتی که از موقعی که تخم بودی تا زمانی که جوجه گشتی و بزرگ شدی چگونه صاحبت با تو رفتار نموده و با ناز پرورشت داده؟

باز گفت: ولی بر خلاف من که مرا از صحرا شکار می‌کنند و می‌آورند و تربیتم نموده و تعلیمم می‌دهند، هر وقت که مرارها می‌کنند برای صاحبم شکار می‌آورم و بر می‌گردم و حال آن که **راه فرار دارم.**

خروس به باز گفت: تو هرگز ندیده‌ای که از جنس خود (باز) را در دیگ بجوشانند. یا وقتی که سفره را تکان می‌دهند دو سه تا کلّهٔ باز در آن باشد، بر خلاف من که از جنس خود این طورها بسیار دیده‌ام.

ابو ایّوب این قضیه را برای امر خود شاهد آورده و گفت: اگر شما آنچه را که من از خلیفه دیده و می‌دانم می‌دیدید شما بیشتر از من هراس داشتید.

و نظیر این، کلام عتابی است، از او پرسیدند با این که مایهٔ ادبی داری چرا نزد خلفا نمی‌روی؟

جواب گفت: زیرا من آنها را چنین می‌بینم که ده هزار نفر بدون جهت می‌بخشند، ولی بی‌جهت شخصی را از بالای کاخ سرنگون می‌کنند، من نمی‌دانم کدام یک از آنها باشم.

■ گویند: هنگامی که مأمون، فضل بن سهل را کشت وزارت را به احمد بن ابی خالد عرضه داشت، او امتناع نمود، و گفت: من کسی را نمی‌شناسم که وزیر شده و از بلا جسته باشد.

نیز گویند: چون مأمون از طاهر بن الحسین هراس داشت و خایف بود، لذا هرچه خواست او را به بغداد احضار کند تا معامله‌ای که منصور با ابو مسلم کرد با وی کند موفّق نشد، پس غلامی برای زهر دادن به طاهر تربیت نموده و نزد وی فرستاد.

طاهر غلام را نپذیرفت، پس از شش ماه، غلام اجازهٔ مراجعت خواست، طاهر سر خود را برهنه کرده و شمشیر از نیام درآورده و قرآن را پیش گذارده و غلام را به مشاهدهٔ آن حال دعوت نمود.

غلام جواب نامهٔ خلیفه را خواست.

طاهر گفت: غیر از این حالی که مشاهده می‌کنی جوابی ندارم.

مأمون پس از این که از وضع وحال او آگاه شد دانست که مقصود از سر برهنگی، اطاعت؛ و منظور از قرآن، یادآوری عهد و پیمان؛ و منظور از شمشیر، جنگ است. دیگر او را دنبال نکرد، بعد از او هم عبدالله پسرش وزیر و امیر شد.

بالجمله، آل طاهر أباً عن جدّ امیر و وزیر بوده، و مثل آل برمک صاحب جود، سخاء و عظمت بوده‌اند، آنها ایرانی خالص، عجمی نژاد بوده‌اند و نسبت آنها به خزاعه از روی موالات بوده، و شواهد بر این امر، از اشعار خود آنها و دیگران بسیار است.

■ **گفته‌اند:** در عصر خلافت بنی‌اُمیّه ایرانیان به قدری در فشار بودند که به ناچار خود را به عرب منتسب کرده، و خود را به یکی از خانواده‌های اعراب می‌بستند، چنانچه اسماعیل بن یسار وقتی که می‌خواست وارد بر عمر بن یزید بن عبدالملک شود و دربان از وی جلوگیری کرد، پس از یک ساعت انتظار، وارد شد و خود را مروانی معرّفی نمود.

شاهد مدّعا این است، بعد از این که عمر او را کاملاً نوازش کرد از مجلس وی خارج شد بدو گفتند: وای بر تو ای اسماعیل! چگونه تو و پدرت مروانی شده‌اید؟

گفت: آری، دشمنی ما نسبت به آل مروان ما را مروانی کرده، زنم را طلاق داده باشم اگر دروغ گویم، مادرم همه روزه بامداد عوض تسبیح، مروان وآل او را لعن می‌کند، به پدرم هنگام جان سپردن گفتند بگو: لا إله إلّا الله.

گفت: خدا مروان را لعنت کند، که لعن مروان نزد او مانند کلمهٔ توحید بود.

و بالجمله، علّت انقراض سلطنت و خلافت بنی مروان همین بدبینی ایرانیان را نسبت به آنها دانسته‌اند که در اثر کثرت فشار و تعدّی که از طرف بنی اُمیّه و امرای آنها به ایرانیان و سایرین می‌شد، همگی به تنگ آمده و بر ضدّ آنان قیام کردند، تا آن که بالأخره خلافت از بنی اُمیّه بیرون گشته و به بنی‌هاشم یعنی بنی عبّاس، منتقل گردید[1].

و امّا سبب این که ایرانیان سلطنت را برای بنی هاشم ـ یعنی بنی عبّاس ـ استوار کرده و از ایرانی سلطان و خلیفه انتخاب نکردند، گویند: چون انقلاب و تبدّل سلطنت از عرب به عجم، خلاف سیاست بود و مسلمین آن عصر؛ اعراب بلکه جمعی از عجم هم که از موالی آنان شده بودند، زیر بار این امر نمی‌رفتند، لذا ایرانیها بنی عبّاس را که مثل بنی اُمیّه متعصّب در عربیّت نبوده تعیین نمودند، به طوری که در ظاهر اگرچه خلافت و امارت با عرب بود ولی در باطن و خفا امر حکومت به دست ایرانیان بود و به واسطهٔ زیرکی و کفایتی که داشتند زمام کلیّهٔ اُمور در اختیار آنها بود، و در عین این که ایرانی وزیر و والی بود، ولی کار سلطان و خلیفه را می‌کردند.

چنانچه وقایع عصر برامکه و قضایای دورهٔ آل طاهر شاهد بر قضیّه است، و علّت سپری شدن دورهٔ آنان هم، همین کفایت و عرضهٔ آنها بود که خلفای عبّاسی از آنان ظنین و خایف گشته و این بدبینی و ترس باعث گشت که دست به کشتن آنان دراز کرده، بلکه دودمان ایرانی را از برمکی و غیرهم برانداختند.

---

۱) البته چگونگی استقرار سلطنت بنی عبّاس توسّط ایرانیان را در جای دیگر شرح داده‌ایم و در مورد دیگر آوردیم، که ابو سلمه خلّال و ابو مسلم، ابتداء خلافت را به خاندان علی علیه‌السلام یعنی حضرت صادق علیه‌السلام و سایرین عرضه داشتند، ولی آنها قبول نفرمودند. «مؤلّف رحمه‌الله».

در عصر بنی اُمیّه عموماً والی و حاکم در ولایات، عرب بودند (برخلاف دورهٔ بنی عبّاس) و در هر عصر و اوانی یکی از رؤسای قبیله حاکم می‌شد و حکومت عربی با تعصّب می‌نمود، گاهی ازدی و زمانی مضری بود.

بعضی اوقات هم می‌شد که حکومت در یک خاندان به طول می‌انجامید چنان که حکومت خاندان مهلّب بن أبی صفره[1] همین طور شد، مدّتها در خراسان حکومت کردند، همگی صاحب ثروت و نفوذ گشتند.

پیشکار یزید بن مهلّب حاصل بعضی مزارع او را که خربزه بود به چهل هزار درهم فروخت. چون یزید از آن آگاه شد با خشم گفت: ما را بقّال خربزه فروش کرده‌ای مگر پیر زنان ازد (چون یزید از قبیلهٔ ازد یمانی بود) چه شده‌اند که نتوانستی میان آنان تقسیم کنی؟

گویند: سیف بن ذی یزن، هنگامی که بر کسری وارد شد چون داخل ایوان گشت خم شد، و چون بالش به او دادند بر سر نهاد، علّت را از او پرسیدند؟

پاسخ داد: چون همّت من بلند بود با آن همه بلندی ایوان هنگام ورود خم شدم تا بتوانم با همّت خود که از ایوان بلندتر بود داخل شوم، و چون عکس خسرو بر بالش نقش بود، برای احترام او، پشت سر یا زیردست نگذاشتم.

کسری مقدار زیادی زر به او داد، از آنجا که بیرون رفت زر را به بندگان بخشید.

چون به کسری گفتند: او را خواست و مطلب را پرسید؟

گفت: استخلاص یمن از دست حبشیها و اعادهٔ ملک پدری را می‌خواهم.

---

۱) که در زمان عبد الملك والی خراسان بود، «مؤلّف رحمه‌الله».

خسرو، سپاهی از نجبای ایران را روانه نمود، رئیس قشون هم، لدی الورود به خاک یمن، کشتی‌ها را آتش زد و اُمید ایرانیان را از مراجعت برید، خود نیز با یک تیر پیشانی ابرهه، پادشاه حبشه را مورد هدف قرار داد، و حبشیها را از یمن بیرون و سلطنت سیف بن ذی یزن را برقرار نمود.

■ از جمله خصایص دورهٔ بنی عبّاس این بود که علم و ادب در این دوره زیاد انتشار یافت، مخصوصاً در مورد شعر، که شعرا در آن زمان حالشان خوب بود، و امثال ابو نواس و بشّار، مقرّب درگاه خلفا و امرا بودند، و کارشان بسیار رونق داشت.

سبب عمدهٔ آن هم این بود که ثروت و پول نزد آنها زیاد بود، بلکه تقریباً همهٔ مردم ـ اختصاصی به طبقهٔ امراء و بزرگان نداشت ـ به واسطهٔ مرکزیّت بغداد که پایتخت بود از هرکجا ثروت و مالیه در آنجا فراهم آمده و جمع می‌شد به همین جهت، مردم حالشان خوب و در آسایش بودند.

این بود که عیش و عشرت در عامّهٔ مردم رواج یافته و در خوش گذرانی و نشاط افراط می‌کردند. لذا شعرا و ادبا هم که در اشعار خود به این قسمتها ترغیب کرده و مردم را وادار به عیش و نوش می‌نمودند، و در مجالس طرب و باغ و بستان با امرا و سایر طبقات گرد آمده، فواید زیاد می‌بردند.

همچنین فنّ طرب و موسیقی در آن عصر رواج کامل داشت.

معروف و منقول است: ابراهیم موصلی ـ که یکی از رجال موسیقی بود ـ آنچه را که از هارون الرشید دریافت کرده بیش از دویست هزار دینار بوده است.

بلی، بدیهی است که وقتی این اُمور در میان مردم رواج یافت و عامّهٔ مردم عادت به عیّاشی و باده‌گساری و سایر مناهی پیدا کردند که لازمهٔ آن این است که

از آداب و اخلاق دور افتند، یک دسته از مردم به این فکر افتادند که وسایلی فراهم نمایند تا بتوانند از فساد مردم جلوگیری نموده و آنها را به عالم دیگر متوجّه نموده و اخلاق پسندیده را میان آنان رواج دهند.

این بود که امثال ابن قتیبه و ابو العتاهیه قیام نموده، و در زهد و تقوای خلق و تصفیهٔ اخلاق آنها می‌کوشیدند[۱]، حتّی بعضی به گفتن و نوشتن تنها اکتفاء نکرده بلکه با چوب و شمشیر و زور مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌نمودند، از قبیل: سهل بن سلامهٔ انصاری و غیره که با جمعی متّحد شده و در خانه‌های خود برجی ساخته و قرآن و اسلحه را در آن می‌گذاشتند و با مخالفین مسلک خودشان ستیز و جنگ می‌کردند.

و بالجمله؛ این نهضت صلحا، بر جلوگیری از فسق و فجور گاه، گاهی شدّت می‌کرد و زمانی فرو می‌نشست.

■ کلمهٔ «وزیر» از لغات قدیمهٔ عربی است، چنانچه در قرآن کریم هم وارد شده است[۲]، در زمان بنی اُمیّه و بنی عبّاس نیز، لفظ وزیر به کار برده شده است، علماء در اشتقاق آن، اختلاف نظر دارند. بعضی آن را مشتق از «وِزر» به کسر واو دانسته؛ به این معنی که بار سنگین سیاست مملکت به عهدهٔ اوست، و برخی مشتقّ از «وَزَرَ» دانسته که پناهگاه و معتمد سلطان است، چنانچه کوه محلّ پناهِ مردم است.

گویند: وزیر بایستی دارای دو جنبه باشد: هم دارای صفتی باشد که در خود

---

۱) چنانچه جاحظ در کتاب «البیان والتبیین» خود بابی در باب زهد نوشته، بعد دیگران نیز از قبیل ابن عبدربّه او را متابعت کردند، «مؤلّف ﷺ».

۲) طه (۲۰): ۲۹، فرقان (۲۵): ۳۵.

پادشاهان است و هم صفتی را داشته باشد که با احوال رعیّت تناسب داشته باشد که بتواند مناسبات بین شاه و رعیّت را محفوظ دارد.

عنوان وزارت، در دورهٔ بنی عبّاس رسمیّت پیدا کرد، اوّلین کسی که در دورهٔ بنی عبّاس وزیر شد، ابو سلمهٔ ایرانی بود، بعداً ابو أیّوب موریانی[۱].

همچنین یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون بود، مأمون هم خاندان سهل را که تربیت شدگان آل برمک بودند به وزارت اختیار کرد.

و بالجملة؛ اوایل خلافت بنی عبّاس عموماً وزراء از فارسیان و عجم بوده‌اند. اصمعی[۲] و ابو عبیده هر دو از علما و دانشمندان زمان بنی عبّاس بوده‌اند، ولی ابو عبیده در علم و دانش مقام ارجمندی را داشته است.

جاحظ گوید: در روی زمین هیچ کس در جمع و احاطهٔ به علوم مانند ابو عبیده نیست.

و نیز گفته‌اند: محصّلین هرگاه به خدمت اصمعی می‌رفتند مثل آن که به بازار جواهر فروشان رفته و از میان دُرّ و گوهر، پشکل نصیب آنها می‌شود، و هرگاه نزد ابو عبیده می‌رفتند مثل آن که به بازار پشکل فروشان رفته‌اند ولی قسمت آنها دُر و گوهر می‌شود؛ زیرا اصمعی خوش کلام و شیرین بیان و فصیح است، هر شعر یا خبر بی‌رونقی را جلوه و رونق می‌بخشد، ولی استفاده از او کم است.

امّا ابو عبیده دارای علم بسیار و مایهٔ فراوان است، لذا استفاده از او شایان و زیاد است.

* * *

---

۱) «موریان»: قریة بأهواز، «مؤلّف ﷺ».

۲) در حقّ اصمعی گفته شده است: کذّاب لا ینسی، «مؤلّف ﷺ».

زدرویشـــی نـــدارم جـز دل ریش که دل ریشی بود کالای درویش

▣ كان بين عليّ بن الحسين عليهما السلام ومحمّد بن الحنفيّة اختلاف في بستان، فقال بعض لعليّ بن الحسين عليهما السلام: إشتك إلى عبدالملك، فإنّه يعرفك فيأخذ حقّك.

فقال عليه السلام: «إنّي آنف أن أسأل الدنيا من خالقها، فكيف من مخلوق مثلي؟»[1] هكذا في المناقب[2] على ما ببالي.

▣ من كلامهم: الكريم يحتال و الدنيّ عيّال[3].

و أيضاً: الأريب العاقل هو الفطن المتغافل.

▣ عن بعضهم: الطبّ كان معدوماً فأحياه جالينوس، وكان متفرّقاً فجمعه الرازي، وكان ناقصاً فكمّله ابن سينا.

ولی در مجلّهٔ «نمکدان» چنین نقل می‌کند: إنّ الطبّ كان معدوماً فأسّسه بقراط، وكان متفرّقاً فجمعه جالينوس، وكان ناقصاً فكمّله ابن سينا[4].

▣ نقل است از شیخ بهائی رحمه الله که موجبات محبّت سه چیز است:

١ ـ قرابت و نسبت.

٢ ـ شهوت و لذّت.

٣ ـ موافقت مزاج و طبیعت[5].

---

١) علل الشرايع: ٢٣٠ حديث ٣، بحار الأنوار: ٧٥/٤٢ و ٧٦ حديث ٣، و ٦٣/٤٦ حديث ٢٠، با تفاوت.

٢) مناقب آل ابی طالب: ٣٠٨/٣.

٣) العيّال: المتمايل المتبختر (المنجد (عيل): ٥٤١).

٤) به صفحه ١٨٨ همين كتاب مراجعه شود.

٥) وامّا ابن مسكويه موجبات محبّت را يكى از چهار چيز دانسته كه لذّت و خير، و نافع و مركب از اينها هستند، فراجع! «مؤلّف رحمه الله».

فرموده: محبّتی که به سبب قرابت و خویشی حاصل شود، سریع العقد و بطیء الانحلال است، مانند دوستی پدر و فرزند و بالعکس.

و محبّتی که برای لذّت است، سریع العقد و سریع الانحلال است، که به محض دفع شهوت، محبّت برود.

و امّا محبّتی که از موافقت مزاج تولید شود، بطیء العقد وبطیء الانحلال است.

خیلی کم اتّفاق می‌افتد که آدمی را در میان نوع خود، دوستی یافت شود که با مزاج او وفق آید، و اگر چنین دوست و خلیلی پیدا شد بدین زودیها و به این آسانیها علاقه و محبّت هریک زایل نخواهد شد[1].

و شاید بیت معروف ذیل نیز اشاره به این اقسام از محبّت باشد:

ثلاثة أحباب، فحبّ علاقة وحبّ تملّاق وحبّ هو القتل

* * *

تخلّق بالشهامة والكرامة فتحظىٰ بالسيادة والسلامة

وقل جدّاً ولا تهزل فإنّي رأيت الهزل مفتاح الندامة

■ **الفلسفة: هي علم كلّ ما يتعلّق بالأشياء الإلهيّة وينسب إليها وبالأشياء الإنسانيّة والعلل الّتي يحتوي عليها.**

گفته‌اند: این تعریف را از کلمات ششرون رومانی که خود نیز حکیم بوده، گرفته‌اند.

و أخصر منه ما قيل: الحكمة: هي المعرفة بحقائق الأشياء على ما هي عليها بقدر الطاقة البشريّة.

---

۱) و نعم ما قیل: خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی، «مؤلّف ﷺ».

وقال بعضهم: إنّ الفلسفة التشبّه بالإله بحسب الطاقة البشريّة لتحصيل السعادة الأبديّة.

كما أمر الصادق عليه السلام في قوله: «تخلّقوا بأخلاق الله»[1] أي: في الإحاطة بالمعلومات والتجرّد عن الجسمانيّات.

يبحث في الفلسفة عن أُمور ثلاثة فهي موضوعها: الإلهيّات، والمجرّدات، والماديّات.

فالأوّل: ما يتعلّق بمبدأ المبادئ که از علّة العلل بحث می‌شود.

والثاني: بحث متعلّق به عقول وارواح و حقايق أشياء است.

و الثالث: بحث از هيولى و صورت و هياكل اجسام است.

◙ از سخنان فيثاغورث: اصل جميع اشياء واحد است، و از واحد، عدد بيرون آمده و از اعداد، نقطه و از نقطه، خط و از خط، سطوح و از سطوح اجسام و از اجسام، عناصر أربعه بيرون گشته، و از تركيب عناصر، كاينات موجود شده‌اند، و همواره در انتقال هستند، و هيچ يک از جوهريّات معدوم نمی‌شوند؛ بلكه همه در تغيّر و تبدّل هستند.

فيثاغورث اوّلين كسى است كه ملقّب به فيلسوف گرديد، پس از اين كه نزد لاوى ـ پادشاه عصر خود ـ اظهار علاقه و حبّ به حكمت نمود.

* * *

در حق ما به درد كشى ظنّ بد مبر　　كآلوده خرقه‌ايم ولى پاک دامنيم

* * *

به جدّ و جهد چه كارى نمی‌رود از پيش　　به كردگار رها كرده بهٔ مصالح خويش

* * *

---

۱) بحار الأنوار: ۱۲۹/۶۱.

بـودم آن روز مـن از طـایفهٔ دُردکشـان که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

* * *

شربنا علی ذکـر الحـبیب مـدامـة سکرنا بها من قبل أن یخلق الکَـرْمُ

وإیّـــاك واسم العـــامریّة إنّـــي أخـــاف عـلیها مـن فـم المـتکلّم

* * *

دردا کـــه دوای درد پـــنهانی مـــا افسـوس کـه چـارهٔ پـریشانی مـا

در دست کسانی است که پنداشـته‌انـد آبـــادی خـویش را ز ویـرانـی مـا

* * *

یک دم نمی‌رود که تو در خاطری ولی بسیار فرق باشد از انـدیشه تـا وصـول

▣ نقل شده است: مرحوم خواجه نصیر الدین در ابتدای امرش در تحصیل فقه و فقاهت عمر خود را مصروف می‌داشت، پس از مدّتی ترک فقاهت نمود، و به علم کلام پرداخت، بعد از چندی از کلام نیز منصرف گشت و به تحصیل فلسفه مشغول شد، در آخر ترک فلسفه نیز نمود و به ریـاضات و مـجاهدات پیوست.

از وی سؤال نمودند: چرا ترک مراحل اوّلی نمودی؟

جواب گفت: امّا فقها را دیدم کـه فـرامـین را خـوب حـفظ نـموده، ولکـن فرمان ده را به کلّی ترک کرده‌اند؛

وامّا متکلّمین را چنین یافتم که یک رشتهٔ عقاید ثابته را برای خود تحصیل و تعیین نموده، و بعداً در اطراف آنها بحث می‌کنند و اقامهٔ دلیل می‌نمایند؛

وامّا فلاسفه می‌خواهند با عقول و افهام متناهیه پی به امر غیر متناهی برند، لذا هر سه را ترک گفته و به ریاضت پرداختم، و دانستم که «العلم نور یقذفه الله في قلب من یشاء»[1].

---

۱) بحار الأنوار: ۲۲۵/۱، حدیث ۱۷، با اختلاف در الفاظ، منیة المرید: ٦٧.

◙ معروف است نزد مرحوم حاجی کلباسی، شهودی برای اثبات امری اقامه نمودند، یکی از شهود غسّال بود، مرحوم حاجی از کیفیّت غسل سؤال فرمودند.

مرد غسّال با زحمت زیادی از عهدهٔ سؤالات آن مرحوم برآمد، و بعد نفس عمیقی کشید و عرض کرد: یک کلمه هم در گوش میّت می‌گویم.

مرحوم حاجی پرسیدند: چه می‌گویی؟

گفت: می‌گویم: خوشا به حالت که مردی و مبتلا به محضر آقای کلباسی نشدی.

* * *

آنقدر بار ندامت شده بر دوشم جمع — که اگر پایم از این پیچ وخم آید بیرون

لنگ لنگان در دروازهٔ امکان گیرم — نگذارم که یکی از عدم آید به وجود

* * *

إنّي رأيت وللأيّام تجربة — للصبر عاقبة محمودة الأثر

وقلّ من جدّ في أمر يطالبه — فاستصحب الصبر إلّا فاز بالظفر

◙ قال عليه السلام: «عليك بمجالسة أصحاب التجارب، فإنّها تقوّم عليهم بأغلا الغلاء، وتأخذ [ها] منهم بأرخص الرخص»[1].

وقال عليه السلام: «قيمة كلّ امرئ ما يحسنه»[2].

۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۸۱/۲۰ حدیث ۸٤٦.

۲) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۸۱.

وقال عليه السلام أيضاً: «ما قال الناس لشيء: طوبى له، إلّا وقد خبأ الدهر له يوم سوء»[١].

▣ امتياز ميان انسان و حيوان: در اين مورد اختلافات ووجوهى است: بعضى را عقيده بر آن است كه امتياز به سبب دين است، و قد ردّ ذلك به اين كه در نقاطى كه دين وجود ندارد مع ذلك انسان با حيوان در جهاتى فرق دارند. علاوه، اين امتيازى است عَرَضى و مقصود، امتياز ذاتى است.

ولكن يمكن أن يقال: آن كس كه دين را امتياز قرار داده نظرش به اين است كه انسان حقيقى كسى است كه در اعمال و اخلاق خود پيرو دين و آيينى باشد، زيرا كه دين است كه آدمى را از هرگونه افراط و تفريط[٢] جلوگيرى كرده و از صفات بهيميّت جلوگيرى مى‌كند، كما قال عليه السلام:

«قبيح بذي العقل أن يكون بهيمة وقد أمكنه أن يكون انساناً [وقد أمكنه أن يكون ملكاً وأن يرضى لنفسه بقنية معارة وحياة مستردّة، وله أن يتّخذ قنية مخلّدة وحياة مؤبّدة][٣].

---

١) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ٢٨٦.

٢) كما قال عليه السلام: «الجاهل إمّا مفرط أو مفرّط» (نهج البلاغه: ١٠٨ كلمهٔ قصار ٧٠، با اندكى تفاوت) ولا فرق بين الجاهل الناطق والحيوان في الحقيقة في القرآن الكريم، وقتى از ملكوت و حقيقت انسان كه پيروى شهوت و غضب مى‌كند، در يكجا تعبير مى‌فرمايد: ﴿أُولَـٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ (اعراف (٧): ١٧٩)

و در جاى ديگر فرموده: ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ﴾ (اعراف (٧): ١٧٦)

و نيز فرموده: ﴿كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً﴾ (جمعه (٦٢): ٥)

چنانچه در جاى ديگر آدمى را ملحق به اموات فرموده: ﴿فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ﴾ (روم (٣٠): ٥٢) ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾ (فاطر (٣٥): ٢٢)، «مؤلّف رحمه الله».

٣) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ١٦٣/٢٠ حديث ٥٠٨.

وفرقه‌ای گفته‌اند: امتیاز به تدابیر و حیله‌هایی است که آدمی در اُمور حیاتی خود به کار می‌برد.

وينقض ذلك ما يرى من الحيوانات من عجائب الأعمال، كما في الهرّة، والفرس، والقردة و غيرها.

و وجوه دیگری نیز گفته‌اند که تمام نیست، و أحسن الوجوه الّتي ذكروا این است که: امتیاز به حسّ استکمال است که در بشر وجود دارد و در حیوان نیست، زیرا آدمی در استکشافات و افعال خود همیشه در مقام تکمیل و ایجاد اُموری برتر و بالاتر از پیش بوده، چنانچه شاهد این امر مراتب اختلاف زندگانی و رویّهٔ اوّلی آدمی تا به حال است.

و امّا آنچه از حیوانات بروز می‌کند نیست مگر غرایز که جبلّی آنهاست، مثل خانه مسدّسی که زنبور عسل تشکیل می‌دهد که از اوّل تا به حال همیشه به همین منوال بوده، و فرق و تفاوتی نکرده است.

علی هذا، فرق و امتیاز، به حسّ و ادراک ارتقاء و نشو ارادی اختیاری است.

يمكن أن يقال: هذا هو الامتياز الفلسفي، والفرق الذاتيّ والاستعدادي.

وامّا امتیاز به اصطلاح شرع و حسب الأخبار؛ پس به صفات آدمیّت و اخلاق ملکوتی است، چنانچه جماعتی از حکما را بنابر این است که امتیاز حقیقی میان حیوان ناطق و حیوان ناهق نیست، كما أنّه سأل بهمنيار عن الشيخ عن ذلك، فأجاب هذا أمر مشكل.

چنانچه می‌توان گفت: اُصولاً تأسیس شرایع وادیان برای تقویت صفات بشریّه و تربیت انسان و تخلّق آنها به آداب آدمیّت است، کما یدلّ علیه قوله ﷺ: «بُعثت لأُتمّم مکارم الأخلاق»[۱].

وقال تعالی: ﴿یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً﴾[۲].

و از کلمات دانشمندان است که می‌گویند: فرق است میان آدم و آدمی، که اغلب مردم منسوب به آدم هستند.

▣ قال بعضهم: أضیق السجون مجالسة الأضداد.

ونعم ما قال الحکیم الغزنوي ﷺ:

گر سنائی زیار ناهمتا گله کرده ازو شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار

* * *

و إنّي وإن کنت الأخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الأوائل

▣ گویند: نادر در میدان جنگ در هندوستان، پیرمردی از لشکریان خود را دید که خیلی با شجاعت می‌جنگد و متهوّرانه نبرد می‌نماید، پس از آرامش و خاتمهٔ کارزار، نادر پیرمرد را خواست و از وی سؤال نمود که اهل کدام دیار هستی؟

گفت: اصفهانیم.

پرسید: به کجاها مسافرت کرده‌ای؟

پیرمرد جواب گفت: از بلد خود هیچ شهری نرفته، و این اوّلین سفرم بوده که از اصفهان بیرون آمده و با شاه تا هند آمده‌ام.

---

۱) بحار الأنوار: ۲۱۰/۱۶ و ۳۷۲/۷۰ ذیل حدیث ۱۸ و ۳۷۳/۷۱، ذیل حدیث ۱، و ۳۸۲ ذیل حدیث ۱۷.

۲) مؤمنون (۲۳): ۵۱.

نادر از وی سؤال کرد: در جنگ محمود افغان تو در اصفهان بودی؟

گفت: آری.

گفت: می‌گویند که در آن هنگامه، مرد افغانی که یک اصفهانی را در شهر می‌دید وسلاح و شمشیر همراه خود نداشت به اصفهانی می‌گفت: گردن خودت را نگاه‌دار تا من بروم منزل و شمشیرم را بیاورم. آن مرد همین طور سر خود را کج نگاه می‌داشته تا افغانی مراجعت نماید و ابداً جرئت فرار و حرکت را نداشت. آیا مطلب همین طور است؟

مرد اصفهانی گفت: بلی راست است.

نادر گفت: تو در آن موقع که در اصفهان بودی پس چگونه تحمّل این گونه مذلّت را نمودی و این شهامت و تهوّر خود را نشان ندادی؟

مرد اصفهانی عرض کرد: برای آن که پشت‌گرمی مثل نادر نداشتم و شمشیر شما به دنبال چاکر و دیگران نبود.

◙ عن محيي الدين في «الفصوص» أنّه قال: مَثَل علما و دانشمندان در زمین مَثَل قفلی است که سلطان بر درِ خزانهٔ جواهرات و اموال نفیسهٔ خود می‌زند که آن قفل به منزلهٔ وجود پادشاه و نظر او بر خزانه است که تا نظر پادشاه بر خزانه است جواهرات محفوظ است؛ همچنین تا علما در جامعه هستند مردم دارای اخلاق آدمیّت بوده، جواهر عقول آنان سالم و محفوظ می‌ماند.

◙ عن ابن عبّاس: إنّما قال الله تعالى: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[1] مع أنّ المراد من العبادة المعرفة و العلم، لأنّ العبادة سبب لحصول المعرفة.

---

۱) ذاریات (۵۱): ۵۶.

وقال بعض المحقّقين: العلم و العبادة جوهران، لأجلهما يكون كلّ ما ترى و تسمع من التصنيف و التعليم، والوعظ والنظر، وإنزال الكتب وإرسال الرسل، بل لهما خلقت السماوات والأرض، حيث قال تعالى: ﴿اَللّٰهُ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1].

وقال تعالى: ﴿وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ اِلّٰا لِيَعْبُدُونِ﴾[2].

فالحقّ للعباد أن لا يشتغلوا إلّا بهما، ولا يتعبوا إلّا لهما، والأشرف منهما العلم حيث قال ﷺ: «فضل العالم على العابد كفضلي على أدناكم»[3].

ومرجع الإيمان أيضاً إلى العلم والمعرفة، لأنّه ليس إلّا التصديق.

▣ ونعم ما قال بعضهم: صيد و شكار كلب معلّم حلال است، و شكار و مقتول ساير چهارپايان گرچه حلال گوشت باشند مثل قاطر و غيره حرام است، وليس ذلك إلّا برای آن كه سگ، قابليّت تأدّب به آداب انسانيّت را دارد و دارای درجه‌ای از علم می‌شود.

▣ و نيز گفته‌اند: علّت اين كه زن قبل از مرد مكلّف می‌شود برای اين است كه چون ذاتاً مراتب ادراكات و عقل او ناقص‌تر از مرد است، لذا خداوند حكيم او را در سن نه سالگی مكلّف فرمود تا به قوّت عبادت دارای دانش و معرفت شود و مددی برای تكميل او باشد.

وبالجمله؛ اصل خلقت بشر برای تحصيل علم و كمالات است و اساس تكليف و عبادت هم مقدّمهٔ حصول علم است، لا غير.

* * *

---

۱) طلاق (٦٥): ۱۲.

۲) ذاريات (٥١): ٥٦.

۳) بحار الأنوار: ٢٤٥/٦٤، و ١٣٩/٧٠ ذيل حديث ٥.

نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند — نه هرکه آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکتهٔ باریک‌تر زمو اینجاست — نه هرکه سر نتراشد قلندری داند
وفای عهد نکو باشد ار نگهداری — وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند[1]

◙ گفته‌اند: هرکه می‌خواهد نزد عامّه محبوب باشد و همهٔ مردم از او خوششان آید بایستی دارای ده خصلت باشد:

۱ ـ همواره با ادب باشد و رعایت آداب معاشرت را بنماید.

۲ ـ نسبت به اشخاص مهربان باشد و با همه کس به ملایمت رفتار نماید.

۳ ـ شکیبا و بردبار باشد و در مقابل حوادث تحمّل داشته باشد[2].

۴ ـ همیشه خود را خوشبخت و راضی از زندگی معرفی نماید که مردم از اشخاص گله‌مند و ناراضی فراری هستند.

۵ ـ پر حرفی را عادت خود نسازد، فقط در موقع لزوم سخن گوید.

۶ ـ از حق شکنی بپرهیزد و از هرکس به اندازهٔ خود قدردانی بنماید.

۷ ـ همیشه بدن و جامهٔ خود را پاکیزه نگاه دارد.

۸ ـ در زندگی خود آرام و با متانت باشد، و هیچ وقت هراس نداشته باشد.

۹ ـ ورزش را اگرچه کم هم باشد از دست ندهد، زیرا ورزش هرچه هم اندک باشد مایهٔ قوام پیکر و آراستگی است.

۱۰ ـ هیچ گاه در کار دیگران دخالت نکند و در اُموری که مربوط به او نیست کاری نداشته باشد.

---

۱) قریب به این مضمون مطالبی در همین کتاب گذشت، «مؤلّف رحمه‌الله».

۲) وعن العسكري عليه‌السلام: «إياك والكسل والجزع»، «مؤلّف رحمه‌الله».

انصافاً خوب احصا و جمع‌آوری کرد، و هریک یک این صفات در اخبار و کلمات دانشمندان وارد شده و موجبات سعادت و خوش‌بختی به طور مانعة الخُلُوّ اُمور مذکوره است.

◙ سعدی می‌گوید: نادان را به از خاموشی نیست، و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

◙ قال عليه السلام: «رحم الله عبداً قال خيراً فغنم، أوسكت عن سوء فسلم»[۱].

* * *

تو را خامشی ای خداوند هوش! وقار است و نا اهل را پرده‌پوش

اگر عالمی هیبت خود مبر وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

به دهقان نادان چه خوش گفت زن به دانش سخن گوی یا دم مزن

◙ في الكافي: عن النبيّ صلى الله عليه وآله (في ذيل حديث):

«من كانت له ابنة فهو مفدوح[۲] ومن كانت له ابنتان فياغوثاه بالله، ومن كانت له ثلاث وضع عنه الجهاد وكلّ مكروهٍ، ومن كان له أربع فياعباد الله! أعينوه، يا عباد الله! أقرضوه، يا عبادالله! ارحموه»[۳].

◙ گویند: یعقوب لیث پس از این که في الجمله استقلالی، در سیستان و خراسان پیدا نمود، و طاهریان را مغلوب کرد، لکن بعد از جنگهای زیادی که با لشکر خلیفه نمود بالاخره شکست خورد، مع ذلك در حدود خود به حال استقلال و سرکشی باقی بود.

---

۱) بحار الأنوار: ۳۱۲/۷۱ حدیث ۱۰.

۲) ذو تعب وثقل، «مؤلّف رحمه الله».

۳) الكافي: ٦/٦ ذيل حديث ٦.

خلیفه نماینده‌ای نزد یعقوب فرستاد، هنگام ورود او یعقوب مریض بود، و در کنار بسترش شمشیری و قطعهٔ نانی با چند دانه پیاز نهاده بود، به فرستادهٔ خلیفه گفت: به خلیفه بگو: اگر از بستر بیماری برخاستم حوالهٔ کار من و تو به این شمشیر است، اگر مغلوب شدم همین نان و پیاز که خوراک عادی من است مرا کفایت می‌کند، هرکس خود را به سختی عادت دهد هیچ کس بر او مسلّط نخواهد شد.

ولی اجل به وی فرصت نداد و در یکی از شهرهای نزدیک شوشتر وفات نمود.

بعد از او، برادرش عَمْرو لیث پادشاه شد و با خلیفه صلح کرد، لکن این دوستی و آشتی دوامی نداشت.

خلیفه، اسماعیل سامانی را که امیر ماوراء النهر بود به دفع عمرو گماشت و بالاخره او را اسیر کردند و به بغداد نزد خلیفه فرستادند.

قضیّهٔ عجیبهٔ او این بود: موقعی که گرفتار شد و در زندان بود، ظرف غذای او به گردن سگ افتاد و عَمْرو خندید و زندانبان از سبب خندهٔ او پرسید و جوابی که عَمْرو داد معروف است.

پس از صفّاریان، سامانیان در همان قلمرو آنها سلطنت می‌کردند، بزرگترین پادشاه این خاندان امیر اسماعیل بوده است.

در باب عدل و سیاست او گفته‌اند: وقتی او با دوازده هزار لشکر خود از کوچه باغهای هرات می‌گذشت، درختهای پر سیب از باغ‌ها سر به بیرون کشیده و در دسترس عابرین بود، اسماعیل محض آزمایش نظم و ترتیب سواران خود،

غلامی را نهانی در آن حوالی به دیده‌بانی گماشت تا ببیند کسی از آن سیب‌ها خواهد چید یا نه، تمام لشکریان از آنجا گذشتند، هیچ یک دست به درختها دراز نکردند و یک سیب نچیدند.

و نیز گویند: وقتی خزانهٔ امیر اسماعیل در هرات تهی شد و نتوانست وظیفهٔ لشکریان را برساند، سپاهیان به گرفتن اموال مردم مشغول شدند. اسماعیل امر داد که از شهر بیرون بروند، چون مسافتی راه پیمودند مرغی به نظر آمد که در منقارش گردن‌بندی بود.

سواران از پی او تاختند، دیدند گردن‌بند را در چاهی افکند، در آن چاه فرو رفته علاوه بر گردن‌بند چند صندوق زر از جواهر یافتند که یکی از غلامان عمرو لیث موقعی که آثار شکست در لشکر او و گرفتاری خودش پیش آمد در آن محل پنهان کرده بود.

▣ نقل شده است: شخصی نزد مرحوم آخوند قارپوزآبادی استخاره نمود، ایشان با قرآن مجید استخاره کرده و فرمودند: خوبست برو و الاغ را خریداری کن.

مرد مستخیر خوشحال شده و با تعجّب از این که آقا از ما فی الضمیر وی خبر دادند، رفت.

حاضرین از آقای قارپوزآبادی سؤال کردند: از کجا استکشاف مطلب را فرمودید.

گفتند: قرآن را که باز کردم این آیه آمد: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخِيكَ﴾[۱] و آن مرد هم از وضعش معلوم بود که چارپادار بود این بود که این گونه استنباط کردم.

▣ و نیز نقل شده: کسی نزد مرحوم آقا سیّد تقی قزوینی ـ که از اخیار بود ـ استخاره کرد.

ایشان فرمودند که خوب است حتماً این کار را انجام ده.

مرد مستخیر دختری داشت که مریضه بود، برای دوای مخصوص، استخاره کرده بود، رفت دوا را به مریضه داد، دختر پس از خوردن آن دوا مبتلا به عادت زنانگی شد و آن قدر خون از او آمد تا بمرد، پدرش سر زنان نزد آقا آمد که این چه استخاره بود کردید که در اثر خوردن آن دوا دختر من مرد.

فرمودند: آیه آمده بود: ﴿جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ﴾[۲] آدمی از مصالح الهی چه خبر دارد.

▣ سفیان ثوری که از دراویش و صوفیهای[۳] زمان حضرت صادق علیه السلام است بسیار مورد توجّه این طایفه بود، گویند: وقتی جماعتی برای تحصیل روایات و سنّت به مدینه آمده بودند چنانچه معمول آن زمان بود که روایات را از تابعین اخذ می‌کردند تا از تابعین به صحابهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسند. آن جماعت از راه دور نزد سفیان آمده بودند برای همین موضوع که تعلّم روایات صحیحه باشد اتفاقاً در محضر حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر شده و حضرتش از مقصدِ آنان سؤال فرمودند.

---

۱) قصص (۲۸): ۳۵.

۲) آل عمران (۳): ۱۹۵.

۳) در اصطلاح قدیم این گونه اشخاص را زاهد می‌گفتند، «مؤلّف رحمه الله».

در جواب عرض کردند: برای حمل روایات صحیحه نزد سفیان ثوری آمده‌ایم.

حضرت فرمودند: چه روایاتی برای شما نقل کرده؟

چند روایت که سفیان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده بود که ایشان از آباء کرام خود روایات کرده‌اند نزد حضرت خواندند.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «هیچ یک از این روایات را من نقل نکرده‌ام و آباء من نفرموده‌اند».

حضرات مریدان سفیان گفتند: چون سفیان مرد راست و معتبری است ما او را تصدیق کرده و حرف شما را باور نداریم[1]، یاللعجب!!

بلی؛ این است نتیجهٔ جهالت و ارادتهای عامیانه که با آن که اظهار مرشد مخالف حسّ و ضروری هم باشد باز مرید باور می‌کند، به همین جهت بود که این گونه اشخاص در مقابل معصوم دکّان باز می‌کردند و متاعشان هم خریدار داشته و رواج داشت.

چقدر مناسب است این قضیّه با حکایت مریدهای امام جمعهٔ اصفهان که عقیده داشتند بر این که آقای امام، بهتر از میرعماد خطّاطی می‌کند تا آن که محاکمه را نزد خود آقا بردند ایشان تکذیب کردند، مریدها قبول نکرده و گفتند: آقای امام، شکسته نفسی می‌فرماید.

◙ گفته‌اند: سفیان را از این جهت ثوری گفته‌اند که روزی می‌خواست وارد مسجد شود اشتباهاً اوّل پای چپ خود را گذاشت، از عالم بالا خطاب به او شد که: ماذا تفعل یا ثور؟!

---

۱) رجال الکشّی: ۳۳٦ـ ۳٤۰ رقم ۲۵۷.

▣ نقل شده است: یکی از شعرای جاهلیّت، اسلام اختیار نمود، حضرت رسول ﷺ خرقه‌ای داشتند به وی عطا فرمودند.

مرد شاعر خرقه را بعد از رحلت آن حضرت ﷺ داشت تا معاویه آن خرقه را با اصرار زیاد از وی به پنجاه‌هزار دینار خرید و در خاندان بنی‌اُمیّه بود تا موقع انقراض آنها.

وقتی مروان حمار دستگیر شد عبدالله سفّاح خزانهٔ او را که تصرّف نمود، آن خرقه را نیز ضبط کرد، خرقه در نزد خلفای بنی عبّاس بود تا به آل عثمان رسید، و در عصر سلطان عبدالحمید نیز موجود بود، تا آن که مسجدی در اسلامبول به نام مسجد خرقه نام کردند و خرقهٔ مبارک را در آنجا گذارده و محفوظ داشتند.

* * *

حالیا حال دلم پرس زچشم سیهش

تا بدانی که چه آمد به سرم از نگهش

* * *

گل نهادست به سر کاین رخ گلگون من است

سرو بگرفته ببر کاین قد موزون من است

کوه الوند زدشت همدان دزدیده

زیر شلوار نهان کرده که این ... من است

▣ قال بعضهم في ذيل تفسير قوله تعالى: ﴿سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾[1] إنّ الله تعالى لا يجمع حرمانين على عبده[2].

---

۱) نمل (۲۷): ۷.

۲) تفسیر روح البیان: ۳۲۱/٦.

ولی دنیا اگر به دندهٔ چپ افتاد و روزگار هرگاه بنای کج رفتاری را گذارد فرو گذار نمی‌کند. نستجیر بالله تعالی!

سعدی رحمه‌الله:

کسی برگرفت از جهان کام دل — که یکدل بود با وی آرام دل
تهی پای رفتن به از کفش تنگ — بلای سفر به که در خانه جنگ
به زندان قاضی گرفتار به — که در خانه بینی بر ابرو گره
که را خانه آباد و همخوابه دوست — خدا را به رحمت نظر سوی اوست

مسعودی خراسانی:

..... — به شکرانهٔ شادی بی‌حساب
به تأیید یزدان و اقبال شاه — بنام ولیعهد گردون قباب
مهین اختر از گوهر شاه مصر — به ملیّت فرس شد کامیاب
ببالد به خود ملّت پارسی — از این انتخاب و از این انتساب
رقم زد به تاریخ کلک حسن — شده ماه از ملّت آفتاب

که این ماده تاریخ برابر ۱۳۱۷ می‌باشد.

◙ گویند: شهر لندن از بزرگترین شهرهای دنیاست و بزرگترین محل اتّصال راههای آهن است، روزی هزار ودویست قطار از آنجا حرکت می‌کند، بزرگترین کتابخانه‌های دنیا در آنجا می‌باشد که ۴۰۰۰۰۰۰ کتاب دارد.

بزرگترین عمارت دنیا در شهر نیویورک است که بلندی آن ۱۲۴۸ پا است.

پر بهاترین مقبرهٔ دنیا در شهر «آگره» هند است و «تاج محل» نامیده می‌شود، پولی که برای آن مصرف شده دو میلیون لیرهٔ انگلیسی است.

بزرگترین قصر دنیا قصر واتیکان نامیده می‌شود که در شهر رُم و مقر پاپ است.

دیوار چین، بزرگترین دیوار دنیاست، گویند: ۱۴۰۰ میل طول دارد.

بزرگترین زنگ، در مسکو هست که وزن آن ۵۴۰ خروار است.

بزرگترین کشتی مسافرتی، کشتی فرانسوی است که ظرفیت آن ۸۲۷۹۹ تن است.

بلندترین کلیسیای دنیا در آلمان ساخته شده است و ارتفاع آن ۵۳۲ پا است.

* * *

جاورت أعدائي و جاور ربّـه　　شتّان بين جواره و جواري

من القصيدة المعروفة للتهامي رؤي في المنام بعد وفاته فقال: غفر لي ربّي بهذا البيت.

* * *

زجرجان زمین رفت شخصی به طهران　　که قاضی شود صَدْر راضی نمی‌شد

خری پیش‌کش کرد و بستد قضاوت　　اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد

* * *

همی گشت در شهر شخصی ز جرجان　　که قاضی شود صدر راضی نمی‌شد

به رشوت خری داد تا گشت قاضی　　اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد

رباعی فوق گفتهٔ عبد الحمید جرجانی است.

* * *

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت　　از من خبرت که بی‌نوا خواهی رفت

می‌دان چه کسی و از کجا آمده‌ای؟　　می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت؟

* * *

آن به که در این زمانه کم گیری دوست　　با اهل زمانه صحبت از دور نکوست

آن کس که تو را به جملگی تکیه بر اوست چون چشم خرد بازکنی دشمنت اوست

* * *

من عارفم و تو شاهزاده کدامین شاهزاده کون نداده

شاهزاده ایرج:

برو عارف که دست از تو بریدم به ریش هر چه قزوینی است ریدم

■ در عصر بنی العبّاس، خاصّه در زمان هارون و مأمون یکی از کارها و کسبهای مهم عمل برده فروشی بود، به طوری که شعرا و اُدبا متصدّی این امر می‌شده و دلّالی کنیز و سریّه[1] فروشی را می‌کردند، چنانچه ابو دلام نزد مهدی خلیفه رفته و قصیده‌ای انشاء کرد و یک بیت آن شعر ذیل است:

إن کنت تبغي العیش حلواً صافیاً فـالشعر أعذبه وکن نخّاساً

نخّاس: دلال برده را می‌گفتند.

در بغداد خیابان و شارع مخصوصی بود که آن را دارالرقیق می‌نامیدند، قسمت عمدهٔ عیّاشی و خوشگذرانی در آن ایّام به وسیلهٔ کنیزهای مغنّیه و خوش سیما و رقّاصه‌ها بوده، خاصّه و عامّه متوجّه اشخاصی که دلّالی برده می‌کردند و آنها را مهمانی و نوازش می‌نمودند، زیرا بردهٔ خود را همراه می‌آوردند و در مجالس از آنها هرگونه تمتّع برده می‌شد.

در آن اوان، مسلمانان، نصاری و یهود در تجارت برده شریک بودند، ولی تمتّع از کنیز اختصاص به مسلمانان داشت، و یهود و نصاری از این قسمت محروم بودند، زیرا در مذهب آنها بیش از یک زن حرام بود، و اگر بعضی از

---

۱) گفته شده: کنیز را سریّه (بضم سین) گویند، زیرا تمتّع به آنها از ترس حرائر، در سرّ و پنهانی می‌شد، «مؤلّف رحمه‌الله».

یهود و نصاری به تمتّع از کنیز اقدام می‌کردند محل طعن سایرین می‌گشتند، چنانچه در این قسمت حکایات و وقایعی بوده است.

کافور اخشیدی که پادشاه مصر شد، برده و غلامی بود که به هیجده دینار خریده شده بود، اخشیدیها گروهی ایرانی بودند که جدّ آنها از طرف بنی عبّاس به امارت مصر منصوب شده بود، و در اواخر مستقل شدند، اخشید مثل خورشید و جمشید، دلالت بر بزرگی و پادشاهی می‌کند.

کافور نیز غلام آنها بود که به سلطنت مصر رسید که بسیار عادل و سخی و ممدوح شعراء بود، هنگامی که موکب او از بازار می‌گذشت در مقابل دکّان کبابی، پیاده می‌شد و سجده می‌نمود، و می‌گفت: در ایّام بدبختی و تنگدستی آرزوی یک خوراک کباب را داشتم.

دوباره روزگار او را به فلاکت انداخته، و شاعری او را در حمّام دیده و مدح وی نمود، کافور بازوی خود را شکافت گوهری که در گوشت بازو پنهان کرده بود در آورده و به او بخشید، کافور اخته بود، چنان که متنبّی دربارهٔ او گفته:

من علّم الأسود المخصيّ مكرمة — أقومه البيض أم آباؤه الصيد

أم أُذنه في يد النخّاس دامية — أم قدره وهو بالفلسين مردود

وذاك أنّ الفحول البيض عاجزة — عن الجميل فكيف الخصية السود

در آن زمان انواع برده در اکثر نقاط خرید و فروش می‌شد از سفید، سیاه، جوان، پیر، دختر و بیوه، سفیدها اغلب در شهر سمرقند به فروش می‌رسیدند و بردهٔ هر جایی مزایای مخصوصی داشت.

زنان هندی به آرامی و صبر و بچّه پروری مشهور بودند، ولی زود شکسته و خسته می‌شدند؛

مولّدات مدینه، دارای ناز و خوش‌گذران و دلبریها و اهل طرب بودند؛

مولّدات مکّه، چشمهای دلفریب و دست‌های ظریف و دارای بازوی پیچیده بودند؛

بربریها، برای زاییدن و بچّه پرورانیدن شکیبا بودند.

ابو عثمان برده فروش می‌گوید: بهترین کنیزها، دختر مغربی است به شرط آن که نُه ساله از آنجا خارج شود و سه سال در مدینه، و سه سال در مکّه به سر برد، و به سن شانزده سالگی برای تربیت و آداب به عراق آید.

و غیر ذلك از صفات و مزایا چنانچه، صاحب «أغانی» و جاحظ و خوارزمی و غیرهم ذکر کرده‌اند.

◙ می‌گویند: روح سلحشوری و حسّ شجاعت به حدّی در مردمان اسپارتی قوی و زیاد است، که بچّه‌های خود را موقع تولّد معاینه می‌کنند هرگاه آثار ضعف و ناتوانایی در آنها مشاهده کردند آنها را در بیابان و پای کوهساری می‌گذارند که یا بمیرد یا جان بدر برد.

و از دیگر قضایای عجیبی که از این قوم نقل می‌کنند که به نظر افسانه می‌آید این که در ایّام سال روزهایی جشنی دارند که در آن روزها، اطفال خود را جمع نموده و آنها را تازیانه می‌زنند و به این قسم، کودکان خود را ورزش داده و عادت به تحمّل سختیها و زحمات می‌دهند، هریک از آنها، زیر تازیانه ناله و فریاد نموده و اظهار عجز می‌کرد او را سرزنش می‌کردند، بسیار می‌شد که طفل زیر تازیانه جان می‌داد و لب به شکایت نمی‌گشود، تا او را ترسو نخوانند و به ناتوانی شناخته نشود.

لباس مردم اسپارت[۱] در تابستان و زمستان یکسان است و به طور کلّی به زندگانی خشن و سخت عادت دارند.

مادران اسپارتی به شجاعت و شهامت معروف هستند به طوری که می‌گویند: جوانی از میدان جنگ گریخت، مادرش همین که این را شنید با آن که یگانه فرزندش بود خنجر کشیده و سینهٔ او را شکافت و گفت: این ننگ جز با خون شسته نمی‌شود.

خیلی شبیه است این اخلاق، به عادات و دستورهایی که شرع مقدّس اسلام در زندگانی داده است که همواره از تن‌پروری و خوش‌گذرانی مذمّت فرموده و امر و ترغیب به زهد و زندگانی ساده کرده است.

◙ گفتاری از سعدی رحمه‌الله:

هرکه با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان نگیرد به طریق ایشان متّهم شود.

هرکه در میان سخن دیگران اُفتد تا مایهٔ فضلش بدانند، باید جاهلش بشناسند.

هرچه نمی‌دانی از پرسیدن باک مدار.

تلمیذ بی ارادت، عاشق بی‌زر است، و روندهٔ بی‌معرفت، مرغ بی‌پر، و عالم بی‌عمل، درخت بی‌بر، و زاهد بی‌علم، خانهٔ بی‌در.

دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند نشاید که یکدم بیازارند.

وایضاً:

ملک از خردمندان جمال گیرد. و پادشاهان به صبحت خردمندان محتاج‌ترند که خردمندان به تقرّب پادشاهان.

---

۱) شهر قدیم یونان که در ناحیهٔ پلوپونز واقع و پایتخت لاکونیه بوده است. (فرهنگ معین: ۱۳۰/۵).

◙ سرعت سیر نور در هر ثانیه ۱۸۶ هزار میل است، دورادس ۱۲۰ هزار سال به سیر نور، از ما دور است و ۶۰۰ هزار برابر خورشید نور دارد.

دانشمندان هیئت، ۲۰۰ هزار برابر مسافت میان خورشید و زمین را واحد سنجش بعد ستارگان قرار داده‌اند، و آن را «برسک» می‌نامند، ستارگانی هستند که صد برسک با زمین فاصله دارند و چندین هزار برابر نور خورشید روشنایی دارند.

روشنایی ستارهٔ قطبی صد برابر خورشید است، با وجود این، کوچک به نظر می‌آید؛ برای این است که ۳۷۲۰ میلیون میل با زمین فاصله دارد.

ستارهٔ عیّوق، دو میلیون و ۴۲۰ هزار برابر آفتاب است و ۴۸۹ سال نوری از ما دور است.

می‌گویند: در کهکشان سی‌هزار میلیون آفتاب و ستاره موجود است، قطر کهکشان ۳۰۰ هزار سال سیر نور است، یعنی: اگر ستاره‌ای پرتو خود را بخواهد از آن عبور دهد باید ۳۰۰ هزار سال در راه باشد بعضی از سدیمها ۸۵۰ هزار سال نوری از ما دور هستند.

◙ سعدی:

لقمان را گفتند: حکمت از که آموختی؟

گفت: از نابینایان که تا جای ندانند پای ننهند.

ایضاً: هرکه علم خواند و عمل نکند بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.

بزرگی را پرسیدند: چندین فضیلت که دست راست دارد چرا خاتم در انگشت چپ می‌کنند؟

گفت: مگر نمی‌دانید که اهل فضل محروم باشند.

عالِم را نشاید که از سفاهت عامی به حلم در گذرد، که هر دو طرف را زیان دارد، هیبت آن کم شود و جهل این مستحکم.

ایضاً: دو کس مردند و حسرت بردند، یکی آن که داشت و نخورد، و دیگر آن که دانست و نکرد.

◙ من الأمثال: من لانت أسافله خشنت أعاليه.

◙ گویند: پادشاهی که از پی شکار رفته بود و از چاکران دور افتاد تا این که شب فرا رسید، و راه را گم کرد تا آن که به چادر صحرا نشینی، پناه برد، در آن کلبه، پیرزنی بود که دارای یک فرزند جوان بود، بزی داشتند فوری سر بز را بریده، طعام برای مهمان تازه رسیده حاضر کردند، میل کرد و شب را آنجا ماند.

صبح که پادشاه از خواب برخاست، از زن و فرزندش پرسش نمود که اُمور و گذران شما از کجاست؟

گفتند: از شیر و پشم بزی که شب گذشته برای شما غذا پخته، شام آماده کردیم.

پادشاه از گذشت و همّت آن مادر و فرزند تعجّب کرد پس از آن، کاغذی به دست آنها داده که هر وقت محتاج شدید، به شهر آیید و این رقم را ارائه دهید.

بعد از چندی حال آن دو خیلی پریشان شده، ناچار به شهر آمده رقم شاه را به شخصی که نوشته شده بود، نشان دادند. آن شخص، برحسب سفارش شاه، مادر و فرزند را نزد پادشاه برد، پادشاه صورت واقعه را برای امرا و وزراء فرمود و پرسش از جزای این عمل نمود.

هریک به اختلاف، اشاره به احسانی در حق آنها نمودند.

پادشاه فرمود: هیچ یک از اینها در خور این عمل و نیکی این دو نفر در حق من ـ با آن که نمی‌شناختند ـ کردند، نیست، زیرا آنها هستی خود را فدای من کردند، حال اگر من سلطنت خود را هم به آنها واگذار کنم به قدر عمل آنها تلافی کرده‌ام، بلکه اگر بخواهم بالاتر کرده باشم حق این است که فرزند این پیرزن را، پادشاه کنم و خودم وزیر او شوم. این بود که همچنین کرد.

* * *

نه پردراز و نه کوتاه و گرد و قنبلیم　　کنیز فاطمه‌ام مادر نجفقلیم

این است سجع مُهرِ زنی که اسم خودش مریم و نسبت کنیزی خود به فاطمه داده بود، و نام پسرش نجفقلی.

▣ شخصی انبرش گم شده بود تفأّل به قرآن زد، این آیه آمد: ﴿اَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النّارِ﴾[1] در مطبخ و اجاقش تفحّص نمود، آن را در آنجا یافت.

▣ عن النبي ﷺ: «من حرم مداراة الناس فقد حرم التوفيق»[2].

وعنه ﷺ: «الجنّة مائة درجة: تسعة وتسعون منها لأهل العقل، و درجة لسائر الناس»[3].

وهذا بظاهره ينافي قوله ﷺ: «أكثر أهل الجنّة البُله»[4]، فتأمّل![5]

---

۱) نمل (۲۷): ۸.

۲) المواعظ العدديه: ٦٨.

۳) المواعظ العدديه: ٦٨، کنز العمّال: ۳۸٤/۳ حدیث ۷۰٦۳.

٤) بحار الأنوار: ۱۲۸/٥.

٥) نظیر این حدیث در صفحهٔ: ۳۷ همین کتاب گذشت، و ما آن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام توضیح دادیم.

▣ گویند: طلبه‌ای در مدرسه، کتاب «قواعد»ش مفقود گشته هرچه تفحّص کرد نیافت تا آن که بالأخره تفألّ به قرآن مجید زد این آیه آمد: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ﴾[۱] اتّفاقاً در همسایگی او شیخ ابراهیم نامی بود، پس از تحقیق معلوم گردید که کتاب «قواعد» نزد اوست.

▣ از اردشیر نقل شده است که گفته: أربعة تحتاج إلى أربعة: الحسب إلى الأدب، والسرور إلى الأمن، والقرابة إلى المودّة، والعقل إلى التجربة.

بلی! هر گاه عقل فطری را به کار نیندازند و تدبّر و تأمّل در اُمور نکنند از بین می‌رود و به کلّی بی‌نتیجه می‌شود، کما يكون كذلك مطلق الملكات، ولذلك ورد في الكتاب الكريم: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[۲] و ﴿لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾[۳] و امثال ذلك[٤].

پس اگر قوّهٔ عاقله، اعمال شد تکمیل می‌شود، بلکه به حدّی می‌رسد که سرّ هر چیز برای او کشف می‌شود، به خلاف آن که اگر شخص به حال جمود و وقفه بماند کم‌کم ابله بلکه احمق می‌شود، و حال عامّه را پیدا می‌کند.

و لعلّه إلى ذلك ينظر قوله ﷺ: «ويل لمن تساوى يوماه»[٥].

وقال ﷺ: «الأحمق أبغض الخلق إلى الله تعالى، إذ حرمه أعزّ الأشياء»[٦].

---

۱) بقره (۲): ۱۲۷.

۲) رعد (۱۳): ٤.

۳) روم (۳۰): ۲۱.

٤) روم (۳۰): ۲۲، ۲۳ و ۲٤.

٥) این روایت در «بحار الأنوار» از پیامبر ﷺ چنین نقل شده: «من استوى يوماه فهو مغبون». (بحار الأنوار: ۲۲۰/۷۱).

٦) المواعظ العدديه: ۷۰.

ونعم ما قال: «خدایا!آن را که عقل دادی چه ندادی، و آن را که ندادی چه دادی؟

◙ گویند: از جمله نصایح حضرت لقمان ﷺ به فرزندش این بود که فرمود: ای فرزند! خداوند عالم تو را در سه حال روزی داده.

مرحله اوّل: وقتی که در رحم مادر بودی، در آن محل تاریک که هیچ جا را نمی‌دیدی، از خون مادر برایت روزی مقرّر فرمود.

مرحلهٔ دوّم: وقتی به دنیا آمدی طفل بودی قادر بر هیچ کاری نبودی از پستان مادرت به تو غذا داد.

مرحلهٔ سوّم: وقتی بزرگ شدی در کفالت پدر بودی باز هم به وسیلهٔ پدر روزیت رسید.

اُمید است در مرحلهٔ چهارم که هنگام استقلال در زندگانی تو است روزی تو را خود بدهد، و تو را وا نگذارد، و در دنیا وانمانی.

سعدی:

چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور

طاس لغزنده، گودال کوچکی است که یک قسم از مور که عامه او را آسیابان گویند، از خاک بسیار نرمی مثل سورمه در صحراها می‌سازد و خود این حیوان در زیر آن سوراخ پنهان می‌شود. بعضی حیوانات و حشرات کوچک که از پهلوی این چاله رد می‌شوند در آن می‌افتند و به دست و پا زدن مشغول می‌شوند که خود را خلاص کنند همین که حیوانی با دست و پا کردن زیاد، نزدیک است که خود را خلاص کند و از گودال بیرون رود آن حیوان از سوراخ در می‌آید و بر

او خاک می‌پاشد و گرد وخاک می‌شود دو مرتبه آن مور در گودال پرت می‌شود و می‌ماند تا بمیرد و طعمه شود.

◙ گویند: بعضی از علما شنید که مردی می‌گوید: أین الزاهدون في الدنیا و الراغبون إلی الآخرة؟

فقال: اقلب کلامك وضع یدك علیٰ من شئت.

للشیخ محمّد سمیم:

ستّة أشیاء یصرّمن الحزن إذا اجتمعن لامرئ طول الزمن

الدین، والدنیا، وصحّة البدن الماء، والخضراء، والوجه الحسن

◙ از جمله کسانی که نقل شده که در همین نشئه خلع بدن نمود و مجرّد گشت، میرداماد است، گویند: خود فرموده: شبی مجرّد شدم و بدن، که لباس عاریت است کَندم و به آسمانها رفتم دیدم که انبیا اقامهٔ نماز جماعت کرده و پیشوای آنها حضرت محمّد ﷺ بود ... إلی آخر ما نقل عنه.

* * *

با روی و بویت ای گل! گل آبرو ندارد

گل آبرو ندارد، چون آبرو ندارد

در نسبتِ لب تو با شهد گفتگوهاست

لب باز کن ببیند این گفتگو ندارد

گفتی که روی خوبم با ماه رو به رو کن

تو خوبتر زماهی این رو به رو ندارد

بـا تـیر غـمزه دل را، دیگـر رفـو چـه خـواهـی

چـون پـاره پـاره شـد دل جـای رفـو نـدارد

چون پشت کردی از من، روکن به هر که خواهی

قـــربان پشت و رویت، گـــل پشت رو نـدارد

▣ در کتاب «تمدّن اسلام و عرب» نقل می‌کند:

عادت مسیحیان را به این که در ایّام مخصوصی در سال، نان و آب انگـور می‌خورند و آن را «سکرمنت» می‌نامند؛ نظر بـه ایـن کـه مـی‌گویند: شـبی کـه حضرت مسیح علیه‌السلام می‌خواست به آسمان برود (صلیب) قدری نان و شراب به هر یک از حواریّون خود داده و فرمود: هر کدام بتوانند آن را تناول نمایند می‌توانند کارهای مرا انجام دهند.

و عقیدهٔ کاتولیکها این است که این نان و شراب، به گوشت خون حضرت مسیح علیه‌السلام حقیقتاً مبدّل می‌شود و این را تبدّل جنس می‌نامند.

ایضاً می‌گوید: اسلام طرفدار مذاهب حقّهٔ دنیاست و تساهل در مذهب شعار اوست، و آیهٔ مبارکهٔ (۶۱) سورهٔ بقره[1] را شاهد قرار می‌دهد و اکراه در این دین نیست چنانچه جمعی از فیلسوفهای نصارا آن را تصدیق دارند، آیهٔ مبارکهٔ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[2].

و نیز می‌گوید: وقتی که فتوحات اسلامی را سیر می‌کنیم می‌بینیم که آنها در مذهب خود هیچ وقت طایفهٔ معلومه را الزام به قبول دیـن اسـلام نـمی‌کردند،

---

۱) و نیز در سورهٔ مائده آیهٔ ۶۹، «مؤلّف رحمه‌الله».

۲) بقره (۲): ۶۲.

[سبب] قبولی این دین، نزد سایر ملل سادگی آن و اعتدال امرای مسلمین بوده، بلکه هیچ مذهبی به شمشیر پیشرفت نخواهد کرد، چنانچه در امکنه‌ای که مسلمین نرفته و یا رفته و جنگ نکرده‌اند، کرورها مسلمان در آنجا هست.

و می‌گوید: مذهب نصارا خرافات و موهومات زیادی دارد، لذا «لوتر» وقتی این خرابیها را در رم دید شروع به اصلاح نموده، و به کلّی با کاتولیک ضدیّت کرده و مذهب پروتستان را تأسیس کرد، و در سال ۱۵۴۶ میلادی وفات نمود.

◙ از کلمات بزرگان:

۱ ـ کسی که با همهٔ مردم رفیق است و دوست؛ نمی‌تواند با یک نفر رفیق و دوست باشد.

۲ ـ چیزی را که به دوستت می‌دهی مثل این است که از این جیب به جیب دیگرت گذاشته باشی.

۳ ـ دو چیز دل انسان را تسلیت می‌دهد: ایمان به خدا و اطمینان به دوستان صمیمی و با وفا.

۴ ـ برای این که دوست پیدا کنی باید خود را لایق دوستی بار آوری.

۵ ـ خوشبختیهای زندگی، دوستان را به طرف ما می‌کشد ولی بدبختیهای روزگار، بهترین وسیلهٔ آزمایش رفقا و دوستان است.

◙ از ارسطو نقل شده که گفته است: دوستی عبارت از جای گرفتن یک روح در دو بدن، و فرا گرفتن یک جسم در دو روح است.

خلاصه آن که: وقتی دو نفر با یکدیگر طرح دوستی ریختند و افکندند تشخیص یکی از دیگری خالی از اشکال نیست، فتأمّل!

▣ از فیثاغورس نقل شده که می‌گوید: هنگامی که من با دوست خود به سر می‌برم تنها نیستم، امّا نمی‌توانم ادّعا کنم که دو نفر هستم.

* * *

حائری‌زاده چو قرآنِ خوانین را برد سوی تهران و به کیخسرو و گبرش بسپرد
گفت با خیل وکیلان که پی حفظ وطن به همین مصحف قاچاق قسم باید خورد

▣ سعدی:

نیک‌بختان به حکایات و امثالِ پیشینیان پند گیرند از آن بیش که پسینیان به واقعه آنان مثل زنند، اگر حقیقت را دوست می‌دارید تلخیهایی را که در راه آن می‌چشید بر خویشتن هموار سازید، و هرگز مکدّر و پریشان نشوید.

▣ از بعضی از دواوین نقل شد که گفته است: سابقه و آغاز حال فرعون این بود که او مردی تنبل و مهمل بود، و دنبال کاری بود که درآمدی داشته باشد که معاش خود و اهلش را اداره کند، نمی‌رفت. بالأخره عیالش او را از خانه بیرون کرده و وادارش نمود که عقب کسب و کاری رود.

فرعون هم چون در شهر خود، کاری که مناسب حالش باشد و پیشرفت کند، نیافت، لذا از شهر بیرون شده سر به بیابان گذاشت، پس از چندی به دروازهٔ شهری رسید که نامش مصر بود، بیرون دروازه خربزهٔ زیادی دید که به قیمت نازل و ارزانی به فروش می‌رسد.

وارد شهر شد از قیمت همان خربزه‌ها سؤال نمود، خیلی تفاوت با قیمت خارج داشت، از سببش پرسش نمود؟

گفتند: دروازه‌بانها مالیات زیادی از ما می‌گیرند ما هم ناچاریم که بهای آن را بالا بریم.

فرعون مراجعت به دروازهٔ شهر کرده و دید در هرچند قدمی یک نفر ایستاده و چماقی در دست گرفته و جلو کاروان و چارپادارها را می‌گیرد و مال گزافی از آنان دریافت می‌کند.

وارد شهر شده و در داخل شهر گردش نمود و بیشتر اوضاع را همان گونه بی‌قاعده و هرج و مرج دید. پس از قدری تأمّل و فکر، او هم چماقی در دست گرفته وارد قبرستان گردید و شروع کرد هر مرده‌ای را که می‌خواستند دفن کنند مبلغی می‌گرفت اجازه می‌داد و می‌گذاشت دفن کنند.

چندی به همین منوال گذشت تا آن که دختر یکی از وزرا مرد، او را به قبرستان آوردند تا دفنش کنند، فرعون مانع گردیده و درخواست وجه فراوانی نمود.

کسان وزیر آن مبلغ را ندادند و کار به کشمکش کشید و گفت: تا به قانون عمل نکنید و این مبلغ را که معیّن کرده‌ام ندهید نمی‌گذارم میّت را به خاک بسپارید.

آنها رفتند و واقعه را به وزیر خبر دادند.

وزیر گفت: ما کی چنین قانونی گذاردیم؟

گفتند: مدّتی است این شخص مشغول این کار است.

حکم کرد تا حاضرش کردند.

فرعون گفت: مرا نزد پادشاه ببرید تا جواب گویم.

فرعون را نزد سلطان بردند، شاه از واقعه سؤال نمود.

جواب گفت: من شخص غریبی هستم وارد شهر شما شدم و اوضاع را درهم و برهم و کارها را هَر که به هر که دیدم، وسیله‌ای که خود را به خدمت سلطان برسانم و مراتب را عرض کنم ندانستم تا آن که این کار را پیش گرفتم[۱].

... خادم خلیفه دنبال وی آمد در همان صحنه مقابل دار الإماره او را یافت که بر زمین نشسته و با ناخن خود با زحمتی هیمه از زمین بیرون می‌آورد و سرگرم کار خویش بود، و ابداً توجّهی به امر دیگری ندارد، لذا کیسهٔ زر را به وی عرضه داشت.

مرد عالم سر خود را بلند کرد و فرمود: چه چیز است؟

خادم گفت: بدره‌ای است که خلیفه به شما انعام کرده.

آن مرد گفت: برو به خلیفه بازگردان و بگو: به صاحبانش رد نماید و در حق من انعام نفرماید که مرا ضرورت نیست.

▣ در یک ساعت چه کارهایی در دنیا اتّفاق می‌افتد؟

یک ساعت که ۳۶۰۰ ثانیه است اتّفاقات زیادی روی می‌دهد از جمله:

۱ ـ در تمام دنیا به طور متوسّط ۴۶۳۰ تن فوت می‌کنند و ۵۴۴۰ تن متولّد می‌شوند، یعنی: ۸۱۰ تن به عدد نفوس دنیا افزوده می‌شود.

۲ ـ مقدار ۲۵ میلیون کیلوگرم مردم دنیا نان مصرف می‌کنند.

۳ ـ در هر ساعتی ۱۸۰۰۰۰ کیلوگرم توتون و تنباکو استعمال می‌شود، روی هم رفته ساعتی ۵ میلیون مارک خرج می‌کنند.

۴ ـ کارخانه‌های قندسازی دنیا ۲۰۰۰۰ تن قند و شکر درست می‌کنند ...

---

۱) گفتنی است که در نسخه اینجا مطلب ناقص است، احتمال دارد که صفحاتی از نسخه سقط شده است.

۵ ـ در سال ۱۸۰۰ میلادی، عدّهٔ یهودیها چهار میلیون و نیم بوده است و در سال ۱۹۰۰ به ده میلیون رسید.

خلاصه: در مدّت ۱۳۹ سال تقریباً ۷ برابر زیادتر شده‌اند، و در ده سال اخیر عدّهٔ آنها ۱/۲۵۰/۰۰۰ زیاد گردیده است.

عدّهٔ یهودیهای کشورهای متّحدهٔ آمریکای شمالی از تمام کشورهای دیگر جهان بیشتر است که به ۴/۵ میلیون تن می‌رسد، تنها شهر نیویورک ۲/۵ میلیون تن یهودی دارد.

سعدی:

بعد از این شعر نخواهم بنویسم که مگس زحمتم می‌دهد از بسکه سخن شیرین است

* * *

قلیان چه خوش است گاه گاهی بکشی نی زاوّل شب تا به صباحی بکشی

دودش مرض است و قلقلش تنگ نفس کی گفته خدا که این بلا را بکشی

* * *

خليليّ قطّاع الفيافي كثيرة ولكنّ أرباب الوصول قلائل

* * *

لاتودع السرّ إلّا عند ذي كرم فالسرّ عند كرام الناس مستور

◙ گویند: ارسطو، اسکندر را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: سؤال کن از آسمان چه بسا تاجها که سرنگون کرده، و از زمین که چه بسیار پادشاهان در شکم و اندرون خود جای داده؟!

◙ نقل شده است: نعمان بن منذر با عدی بن زید در حالتی که سوار اسب بودند از کنار قبرستانی عبور می‌کردند.

عدی عرضه داشت: اهل این سامان گویند: ما نیز مثل شما سوار این اسبها بودیم، حالا در میان این خاکها آمده‌ایم و آنها را به شما واگذار کردیم، شما نیز به

دیگران واگذار نموده و نزد ما خواهید آمد، این صورتها و بدنهای نازنین ما که بدان لطیفی و قشنگی بود اکنون محلّ حملهٔ کرمها، مار و مور گردیده است.

پس از آن، نعمان به وی گفت: صبحگاه نزد من آی که با تو کاری دارم.

عدی صبح نزد نعمان حاضر گردیده، دید لباسهای سلطنتی را کنده و لباس پشمینه دربر کرده و از همان هنگام ترک پادشاهی و سریر سلطانی نمود و راه فقر در پیش گرفت.

ومن هذا القبیل ما روي: أنّ هارون الرشید کان راکباً فمرّ علیه بهلول، هارون زمام اسب را کشیده و ایستاد، و به بهلول گفت: مرا نصیحتی کن!

بهلول گفت: این مقامی که تو داری از آنِ دیگران بود، گذاردند و رفتند، تو نیز خواهی رفت و به دیگران واگذار خواهد شد.

هارون گفت: نصیحت خود را زیاد کن؟

بهلول گفت: إنّ أمامك الجنّة والنّار، آیا می‌دانی از اهل کدام یک از این دو هستی؟

فبکی هارون و گذشت.

* * *

هرکه دست از آب حیوان شست خضر وقت اوست

هرکه از ظلمات نفس آمد برون اسکندر اوست

سعدی:

آدمی صورت اگر ترک کند شهوت نفس

آدمی خوی شود ورنه همان جانور است

* * *

زمـــــانه پـــندی آزاده‌وار داد مـــرا

زمانه را چو نکو بـنگری هـمه پـند است

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسی کـه بـه روز تـو آرزومـند است

* * *

چـهار چـیز کـه اصـل مـنافع است ومـنال

نـیرزد آن بـه چـهار دگـر در آخـر کـار

بقاء به تلخی مرگ وعمل به خجلت عزل

گنه به شـرم نـدامت، عـطا بـه ذلّ سـؤال

◙ قال عليّ عليه السلام في جواب من سأله عنه عن الإيمان:

«الإيمان علىٰ أربع دعائم: الصبر، واليقين والعـدل، والجـهاد» ... إلى آخـره[1]، والرواية مفصّلة منقولة في «الكافي»[2].

* * *

در دست گرفته‌ام به عشق تو بِهی زیرا که زگُل رخـان عـالم تـو بِـهی

من رنگ بِهی دارم و تو روی بِهی بیمار تـوأم هـیچ نگـفتی کـه بِـهی

* * *

سی بار بگفتمت که سیب آر مـرا از باغ ملاحت دوسه سیب آر مرا

سی بار بگفتم و نـیاوردی سـیب ای کرده خلاف وعده سی‌بار مرا

* * *

از هجر تو گشته‌ام چو آلو بـالو رنگم زفراق گشته چـون زردآلو

اُمید بهی نیست مرا گر بـخورم از سیب زنخدان تو یک شفتالو

* * *

---

۱) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۳۱.

۲) الکافی: ۵۰/۲ حدیث ۱.

از هجر تو ای نگار اندر نارم　　می‌سوزم و می‌سازم و دم در نارم
تا دست به گردن تو اندر نارم　　آغشته به خون چو دانه اندر نارم

محمود خان ملك الشعراء:

انجیر گر از میوهٔ شیرین نبدی　　اندر خور شاه ناصرالدین نبدی
گر به نبدی زسیب و انگور و انار　　هرگز قسم خدای والتین نبدی

◙ قال بعضهم: السعید من اتّعظ بغیره.

أیضاً: إذا قلّ الدینار ذلّ المقدار.

أیضاً: من قلّ دیناره ذلّ مقداره.

هرکه بی‌یار بود، پیوسته بیمار بود.

نیاساید اندر دیار تو کس　　چو آسایش خویش خواهی و بس
تا دامنِ کفن نکشم زیر پای خاک　　باور مکن که دست زدامن بدارمت

* * *

◙ عن الحکماء: دوستان سه گروه‌اند:

دوستان خالص، دوستِ دوست، و دشمنِ دشمن.

و دشمنان نیز سه فرقه‌اند: دشمنِ ظاهر، دشمنِ دوست، دوستِ دشمن[1].

◙ چون کافر درویش نه دنیا و نه دین؛ ﴿خَسِرَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ﴾[2].

◙ عن الصدوق رضوان الله علیه:

---

۱) گفتنی است که این بیان، مضمون کلام زیبای امیر مؤمنان علی علیه‌السلام می‌باشد (نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۲۹۵).

۲) حج (۲۲): ۱۱.

اعتقادنا في الصراط أنّه حقّ وأنّه جسر جهنّم وأنّه ممرّ جميع الخلق، قال تعالى: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً﴾[١].

والصراط في وجه آخر: اسم حجج الله، فمن عرفهم في الدنيا وأطاعهم أعطاه الله جوازاً على الصراط الّذي هو جسر جهنّم يوم القيامة[٢].

وعنه ﷺ: «شعار المؤمنين على الصراط: ربّ! سلّم، ربّ! سلّم»[٣].

وقال ﷺ: «ثلاث مواطن لا يذكر أحد أحداً:

عند الميزان حتّى يعلم أيخفّ ميزانه أو يثقل؛

وعند تطاير الصحف حتّى يعلم أيقع كتابه في يمينه أم شماله أو من وراء ظهره؛

وعند الصراط إذا وضع بين ظهراني جهنّم حتّى يجوز»[٤].

وعن بعضهم بعد تحقيق له للصراط: وأمّا الصراط في الدنيا، فهو يرجع إلى الوسط الحقيقي بين الأخلاق المتضادّة، فالحكمة بين الجهل والجربزة، وغير ذلك من الصفات المعتدلة، ... إلى آخره.

وبالجملة؛ الوسط الحق بين كلّ طرفي إفراط وتفريط من أطراف الفضائل وهو الطريق إلى الله المطلوب سلوكه، وكلا جانبي هذا الصراط الجحيم، ووسطها طريق الجنّة، ولذلك لمّا أمر فخر الرسل بالاستقامة في قوله تعالى؛ قال ﷺ: «شيّبتني سورة هود»[٥] إذ وجدان الحقيقي فيما بين الأطراف الغير المتناهية المتقابلة مشكل والثبات عليه بعد الوجدان أشكل.

---

١) مريم (١٩): ٧١.

٢) الاعتقادات للشيخ الصدوق: ٧٠.

٣) سنن الترمذي: ٦٢١/٤ حديث ٢٤٣٢، با اندكى تفاوت.

٤) منتخب كنز العمال (مطبوع در حاشيه مسند أحمد بن حنبل): ٧٥/٦، با تفاوتى در الفاظ.

٥) مجمع البيان: ٣٠٤/٥ ذيل آية ١١٢ سورة هود، بحار الأنوار: ٥٢/١٧.

وقال المحقّق الطوسي وجماعة: إنّ ما ورد في «الإشارات»: من النواميس أنّ الصراط المستقيم أدقّ من الشعر وأحدّ من السيف، إشارة إلى هذا المعنى.

وعن مولانا العسكري عليه السلام: «الصراط صراطان: صراط في الدنيا وصراط في الآخرة، فأمّا الصراط المستقيم في الدنيا نموّ ما قصر عن العلوّ وارتفع عن التقصير واستقام، فبم يعدل إلى شيء من الباطل؟

والصراط في الآخرة: هو طريق المؤمنين إلى الجنّة ولا يعدلون عن الجنّة إلى النار، ولا إلى غير النار، والناس في ذلك متفاوتون فمن استقام على هذا الصراط وتعوّد سلوكه مرّ على صراط الآخرة مستوياً ودخل الجنّة آمناً»[1].

قال بعضهم: إنّه تعالى خلق الصراط من رحمته أخرجها للمؤمنين ثمّ درجات الناس في المرور عليه مختلفة[2].

◙ گويند: نظَرَ حكيمٌ إلى شجرة مصلوبة عليها امرأة، فقال: ليت كلّ شجرة تحمل مثل هذه الثمرة.

* * *

چه نغز آمد اين يک سخن زان دو تن — كه بودند سرگشته از دست زن

يكى گفت كس را كه زن بد مباد — دگر گفت: زن در جهان خود مباد

* * *

عشقت نه سرسريست كه از سر به در رود — مهرت نه عارضى است كه ازدل برون رود

* * *

گر بر كنم دل از تو و بردارم از تو مهر — اين مهر بر كه افكنم اين دل كجا برم؟

---

۱) بحار الأنوار: ۶۹/۸ ـ ۷۰ حديث ۱۸، با اندكى تفاوت.

۲) إشارة إلى ما ورد في الأخبار «مؤلّف رحمه الله». مراجعه شود به: بحار الأنوار: ۷۰/۸ و ۳۴۷، انوار نعمانيّه: ۲۷۵/۴، المحجّة البيضاء: ۳۴۵/۸.

سنایی :

ما از تو وفا چشم نداریم ازین راه ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار

* * *

چنان از ناله شب دلتنگ سازم پاسبانش را که برخیزد رود بـر مـن گـذارد آشـیانش را

صبوحی هروی :

زیر لب دشنام ای نامهربان! دادی مرا کشته بودی از تغافل باز جان دادی مرا

* * *

گفتم به ازین فکر من بـی‌دل و دیـن کـن در خنده شد و گفت که فکری به ازین کن

حیدر کلیچه پز :

گر میسّر نشود بـوسه زدن پـایش را هر کجا پای نهد بوسه زنم جایش را

▣ في «مجمع البحرين» : حقيقة العبوديّة ـ هي كما في حديث عنوان[1] ـ ثلاثة أشياء :

أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوّله الله ملكاً، لأنّ العبيد لا يكون لهم ملك، بل يرون المال مال الله يضعونه حيث أمرهم الله ؛

ولا يدبّر العبد لنفسه تدبيراً.

وجملة اشتغاله فيما أمره الله تعالى ونهاه عنه.

فإذا لم ير العبد فيما خوّله ملكاً هان عليه الإنفاق، وإذا فوضّ العبد تدبير نفسه إلى مدبّرها هانت عليه مصائب الدنيا، وإذا اشتغل العبد فيما أمره الله ونهاه لا يتفرّغ منهما إلى المراء والمباهاة مع الناس.

---

۱) وهو حديث عنوان البصري، وقد أورد مفصّلاً في «هدية الأحباب» ؛ «مؤلّف ﷺ». گفتنی است که این مطلب در کتاب مذکور یافت نشد، بلکه ثقة الإسلام شیخ عبّاس قمی ﷺ در الکنیٰ والألقاب : ۸۵/۲ ـ ۸۷ نقل نموده است.

فإذا أكرم الله العبد بهذه الثلاث هانت عليه الدنيا والمسيس والخلق، ولا يطلب الدنيا تفاخراً وتكاثراً، ولا يطلب عند الناس علوّاً وعزّاً، ولا يدع أيّامه باطلة، فهذا أوّل درجة المتّقين[۱].

وفيه أيضاً عن الحكماء: إنّ عبادة الله ثلاثة أنواع: ما يجب على الأبدان، وما يجب على النفوس، وما يجب عند مشاركات الناس في المدن على ما فصّله[۲]؛ فراجع!

خاتمي:

به قربانت شوم شبهای هجران در دلم مگذر

که این دریای آتش، دوست از دشمن نمی‌داند

◙ گويند: شگفت‌آورترين كشورها، كشور تبّت است:

اوّلاً: اهل اين كشور عموماً اشخاص خارجي را به كشورشان راه نمی‌دهند، به شخص، حتّی از راه روسيه اجازه داده نمی‌شود به اين سرزمين وارد شود، زيرا فلات شمالی تبّت را كه پر از يخچالهای طبيعی است و صحراهای بی‌آب و علفی است به شما نشان می‌دهند كه عبور از آنجا غير ممكن است.

و اگر به مقامات چينی مراجعه شود، می‌گويند: ما نمی‌توانيم در اين مسافرت به شخص اطمينان بدهيم، و اگر به مقامات انگليسی مراجعه شود آنها نيز جواب يأس می‌دهند.

ثانياً: اوضاع و اخلاق اهالی اين كشور اين است كه چون حكومت «لهاسا» پايتخت تبّت حكومت مذهبی است برای آن كه سرزمين خدايان از بيگانگان آلوده نشود، لذا حكومت، امر به منع ورود خارجی صادر كرده است.

---

۱) مجمع البحرين: ۹٦/۳.

۲) مجمع البحرين: ۹۵/۳.

ثالثاً: قضیّهٔ سحر و شعبده در این سرزمین زیاد، و این عادت کاملاً حکم فرماست و فرمانداران حکومت را ـ که آنها نیز نسبت به خود ریاست مذهبی دارند ـ به آنها «لاماهای» گویند، اینها سه قسمت هستند:

دسته‌ای به اُمور مملکتی مشغول، دسته‌ای به مطالعه و ریاضت، و جمعی به تدریس علوم مخفی از سحر و جادو، اشتغال دارند.

پایتخت این کشور را «بوتالا» ـ که به معنی منزلگه خدایان است ـ می‌نامند، در آنجا تپهٔ بزرگی است که کوه سرخ می‌نامند. و در آن، بناهایی مرکّب از عمارتها و سیاه‌چالهایی ساخته شده و دارای پلّه و پستی و بلندیهای زیادی است، که در شبهای صاف، «لاماها» با مشعلهایی که در دست دارند بالا و پایین می‌روند، از دور دیده می‌شود و منظرهٔ مخصوصی تشکیل می‌دهد، این محل را خیلی اهمیّت می‌دهند، و جای «دالائی لاما» یعنی بزرگترین «لا مائیّات» که آن را مظهر خداوندان آسمان می‌دانند در اینجاست.

رابعاً: تبّت تنها کشوری است که زنها می‌توانند چندین شوهر بکنند (ودر قسمت الحاق اولاد خود را هم به هریک از پدران ترتیبات مخصوصی دارند) چندین برادر ممکن است شوهر خواهر خود نیز باشند.

هرگاه یکی از اهل این کشور بمیرد «لاماها» در اطراف آن جمع می‌شوند سرودهای مذهبی می‌خوانند، و اگر اوضاع کواکب دلالت داشته باشد، او را بر بالای کوهی می‌برند و تکه‌تکه می‌کنند که زودتر طعمهٔ جانوران شود.

خامساً: در تبّت عدّه‌ای از «لاماها» هستند که کار آنها دعا و اوراد خواندن است، معمولاً در زیر خیمهٔ خود نشسته و چراغ کوچکی روشن می‌کنند و در

دست خود اسبابی که آن را «دمرو» می‌نامند حرکت می‌دهند، این «دمرو» عبارت است از دو استخوان کلّهٔ انسان که دو سر آنها به هم متّصل گشته و دو طرف آن را پوست انسان پوشانده و دو بند چرمی به آن آویخته‌اند. چون این اسباب را حرکت می‌دهند بندها به نوبت بر روی پوست خورده، صدا می‌کنند.

و نیز پهلوی او شیپوری است که از استخوان ران آدمی ساخته شده، و همچنین جامی است که کلّهٔ آدمی را کنده و دور آن را از نقره پوشانده‌اند، او چراغ خود را روشن کرده و به دور خود دائره‌هایی از گردهای رنگین می‌کشد و به صدای بلند دعا و اورادی خوانده و ارواح مقدّسه را به کمک می‌طلبد.

در کوههای مجاور باد به شدّت می‌وزد و خیمهٔ لامای جادوگر مانند کشتی در دریای طوفان در حرکت می‌باشد.

اما «لاما»یی که در دریای فکر غوطه‌ور است هیچ متوجّه به آن نیست، شب را بدین شیوه گذرانیده و صبح نزد صاحب مزرعه که شب را برای حاصلخیز شدن زمین و محفوظ ماندن اغنام و احشام او کار کرده است می‌رود و مزد زیادی می‌گیرد.

سادساً: در تبّت مرتاضینی هستند مانند جوکیهای هندی به ریاضتهای فکری و بدنی تن درمی‌دهند، وارد سرداب می‌شوند و جلوی او را دیواری می‌کشند در آن تاریکی سالیانی چند به سر می‌برند و به اذکار و اوراد مشغولند، تنها وسیلهٔ روزی رسانیدن به آنها سوراخی است که در وسط دیوار می‌گذارند پس از چندین سال که از سرداب بیرون می‌آیند در حالی که یک قطعه استخوان تشریحی بیش نیستند، اینان یکی از روحانیّون بزرگ به شمار می‌روند.

سابعاً: در پیرامون این ریاضت‌کشها، داستانهای عجیب و غریبی نقل شده، مثلاً می‌گویند: فلان «لاما» قدرت زنده کردن مرده را دارد، آن دیگری بیماران را شفا می‌دهد و همچنین جاهایی دارند که عدّه‌ای «لاما» در آنجا جمع می‌شوند و دارویی می‌سازند که می‌گویند: هرکس بخورد زندگانی جاوید پیدا کرده و سالیان دراز عمر می‌کند.

خلاصه؛ در آسیای مرکزی، اسرار زیادی است که هنوز کشف نشده و کارهایی که جوکیها می‌کنند با آن که تحت نظر و مراقبت اروپائیها هستند هنوز به ذرّه‌ای از آنها پی نبرده و عموماً به قدرت آنها معترفند.

بالأخره؛ این مرد سیّاح نقل می‌کند که من در پای تپّه‌های بلند کوههای هیمالیا راه می‌رفتم، راهنمای من که مردی هندی بود در یکی از بلندیهای کوه که در نظر اوّل هیچ به نظر نمی‌آمد غاری را نشان داده که کوه در زیر آن مانند دیواری چند صد متری بود.

راهنما گفت: در آن غار، یک نفر جوکی تبّتی می‌باشد که هیچ یک از اهالی این دیار نمی‌دانند چه وقت او به اینجا آمده، نه ماه از سال، راه آن غار به وسیلهٔ برف بسته می‌شود، پس از نه ماه چون بیرون می‌آید آرام مثل گل شکفته و چنان نیروی او برجاست که گویا لحظه‌ای بیش در آنجا نمانده، و این کار از برای ما یک سرّ بزرگی شده است.

◙ گویند: نزدیک‌ترین ستاره به زمین، مرّیخ است. فاصلهٔ بین این دو کره ۵۷ میلیون کیلومتر می‌شود، ولکن از زمین نسبت به خورشید، دورتر است در یک سال ۳۲۲ روز دور خورشید می‌گردد دو ماه کوچک دارد و سردتر از کرهٔ زمین است، زیرا دورتر از شمس است.

حرفهایی هم در اطراف آورده شده است از قبیل این که در قطبین آن یخ و برف است و دارای دریاها و کانالها و اراضی که مزارع است، می‌باشد، ولکن این حرفها به قول خودشان به فرض و حدس نزدیک‌تر است تا به قواعد علمی، گرچه این مطالب را از روی مشاهدهٔ کرهٔ مریخ با زیچ و عکسهایی که از او برداشته‌اند زده‌اند، معذلك چون شبه‌هایی بیش دیده نشده و برخلاف آنها هم حدس زده شده، جزء علوم و اُمور قطعیّه محسوب نمی‌شود، و هو العالم.

◙ عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[1] قال: «السليم الّذي يلق ربّه وليس فيه أحد سواه.

وقال: وكُلّ قلب فيه شكّ أو شرك فهو ساقط»[2].

◙ عن النبي صلى الله عليه وآله قال الله تعالى لداود: «يا داوُدُ! بَشِّر المُذنبين وأنذر الصدّيقين.

قال داود: كيف أُبشّر المذنبين وأُنذر الصدّيقين؟

قال: يا داود! بشِّر المذنبين أنّي أقبل التوبة، وأعفو عن الذنب، وأنذر الصدّيقين أن لا يعجبوا بأعمالهم»[3].

◙ عن ابن خلّكان: حضرت امام حسن عليه السلام در مرض وفات که مسموم شده بودند، نجمه خاتون ـ که یکی از عیالات محترمهٔ حضرت، و از طایفهٔ هرقل بود ـ در حالتی که خیلی پریشان بود و صیحه می‌زد و بچّه‌های خود؛ قاسم و عبدالله را به دو دست گرفته از اندرون خانه به طرف بستر حضرت آمد، عرض کرد: من با این بچّه‌ها چه کنم؟

---

١) شعراء (٢٦): ٨٩.

٢) بحار الأنوار: ٥٩/٧٠ حديث ٣٩.

٣) الكافي: ٣١٤/٢، بحار الأنوار: ٤٠/١٤ حديث ٢٢، الجواهر السنيّه: ٦٩.

حضرت بچّه‌ها را گرفتند و به حضرت سیّد الشهداء علیه السلام سپردند.

ثمّ قال: وزاد بعض المؤرّخین که حضرت اشاره به حضرت قاسم علیه السلام کردند و فرمودند: هذا لوقعة الطفّ.

حضرت سید الشهداء علیه السلام هم حضرت قاسم علیه السلام را ـ که سه ساله بود ـ میانهٔ خود و امام حسن علیه السلام نشانیدند و عبدالله علیه السلام را در بغل گرفتند.

حضرت أبا عبدالله الحسین علیه السلام دو دختر داشتند: یکی فاطمه نام داشت، دیگری سکینه. حضرت بعد از وفات امام حسن علیه السلام گاهی با خواهرشان صحبت می‌فرمودند که میل دارم فاطمه را به قاسم بدهم.

کم‌کم این صحبت فاش شد حتّی به گوش خود نامزدها هم رسید، منشأ انتشار عروسی قاسم علیه السلام همین قضیّه است.

۞ و عن المجلسي علیه الرحمة: همین فاطمه، که سال قبل از واقعهٔ عاشورا در منی یوم النحر، قربانی کردن حُجّاج را، و بعداً قطعه‌قطعه نمودن اعراب قربانیها را دیده بودند، می‌فرماید:

بعدازظهر عاشورا من درِ خیمه ایستاده و متفکّر بودم که آیا لشکر با ما زنها چه خواهند کرد؟ نقتل أو نؤسر؟ با همین حال، به مصرع نزدیک شدم، فرأیت القتلی کالأضاحي.

۞ حضرت امام حسن علیه السلام خیلی صبیح و به اصطلاح خوشگل بودند، لذا روزی که حضرت امیر علیه السلام در منبر می‌فرمودند که به حسن من، زن ندهید فإنّه مطلاق آن عرب برخاست و جواب معروف را به حضرتش داد[1].

---

۱) در این حدیث نظر است و نمی‌توان گفت که امام معصوم شهوت‌ران است، این گونه احادیث به نقل

▣ عن عليّ عليه السلام: «الحكمة ضالّة المؤمن فخذ ضالّتك ولو من أهل الشرك[1]»[2].

* * *

نـا شـادی[3] زمـانه دو روزی نـبود بـیش آن هم حکیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر بـه کـندن دل زیـن و آن گـذشت

▣ گویند: کلام اعراب بادیه و صحرانشینان خالی از لحن و غلط بوده برخلاف مردمان شهرنشین چه از حیث اعراب و چه از حیث اصل کلمات، چنانچه از یک شخص نبطی سؤال کردند: برای چه این ماده خر را خریدی؟

گفت: أركبها و تلد لي، بفتح اللام.

همچنین در جمله‌ای هم غلط می‌کردند، جاحظ می‌گوید: اعرابی وارد بازار شد لحن و غلط بسیار از سوداگران شنید تعجّب کرده، گفت: سبحان الله! لحن شکسته می‌گویند و سود درست می‌برند، ما سخن درست می‌رانیم و هیچ نفع نمی‌بریم.

بالجمله؛ حتّی آشنایان به قواعد لغت و نحو هم دچار لحن و خطا می‌شدند. میزان صحّت و صواب لغت و کلام، کلمات اهل بادیه و اعراب صحرانشین بود.

اهل بصره به اهل کوفه افتخار می‌کردند و می‌گفتند: ما لغت را از اعراب سوسمار خوار اخذ می‌کنیم و شما آنها را از کسانی که به شیر و خورش خوردن معروفند اقتباس می‌کنید.

➲ بزرگان، از مجعولات معاویه است. برای تحقیق بیشتر رجوع شود به: بحار الأنوار: ١٦٩/٤٤ ـ ١٧١، انوار نعمانیّه: ١٥٢/٤ و ١٥٣.

١) در مصدر آمده: «فاطلبوها ولو عند المشرك».

٢) بحار الأنوار: ٩٧/٢ حدیث ٤٥.

٣) ناکامی، خل.

کسائی از خلیل پرسید: این علم را از که آموختی؟

جواب داد: از بیابان حجاز، نجد و تهامه.

کسائی هم از همان هنگام به بیابان رفته، روزگاری به صحرا نوردی گذرانید، پانزده شیشهٔ مرکّب، در نقل و تدوین به کار برد، اینها غیر از آنچه شنیده و حفظ کرده بود، بوده است.

◙ گویند: کتابخانهٔ مراغه را که خواجه تأسیس فرمود (و از کتب بغداد و غیره که پس از خرابی آن جمع‌آوری کرده بود) بیش از ۴۰۰ هزار کتاب داشته، و کلیّهٔ کتابهایی که در زمان ما ـ یعنی در سال ۱۳۱۶ باستانی ـ در کتابخانه‌های عمومی که در تمام ایران ۲۲۳ کتابخانه می‌باشد به همین مقدارها یعنی ۴۴۷۱۵۲ جلد می‌باشد تعداد نموده‌اند.

* * *

به تابستان تو مَسْتان مـی‌زِمَسْتان بُـتا! بستان زِمِسْـتان مـی‌زِمَستان

◙ قال تعالی: ﴿اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ﴾[1] ... إلی آخره وقال تعالی أیضاً: ﴿اِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾[2].

می‌گویند: مهم‌ترین وسیله و بالاترین اسباب دفاع آدمی، عقل اوست، وَالکُل اوّلین اثر و ضرری که دارد این است که آفت این شیء نفیس است، و اگر ضرر این سمّ فقط مربوط بـه شـخص آشـامنده بـود صـورت دیگـری داشت، ولی بـدبختانه ایـن اُمّ الخبائث، صـدمه بـرای جـامعه دارد، چـنانچه ضـروری و هویداست.

---

۱) مائده (۵): ۹۰.

۲) بقرة (۲): ۲۱۹.

تأثیر دیگر آن که: قوّهٔ عضلانی را زیاد می‌کند، دوران سطحی بدن تسریع پیدا می‌کند، و هیجان و شور مطبوعی ایجاد می‌نماید، حجب زیادی را از بین می‌برد شخص خوش‌بین می‌شود، بدبختانه این انبساط و خوشی عکس العملی دارد که عبارت از یک حالت اندوه و گرفتگی است که ابداً به آن خوشی نمی‌ارزد که: شب شراب نیرزد به بامداد خمار.

همین حالت خوش بینی است که شخص را وادار می‌کند بیشتر بخورد.

لذا گفته‌اند: الکل کمش زیاد می‌طلبد و زیادش فساد[1].

دیگر آن که: نیروی اراده و قوّهٔ تکلّم و تعادل بدن و کلیّهٔ چیزهای دقیق را از بین می‌برد. و از طرفی، اعضای بدن هرچه دقیق‌تر باشند التیام آنها هنگام بیماری مشکل‌تر است.

همچنین می‌گویند: سر منشأ اغلب امراض عقلی و عصبی الکل است، به موجب آمارهای آمریکائیها، تنها در نیویورک ۳۱ درصد دیوانگان را الکلی‌ها تشکیل می‌دهند.

به قول دانشمندی: غالباً موالید نتیجهٔ دقایق خوش و هنگامی است که پدر و مادر سرمست نشئهٔ الکل هستند، و لذا آثار شوم آن نسبت به نسل بعد هم تأثیرات کلیّه دارد، و بالأخره تقریباً دانشمندان متفقند بر این که وقتی سود و زیان الکل را می‌سنجیم به مراتب زیانش بیشتر است.

* * *

۱) حکیمی گفته است: اندکش بسیار می‌طلبد و بسیارش زیان‌بار است. «مؤلّف رحمه‌الله».

حـال دنـیا بـاز پـرسیدم مـن از فـرزانـه‌ای

گفت: یا بادی است یا خوابی است یا افسانه‌ای

گفتمش آخـر چـرا قـومی بـر او دل داده‌انـد؟

گفت: یا دیویست یا غـولیست یـا دیـوانـه‌ای

▣ مروی است که روزی ابن عبّاس در یکی از باغستانهای مـدینه خـدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. حضرت مشغول قرائت این آیه بودند:

﴿اَلَّذینَ کَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ اَضَلَّ اَعْمالَهُمْ﴾[1] ... إلی آخره.

ابن عبّاس عرض کرد: چرا این آیه را می‌خوانید؟

فرمودند: آیه‌ای از قرآن را انتخاب کردم و خواندم.

چون دأب حضرت همواره قرائت آیه‌ای از آیات بود.

ابن عبّاس اصرار کرد که خصوصیّت این آیه چه بود؟

بالأخره حضرت فرمودند: هل نزل آية في أبي بكر؟

قال: لا.

فرمودند: ورد نصّ عن النبي صلی الله علیه و آله فيه؟

باز عرض کرد: خير، ما ورد نصّ إلّا فيك.

پس از آن، حضرت فرمودند: پس چرا با او بیعت کردید؟

ابن عبّاس در جواب درماند، و عرض کرد: مردم به شما راضی نمی‌شدند.

---

۱) سورهٔ محمّد صلی الله علیه و آله (۴۷): ۱.

حضرت فرمودند: «مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»[۱][۲].

* * *

چو گویی که کام خرد دوختم همه هرچه بایست آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت نزد آموزگار

* * *

چو خجسته صبحگاهی که جمال یار بینم لب آن حبیب بوسم رخ آن نگار بینم
اگرم زدر درآید چو صباح نیک بختان زمن آنچه هست غایب همه آشکار بینم

* * *

هرسنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد

* * *

اگر دل ز یاد تو غافل نشیند خدنگ بلا بر دلِ دل نشیند

* * *

بسان مغز بادامی که توأم بوده با یاری درآغوشم نمایان است خالی بودن جایت

* * *

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهد فروشی که در او بوی ریاست

◙ عن الباقر عليه السلام: «إنّ من أحبّ عباد الله إلى الله لمن حُبّب إليه المعروف و حُبّب إليه فعاله»[۳].

◙ گویند: یکی از خلفای عبّاسی در یکی از دفینه‌های خاک عجم[٤] لوحی یافت که در آن، این سه جمله نوشته شده بود:

من لا مال له لا اعتبار له (عند أهل الدنيا)، ومن لا ولد له لا قرّة عين له، ومن لا أخ له لا ظهر له.

---

۱) اشاره به آیهٔ مبارکهٔ: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ وَيَخْتٰارُ مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾. در سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ٦٨ است، «مؤلّف رحمه الله».

۲) تفسیر القمی: ۳۰۱/۲. با تفاوت.

۳) الکافی: ۲۵/٤ حدیث ۳.

٤) شاید قبر انوشیروان باشد. «مؤلّف رحمه الله».

▣ یکی از دانشمندان در مغز انسان دقّت کامل کرد، و دید دوازده درصد مغز مرد، سنگین‌تر از مغز زن می‌باشد[۱].

▣ پیغمبر ما صلی الله علیه و آله، یتیماً متولّد شدند و در کودکی مادر مهربان و معظّمهٔ آن بزرگوار نیز بدرود زندگانی فرمودند که لطیم گردیدند، حکمت این قسمت را اُموری چند ذکر کرده‌اند:

۱ ـ آن بزرگوار اعتماد به نفس داشته باشد و از کوچکی تکیه‌گاه ظاهری برای خود نبیند تا آن که اعتماد حضرتش فقط بر ذات مقدّس باری تعالی باشد.

۲ ـ چون حقّ والدین بسیار عظیم است بایستی جانب رضایت آنها را داشت و در اُمور عموماً اطاعت والدین لازم است، لذا خداوند حکیم، پدر و مادرش را از آن حضرت گرفت تا آن که مبادا موقعی والدین آن بزرگوار بر خلاف وظیفهٔ پیغمبری آن حضرت، توقّعی از آن بزرگوار نمایند که نتواند انجام دهد و والدین برنجند.

۳ ـ آن که: خداوند تعالی خواست آن حضرت صدمات یتیمی را احساس فرماید تا اوّلاً: دشواری و سختی این بلیّه را التفات فرماید که اهتمام در اُمور ایتام بفرماید، و ثانیاً: ریاضت حضرتش تکمیل گردیده و بردبار تربیت شوند.

▣ وعن الصادق علیه السلام: «لئلّا یکون لمخلوق علیه حقّ»[۲].

عنه صلی الله علیه و آله: «أدّبني ربّي وقد أحسن تربیتي»[۳].

---

۱) روزنامهٔ اطلاعات مورخهٔ: ۱۳۱۹/۲/۱۲.

۲) بحار الأنوار: ۱۳۷/۱۶.

۳) بحار الأنوار: ۲۱۰/۱۶، و ۳۸۲/۷۱ ذیل حدیث ۱۷. نهج الفصاحه: ۲۱ حدیث ۱۱۸، با اندکی تفاوت.

عنه ﷺ: «إذا كان يوم القيامة يجاء بالإخلاص والشرك فيجثوان بين يدي الربّ فيقول تعالى للإخلاص: انطلق أنت وأهلك الجنّة، ويقول للشرك: انطلق أنت وأهلك إلى النار (ثمّ تلا): ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيرٌ مِنْها﴾[1][2].

▣ از شیخ ابو سعید ابوالخیر در مورد معنی تصوّف وصوفی پرسیدند.

گفت: آنچه در سر داری بنهی، و آنچه در کف داری بدهی، و آنچه در تو آید نرنجی.

چنانچه در جای دیگر گفته: دل از غیر و جز او نگاهداشتن.

و أیضاً؛ عن أبی سعید که گفته: هفتصد پیر از پیران در طریقت سخن گفته‌اند، اوّل همان گفت که آخر گفت، عبارت مختلف معنی یکی، که: التصوّف ترك التكلّف.

ونعم ما قال أبو العبّاس القصّاب: إنّ التصوّف كان حالاً فصار قالاً، فذهب الحال والقال وجاء الاحتيال.

چنانچه شیخ سعدی در جواب شخصی که از صوفی سؤال می‌کند می‌گوید: در قدیم جمعی بودند که به صورت جمع و در معنی پراکنده، و الآن قومی یا گروهی هستند که در باطن پراکنده و به صورت جمع.

و در «طرائق» از معصوم ﷺ نقل می‌کند که فرمودند: «الصوفي من لبس الصوف على الصفا»[3] ... إلى آخره.

---

۱) نمل (۲۷): ۸۹.

۲) تفسیر درّ المنثور: ۲۲۲/۵، با تفاوت.

۳) رجوع شود به: خیراتیه: ۴۵/۱.

◙ قال رجل لعبدالله بن المبارك: أسلم على يديّ يهوديٌّ فقطعت زنّاره، قال: فما فعلت بزنّارك؟ ...

◙ گفته‌اند: پراکندگی دل، از دوستی دنیاست، و تا دوستی دنیا باشد هرگز دل جمع نگردد، چنانچه فرمود: «حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة»[۱].

◙ وعن رابعة: قطع الله عنكم كلّ قاطع يقطعكم عنه.

بلی؛ بندهٔ آنی که دربند آنی.

◙ حق تعالی به هرچه آفرید بد نظر نکرد، چنانچه منقول است:

«إنّ الله تعالى لم ينظر إلى الدنيا منذ خلقها بغضاً لها»[۲] مگر به آدمی، چنانچه فرمود: «وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلىٰ قُلُوبِكُم»[۳] همهٔ عالم را آفریدی امری بس بود ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾[٤] ولی چون به آدم رسید از امر درگذشت و گفت: ﴿خَلَقْتُ بِيَدَيَّ﴾[٥] و این قالب بود، چون به روح رسید فرمود: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[٦].

◙ از شیخ ابو سعید سؤال کردند که: بندگی چیست؟

گفت: خلقك الله حرّاً فكن كما خلقك!

گفتند: یا شیخ! سؤال در بندگی است.

فرمود: ندانی که تا از دو کَوْن آزاد نشوی، بنده نگردی؟

---

۱) بحار الأنوار: ۷۰/ ۳۱۵ ذیل حدیث ۲۰.

۲) اتحاف السادة المتّقين: ۸۳/۸، المحجّة البيضاء: ۳٥٤/٥ و ۳٥٥، بحار الأنوار: ۸۰/۷۷، با اندکی تفاوت.

۳) بحار الأنوار: ۲٤۸/۷۰ ذیل حدیث ۲۱ با تفاوت.

٤) بقره (۲): ۱۱۷، آل عمران (۳): ٤۷، أنعام (٦): ۷۳.

٥) ص (۳۸): ۷٥.

٦) حجر (۱٥): ۲۹، ص (۳۸): ۷۲.

شيخ مذكور می‌گويد: اهل دنيا صيد شدگان ابليسند به كمند شهوت، و اهل آخرت صيد شدگان حقند به كمند اندوه.

▣ قال تعالى: ﴿لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾[1].

وعنه ﷺ: «إنَّ الله تعالى يحب كلّ قلب حزين»[2].

وأيضاً عنه ﷺ[3]: «إنّ أوّل من يقرع باب الجنّة من أُمّتي فقراؤها، و أكثر أهل الجنّة من أُمّتي ضُعفاؤها و شرار أُمّتي من يساق إلى النّار الأقماع».

قيل له ﷺ: من هم؟

قال: «الّذين إذا أكلوا لم يشبعوا، وإذا جمعوا لم يستغنوا»[4].

كما قيل: الفقر أفضل من الغنىٰ، لأنّ الناس وقت الموت وفي القيامة يتمنّى الفقر.

أبو سعيد می‌گويد: الغنى تعب محبوب، والفقر راحة مكروهة.

▣ عن الصادق عليه السلام: «ما رأيت أحسن من عناية الأغنياء إلى الفقراء، وأحسن منه استغناء الفقراء عنهم، لأنّهم استغنوا بالله.

ثمّ قال عليه السلام: ﴿وَلِلهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ﴾[5][6].

---

١) قصص (٢٨): ٧٦.

٢) بحار الأنوار: ٣٨/٧١ حديث ٢٥، و ١٥٧/٧٣ حديث ٣.

٣) حيث سأل عنه أبوذر فأجاب ﷺ بما أجاب، «مؤلّف رحمه الله».

٤) كنز العمال: ٣٩٩/٣ حديث ٧١٣٥، لسان العرب: ٢٩٧/٨، نهاية ابن اثير: ١٠٩/٤، در اين منابع بخشى از حديث نقل شده است.

٥) منافقون (٦٣): ٨.

٦) اين حديث از امام صادق عليه السلام يافت نشد، مراجعه شود به: نهج البلاغه: كلمة قصار ٤٠٦، بحار الأنوار: ١٣٣/٣٩.

▣ وقال ﷺ: «إيّاكم ومجالسة الموتى.

قيل: يا رسول الله! من هم؟

قال ﷺ: أهل الدنيا الّذين ولدوا في النعم.

ثمّ قال ﷺ: «يا معاذ! ... إيّاك والتنّعم، فإنّ عباد الله ليسوا بالمتنعّمين»[1].

▣ وعنه ﷺ: «طوبى لعبد جمع الله همومه همّاً واحداً، ومن تشعّبت به الهموم لا يبالي الله في أيّ واد أهلكه»[2].

وعنه عليه السلام: «لا يكمل إيمان العبد حتّى يظنّ الناس به أنّه مجنون».

▣ عن داود النبيّ عليه السلام قال: «إلهي! أطلبك حتّى أجدك».

فأوحى الله تعالى إليه: يا رأس العابدين و أكمل الزاهدين! تركتني في اوّل قدم رفعته إليّ، وذلك إنّك رأيت الطلب منك لا منّي».

▣ وقال داود الطائي: ذهبت ليلة إلى مقبرة، فسمعت قائلاً يقول: آه! مالي ألم أكن أُصلّي؟ ألم أكن أصوم؟

فأجابه مجيب: بلى، ولكنّك إذا خلوت بربّك لم تراقبه.

ولذا قال أبو سعيد: من راقب الله في خطرات قلبه عصمه الله في حركات جوارحه.

▣ وسئل المعصوم عليه السلام عن معنى الركوع؟

فقال: «المسلم يركع ويقول بقلبه: لو ضرب عنقي لم أدع ديني وعبادة ربّي»[3].

---

١) مسند أحمد: ٢٤٣/٥ و ٢٤٤.

٢) الكافي: ٢٤٦/٢ حديث ٥، در اين منبع از امام صادق عليه السلام با تفاوت نقل شده است.

٣) علل الشرائع: ٣٢٠/٢، حديث ١، بحار الأنوار: ٢٧٠/٨٢ ـ ٢٧١ حديث ١٨، مؤلّف رحمه الله اين روايت را با اندكى تفاوت نقل به معنا نموده است.

▣ وأيضاً عنه: اهل دنيا صيد شدگان ابليسند به كمند شهوت، و اهل آخرت صيد شدگان حقند به كمند حزن (وقد سبق).

وأيضاً عنه: من كان حياته بنفسه فحياته إلى ذهاب روحه، ومن كان حياته بالإخلاص والصدق فهو حيّ بقلبه ينقل من دار إلى دار[١]، والإخلاص لا يكتبه الملكان ولا يطّلع عليه إنسان.

▣ عنه صلى الله عليه وآله: «حقيقة الفتوّة؛ أن ترضى لأخيك ما ترضى لنفسك»[٢].

▣ وعن أبي سعيد: من صحب الفتيان بغير فتوّة يفتضح سريعاً.

وأيضاً: ذنب مع الافتقار خير من طاعة مع الافتخار.

كما أوحى الله تعالى إلى داود عليه السلام: «بشّر المذنبين وأنذر الصدّيقين»[٣] ... إلى آخره. ولو لا أنّ العفو أحبّ الأشياء إليه تعالى لما ابتلي بالذنب أحبّ الخلق إليه.

▣ قيل في معنى: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»[٤] من عرف نفسه بالعدم عرف ربّه بالوجود.

چنان كه در معنى: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة»[٥] گفته‌اند كه: انديشه در نيستى خود، بهتر از يک ساله عبادت است با انديشهٔ هستى خويش.

---

١) كما قال صلى الله عليه وآله: مردم دو چيز را مكروه دارند: مرگ و فقر، «مؤلف رحمه الله». (نهج الفصاحه: ١١ حديث ٥٧).

٢) بحار الأنوار: ٢٥٠/٧٨ حديث ٩٤، با تفاوت در الفاظ.

٣) بحار الأنوار: ٤٠/١٤ حديث ٢٢.

٤) عوالى اللآلي: ١٠٢/٤ حديث ١٤٩.

٥) بحار الأنوار: ١٢٩/٨٩.

▣ عنه عليه السلام: «ينادي منادٍ كلّ يوم: لدوا للموت، وينادي مناد: وابنوا للخراب»[١]؛

«وينادي مناد: هب للمنفق خلفاً، وينادي مناد: اللهم هب للممسك تلفاً»[٢]؛

و «ينادي مناد: ليت الناس لم يخلقوا»[٣]؛

[و] «ينادي مناد: ليتهم إذ خلقوا فكّروا فيما له خلقوا»[٤].

▣ من كلام بعضهم: يا بنيّ! أكرم عرضك وصنه بجهدك، واجعل مالك وقاية لعرضك واجعل عرضك وقاية لدينك.

وأيضاً: من حكم العرب: كن فطناً كأنّك غافل، فإنّ اللبيب العاقل هو الفطن المتغافل.

وأيضاً: يا بنيّ! عليك بالصدق، فإنّه زين في الدنيا ونجاة في الآخرة. وصدق يعطب عليه صاحبه خير من كذب ينجو به كاذبه، وتجنّب الكذب، فإنّه شين في الدنيا ووبال في الآخرة، والكذوب يُردّ صدقه كما يُردّ كذبه.

يا بنيّ! إيّاك وقرين السوء، فإنّما صلاح أخلاق المرء بمقاربة الكرام وفسادها بمحادثة اللئام، وإنّما يعرف المرء بقرينه وخدينه.

يا بنيّ! إذا أتيت بلدة أهلها على غير ما تعرف، فاترك كثيراً ممّا تعرف وخذ بما يعرفون، فإنّ ذلك من حسن المداراة وكثيرٌ مَن دارىٰ فلم يسلم، فكيف بمن لم يدار؟

وأيضاً: يا بنيّ! استغن عن الناس جهدك فيحتاج الناس إليك.

---

١) اتحاف السادة المتّقين: ٨٤/٨، بحار الأنوار: ١٨٠/٨٢ حديث ٢٥.

٢) بحار الأنوار: ٣٦٠/٩٦ ذيل حديث ٢٧، قطعه‌ای از حديث با اندكی تفاوت.

٣) بحار الأنوار: ٩٥/١٤ و ٩٦ و ٩٧، در اين منبع آمده است: «صاحت فاختة تقول: ليت الخلق لم يخلقوا».

٤) ارشاد القلوب: ١٧٥/١، با اندكی تفاوت.

واعلم! أنّ أغنى الناس عن الناس من أفرد الله بحاجته، وما استغنى أحد بالله إلّا افتقر الناس إليه.

وأيضاً: إصحَبْ من يتناسى معروفه عندك ويذكر حقوقك عليه.

◙ ومن نصايح الفرس: إذا أردت أن تسأل فاسأل من كان في غنى ثمّ افتقر، فإنّ عزّ الغنىٰ يبقى في قلبه أربعين سنة، ولا تسأل من كان في فقر ثمّ استغنى، فإنّ ذلّ الفقر يبقى في قلبه أربعين سنة.

وقال بعضهم: أهل الدنيا كركّاب سفينة يسار بهم وهم نيام.

◙ قال عليه السلام: «والله؛ لأن أبيت على حسك السعدان مُسَهَّداً أو أُجرّ في الأغلال مصفّداً أحبّ إليّ من أن ألقى الله تعالى ورسول الله صلى الله عليه وآله يوم القيامة ظالماً لبعض العباد غاصباً لشيء من الحُطام، وكيف أظلم أحداً والنفس يسرع إلى البلىٰ قفولها ويطول في الثرى حلولها

... إلى أن قال: والله؛ لو أُعطيت الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها على أن أعصي الله في نملة أسلبها جلب شعيرة ما فعلته، وإنّ دنياكم [عندي] لأهون من ورقة في فم جرادة تقضمها.

ما لعليّ ولنعيم يفنىٰ؟! ولذّة لا تبقى؟ نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل»[1].

* * *

يا قوم أُذني لبعض الحيّ عاشقة والأُذن تعشق قبل العين أحياناً

* * *

ما نديده به تو داديم دل و شاهد ما حُسن پيغمبرى و عشق اويس قرنست

---

١) نهج البلاغه: خطبة ٢٢٤.

▣ عن أمير المؤمنين عليه السلام : «إحذروا نفار النعم فما كلّ شاردٍ بمردود»[۱].

▣ از کلمات ابو محمد نیشابوری است که می‌گوید: دنیا دریایی است کنار آن آخرت است، و کشتی در آن، تقواست، هرکس سوار آن شد از غرق و هلاکت نجات یافت.

▣ می‌گویند: تعیین جمعیّت کرهٔ زمین به طور تحقیق و مسلّم غیر مقدور است، در یکی از سالنامه‌های قدیمی جمعیّت کرهٔ زمین را ۱۸۱۸ میلیون نفر تعیین کرده بودند، طبق سالنامهٔ جامعهٔ ملل در سال ۱۹۳۵ جمعیّت کرهٔ زمین را ۱۸۱۰ و در سال ۱۹۲۳ به ۱۹۰۶ میلیون تخمین زده شده بود.

جمعیّت آسیا به تنهایی نصف این مقدار است، جمعیّت لندن در این اواخر به ۸۷۰، ۰۸۵، ۷ نفر تعیین شده بود ولی در سنوات اخیره اختلاف کلّی پیدا کرده و خیلی کم شده است.

▣ پیر هرات که از او به پیر طریقت هم تعبیر می‌کنند فرموده: الهی! وسیله به تو هم، توئی، اگر کسی تو را به طلب یافت من خودِ طلب را از تو یافتم.

▣ عن شقيق البلخي: علامت سعادت پنج چیز است: نرمی دل، گریهٔ بسیار، نفرت از دنیا، کوتاهی امل، شرمناکی (حیا)، و مقابلش علامت شقاوت است.

▣ وعن بعضهم: التقوى هو حفظ الحدود وبذل المجهود، والوفاء بالعهود والقناعة بالموجود.

▣ أيضاً: القلوب أواني الله في الأرض فأحبّ الأواني إلى الله أصفاها.

▣ عن بعض الحكماء: من أُعطي أربعاً لم يُمنع من أربع:

---

۱) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ۲٤٦.

من أُعطي الشكر لم يمنع المزيد؛

ومن أُعطي التوبة لم يمنع القبول؛

ومن أُعطي الاستخارة لم يمنع الخيرة،

ومن أُعطي المشورة لم يمنع الصواب.

▣ وعن عليّ عليه السلام: «الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له»[١].

وقيل: إنّه غضبان على القدر.

وعنه صلى الله عليه وآله: «استعينوا على قضاء حوائجكم[٢] بالكتمان، لأنّ كلّ ذي نعمة محسود»[٣].

* * *

به نیمه شب که همه مست خواب خوش باشند

من و خیال تو و ناله‌های دردآلود

* * *

دست از طلب ندارم تا کام دل برآید یا تن رسد به جانان یا جان زتن برآید

* * *

من اگر جفاست کارم به تو بس أمیدوارم بجز از تو کس ندارم که تو منبع وفایی

* * *

عجب آن نیست که محبوب جهانی تو به لطف

عجب آن است محبّان تو محبوبانند

* * *

---

١) بحار الأنوار: ٢٥٦/٧٣ حديث ٢٦ و ٢٩.

٢) در مصدر آمده: «على أُموركم».

٣) نهج الفصاحه: ٥٥ حديث ٢٨١، تحف العقول: ٣٤.

درویش! تو در مصلحت خویش چه دانی
خوش باش گرت نیست که بی‌مصلحتی نیست

* * *

سنگ بینداز و گهر می‌ستان — خاک زمین می‌ده وزر می‌ستان
در عوض فانی خوار و حقیر — نعمت پاکیزه باقی بگیر

* * *

ای صبح سعادت زجبین تو هویدا — آن حُسن چه حُسن است تبارک و تعالی

فردوسی:

به خاکت در آرد خداوند پاک — دگر ره برون آرد از زیر خاک
بر آن حال کانی به خاک اندرون — بر آن گونه از خاک آیی برون
اگر پاک در خاکگیری مقام — برآیی از آن پاک و پاکیزه نام

سعدی:

مردی که هیچ جامه ندارد به اتّفاق — بهتر زجامه‌ای که درو هیچ مرد نیست

أیضاً:

گاوان و خران بار بردار — به زآدمیان مردم آزار

◙ کرنلیا، دختر سیپتون رومی که از شجاعان و مردمان بزرگ رومی بود، که ایتالیا و روم را از اسارت و چنگ دستهٔ آفریقاییها درآورد، و نگذاشت که بر آنجا تسلّط یابند.

این دختر دارای دو پسر بود که آنها نیز مانند جدّ خود مردان با غیرتی بودند، و در تاریخ روم از مردم با افتخاری بشمار می‌روند.

هنگامی که این دو پسر کوچک بودند یکی از زنان رومی که با مادرِ آنها رفت وآمد و دوستی داشت و بسیار مقیّد به تجمّل بود و همواره خود را به جواهرات

آراسته می‌کرد، یک نوبت به کرنلیا گفت: که آخر تو نیز دختر شخص بزرگی هستی چرا خود را هیچ گاه به زر و زیور آراسته نمی‌کنی.

آن خانم داخل اطاق شده و دو فرزند خود را جلو انداخته و آورد گفت: جواهرات و زیور من اینها هستند.

چقدر مناسب است با حرف این خانم گفتهٔ شاعر معروف:

زنان را همین بس زفضل و هنر نشینند و زایند شیران نر

▣ مهدی شقاقی از مردمان اهل باطن بود که ـ علی الظاهر ـ در زمان مرحوم کلباسی در اصفهان می‌زیسته، و قضایا و وقایعی با علما و رجال عصر خود داشته از جمله:

موقعی که برای اقامهٔ شهادتی نزد مرحوم کلباسی می‌رود و آن مرحوم به شارب و سبیلهای او ایراد فرموده، او جواب گفته که: اینها را برای صاف کردن شراب و گرفتن دُرد آن، موقع نوشیدن گذارده‌ام، که مرحوم کلباسی تعجّب فرموده و بعداً عذرهای قبیح‌تری صورتاً می‌آورد ... تا آخر.

همچنین مکالمهٔ او با امام جمعهٔ شیراز که در مجلس درس آن مرحوم حاضر گشته و نزدیک بخاری که مقابل امام جمعه بوده، می‌نشیند. اتّفاقاً در آن محفل، مبحث ایهام پیش می‌آید و خود امام و نیز حاضرین هریک سخنی می‌گویند و مثالی می‌زنند.

شقاقی رو به امام جمعه می‌کند و می‌گوید: این همه حرف لازم ندارد مثل این که شما غلامی داشته باشید که نام او مبارک باشد، و بنده نیز غلامی دارم یک وقت می‌گویم: فلانِ غلام من، به ریش مبارک شما، این دو معنی دارد، این است ایهام.

امام جمعه که بسیار به خود مغرور و خیلی با عظمت بوده خُلقش تنگ می‌شود و با کمال تغیّر به او می‌گوید: میان تو و خر هیچ فرق و فاصله‌ای هست؟ مهدی فوراً می‌گوید: یک بخاری (چون بخاری میان او و امام جمعه فاصله بوده).

امام جمعه فوق العاده متغیّر و غضبناک می‌شود و بالأخره بعداً مهدی را به وی معرفی می‌کنند و او را می‌شناسد.

و غیر ذلك من القضایا، چنانچه در مجلس طرب ناصرالدین شاه یا دیگری نیز یک موقعی متنکّرانه رفته و آنجا هم نمایشی ملیح داده، و شاه را متنبّه نموده و اندرز داده است.

◙ قال ﷺ: «حاسبوا [أَنْفُسَكُمْ] قبل أَنْ تُحاسبوا»[1].

حساب کار خود امروز کن که فرصت هست زخیر و شر بنگر تا چهاست بر سر تو

* * *

عارفان آنچه ثباتی و بقایی نکند گر همه ملک جهان است به هیچش نخرند

◙ گویند: گیاهی است در مازندران بنام «کیک واش» برای شپشهٔ مرغ خاصیّت دارد، شب در لانهٔ آن آویزان که می‌کنند آن جانور از لانه و حیوان برطرف می‌شود.

همچنین، کافور برای دفع موش مؤثّر است که از بوی آن متألّم می‌شود.

برای تشخیص سرکهٔ بد و تقلّبی از خوب دوایی است که در آب می‌ریزند ترش می‌شود، کاغذی سفید در او گذارند هرگاه سیاه شد آن سرکه قلب است.

---

۱) بحار الأنوار: ۶۴/۷۰ حدیث ۴.

للشافعي :

يقولون أسباب الفراغ ثلاثة ورابعه خلّوه وهو خيارها

وقد ذكروا مالاً وأمناً وصحّة ولم يعلموا أنّ الشباب مدارها

◙ عن شقيق قال : ما من صباح إلّا ويقعد لي الشيطان على أربعة مراصد: من بين يديّ فيقول: لا تخف إنّ الله غفور رحيم ، فأقرأ: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾[1].

وأمّا من خلفي ؛ فيخوّفني الضيعة على مخلّفي ، فأقرأ: ﴿وَما مِنْ دابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّا عَلَى اللهِ رِزْقُها﴾[2].

وأمّا من قبل يميني ؛ فيأتيني من جهة الاكتناء ، فأقرأ: ﴿وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[3].

وأمّا من قبل شمالي ؛ فيأتيني من قبل الشهوات ، فأقرأ: ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ ما يَشْتَهُونَ﴾[4].

سعدى :

زر از بهر چيزى خريدن بود چه خواهى خريدن به از ناز دوست؟

* * *

ناز را روئى بايد همچو ورد چون نداری گِرد بدخوئی مگرد

ابن خالويه :

إذا لم يكن صدر المجالس سيّد فلا خير فيمن صدّرته المجالس

وكم قائل مالي رأيتك راجلاً فقلت له من أجل أنّك فارس

---

١) طه (٢٠): ٨٢.

٢) هود (١١): ٦.

٣) اعراف (٧): ١٢٨.

٤) سبأ (٣٢): ٥٤.

◙ عن القاضي التستري نوّر الله مضجعه: إنّه نقل عن ابن خلّكان في ترجمة عليّ ابن جهم القرشي: أنّه كان منحرفاً عن عليّ عليه السلام معتذراً بأنّ حبّ عليّ لا يجتمع مع التسنّن[1].

شاه نعمت الله ولي:

در روی زمین نیست چو کرمان جایی　　کرمان دل عالمست و ما اهل دلیم

◙ عن بعضهم[2]: ومن البدع ما روي عن بعض الرافضة أنّه قرأ ﴿فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ﴾[3] ـ بكسر الصاد ـ أي: فانصب عليّاً عليه السلام للإمامة.

قال: ولو صحّ ذلك يصحّ للناصبي أن يقرأ هكذا ويجعله أمراً بالنصب الّذي هو بغض عليّ عليه السلام وعداوته!

وعن ابن حجر: ما هو أشنع من ذلك، نستجير بالله من هذه النفوس الخبيثة الضالّة المضلّة، ونعم ما قيل في أمثال المقام:

يا ناعي الإسلام! قم فانعه ... إلى آخره.

مؤذّننا كردي، وهندي خطيبنا　　تعالوا على الإسلام نبكي ونندب

بابا افضل:

با خلق به خلق زندگانی می‌کن　　نیکی همه وقت تا توانی می‌کن

کار همه کس برآر با دست و زبان　　وانگه بنشین و کامرانی می‌کن

* * *

وليلٍ ذكرتُ به صبوتي　　فعدت إلى الزمن الأوّل

---

١) وفيات الأعيان: ٣٥٥/٣، در اين منبع آمده: وكان مع انحرافه عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام وإظهاره التسنّن مطبوعاً مقتدراً على الشعر.

٢) وهو الزمخشري في كشّافه (الكشّاف: ٢٦٧/٤ و ٢٦٨)، على ما ببالي، «مؤلّف رحمه الله».

٣) انشراح (٩٤): ٧.

تجـرّدت عـن تـبعات الجـدود وبتّ عـن الغـير في مـعزل

قست شهـبة عـن شكـاة الهـوى وأحـدقن شـزراً ولم تخـجل

أبثّ لهـا هـمّ عـصر مـضى فـتبسم عـن عـصري المـقبل

سهـرنا وشـتّان مـا بـيننا وأيـن المـعافى مـن المـبتلى

سعدى:

دنيا نيرزد آن كه پريشان كنى دلى زنهار بد مكن كه نكردست عاقلى

وله أيضاً:

به جان زنده دلان سعديا كه ملك وجود نـيرزد آن كـه دلى را ز خـود بـيازارى

* * *

گناهان را به يک خانه نهاده كليدش را به دست باده داده

◙ قال عليه السلام: «المرأة عقرب حلوة اللسبة»[1].

زنان چون كژدمان جان شكارند كه نوش شكر اندر نيش دارند

◙ عن الربيع بن خُثَيم: إنّه عرض له الفالج، فكان يتهادىٰ بين رجلين إلى المسجد.

فقيل له: يا أبا يزيد! لو جلست فإنّ لك [فيه] رخصة.

قال: من سمع «حيّ على الفلاح» فليجب ولو حَبْواً.

عن بعضهم:

اگر بر آب روى خسى و اگر در هوا پرى مگسى

تا توانى دلى بدست آور تا بدانند چه كسى

---

١) نهج البلاغه: كلمة قصار ٦١.

و أيضاً: سِرّك أسيرك، فإن أفشيته صرت أسيره.

* * *

یک چند دویدم و قدم فرسودم آخر پی تو پدید نامد سودم
تا دست به بیعت وفایت سودم در خانه نشستم و فرو آسودم

* * *

و هواك أوّل ما عرفتُ من الهوى والقلب لا ينسى الحبيب الأوّلا

* * *

گر از برای بردن این دل معطّلی دل جای دیگر است برو ول معطّلی

* * *

من مجنون صفت از موی تن پیراهنی دارم زمو باریک‌تر در زیر پیراهن تنی دارم

* * *

باد اگر بر تنم وزد ببرد که نمانده است زیر جامه تنم

نور محمود طبیب:

رنگ حنای پایت از خون عاشقانست از خون توان گذشتن پای تو در میانست

* * *

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود و نه آموختنی

أيضاً له:

گل تغافل می‌کند کاین ناله بلبل می‌کند
غنچه می‌خندد که فردا این سخن گل می‌کند

* * *

چار چیز است که چون جمع شود در دل سنگ
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت داشت زمهر فلک مینایی
در من این هرسه صفت هست ولی می‌باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

▣ نقل شده است ـ قریب به این مضامین ـ: یکی از بزرگان کوفه بر معاویه ـ علیه اللعنة ـ وارد شد، از او سؤال کرد: از کجایی؟ و نزد که بودی؟

آن شخص در جواب گفت: من عند أجبن النّاس، و أبخل النّـاس، وأجـهل الناس.

معاویه گفت: او کیست؟ و نامش چیست؟

آن مرد گفت: هو ابو الحسن علي بن أبي طالب است.

معاویه تعجّب کرده گفت: ابوالحسنین أبخل ناس است؟ در صورتی که او را اگر دو انبار باشد یکی مملوّ از طلا و دیگری مملوّ از کاه، و سائلی از آن بزرگوار بخواهد، ابو تراب انبار طلا را اوّل می‌دهد.

و اگر تمام من في الأرض به حرب او بیایند مثل این است که یک نفر به میدان جنگ آن بزرگوار رفته است.

و امّا این که گفتی: او أجهل الناس است مع أنّه ما أظلّت السماء على أحد أعلم من ابن أبي طالب.

پس از این مقالات معاویه؛ آن شخص گفت: فلم تصنع هكذا معه يابن الزانية؟

معاویه مهر خاتم خود را از جیب درآورده و اشاره کرده و گفت: حُبّاً لنفوذ هذا.

* * *

تو را یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده

تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

زبهر دین نـبگذاری حـرام از حـرمت یـزدان

ولیک از بهر تن مانی حـلال از گـفتهٔ تـرسا

* * *

گل بی‌خار میسّر نشود در بستان　　گل بی‌خار جهان مردم نیکو سیرند

* * *

نام بت من که مه ز رویش خجل است　　دو حرف زنظم حافظ مرتجل است

اوّل ششم هجا و قلبش روشن　　اینش عجب آن که آخرش خون لب است

* * *

ما و زاهد شهری هر دو داغ‌دار امّا　　داغ ما بود بر دل، داغ او به پیشانی

گفتمش از این عالم، عالمی بود خوشتر　　دست زد به زلف و گفت: عالم پریشانی

نشاط:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد　　در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت　　جانب دلشدگان هم نگهی باید کرد

خوش همی می‌روی ای قافله سالار به راه　　نظری جانب گم کرده رهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری در ما نیست　　کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد[1]

گر به میخانه مجاور نتوان بود نشاط　　سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد

کیوان:

از گل بهشتی تو، ای سرشته روحانی　　کی پری چنین باشد در لباس انسانی

فتنه‌ای چو برخیزی خوشتر آن که بنشینی　　فتنه‌ای چو برخیزد خوشتر آن که بنشانی

■ عن رسول الله ﷺ: «لمّا عرج بي إلى السماء مررت بقوم لهم أظفار من نحاس يخمشون بها وجوههم وصدورهم، فقلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟

قال: هؤلاء الّذين يأكلون لحوم الناس، و يقعون في أعراضهم»[2].

---

۱) حذر از گردش چشم سیهی باید کرد. خ ل. «مؤلّف رحمه‌الله».

۲) بحار الأنوار: ۱۵٤/۷۵، ذیل حدیث ۲۳، با اندکی تفاوت در الفاظ.

▣ وعنه ﷺ: «لأنّ الرجل ليزني فيتوب، فيتوب الله عليه، وإنّ صاحب الغيبة لا يغفر له حتّى يغفرها صاحبها»[۱].

▣ وقيل للربيع بن خُثَيم: ما نراك تعيب أحداً؟

فقال: لست عن نفسي راضياً فأتفرّغ لذمّ الناس، وأنشد:

لنفسي أبكي لست أبكي لغيرها لنفسي من نفسي عن النّاس شاغل

▣ قال عليّ عليه السلام:

عليك بإخوان الصفاء فإنّهم عماد إذا استنجدتهم وظهور

وليس كثيراً ألف خلّ وصاحب وإنّ عدوّاً واحداً لكثير[۲]

▣ نقل شده است: از یکی از خلفای بنی العبّاس پرسش کردند که چرا مواظب قبور پدران خود نیستید که آبرومندانه باشد تا مردم رغبت کنند برای زیارت بدانجا مثل مزار علویین بروند؟

جواب گفت: ما می‌خواهیم، ولی خدا نمی‌خواهد، چرا که هر چه مراقبت می‌کنیم و از آدمی، چرنده و پرنده جلوگیری می‌نماییم با وجود این، نمی‌شود و می‌روند در قبور پدران ما آنچه می‌خواهند می‌کنند ... إلی آخر ما أجاب.

حقیر گوید: در اینجا سِرّ و نکته‌ای است که باید بنده متنبّه شود که عزّت و شوکت لذّت اهل دنیا تا دم گور است، و از وقت مرگ و لب قبر که گذشت دیگر عزّت و جلال آسایشی برای اهل باطل و ضلال نیست، برخلاف اهل حق و اولیای خدا که چنانچه ظاهر قبورشان نورانی و با جلال است باطن مزارشان نیز شعشعانی بلکه غرفه‌ای از بهشت است.

---

۱) بحار الأنوار: ۸۹/۷۷.

۲) بحار الأنوار: ٤١٤/١٣ پاورقی ۲.

علی هذا؛ با این که حق تعالی فرمود: ﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنيا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقىٰ﴾[۱].

حالا بایستی جزو کدام فرقه و دسته شد؟ بسته به اقبال و عقل بنده است.

ونعم ما قال الحکیم المعنوی:

یار غالب شو که تا غالب شوی　　یار مغلوبان مشو تو ای غوی

◙ عن النبيّ ﷺ: «المؤمن في الدنيا غريب، فطوبى للغرباء»[۲].

در معنای این حدیث چند وجه ذکر شده است:

۱ ـ چون مؤمن در افعال و رفتار خود شبیه به مردم معمولی نیست، بلکه بر طبق دستور شرع رفتار می‌نماید؛ نه طرز اهل دنیا و مردمان عاقل نما؛ لذا افعال او به نظر مردم غریب می‌آید چنان که در حدیثی که احوال آخر الزمان را شرح می‌دهد[۳]، حضرت اشاره بدین معنی می‌فرماید که: مؤمن جاه و مال را ترک می‌نماید و در بدست آوردن مقام، در پی رضایت خاطر خلق نمی‌باشد، زیرا اینها میسّر و فراهم نمی‌شود مگر به معصیت و نافرمانی حق تعالی و متابعت شهوت و هوای نفس مردم.

۲ ـ این که چون مؤمن دنیا را منزل و مأوای خود نمی‌داند، بلکه این دار فانی را به منزلهٔ سرا و مسافرخانه می‌داند نه وطن، و لذا در مقام تحصیل مال و اندوخته نیست مگر به قدر بُلغة و ضرورت، از این جهت مؤمن در دنیا غریب

---

۱) نساء (٤): ۷۷.

۲) الکافی: ۳۹۱/۱ حدیث ۵، بحار الأنوار: ۲۰٤/۲ حدیث ۸٤. این روایت با اندکی تفاوت، از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

۳) کما ذکره المجلسي قدس سره في «الحلية»، «مؤلّف رحمه الله».

است که وطن اصلی او عالم بقا و آخرت است که این وطن، مصر و عراق و شام نیست بلکه دار زندگی، دار آخرت است که ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾[۱].

۳ـ آن که مؤمن، در این عالم اُنسی ندارد، بلکه الفت او با خداست نه با مردم دنیا، پس نسبت به سایر بنی نوع، انسان غریب است، و غیر ذلك من المعانی.

ثمّ لا یخفی این که چون مؤمن در این مسافرت در دنیا، منظور مهم و بزرگی در نظر دارد که لقاء الله باشد، لذا سفر دنیا بر او سخت می‌گذرد، زیرا که با مشقّت بدان مقصد نایل می‌گردد، به خلاف کافر که منظور کوچکی دارد و آن متاع دنیا و مشتهیات نفس است که به زودی و آسانی بدان می‌رسد، لذا این سفر، به نظر او آسان می‌آید، کما ورد: «الدنیا سجن المؤمن»[۲] ... إلی آخره.

- عن النبیّ ﷺ: «لا یزول قدم العبد یوم القیامة حتّی یسأله تعالی عن أربع:
  عن عمره فیما أفناه؛
  وعن جسده فیما أبلاه؛
  و عن ماله ممّا اکتسبه وفیما أنفقه،
  وعن حبّنا [أهل البیت]»[۳].
- عن النبیّ ﷺ: من فرح بأربعة حزن في أربعة:
  من فرح بطول البقاء، حزن عند الموت؛
  ومن فرح بسعة البیت، حزن عند ضیق القبر؛

---

۱) عنکبوت (۲۹): ٦٤.

۲) بحار الأنوار: ۹۱/۷۳ حدیث ٦٧.

۳) بحار الأنوار: ۱۳٤/۲۷ حدیث ۱۳۱، با اندکی تفاوت.

ومن فرح عند المعصية، حزن عند العقوبة؛
ومن فرح بأكل الحرام حزن عند الحساب[۱].

* * *

شنیدم که صاحبدلی نیک مرد — یکی خانه بر قامت خویش کرد
کسی گفت می‌دانمت دسترس — کزین خانه بهتر کنی گفت بس
چه می‌خواهم از طارم افراشتن؟ — همینم بس از بهر بگذاشتن
مکن خانه بر راه سیل ای غلام! — که کس را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رأی — که بر ره کند کاروانی سرای

* * *

همه ذرّات از مه تا به ماهی — به وحدانیّتش داده گواهی
همه اجزای کون از مغز تا پوست — چو وابینی دلیل وحدت اوست

* * *

رفیقی که غایب شد ای نیک نام! — دو چیز است ازو، بر رفیقان حرام
یکی آن که مالش به باطل خورند — دگر آن که نامش به زشتی برند

◙ عن «النهج» قال عليه السلام: «أيّها الناس! لا تستوحشوا في طريق الهُدى لقلّة أهله. فإنّ النّاس اجتمعوا على مائدة شبعها قصير وجوعها طويل»[۲].

◙ نقل شده است: در بنی اسرائیل عابدی بود بسی پارسا، یکی از ملائکهٔ مقرّبین، نام او را در زمره و طومار اشقیاء دید، پیش خود گفت: بروم نزد این مرد و او را از حالش و مقامش پیش حق تعالی آگاه کنم که زحمت به خود ندهد و رنج بیهوده برای عبادت نکشد.

---

۱) المواعظ العدديه: ۱۶۰.

۲) نهج البلاغه: خطبهٔ ۲۰۱.

آن ملک، پس از تحصیل اجازه از طرف حق تعالی، نزد عابد آمده شرح حال و سرّ کار را عرضه داشت.

عابد در جواب فرمود: مرا به کار و تقدیر حضرت تعالی چه کار! من بایستی به وظیفهٔ بندگی خود رفتار نموده و کار خود را انجام دهم و حق تعالی هر گونه صلاح می‌داند حکم خواهد فرمود.

در اثر این تسلیم، نام عابد از زمرهٔ اشقیاء محو گردیده و از جملهٔ سعداء گردید.

▣ از دکتر گستاولبون کتاب «تمدّن اسلام و عرب» نقل کردند که در مقام سطوت و ذکر قدرت مسلمین در گذشته می‌گوید: اقتدار آنان به حدّی رسیده که در اسپانیا ـ که مقرّ سلطنت اُمویها بوده ـ شرایطی که در صلح با نصارا کرده بودند این که بایستی در هر سال یک صد دختر بکر با اوصاف خاصّه به دربار خلیفهٔ مسلمین جزیه بدهند، و عکس آن محلّ و عمارتی که برای آن دخترها تعیین شده بود، کشیده و نامش بیت الأبکار بوده است.

▣ در موقع جشن فردوسی که در ایران و سایر بلاد از هندوستان و غیره که مقرّ ایرانیان بود منعقد کرده بودند و دولت ایران بالغ بر هشتاد هزار تومان برای مخارج آن جشن، اعتبار قایل شده بود.

خواجه نوری در ضمن مقاله‌ای که در روزنامه درج کرده نوشته بود: فردوسی را در همان موقع خواب دیده در حالتی که بسیار افسرده و فوق العاده محزون بود، گوید: از وی از سبب حزن و ملالتش سؤال کردم، در صورتی که بایستی در چنان موقع که تمام مردم و هر ایرانی خوش حال و مسرور هستند پس فردوسی خودش باید به طریق اولی شاد و خرّم باشد.

فردوسی پس از این که در سر هر گذری از شهرهای ایران مناظر مولمه و دلخراشی از فقرا و بچه‌های بی‌صاحب، هرزه، ولگرد از ایتام و بینوایان و زنهای گدا که بچّه در بغل داشتند به من نشان داد، گفت: روح من وقتی شاد می‌شود که این منظره‌ها از بین برود. اگر آن هشتاد هزار تومان (مخارج جشن مرا) برای این بینوایان و احیای آنها و تربیت اطفال بی‌پرستار مصرف می‌کردند ـ که این منظره‌های ننگین که در هر ساعت در نظر اجانب جلوه‌گر می‌شود ـ از بین برود به مراتب بهتر بود آن هنگام من فردوسی دلشاد گشته و از هم‌میهنان خود راضی و مسرور بودم.

* * *

به کوی عشق، شهانِ جهان گدای رهند
که فیض جام جهان بین به ملک جم ندهند
تبارک الله از آن درگهی که سکّانش
شهان خاک نشین و مهان بی‌کلهند
ز نارسایی این جامه‌ها همه عورند
به بردباری هنگامه‌ها چو خاک رهند

◙ در جلد اوّل کتاب «پرتو اسلام» چنین می‌گوید:

اعراب به واسطهٔ نداشتن تمدّن روم و فرس بسیاری از لغات را نداشتند، زیرا موضوعش در میانهٔ آنها رواج نداشت، لذا کثیری از لغات فارسی را در لغات خود وارد نموده و از اسماء آنها اقتباس کردند از آن جمله است لغات ذیل:

کوزه، جره، ابریق، طشت، خوان، طبق، قصعه، خز، دیباج، سندس، یاقوت، فیروزه، بلور، فالوذج، میخ، فلفل، زنجبیل، قرفه، نرجس، نسرین،

سوسن، مسک، عنبر، کافور، صندل، قرنفل، بستان، ارجوان، قرمز، سراویل، استبرق، تنور، جوز، لوز، دولاب، میزاب، زیبق، باشق، طیلسان، مغنطیس، مارستان، صک، سنجة المیزان، صولجان، کوسج، نوافج المسك، فرسخ بند (که درفش بزرگ باشد)، زمرّد، آجر، جوهر، سکر، طنبور ... إلی آخر (از «فقه اللغة»[1] ثعالبی و غیره چنین نقل می‌کند).

* * *

ابرو به ما متاب که ما دل شکسته‌ایم　　خاکستریم و بر رخ آتش نشسته‌ایم

کاری نکرده‌ایم و کسی را نکشته‌ایم　　بد کرده‌ایم مایل روی تو گشته‌ایم

◙ عن النبیّ ﷺ: «سیّد الأعمال ثلاثة: مواساة المؤمن أخاه؛ إنصاف المرء من نفسه؛ ذکر الله تعالی علیٰ کلّ حال»[2].

◙ نقل شده است: شدید، برادر شدّاد در بلد خود قاضی بود و در عوض، هر سال حقّی می‌گرفت. در یکی از سنوات که خواستند حق او را بدهند قبول نکرد و گفت: چون در این سال کسی برای مرافعه پیش من نیامد، لذا من مستحق نیستم. تا این که دو نفر پیش او برای مرافعه آمدند. یکی گفت: من زمینی از این شخص خریده‌ام گنجی در او ظاهر شده هرچه بفروشنده می‌گویم: بیا گنج خود را ببر نمی‌برد.

قاضی از طرف پرسید: تو چه می‌گوئی؟

---

۱) فقه اللغه وسرّ العربیّه: ۳۰۵.

۲) خصال شیخ صدوق: ۱۲۵/۱ حدیث ۱۲۱، نهج الفصاحه: ۵۷ حدیث ۲۹۰، بحار الأنوار: ۴۰۴/۶۹ حدیث ۱۰۷، با اندکی تفاوت.

اظهار داشت این گنج را که من در این زمین دفن نکرده بودم، و هیچ خبری هم از او نداشتم و من زمین را که به او فروخته‌ام او خود استخراج آن را نموده پس مال اوست.

خریدار گفت: من خاک و زمین خریده‌ام نه گنج و پول.

بالاخره قاضی چنین حکم کرد که خریدار دختر خود را به پسر فروشنده بدهد، پس از این که اولاد از آنها عمل آمد گنج مال آن ولد که نوهٔ آن دو می‌شود، باشد، و عجالةً گنج در آنجا مدفون باشد.

طرفین قبول کرده و رفتند، خریدار مشغول کشت و زرع در آن زمین شد به قدری محصول آن زمین با برکت بود که تخمی هزار تخم عمل می‌کرد.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　کی نور چشم من بجز از کشته ندروی

... تا آخر

◙ یکی از اولیا در مناجات با خدا عرض می‌کند: بارالها! مبتلا به دردی شده‌ام پیش هر طبیبی رفتم به سوی تو دلالتم کردند و آن آمرزش گناهان است.

درد گـــنه را نـــیافتند حکـــیمان　　جز که پشیمانی ـ ای برادر! ـ درمان

* * *

خوش آن آتش که اندر دل فروزد　　بجز حق هرچه پیش آید بسوزد

* * *

هـرکه مـنظور خـود از غـیر خدا مـی‌طلبد

چون گدائی است کـه حـاجت زگـدا مـی‌طلبد

* * *

تحالف النـاس والزمـان　　فحيث كان الزمان كـانوا

عاداني الدهر نصف يـوم　　فانكشف الناس لي وبانوا

يا أيّهـا المـعرضون عـنّي　　عودوا فقد عاد لي الزمانُ

این اشعار را ابن مقله گفته و بر در خانهٔ خود آویخت، زیرا خلیفه به واسطهٔ سعایت یهودی، دست او را برید و با جلالت و عظمتی که نزد مردم داشت خلق فوری از او رمیده و پاشیده شدند، بعدازظهر همان روز حقیقت مکشوف شد و خلیفه از کردهٔ خود پشیمان گشته و او را خلعت پوشانیده و معذرت خواست.

◙ گویند: در یکی از جنگهای اسلام؛ انگشت یکی از مسلمانان قطع شده و به پوست آویزان شده بود، آن شخص انگشت بریده را زیر پا گذارده و از پوست جدا کرده و خطاب به آن نموده و گفت:

هل أنت إلّا إصبع دميت　　وفي سبيل الله ما لقيت[1]

◙ [از امیر مؤمنان علی علیه‌السلام] مروی است که: شخصی خدمت خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: یا رسول الله! عملی به من بیاموز که خدا مرا دوست داشته باشد.

حضرت فرمودند: «تقوا را پیشهٔ خود کن!».

عرض کرد: می‌خواهم خلق مرا دوست داشته باشند.

فرمودند: «ترک طمع از مال مردم کن!»

عرض کرد: طالب زیادتی مال هستم.

فرمودند: «صدقه بده!»

عرض کرد: طول عمر می‌خواهم.

فرمودند: «سجودت را طولانی کن!».

قال: أُحبّ العافية ماذا أفعل؟

---

۱) بحار الأنوار: ۱٤۰/۹.

قال ﷺ: «تصدّق».

قال: أُريد طول العمر؟

قال ﷺ: «صل رحمك».

قال له: أُحبّ أن يكون حشري معك يا رسول الله!

قال ﷺ: «طوّل سجدتك»[1].

المتنبّي:

ولم أر في عيوب الناس شيئاً كنقص القادرين على التمام

* * *

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

میدان به کام خاطر و گویی نمی‌زنی بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی

* * *

سر از هوا تافتن از سروری است ترک هوا قوّت پیغمبری است

قال بعض أهل التحقيق في تفسير قوله تعالى: ﴿فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ﴾[2] ... إلى آخره:

الأنبياء، هم الفائزون بكمال العلم والعمل المتجاوزون حدّ الكمال إلى درجة التكميل؛

ثمّ الصدّيقون الّذين صعدت نفوسهم تارة بمراقي النظر في الحجج والآيات، وأُخرى بمعارج التصفية والرياضات إلى أوج العرفان حتّى اطّلعوا على الأشياء، وأخبروا عنها على ما هي عليها؛

ثمّ الشهداء الّذين أدّى بهم الحرص على الطاعة والجدّ في إظهار الحقّ حتّى بذلوا مهجهم في إعلاء كلمة الله تعالى؛

---

١) اعلام الدين: ٢٦٨، بحار الأنوار: ١٦٤/٨٥، اين حديث شريف نقل به معنا شده است.

٢) نساء (٤): ٦٩.

ثمّ الصالحون الّذين صرفوا أعمارهم في طاعته وأموالهم في مرضاته».

▣ از سخنان حضرت عسکری علیه السلام است:

«بئس العبد عبدٌ يكون ذاوجهين وذا لسانين يطري أخاه شاهداً، و يأكله غائباً»[۱].

▣ گویند: مجسّمهٔ بودا را در حالتی ساخته‌اند که چشمهای او برهم و بسته است و صورت او بشّاش و خندان است. از یکی از بزرگان براهمه پرسیدند: علّت این که بودا چشمهای خود را بسته چیست؟

جواب گفت: اشاره به این است که چشم از دنیا بپوشید که قابل دیدن نیست.

▣ من كلمات الأصمّ: لا تغترّ بموضع صالح فلا مكان أصلح من الجنّة، فلقي آدم منها ما لقي.

ولا تغترّ بكثرة العبادة، فإنّ إبليس بعد طول تعبّده لقي ما لقي.

ولا تغترّ بكثرة العلم، فإنّ بلعام بن باعورا كان يحسن اسم الله الأعظم، فانظر! ماذا لقي!

▣ ومنها قوله: العجلة من الشيطان إلّا في خمس [فإنّها من سنّة رسول الله صلی الله علیه و آله]: إطعام الضيف إذا نزل، وتجهيز الميّت إذا مات، وتزويج البنت إذا أدركت، وقضاء الدين إذا وجب، والتوبة من الذنب إذا فرّط[۲].

▣ نقل شده است: مریضی که مدّتها از گلوی او خون می‌آمد و اطبّاء با احتمال سل و غیره او را معالجه می‌کردند بالاخره نزد محمّد زکریای رازی رفت، او از وی سؤال نمود که در بیابان از برکه و گودالها آب خورده‌ای؟

---

۱) بحار الأنوار: ۲۰۲/۷۵ حدیث ۱.

۲) المواعظ العدديّه: ۲۷۸.

گفت: بلی.

پس قدری از خزه‌های آب به او خورانید، شخص مریض قدری استفراغ نمود تا از حلقش زالوئی بیرون آمد و خون گلوی او پس از آن قطع شد.

◙ مشهور است که: در دریای سیاه، نوعی ماهی است اشک‌دار، این حیوان در پایین چشم خود گودال و تورفتگی دارد، وقتی از آب بیرون می‌آید و در کنار دریا، در خشکی می‌خوابد، چشمهای وی باز است و متوالی آب و اشک که قدری شیرین است و مزه دارد در گودال چشمش مقداری جمع می‌کند، جمله‌ای از حشرات از پشّه و غیره برای نوشیدن از آن آب شیرین مجتمع می‌شوند، پس از مدّتی دفعتاً چشمهای خود را برهم گذارده و داخل دریا می‌شود و آن حیوانات را می‌خورد.

ضیاء الدین کاشانی:

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر — در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیاء علاج چشمت نکنی — اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

* * *

نرنجیم با غیر اگر خو کنی — تو با ما چه کردی که با او کنی

پهلوان محمود فتّالی خوارزمی:

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت — خود را زهزار چَه نگه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو گشتی محرم — دست و دل و دیده را نگه باید داشت

* * *

گر کار جهان به زور بودی و نبرد — مرد از سر نامرد برآوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد — نامرد ز مرد می‌برد چه توان کرد

میر حسین کاشانی :

بوسی اگر از لبت ربودیم چه شد ور دست بر اندام تو سودیم چه شد
خود را بکشی اگر زمردم شنوی آن شب که من و تو مست بودیم چه شد

◙ در کتاب «تمدّن اسلام و عرب» ص ۵۳۳ چنین می‌نویسد:

اسلام، اوّلین مذهبی است که در اصلاح حال نسوان و ترقّی و تعالی آنان قدمهای خیلی وسیعی برداشته، زیرا این مطلب مسلّم است که در میان تمام مذاهب و اقوامی که قبل از اسلام آمده‌اند وضع و حالت زن زیاده از حق ضایع و خراب بوده است، و هرچند ما این مطلب را در کتاب اخیر خود کاملاً شرح داده‌ایم، ولی در این مقام، محض مزید اطمینان خوانندگان کتاب؛ شرح مختصر ذیل را می‌نگارم:

یونانیان زن را یک مخلوق خیلی پست و فرومایه خیال می‌کردند که فائدهٔ وجودش فقط خدمت خانه و تکثیر نسل بوده است، و اگر از یک زن بچّهٔ ناقص الخلقه بوجود می‌آمد آن زن را به قتل می‌رساندند.

مسیو ... می‌نویسد: در اسپارت اگر از یک زن بدبختی چنین امیدی نبود که از وی سرباز قوی بنیه‌ای بوجود خواهد آمد، آن زن را اعدام می‌نمودند، و اگر زنی ولود می‌شد می‌توانستند او را عاریتاً از شوهرش بگیرند تا از تخمهٔ دیگری نیز برای وطن، صاحب اولاد گردد.

زمان اوج تمدّن یونان هم غیر از زنان سازنده و نوازنده به هیچ زنی احترام نمی‌نمودند، و به همین جهت، غیر از طبقهٔ نسوان مزبوره در هیچ طبقه هم رسم تعلیم و تربیت جاری نبوده.

تمام مقنّنین اعصار قدیمه هم، به زن همین‌طور خشونت و سختی اظهار نموده‌اند.

مثلاً: قانون هنود می‌گوید: قضای حتمی، طوفان، موت، جهنّم، سمّ مار گزنده و آتش سوزان در میان تمام آنها هیچکدام از جنس زن بدتر نیست.

در کتاب تورات هم ـ که در همین حدود با زن رفتار شده و خشونت و سختی که در آن دیده می‌شود کمتر از خشونتی که در فوق ذکر شد، نیست ـ می‌نویسد: زن تلخ‌تر از مرگ است.

و در باب واعظ کتاب مقدّس مزبور می‌نویسد: هر کسی که نزد خداوند محبوب است خدا او را از شرّ زن محفوظ خواهد داشت.

و در میان هزار نفر مرد، یک نفر پیدا می‌شود که نزد خدا محبوب باشد، امّا در میان تمام زنان عالم، یکی هم نزد خدا محبوب نخواهد بود.

در امثال متعلّقه به ملل مختلفه هم احساسات خوبی نسبت به زن بروز داده نشده و از آنها ابداً نسبت به وی، عطوفت استشمام نمی‌شود.

میان چینیان معروف است که: حرف زن را باید گوش داد ولی نباید اعتقاد کرد.

میان روسها مَثَل است که: هر ده زن یک روح دارند.

میان ایتالیائیها معروف است: اسب بد باشد یا خوب مهمیز لازم دارد، زن هم بد باشد یا خوب چوب لازم دارد.

و در زبان استانبولی مَثَل است که: از زنان بد بباید حذر نمود و به زن خوب هم هیچ وقت نباید اعتماد کرد.

صاحب کتاب مزبور از همین قبیل حرفها نقل می‌کند تا این که می‌گوید: جزء قوانین بین المللی بوده که زن حکم صغیر و برده را دارد و همواره بایستی تحت سرپرستی مردی از پدر یا شوهر یا اولاد باشد.

بالاخره محقّقین عصر حاضر هم قطع نظر از جهت مذهب و قانون، بلکه از حیث خصایص جسمانی و روحانی ثابت کرده‌اند که رتبهٔ زن پست‌تر از مرد است، و از حیث ترقیّات تمدّنی، و هوش و ادراک رو به انحطاط است، یعنی هر قدر تمدّن جلو رود زن به قهقهرا برمی‌گردد.

بعداً شرحی از اسلام نقل می‌کند که: تنها اسلام اوّلین دینی است که برای زن، قدر و مقام قایل شده است.

و نیز از بی‌وفایی زن و عدم اعتماد به آنها حرفهایی دارد از یک حکیم هندی که ۲۰۰۰ سال قبل از اسلام می‌زیسته نقل می‌کند که گفته است: برای صدق زانیه به یک زنی، کافی است به قدر پختن یک تخم مرغی با مرد اجنبی خلوت کند. و غیر ذلك من الكلمات.

مـی‌دهد او بـه تـو مستی خود می‌دهی تو به او هستی خویش

* * *

آرزو دارد که بیند کشته آن بدخو مرا وه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

* * *

زو استخوان و پشم گرگان و ددان عـبرتی گـیرید ای صـاحبدلان!

▣ عنهم عليهم السلام: «من أصلح بينه وبين الله أصلح الله بينه وبين الناس»[1].

صامت بروجردی:

جـــهان را دایـه دان و خـلایق جـمله طـفلانش

کـه جـای شـیر بـاشد دائـماً پـر زهـر پستانش

---

۱) بحار الأنوار: ۱۸۱/۷۱ حدیث ۳٦.

خـوش آیـد دامـن و آغـوش مـادر طـفل را لیکـن
مکـن جـا انـدر آغـوشش زکـف بگـذار دامـانش
نـهد چـون بـر لبت لب را جـهان از بـهر بـوسیدن
تـو زیـر چشـم بـنگر جـای لب تـیزی دنـدانش
عجب بزمی است راحت‌بخش و روح‌افزا و غـم‌فرسا
ندانم تا چه می ساقی کند در جام مستانش‌اگر با دیدهٔ
تـحقیق یک دم بـنگری دانـی
کـه ایـن حـلوایـی از حـنظل بـود لبـریز دکـانش
بـود بـالین بـیماری حـریم قـرب ایـن سـلطان
کـه هـنگام غـضب گـردیده گـور تـنگ زنـدانش

■ نقل شده است: حواریین از حضرت روح الله ﷺ سؤال کردند: من نجالس؟

قال ﷺ: «من یذکّرکم الله رؤیته، ویزید في علمکم منطقه، ویرغّبکم في الآخرة عمله»[1].

■ گویند: ایرج فرموده: از مردمان گیتی در شگفتم که توانگری را در اندوخته دانند؛ که در بی‌نیازی است،
آسایش را در بسیاری دانند، که در اندکست،
بزرگواری را از مردمان چشم دارند، که در نیکوکاری است،
تندرستی را از تن‌آسایی دانند، که از بردن سختی و بردباری است.

---

۱) الکافی: ۳۹/۱ حدیث ۳، بحار الأنوار: ۳۳۱/۱٤ حدیث ۷۲.

◙ من كلمات أبو حيّان النحوي[1] ـ وكان يوصي بها أهله ـ:

ينبغي للعاقل أن يعامل كلّ أحد في الظاهر معاملة الصديق، وفي الباطن معاملة العدوّ في التحفّظ منه والتحرّز، وليكن في التحرّز عن صديقه أشدّ ممّا يكن في التحرّز عن عدوّه؛

وأن يعذر الناس في مباحثهم وإدراكاتهم، فإنّ ذلك على حسب عقولهم؛

وأن يضبط نفسه عن المراء والاستزراء والاستخفاف بأبناء زمانه؛

وأن لا يبحث إلّا مع من اجتمعت فيه شرائط الديانة والفهم، والمزاولة لما يبحث؛

وأن لا يغضب على مَنْ لا يفهم مراده، ومن لا يدرك ما يدركه؛

وأن لا يُقدم على تخطئة أحد ببادئ الرأي؛

وأن لا يعرض بذكر أهله ولا يجري ذكر حرمه بحضرة جليسه؛

وأن لا يركن على أحد إلّا على الله تعالى؛

وأن يكثر من مطالعة التواريخ، فإنّها تلقح عقلاً جديداً.

* * *

لاجرم اغلب بلا بر اولياست — كه رياضت دادن خامان بلاست

زين ستوران بس لگدها خورده‌ام — تا كه اينها را مروّض كرده‌ام

عيب را ابرى و آبى ديگر است — آسمان و آفتابى ديگر است

ناید او إلّا كه بر خاصان پدید — باقياً في لبس من خلق جديد

حامد:

ما عذر اين كه بى‌تو چرا زنده مانده‌ايم — خواهيم خواست از تو اگر مرگ امان دهد

---

١) وهو شارح «التسهيل» و «الألفيّة» وغيرهما، وهو يحبّ عليّاً عليه السلام، «مؤلّف رحمه الله».

عالمی :

آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد　　یاران حذر کنید که آتش بلند شد

کاتب :

دی جانب صحرا خواند آن ترک پسر ما را　　مشکل که کسی بیند در شهر دگر ما را

* * *

ما ودیدن رویش هیچ این میسّر نیست　　چشم ماست جسمانی روی اوست روحانی

للجاحظ :

أترجو أن تكون وأنت شيخ　　كما قد كنت أيّام الشباب

لقد كذبتك نفسك ليس ثوب　　دريس كالخليق من الثياب

◙ من حِكَم عمرو بن مسعدة : عليكم بالإخوان، فإنّهم زينة في الرخاء وعدّة للبلاء.

مثل الإخوان مثل النار، قليلها متاع، كثيرها بوار،

أسرع الأشياء انقطاعاً مودّة الأشرار؛

المحروم من حرم صالح الإخوان.

ونعم ما قيل: خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی ... تا آخر.

نظامی :

چون نقش وفا و عهد بستند　　بر نام زنان قلم شکستند

بابا طاهر :

یکی وصل و یکی هجران پسندد　　یکی درد و یکی درمان پسندد

من از درمان و درد وصل و هجران　　پسندم آنچه را جانان پسندد

▣ عنه ﷺ : «الشارب بالشارب كالشارب» [كما ورد]: «اعفو اللحى وقصّوا الشوارب»[۱].

▣ گویند: اوّلین کسی که در اسلام ریش تراشید معاویه بود، گفت: طلب کنندگان خون عثمان باید به این صورت باشند، و آنها را «عثمان‌لو» نامید.

▣ عنه ﷺ : «الرجل قلبه مع ماله إن قدّمه أحبّ أن يلحقه، وإن أخّره أحبّ أن يتأخّر عنه».

قال ﷺ ذلك في جواب من قال له ﷺ : إنّي أكره الموت.

فقال ﷺ : «ألك مال؟»

قال: نعم.

فقال ﷺ : «قدّمته»؟

قال: لا[۲].

▣ قال النبيّ ﷺ : «العالم في قومه كالنبيّ في أُمّته»[۳].

کهن جامهٔ خویش آراستن به از جامهٔ عاریت خواستن

* * *

احفظ لسانك لا تقول فتبتلى إنّ البلاء موكّل بالمنطق

* * *

چون روز هویداست از این دانه که کِشتیم کز دوزخیانیم نه از اهل بهشتیم

در راه خدا گام زمانی ننهادیم دامان هوا یک نفس از دست نهشتیم

کاری که از آن بهره توان برد، نکردیم تخمی که از آن میوه توان خورد، نکشتیم

---

۱) بحار الأنوار: ۱۱۱/۷۶ حدیث ۱۰، معانی الاخبار: ۲۹۱ حدیث ۱ در آنها آمده است: «حفّوا الشوارب واعفوا اللّحى».

۲) مجموعهٔ ورّام: ۱٦٤/۱، مستدرک الوسائل: ۹۵/۲ و ۹٦ حدیث ۱۵۱۹، با تفاوت.

۳) تاریخ ابن خلدون: ۳۲۵/۱، سبل الهدی والرشاد: ۳۳۷/۱۰.

دلّال گـــناهیم بـــه بـــازار مـــعاصی هر جنس که دیدیم از آن در نگذشتیم
مـــهمان خـلیلیم و ثـنا گستر نـمرود از کـــعبه گـــریزان و طـلبکار کـنشتیم
بگـذاشـته دیـوان خـطا در بـر روئـیم انـداخـته؛ فـرمان خـدا در پس پشـتیم
بـــردند رفـیقان سـفر بـار بـه مـنزل ماییم که سرگشته‌تر از غـول بـه دشـتیم
امـروز نشســتن نـپسندیم در ایـن خـاک فرداست که پامال دراین خـاک چـوخشتیم
افسـوس کـه دنـدان اجـل کُـند نگـردد هرچند تُـرُش روی و گـره سـاخته مُشـتیم

* * *

ای هم نفسانِ محفل ما رفـتید ولی نـه از دل مـا

▣ هنگامی که حضرت عبدالمطّلب با گروهی از یاران خود به دیدار سیف بن ذی یزن، پادشاه یمن رفتند و سلطان در قصرِ مخصوص خویش خلوت کرده بود پس از چند روز معطّلی قصد کردند از دری که خارج بود بروند، دربان به او راه نداد.

یکی از همراهان عبدالمطّلب که عقیل بن ابی وقّاص بود، به عبدالمطّلب عرض کرد: أما تعلم أنّ المصابیح لا تضيءُ إلّا بالدهن.

این بود که زری چند به دربان داده و داخل قصر شدند با دستوری که حاجب به ایشان داد که در جواب بازخواست سلطان چه بگویند.

▣ در احوالات علی بن عیسی بن داود وزیر، منقول است که:

درآمد املاک او در سال، هفتصد هزار دینار بود که ششصد و شصت هزار آن را به مصرف خیرات، و بقیّه را به مصرف شخصی خود می‌رسانیده، و هـفتاد سال وزارت کرده، در این مدّت در حق احدی تعدّی نکرده، در انگشتر او این جمله نقش شده بود: «لله صنع خفيّ في كلّ أمر يُخاف منه».

۴۵ هزار نفر از او مستمرّی داشته‌اند. وی صاحب تصنیفات نیز بوده.

گویند: روزی در زمان وزارتش با جلال تمامی در شهر، سواره حرکت می‌کرد. مردمان غریب سؤال می‌کردند: این که عظمتش چشمها را پر کرده کیست؟!

در آن هنگام زنی بانگ زد: تا کی می‌گویید: من هذا؟! و می‌پرسید: این کیست؟! هذا عبد سقط من عین الله، فأبلاه الله بما ترون.

فسمع عليّ بن عيسى ذلك، آنگاه به منزلش بازگشت و رفت و مجاورت مکّه را اختیار نمود.

او در زمان المقتدر عبّاسی دو نوبت وزارت کرده، و در سنهٔ ۳۳۴ وفات نمود.

- من الأمثال: ما مات ضدّ أو صديق إلّا مات و تبعه صاحبه.
- وعنه ﷺ: «ساقي القوم آخرهم شُرباً»[1].

شب عیش و کامرانی بگذشت و روزها شد

چه شبی تو ای شبِ غم که زپی سحر نداری

شکیبی اصفهانی:

منم و دلی که دایم به دو دست دارم او را — اگرش نگاه داری به تو می‌سپارم او را

قاضی اسد کاشانی:

ای آن که تویی محرم راز همه کس — شرمندهٔ ناز تو نیاز همه کس

چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند — از بهر تو می‌کشیم ناز همه کس

---

۱) نهج الفصاحه: ۳٦۵ حدیث ۱۷۲۷.

◙ عن أبي يزيد البسطامي: لو نظرتم إلى رجل أُعطي من الكرامات حتّى يرتفع في الهواء، فلا تغترّوا به حتّى تنظروا كيف تجدونه عند الأمر والنهي وحفظ الحدود وأداء الشريعة.

◙ إنّ الربيع بن خُثَيم[1] مكث عشرين سنة لا يتكلّم إلى أن قُتل الحسين بن عليّ عليه السلام فسُمعت منه كلمة واحدة قال لمّا بلغه ذلك: أوقد فعلوها؟

ثمّ قال: اللهمّ فاطر السماوات والأرض عالم الغيب والشهادة أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون.

ثمّ عاد إلى السكوت حتّى مات!!

* * *

إنّ السريّ إذا سرى فبنفسه وابن السريّ إذا سرى أسراها

* * *

زنده است كسى كه در كنارش باشد خلفى بياد گارش

◙ قال أهل الزجر[2] والعرافة: إذا رأيت الرجل يخرج بالغداة ويقول لشيء: ما عندالله خير و أبقى، فاعلم! أنّ في جواره وليمة ولم يدع إليها.

وإذا رأيت قوماً يخرجون من عند قاض وهم يقولون: ما شهدنا إلّا بما علمنا، فاعلم! أنّ شهادتهم مردودة.

وإذا قيل للمتزوّج صبيحة البناء بأهله: كيف ما تقدّمت عليه؟ فقال: الصلاح خير من كلّ شيء؛ فاعلم! أنّ امرأته قبيحة.

وإذا رأيت إنساناً يمشي ويلتفت، فاعلم! أنّه يريد أن يحدث؛

وإذا رأيت الفقير يهرول، فاعلم! أنّه في حاجة غنيّ.

---

١) كما عن ابن أبي الحديد (شرح نهج البلاغه: ٥٥/٧) «مؤلّف رحمه الله».

٢) الزجر: الكهانة. (المنجد: ٢٩٤).

وإذا رأيت رجلاً خارجاً من عند الوالي ويقول: يد الله فوق أيديهم، فاعلم! أنّه صُفع[۱].

◙ عن الأصبغ بن نباتة قال: سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول لابنه الحسن عليه السلام:

«يا بنيّ! ألا أُعلّمك أربع كلمات تستغني بها عن الطبّ؟

فقال: بلى يا أميرالمؤمنين!

قال: لا تجلس على الطعام إلّا وأنت جائع؛

ولا تقم عن الطعام إلّا وأنت تشتهيه؛

وجوّد المضغ؛

وإذا نمت فاعرض نفسك على الخلاء؛

فإذا استعملت هذا استغنيت عن الطبّ».

وقال عليه السلام: «إنّ في القرآن لآية تجمع الطبّ كلّه [﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾[۲]]»[۳].

◙ از کلمات و حکمت ملوک عجم است که گفته: بهترین چیزی که از خدا به بنده رسد دانش این جهان و آمرزش آن جهان است.

* * *

منعم از روی نکویان چکنی ای ناصح! داد بهر چه خدا قوّت بینایی را؟

◙ پریشان گویی: اگر زنی در مقابل اصرار شما گفت: نه نه، بدانید مقصد شما انجام شده است، زیرا نفی در نفی اثبات است.

---

۱) صُفع: ضرب قفاه. (المنجد: ٤٢٨).

۲) اعراف (۷): ۳۱.

۳) بحار الأنوار: ٢٦٧/٦٢ حديث ٤٢.

زنان، شوهرِ دلخواهشان را زودتر از دلخواهِ شوهرشان به دست می‌آورند؛ اغلب زنان از طلاهایی که طبیعت در دلشان نهفته سکّهٔ قلب می‌زنند. قلب زنان بلورین است فقط با الماس می‌توان اسم خود را روی آن حکّ کرد.

* * *

آیـا وجـود حـاضر و غـایب شـنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

اوحدی:

مـباش بـندهٔ آن کـز غـم تـو آزاد است مخورغمش که زغم خوردن تو دلشاد است

* * *

به سرو گفت چرا میوه‌ای نمی‌آری جواب گفت که آزادگان تهی دستند

حافظ:

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس نی هر آن کس ورقی خواند معانی داند

* * *

هر آن که خاطر مـجموع و یـار دلنشـین دارد

سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

سعدی:

گفتی به غمم بنشین یا از سر جان برخیز فـرمان بـرمت جـانا بـنشینم و بـرخـیزم

* * *

قانع به توام بـه یک نگـاهی آن هم نه همیشه، گاه گاهی

لأبي إسحاق الشيرازي جدّ صاحب «القاموس»:

سألت الناس عـن خـلٍّ وفيٍّ فـقالوا مـا إلى هـذا سـبيل

تمسّك إن ظـفرت بـودّ حـرٍّ فـإنّ الحـرّ في الدنـيا قـليل

■ شخصی خدمت پیغمبر ﷺ عرض کرد: من خدا را دوست دارم. فرمود: «منتظر بلا باش».

عرض کرد: شما را دوست دارم.

فرمود: «منتظر فقر باش».

عرض کرد: علی علیه السلام را دوست دارم.

فرمود: «منتظر دشمنان باش»[۱] (وتأمّل! في عللها).

▣ وعن أبي إسحاق السبيعي[۲] أنّه روى مرفوعاً عنه صلی الله علیه و آله قال:

«ألا أدلّكم على خير أخلاق الدنيا والآخرة؟ تصل من قطعك، وتُعطي من حرمك، وتعفو عمّن ظلمك»[۳].

▣ وعن أبي الأسود أنّ [عليّاً علیه السلام] قال علیه السلام: «لا رأي لثلاثة: لحاقن ولا حازق ولا حاقب»[٤]؛

[حاقن؛] کسی که در فشار بول است، و [حازق؛] کسی که کفش تنگ در پا دارد، و [الحاقب؛] المدافع للأخبث أي: الغائط.

* * *

ما بندگی خویش نمودیم ولیکن خوی بد تو بنده نتانست خریدن

* * *

یک سررشته به دست من ویک سربا یار سالها بر سر این رشته کشاکش داریم

* * *

با همه اهل جهان گرچه از آن بیشتر گمره و کمتر برهند

آن چنان زی که چو مردی برهی نه چنان چون تو بمردی برهند

---

۱) مجموعهٔ ورّام: ۲۳۱/۱، بخشی از حدیث آمده است.

۲) هو من الزهاد المعروفين الّذي صلّى الغداة بوضوء العتمة أربعين سنة، وكان يختم القرآن في كلّ ليلة، «مؤلّف رحمه الله».

۳) الكافي: ۱۰۷/۲ حديث ۲.

٤) امالی شیخ طوسی: ٥١٤ حدیث ١١٢٥، بحار الأنوار: ٦٠/٢ حدیث ١.

سعدی :

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت　　تلخیّ وخوشیّ وزشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد　　در گردن او بماند و بر ما بگذشت

▣ رباعی ذیل منسوب به شیخ عذری است که در جواب شبههٔ متصرّف بغداد که چگونه جلّ اصحاب با علی علیه السلام مخالفت نمودند، سروده است:

أتعجب من أصحاب أحمد إذ رضوا　　بتقديم ذي جهل وتأخير ذي فضل
فأصحاب موسى في زمان حياته　　رضوا بدلاً عن خالق الخلق بالعجل

خواجه اوحدی مراغه‌ای (متوفای ۷۳۸) :

می سرخت نمد فروش کند　　بنک سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی　　بهل این سبز و سرخ اگر مردی
خوردن آب گرم و سبزهٔ خشک　　خون بلور آیدت چو نافهٔ مشک
بت‌پرستی ز می‌پرستی به　　مردن غافلان زهستی به
چند گویی که باده غم ببرد　　دین و دنیا ببین که هم ببرد

▣ مصرع اوّل بیت ذیل را شاه فرمود، و دوّمی را ملکهٔ هند سرود.

هلال عید ز اوج فلک هویدا شد　　کلید میکده گم‌گشته بود پیدا شد

* * *

چرا خم گشته می‌گردند پیران جهاندیده　　به زیر خاک می‌جویند ایّام جوانی را

▣ از سیرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که به قدری با بزرگ و کوچک خوش سلوکی و مدارا می‌فرمودند که اطفال مدینه از حضرتش تقاضا می‌کردند که برای ما شتر شو.

تا یک روز هنگام عبور از معبر، اطفال اطراف حضرت را گرفتند، موقع نماز بود، مردم در مسجد منتظر بودند تا آن که بلال دنبال حضرت آمد خواست به

اطفال نهیب بزنند، حضرت منعش فرمودند که دل بچّه‌ها را مشکن که دل من می‌شکند.

بالاخره بلال را به خانه فرستادند تا از خانه چند دانه گردو آورد، حضرت ﷺ خود را از اطفال با آن گردوها خریدند و بعد فرمودند:

«رحم الله أخي يوسف باعوه إخوته بدراهم معدودة وباعوني بجوزات»[۱].

و همچنین رفتار حضرت با اُسرا خیلی مهربانانه و کریمانه بود، چنانچه با «سفانه»، دختر حاتم چنین رفتار فرمودند، آن طوری که گفت: من رفتار و کرم پدرم را فراموش کردم، و بالاخره منتهی به اسلام آوردن عدی برادرش و تمام طائفهٔ طیّ شد[۲].

و غیر ذلك من الموارد حتّی نزل في شأنه ﷺ: ﴿إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[۳].

* * *

هستی تو صورت پیوند نه — تو به کس و کس به تو مانند نه

آن که تغیّر نپذیرد تویی — وان که نمردست و نمیرد تویی

ما همه فانی و بقا بس تو راست — ملک تعالا و تقدّس تو راست

جز تو فلک را خم دوران که داد؟ — دیگ بدن را نمک جان که داد؟

خاک به فرمان تو دارد سکون — قبّهٔ اخضر تو کنی بیستون

هرکه نه گویای تو خاموش به — هرکه نیاد تو فراموش به

* * *

۱) تفسیر روح البیان: ٤/۲۲۹.

۲) دلائل النبوّة: ٥/۳۳۸.

۳) قلم (٦۸): ٤.

داروی جهل تو از پیر طریقت بستان　　کادمی را بتر از علّت نادانی نیست
پنجهٔ دیو به بازوی ریاضت بشکن　　کین به سر پنجگی ظاهر جسمانی نیست

* * *

با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را　　عشق است رهنمای نه اندیشه رهبر است

* * *

هر آن باغی که نخلش سر به در بی　　مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن　　اگر بارش همه لعل و گهر بی

* * *

به سیر قصّهٔ سیمرغ و قصّهٔ هدهد　　کسی رسد که شناسای منطق‌الطیر است

* * *

هر که این جایگه قرین تو اوست　　آن سرا نیز همنشین تو اوست

* * *

دوستی جو که جان بیفزاید　　در دو عالم تو را به کار آید
دیو را همنشین خویش مکن　　نفس بد را قرین خویش مکن

ولذا قال تعالی: ﴿فَبِئْسَ الْقَرِينُ﴾[1]

▣ وقالوا: الإنسان یموت علی ما یعیش ویحشر علی ما یموت.

* * *

نمی‌خواهم که گردد ناخن من بند در جایی　　مگر گاهی که خاری را برآرد از کف پایی

■ قال بعضهم: وإیّاکم وما تکرهه قلوبکم، فإنّ القلوب تجاري القلوب.

* * *

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر　　درشتی نمایی شوند از تو سیر
درشتی و نرمی به هم در به است　　چو رگ زن که جرّاح و مرحم نِه است

* * *

بسکه درقلب فکار و چشم بیمارم تویی　　هرچه پیدا می‌شود از دور پندارم تویی

* * *

ید ظلم جایی که گردد دراز　　نبینی لب مردم از خنده باز

* * *

من از بینوایی نیم روی زرد　　غم بینوایان رخم زرد کرد

* * *

---

۱) زخرف (۴۳): ۳۸.

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعت عمری که در او داد کند
یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

* * *

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار سازد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

* * *

آن که دایم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد واز دور تماشا می‌کرد[1]

* * *

زگردنده خورشید تا تیره خاک همان باد و آب، آتش تابناک
به هستی یزدان گواهی دهند روان تو را آشنایی دهند

در موضوع قرارداد ترکمانچای گفته شده است:

خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن شوکت و یاد شاهی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند

* * *

جهان ای پسر! ملک جاوید نیست زدنیا وفاداری اُمید نیست
نکویی کن امروز چون دِه تو راست که سال دگر، دیگری کدخداست

* * *

هنگام سپیده دَم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

▣ تنهایی سخت است، ولی شخص را برای تحمّل تنهایی ابدی آماده کرده و به خدا نزدیک می‌نماید.

* * *

---

۱) این شعر راکسی سروده است که شاه عباس او را به جرم ابهام رابطه با یکی از خانه‌زادها سوزاند، «مؤلّف رحمه‌الله».

دوری که در او آمدن و رفتن ماست　　آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کسی می‌نزند دمی در این معنی راست　　کاین آمدن از کجا و رفتن زکجاست

* * *

دوران جهان بی‌می و ساقی هیچ است　　بی زمزمهٔ نای عراقی هیچ است
هرچند در احوال جهان می‌نگریم　　حاصل همه‌عشرت‌است‌وباقی‌هیچ‌است

محتشم:

زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم　　که خاک بر سر من باد و مهربانی من

* * *

با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را　　عشق است رهنمون، نی اندیشه رهبر است

* * *

خواجه دربند نقش ایوان است　　خانه از پایبست ویرانست

◙ اوّلین کسی که در ایران روزنامه منتشر نمود در سال ۱۲۳۴ میرزا صالح شیرازی بود که از جملهٔ هفت نفر دانش‌آموز بود که عباس میرزا آنها را به فرنگ فرستاد.

* * *

ولیک حیف بود دوست از خود آزردن
علی‌الخصوص مر آن دوست را که ثانی نیست

* * *

چو زن راه بازار گیرد بزن　　وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

* * *

به دست آهك تفته کردن خمیر　　به از دست بر سینه نزد امیر

* * *

هر کس که تو را شناخت جان را چه کند　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی　　دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

◙ وقتی دیداری در میان نباشد سفر و حضر یکسان است، و چون دیدارها از محبّت خالی بود و بر کنار باشد دیدن، ندیدن با هم فرقی ندارد.

* * *

دل نـازک بـه نگـاه کـجی آزرده شـود مژه در چشم که افتاد کم از سوزن نیست

▣ عجایب سبعهٔ عالم ظاهراً از این قرار است:

دیوار چین، طاق کسری، قـصر واتـیکان، اهـرام مـصر، مـجسّمهٔ ایـتالیا و مومیائیهای مصر ...

* * *

آن خـر عـیسی مـزاج دل گـرفت در مـقام عـاقلان مـنزل گـرفت

زانکه غالب عقل بود و خر ضـعیف از سـوار زفت گـردد خـر ضـعیف

* * *

إذا رضیت عليّ كـرام عشـيرتي فـلا زال غـضباناً عـليّ لئـامها

* * *

تا خیمه به صحرای میامی زده‌ایـم با بربط و نـی بـاده پـیاپی زده‌ایـم

زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما در خیمهٔ ما میا، میا، مـی زده‌ایـم

* * *

نگهش دوش به من زهر هلاهل می‌داد در تلافی سـخنش کـار مسـیحا مـی‌کرد

▣ از کتاب «ابتلاء الأخیار» چنین نقل شده است: اسب بادپای زیبایی برای ابو مسلم آوردند، از حاضرین پرسید: این اسب برای چه کار خوب است؟

گفتند: برای جهاد در راه دین.

گفت: نه.

دیگری گفت: به دنبال دشمن رفتن و او را گرفتار کردن.

گفت: خیر.

گفتند: پس برای چه کار صلاح است؟ شما بفرمایید.

ابو مسلم فرمود: برای سوار شدن و از دست زن بد و همسایهٔ بد و ناهموار فرار کردن.

* * *

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است　　بلکه صاحب نظر آن است زملک آزاد است

این که گویند که بر آب نهاد است جهان　　مشنو ای خواجه! که بنیاد جهان بر باد است

* * *

به شیخ شهر فقیری زجوع برد پناه　　بدین اُمید که از لطف خواهدش نان داد

هزار مسأله پرسیدش از مسایل و گفت　　اگر جواب نگفتی نخواهمت نان داد

نداشت حال جدل آن فقیر وشیخ زجور[1]　　ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد

عجب که با همه دانایی این نمی‌دانست　　که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد

من وملازمت آستان پیر مغان　　که جام می به کف کافر و مسلمان داد

▣ ملک الشعراء در قصیدهٔ مفصلهٔ خود گفته:

گرچه زجور خلفا سوختیم　　زآل علی معرفت آموختیم

گرچه عرب زد چو حرامی به ما　　داد یکی دین گرامی به ما

للمعرّي:

تزوّجت لم أعلم وأخطأت لم أُصب　　فیالیتني قد متّ قبل التزوّج

فوالله لا أبکي علی ساکني الثری　　ولکنّني أبکي علی المتزوّج

▣ ونسبه المحدّث القميّ ﷺ إلى الزمخشري في «الهدية»[2].

* * *

إذا وصف الطائي بالبخل مادر　　وعيّر قسّاً بالفهاهة باقل

وقال السهى للشمس أنت خفيّة　　وقال الدجى للصبح لونك هائل

فياموت! زر إنّ الحياة ذميمة　　ويا نفس جدّي إنّ دهرك هازِلُ

---

۱) غیور. خ‌ل.

۲) این نسبت در «هدیة الأحباب» موجود نیست، بلکه در الکنیٰ والألقاب: ۲۶۸/۲ نقل شده است.

▣ عن المعصوم ﷺ: «لا تنظروا إلى طول ركوع المرء وسجوده ولكن انظروا إلى صدق حديثه»[1].

▣ قال بعضهم: وعد الكريم نقد، ووعد اللئيم تسويف.

* * *

مژگان تو به خنجر تشبیه کرده شاعر　　مضمون تازه‌ای نیست امّا به دل نشیند

* * *

چون صید تیر خورده و صیّاد از قفا　　من بی‌قرار و یار زمن بی‌قرارتر

* * *

رفتی و شکست محفل ما　　هم محفل ما و هم دل ما

چون حاصل عمر ما تو بودی　　رفتی و برفت حاصل ما

* * *

زضرب تیر چنان دست و پای خود گم کرد　　که خواست گریه کند در عوض تبسّم کرد

* * *

لب و دندان به من دادی الهی　　برای غبغب خوبان مکیدن

* * *

اجازه ده که ببوسم لبانت از چپ و راست　　که مستحقم و بر من زکاة بوسه رواست

▣ گویند: پس از رحلت عالم جلیل، مرحوم شیخ کبیر کاشف الغطاء که مرجع عامه و یگانه رییس و مقلّد شیعه بودند، ریاست به فرزند ارشد مرحوم معظم له جناب شیخ موسی منتقل گردیده و ایشان مرجع مسلّم شدند.

پس از وفات آن بزرگوار امر تقلید مردّد بود میانهٔ فرزند دیگر مرحوم کاشف الغطاء جناب آقا شیخ علی و جناب صاحب «جواهر».

این بود که دسته‌ای از اهل خبره و بزرگان علمای عصر، مجلسی فراهم ساخته تا در این باب و تعیین یکی از آن دو، شور نمایند. پس از انقضای مجلس مشاوره؛ شیخ صاحب «جواهر» به یکی از اهل محفل برخورد نموده پرسید: امر در سقیفه به کجا انجامید؟

---

۱) الکافی: ۱۰۵/۲ حدیث ۱۲، با تفاوت.

آن شخص چنین پاسخ داد: «بایعوا علیّاً».

جناب شیخ صاحب «جواهر» به قدری از این پیش آمد درهم و افسرده شد که نتوانست در نجف بماند، لذا به کاظمین رهسپار شدند. مدّتی در آنجا زندگی کرده و با کمال سختی به سر بردند، طوری که یکی از تجّار ایرانی یومیّهٔ مختصری، برای گذران زندگی ایشان می‌داد.

چندی گذشت جناب شیخ علی هم بدرود این جهان گفت. پس قهراً مرجعیّت برای شیخ صاحب «جواهر» تعیین گردید.

دورهٔ این مرد جلیل هم که سپری شد، در آخرین لحظات زندگانی که در حال شدّت مرض در بستر افتاده و سران علما در بیرونی ایشان گرد آمده و منتظر بودند، یک بار جناب صاحب «جواهر» به هوش آمده و از اطرافیان و کسان خود پرسیدند: ملّا مرتضی (شیخ انصاری) کجاست؟

آنها به بیرونی منزل رفتند دیدند وی در بیرونی جزء جمع نیستند، پس عرض کردند: ملّا مرتضی حاضر نیست.

جناب صاحب «جواهر» فرمودند: بروید و او را بیاورید.

بدین جهت بود که به دنبال ملّا مرتضی رفتند تا حاضرش نمودند، همین که آمدند صاحب «جواهر» ایشان را نزدیک بستر خود طلبیده و دست او را گرفتند سپس فرمودند: ملّا مرتضی! می‌خواهم اُمّت پیغمبر ﷺ را به تو بسپارم به شرط آن که همان اندازه که آن حضرت ﷺ کار را بر مردم آسان فرمودند تو مشکل ننمایی.

آری! چنانچه مرحوم صاحب «جواهر» ﷺ به دست آورده بود این بزرگوار بسیار محتاط بوده، ولی نه تنها در احکام شرعیّه و صِرْف فتوا این مقام را داشته؛

بلکه مرحوم شیخ انصاری عملاً هم پرهیزکار بوده‌اند و مقام زهد و وارستگی این مرد به جایی رسیده بود که مادر دهر دیگر نتواند چنین کسی را بزاید تا پا جای پای آن مرحوم گذارد.

چنان که پس از وفات، أثاث البیت و دارایی ایشان را تقویم کردند به هفده تومان نمی‌رسید، در عین حال، یکی از تجّار، پوستین آن مرحوم را از باب تیمّن و تبرّک قبول نموده و دو سه برابر بیش از ارزش آن پول داده بود.

و از مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم یزدی، یگانه رییس طایفهٔ شیعهٔ ایران نقل شده است که فرموده بود: دارایی مرا هم که تقویم نمایند بیش از هفده تومان نمی‌شود.

بلی! پاکی این مرد و وارستگی آن عالم عامل هم قولی است که جملگی برآنند. الحق خوب امتحان دادند و باعث فخر علمای امامیّه در زمان اخیر بودند، طاب رمسهم الشریف.

▣ گفته‌اند: اختیار الرجل وافدُ عقله[1].

▣ و نیز از افلاطون نقل شده که فرموده است: عقول الرجال مدوّنة في أطراف أقلامهم وظاهرة في حسن اختیارهم.

▣ اعضای رئیسهٔ بدن آدمی چهار عدد است:

اوّل: مغز و دماغ، که فرمان فرمای جهانِ تن و مرکز فکر و محل شور و اراده است.

دوّم: قلب، که ماشین و دستگاه پخش آن است.

---

۱) چنانچه گفته‌اند: این سه: رسول، مکتوب و هدیه معرّف شخص است، «مؤلّف ﷺ».

سیّم: معده، که دیگ طبخ غذا است و تهیّهٔ سوخت نموده و وسیلهٔ نیروی اصلی آن را فراهم می‌سازد.

چهارم: کبد، که در آن وسایل تنظیف و مواد ضدّ عفونی ساخته و پرداخته می‌شود.

علمای اجتماع، جامعهٔ انسانی بشر را به منزلهٔ یک تن فرض نموده‌اند و در آن بدن نیز اعضای رئیسه و اربابان آن را چهار قسمت دانسته‌اند.

می‌گویند: اطبا و پزشکان مانند کبد هستند که امراض و دشمنان جامعه را دفع و ضد بیماریهایی که اسباب خطر و زوال افراد است، فراهم می‌سازند.

و فلّاحین و کشاورزان به منزلهٔ معدهٔ جامعه بوده که تهیّهٔ غذا و خوراک می‌نمایند.

سازمان کشوری و تشکیلات دولتی هم مانند قلب جامعه است که مرکز پخش مواد غذایی و تقسیم خوراک است.

و چنانچه قلب با کمال مهارت و عدالت، خون را به اجزای بدن پخش نموده و هر عضو را به قدر احتیاجش از این مادّهٔ حیاتی می‌دهد؛ همچنین اگر حکومت و مقسّم قوت جامعه هم ره اعتدال پیش گیرد، بدن جامعه به آسایش به سر برده و ابداً فسادی در آن پدیدار نمی‌گردد.

و علما و دانشمندان در جامعه، به منزلهٔ دماغ و مغز ـ که مرکز عقل است ـ هستند که بایستی افراد را که به منزلهٔ اعضای بدن هستند دستورهای علمی اخلاقی داده و آنها را روش انسانی بیاموزند.

و چنانچه هریک از افراد جامعه که مغزش خراب باشد، و دستگاهِ دماغِ آن کار نکند آن فرد دیوانه و بیچاره است، همچنین جامعهٔ بی‌عالم و دانشمند گروهی بی‌خرد بوده و مردمی وحشی شمرده می‌شوند.

و هرچه توجّه افراد به دانشمندان و خردمندان بیشتر باشد اخلاق و رفتارشان بهتر و حال و گذرانشان خردمندانه‌تر و در آسایش، خوشی و امنیّت به سر می‌برند[1].

▣ «مهاراجه»، پادشاه گجرات (احمد آباد) هندوستان، جوانی برومند، خوش سیما و دارای چشمان فتّانی بود که با نگاه‌های نافذ و جذّاب خود، زیباترین دختران آن سامان را مسحور و مفتون می‌نمود، نه تنها قهرمان خوشگلی و شمع شب‌افروز بزم بوده، بلکه شگفت اینجاست که در رزم نیز مرد میدان و از تمام شجاعان سراسر مملکت هند سر، و قهرمان میدان نبرد بوده است.

هنگامی که سلطان محمود قصد فتح «سومنات» را نمود این پادشاه جوان با سپاه نیرومند ایران نبردها کرده و نمایشات عجیب داده، چندین بار لشکر جرّار ایران را شکست داده و نگذاشت سپاه ایران به درون احمد آباد نفوذ کنند و آنها را به عقب‌نشینی وادار نمود.

تا بالأخره سلطان ایران، دست‌آویز حیله‌ای گردید بدین صورت که قسمتی از سپاهیان را مخفیانه به جنگلهای اطراف شهر فرستاد و خودش با سپاه، به عقب‌نشینی پرداخت و چنین وانمود کرد که قصد بازگشت به کشور خویش را دارد.

---

۱) ولی صد حیف که دکّان دانشمندان، مانند بازار و کلبهٔ جواهرفروشان است که خیلی کم به آنها مراجعه می‌شود، خصوصاً آنان که خردشان به نور وحی متّصل و به عقل کلّ پیوسته است، «مؤلّف ﷺ».

جاسوسان مهاراجه وقتی این خبر را به او رسانیدند، او هم به این خیال که آخرین شکست را به لشکر ایران بدهد[۱] با عدّه‌ای لشکر مخصوص و چند صد فیل به دنبال سپاه ایران حرکت کرد، در چند فرسنگی شهر با آنها رو به رو گشته و مشغول به نبرد شدند.

سلطان ایران دستور داد که به جنگ و گریز پردازند و از آن طرف، به فرمانده سربازانی که در جنگل پنهان شده بودند پیغام فرستاد که به شهر یورش نموده و بتکدهٔ بزرگ نامی سومنات را محاصره کرده و به تصرّف در آوردند.

قشون به سمت بتکده رفتند، نگهبانان بتکده با تیر و سنگ به دفاع پرداخته و با سواران ایرانی سرگرم جنگ شدند، نزدیک بود که ایرانیان پلی را که روی خندق اطراف بتکده بود به تصرّف درآورند که در حال، مهاراجه باهوش سرشار خود، متوجّه گشت که به غلط رفته، لذا فوراً با قشون خود به سوی شهر حرکت کرد و شمشیر کشیده و میان سپاه ایران افتاد.

سلطان محمود هم به سمت شهر آمده، مهاراجه و لشکرش را به محاصره درآوردند.

مهاراجه وقتی یقین کرد که شکست خواهد خورد، به درون بتکده رفت اوّلاً جواهرات قیمتی و بی‌نظیر سلطنتی را با پتک آهنین خورد و ریز نمود، آنگاه به جانب حرم‌سرا شد و با تمام دختران و زنان روبوسی کرد و سپس شمشیر از کمر کشید و سر همهٔ آنان را از بدن جدا نمود و روی هم انباشت. پس از آن خنجر به سینهٔ خود فرو برد و روی زمین افتاد.

---

۱) چون دوبار به لشکر ایران شبیخون زده و فاتح شده بود، «مؤلّف ﷺ».

در این حال، سلطان محمود وارد شهر گشت، از مهاراجه سراغ گرفت، نوکر خاص او شاه را به جانب جسد ارباب خود راهنمایی نمود، شاه به بالین مهاراجه رسید به قدری پریشان شد که اشک در چشمانش حلقه زد، زانو به زمین زده و سر مهاراجه را بر دامان گرفت. از قاتلش پرسید و قسم یاد نمود که هرکه باشد او را خواهد کشت.

مهاراجه که چشمش به سلطان محمود افتاد و آن مهر و لطف و جوانمردی را از وی دید، آه از نهادش برخاست و گفت: افسوس که لحظه‌ای دیر آمدی، به کدام قاتل تو را راهنمایی کنم که قصاص کنی؟ من کشندهٔ خود هستم.

شاه فرمود: من شجاعت و کفایت تو را پسندیده بودم و در نظر داشتم کشورت را به خودت ارزانی دارم و تو را به دین اسلام هدایت نمایم.

مهاراجه گفت: من چند روز پیش قصد اسلام کرده بودم، زیرا پرتوی از آن بر قلب من تابیده شده بود، ولی این برهمن جادوگر نگذاشت، حالا چه کنم که مسلمان بمیرم؟

شاه ایران شهادتین بر وی عرضه داشت.

مهاراجه گفت: افسوس که من جواهراتم را شکستم ولی در شکم این فیل سنگی که در صحن بتکده می‌بینید، مقداری جواهرات گذاشته‌ام خواهش می‌کنم آن را به رسم هدیه بپذیرید که مرا به دین اسلام رهبری فرمودید.

این بگفت و مرگ، مهاراجه را امان نداد که وصایای خویش را تمام کند و در حالی که سر در دامان دشمن دیروزی و بهترین دوست امروزیش نهاده بود، دیده از جهان فرو بست.

▣ نوشته‌اند: با اعدام مسبّبین جنگ اخیر، پردهٔ دیگری از فجیع‌ترین نمایش‌های بشری برداشته شد، به همین مناسبت، یکی از جراید سویس درصدد [حسابرسی] برآمده و پس از محاسبهٔ دقیق به این نتیجه رسیده:

مخارجی را که کشورهای بزرگ متخاصم برای نبرد متحمّل شده‌اند می‌توانستند به هریک از خانواده‌های ممالک متّحدهٔ آمریکا، کشور بالکان، انگلیس، جمهوریهای شوروی و آلمان یک دستگاه عمارت با اثاثیه که مبلغ یک میلیون و دویست هزار فرانک ارزش داشته باشد، بدهند.

و نیز ممکن بود شصت میلیارد فرانک برای کتابخانه‌ها و شصت میلیارد برای بیمارستانها و شصت میلیارد ریال برای مدارس هریک از این کشورها خرج نمایند.

آیا با مصرف کردن این مبالغ سرسام‌آور، دنیا بهشت برین نمی‌شد؟ البته این مبلغ غیر از هزینهٔ آباد کردن خرابه‌های هریک از ممالک است که در اثر جنگ پیدا شده و فراهم گشته است.

▣ آورده‌اند: کریم‌خان، هر شب بالای بام کاخ خود می‌رفت، هرگاه مردم شهر را تر دماغ و در عیش و عشرت می‌دید خوشحال می‌گردید وگرنه مغموم و افسرده می‌گشت. در عین حال، لا قید ولا ابالی نبود، وقتی صورت جدّی به خود می‌گرفت سخت‌گیر بود.

شبی که برای پسر خود عروسی می‌گرفت و بانوان اشراف شهر به قصر سلطنتی می‌آمدند خود در گوشه‌ای خزیده و احوال را می‌نگریست، ناگاه دید یوزباشی غلامان به یکی از بانوان هنگام ورود نگاه ناپاکی نمود، فوراً کریم‌خان

شمشیر را گرفته به کمرش زده و خود، غلام باشی خود را دو نیم کرد و گفت: زنانِ رعیّت، ناموس من هستند نبایستی به آنها کسی نظر پلیدی نماید.

* * *

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن

* * *

لُری مُرد و گلی جایش برویید گر بمیرد همه لر، دنیا گلستان می‌شود

* * *

این جهان همچون درخت است ای کرام ما در آن چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را
سخت‌گیری و تعصّب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

▣ دیوانه‌ای به شیخ محمّد طه نجف برخورد کرد و از ایشان خواستار پولی شد، شیخ فرمود: به دیوانه نمی‌توان چیزی داد.

دیوانه گفت: شیخنا! از دیوانه نمی‌شود چیز گرفتن وگرنه دادن را منعی نیست.

شیخ فرمود: شما درست می‌گویید، لذا دست به جیب نموده و درهمی به وی داد.

مرد دیوانه قبول نکرد به راه افتاد و گفت: از دیوانه روا نیست پول گرفتن.

▣ آورده‌اند: در شهر قزوین، روزی در خانه‌ای مهمانی بود، اهل خانه که سرگرم کار بودند یکباره طفل میزبان به چاه افتاد، زنها صدا بلند کردند. صاحب خانه با مهمانان از اتاق به صحن حیاط بیرون آمدند تا کودک را گرفته و از مرگ رهایش کنند، در حال سقف اتاق یک دفعه پایین آمد، از آن طرف دیدند که طفل

هم در دلوی که میان چاه آویزان بوده قرار گرفته است، لذا خرد و کلان از مرگ رهایی یافتند. وهو الحافظ الّذي علی کلّ شيء قدير.

▣ از امالی صدوق ﷺ نقل شده است: هنگامی که مرگ حذیفهٔ یمانی فرا رسید، فرزند خود را چنین پند داد:

ای پسرک من! همیشه از مال دیگران چشم بپوش و اُمیدت به دست مردم نباشد که در آن غنی و بی‌نیازی است.

دیگر آن که: مبادا حاجات خود را از خلق بخواهی که این نیازمندی حاضری است.

دیگر آن که: کوشش نما امروز، بهتر از دیروز باشی.

چهارم آن که: هر آنگاه نماز می‌گذاری این جهان را وداع کن شاید به نماز دیگر نرسی.

پنجم آن که: بپرهیز از کاری که پشیمانی آورد و ناچار شوی به عذر خواهی[1].

▣ حذیفه، از بزرگان اصحاب پیغمبر ﷺ و مردی پاک و اهل عمل بوده، وی از اجداد ابو عبدالله، جعفر بن محمّد دوریستی است که ایشان نیز از اکابر دانشمندان و رجال حدیث است.

اکثر ارباب تذکره این مرد را ستوده و به بزرگی نامش را برده‌اند. وی صاحب تصنیفات است، و در طرشت تهران مسکن داشته است. جناب نظام الملک وزیر، هفته‌ای دو بار از ری به زیارت و دیدار ایشان می‌رفته.

---

١) امالی شیخ صدوق: ٤٠١ حدیث ٥١٨.

او معاصر با شیخ و سیّدین بوده، و از آنها روایت کرده و از اولاد و احفاد ایشان نیز علمای بزرگی بودند.

و امّا خود حذیفه ﷺ که از خواصّ امیرالمؤمنین ﷺ است چهل روز پس از خلافت ظاهری ایشان وفات نموده، دو پسر داشته است بنام صفوان و سعید که به آنها وصیّت کرده که دست از دامن علی ﷺ بر ندارند، آنها هم پذیرفته و در خدمت ایشان بودند تا این که در جنگ صفّین هر دو، به سعادت شهادت نایل گشتند.

◙ گویند: شخصی از مرحوم میرزای جلوه پرسید حالتان چطور است؟

پاسخ دادند: حالم مانند استخاره میانه، بد است، فتأمّل! (سائل از طرف اعیان بود).

◙ آورده‌اند که: احمد افغان یساول، در حضور نادرشاه بود. روزی شاه بی‌جهت فرمان بریدن نرمهٔ یکی از دو گوش وی را داد. امریّه بدون چون و چرا اجرا شد.

پس از چندی یک روز نادرشاه را گشاده رو و خندان دیدند، یکی از حاضرین جرئت نمود و از سبب بریدن گوش احمد خان پرسش کرد.

شاه فرمود: این مرد پس از من صاحب داعیه می‌گردد و کارهای بسی بزرگ انجام خواهد داد، خواستم آثاری از جلال من در وی باشد تا آن روز یاد من کند.

و چنانچه نادر گفته بود شد، احمد خان در شب قتل نادر، چادر و اردوی او را غارت نمود، آنگاه رو به جانب افغان نهاد و فتوحات خود را تا پنجاب رسانید.

و نیز روزی در حضور کریم‌خان زند سخن از کفایت فرزندان ایشان به میان آمد، حاضرین هریک اظهار عقیده‌ای نمودند.

شاه ساکت بود آخر فرمود: آنچه شما دربارهٔ پسران من می‌گویید مرا باور برخلاف است، من در این قَجَرزاده استعداد ریاست و لیاقت شهریاری می‌بینم، اگر پس از من پایش به استراباد برسد روزگار بر اعقاب من تیره خواهد کرد.

گفتند: پس چرا او را زنده گذارده‌ای؟

فرمود: آنچه مقدّر است بعد خواهد شد و قصاص پیش از جنایت هم روا نیست.

آقا محمّد خان تمام برادرهای خود را یا کور نمود یا کشت، جز علی قلی‌خان، همین که فهمید او هم در بیم و هراس است، برایش پیغام داد: آنها را که من چنان کردم برادران من بودند، ولی تو آغا باجی من هستی.

در عین حال به ولیعهد ـ که فتحعلی‌خان بود ـ گفت: برای تو عمو می‌باشد زینهار که بعد از من او را زنده گذاری، مخصوصاً اگر مادرت از او شفاعت کرد.

این بود که وقتی آغا محمّد خان در جنگ شوشتر کشته شد و لشکرش فراری گشتند و سوی تهران شدند، هیچ کس به هوس گرفتن پایتخت نیفتاد جز علی قلی‌خان، ولی بیگلربگی برحسب وصیّت آغا محمّد خان او را راه نداد و شهر را نگه داشت تا ولیعهد آمد. علی قلی‌خان هم از دولاب آمد و به خانهٔ مادر ولیعهد پناهنده شد تا آن بانو نزد پسر خود در مقام توسّط برآمد.

فتحلی‌خان وصیّت عمو به خاطرش آمده و امر به کور کردن علی قلی‌خان نمود، آنگاه او را به مازندران تبعید نموده و کارش را ساخت.

غرّای اصفهانی:

این شد بساط حسن همین طور چکی به چند

تـا نـقد جـان بـیارم و یک هـو قـپان کـنم

▣ یکی از روان‌شناسان آمریکا در نتیجهٔ بررسیهای دقیقه و تحقیقات عمیقه در کتاب خود موسوم به (انتخاب شریک زندگی) در موضوع هوا و دلخواه مرد و زن چنین گزارش داده است:

مردها در درجهٔ اوّل هوش زن را میل دارند، زیبایی چهره و اندام در درجهٔ دوّم، و خصایصی که انگیزهٔ جذّابیّت زن می‌شود، در درجهٔ سوّم است، و سایر مزایا از طبع شوخ و عشوه‌گری و غیره، پس از این سه اصل مطلوب است.

امّا زنها پیشاپیش تمام صفات به خوشرویی و بشّاشیّت مردها علاقه‌مند بوده، و در درجهٔ دوّم از هوش و ذکاوت مرد، و در درجهٔ سوّم از زیبایی آنها پس از این سه به شجاعت و ثروتمندی مردان دلبستگی دارند.

او می‌نویسد: امّا چندان پای‌بند صداقت و درستی مرد نیستند، از این ره که خیال می‌کنند اگر بخواهند می‌توانند مرد را به وفاداری و صداقت وادار نمایند.

وی امر جاذبهٔ جنسی را چه در مرد و چه در زن در درجهٔ آخر پنداشته است، بطوری که می‌گوید: کمتر زن و مردی هستند که تنها به حکم این جاذبه مورد علاقه یکدیگر قرار گیرند.

آری! دستورهایی است هم که از شرع راجع به انتخاب زن و همسر رسیده است که اصالت و نجابت و عفّت را خیلی مورد نظر ساخته، از همین ره است چنانچه اگر مرد و شوهر با ایمان باشد که می‌تواند مورد اطمینان بانوان گردد و اسباب آسایش خاطرشان را آماده سازد.

* * *

تاریخ جهان که قصّهٔ خرد و کلان　　درجست در آن چه شهریاران چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا　　قدمات فلان بن فلان بن فلان

* * *

عیادت می‌کنی بیمار خود را　　مرا این آرزو بیمار کرده است

* * *

صبر و خاموشی جدوب رحمت است　　وین نشان خواهی نشان علّت است

* * *

بلبل این باغم و این باغ گلزار من است　　مرغ آتش خوارم وآتش پروبال من است
استخوانم نقره و اندر بدن دارم طلا　　هر که این معنی بداند پیر استاد من است

◙ آورده‌اند : اسکندر در خواب دید دارا، (پادشاه ایران) او را سخت به زمین زد به طوری که نتوانست برخیزد، ارسطو چنین تعبیر نمود که بر ملک شاهنشاه ایران دست خواهی یافت و سلطنت آنجا برای تو برقرار خواهد شد.

◙ امیر ناصرالدین سبکتکین خواب دید (در حالتی که برده و غلام بود) که ماه و خورشید و یازده ستاره پهلوی وی افتاده و ماندند، اهل رؤیا تعبیر نمودند که خود به پادشاهی خواهد رسید، و نیز دوازده تن از فرزندان او سلطنت خواهند نمود.

◙ صاحب ابن عبّاد در خواب دید که کلاه قابوس واژگون گشته، چنین بر دلش رسید که این شاه وفات کرده است.

در هر سه مورد تاریخ بهترین گواه است، امر از قراری بود که تعبیر کردند.

قضا چون زگردون فرو ریخت پر　　همه عاقلان کور گردند و کر

◙ چنین گویند : منصور در یکی از جنگها که می‌خواست سپاه بفرستد سران لشکر را گرد آورده و این مثل عرب را برای ایشان یاد نمود (أجع کلبك یتبعك).

یکی از امرا عرض کرد: ولی باید از آن ترسید که اگر زیاد سختگیری کنی و دیگری به سگ نانی دهد طرف وی رود.

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم	خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم	پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت	ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت	شاید که زمشّاطه نرنجیم که زشتیم

۞ عن «الكافي» قال: قال أبو عبدالله عليه السلام لحسين بن نعيم الصحّاف: «أتحبّ إخوانك يا حسين؟»

قال: قلت: نعم.

قال: «تنفع فقراءهم؟»

قلت: نعم.

قال: «أما إنّه يحقّ عليك أن تحبّ من يحبّ الله، أما والله! لا تنفع منهم أحداً حتّى تحبّه، أتدعوهم إلى منزلك؟»

قلت: نعم، ما آكل إلّا ومعي منهم الرجلان والثلاثة والأقلّ والأكثر.

فقال عليه السلام: «أما إنّ فضلهم عليك أعظم من فضلك عليهم»

فقلت: جعلت فداك؛ أُطعمهم طعامي وأُوطئهم رحلي، ويكون فضلهم عليّ أعظم؟

قال: «نعم، إنّهم إذا دخلوا منزلك دخلوا بمغفرتك ومغفرة عيالك، وإذا خرجوا من منزلك خرجوا بذنوبك وذنوب عيالك»[1].

---

١) الكافي: ٢٠١/٢ حديث ٨.

لابن الحجّاج:

مـــن جـدّه خـاله ووالده وأُمّـــه عـــمّته وجـدّته

أجـدر أن يـبغض الوصيّ وأن ينقض يوم الغـدير بـيعته[1]

فردوسی:

کســی را کــو پــدر خــالو بـود در شـرع پـیغمبر

مسلمانش مخوان کـو هست گـبر و کـافر و تـرسا

هر آن شخصی که باشد مادرش خواهـر روا نـبود

کــه او بــر پــایهٔ مــنبر نــهد از بــی‌حیایی پــا

◙ قال عليه السلام: «الإنسانيّة أربعة: السخاء في القلّة، والعفو عند القدرة، والتواضع مع العزّة، والعطاء بغير منّة»[2].

* * *

بـد ونـیک هـر دو بـهم بگـذرند همان به که نامت به نیکی بـرند

* * *

بر آن گروه بخندد خرد که بـر بـدنی که روح، دامن ازو در کشید می‌گریند

همه مسافر و آنگه زجهل خویش مقیم بر آن که پیش به منزل رسید می‌گریند

* * *

سُدتم الناس بالتق وسـواكـم سـوّدته الصـفراء والبـيضاء

◙ کارل مارکس، مؤسّس مسلک بلشویکی بود، لنین و غـیره پـی بـاور او گرفته‌اند و می‌گویند: دستور اوست کـه اسـاس دیـن را بـایستی از جـهان بـر انداخت، زیرا دین است که دستهٔ رنجبر، کارگر و تهیدستان را بـه بـردباری و

---

۱) در بحار الأنوار: ۱۰۰/۳۱ این دو بیت به امام صادق عليه السلام نسبت داده شده است.

۲) المواعظ العدديه: ۲۳۸، در این منبع از بقراط نقل شده است.

تحمّل بینوایی وا می‌دارد و از درخواست حق خود از توانگران و سرمایه‌داران بازمی‌دارد و جلوگیری از برابری و مساوات حقیقی می‌نماید[۱].

نگارنده می‌گوید: پیدایش این مفاسد و این عقاید نتیجهٔ بکار نبستن دستورهای الهی و پیروی نکردن فرمان و گفتهٔ پیامبران است، چنان که در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[۲].

▣ سعدی شیرازی می‌گوید: خواهنده‌ای مغربی در صف بزّازان حلب می‌گفت: ای خداوندان نعمت! هرگاه شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان برخاستی.

▣ شاعری برای سجع مهر شتر چنین سروده:

گاه بارم خار باشد گاه دُر　　یار حاجی، عبده الراجی شتر

* * *

نعوذ بالله از قطره‌های دیدهٔ شیخ　　چه خانه‌ها که همین آب کم خراب کند

▣ نوشته‌اند: در ایران، ۲۵ هزار هکتار زمین خشخاش کشت می‌شده که ۲۵ خروار محصول تریاک این کشور بوده که جز دو خروار از آن، مصرف طبّی می‌شد و بقیّه را مردم می‌کشیدند و در سال ۱۳۲۵ دولت ایران کشت آن را در سراسر کشور ممنوع نمود. خدا کند که این تصمیم عملی شود، بلکه این بلای خانمان سوز از این سامان رخت برگیرد.

* * *

---

۱) گفتنی است که خدای متعال در سورهٔ شوری می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾ و از جملهٔ صفات مؤمن را دادخواهی می‌شمرد، (شوری «۴۲»: ۳۹) «مؤلّف ﷺ».

۲) بقره (۲): ۱۹۵.

یاد ایّام جوانی جگرم خون می‌کرد　　خوب شد پیر شدم کم‌کم از یادم رفت

مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق　　گر بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را حافظم　　بیش وکم کن را زقرآن رافضم

رونقت را روز روز افزون کنم　　نام تو بر زرّ و بر نقره زنم

تا قیامت باقیش داریم ما　　تو مترس از نسخ دین ای مصطفی! ...

تا قیامت می‌زند قرآن ندا　　کای گروهی جهل را گشته فدا

هین مرا افسانه می‌پنداشتید　　تخم طعن و کافری می‌کاشتید

خود بدیدید ای خسانِ طعنه زن　　که شما بودید افسانه؛ نه من ...

آن گدا گوید خدا از بهر نان　　متّقی گوید خدا از عین جان

* * *

به نزد آن که جانش در تجلّی است　　همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهر چون حروفست　　مراتب همچو آیات و وقوفست

از او هر عالمی چون سورهٔ خاص　　یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص

* * *

جز الف قامتش در دل درویش نیست

خانهٔ تنگ است دل؛ جای یکی بیش نیست

▣ سه تن از بزرگان اهل معرفت و متشرّعین با حقیقت که در اثر ریاضت و کناره‌گیری از تظاهرات تا زنده بودند در این سرای عاریت، به سختی گذرانیده، و بسی رنجها از همکارهای صوری و عالم‌نماها دیده و بالأخره اوّلین ایشان در اثر شکایت بدخواهان در سنّ ۳۶ سالگی به دست ظالمین شربت شهادت نوشید.

این سه مرد عبارتند از: شیخ شهاب الدین سهروردی، صدر الدین شیرازی و فیض کاشانی، و این دو تن، با گم‌نامی با خون دل، به سرای جاودانی شتافتند، هرچند هیچ یک از آن بزرگواران با همهٔ این شدائد، شکوه نداشتند، بلکه صددرصد راضی و خوشحال بودند.

چنان که از جناب صدر الدین نقل کرده‌اند که فرموده: از این سختی‌ها، فشارها و ناهمواریهایی که به من رسید به کلّی عُلقه از خلق برداشته سوی خالق شدم ... زنگاری که بر آینهٔ قلبم بود زدوده و زایل گردید و نور معرفت و حقیقت در دلم تابان ... تا آخر که می‌فرماید: به مقام شامخ توحید رسیدم.

و جناب فیض شبانه از کاشان فراری شد، هنگامی که در بین راه به دهکده‌ای می‌رفت، گرگ دختر نه ساله‌اش را درید، فرموده (علی ما نقل): به طوری این فشارهای روزگار و صدمات گوناگون مرا پخته نمود که متوجّه به معبود حقیقی گشته و مشمول فیض ربّانی و الطاف سبحانی شدم، رضوان الله علیهم.

ونعم ما قیل:

هر آه که بود در دل ما　　برقی شد و سوخت حاصل ما

راز دل ما نمی‌شود فاش　　تا لاله نروید از گل ما

و أیضاً:

ای قافله سالار! دلی را دریاب ... تا آخر

* * *

آنان که ره عشق گزیدند همه　　در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکهٔ دو کون، فتح از عشق است　　هرچند سپاه او شهیدند همه

گرچه، گذشته از اولیای گرام علیهم‌السلام، شهدای راه عشق و حقیقت بسیار بوده‌اند ولی برای نمونه ما این سه بزرگوار را در اینجا یاد کردیم چنان که خودشان گفته‌اند:

عشق از اوّل سرکش و خونی بود　　تا گریزد هرکه بیرونی بود

◙ التوحید علی ثلاثة أقسام:

التوحید في الذات؛ والتوحید في وجوب الوجود؛ والتوحید في التأثیر والإیجاد.

مرا با وجود تو هستی نماند　　بیاد توام خود پرستی نماند

* * *

من نخواهم لطف حقّ از واسطه　　که هلاک خلق شد این رابطه

چنان که فرموده علیه‌السلام: «ربّي حسبي وربّي کفاني».

وتوحید در ربوبیّت و در الوهیّت که توحید در پرورش و پرستش است نیز از شئون اقسام ثلاثه است.

قال: «أما إنّه یحقّ علیك أن تحبّ من یحبّ الله، أما والله! لا تنفع منهم أحداً حتّی

ونعم ما قال المولوی:

ای مبدّل کرده خاکی را به زر　　خاک دیگر را نموده بو البشر

ای که خاک شوره را تو نان کنی　　وی که نان مرده را تو جان کنی

ای که جان خیره را رهبر کنی　　وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی

کار تو تبدیل اعیان و عطا　　کار ما سهوست و نسیان و خطا

و مقابلِ اقسام توحیدی که اشاره شد، اقسام شرک است.

هرکه در ره بی‌قلاووزی رود　　هر دو روزه راه صد ساله شود

هرکه تازد سوی کعبه بی‌دلیل　　همچو این سرگشتگان گردد ذلیل

مـال او یـابد کـه کسبی مـی‌کند نـادری بـاشد کـه بـر گـنجی زنـد
انـدرین ره رنـجها دیـدند و تـاب چون عـذاب مـرغ خـاکـی انـدراب
آن رهی را که نـرفتستی تـو هـیچ هین مرو هـرگز زرهـبر سـر مـپیچ

* * *

بـــترس از خـدا و مـیازار کس ره رستگاری هـمین است و بس
دل زیـر دستان نـباید شکست مبادا که روزی شـوی زیـر دست

▣ نوشته‌اند: در جنگ بین المللی اخیر، شهر «لنین‌گراد» مدّتی در محاصره بود و از جهت آذوقه، اهالی آن بسیار در سختی افتادند، به طوری که چه بسا شب‌ها بی‌قوت به سر می‌برده‌اند و از این ره، این شهر تلفاتی داد.

بدیهی است وقتی حال آدمها چنین باشد حال حیوانات صـد درجـه بـدتر خواهد بود، زیرا اضافاتِ مواد، مصرف آنها می‌شود.

علی‌هذا، باغ وحش «لنین‌گراد» که از بـاغ وحشـهای مـهم است حـیوانـات بسیاری از آن تلف شد (در صورتی که همه پر بها بودند) و آنچه هم ماند خیلی لاغر و ناتوان گشتند.

تنها دسته‌ای که میان آنها خوش‌بخت بودند گروه جغدان باغ بودند، از این جهت که روزی جغدی آزادانه از هوا می‌گذشت، چشمش افتاد به قفس و آشیانهٔ هم جنس خود که همه را بی‌حال و پژمرده دیـد، آمـد و قـدری بـالای قـفس نشست، آثار پریشانی و افسردگی در وی آشکار گردید، بعداً پـرواز نـموده و رفت چیزی نگذشت، نگهبانان دیدند جغد مراجعت کرد و از منقارش مـوش صحرایی بزرگی به درون قفس پرتاب نمود و رفت و پس از ساعتی باز هم آمد و این بار قورباغه‌ای آورد برای هم‌نوع خویش. جغدهای قفس گرد شکارها آمده و خوردند و قدری به حال آمدند.

از آن به بعد مرتّباً جغد آزاد مثل شخص موظّفی همه روزه رفت و آمد می‌نمود و از بالای صف لشکر آلمانیها می‌گذشت و خوراک برای رفقای محبوس خود می‌آورد به طوری که اواخر محسوس بود که آن حیوان لاغر و خسته گشته. در عین حال، تا آخر محاصره به قدر توانایی خود انجام وظیفه نمود و در پایان هم به واسطهٔ اُنسی که با آنها گرفته بود خود به درون قفس آمد و نزد همَ جنسهای خود ماند، و از طرف رییس باغ وحش، تقدیر نامه‌ای برای او صادر و مورد توجّه مخصوص قرار گرفت.

آری؛ حسّ نوع‌خواهی، رقّت و عطوفت در حیوانات بسیار است، و کسانی که همواره در تجسّس بوده و به مخلوق خدا نظر سطحی و نگرش کورکورانه ننموده‌اند چیزهایی دیده و عجایبی مشاهده کرده‌اند، و ما در این مجموعه در این مورد یادداشتهایی جمع کرده‌ایم.

▣ کمال الدین بهزاد که از نقّاشان ماهر و صنعت‌گران بزرگ بود در عصر سلطان بایقرا وزیر هوشمندش امیر شیر علی می‌زیسته و مورد توجّه کامل آن دو بزرگ هم بوده است.

شگفت اینجاست که آثار گرانبهای آن مرد، مورد پسند این عصر است که هیچ، بلکه مطابق رسم امروزه عمل کرده و رنگ‌سازی و امتزاج می‌نموده است، به قدری مقامش نزد استادان فن از زمان خود إلی یومنا هذا، ارجمند است که به وصف در نیاید، ظرافت کاری و ساختهای ایشان، زینت‌بخش عموم موزه‌های کشورهای نامی گیتی است.

یک قطعه از آنها که تصویرهایی است برای کتاب سفرنامهٔ امیر تیمور کشیده،

و به وسیلهٔ نادر از هندوستان به ایران آمده به قدری پر بهاست که نقّاشان غرب می‌گویند: هیچ قیمت برای آن نمی‌توان تعیین کرد.

چنانچه یک جلد «بوستان سعدی» که با مینیاتورهای این استاد ساخته و آراسته شده و در موزهٔ «متروپول» نیویورک است نوشته‌اند آن را هفتصد هزار دلار تقویم کرده‌اند.

▣ یکی از علمای با تقوای زنجان که در قم مقیم بود می‌فرمود: من هر شب جمعه به قبرستان می‌رفتم و برای هریک از اموات آشنا، سه بار سورهٔ توحید می‌خواندم، از آن جمله یک نفر از خاندان ذوالفقاریهاست که سبب آمدن من به قم شده است.

در یکی از شبها که به قبرستان رفتم آن شخص را فراموش کردم. شب، در خواب دیدم که در مطبخ ایشان کنار تنور ایستاده‌ام، اهل خانه مشغول پختن نان هستند و آن شخص خودش آنجا آمد و به زنها سفارش نمود: علی الرسم برای همسایگان نان هدیه کردید چرا برای منزل این آقا نفرستادید، مگر نمی‌بینید او همیشه برای ما هدیه می‌فرستد، هر چند امشب یادی از ما نکرد.

▣ آورده‌اند: شاه سلیمان صفوی را رسم چنین بود که هنگام تحویل سال مجلس بزمی آراسته و بزرگان دربار همه در آنجا حاضر می‌شدند.

در یکی از سالها که علی الرسم مجلس آماده گشت شاه که سرگرم عیش و نوش بود چشمش به منجّم‌باشی افتاد، دید که او برخلاف همه، گوشه‌ای گرفته و سرگرم حساب است تا موقع تحویل به وسیلهٔ شم خال[1] به عرض رساند.

---

۱) حربهٔ آتشی سرپر که سربازان قدیم بکار می‌بردند. (فرهنگ معین: ۲۰۷۵/۲).

سلطان را از وی خوش آمد و او را طلبید تا جام شراب خویش را که در دست داشت از ره لطف به او دهد، یکی از بزرگان بنام علی تقی‌خان که نزدیک شاه نشسته بود عرض کرد: خوب است قبلهٔ عالم جام خود را نوش کنند چاکر برای منجّم‌باشی شراب می‌ریزم.

شاه فرمود: می‌خواستم از دست خودم باده نوشد تا این افتخار برای او باشد.

این بود که منجّم پیش آمده و زمین بوسه داد و جام از دست شاه گرفت و سرکشید. به محض آشامیدن حالش دگرگون گشته هرچه خواست ادب کند و خود را نگاه دارد نتوانست دو قدمی پس رفت و همانجا نقش زمین گشت.

شاه و درباریان دور منجّم جمع شدند، حالش را بسیار پریشان دیدند، چیزی نگذشت که جان تسلیم نمود.

شاه متعجّب و مضطرب گردید، حکیم باشی را فرمود که رسیدگی کرده و گزارش دهد.

حکیم پس از بررسی عرض کرد: منجّم مسموم گشته.

شاه بسیار برآشفته و فرمود: هرچه بوده در جام شراب بوده که می‌خواسته‌اند مرا بکشند بیچاره منجّم فدای ما شد، در غضب گشته و فرمود: علی تقی‌خان که اصرار داشت من جام خود بنوشم این خیال داشته.

لذا فرمان داد جیب‌های او را رسیدگی کنند، پس از بررسی در جیب زیرین وی بستهٔ گردی یافتند و آن را به دست حکیم باشی دادند، همین که دید به عرض رساند: سمّ سخت کشنده‌ای است.

این بود که فرمان قتل علی تقی‌خان و همدستان او را داد.

▣ خواجه انصاری می‌فرماید: الهی اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم، و اگر به کردار است به پشّه و مور محتاجم.

▣ روي أنّه: «من كثر فكره في العواقب لم يشجع»[1].

▣ چنین رسیده: مکاری که عوض نام داشت، در سفری دنبال قاطرهای خود می‌رفت، ناگاه دو نفر درویش به وی رسیده و از او لقمهٔ نانی طلب کردند.

مکاری جوانمرد سفره‌ای که در آن قرص نانی بود خدمت درویشان نهاد، سپس از وی درخواست نان خورش کردند، جوانمرد برخاسته در حالی که، هوا خیلی سرد بود و برف می‌بارید طرف یکی از بارها که در آن کوزهٔ پنیری بود رفته و قدری پنیر برای نان خورش آورد.

درویشها که صرف ناشتایی نمودند تشنه گشته و از عوض طلب آب کردند.

او هم کوزه بدست گرفته و رفت آب آورد، آشامیدند، آنگاه به مکاری جوانمرد با سخاوت فرمودند: سالار! به طرف هندوستان برو تا آخر خاک مسلمان‌نشین را به تو بخشیدیم، مولای درویشان پشت و پناه تو باد.

عوض راه خود گرفته و گل مولا[2] هم راه خود.

آورده‌اند که چیزی نگذشت که عوض مکاری به طرف هندوستان رفت و در اثر کفایت، پیش آمد او را در دستگاه محمّد بختیار جای داد و کم‌کم ترقّی نمود کارش کشید به این که بر اریکهٔ شاهی آن ملک رسید و سکّه به نام وی زده شد، و سلطان غیاث الدّین لقب گرفت.

---

۱) المناقب خوارزمی: ۳۷٦.

۲) گل مولا؛ عنوانی است که به درویشان دهند، (فرهنگ معین: ۳۳۷۷/۳).

در ایّام سلطنت، یک شب در بزم عیش نشسته بود، زنی مطربه به نام «غسّاله» که دارای سه دختر به نام‌های: سرو، گل و لاله بوده و در زیبایی و طنّازی سر زنان زمان خود بودند مجلس را گرم نمودند، شاه طبع شعرش گُل کرده و این مصرع را سرود:

ساقی حدیث سرو وگل و لاله می‌رود.

و هرچه فکر کرد مصرع دیگرش را نتوانست بگوید، فرمان داد شعرای شهر را حاضر نمودند تا مصرع دیگر را بسازند.

هر کدام ساخته، ولی مطبوع شاه نگردید، تاجر شیرازی که شریک بزم بود به عرض رسانید: ای کاش حافظ ما در اینجا حاضر و مصرع دیگر را با غزلی تمام می‌ساخت.

شاه فرمود: باز هم تعصّب شیرازی تو به جوش آمد.

تاجر ناچار چند غزل از خواجه خواند.

شاه را خوش آمد، تاجر پس از چندی که به یاد آب رکن‌آباد عزم شیراز نمود، شاه به وی فرمود: سلام ما را به حافظ برسان و بگو: این مصرع را تمام کن.

تاجر به ملک خود بازگشته مراتب را برای جناب حافظ گزارش داد، ایشان هم مصرع را مطلع و غزل معروف ساخت.

از این جهت رابطه‌ای میان خواجه و شاه برقرار گشت و همه ساله به وسیلهٔ تقدیم هدایا و تحف خدمتش عرض ارادت می‌نمود.

۵ حذیفهٔ یمانی، از اصحاب با معرفت و مردی وفادار و در دوستی و ارادت به پیامبر صلی الله علیه و آله و آل آن سرور پایدار بوده است. زمام ناقهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و آله در

لیلهٔ عقبه به دست ایشان بود، از همانجا به خوبی منافقین را می‌شناخت، دو فرزند برومند داشته به آنها سفارش نمود که به امیرالمؤمنین علیه السلام مهر ورزند و دست از دامان آن حضرت برندارند.

آنها هم به وصیّت پدر عمل نموده، پایداری کرده تا در ماجرای صفّین هر دو در رکاب علی علیه السلام شهید گشتند.

حذیفه هنگام مرگ خود، به این دو پسر چند کلمه وصیّت نموده که از این قرار است:

يا بني! أظهر اليأس ممّا في أيدي النّاس فإنّ فيه الغنى؛
وإيّاك وطلب الحاجات إلى النّاس فإنّه فقر حاضر؛
وكن اليوم خيراً منك أمس؛
وإذا أنت صلّيت فصلّ صلاة مودّع للدنيا كأنّك لا ترجع؛
وإيّاك وما يعتذر منه[1][2].

* * *

گر امروز گفتار ما نشنوی مبادا که روزی پشیمان شوی

* * *

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامت گر بی‌کار کجاست

* * *

ز روی نیک جوانان تمتّعی برگیر که در کمین گه عمر است مکر عالم پیر

* * *

با که توان گفت این سخن که نگارم شاهد هر جایی است و پرده نشین است

* * *

---

۱) در صفحه: ۵۸۰، ۵۸۱ همین کتاب در این زمینه مطالبی آمده است، مؤلّف رحمه الله نیز گوید: مکرر نوشته شد، وکأنّه تعلّم عنه صلی الله علیه و آله، فإنّه حین استوصی أبو أیّوب منه صلی الله علیه و آله، آن حضرت پنج کلمه به ابو ایّوب آموختند که قریب به همین مضامین است، چنان که در احوالات ابو ایّوب آمده است.

۲) امالی شیخ صدوق: ٤٠١ حدیث ٥١٨، بحار الأنوار: ٤٤٧/٧٨ حدیث ٨.

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم　　نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

نظامی:

شاه چنان از سخنش گرم شد　　کز نفسش نعل فرس گرم شد

شنیدم به کسری کسی مژده برد　　که خرّم نشین کت فلان خصم مرد

چنین گفت آن شاه فرخنده بخت　　که ما نیز باید به بندیم رخت

مرا چون همین راه باشد به پیش　　نخندم به کس بلکه گریم به خویش

چو بنیادِ ایجاد ما بر فناست　　به مرگ کسی شادمانی خطاست

بلی هرکه افتاد روشن روان　　نگردد به مرگ کسی شادمان

خدا خواهد آنجا که کشتی برد　　و گر ناخدا جامه بر تن درد

* * *

اگر تیغ عالم بجنبد زجای　　نبرّد رگی تا نخواهد خدای

◙ شخصی بهلول را دید که در قبرستان نشسته، از او پرسید: اینجا چرا نشسته‌ای؟

گفت: انتظار بدهکارانم را دارم که آخر بدینجا خواهند آمد.

◙ تولستوی می‌گوید: گاهی جنایات حکومتها به قدری بزرگ است که تاریخ بشریّت از ضبط آنها ننگ دارد.

◙ ناپلئون از لاپلاس پرسید: چرا در آثار خود نامی از خدا نبرده‌ای؟

جواب داد: مرا احتیاجی به این فرضیّهٔ بشری نیست. نستجیر بالله تعالی من الجمود.

◙ نوشته‌اند: در زمان صفویّه، نفوس ایران ۵۵ میلیون بوده، در عین حال، ایران نسبت به قدیم بسیار کوچک شده و مساحت آن ۱۶۴۸۰۰۰ کیلومتر مربع است. و مع ذلك نفوسش هم کم و طول مرزی آن ۷۵۰۰ کیلومتر است.

حدود سابق ایران در زمان کورش از این قرار بوده: شمالاً به بحر خزر، و دریای سیاه و رود سیحون، شرقاً به رود سند، غرباً به دریای اژه، جنوباً به همان خلیج فارس منتهی می‌شد.

* * *

گفت که ای قوم! نور دیدهٔ ترم است این حجّت کبرای روز محشرم است این
آن همه اصغر بدند اکبرم است این گفت که ای قوم روح پیکرم است این
این که بدین کوچکی گناه ندارد

◙ گوئیا؛ سابقاً در این اوراق گذشت که سعادت کدام است؟ و نیک بختی چیست؟ اینک جامع‌تر از آن را در اینجا یاد می‌کنیم:

گویند: اردشیر بابکان رادمرد نامی نیک فرجام فرموده: جامهٔ سعادتمندان را از دو چیز بافته‌اند، تارش را از خوشخویی و نیکوکاری، و پودش را از سازگاری و مردم‌داری.

خیّام گفته: سعادتمند کسی است که غم و غصّهٔ فردا و بود و نبود را نخورد، و آنچه در دسترس اوست غنیمت شمرد.

سقراط فرموده است: سعادتمند کسی است که از هر خبط و خطا که از او سر می‌زند تجربهٔ جدیدی بدست آورد.

پاسکال، کاشف اجرام سماوی می‌گوید: سعادتمند آن است که در هجوم مصایب خود را نبازد.

حافظ فرمود: رفیق شفیق، کیمیای سعادت است.

و امّا قرآن مجید می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ﴾[1].

---

۱) حجرات (۴۹): ۱۳.

در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ تا آخر که می‌فرماید: ﴿يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[۱].

از اینها مناسبتر این آیه است که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ﴾[۲].

دموکریت می‌گوید: سعادتمند کسی است که قدرت و عقل دارد.

از همهٔ اینها بالاتر و رساتر گفتار حق است در سورهٔ «والعصر» که فقط یک دسته از مردم زیانکار نیستند ... تا آخر.

▣ می‌گویند: بوعلی طفل دو سه ساله‌ای بوده که مادرش او را زیر سبدی گذارده و پی حاجت خود رفت در این حال، کلاغی وارد خانه شد و گوشواره‌ای که نگین سرخ فام داشت و در طاقچه نهاده بود به خیال خوراک به منقار گرفته و بالای درخت برد. قدری نوک به آن زده و همانجا گذارد و رفت.

پس از پنج شش سال روزی مادر شیخ در حضور وی با کسان صحبت از گوشوارهٔ مفقود شده به میان آورد، بوعلی ـ که آنگاه کودک شش هفت ساله بود ـ گفت: آن روز که آسمان بر سر من سوراخ سوراخ شده بود دیدم کلاغ گوشواره را برد و بر روی درخت گذارد، پس رفتند و گوشواره را برداشتند.

▣ قال ﷺ: «إنّ الله تعالى أغير من كلّ غيور ومن غيرته أنّه حرّم الفواحش»[۳].

---

۱) نحل (۱۶): ۹۰.

۲) آل عمران (۳): ۱۸۵.

۳) بحار الأنوار: ۱۱۰/۶ حدیث ٤، با اندکی تفاوت.

▣ روزی نزد ابن عبّاس صحبت از کلمهٔ «غـوغاء» شـد. فـرمود: «غـوغاء» دسته‌ای را گویند که جمع نشوند مگر آن که از اجتماعشان زیان به مردم رسد، و از هم جدا نشوند، مگر آن که سود به مردم خواهد رسید، زیرا هرکس پی کار خود می‌رود و در اثر آن نظام جامعه مرتّب می‌گردد.

غوغاء؛ بچه‌های ملخ را گویند و در فارسی (بدون همزه) به معنای داد و فریاد است.

* * *

هر آن که سخت به من لاف آشنایی زد — بـــه روز بـــی‌کسیم دم زبـینوایـی زد

* * *

گر هنری داری و هفتاد عـیب — دوست نبیند مگر آن یک هنر

* * *

اگـــر ز کـــوه بـغلطید آسـیا سـنگی — نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

* * *

إن كنت لا تدري فتلك مـصيبة — وإن كنت تدرى فالمصيبة أعظم

* * *

کردار اهل صومعه‌ام کـرد مـی پـرست — این درد بین که نامهٔ من شد سیاه از او

* * *

به جرم عشق توام می‌کشند وغوغائی است — تو نیز بر سر بام آ، که خوش[1] تماشائیست

قال: «أما إنّه يحقّ عليك أن تحبّ من يحبّ الله، أما والله! لا تنفع منهم أحداً حتّى

▣ عنه ﷺ: «فُضّلت على الأنبياء بستّ:

جُعلت لي الأرض مسجداً وطهوراً؛

أُحلّت لي الغنائم؛

ونصرت بالرعب مسيرة شهر؛

وأُعطيت الشفاعة؛

---

۱) عجب، خ ل.

وبُعثت إلى الخلق كافّة؛

وختم بي النبيّون»[۱].

* * *

ای آن که به اقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ما را به جهان خوشتر از این یک دم نیست کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

▣ مروی است که پیغمبر ﷺ فرموده: «آدم ومن دونه یوم القیامة تحت لوائي ولا فخر»[۲].

قال: «أما إنّه يحقّ عليك أن تحبّ من يحبّ الله، أما والله! لا تنفع منهم أحداً حتّى

چنانچه این گفتار نیز از آن حضرت است که: «الفقر فخري»[۳].

اهل معرفت گفته‌اند: سرّ این نفی و إثبات آن که: کمال و افتخار اولیاء در مقام فنا و نیستی است، لذا آن بزرگواران هیچگاه برای سروری و ریاست بر خلق اظهار منزلت و فخر نمی‌کنند، بخلاف عالم نیستی و فقر و فناء در خالق که هر سُرور و افتخاری دارند آنجاست.

یغما:

سینه‌ام مجمر و عشق آتش و دل چون عود است

این نفس نیست که من می‌زنم از دل، دود است

دل ندانم به خدنگِ که به خون خفت ولی

آن قدر هست که مژگان تو خون‌آلود است

---

۱) خصال شیخ صدوق: ۲۹۲/۱ حدیث ۵۶، با اندکی تفاوت، وسائل الشیعه: ۳۵۰/۳ حدیث ۳۸۳۹، با تفاوت در الفاظ و ۱۱۷/۵ حدیث ۶۰۸۳.

۲) بحار الأنوار: ۱/۸ و ۳۲۵/۱۶ و ۳۲۶، با تفاوت در الفاظ.

۳) بحار الأنوار: ۵۵/۷۲ و ۴۹.

پیری و غربت و تنهایی و فقر و غم عشق
چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

* * *

کافر بچه‌ای که عشق او دین من است
هم جان من است و هم جهان‌بین من است
کس بنده نشد بندهٔ خود را هرگز
این بندهٔ بنده گشتن آیین من است

* * *

ما شیفتهٔ وفای خویشیم ورنه زکسی وفا ندیدیم

◙ گویند: از منفلوتی پرسیدند که با آن قلم شیوا چرا در سیاست چیزی نمی‌نویسد؟

گفت: زیرا سیاست از جنایت بدتر است، جانی پس از جنایت، از عمل خود نادم و افسرده می‌شود، ولی سیاستمدار نقشهٔ او که عملی می‌شود گرچه ویرانی کشوری باشد، خوشحال و مسرور است.

* * *

جذبهٔ عشق به حدّی‌است میان من ویار که اگر من نروم او به طلب می‌آید

* * *

از سوز محبّت چه خبر اهل هوس را؟ این آتش عشق است نسوزد همه کس را

◙ عنه ﷺ: «الإیمان قید الفتك»[1].

فتک: یعنی غافلگیر کردن و کسی را بغتة کشتن.

* * *

دنیا که در او ثبات کم می‌بینم در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می‌بینم

---

١) بحار الأنوار: ٣٤٤/٤٤ و ٩٧/٤٥.

اين مضمون كه از سلطان يعقوب تركمانى است مفاد خطبهٔ ذيل است:

◙ قال عليه السلام في خطبة له:

«ثمّ إنّ الدنيا دار فناء، وعناء، و غِيَر و عبر.

فمن الفناء؛ أنّ الدهر موتِرٌ قوسَه، لا تُخطئ سهامه، ولا تؤسى جراحه، يرمي الحيّ بالموت، والصحيح بالسقم، والناجي بالعطب، آكل لا يشبع، وشارب لا ينقع.

ومن العناء أنّ المرء يجمع ما لا يأكل ويبني ما لا يسكن، ثمّ يخرج إلى الله تعالىٰ لا مالاً حمل ولا بناءً نقل.

ومن غِيَرِها؛ أنّك ترى المرحومَ مغبوطاً، والمغبوط مرحوماً، ليس ذلك إلّا نعيماً زَلّ وبؤساً نزل.

ومن عِبَرِها؛ أنّ المرء يشرف على أمله فيقتطعه حضور أجله، فلا أمل يدرك ولا مؤمّل يترك.

فسبحان الله ما أعزّ سرورها، وأظمأ ريّها، وأضحى فيئها، لا جاءٍ يُردّ، ولا ماضٍ يرتَدّ، فسبحان الله ما أقرب الحيّ من الميّت للحاقه به، وأبعد الميّت من الحيّ لانقطاعه عنه»[1].

المبرّد:

يا من تلبّس أثواباً يتيه بها ... تيه الملوك على بعض المساكين

ما غيّر الجلّ أخلاق الحمير ولا ... نقش البراذع أخلاق البراذين

* * *

١) نهج البلاغه: خطبهٔ ١١٤.

چه خوش است چشم حسرت به رخ تو باز کردن
سر زلف تو گرفتن سفر دراز کردن
تو بیا به جان قناعت بستان چنان که دانی
زمن این که جان فشانی زتو این که ناز کردن

* * *

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

* * *

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند

* * *

یا رب! این یک قطره خون کو را همی‌خوانند دل
تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید

صائب:

مخور صائب فریب زهد از عمّامهٔ زاهد که در گنبد زبی مغزی صدا بسیار می‌پیچد

◙ عن النبيّ ﷺ في ذيل تفسير آية: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]: «ما من امرئٍ مسلم يردّ عن عرض أخيه إلّا كان على الله أن يردّ عنه نار جهنّم يوم القيامة»[2].

◙ عنه ﷺ: «لا خير في العيش إلّا لرجلين: عالم يطاع[3]، أو مستمع واع»[4].

◙ عن الباقر ﷺ: «عالم ينتفع بعلمه أفضل من سبعين عابد»[5].

---

١) روم (٣٠): ٤٧.

٢) مجمع البيان: ٤٨٤/٨.

٣) در مصدر آمده است: «عالم مطاع».

٤) الكافي: ٣٣/١ حديث ٧، بحار الأنوار: ١٩٥/١، ١٦٨.

٥) الكافي: ٣٣/١ حديث ٨، در اين منبع آمده است: «أفضل من سبعين ألف عابد».

▣ از امام صادق عليه السلام پرسيدند: مردى راوى احاديث شما است كه دل شيعيان را محكم مى‌گرداند، و ديگرى هم از شيعيان شماست ولى عابد است كدام يک برتر هستند؟

فرمودند: «الراوية لحديثنا يشدّ به قلوب شيعتنا أفضل من ألف عابد»[1].

▣ و در روايت مفصّله‌اى كه ابوذر از پيغمبر صلى الله عليه وآله آورده، فرمودند:

«نشستن يک ساعت در مجلس علم افضل است از تجهيز جنازهٔ هزار شهيد، وهزار جهاد، و قرائت تمام قرآن».

كه ابوذر از اين مطلب تعجّب مى‌كند و بعد، آن حضرت صلى الله عليه وآله بالاتر مى‌فرمايد[2].

▣ عنه عليه السلام في «نهج البلاغة»:

«اللهمّ صُن وجهي باليسار، ولا تبذل جاهي بالإقتار، فأسترزق طالبي رزقك، وأستعطف شرار خلقك، وأُبتلى بحمد من أعطاني، وأفتتن بذمّ من منعني، وأنت من وراء ذلك كُلّه وليّ الإعطاء والمنع، إنّك على كلّ شيء قدير»[3].

▣ وعن «من لا يحضره الفقيه» ـ كما في «مجمع البيان» ـ قال لقمان لابنه:

«يا بنيّ! [إنّ] الدنيا بحر عميق وقد هلك فيها عالم كثير، فاجعل سفينتك فيها الإيمان بالله، واجعل شراعها التوكّل، واجعل زادك فيها تقوى الله، فإن نجوت فبرحمة الله، وإن هلكت فبذنوبك»[4].

---

١) الكافى: ٣٣/١ حديث ٩.

٢) بحار الأنوار: ٢٠٣/١ حديث ٢١ و ٣٠٤ حديث ٢٣.

٣) نهج البلاغه: خطبهٔ ٢٢٥.

٤) من لا يحضره الفقيه: ١٨٥/٢ حديث ٨٣٣، باب الزاد في السفر.

▣ سعدی گوید: مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال.

عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست؟ و بدبخت چیست؟

گفت: نیکبخت آن که خورد و کِشت، و بدبخت آن که مرد و هِشت.

خردمندان گفته‌اند که: توانگری به هنر است نه به مال، و بزرگی به عقل است نه به سال.

دو کس دشمن ملک و دینند: پادشاه بی‌حلم، و زاهد بی‌علم.

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آنکه مال گرد کرد و نخورد، و دیگر آن که علم آموخت و عمل نکرد.

نادان را به از خاموشی نیست، و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی در دام صیّاد نیفتادی، بلکه صیّاد خود دام ننهادی.

مشورت با زنان تباه است، و سخاوت با مفسدان گناه.

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

* * *

يقولون لي ما بال عينك مذ رأت محاسن هذا الظبي أدمعها هطل

فقلت زنت عيني لطلعة وجهه فكان لها من صوب أدمعها غسل

▣ من حفظة «نهج البلاغة»، العالم والمؤرّخ الحافظ الشيخ محمّد حسين مروّة الحافظ العاملي، كان يحفظ تمام «قاموس اللغة» و «شرح النهج» لابن أبي الحديد وأربعين ألف قصيدة، و «تأريخ الكامل» لابن الأثير (ذلك فضل الله) (نقلنا عن كتاب «الغدير» ملخّصاً)[1].

---

١) الغدير: ١٨٦/٤.

ناصر خسرو :

بار خدایا! اگر زروی خدایی — طینت مردم همه جمیل سرشتی
صورت رومی و چهرهٔ حبشی را — مایهٔ خوبی چه بود و علّت زشتی
از چه سعید اوفتاد واز چه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا — نقمت مفلس چراست کشتی کشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم — چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی

حافظ :

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم — نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود — از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم — بر کارگاه دیدهٔ بی‌خواب می‌زدم
هر مرغ فکر بر سر شاخ طرب نشست — بازش به طرّهٔ تو به مضراب می‌زدم

◙ عربی در بیابان گرفتار دزد شد به طوری خود را باخت که از خود بیخود گشته و فراموش کرد که در دست خویش نیزه دارد و می‌تواند دفاع نماید، ولی بخت بیدارش با او مساعد گشته همین که حرامی به وی رسید اوّل حرفش این بود که گفت: ألق رمحك!

که یکباره مرد عرب به خود آمده و گفت: ذكّرتني ما كنت ناسيه، و نیزه را به کار زده و از شرّ دزد خلاص گشت.

در فارسی هم مثلی نزد عامیان معروف است که مرد ریش‌داری با کوسجی در گفتگو بودند که اوّلی محاسن دوّمی را گرفت یکباره کوسج به وی گفت: خوب یادم آوردی لذا ریش فراوان او را گرفته و به سرش نواخت.

▣ في الأمثال: بلّغ ما عليك فإن لم يفعل فما عليك.

* * *

زنان باردار اى مـرد هشـيار! اگـر وقت ولادت مـار زايـند

از آن بهتر به نزديک خردمند كـه فـرزندان نـاهموار زايـند

▣ عن الواسطي ـ كما في «الوسائل» [عمّن ذكره أنّه قال] لأبي عبدالله عليه السلام: أترى هذا الخلق كلّه من الناس؟

فقال عليه السلام: «ألق منهم التارك للسواك، والمتربّع في موضع الضيق، والداخل في ما لا يعنيه، والمماري في ما لا علم له به، والمتمرّض من غير علّة، والمتشعّث[1] من غير مصيبة»[2].

* * *

لألفينّك بـعد المـوت تـندبني وفي حـياتي مـا زوّدتـني زادا

* * *

پرهيز كن زلقمهٔ دونان تنگ چشم كز لب فرو نـرفته گـلوگير مـى‌شود

▣ [عن الثمالي، عن الصادق، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:] «أولى الناس بالعفو أقدرهم على العقوبة، [وأحزم الناس أكظمهم للغليظ]»[3].

▣ عنه صلى الله عليه وآله: «أمرني ربّي بالمداراة كما أمرني بالفرائض»[4].

وقال صلى الله عليه وآله: «خالطوا الأخيار سرّاً وداروا الأشرار جهراً»[5].

* * *

---

١) المتشعّث: المتفرّق: اظهار پريشانى نمودن، «مؤلّف رحمه الله».

٢) وسائل الشيعه: ٤٥٠/٢ الحديث ٢٦١٩.

٣) بحار الأنوار: ٤٢١/٧١ حديث ٥٥ و ٤٢٧ حديث ٧٦.

٤) الكافى: ١١٧/٢ حديث ٤.

٥) الكافى: ١١٧/٢ حديث ٥، در مصدر آمده است: «خالطوا الأبرار ... وخالطوا الفجّار جهاراً».

مـن از بـالانشینیّ خسِ دیـوار فـهمیدم که ناکس کس نمی‌گردد ازین بالا نشینیها

* * *

خرد نـزدیک دولت کس فـرستاد که می‌خواهم که با من یار باشی

جـوابش داد دولت گـفت هـرجا که من باشم تو خود ناچار باشی

▣ وعن بعض: قبّلوا يداً تعجزون عن قطعها.

وكم من يد قبّلتها عن ضرورة وكان مُنايَ قـطعها لو أمكـنا

▣ في مبحث الغيبة من «المكاسب» عن «الكافي» قال ثعلبة بن ميمون: كان عنده قوم يحدّثهم، إذ ذكر رجل منهم رجلاً، فوقع فيه وشكاه.

فقال له أبو عبدالله عليه السلام: «وأنّىٰ لك بأخيك الكامل أي الرجل المهذّب»[1].

▣ ونیز از معصوم علیه السلام کلامی بدین مضمون وارد شده است که: نسبت به افعال و اخلاق مردم بایستی در سه قسمتش عفو و اغماض در کار باشد، و در یک بخش از چهار بخش صحّت و درستکاری.

▣ یکی از قدرت نماییها و شاهکارهای الهی، منشأ فکر و عقل آدمی است که مغز می‌باشد.

أوّلاً در این که مبدأ تمام احساسات ظاهری ـ از دیدن و شنیدن و غیره ـ و نیز ادراکات درونی ـ از قوّهٔ متخیّله و مدبّره و غیرها ـ مغز انسانی است، حرفی نیست.

چنان که علمای معرفت الأعضا گفته‌اند: مغز به منزلهٔ مخزن الکتریسیته‌ای است که به ابزار و اعضای بدن برق می‌دهد و در وقت خواب، پراکندگی این

---

۱) المکاسب: ۳۵۰/۱، الکافی: ٦٥١/٢ حدیث ۱، با اندکی تفاوت.

امواج ناموزون می‌شود، همچنین در موقع بیداری هم که شخص متوجّه حوادث ناهموار اطراف خود گردد.

ثانیاً: عجب آن که این عضو بدین مهمّی که مرکّب از یک قسمت ذرّات گیج کننده است که در محل خود قرار دارد، مثل آن است که هیچ ارتباط و بستگی با بدن ندارد، زیرا اگر کاسهٔ سر برداشته شود و بر این مادّه دستی بکشند، در عین حال که شخص فرض کنیم هوشیار باشد هیچ حسّ نخواهد کرد، با آن که کارپرداز و فرمانفرمای بدن همین جسم ـ مرکّب از اجرام و اعصاب ناموزونی است ـ می‌باشد.

ثالثاً: چندان اختلافی میانهٔ کیفیّت مغز آدمی و حیوانات نیست، مگر از حیث بزرگی و کوچکی ذرّات و حجم، معذلك در مغز انسان چگونه و از کجا نیروی تعقّل بوجود می‌آید، به طوری که اطباء می‌گویند: اگر ضربتی به مغز آید و یا قسمتی از آن برداشته شود ادراکات به کلّی و یا به نسبت زایل می‌گردد؟

دانشمندان عقیده دارند که این عضو در مدّت پانصد هزار سال تکامل یافته که به درجهٔ امروزی رسیده است.

رابعاً: با همهٔ این ترقّی و رشد و دامنهٔ وسیعی که علم بشر در استکشافات حاصل کرده باید به تلخی اعتراف نمود که تا به حال به حقیقت مغز و چگونگی تأثیر آن در بدن و مشاعر ابداً پی برده نشده است، و از اسراری است که در پردهٔ خفا مانده است اگر چه ماشین و دستگاه‌های محاسبهٔ ساخته شده ـ که بسیار دقیق، بلکه در کار، سریعتر از مغز آدمی است ـ و همچنین کارگاههای خودکاری که از قبیل اعمال آدمی از آنها بروز می‌نماید، معذلك تفاوتهای فاحشی با مغز

انسان دارد، كه اوّلاً عمل آن دستگاهها اختيارى نيست و ثانياً محدود به يک عمل است... كه قال الله تعالى: ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً﴾[1].

◙ عن أعرابي: الدنيا تنطق بغير لسان فتخبر عمّا يكون بما قد كان، لم أرَ صاحباً أعزّ من الدنيا، ولا ظالماً أغشم من الموت.

چنان كه مى‌توان گفت: از گذشته هم خبر مى‌دهد و نيز از حال و آينده، و سرّ اين كه در قرآن قصّهٔ اُمم سابقه را گزارش داده، از اين لحاظ است.

و نيز اين كه گفته‌اند: التأريخ يُلقح عقلاً جديداً، سرّش همين است كه اطلاع بر وقايع گذشته اسباب عبرت مى‌شود، لذا گفته‌اند: السعيد من وُعظ بغيره.

◙ در جلد چهارم كتاب «الغدير» چنين آمده: أوّل الشروح وأقدمها لـ «نهج البلاغة» للسيّد عليّ بن الناصر معاصر الرضي رحمه الله[2].

وقال المحدّث القمّي: إنّ أوّل من شرح «نهج البلاغة» هو الفريد الخراساني[3].

وقال ابن أبي الحديد (على ما حكى عنه العالم المتبحّر المقاني رحمه الله): لم يسبقني إلىٰ شرح هذا الكتاب فيما أعلم إلّا المعروف بالراوندي[4].

واز قرار معلوم بيش از هفتاد شرح بر آن كتاب مستطاب نوشته شده است.

ليزيد بن معاوية عليه الهاوية:

إذا رمت من ليلى على البعد نظرة ... تطلّق جوى بين الحشا والأضالع

تقول نساء الحيّ تطمع أن ترى ... محاسن ليلى مُت بداء المطامع

---

١) اسراء (١٧): ٨٥.

٢) الغدير: ١٨٦/٤.

٣) الكنى والألقاب: ٢٨/٣.

٤) تنقيح المقال: ٢٢/٢، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ١١/١.

وكيف ترى ليلى بعينٍ ترى بها سواها و ما طهّرتها بالمدامع
وتلتذّ منها بالحديث وقد جرى حديث سواها في خروق المسامع
أُجلّك يا ليلى عن العين إنّما أراك بقلب خاشعٍ لك خاضع

◙ در احوالات حمّاد الراوية كه وليد بن يزيد ـ لعنه الله ـ از وی سؤال می‌كند: لم سمّيت بهذا الإسم؟ (از اين عجيب‌تر آمده)؛

زيرا در جواب خليفه چنين گفته است: به اين جهت كه من روايت می‌كنم برای تو از هر شاعری كه بشناسی او را يا نام او را شنيده باشی، و بسياری كه نه نام ايشان را شنيده‌ای و نه می‌شناسی. علاوه، اشعار قديم را از جديد تشخيص می‌دهم.

سپس از او پرسيد: چه مقدار شعر حفظ داری؟

گفت: زياد، ولی به هريک از حروف تهجّی صد قصيده می‌خوانم به جز از مقطّعات و اشعار جاهليّت.

آنگاه امتحانش نمود، ديد راست می‌گويد، جايزهٔ كثيری به او داد[1].

* * *

ای كه داری غيرت و همّت به سر نگذاری كه عيالت رود از خانه بدر
هر شاخ كه از باغ برون آرد سر بی تأمّل بشود طعمهٔ هر راه‌گذر

* * *

فإن تسأليني كيف أنت فإنّني صبور على ريب الزمان صليب
يعزّ عليّ أن ترى بي كآبة فيشمت عادٍ أو يسأ حبيب

◙ (من كلام أحنف بن قيس) فيّ ثلاث خصال ما أقولهنّ إلّا ليعتبر معتبر. تمثّل بها أمير المؤمنين عليه السلام في قصّة السقيفة: ما دخلت بين اثنين قطّ حتّى يدخلاني بينهما، ولا

---

١) سير أعلام النبلاء: ١٢٢/٧ رقم ١٠٥٤.

أتيتُ باب أحد من هؤلاء ـ يعني الملوك ـ ما لم أُدع إليه، وما حللت حبوتي[١] إلّا ما يقوم الناس إليه[٢].

قال: شكوت إلى عمّي صعصعة وجعاً في بطني فنهرني، ثمّ قال: يابن أخي! إذا نزل بك شيء فلا تشكه إلى أحد مثلك، فإنّ الناس رجلان: صديق يسوءه، وعدوّ يسرّه، والّذي بك لا تشكه إلى مخلوق مثلك لا يقدر على رفع مثله عن نفسه، ولكن إلى من ابتلاك به فهو قادر أن يفرّج عنك.

يابن أخي! إحدى عينيّ هاتين ما أبصر بها سهلاً ولا جبلاً منذ أربعين سنة، وما اطلّع على ذلك امرأتي ولا أحد من أهلي.

للبستي[٣]:

زيادة المرء في دنياه نقصان	وربحه غير محض الخير خسران
وكلّ وجدان حظّ لاثبات له	فإنّ معناه في التحقيق فقدان
يا عامراً لخراب الدهر مجتهداً!	بالله هل لخراب الدهر عمران
يا خادم الجسم! كم تسعى لخدمته	فأنت بالنفس لا بالجسم إنسان
من رافق الرفق في كلّ الأمور فلم	يندم عليه ولم يذممه إنسان
وذو القناعة راضٍ في معيشته	وصاحب الحرص إن أُثري فغضبان
هما رضيعا لبانٍ حكمةً وتقى	وساكنا وطنٍ مال وطغيان

◙ در «مجمع الأمثال» دهخدا: «المُلك عقيم» را گفته است، يعنى ملک شريک بردار نيست (که سلطنت انباز قبول نمى‌کند).

---

١) كنايه است از صرف نظر كردن از آسايش (كه حبوه نشستن مخصوصى است) و مهيّاى كار شدن، «مؤلّف رحمه الله».

٢) سير أعلام النبلاء: ١٢٤/٥.

٣) البست: بلدة في الكابل منتزهة جدّاً، والبستي توفّي سنة ٤٠٠، «مؤلّف رحمه الله».

▣ وقال لقمان لابنه: لا تفسد مالك وتصلح مال غيرك، فإنّ مالك ما قدّمت ومال غيرك ما تركت.

* * *

إذا المرء لم يعتق من المال نفسه ... تملّكه المال الّذي هو مالكه

ألا إنّما مالي الّذي أنا منفقه ... وليس لي المال الّذي أنا تاركه

إذا كنت ذا مال فبادر به الّذي ... يحقّ وإلّا استهلكته مهالكه

* * *

زنده دلی در صف افسردگان ... رفت به همسایگی مردگان

حرف فنا خواند زهر لوح خاک ... روح بقا جست زهر روح پاک

کارشناسی پی تفتیش حال ... کرد از او بر سر راهی سؤال

کین همه از زنده رمیدن چراست؟ ... رخت سوی مرده کشیدن چراست؟

گفت: پلیدان به مغاك اندرند ... پاک نهادان ته خاک اندرند

مرده دلانند به روی زمین ... بهرچه با مرده شوم همنشین

همدمی مرده دهد مردگی ... صحبت افسرده دل افسردگی

زیر گل آنان که پراکنده‌اند ... گرچه به تن مرده به دل زنده‌اند

مرده دلی بود مرا پیش از این ... بستهٔ هر چون و چرا پیش از این

زنده شدم از نظر پاکشان ... آب حیاتست مرا خاکشان

▣ ابن السكّيت[1]، استاد فرزندان متوكّل بود. روزی آن ملعون از وی پرسید: فرزندان مرا بیشتر دوست می‌داری یا حسن و حسین عليهما السلام را؟!

راد مرد شجاع گفت: به خدا قسم! قنبر، غلام علی عليه السلام بهتر از تو و پسرانت است.

---

١) وهو الّذي قيل في حقّه: لم يكن بعد ابن الأعرابي أعلم باللغة من ابن السكّيت رحمه الله، «مؤلّف رحمه الله».

متوكّل غلامان ترک را امر داد تا زبان پاک او را از پس سر بدر آورده، و آن قدر او را زدند که پس از یک روز، وفات نمود.

از غرایب این که می‌گویند: در همان نزدیکیها این دو بیت را خود ابن السکّیت فرموده:

يصاب الفتى من عثرة بلسانه ... وليس يصاب المرء من عثرة الرجل

فعثرته في القول تذهب رأسه ... وعثرته في الرجل تبرأ عن مهل

◙ ابن السمّاك که از زهّاد نامی و صاحب بلاغت و طلاقت بوده، روزی بر رشید وارد گردید گفت: مرا موعظه‌ای بنما.

در این حال رشید آبی برای آشامیدن طلبید، ابن السماك وی را گفت: تو را به خدا قسم! هرگاه نتوانی این آب را بیاشامی و خداوند تو را از آن منع نماید، چه خواهی کرد؟

هارون گفت: نصف ملک و سلطنت خویش را خواهم داد تا بتوانم بیاشامم.

فرمود: الحال بخور همین که آشامید، گفت: اینک اگر خدا تو را از بیرون شدن آن جلوگیری نماید چه خواهی کرد؟

هارون گفت: نیم دیگر ملک خود را خواهم داد.

آنگاه ابن السمّاك فرمود: ملکی که ارزش آن آشامیدن جرعه‌ای آب است لیاقت کشمکش را ندارد.

◙ في «البحار»[1] عن كتاب «التنبيه» قال أميرالمؤمنين عليه السلام في ذيل خطبة يوم الجمعة:

---

١) كما في «الهدية» عند ترجمة ابن أدهم، «مؤلّف رحمه الله».

«أيّها النّاس! سبع مصائب عظام نعوذ بالله منها: عالم زلّ، وعابد ملّ، ومؤمن خلّ، ومؤتمن غلّ، وغنيّ أقلّ، وعزيز ذلّ، وفقير اعتلّ».

سپس مردی برخاست پس از عرض ارادت گفت: خداوند فرموده: ﴿اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ﴾[1] پس چرا ما دعا می‌کنیم و مستجاب نمی‌شود؟

فرمود: زیرا دلهای شما به واسطهٔ چند صفت خائن و ناپاک گشته (که از این قرار است):

۱ ـ خدا را شناخته‌اید و آن طور که بر شما لازم فرموده ادای حقّش نمی‌کنید.

۲ ـ ایمان به پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده‌اید ولی سنّت و روش او را مخالفت می‌کنید.

۳ ـ کتاب خدا را می‌خوانید و به زبان اظهار طاعت می‌نمایید ولی عملاً خلاف می‌کنید.

۴ ـ می‌گویید: که از آتش جهنّم پروا داشته و می‌ترسید؛ ولی در هر آن با رفتارهای زشت خود به استقبال دوزخ می‌روید.

۵ ـ مدّعی هستید که بهشت را می‌خواهید ولی طوری رفتار می‌کنید که خود را از آن دور می‌نمایید.

۶ ـ نعمت خدا را می‌خورید و شکرانهٔ او را به جا نمی‌آورید.

۷ ـ خداوند به شما فرموده که شیطان را دشمن بدارید؛ «فعادیتموه بلا تولٍّ، ووالیتموه بلا مخالفةٍ».

۱) مؤمن (٤٠): ٦٠.

٨ ـ عيب و زشتيهای مردم را برابر چشم خود قرار داده و عيوب خود را پشت سر انداخته‌اید[١]. ديگران را بر آنچه خويشتن سزاوارتر به سرزنش و ملامت هستيد، نكوهش می‌كنيد.

بنابراين؛ چگونه دعاهای شما مستجاب گردد در حالتی كه راه و طريق آن را به كلّی بسته‌اید[٢] (تا آخر روايت).

* * *

وأستكبر الأخبار قبل لقائه فلمّا لقينا صغّر الخُبْرُ الخَبَرَ

ومثله للمتنبّي:

كانت مسائلة الركبان تخبرنا عن جعفر بن رباح أطيب الخبر

حتّى التقينا فوالله ما سمعت أُذني بأحسن ما قد رأى بصري

* * *

عجبت لمبتاع الضلالة بالهدى وللمشتري دنياه بالدين أعجب

وأعجب من هذين من باع دينه بدنيا سواه فهو من ذين أخيب

ابن مبارك:

قد أرحنا واسترحنا من غدوٍّ ورواح واتّصال بأمير ووزير ذي سماح

بعفاف وكفاف وقنوع وصلاح وجعلنا اليأس مفتاحاً لأبواب النجاح

ابن نباته:

ومن لم يمت بالسيف مات بغيره تنوعّت الأسباب والموت واحد

---

١) در صفحهٔ: ١٣٦ همين كتاب اشعاری بدين مضمون نقل شده، «مؤلّف ﷺ».

٢) بحار الأنوار: ٣٧٦/٩٣ حديث ١٧.

◙ عن بوذرجمهر: لا ملك إلّا بالعسكر، ولا عسكر إلّا بالمال، ولا مال إلّا بالعمارة، ولا عمارة إلّا بالعدل.

گفته است: اين بود پند پادشاهان عجم به وليعهدهای خويش.

* * *

مضى زمانٌ وكان الناس فيه كراماً لا يخالطهم خسيس[1]

فقد دُفع الكرامُ إلى زمان أخسُّ رجالِهم فيه رئيس

تعطّلت المكارم يا خليلي وصار الناس ليس لهم نفيس

* * *

لم أر مثل الرفق في لينه أخرج للعذراءِ من خدرها

من يستعن بالرفق في أمره يستخرج الحيّة من جُحرها

اين دو بيت را جهضمی از قول اصمعی برای متوكّل نقل نمود. ملعون بسيار خوشش آمد به طوری كه يادداشت نمود.

* * *

هجوت زهيراً ثمّ إنّي مدحته وما زالت الأشراف تُهجى وتُمدح

* * *

بقدر لغات المرء يكثر نفعه وتلك له عند الشدائد أعوان

فبادر إلى ضبط اللغات وحفظها فكلّ لسان في الحقيقة إنسان

* * *

دير آمدی ای نگار سرمست! زودت ندهيم دامن از دست

* * *

هيچ كس را با زنان محرم مدار كه مثال آن چو پنبه است و شرار

---

۱) مرحوم شبستری در اين زمينه اشعاری دارد از آن جمله:

فتاده سروری اكنون به جهّال از آن گشتند مردم جمله بد حال

... تا آخر ابيات، «مؤلّف رحمه الله».

مولوی:

گفت دزدی شحنه را کی پادشاه — آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحنه آنچه من هم می‌کنم — حکم حق است ای دو چشم روشنم
از دکانی گر کسی تربی برد — کاین زحکم ایزدست ای با خرد
بر سرش کوبی دو سه مشت گره — حکم حق است این که اینجا باز نه

۞ في «الوسائل» عنه عليه السلام قال: «يعتبر عقل الرجل في ثلاث: في طول لحيته، وفي نقش خاتمه، وفي كنيته»[1].

وعن رسول الله صلى الله عليه وآله: «من السنّة أن تأخذ من الشارب حتّى يبلغ الإطار[2]»[3].

اخبار در باب قصّ شارب و کوتاه کردن آن بسیار وارد شده، از قبیل: «أعفوا اللحىٰ وحفّوا الشوارب»[4].

چنانچه به همین مضمون اخبار استدلال بر حرمت تراشیدن ریش کرده‌اند. وقد أوردها في باب أحكام الحمام من كتاب الطهارة قدس سره[5].

۞ عنه صلى الله عليه وآله: «مثل المؤمن المخلص كمثل الماء»[6] من حيث الصفاء وتنظيف النجس ونحوه.

---

١) وسائل الشيعه: ١١٣/٢ حديث ١٦٤٩.

٢) الإطار: ما يحيط بالشيء، «مؤلّف رحمه الله».

٣) وسائل الشيعه: ١١٤/٢ حديث ١٦٥١.

٤) معاني الأخبار: ٢٩١ حديث ١، تاريخ بغداد: ٢٤٧/٦، وسائل الشيعه: ١١٦/٢ حديث ١٦٥٨، با تفاوت در الفاظ.

٥) وسائل الشيعه: ١١٦/٢ باب ٦٧.

٦) مستدرک الوسائل: ٣٥٤/١ ذيل حديث ٨٢٩.

▣ مراتب انتظار (توقّع) الخير أربعة: رجاء وأمل وأُمنيّة، وحمق، وقد مثّلوا له بالزرع وانتظار الثمر، ويختلف ذلك باختلاف تهيئة الأسباب.

وأمّا الرابع؛ فهو لمن زرع الشعير وانتظر حصاد الحنطة.

وأمّا الثلاثة الأُولى: پس «رجاء» آن است كه در زمين لايق تخم افشانده شود و تمام وسائل از آبيارى و غيره فراهم آورده تا موقع درو.

و «امل» آن است كه به انتظار بارش باشد در محلّى كه اميد آن مى‌رود.

و «اُمنيّه» آن است كه اميد انتظار در محل غير معمول دارد.

▣ عنه تعالى: «أنا أفرح بتوبة عبدي من رجل ضلّ مركبه وزاده في سفره ويئس منه، ونام مسلّماً نفسه للهلاك، ثمّ استيقظ ورأى مركبه وزاده حاضراً عنده»[1].

وأيضاً: «[يا داود!] لو يعلم المُدبِرون عنّي كيف انتظاري لهم [ورفقي بهم] وشوقي إلى ترك معاصيهم لماتوا شوقاً إليّ»[2].

وأيضاً: «إنّي أُحبّك فبحقّي عليك أحبّني»[3].

▣ عنه عليه السلام: «إذا أردت الطهارة والوضوء تقدّم إلى الماء تقدّمك إلى رحمة الله، فإنّه تعالى قد جعل الماء مفتاح قربه ومناجاته» ... إلى آخره[4].

فمثل الماء بالنسبة إلى تطهير القذارات الصوريّة مثل رحمته بالنسبة إلى تطهير الملكات الخبيثة النفسيّة.

---

١) بحار الأنوار: ٣٨/٦ حديث ٦٧، با تفاوت در الفاظ.

٢) المحجّة البيضاء: ٦٢/٨.

٣) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ٤٦/١١، در اين منبع آمده است: «عبدي! أنا وحقّك لك محبّ، فبحقّي عليك كن لي محبّاً».

٤) مستدرک الوسائل: ٣٥٣/١ حديث ٨٢٩.

وعنه عليه السلام قال: «الذنوب ثلاثة: فذنب مغفور، وذنب غير مغفور، وذنب نرجو لصاحبه ونخاف عليه، ... وأمّا الذنب الّذي لا يغفر فظالم العباد بعضهم لبعض ... إلى آخره»[1].

* * *

سراى سه پنجى نماند به كس تـو را نـيكويى بـاد فـريادرس

* * *

والدعاوي مالم يقيموا عـليها بـيّنات أبـناؤها أدعـياء

▣ من كلامهم: أقوى الشعر وأقومه عند العرب وغيرهم؛ شعر النداوة والطبيعة.

▣ قال عليه السلام: «لا يقولنّ أحد: أعوذ بك من الفتنة. بل يقول: أعوذ بك من مضلّات الفتن»[2] (نقل بمعنى).

* * *

وتقضي معي إن حان حيني تجاربي ومـا نـلتها إلّا بـطول عـناء

ويحـزنني أن لا أرى لي حـيلة لإعـطائها مـن يستحقّ عـطائي

إذا ورّث الجـهّال أبـناءهم غـنىً وجـاهاً فـا أشـق بـني الحكماء

▣ قد اشتهر عنه صلى الله عليه وآله: «إنّ كلّ شيء بقضاء وقدر»[3].

امر قضاء وقدر من حيث المفهوم والمراد والمصداق از مباحث مشكله است، زيرا مفهوماً معانى مختلفه دارند، كما ورد بكلّ منها في الكتاب والحديث.

---

١) الكافى: ٤٤٣/٢ حديث ١.

٢) نهج البلاغه: كلمة قصار ٩٣.

٣) بحار الأنوار: ١٣/٥ ضمن حديث ١٩، در اين منبع با تفاوتى در الفاظ از امير المؤمنين عليه السلام و در جلد ١٩٠/٧٨ حديث ١ از امام باقر عليه السلام نقل شده است.

على كلّ حالٍ؛ حديث شريف نبوى را بايد طورى معنا نمود كه منافات با اختيار بندگان و حسن تكليف نداشته باشد، پس ناچار بايد به معناى علم و اطّلاع قبلى و يا حكم و بيان حسن و قبح نمود[1].

وأمّا الفرق بينهما؛ فهو أشكل. آنچه به نظر قاصر مى‌رسد: الفرق إنّما يكون من حيث الإجمال والتفصيل مع احتمال كونهما مترادفين.

▣ قال معاوية لعنه الله يوماً لجلسائه: ما أعجب الأشياء؟

قال يزيد: أعجب الأشياء هذا السحاب الراكد بين السماء والأرض لا يدعمه شيء من تحته ولا هو منوط بشيء من فوقه.

وقال آخر: حظّ يناله جاهل و حرمان يناله عاقل.

و قال ثالث: أعجب الأشياء ما لم يُر مثله.

وقال عمرو بن العاص: أعجب الأشياء أن يغلب المبطل المحقّ (فيه تعريض).

فقال معاوية: بل أن يعطى الإنسان ما لا يستحقّ إذا كان لايخاف (يعرّض عليه حكومة عمرو لمصر).

▣ از «قمقام» نقل شده كه: مادر يزيد، كنيز بيابانى بود و معاويه را پسر ديگرى از خانمش بود، يزيد ـ لعنه الله ـ در كوچكى بيشتر از برادرش مورد علاقهٔ پدر و ديگران بود، بدين جهت، خانم را خوش نمى‌آمد.

روزى معاويه خواست او را بفهماند كه اين ترجيح، از ره هوش يزيد است، لذا هر دو برادر را حضور خانم، مورد آزمايش قرار داد، اوّل پسر خانم را احضار نموده از وى پرسيد: هرچه آرزو دارى بخواه كه انجام خواهم داد.

---

١) وفي دعاء كميل: «وأسعده على ذلك القضاء»؛

وأيضاً: «وألزمني فيه حكمك وبلائك». وظاهرهما لا يلائمان الاختيار، «مؤلّف رحمه الله».

پسر گفت: حمار و غلامی به من بدهید که برای گردش بیرون بروم.

آنگاه یزید را حاضر نمود، از او نیز همان سؤال را کرد.

یزید سه چیز خواست: ولایت عهد، و مبلغی تنخواه که به فقرا بدهد، و آزادی عدّه‌ای از محبوسین را به نام خود.

مادر یزید، ابتدا در خانهٔ معاویه بود، بعد در اثر خواندن شعر «للبس عباءة وتقرّ عيني ... إلى آخره» از اندرون به صحرا روانه‌اش کردند.

▣ آورده‌اند که: سوئیفست، نویسندهٔ انگلیسی گفته است: نخست‌وزیر را نیز مانند دزدان، یاران و همکارانی است که به همدستی آنان، دوستان و نیکخواهان را به جاه و ثروت رساند، و بد اندیشان و دشمنان را با زور یا نیرنگ از پای درآورد.

از آن گذشته، اگر ملّت نیمی از مالیات و باجی را که به نخست‌وزیر می‌دهد به رئیس دزدان دهد از جان و مال و ناموس ایشان بهتر حراست خواهد کرد.

چنان که آناتول فرانس، نویسندهٔ هنرمند می‌گوید: وزارت دادگستری را برای آن ساخته‌اند که دزدی و تعدّیات توانگران و زورمندان را تطهیر کند و بدانها جنبهٔ قانونی دهد، هر آن کس در آغاز قانون‌شکنی کند اگر ناتوان و تهیدست باشد در دم به زندان قاضی گرفتار آید، ولی اگر زورمند از بذل زر و نعمت دریغ ندارد دادگستری به پشتیبانیش شتافته و بر دزدی و ظلم آن، مهر قانون زند. میانهٔ بی‌گناهی و مجرمیّت بیش از ضخامت یک کاغذ تمبر شده فاصله نیست.

* * *

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی برو کشته بشو مردار بود هر آن که او را نکشند

* * *

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت

به شرط آن که نگوییم از آنچه رفت حکایت

* * *

ابله شده‌ای ز زن وفا می‌طلبی اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؟

* * *

فریب تربیت باغبان مخور ای گل! که آب می‌دهد امّا گلاب می‌گیرد

* * *

پی صید آمدم با خاطر شاد شدم آخر اسیر دست صیّاد

▣ عن الإمام العسكري عليه السلام: «ليست العبادة كثرة الصيام والصلاة وإنّما العبادة كثرة التفكّر في أمر الله»[1].

▣ از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل شده که دربارهٔ انوشیروان فرموده:

«محروم من الجنّة بسبب كفره، ولا يعذّب بالنّار ببركة عدله، وإنصافه بين الرعيّة»[2].

▣ عن طبقات ابن سعد: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أيّكم يلقاني على الحال الّتي أُفارقه عليها؟

فقال أبوذر: أنا.

فقال النبي صلی الله علیه و آله: صدقت.

۱) بحار الأنوار: ۳۲۵/۷۱ حدیث ۱۷.

۲) بحار الأنوار: ۲۱٤/٤۱، با تفاوتی در الفاظ.

ثمّ قال: ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر، من سرّه أن ينظر إلى زهد عيسى بن مريم عليه السلام فلينظر إلى أبي ذر»[1].

* * *

شكوت وما الشكوى بمثلي عادة ولكن تفيض العين عند امتلائها

◙ عنه عليه السلام: «يوم المظلوم على الظالم أشدّ [من يوم الظالم على المظلوم]»[2].

وأيضاً عن علي عليه السلام:

لا ترتج الجميل من امرئٍ كحلت بميل البطن مقلة ظهره

◙ عن بعض رجال العصر: الحقّ فوق القوّة والأُمّة فوق الحكومة.

* * *

لا تسأل المرء عن خلائقه في وجهه شاهد من الخبر

* * *

حيّاك من لم تكن ترجو تحيّته لولا الدراهم ما حيّاك إنسان

* * *

وقد علمت قيس بن غيلان إنّني إذا قلت أمّا بعد [كنت] خطيبها

◙ گويند: هنگامی كه يغما برای رفع ضرورت به يكی از مدرسه‌های تهران رفته بود و درب مستراح را متصدّی آن بنام عبّاس بسته بود، وی اين شعر را سر در مستراح نوشت:

عبّاس مكن منع تو از ريدن مردم خيری كه به قبر پدرت می‌رسد اين است

* * *

بر آن كس بود زندگانی حرام كه او را نباشد پس از مرگ نام

◙ كان على باب أفلاطون مكتوباً: من لم يكن مهندساً فلا يدخل منزلنا.

---

١) سير اعلام النبلاء: ٣٨٦/٣ به نقل از طبقات ابن سعد: ٢٢٨/٤.

٢) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار: ٢٤١.

وكان الشيوخ يقولون: ممارسة الهندسة للفكر بمثابة الصابون للثوب، كما في مقدّمة ابن خلدون[١].

وفيه أيضاً: أمر عمر بن الخطّاب بإتلاف كتب الفرس وإلقائها في الماء أو إحراقه[٢].

* * *

إذا قالت حذام فصدّقوها فإنّ القول ما قالت حذام

حذام زنی بوده راستگو، شوهرش این بیت را دربارهٔ او گفته، لذا ضرب المثل شد.

* * *

توانگری نه به مال است پیش اهل کمال

که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال

شاعر پاکستانی سروده:

من ازین بیش ندانم که کفن دزدی چند بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند

◙ عنه ﷺ: «علامة المؤمن هذه الثلاثة:

المواساة، والصفح عن النّاس، وذكر الله في كلّ حال»[٣].

* * *

١) مقدمهٔ ابن خلدون: ٤٨٦.

٢) رجوع شود به: الغدير: ٤٢١/٦ و ٤٢٢.

٣) خصال شیخ صدوق: ١٢٥/١ حدیث ١٢٢، با تفاوت در الفاظ.

دانی که چرا خدا تـو را داده دو دست　　من معتقدم که اندر آن سرّی هست
یک دست به کـار خـویشتن پـردازی　　با دست دگـر زدیگـران گـیری دست

* * *

ومكلّف الأيّام ضدّ طباعها　　متطلّب في الماء جـذوة نـار

۞ عن أنس بن مالك أنّه قال: «ما كـنّا نـعرف الرجـل لغـير أبـيه إلّا بـبغض أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام»[1].

* * *

نـدانـد بـجز ذات پـروردگار　　که فردا چه بازی کند روزگار

۞ عن الزمخشري: روي عن النبي صلى الله عليه وآله: لمّا قدم زيد الخيل عليه قال له: «يا زيد! ما وُصف لي أحد في الجاهليّة فرأيته في الإسلام إلّا رأيته دون ما وصف لي غيرك»[2].

۞ وقال ابن الشجري لعلويّين اختصما عنده و يشكو كلّ منهما الآخر: احتمل فإنّ الاحتمال قبر المعائب.

وهذه كلمة حسنة، فإنّ كثيراً من الناس تكون لهم عيوب فيغمضون عن عيوب الناس، ويسكتون عنها فتذهب عيوبٌ لهم كانت فيهم، وكثيرٌ من الناس يتعرّضون لعيوب الناس، فتصير لهم عيوب لم تكن فيهم.

كسی کرده بی‌آبرویی بسی　　چه غم دارد از آبروی کسی

* * *

إذا كـان رأس المـال عـمرك فـاحترز　　من [الصرف و] الإنفاق في غـير واجب

* * *

هو وكـلّ شـاعر مـن البـشر　　شيطانهم أُنثى و شيطاني ذكـر

---

١) بحار الأنوار: ٢٦٣/٣٩.

٢) الفائق في غريب الحديث: ٢١٩/٣، الإصابه في تمييز الصحابه: ٥٧٢/١ و ٥٧٣.

▣ دمستن می‌گوید: ما رفیقه‌هایی برای لذّت خود و کنیزهایی برای کارهای روزانه و زنانی برای زادن اطفال قانونی و سرپرستی اُمور خانه داریم.

آری! این عادت یونانیها بود و مشروع هم بوده است، زنان رفیقه یک دستهٔ مخصوص کاملاً جداگانه‌ای را تشکیل می‌دادند، و معمولاً زنان آزادی بودند. زیبا، با هوش و تحصیل کرده که به عنوان معشوقه نزد مردان زندگانی می‌کردند. آنها از زنان هر جایی به وسیلهٔ این کلمه یونانی (هتائیر) ـ یعنی دوست خوب ـ جدا و مشخّص بودند، گاهی کار اینها در دوستی و رفاقت بالا می‌گرفت که ربة النوع عشق و زهره نامیده می‌شدند. این گونه زنان در زندگی عمومی آتن جای مهمّی را اشغال کرده و در اتّفاقات سیاسی به وسیلهٔ ارتباطشان با مردان متنفّذ [نقش] بازی می‌کردند.

بعضی از آنها به قدری مهم می‌شدند که گاهی سلاطین تاج خود را در پای آنها می‌نهادند چنان که به مقام فیلسوفی و شاعری هم می‌رسیدند. شوهر در خارج خانه حق داشت هر طور میل دارد زندگی کند، و زنان حق کنترل آنان را نداشتند.

زنان رفیقه برای مبارزه با عمل لواطی که در میان یونانیها رواج گرفته بود مفید واقع شدند و با کشش طبیعی خود، از تمایل مردان به جنس خود جلوگیری می‌کردند.

آبرس، نویسندهٔ معروف یونانی می‌گوید: زنان قانونی ما که سرگرم بچّه‌داری‌اند باعث افتخار ما هستند، ولی ما احتیاج به لطف و ملاحت و دلربائی هم داریم، زنان باید به این سلاح نیز مجهّز باشند. از این ره، گاهی زنان شرعی

برای فرا گرفتن فن دلربائی در محافل و کلاسهائی که برای آموختن زنان رفیقه مهیّا گشته بود می‌رفتند (ملخّص از مقاله دکتر نستروم ودبای).

لشمئول (المتوفّى في سنة ٦٢ قبل الهجرة):

إذ المرء لم يدنس من اللؤم عرضه فكلّ رداء يرتديه جميل

وإن هو لم يحمل على النفس ضيمها فليس إلى حسن الثناء سبيل

يعيّرنا أنّا قليل عديدُنا فقلت له إنّ الكرام قليل

* * *

هرکس میان جمعی و سعدی به گوشه‌ای

بیگانه باشد از همه خلق آشنای یار

◙ عن معاوية ـ لعنه الله ـ أنّه قال إذ قدم المدينة: إنّ أبا بكر لم يرد الدنيا ولم ترده، وأمّا عمر فأرادته الدنيا و لم يردها، وأمّا عثمان فنالت منه ونال منها، وأمّا أنا فمالت بي وملت بها، وأنا إبنها فهي أُمّي، فإن لم تجدوني خيركم فأنا خير لكم.

◙ نایلوس، کلمهٔ یونانی است، آنها رود نیل را به این اسم می‌خواندند و خود مصری‌ها آن را «هاپی» می‌گفتند.

◙ سلطان سنجر، گرچه پادشاهی مدبّر و عدل گستر بوده؛ ولی در دوران سلطنت خود خبطهایی کرده و نقاط ضعفی داشته از جمله: واقعهٔ حملهٔ ترکان غز به کشور بود که در پی سعایت و شیطنت اطرافیان و کسان مغرض طمّاع شاه، این پیش آمد نمود و به قدری برای ملک و ملّت گران تمام شد و خسارات وارده به هیچ وجه قابل جبران نگشت، و خود شاه هم پس از دیدن آن منظرهٔ خراب، دق نمود.

يكى از يادگاريهايى كه از آن واقعه در خاطره ها مانده قائوت تركى است كه نمک و خاکستر در دهان ثروتمندان می‌کردند تا دارایی خود و دفینه‌ها را نشان بدهند.

◙ عن بعض الأعلام: العاقل من يفتخر بالهمم العالية لا بالرمم البالية.

كما قيل: الكريم من كرمت أفعاله، والشريف من شرفت همّته.

◙ عن الشيخ أنّه قال في «الشفاء»: المعاد منه روحاني ومنه جسماني. أمّا الجسماني؛ فقد أغنتنا عنه الشريعة المصطفويّة، وأمّا الروحاني؛ فنحن ذاكروه.

◙ حمدان، اسم شخصى بوده كه جدّ سلاطين آل حمدان باشد، و در شامات و غيره بوده‌اند. و شاعر ماهر شيرين گفتار صاحب قصيدهٔ ميميّه كه در مدح خاندان پيغمبر ﷺ سروده و در شهر بغداد از دروازه‌اى وارد و شروع به خواندن آن اشعار نموده و از دروازهٔ ديگر خارج گشته در حالتى كه پانصد تن شمشير بدست از خاندانش اطراف او را احاطه می‌نمودند، و مطلع آن قصيده اين است:

الحقّ مهتضم والدين مخترم ... وفيء آل رسول الله مقتسم

همان أبو فراس از امرا و سلاطين حمدانى است، و صاحب ابن عبّاد دربارهٔ وى گفته‌اند كه: بدئ الشعر بملك و ختم بملك.

مراد از بادى و مبتدى امرء القيس است و همدان، يكى اسم قبيله‌اى است در كشور يمن كه مردمش عموماً شيعه و از دوستان اميرالمؤمنين عليه السلام بوده‌اند، و ديگر؛ همدان اسم بلدى است در ايران[1].

* * *

---

١) نوشته‌اند: چون بانى اين بلد همدان نام داشته، لذا موسوم به وى گشته، «مؤلّف رحمه الله».

رمتني بنو عجل بداء أبيهم فهل أحد في الناس أحمق من عجل

أليس أبوهم عارَ عَيْنَ جواده فسارت به الأمثال في الناس بالجهل

این دو شعر دربارهٔ بنی عجل گفته شده است.

▣ آورده‌اند: ماده شتری که آبستن بود در بیابانی سرگردان مانده بود گرگی به او برخورد صلاح خویش را در حمله و خوردن او ندانست، لذا از روی تدبیر با شتر طرح دوستی ریخت به طوری که با یکدیگر هم مسکن باشند.

چندی با هم بودند تا آن که بچّه آورد، پس از چندی که گذشت بچّهٔ شتر جانی گرفت، یک روز مادرش که برای چرا به صحرا رفته بود، گرگ بچهٔ شتر را پاره کرده و خورد، همین که نزدیک آمدن شتر از چرا گردید، گرگ شیون‌کنان به استقبالش رفت و بنا کرد به آه و ناله کردن که بچّه‌مان را پاره کرده‌اند و خورده‌اند که: ﴿وَجَاؤُوا اَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾[1].

شتر پرسید: کدام یک از بچه‌ها را (چون گرگ نیز توله داشت) مال مرا یا مال تو را؟

گرگ با حال غضب پاسخ داد: برادر، من و تو نداریم، این حرفها بوی دوئیّت را می‌دهد.

شتر گفت: بچّه‌ای را که خورده‌اند چگونه بوده؟

گرگ جواب داد: من اینها را نمی‌فهمم آن که کف پاش پهن بود و پشم داشت.

---

۱) یوسف (۱۲): ۱٦.

آری؛ هر سیاستمدار تیزبین مآل اندیش برای استعمار ضعفاء، همین‌گونه عمل می‌کند، چنان که این افسانه از اوّل تا آخرش از جهاتی بیان حال و طرز شیطنت مستثمرین است و بسی به عمل آنها شباهت دارد.

▣ میل دریایی از حیث مساحت ۱۸۵۳ متر است که یک ثلث بر میل صحرایی و خشکی علاوه دارد، و در سواحل هر کشوری تا سه میل از دریا، جزء مرز و حریم آن کشور است. بنابراین؛ میل معمولی در غیر دریا به مساحت ۱۶۰۰ متر می‌باشد.

▣ گویند: ارسطو به اسکندر گفت: کاری نکن که ملّت چیزی را بخواهند که خواستن آنها با اقدام و کوشش آنها ملازم است، و اگر اقدام نمودند انجام خواهند داد.

یعنی: کاری بکن که میل مردم را بدست آوری، و پیش از خواستن تودهٔ مردم خواسته‌های آنها را تو خود فراهم آورده باشی.

▣ برای اثبات این که ایران پیش از اسلام دارای ادبیّات و تمدّن بوده است شواهدی ذکر کرده‌اند، از قبیل این که:

نویسندگان یونانی مانند هرودت و غیره در کتب خود نوشته‌اند: پادشاه ایرانی صورت محاکمات را می‌خواند و داوری می‌کرد، از این گفتار بدست می‌آید که دفتر ضبط و ثبت وقایع مرسوم بوده است.

و دیگری نامه‌نگاری را به دربار قدیم ایران نسبت داده است.

و نیز گزنفن[1] در کتابی که بنام کوروش تألیف کرده، از وجود مدارس خبر می‌دهد؛

---

۱) مورّخ، فیلسوف و سردار آتنی است. (فرهنگ معین) ۱۵۷۵/٦ و ۱۷۰۳.

و همچنین افلاطون و غیره نیز نوشته‌اند.

و دیگر اخبار یهود در تورات است که در زمان هخامنشی‌ها تورات جمع‌آوری شده مخصوصاً در کتاب عزرا؛

و دیگر اخبار اسلامی است، چنان که در تاریخ طبری و مسعودی و دیگران آمده و از کتب ایرانی نام برده‌اند.

و دیگر اخبار کتب ایرانی، مانند آنچه از کتاب «اوستا» و غیره بدست می‌آید.

گذشته از اینها، نوشته‌های ابنیهٔ قدیمه از قبیل استخر و طاق بستان، و یادداشتهایی که در آنها شده به خوبی حکایت از این مدّعی می‌نماید.

▣ منشأ و ریشهٔ زبان باستان را، زبان هندی و اروپایی گفته‌اند، چنان که در قدیم انواع لغت داشته معروفترین آنها باستانی است که اغلب فرامین و نامه‌های شاهان به آن لغت نوشته می‌شده، خاصّه در دورهٔ هخامنشی.

و زبان معمول دیگر آن دوره، لغت اوستائی است که اختصاص به کتابهای دینی و روحانیون داشته، و در کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌ها، همان لغت باستانی است که به خطّ میخی نوشته شده و ایرانیان آن را از خطوط سامی گرفته و در آن تصرّفاتی نموده‌اند.

گویند: لغت اوستائی از ایرانی قدیم گرفته شده و با باستانی هم، خویشاوندی دارد.

این کتاب مذهبی مشتمل بر پنج کتاب و جزء است: یستا، ویسیرد، وندیداد، پشت، خرده اوستا.

و لغت دیگر، لغت پهلوی است که در دورهٔ ساسانی معمول بوده است.

گویند: اصل پهلو پرتو بوده که اسم خاندان اشکانی است، و بعد تغییر یافته پهلوی ـ باپا ـ نبشته گشته و رواج این لغت از دورهٔ اشکانی شروع شده و نوشتن آن را از آرامی که قسمی از سامی است، گرفته‌اند.

و آن بر دو نوع است: خط قدیم، و دیگر پهلوی کتابی، یا ساسانی.

و اغلب کتابهای آن زمان به این لغت و خط نوشته شده است، خط باستانی با خط اوستائی و پهلوی کاملاً ناجور است، ولی خط اوستائی و پهلوی که از سامی و آرامی گرفته شده کمی به هم شباهت دارند.

خط اوستائی، دارای چهل و چهار حرف است، ولی پهلوی بیش از هیجده حرف برای آن دیده نشده، و ریشهٔ تمام این خطوط سامی است، لذا شباهت تام به خط عبری دارد.

گویند: ایرانیان در آنها تصرّفاتی نموده و قریحه به خرج داده‌اند.

ونیز گویند: خط ناقص پهلوی را تکمیل نموده و خط اوستائی را به وجود آورده‌اند، چنان که فارسی پهلوی هم تغییر نموده و پارسی امروزی پیدا گشته است.

خلاصه: آورده‌اند که ایرانیان، گذشته از آن که دارای تمدّن، ادبیّات و کلمات منظومه و غیرها بوده‌اند کتب علمی و فلسفی نیز داشته‌اند و در اثر تسلّط سلوکیها و اسکندر بر آنان و پس از آن هم تسلّط و غلبهٔ عرب بر ایشان، آن کتاب‌ها از بین رفته و از آثار آنها کمی مانده که از جمله کتاب اوستا و بعضی کتب دیگر از قبیل کارنامهٔ اردشیر بابکان، و غیره باقی مانده است.

پس از غلبهٔ تازیان بر ایرانیان، اوّلین شاعری که به پارسی شعر گفته این دو تن را شمرده‌اند:

اوّل، ابو حفص سغدی است که در قرن اوّل هجری می‌زیسته.

دوّم، عبّاس مروزی است که در قرن دوّم بوده.

پس از استقلال ایرانیان که از زمان طاهریان شروع شده، پارسی‌گویان زیاد شدند و طاهریان که وزرای مأمون خلیفه بوده‌اند اصلاً ایرانی بودند، لذا از ره تعصّب قدم برای استقلال ایران برداشته، چنان که خود مأمون هم چون مادرش ایرانی بود به این امر تمایل داشت، ابتدای کار از اوایل قرن سوّم هجری بوده است، سپس صفّاریان و آل بویه دنبال آن را گرفته، کم‌کم عظمت و استقلال ایران رونق گرفته و استقرار پیدا نمود.

◙ «عقد الفريد» ـ في المجلّد الثالث ـ در باب اخبار و احوال معاویه ـ علیه الهاوية ـ چنین می‌نویسد:

لمّا مات الحسن بن عليّ عليه السلام حجّ معاوية، فدخل المدينة وأراد أن يلعن عليّاً عليه السلام على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فقيل له: إنّ هاهنا سعد بن أبي وقّاص ولا نراه يرضى بهذا لك، فابعث إليه وخذ رأيه.

فأرسل إليه وذكر له ذلك.

فقال: إن فعلت لأخرجنّ من المسجد ثمّ لا أعود إليه.

فأمسك معاوية عن لعنه، حتّى مات سعد، فلمّا مات، لعنه على المنبر وكتب إلى عمّاله أن يلعنوه على المنابر، ففعلوا!!

فكتبت أُمّ سلمة زوج النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم إلى معاوية: إنّكم تلعنون الله ورسوله على

منابركم [وذلك] أنّكم تلعنون عليّ بن أبي طالب ومن أحبّه، وأنا أشهد أنّ الله أحبّه ورسوله. فلم يلتفت إلى كلامها[1].

◙ قال بعض العلماء لولده: يا بنيّ! إنّ الدنيا لم تبنَ شيئاً إلّا هدمه الدين، وإنّ الدين لم يبن شيئاً فهدمته الدنيا، ألا ترىٰ إنّ قوماً لعنوا عليّاً عليه السلام ليخفضوا منه فكأنّما أخذوا بناصيته جرّاً إلى السماء[2].

* * *

یکی پرسید از آن مجنون غمناک — که ای خالص عیار از هَوَس پاک
زقرآن هیچ دانی؟ گفت: والليل — که خیل سوره‌ها را هست سر خیل
بود شام و سحر ورد زبانم — تسلّی بخش جان ناتوانم
دگر گفتا که ای بی‌جا و مسکن! — شب تارت نکو یا روز روشن؟
بگفتا: روز روشن بی‌رخ دوست — بسی تیره‌تر از رخسار هندوست
مرا با شب از آن رو هست میلی — که دارد نسبتی با نام لیلی
مرا در شب از آن رو هست آرام — که شب لیل است و با لیلی است هم نام

* * *

سیگار بی‌تقلّب و ناز پری رخان
این هر دو در کشاکش دوران کشیدنی است

◙ یکی از فلاسفهٔ یونان بنام ابنادگل ـ که در سدهٔ پنجم قبل از میلاد می‌زیسته ـ چنین گفته:

---

١) العقد الفريد: ٢/٢٤٦ و ٢٤٧.

٢) العقد الفريد: ٢/٢٤٧.

بهرهٔ آدمی از دنیا جز رنج و محنت و درد و زحمت [چیز دیگری] نیست. و چاره و دوای آنهم، شکیبایی و بردباری و ثبات و پایداری است.

◙ قال عليه السلام: «دار بالبلاء محفوفة و بالغدر معروفة»[1] ... إلى آخره.

للمعرّي:

تعبٌ كلّها الحياة فما أعـ ـجبُ إلّا من راغب في ازدياد

[إنّ حزناً في ساعة الموتِ أضعا فُ سرورٍ في ساعةِ الميلادِ]

خلق الناس للبقاء فضلّت أمّة يحسبونهم للنفاد[2]

سعدی:

گر اهل معرفتی دل در آخرت بندی نه در خرابهٔ دنیا که محنت آباد است

چو نیک در نگری آن که می‌کند فریاد زدست خوی بدخویشتن به فریاد است

◙ عنه عليه السلام: «شرّ الإخوان من تكلّف له»[3].

وأيضاً: «أيّها النّاس! إنّه لا يستغني الرجل و إن كان ذا مال؛ عن عشيرته و دفاعهم عنه بأيديهم وألسنتهم»[4].

◙ وعن أرسطو: الإنسان حيوان اجتماعي.

ابو علی سینا:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

---

١) نهج البلاغه: خطبهٔ ٢٢٦.

٢) سقط الزند: ٨.

٣) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ٤٧٩.

٤) نهج البلاغه: خطبهٔ ٨٢٣.

◙ مترجم «تاريخ طبرى» ابو على محمّد بلعمى، وزير عبدالملك بن نوح سامانى است (٣٥٠ ـ ٣٤٣).

و نيز «تفسير طبرى» به امر نوح بن المنصور به وسيلهٔ نخبه‌اى از علماى ماوراء النهر ترجمه شده است.

* * *

زياداً لست أدري مَن أبوه ؟ ولكنّ الحمار أبو زياد

◙ عن يحيى بن معاذ: لو أقامني الله بين يديه فقال: ما غرّك بي؟

لقلت: غرّني بك برُّك بي سالفاً وآنفاً.

وعن بعض آخر: غرّني كرمك، و لعلّ في ذكر «الكريم» في الآية [﴿ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾[1]] خصوصيّة وهي تلقين العباد في الجواب، كما قيل.

صد خانه اگر به طاعت آباد كنى زان به نبوَد كه خاطرى شاد كنى

لشوقي:

وإنّما الأُمم الأخلاق ما بقيت فإن هُمُ ذهبت أخلاقهم ذهبوا

* * *

إذا ماكنت في أمر مروماً فلا تقنع بما دون النجوم

فطعم الموت في أمر حقير كطعم الموت في أمر عظيم

◙ قيل في تفسير قوله تعالى: ﴿وَقَالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ﴾[2] ... إلى آخره، وللنفس آثار، منها العين ويدلّ عليه قوله ﷺ في عوذته:

---

١) انفطار (٨٢): ٦.

٢) يوسف (١٢): ٦٧.

«اللهمّ إنّي أعوذ بكلمات الله التامّة من كلّ شيطان وهامّة ومن كلّ عين لامة»، كما في «تفسير البيضاوي» وغيره[١].

شيطان كه رانده گشت بجز يک خطا نكرد
خود را برای سجدهٔ آدم رضا نكرد
شيطان هزار مرتبه بهتر زبی‌نماز
كان سجده را بر آدم و اين بر خدا نكرد

▣ [قال عليّ عليه السلام]: «إحذر كلّ عمل إذا سئل عنه عامله استحيى عنه وأنكره»[٢].

آن راه كه هر رونده را زار كند — وان كار كه هر عزيز را خوار كند
كاری است كه از كننده‌اش چون پرسی — از خفّت و رسوا شدن انكار كند[٣]

* * *

راست گفتی عشق خوبان آتش است — سختتر سوزاند امّا دلكش است
من كجا و ترک آن مهوش كجا؟ — دل كجا پرهيز از اين آتش كجا؟
شادمانم گرچه در اين آتشم — روز و شب می‌سوزم امّا دلخوشم
از خدا خواهم كه افزونش كند — دل اگر دم زد پر از خونش كند
كاش از اين آتش تو را بودی خبر — با خبر بودی كه اين بيدادگر
شعله‌اش هرچند افزون‌تر شود — سينه از آن هرچه پر خونتر شود
مرغ جان را خوشنواتر می‌كند — باغ دل را با صفاتر می‌كند

* * *

---

١) تفسير البيضاوی: ٤٩٠/١، مجمع البيان: ٣٨٠/٥.

٢) نهج البلاغه: نامهٔ ٦٩، با اندكی تفاوت.

٣) در نصايح حذيفه گذشت كه: «إيّاك وما يعتذر منه»، «مؤلّف رحمه الله»، به صفحهٔ: ٤١٢ همين كتاب مراجعه شود.

به قبرستان گذر کردم صباحی شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کلّه‌ای با خاک می‌گفت که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی

* * *

به قبرستان گذر کردم کم وبیش بدیدم قبر دولتمند و درویش
نه درویش بی‌کفن در خاک خفته نه دولتمند برده یک کفن بیش

* * *

وما شاب رأسي من سنين تتابعت عليّ ولكن شيّبتني الوقائع

* * *

بس سَرکه بریدهٔ زبانست با یک نقطه زبان زیان است

* * *

من خاک کف پای سگ کوی همانم کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد

▣ از قرار نقل اهل فنّ: از نحات دو تن ملقّب به مازنی بودند:

یکی ابو عثمان بکر بن محمّد که ادب از اصمعی آموخته، و در عصر الواثق بالله عبّاسی بوده، و در مجلس بزم آن خلیفه قضیّه‌ای داشته، در سال ۲۴۹ وفات کرده است[۱].

دیگری ابوالحسن نضر بن شمیل است، او در زمان مأمون بوده که در سال ۲۰۴ وفات نموده، وی نیز قضیّهٔ شیرینی با خلیفه داشته است، او از اصحاب خلیل است، و هر دو اهل بصره بوده‌اند، اوّلی معروف به شیعه و امامی بوده است با آن که ـ علی الظاهر ـ معاصر هستند اشاره‌ای به این قسمت نگشته، که هر دو تن به کنیه معروف، و هم‌کار بوده‌اند، ذکره في «الكنى و الألقاب» في أحوال العرجي[۲].

---

۱) شاگردش مبرّد از این بزرگوار حکایاتی دارد از جمله شعر: «أظلوم إن مصابكم رجلاً ... إلى آخره، «مؤلّف رحمه الله».

۲) الكنى والألقاب: ۴۶۶/۲ و ۴۶۷.

▣ از پندیّات ابوالأسود است که به فرزند خود می‌فرمود:

پسرک من! هرگاه در میان جمعی خواستی سخن گویی مراقب باش حرفت به اندازهٔ خودت باشد، و با ایشان گفتگو نما به مقدار شخصیّت خود، مبادا برتر از اندازهٔ خود سخن گویی که بر شنوندگان سنگین خواهد بود.

و همچنین گفتارت، گفتار پست‌تر از خودت نباشد که در نظر آن جماعت پست و فرومایه خواهی شد. اگر در کنار خودشان با گشاده‌رویی جایت دادند، تو هم با آسایش بنشین، و اگر خودداری نمودند تو نیز خودداری کن.

هیچ وقت با خدا، درگذشت زورآزمایی منما که خداوند از تو با گذشت‌تر است، بدان و آگاه باش که هیچ چیز بهتر از صرفه‌جویی و میانه‌روی و گذران متوسّط نیست و هیچ عزّت و بزرگی مانند علم و دانش نیست، پادشاهان فرمان فرمایان مردمند، ولی علما و دانشمندان فرمانفرما بر شهانند. آنگاه قصیده‌ای در این زمینه سروده که آخر آن این بیت است:

یا جامع العلم! نعم الذخر تجمعه　　لا تعدلنّ به درّاً ولا ذهباً

▣ در کتب عامّه این حدیث آمده: «اغتَرِبوا لا تُضوُوا»[1] یعنی: با بیگانگان زناشویی کنید تا لاغر و ناتوان نشوید.

و همچنین اشعار هم به این مضمون رسیده است که:

فتی لم تلده بنت عمّ قریبة　　فیضوی وقد یضوی رواد الأقارب

علی هذا، روی این اصول در این عصر می‌گویند: ازدواج با بیگانگان دارای خواصّی است که از اختلاط دو گونهٔ خون فراهم می‌شود که آن خواصّ در

---

۱) الفائق في غریب الحدیث: ۲۹۳/۲، النهایة في غریب الحدیث والأثر: ۱۰۶/۳ و ۳۴۸.

زناشویی با خویشاوندان نیست، زیرا اولاد آنها دارای قوّت جسمانی و روحانی خواهند شد.

علی هذا؛ گذشته از آن که در دین مقدّس اسلام دستوری برخلاف این نظریه دیده نشده بلکه موافق آن تعلیمات رسیده است، زیرا نه فقها ازدواج با اقارب را مستحب گفته‌اند، و نه در کتب اخبار، حدیثی آمده که ترغیب ازدواج با خویش شده باشد.

▣ من الكلام المأثور: «نعم الإدام العافية» یعنی: شخصی عافیت‌دار محتاج به خورش نان نیست، از همان نان خالی لذّت می‌برد و او را کفایت می‌کند.

و امّا عافیت چیست؟

بدیهی است که نداشتن ثروت یا مقام و جاه مضرّ به عافیت نیست، آنچه نزد عقل مخلّ به عافیت و راحتی است عبارتست از: مرض، ناامنی، فقر، نداشتن به قدر کفایت و سوء خلق.

پس هر آن کسی که خود و اهلش و بستگانش دارای صحّت مزاج، امنیّت، کفاف و حسن خلق و سلوک باشند چنین کسی دارای نعمت راحت و عافیت است، اللهمّ ارزقنا.

▣ نعم الحديث هذا: «ليس لك من مالك إلّا ما لبست فأبليت، أو أكلت فأفنيت، أو تصدّقت فأمضيت»[1].

* * *

إذا كنت ذا رأي فكن ذا عزيمة فـإنّ فسـاد الرأي أن تـتردّداً

* * *

أرى العمر كنزاً ناقصاً كلّ ليلة وما تنقص الأيّام والدهر ينفد

---

١) نهج الفصاحه: ٥٠٩ حديث ٢٤٠٩.

من الأمثال: لا حياة بدون أمل. چنان که اغلب مردم به آرزوها خوش، بلکه زنده‌اند، وإلّا چه بسا افراط و تفریطهایی در زندگانی و پیشرفت کار اقران و همسران موجب هلاکت دیگران می‌گردد. پس تنها اُمید است که تا اندازه‌ای سبب تسلّی خاطر می‌شود.

دانشمندان گفته‌اند: از شرایط تأثیر دستور طبیب آن است که: نباید عاطفه و علاقهٔ بیمار را جریحه‌دار نماید، که اگر چنین شد موجب بُطؤ مداوا می‌گردد، زیرا بیمار، با میل دل به فرمان پزشک عمل نمی‌کند، از این ره فرموده‌اند که: طبیب علاوه بر حذاقت باید عاقل و زیرک باشد طوری رفتار نماید که مخالفت هوای مریض را نکند، و ضمناً وظیفهٔ خویش و آنچه صلاح است انجام دهد.

شیخ بهائی در این باب مثلی یاد می‌فرماید و می‌گوید: مثلاً مریضی که مبتلا به صفرا است هرگاه از طبیب بخواهد که خوردن عسل را برایش تجویز بنماید در صورتی که مضرّ است برای او و علاج صفرا را باید با ترشی نمود که ضدّ آن است، اگر طبیب دارای حکمت و هوش نباشد وصریحاً مریض را از عسل منع نماید عاطفهٔ او جریحه‌دار گشته و آزرده می‌گردد.

بلکه با روی گشاده و طلاقت زبان باید بگوید: به‌به عجب چیزی خواستی عسل! خیلی مناسب با حال شماست، لکن خوب است آن را با قدری سرکه مخلوط نمایی سپس مختصر جوشی هم به آنها بدهی آنگاه میل کنید که لذیذتر از عسل خالص خواهد بود.

از این رهگذر است که گفته‌اند: چه بسا یک مطلب و حقیقت واحد را با تعبیرات مختلفه می‌توان بیان نمود که با عبارتی زننده اسباب کدورت خاطر

می‌گردد، به خلاف تعبیر دیگر که گذشته از آنکه ملالت نمی‌آورد باعث خورسندی می‌شود.

مانند آن دو معبّر برای خوابی که هارون دیده بود تمام دندانهایش افتاده، تعبیر کردند.

اوّلی چون هوشیار و زیرک نبود گفت: سر خلیفه سلامت باد که مرگِ تمام خویشان را خواهید دید، دوّمی به خلاف او، گفت: عمر خلیفه بسیار دراز خواهد بود و از تمام بستگانش بیشتر عمر خواهد کرد.

لذا خلیفه حکم قتل اوّلی را صادر کرد، ولی اطرافیان خلیفه واسطه شدند تا عفوش نمود، لکن فرمان داد دلّاک بیاید و حضوراً تمام دندانهای معبّر بیچاره را بکشد، و دوّمی را انعام و جایزه بخشید.

لابن أبي الحديد:

وفوز عليّ بالعُلى فوزها به فكلّ إلى كلّ مضاف و منسوب[1]

چنان که وقتی نزد احمد بن حنبل صحبت از خلافت آن سه تن و علی علیه‌السلام به میان آمد، ابن حنبل پس از مدّتی که ساکت بود و به سخنان آن جماعت گوش می‌نمود، فرمود: در این باب زیاد گفتگو کردید مختصراً بدانید که: علیّ علیه‌السلام با خلافت زینت نگرفت، بلکه خلافت به وسیلهٔ آن بزرگوار زینت یافت[2].

للمتنبّي:

ومن نكد الدنيا على الحرّ أن يرى عدوّاً له ما من صداقته بدّ

---

١) القصائد السبع العلويّات: ٨٥.

٢) تاریخ بغداد: ١٣٥/١، رجوع شود به: تاریخ ابن عساکر ترجمه الامام علی علیه‌السلام: ١١٣/٣ و ١١٤.

وقتی محمّد بن موسی ـ الملقّب بـ «سیبویه» ـ این شعر متنبّی را شنید گفت: هرگاه به جای «صداقته بدّ» گفته بود: «ما من مداراته بدّ» بجا و بهتر بود، تا آن که روزی متنبّی به ایشان برخورد، اظهار نمود که شنیده‌ام که چنین فرموده‌ای؟

محمّد گفت: بلی.

دلیل از او طلب نمود، فأجاب بما أجاب. وقد أحسن وأجاد.

ناگفته نماند که ایشان غیر از سیبویه نحوی معروف است که دربارهٔ ایشان علّامهٔ طباطبائی فرموده: إنّ المتقدّمین والمتأخّرین و جمیع الناس عیال له في النحو، وقد أخذ عن الخلیل ویونس وأخفش.

وفات سیبویه معروف در شیراز در سال ۱۹۴ و یا در ساوه بوده است.

◙ ومن حکمه (از کلمات حکیمانهٔ خلیل است): العلم لا یعطیك بعضه حتّی تعطیه کلّك.

ثلاثة ینسین المصائب: مرّ اللیالي، والمرأة الحسناء ومحادثات الرجال.

إنّما یجمع المرء المال لأحد ثلاثة کلّهم أعداؤه.

* * *

من راقب الناس لم یظفر بحاجته وفاز بالطیّبات الفاتك اللهج

این بیت از بشّار است که شاگرد او، سلم خاسر[1] با تغییر و تصرّفی که در آن کرده نسبت به خود داد و بشّار از او بسیار ملول و غضبناک گردید.

* * *

---

۱) سیر أعلام النبلاء: ۴۷۶/۷ رقم ۱۲۰۲.

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک

در دست من جز این سندِ پاره پاره نیست

▣ آورده‌اند: پس از انقراض بنی‌اُمیّه وتسلّط بنی‌العبّاس از جمله اولاد و کسان دستهٔ اوّلی که فراری گشتند محمّد نام، فرزند هشام بن عبدالملک بود که این پسر، دانهٔ جواهر قیمتی همراه خود برداشت و سر به نیست شد.

منصور بسیار در جستجوی او و جواهر وی بود تا آن که سالی به حج رفت، روزی که عامّهٔ حاجیان که برای طواف در مسجد الحرام گرد آمده بودند؛ یک باره خلیفه فرمان داد که تمام درهای مسجد را ببندند جز دو در، و بر آن دو مراقبینی گماشت که هرکس بیرون می‌رود خود را معرّفی نموده آنگاه خارج شود.

در میان جمعیّت، محمّد فرزند زید بن علیّ بن الحسین علیه‌السلام بوده، این بزرگوار نظر کرد دید پهلوی خود جوانی است که پس از صدور فرمان، فوق العاده درهم و پریشان شد و بی‌اختیار رو به این آقازاده نموده و عرض کرد: نمی‌دانم شما کی هستید ولی آثار کرم و بزرگواری از سیمای شما نمایان است، و لذا جای آن هست از شما خواهش بنمایم و سرّ خود را ابراز کنم.

بدان ای آقا! که این فرمان برای خاطر شخص من صادر گشته، زیرا من محمّد فرزند هشام هستم و منصور مدّتی است در تعقیب من بوده و امروز می‌خواهد به این وسیله، مرا دستگیر نماید، آیا شما می‌توانید مرا پناه داده و از بلا نجاتم بدهید؟

آقازاده فرمودند: قول می‌دهم ولی به شرط آن که قدری خود را آماده تحمّل زحمت نمایی.

سپس خود را معرّفی نمودند و یکباره محمّد بن هشام که ایشان را شناخت بسیار متوحّش گردید[۱]. جناب محمّد بن زید وی را دلداری داده و فرمودند: هیچ وحشت به خود راه مده من قولی که داده‌ام انجام می‌دهم.

آنگاه عبای او را به گردنش انداخته و او را کشان کشان از در مسجد بیرون می‌بردند به این بهانه که این شخص جمّال است، شترهای خود را که به من کرایه داده اکنون به دیگری واگذار کرده، همین که خواستند از در مسجد بیرون روند دربانان جلو آمده و به آن جناب احترام گذارده و از واقعه پرسیدند.

پاسخ داد که این شخص شتربان و مکاری من است اینک می‌خواهد برخلاف قرار داد رفتار نماید آنها هم شروع کردند به سر و روی او زدن، محمّد هم عذرخواهی کرد و گفت: حاضرم به عهد خویش وفا کنم.

این بود که جناب محمّد بن زید به دربانان فرمودند: رهایش کنید و به خودم واگذارش نمایید.

بدین وسیله محمّد را از مسجد بیرون برد، تا به محلّ خلوتی رسیدند. همین که خواستند مفارقت کنند، فرزند هشام اظهار تشکّر نمود و عرض کرد: شما حق حیات بر من دارید و بدانید تمام تلاش منصور برای بدست آوردن دانهٔ جواهری است که من ربوده‌ام پس دست به جیب خود نموده و آن را بیرون آورده و خواست به رسم پاداش خدمت آن جناب تقدیم نماید.

ایشان قبول نکرده، و او را نکوهش فرمودند؛ برای دنائت و پستی او که اقدام به چنین کار زشتی نمود و می‌خواست عمل آن بزرگوار را چنین پاداشی بدهد که شیوهٔ مردمان مادّی است.

---

۱) زیرا میان ایشان سابقهٔ پدر کشتگی بود از این راه خود را باخت، «مؤلّف ﷺ».

شهریار ، شاعر معاصر :

شبی ز شمع شبستان خویش پرسیدم
چه روی داده که لطفی به زندگانی نیست؟
دگر زعشق و جنون آیتی نمی‌بینم
عزیز من؛ دگر الفاظ را معانی نیست
وفا به قیمت جان هم نمی‌شود پیدا
فغان که هیچ متاعی به این گرانی نیست

شاعر دیگر که نامش رسا می‌باشد، گوید:

به خنده گفت تو خود را ببین که آن همه هست
ولی به چشم تو آن عینک جوانی نیست

* * *

إذا قلت في شيء نعم فأتمّه فإنّ نعم فرض على الحرّ واجب

▣ داستان فضل بن ربیع ، وزیر امین :

(پس از آن که مأمون بر وی ظفر می‌یابد از او سؤال می‌کند در این مدّت که پنهان بودی از عجایب چه دیدی؟)

خلاصهٔ پاسخ او از این قرار بوده که: دو ماه در خانهٔ بزّازی که از آشنایان فضل بوده مخفی شده چون مرد بزّاز می‌بیند مفتّشین و کارآگاه‌های مأمون سخت در جستجوی فضل هستند و ممکن است به مناسبت اطّلاع بر سابقهٔ رابطه فضل با وی، بر او دست یابند لذا به ایشان پیشنهاد تغییر محل می‌کند، فضل هم می‌پذیرد.

و پس از چند روزی تغییر صورت می‌دهد، از خانه بزّاز بیرون می‌شود و سر پل بغداد، گرفتار افسری می‌شود که سوار اسب بوده، مشتی به پوزهٔ اسب او می‌زند اسب هم رم نموده و آن عسکر را در دجله می‌اندازد.

آنگاه به خانهٔ مجلّلی پناه می‌برد که زنی در آنجا بوده با آن که فضل می‌گوید: مهمان خطرناکی است معذلك از ایشان پذیرایی می‌نماید تا آن که مرد صاحب خانه می‌آید و معلوم می‌شود همان افسری بوده که در دجله افتاده، اکنون با سر و دست شکسته به خانه آمده.

لذا زن صاحب خانه وقتی که می‌یابد داستان از چه قرار است با کمال ادب با فضل قضیّه را در میان می‌گذارد، فضل هم صلاح خویش را در تغییر دادن محل می‌بیند.

پس، از آن خانه بیرون گشته و به سراچهٔ حجّام و حمّامی پناهنده می‌شود، مرد حمّامی با کمال ادب و بزرگ منشی از ایشان چند روزی پذیرایی می‌نماید.

سپس از آنجا خارج شده و به خانهٔ پیرزنی که سه دختر او را فضل به شوهر داده و بسیار نیکویی به او نموده بود پناه می‌برد. آن زن بی‌وفا، بدون معطّلی و درنگ به اُمید جائزه به دربار مأمون می‌رود و اطّلاع می‌دهد.

پس مأمورین به خانهٔ آن زن می‌آیند و فضل را دستگیر می‌کنند، همین که فضل را وارد دربار می‌نمایند و چشم مأمون به او می‌افتد فوری سجده می‌کند.

فضل از خلیفه می‌پرسد: سجده از این جهت بود که مرا یافتی؟

مأمون می‌گوید: نه، بلکه برای آن بود که فکر کردم ببینم می‌توانم از تو گذشت کنم، دیدم می‌توانم.

پس از آن که فضل شرح حال خود را می‌دهد مأمون هر چهار تن را حاضر نموده جزای ایشان را طبق عملی که نموده بودند، می‌دهد: افسر را می‌فرستد به شغل حمّامی و حمّامی را به دربار می‌آورد، و زن افسر را به او می‌دهد و مرد بزّاز را هم اکرام می‌کند و آن بیوه زن را هم به دجله می‌اندازند.

* * *

بر سرم نام نکوی تو نوشتم یعنی که سر من به فدای قدم تو بادا

* * *

وإن حلّ أرضاً عاش فيها بفضله ومـا عـاقل في بـلدة بـغريب

▣ العدل: وضع جميع القوى تحت نفوذ العقل، فيعطي كلّ واحدة من هذه القوى ـ من الشجاعة والسخاوة والعفّة وغيرها ـ حقوقها كاملة.

▣ المصلحون العظماء هم الّذين تنكّرت لهم البشريّة أحياءً ثمّ خلّدت لهم الذكر أمواتاً.

▣ قال الصادق عليه السلام: «ثلاثة تحجز المرء عن طلب المعالي: قصر الهمّة، وقلّة الحيلة، وضعف الرأي»[1].

وعنه عليه السلام: «إنّ الله فوّض إلى المؤمن أمره كلّه ولم يفوّض إليه أن يكون ذليلاً ...»[2].

وعنه عليه السلام: «من انتظر بمعاجلة الفرصة مؤاجلة الاستقصاء، سلبته الأيّام فرصته، لأنّ من شأن الأيّام السلب، و سبيل الزمن الفوت»[3].

---

۱) بحار الأنوار: ۲۳۱/۷۸ حديث ۲۳.

۲) بحار الأنوار: ۷۲/۶۷ حديث ۴۲.

۳) تحف العقول: ۴۰۳، بحار الأنوار: ۲۶۸/۷۸ ضمن حديث ۱۸۱.

وعنه عليه السلام: «من لم تكن فيه ثلاث خصال لم ينفعه الإيمان:

حلم يردّ به جهل الجاهل؛

وورع يحجزه عن المحارم؛

وخُلق يداري به الناس»[1].

◙ انشتين[2] راز موفقيّت در زندگانی را به صورت معادله درآورده از این قرار: کار + تفریح + سکوت و آرامش.

* * *

وإنّما المرء بأصغريه ... ليس برجليه ولا يديه

لسانه وقلبه المركّب ... في صدره وذاك خلق أعجب

فالتمس العلم وأجمل في الطلب ... والعلم لا يحسن إلّا بالأدب

والأدب النافع حسن السمت ... وفي كثير القول بعض المقت

نقله ابن عبدالبرّ في «رسالة العلم»[3]

مولوی:

خیّاط روزگار به بالای هیچ کس ... پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

لحاتم الطائي:

غنينا زماناً بالتصعلك والغنى ... فكلّاً سقاناه بكأسيهما الدهر

فما زادنا بغياً على ذي قرابة ... غنانا ولا أزرى بأحسابنا الفقر

---

١) بحار الأنوار: ٢٣٨/٧٨ حديث ٨١.

٢) انشتين، اینشتین. (فرهنگ معین: ١٨٦/٥)

٣) جامع بيان العلم وفضله: ١٤٧/١.

◙ عن النبي ﷺ: «[المؤمن بين مخافتين: بين أجل قد مضى لا يدري ما الله صانع فيه، وبين أجل قد بقي ما يدري ما الله قاض فيه،] فليتزوّد العبد من دنياه لآخرته، [ومن حياته لموته] ومن شبابه لهرمه، فإنّ الدنيا خلقت لكم وأنتم خلقتم للآخرة»[1].

وقال ﷺ: «ومن طلب الدنيا حلالاً مكاثراً مفاخراً لقي الله وهو عليه غضبان، ومن طلبها استعفافاً عن المسألة وصيانة لنفسه جاء يوم القيامة ووجهه كالقمر ليلة البدر»[2].

لا يخفى این کلمات و امثال اینها بهترین گواه است بر این که در اسلام، دنیا مطلقاً مذموم نیست، بلکه تا حدّی ممدوح و سزاوار طلب و سعی است، و آنچه نزد شریعت مذموم، بد و ناپسند است همانا دلبستگی به دنیا است به طوری که آدمی را از وظایف و اخلاق انسانیّت بازدارد، و باعث غفلت و سرکشی گردد.

* * *

ای مبتدای خلق چه شد از منت خبر　　کس مبتدا ندیده و نشنیده بی‌خبر

* * *

سه تن برادر و فامیل، هر یکی یک‌رنگ　　فقیه‌زاده وعبدالرسولی، و اورنگ

المعرّي:

أمورٌ تستخفّ بها حلومٌ　　ولا يدري الفتى لمن الثبور

كتاب محمّد ﷺ وكتاب موسى　　وانجيل بن مريم و الزبور[3]

---

١) مجموعهٔ ورّام: ١٣٩/١.

٢) بحار الأنوار: ٢٨/٧٣، مجموعهٔ ورّام: ١٦١/١.

٣) لزوم ما لا يلزم: ٥٩٥/٢.

▣ در جواب اشکال بر این آیهٔ کریمه که در سورهٔ نحل است: ﴿تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَرِزْقاً حَسَناً﴾[۱]، گفته‌اند: الآیة مشتملة علی المنّة والعتاب، فتأمّل!

ونیز در آیهٔ دیگری آمده است: ﴿وَأَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ﴾[۲].

▣ در باب بوسه؛ یک نفر هندی کتابی چهار قرن پیش از میلاد نوشته، دیگری در قرن بیستم نوشته است. ریزه کاریهایی که در اوّلی بیان شده در دوّمی نیست که حتّی کیفیّت دست نهادن را یاد کرده است و در دوّمی خیلی چیزها از قلم افتاده است.

یونانیان قدیم بوسه را کلید بهشت، و اعراب نمک عشق نامند، یک شاعر آمریکائی بوسه را پلی دانسته که دو قلب را به هم نزدیک می‌کند.

دیگری می‌گوید: بوسه را باید گرفت و داد، و نباید در باب آن سخن گفت.

بوسه را از نظر حدّت و شدّت و کیفیّت انواع مختلفه است، از بوسهٔ عاشق بر لبان معشوق هنگام وزیدن نسیم سحر ـ که الطف بوسه‌هاست ـ تا مراتب بالا یا پایین.

رومیها آن را سه درجه دانسته‌اند: بوسهٔ دوستانه که جای آن گونه است، بوسهٔ محبّت بر دهان، بوسهٔ شهوت بر جدار داخلی لبان و زبان، چون حسّ لامسه قوی‌ترین حواسّ بشری است، لذا بوسه لذّت دیدن و غیره را تحت الشعاع قرار داده است.

---

۱) نحل (۱۶): ۶۷.

۲) سورهٔ محمّد ﷺ (۴۷): ۱۵.

كشيشها جز بوسهٔ احترام و تقديس را حرام كرده بودند، كه در يكى از كليساهاى شهر رم از كثرت بوسهٔ پاى يک مجسّمهٔ كشيشى، بيش از يک ربع از آن باقى نمانده بود، با آن كه از برنز ساخته شده بود.

ولى حافظ اين گونه بوسه‌هاى اهل ريا را حرام شمرده، و همان حلال طبيعى را كه بوسهٔ عشق و محبّت باشد جايز دانسته آنجا كه مى‌فرمايد:

مبوس جز لب معشوق و جام مى حافظ كه دست زهد فروشان خطاست بوسيدن

همچنان كه بيان شد دو كتاب در اقسام بوسه نوشته شده است. در هر صورت، بوسهٔ دزدى و جبرى؛ روا نيست، زيرا به آزردن دل نمى‌ارزد، بلكه بايد طبيعى و با رغبت طرفين انجام گيرد كه از دل برخاسته بر لب نشيند.

و نيز بايد داد و گرفت تا دلنشين و دلفريب آيد، بوسه‌ها بعضى مست كننده و بعضى مفرّح است.

۞ لمّا كان قاعدة «لا ضرر» لا تثبت الخيار ـ حسبما فصّل في محلّه ـ فلذلك قد يتمحّل في تقريب الاستدلال بها: أنّ الخيار ليس إلّا التخاير الّذي هو الإقالة، غايته أنّ الإقالة هي الأخذ بالخيار مشروطاً برضا الآخر، وكلّما كان هذا الشرط ضرريّاً ـ أي الرضا ـ يرفعه القاعدة، كما في الغبن و العيب و نحوهما، فيثبت أصل الخيار.

وفيه ما لا يخفى، لأنّه مضافاً إلى أنّ هذا الشرط في الإقالة ليس أمراً مجعولاً حتّى يكون قابلاً للرفع، بل ذات الإقالة هي الفسخ الاختياري الّذي روحه التراضي على حلّ العقد، فليست الإقالة أمراً مركّباً من الفسخ و الشرط، ولذا لا يقال: إنّ الخيار هو الإقالة بدون شرط الرضا.

ومع أنّ الظاهر كون الإقالة من الأحكام والخيارات من الحقوق ولا أقلّ من الشكّ، ومعه من الواضح أنّه تترتّب آثار الحكم أنّه ليس شأن حديث «لا ضرر»

رفع الاشتراط خصوصاً في المقام، حيث إنّه يلزم الدور، لأنّ المفروض عدم دليل آخر سوى القاعدة حتّى يثبت به حقّ الفسخ، فيرتفع اشتراطه بالرضا بتلك القاعدة والدليل.

سلمان ساوجی:

گر مصوّر صورت آن دلستان خواهد کشید
حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

صائب تبریزی:

به صورتی که تویی کمتر آفریده خدا — تو را کشیده و دست از قلم کشیده خدا

* * *

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند — دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

حافظ:

در میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

* * *

و خلّفت الهموم علی أُناس — وقد کانوا بعینك في کفاف

این شعر را کسی سر قبر عبدالله بن احمد طباطبائی در مصر خواند و انشاد نمود، شب او را در خواب دید و بگویندهٔ شعر فرمود: ما شنیدیم آنچه گفتی ولی نتوانستیم جواب و جزای تو را بدهیم برو در مسجد من نماز بگزار و آنگاه دعا بنما مستجاب خواهد شد.

این مرد بسیار ارجمند بوده و در شهر مصر درِ خانهٔ بازی داشته و همه روزه در خانهٔ ایشان حلوای جوزی ساخته می‌شده و برای بزرگان شهر ـ حتّی کافور ـ می‌فرستاده که بسیار مطبوع او بوده؛ چون حلوا را با رغیف نانی نزد کافور می‌فرستاده، لذا بعضی در این قسمت سعایت نموده و سیّد طباطبا هم جوابی پاکیزه و دلپسندی داده است.

▣ می‌گویند: انگلیسها در مدّت هفتاد سال عمر خود ۲۴ سال خوابند و ۱۴ سال کار می‌کنند، و ۶ سال غذا می‌خورند، و ۵ سال سفر می‌نمایند و ۱۳ سال باقی را سر مردم کلاه می‌گذارند (۸ سال بقیّه را جزء کار و تحصیل باید گذاشت).

نسب إلی الفاضل المقداد ﷺ:

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگ است　　دستم تهی و پیری من خود ننگ است
غمگین نیم ار کسی مرا نوازد　　کین ساز شکسته سخت بد آهنگ است

* * *

هیچ دیدی از آلالای سگان　　که زرفتن بازماند کاروان

* * *

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند　　که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

گویند: در پاریس برای قبر سرباز گمنام و به یاد او مجلس فراهم می‌سازند، خواستند شعر مناسبی به دست آرند به همین جهت به تمام ممالک[1] نوشتند، تا هرکس هرچه به نظرش می‌رسد، اعلام نماید.

از اغلب کشورها شعری انتخاب کرده و روانه ساختند، پس از آن که جمع شد از راه انتخاب در مسابقه گذاشتند، این بیت حافظ را که مرحوم ملک الشعرای بهار فرستاده بود ترجیح یافت و مقبول همه افتاد که:

ومن ذا الّذي ترضی سجایاه کلّها　　کفی المرء نبلاً أن یُعدّ معائبه

* * *

ریخت چون دندان اُمیّد زندگی بی‌حاصل است
مهره چون برچیده شد بازی به آخر می‌رسد

* * *

بر آتشم بیفکن و نام گنه مبر　　کآتش به گرمی عرق انفعال نیست

* * *

---

۱) البتّه کشورهایی که اهل ادب و ذوق‌اند، «مؤلّف ﷺ».

ولكن بكت قبلي فهاج لي البكـا بكـاها فـقلت الفـضل للـمتقدّم

◙ گفته‌اند: خيار مهيار أحسن من خيار رضى، وليس للرضى رديٌ.

◙ قال المفيد ﷺ في «رسالة المهر» ردّاً على بعض أهل عصره [بعد إثبات مرامه: ورد كلامه ما لفظه:] ولا يخلو قوله من وجهين: إمّا أن يكون زلّة منه فهذا يقع من العلماء، [فقد] قال الحكيم: لكلّ جواد عثرة كبوة، ولكلّ عالم هفوة ... إلى آخر ما قال[1].

ثمّ روى لإثبات مدّعاه حديثاً عن السكوني يدلّ على اعتماده عليه ووثاقته وهو إسماعيل بن زياد، فيدلّ عليها وعلى كونه إماميّاً وعدم اعتماد العامّة برواياته، بل ردّها مصرّحاً بأنّ السكوني إمامي، كما صرّح بذلك العلّامة الطباطبائي في كتابه، والمحقّق الداماد في الراشحة التاسعة[2].

فعلى هذا يتمكّن الدعوى بأنّ المشهور عند أرباب الرجال كون السكوني موثوقاً به و رواياته معتبرة عند الأصحاب، بل صحيحة، والمراد بقول بعضهم: إنّ السكوني، سكوني أي موجب لسكونة النفس والاعتماد لا الاحتمال الآخر.

* * *

روزی که پیام یار می‌برد نسیم طیّاره نبود و تلگراف و بی‌سیم

* * *

خرّم و شاد از آنم که درین باغ چو گـل خون دل خوردم و هرگز نشدم خار کسی

* * *

---

١) خاتمة المستدرك: ١٦٧/٤ و ١٦٨. الكنى والألقاب: ٣١٨/٢، به نقل از شيخ مفيد ﷺ.

٢) رجال بحر العلوم: ١٢٣/٢ ـ ١٢٥، الرواشح السماويّه: ٥٧ و ٥٨، ولم يصرّحا ﷺ بأنّه إمامي، بل هو عامي.

قضا شخصی است پنج انگشت دارد چـو خـواهـد از کسی کـامی بـرآرد
دو بر چشمش نهد آنگه دو بر گوش یکی بر لب نـهد گـوید کـه خـاموش

* * *

کند منع ما شیخ شـهر از جـوانـان چگوییم او را که مردی است جاهل
مــرا از جــوانـان شـیرین شـمایل به جان منّت است آنچه کردند با دل

* * *

گر سنگ هـمه لعـل بـدخشان بـودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

◙ در باب مختار بن ابی عبیده بحث زیاد شده است که آیا اصلاً مسـلمان بوده؟ آیا شیعه بوده و مردی پاک و ممدوح بوده است یا خیر بلکه مذموم و رجل سیاسی به تمام معنی، بلکه مدّعی نبوّت و پیغمبری، و این که وحی بر او می‌شده است؟ و عقاید و خرافاتی هم نسبت به ایشان داده شده است.

امّا حق مطلب آن طور که از اخبار شیعه و بعضی از محقّقین علما مانند سیّد بن طاووس ـ کما في کتاب «تحریر الطاوسی» ـ و علّامة العظمی في خلاصته و حایری[1] و جمعی دیگر برمی‌آید، آن است که: مختار، مرد بزرگوار و شیعه و از هواخواهان جدّی خاندان پیامبر ﷺ بوده است، و نسبتهایی که به ایشان داده شده از جهت طرفداری او از خاندان طهارت و قیام علیه مخالفین و قاتلین اهل بیت بوده و صرف تهمت بوده است که از جانب دسته‌ای از مورّخین و محدّثین اهل سنّت منتشر گشته به غلط و اشتباه یا از روی عمد، و داعی بر این اُمور هم قوی و زیاد بوده، چنان که واضح است.

و از کلمات بعضی از بزرگان برمی‌آید علاوه بر آن که مسلمان و امامی بوده مردی موثّق و اقوال و اخبارش مورد اعتماد و اعتناء می‌باشد، تفصیل این مطلب

---

۱) التحریر الطاؤسی: ۲۷٤ـ۲۷٦، خلاصة الأقوال: ۱٦۸، منتهی المقال: ٦/۲٤۰ رقم ۲۹۵۲.

در کتب رجال از قبیل رجال مامقانی و غیره می‌باشد[۱].

و امّا این که در بعضی از کتب شیعه آمده که این مرد کیسانی بوده معلوم نیست که مراد چه بوده؟ محتمل است که این عنوان برای ایشان از این ره بوده که امیرالمؤمنین علیه السلام از طفولیتش به او فرموده‌اند: «کیّس کیّس»[۲]، و برای جلالت مقام مختار همین بس که مشمول دعای ائمه علیهم السلام بوده است.

و بالجملة؛ فقد روى الكشّي و غيره ـ قدّس الله أسرارهم ـ أخباراً كثيرة تدلّ على حسنه و جلالة قدره[۳].

و همچنین سلیم بن قیس هلالی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب کتاب بوده است و تا زمان حضرت باقر علیه السلام حیات داشته و در نزد ارباب تذکره به خوبی و جلالت مقام مشهور است و از دو ایرادی که بر ایشان گرفته شده[٤] جوابها داده‌اند.

◙ آورده‌اند که: سقراط هنگام محاکمهٔ خود چنین می‌گفت:

ای آتنیها! نمی‌دانم سخنان مدّعی‌های من در شما چگونه تأثیر کرد؟ به قدری جذّاب و شیرین گفتند که نزدیک بود من دربارهٔ خودم شک نمایم و فراموش کنم که کیستم؟ ولی جدّاً به شما می‌گویم: هرچه گفتند از راستی به دور بود.

---

۱) تنقیح المقال: ۲۰۳/۳، جامع الرواة: ۲۲۰/۲.

۲) بحار الأنوار: ۱/۳۷، و ۳٤٤/٤٥ حدیث ۱۱.

۳) رجال الکشّی: ۱۱۵ رقم ۵۹.

٤) دو نقطهٔ ضعف که بر کتاب ایشان گرفته شده عبارتند از: یکی این که ائمّه را ۱۳ تن روایت کرده و دیگر این که نصیحت کردن محمّد بن ابی بکر پدر خود را در حین وفات نقل کرده، در صورتی که آن وقت سه سال بیشتر نداشته، «مؤلّف رحمه الله».

از همهٔ دروغها آنچه بیشتر مرا به شگفت آورده این که گفتند: شما به هوش باشید و از آب و تاب سخن ورزی من گول نخورید، و این نهایت بی‌شرمی است غیر این که سخن من آب و تابی ندارد ولی این را بی‌انصافی کرده که گفتند: من با شما از در سخن‌سرایی وارد و از شیرین گفتاری و بلاغت دل شما را ربوده و شیفتهٔ من گشته‌اید در صورتی که من جز این که هرچه به شما گفته‌ام راست گفته و خطبه‌خوانی و سخن‌سرایی نکرده‌ام، مگر این که راستگویی را بلاغت نامند آن وقت صحیح است.

شما ای آتنیها! با گفتار من که در سر هر کوی و برزن با شما صحبت کرده‌ام آشنا هستید[1]، سخنان من نه مانند گفته‌های دروغ ایشان، شیرین و دلفریب است، و نه عباراتی است به هم پیوسته، بلکه خوب یابد آنچه به زبانم آید خواهم گفت، چرا که اطمینان دارم که راست می‌گویم و جز این نباید از من چشم بدارید و سزاوار نیست که منِ سالخورده، مانند جوانان سخنان ساخته و پرداخته گویم.

من به همان شیوهٔ ساده گویی که عادت من است در اینجا سخن می‌گویم، پس مرنجید، بدانید که من هفتاد سال که گذرانده‌ام نخستین بار است که به دیوانخانه می‌آیم و به زبان اینها هیچ آشنا نیستم همچنان که اگر یک نفر بیگانه بودم که به زبان لاتینی سخن می‌گفتم مرا معذور می‌داشتند.

---

۱) أیضاً از گفته‌های اوست: آدمیزاد برای خوش گذرانی آفریده نشده برای نیکی کردن به مردم خلق شده است، «مؤلف رحمه‌الله».

اکنون همین‌طور جا دارد که بر شیوهٔ سخنم از خوب و بد منگرید و توجّه بدارید که دعاوی من درست است یا نادرست است چه بر گوینده راست گفتن است، و بر قاضی درست را از نادرست تمیز دادن.

◙ مَثَل چینی است که: یک عکس بیش از هزار کلمه مطلب دارد.

◙ آورده‌اند: مجد الدین شیرازی، معاصر سعدی و شاعر دربار اتابک سعد زنگی بوده، تنها عیبی که بر او گرفته‌اند همانا این است که به غلط داوری کرده و امامی هروی را بر خود و سعدی ترجیح داده که گفته: هرگز من و سعدی به امامی نرسیم.

مجد همگر در مرثیهٔ خواجه شمس الدین محمّد (برادر علاء الدین صاحب تاریخ جهان گشای) رباعی ذیل را گفت:

در ماتم شمس از شفق خون بچکید　　مه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح　　برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

شیخ شیراز با آن که از شاعر رنجیده بود همین که این رباعی را شنید گریان شد و خواجه شمس الدین را به دعا یاد کرد.

أُعطیت ملکاً فلم أُحسن سیاسته　　کذاك من لم یسوس الناس یخلعه

◙ ارسطو حکومت را أوّلاً بر سه قسم نموده: حکومت فردی، دسته‌ای و گروهی، و جمهوری و همگانی.

سپس هریک از آنها را بر دو قسم کرده: صالح و فاسد، حکومت فرد صالح را «أُتو قراطی» نامیده، و حکومت فرد ناصالح را «طغیان» گفته است.

و حكومت صالحهٔ دسته‌ای را که طبقهٔ ممتاز باشند «ارستقراطیّه» نام نهاده که اینها غالباً امتیازشان از گروه فلاسفه و غیرهم از رجال با اصل و نسب از جهت فضیلت و تقواست، که همّت این گونه جمعیّت فقط خدمت به ملّت و بالا بردن شأن و شرافت ایشان است.

و حکومت گروه ناصالح را به لغت یونانی «اولیجارکیه» اسم گذارده یعنی اقلیّت مردمی که امتیازشان تنها از راه ثروت و زور است.

و حکومت عمومی و همگانی یا جمهوری[1] که عموم افراد مردم در آن حق رأی و نظر دارند، صالح آن را «دیمقراطی» نامیده، که حقیقتاً دمکراتی و حقوق ملّت از هر جهت محفوظ باشد.

و ناصالح آن را «دیماجوجیّه» نامیده که صورةً و اسماً دمکراتی و آزادی باشد وبس، و در هریک از اقسام تفصیلاتی بیان فرموده است.

* * *

أُحبّه حبّ الشحيح ماله قد كان ذاق الفقر ثمّ ناله

◙ گفته‌اند: مرد کسی است که لب بندد و بازو گشاید؛ (قالوا و ما فعلوا و أين هم؟).

بزرگی سراسر به گفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست

◙ عن أبي الفرج بن الجوزي أنّه قال: زنادقة الإسلام ثلاثة: ابن الراوندي، أبو حيّان التوحيدي، و أبو العلاء، قال: وأشرّهم على الإسلام أبو حيّان.

وقيل في حقّ كتابه ما قيل في حقّ كتاب «الأغاني» لأبي الفرج المرواني.

* * *

---

١) كه گفته‌اند: الأمّة مصدر السلطات، «مؤلّف ﷺ».

للقمة بجريش الملح آكلها ألذّ من تمرة تحشئ بزنبور

هذا البيت كان يتمثّل به ابن بابشاز، وكان في أوّل أمره كاتب الديوان، فرأى يوماً قطّاً[١] يأخذ الطعام ويحمله إلى قطّ أعمى، فتنبّه وترك شغله متوكّلاً على الله.

◙ عن بعضهم: أنّ عابد بني إسرائيل إذا بلغ الغاية صار مشّاءً في حوائج الناس عايناً بما يصلحهم (وعلى هذه وقس ما سواها).

◙ لا يخفى أنّ هذا الحديث المشهور في الألسن: «الشقي شقيٌّ في بطن أُمّه»[٢] ... إلى آخره؛ از احاديث معتبره و دارای سند صحيحی نيست تا جای بحث در دلالت آن باشد، ولی اخبار معتبره و صحيحهٔ قريب به اين مضمون در «اصول كافی» و غيره آمده، از قبيل: أخبار طينت و أخبار ذرّ و غيرهما[٣]، و همچنين ظاهر بعضی از آيات موافق با آنهاست، مانند: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ﴾[٤] ... إلى آخره، كه روز «الست» می‌نامند بنابر آن كه در آن روز هم دو دسته شده باشند مطيع و عاصی، چنان كه همين طور است اخباری كه دلالت دارد كه خداوند پس از خلقت ارواح آتشی آفريد و ارواح را به ورود در آن آتش امر فرمود، دسته‌ای امتثال كردند، و گروهی اطاعت ننمودند.

و امّا بنابر اين كه تمام ذريّه اقرار به وحدانيّت نموده باشند آنگاه مخالف با اخبار طينت و نحوها می‌شود، ولی در هر صورت اخبار طينت با احاديث فطرت منافات دارد، و مفهوم و مراد حقيقی از اين اخبار به دست نمی‌آيد.

---

١) القطّ: الهرّة، «مؤلّف ﷺ».

٢) بحار الأنوار: ١٥٣/٥ حديث ١.

٣) مانند امين الاسلام طبرسی و مجلسی ﷺ در شرح اصول كافی و تفسير مجمع البيان، فراجع! «مؤلّف ﷺ».

٤) اعراف (٧): ١٧٢.

از این ره، محقّقین از محدّثین ظاهر آنها را مخالف حکم شرع و ضرورت عقل دانسته‌اند و حمل بر تشبیه و تمثیل کرده‌اند، کما یکون کذلك أخبار القضاء و القدر، و از غور و بحث در آنها نهی شده است.

* * *

اگـر بـیضهٔ زاغ ظـلمت سـرشت — نـهی زیـر طـاووس بـاغ بـهشت
بـه هـنگام آن بـیضه پـروردنش — زانـــجیر جـــنّت دهـــی ارزنش
دهـــی آبش از چشـمهٔ سـلسبیل — بر آن بیضه؛ گردم دهد جـبرئیل
شـــود عـــاقبت بـچهٔ زاغ زاغ — کشد رنـج بـیهوده طـاووس بـاغ

این قطعه را هاتفی، برادرزادهٔ مولانا جامی در جواب قطعهٔ فردوسی گفته و به استقبال وی رفت.

بعد از وفات؛ تربتِ ما در زمین مجو — در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

* * *

محبوب ما که در غـل و زنـجیر دشـمن است
انـصاف ده چـه مـوقع تـبریک گـفتن است

قيل في حقّ الناجي الإيراني.

◙ عن أميرالمؤمنين عليه السلام: «قد ابتليت بجلفين جافّين: عباس وعقيل»[1].

◙ آورده‌اند: ابراهیم خواص که از مردمان زاهد و در توکّل کمتر کسی به پای او می‌رسید هـمیشه سـوزن، نـخ، کـوزهٔ آب و مـقراضـی هـمراه داشت، از او پرسیدند: با آن که تو از همه چیز دنیا چشم پوشیده‌ای این چند چیز را برای چه همیشه همراه داری؟

---

١) بحار الأنوار: ٤٦٨/٢٩، به نقل از کتاب سلیم بن قیس هلالی: ٨٩. صوارم المهرقة: ٧٣.

فرمود: حمل اینها ضرر به توکّل نمی‌زند، زیرا خدا را بر ما واجباتی است و مردمان فقیر و بینوا بیش از جامه‌ای ندارند و چه بسا آنهم پاره شود و اگر سوزن و نخ نداشته باشند عورتشان پدیدار گشته و نمازشان فاسد می‌گردد، و هرگاه ظرف آب همراه نداشته باشند وضوء و طهارتشان فاسد می‌شود. بنابراین، تهیدستان را اینها ضرورت است، هرگاه فقیری را دیدی این چهار چیز همراه ندارد باور منما نمازگزار باشد[۱].

▣ خوّات بن جُبیر از انصار بوده که در جنگ بدر شهید گشته، و صاحب مثل معروف: «أشغل من ذات النحیین» اوست که در بیابان به زن عربی برخورد کرد که دو جلد روغن داشت، به بهانهٔ خرید روغن، مشارإلیها را وادار کرد سر هر دو ظرف را باز نمود تا هر دو دست زن مشغول و بند شد، ففعل معها ما فعل[۲].

در «مجمع الأمثال» آمده: زنی در بازار با عربی همین عمل نمود و هر دو دست او را به دو ظرف روغن بند نمود، پس پیراهن وی را بلند کرد و بنا کرد با دست در ماتحت او زدن و می‌گفت: «یا ثار ذات النحیین» و با این کار تلافی نمود.

باری در جاهلیّت این عمل از خوّات سر زده، پس از آن که اسلام آورد چون مردی شهوی بود به دعای پیغمبر ﷺ آتش شهوت وی فرو نشست. پیغمبر ﷺ در باب آن عملش روزی به طور اشاره یاد کرده و با او مزاح فرمود، گویا خوّات برادر عبدالله بن جبیر است که در جنگ اُحد سرکردهٔ عدّه‌ای بود که نگهبان آن گردنه در احد بودند.

---

۱) تاریخ بغداد: ۸/۶.

۲) زهر الأکم في الأمثال والحکم: ۲۳۲/۳.

▣ منقول است که امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک دیوار شکسته‌ای که رسیدند به تعجیل عبور فرمودند.

از حضرتش پرسیدند، آیا از قضای خدا فرار می‌نمایید؟

حضرت علیه السلام فرمود: «فررت من سوء القدر إلی حسن القدر»[1]، فتأمّل!

عنه صلی الله علیه و آله: «طوبی لمن دفنت معه سیّئاته».

یعنی: پس از مرگش سیّئاتی که مستند به او باشد باقی نگذارده باشد، از قبیل بدعتها و یا اولاد ناخلف و سوء.

▣ علمای اخلاق و اجتماع در این که در پیشرفت مقصود، زور مؤثّرتر است یا تدبیر و نرمی مَثَل زده‌اند به باد و آفتاب که آن دو را به مسابقه گذاردند باد از در زور وارد گشت و آفتاب از راه نرمی و آرامش تا آن که آفتاب بالأخره پیش برد. زیرا باد هرچه تندی و سختی به کار برد آن مرد شال خود را محکم‌تر و دکمه‌های لباس را بهتر بست، ولی در برابر گرمای آفتاب نتوانست مقاومت نماید تا آن که دست آخر لخت شد و هرچه در تن داشت درآود.

▣ قيل في عمرو بن حريث و هو صهر جرير بن عبدالله البجلّي:

إذا أرّقتك جسام الأُمور فـنبّه لهـا عـمراً ثمّ نم

دعاني إلى عـمرو جـوده وقول العشيرة بحر خضم

گویند: عمرو، یوسف این اُمّت بود در حُسن؛ مردی بسیار بلند قامت و زیبا بوده است.

---

۱) بحار الأنوار: ۹۷/۵، حدیث ۲۴، در این منبع آمده: «أفرّ من قضاء الله إلی قدر الله».

▣ از گفته‌های سقراط است که می‌فرمود: ای یونانیان! آدمی قیمت واقعی ندارد بلکه ارزش او به قدری است که به خود قیمت دهد، پس بدانید دنیا ریزه‌خوار نعمت دانش شماست! پس به خود اهمیّت بدهید و روی خود قیمت ارزان نگذارید.

وقال علیه السلام: «قیمة کلّ امرئ ما یحسنه»[1].

▣ آورده‌اند: شاعری مدیحه‌ای برای صاحب سروده و نزد وی خواند.

صاحب فرمود: صلهٔ آن را به خودت واگذار نمودم هر چه می‌خواهی بطلب.

شاعر عرضه داشت: أحملني درخواست مرکوب و مالِ سواری نمود.

صاحب، امر فرمود: هرچه بر او کلمهٔ «حمل» صدق می‌کند به شاعر بدهند از انواع مرکوب، سفینه و غیره.

ثمّ قال: ولو کان مرکوب غیر هذه لأرکبناك.

▣ گویند: چند مرد عرب بر خیمهٔ اعرابی در بیابان وارد شدند مشغول نوشیدن شراب گشته و به پیرزنی که در آن خیمه بود نیز شراب دادند.

پیرزن پس از آشامیدن گونه‌هایش سرخ شد و سرحال آمد، سپس از میهمانان جوان پرسید: آیا در شهر خود هم از این مایع می‌نوشید و زنان شما نیز می‌آشامند؟

جواب دادند: بلی.

پیر زن گفت: بنابراین، شماها عموماً ولد الزنا هستید، زیرا من که پیری فرتوت هستم از نوشیدن آن حالم دگرگون گشته میل به هم بستری با شما را کردم، پس چگونه خواهد بود حال زنان جوان؟

---

۱) امالی شیخ صدوق: ۵۳۲ حدیث ۷۱۸.

ابو علی سینا ﷺ :

بـر صـفحهٔ چـهره‌ها خـطِ لم یـزلی　　مـعکوس نـوشته است نـام دو عـلی

یک لام و دو عین با دو یای معکوس　　از حاجب و أنف و عـین بـا خـط جـلی

سعدی :

به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری　　ماه نو هرکه ببیند بـه هـمه کس بـنماید

◙ محمّد بن اسماعیل بن بزیع از وزرای بنی‌العبّاس بوده و در سرّ و خفا از خواص بلکه از حواریّین ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام بوده است، محضر حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام تا امام نهم علیه‌السلام را درک نموده، در دربار خلفاء، چون به درد شیعیان می‌خورده و حوائج ایشان را برمی‌آورده.

لذا حضرت رضا علیه‌السلام مـدح و سـتایش بسـیاری از ایـن شـخص و امـثالش فرموده، از این قـبیل: «أُولئك أُمناء الله في أرضه، أُولئك نورالله في رعيّته يـوم القيامة ويزهر نورهم لأهل السماوات كما يزهر نور الكواكب الدريّة»[1] ... إلى آخره.

در هر صـورت، نـامبرده از ثـقات و اجـلّاء است، کـما عـلیه جـلّ أربـاب الرجال[2].

◙ روایت استحباب قراءت سورهٔ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ بر سر قبر مؤمن از ایشان نقل شده با مختصر اختلافی که در متن حدیث موجود است، و راوی از محمّد بن

---

۱) رجال النجاشی: ۳۳۱ و ۳۳۲.

۲) رجال النجاشی: ۳۳۰ رقم ۸۹۳، رجال علاّمه حلّی: ۱۴۰ رقم ۱۵.

اسماعیل، علی بن هلال[۱] می‌باشد که مجهول و یا ضعیف است، مع‌ذلك روایت معمول بهاست، والله العالم.

للطغرائي:

ترجو البقاء بدار لاثبات بها فهل سمعت بظلٍّ غير منتقل

ويا خبيراً على الأسرار مطّلعاً أُصمت، ففي الصمت منجاة من الزلل

قد رشّحوك لأمر إن ظفرت به فارباً بنفسك أن ترعى مع الهمل

◙ آورده‌اند: شاعری در عصر صفویّه اظهار نمود که بیست هزار شعر بر وزن خمسهٔ نظامی بسراید که دارای هیچ معنی نباشد، از قبیل اشعار ذیل:

هرچند که نردبان عزیز است گوساله برادر مویز است

جائی که مگس صفیر می‌زد خرگوش نشسته شیر می‌زد

شیرینی سرکه از سجاف است بیچاره مگس مناره باف است

و در مقابل هر بیت یک درهم بگیرد و شرط کرد هرگاه برای هر شعری توانستند معنایی درآورند یک دندان او را کشیده و با چکّش به سرش بکوبند.

و چون طرفها زورمند بودند برای بعضی از اشعار او[۲] معنایی بافته دندانش را کشیده و بر سرش کوفتند.

◙ در مزار «بحار الأنوار» چنین آمده: سیّد شرف الدین در «توضیح المقال» فرموده:

---

۱) الکافی: ۲۲۹/۳ حدیث ۹، وسائل الشیعه: ۲۲۶/۳ حدیث ۳۴۷۵.

۲) غیر از اشعاری که در اینجا ضبط و نوشته شد، «مؤلّف رحمه‌الله».

إنّ مسجد الكوفة كان بناؤه قبل زمان أميرالمؤمنين عليه السلام و الحائط القبلي و المحراب المشهور بمحراب أميرالمؤمنين عليه السلام ليسا موافقين لجعل الجدي خلف المنكب الأيمن، بل فيهما تيامن [بحيث يصير الجدي قدّام المنكب الأيمن، وكنت في هذا متأمّلاً ومتحيّراً وأيّد تحيّري بأنّهما كانا] عكس ضريحه المقدّس، فإنّه كان فيه تياسر كثير.

وقال: ووقت عمارته بأمر السلطان [الأعظم] شاه صفي ـ قدس الله روحه ـ قلت للمعمار: غيّره إلى التيامن، فغيّره، ومع هذا فيه تياسر في الجملة ومخالف لمحراب مسجد الكوفة، [وحملته على أنّه كان بناه غير المعصوم من القائلين بالتياسر] وكنت في الروضة المقدّسة متيامناً وفي الكوفة متياسراً، [لأنّه نقل أنّه صلّى في مسجدها][1].

وفات سيّد بزرگوار در سنهٔ ١٠٦٠ هاست:

* * *

إذا ما بدا من باطن حالة الزجر فما هو إلّا البرّ من مِنح الباري

شرف الدين الموصلي:

وما الدهر إلّا ما مضى وهو فائت وما سوف يأتي وهو غير محصّل

وعيشك في ما أنت فيه فإنّه زمان الفتى من مجمل و مفصّل

◙ في أوائل باب الصوم من «الوسائل» قال الشيخ: ورُوي عن النبيّ صلى الله عليه وآله، أنّه قال: «الأعمال بالنيّات»[2].

قال: وروي عنه عليه السلام: قال: «إنّما الأعمال بالنيّات، ولكلّ امرء ما نوى»[3].

---

١) بحار الأنوار: ٤٣١/١٠٠.

٢) وسائل الشيعه: ١٣/١٠ حديث ١٢٧١٢.

٣) وسائل الشيعه: ١٣/١٠ حديث ١٢٧١٣.

وعن الرضا عليه السلام أنّه قال: «لا قول إلّا بعمل، و لا عمل إلّا بنيّة، ولا نيّة إلّا بإصابة السنّة»[١].

▣ في «الوسائل»: كان أبو عبدالله عليه السلام إذا صام تطيّب بالطيب، ويقول: الطيب تحفة الصائم[٢].

وفيه أيضاً: عن منصور بن حازم، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: ما تقول في الصائم يقبّل الجارية والمرأة؟

فقال: «أمّا الشيخ الكبير مثلي ومثلك فلا بأس، وأمّا الشاب الشبق فلا، لأنّه لا يؤمن، والقُبلة إحدى الشهوتين».

قلت: فما ترى في مثلي يكون له الجارية فيلاعبها.

فقال لي: «إنّك تشبق يا أبا حازم!»[٣] (فتدبّر!).

* * *

چون خدا خواهد همه دوزخ شود　　دانه هم از بهر مرغان فخ شود

للصولي:

أحببتُ من أجله من كان يشبهه　　وكلّ شيء من المعشوق معشوق

حتّى حكيت بجسمي ما بُقْلته　　كأنّ سقميَ من جفنيه مسروق

وله أيضاً:

أولى البريّة طرّاً أن تواسيه　　عند السرور لمن واساك في الحزن

---

١) وسائل الشيعه: ١٣/١٠ حديث ١٢٧١٤.

٢) وسائل الشيعه: ٩٢/١٠ حديث ١٢٩٢٤.

٣) وسائل الشيعه: ٩٧/١٠ حديث ١٢٩٤٢.

مثله : إنّ الكرام إذا ما أُيسروا ... إلى آخره.

◙ جناب آقای دهخدا نقل کرده: ذیمقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بود، سر بسته از فرمایشات اوست که گفته: هرگاه مرا گویند: مبین! چشمهای خود را برهم می‌گذارم، و اگر گویند: مشنو! گوشهایم را می‌گیرم، و اگر بگویند؛ مگو! لب فرو می‌بندم، ولی اگر گویند: مفهم! نتوانم، زیرا این امر اختیاری من نیست.

نوشته‌اند: این مرد همیشه بشّاش بوده[1] لذا مردم «آغریق» یونان او را دیوانه می‌پنداشته.

بقراط طبیب را برای مداوای او آوردند، بقراط برای ایشان شیر تجویز نمود، وقتی که شیر را آوردند ذیمقراطیس فرمود: این شیر بز سیاه جوان است.

بقراط تحقیق نمود دید همین طور است، و از فراست وی شگفت نمود. سپس با او بحثهای علمی کرد آنگاه فرمود: همشهریان او دیوانه‌اند نه او.

ایشان در قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیسته، بعضی گفته‌اند: دیموگراتیس غیر از او بوده است.

* * *

به هر اندیشه چندان ریختم دُر که کرده عالمی را گوشها پر

◙ و نیز در لغت‌نامه از «تاریخ بیهقی» چنین آورده: علّت نامیده شدن فضل بن سهل، به ذوالریاستین از این قرار است: چون مأمون به سرداری طاهر بر

---

۱) گفته‌اند: این دانشمند همیشه بر دیوانگی مردم می‌خندید، چنان که «هراقلیطیس» بر آن می‌گریست، «مؤلّف رحمه‌الله».

برادر خود امین غالب آمد روزی فضل وزیر گفت: خلیفه! شما در حضور من عهد نموده و سوگند یاد کردی که چون بر برادر ظفریابی ولایت‌عهد را برای علویان مقرّر نمایی، اینک تو این کار از گردن خویش بگذار.

مأمون را پسند آمد و گفت: باید به طاهر نبشت که علی بن موسی علیه‌السلام را از مدینه به ملاطفت طلب نموده و سرّاً، خود با آن حضرت بیعت کند آنگاه ایشان را روانهٔ طوس نماید تا اینجا امر را آشکارا و رسمی نماییم.

این بود که به اشارت فضل، خود خلیفه نامه‌ای به طاهر نبشت و دستور داد وقتی نامه به طاهر رسید او نیز با شخص امینی عریضه‌ای خدمت حضرت رضا علیه‌السلام تقدیم و گزارش امر را بدهد.

وقتی رسول خدمت آن حضرت رسید و از واقعه با خبر شدند، سخت نگران گشته، ولی چون چاره‌ای نداشتند، پذیرفتند و با معتمدِ خلیفه به جانب مرو حرکت فرمودند، همین که رسیدند طاهر خدمت حضرت شرفیاب گشت عرض کرد: دست خود را بدهید تا بیعت کنم.

حضرت دست راست دراز کردند، طاهر دست چپ پیش آورد.

حضرت پرسیدند: چرا با دست چپ؟

گفت: زیرا با دست راست با خلیفه، مأمون بیعت کرده‌ام، لذا با دست چپ با آن حضرت بیعت نمود، و عرض کرد: بدانید که من با صدهزار پیاده و سواره بیعت کرده‌ام، حضرت را از همه کار طاهر پسند آمد، و روز دیگر ایشان را با عزّت شایان روانهٔ طوس نمود، چون به طوس رسیدند مأمون شبانه با فضل به دیدن حضرت آمد و همدیگر را گرم بوسیدند و آن حضرت از طاهر شکرگزاری فرموده و سخنان وی را برای خلیفه نقل کردند.

مأمون را بسی خوش آمد و گفت: ای امام! آن نخستین دستی بوده که با شما بیعت کرده و من آن چپ را یمین نام دادم و از این ره، طاهر را «ذوالیمینین» گفتند.

سپس امر بر همگان آشکارا شد که خلیفه، علی بن موسی علیه‌السلام را ولی‌عهد خود نموده و عَلَمهای سیاه را برداشته و همه را سبز کردند.

پس به آن حضرت عرض کرد: شما را وزیری باید که در کارهای شما اندیشه نماید.

حضرت فرمودند: سهل برای این کار مورد پسند من است، و علی سعید، صاحب دیوان خلیفه برای نامه‌نگاری من سزاوار است.

مأمون را نیز پسند آمد، و فرمان داد هر دو را به آن کارها که فرمودند گمارند. از این ره فضل را «ذوالریاستین» و علی را «ذوالقلمین» نامیدند.

و جهات دیگر نیز در وجه تسمیه فضل بن سهل سرخسی به «ذوالریاستین» گفته‌اند از قبیل آن که: چون به اشارت او، مأمون، طاهر را امیر لشکر خراسان نمود، پس در واقع سردار سپاه فضل بوده که صاحب دیوان بود و غیر ذلك[1].

* * *

فإنْ لم یکن إلّا تعلّل ساعة قلیل فإنّي قانع بقلیلها

این شعر را آن بانوی ماه پیکر خواند که پس از چندی که آن مرد عرب در خیمه نزد آن بانو نشسته و از دیدار و گفتار وی حظ می‌برد. عجوزه‌ای به مرد عرب گفت: از این غزال نجدی چه می‌خواهی که به هیچ وسیله به راه نیاید؟

---

۱) ناگفته پیداست که مؤلّف محترم رحمه‌الله این قضیّه را از منابع اهل سنّت نقل نموده، و با نقل‌های معتبر شیعی تفاوت دارد.

خود بانو به عجوزه گفت: ای جدّه! رها کن او را! حال وی از قراری است که ذوالرمه سروده، و شعر بالا را خواند.

* * *

تمام الحجّ أن تقف المطايا على خرقاء واضعة اللثام

این شعر را هم خود خرقاء خواند، هنگامی که مفضّل ضبّی پس از مراجعت از سفر حج با میزبان خود به دیدن وی رفتند و خرقاء از ضبّی پرسید: باز هم به حج رفته بودی؟

گفت: آری.

گفت: پس چرا به زیارت ما نیامدی؟ مگر نشنیدی قول ذوالرّمه را، [و شعر بالا را خواند].

ذو الرّمهٔ شاعر در سال ۱۱۷ و به روایتی در سن ۴۰ سالگی وفات نموده است.

■ دمستن، خطیب آتن ۱۵ سال وقت خود را صرف معارضهٔ با پدر اسکندر نمود که می‌خواست وطن او را اشغال و استعمار نماید.

و همچنین پس از وفات فیلیپ، با دیگران دلیرانه نبرد می‌نمود تا آن که بالأخره جان خود را روی وطن گذارد، و به وسیلهٔ زهر خود را کشت.

او در علم خطابه ریاضت زیادی کشید تا خوب تعلّم نماید و بتواند به وسیلهٔ سخنرانی، مردم را آمادهٔ وطن پرستی نماید، گاهی در دهان خویش ریگ می‌گذارد و یا در مقابل خروشهای دریا سخنرانی می‌نمود تا آزموده شود، وقتی کتزیفن فرمان داد مردم یونان برای او تاجی بسازند، اشین، کتزیفن را تخطئه کرد که مجرم است و مخالف قوانین رفتار می‌نماید.

دمستن با خطابهٔ بلیغ و رسایی از کتزیفن دفاع کرد، بعضی از رجّاله‌ها می‌گفتند: خطابه‌های دمستن مانند روغن چراغی می‌ماند که متعفّن است.

او می‌گفت: چراغ و نورش بر اُموری می‌تابد و تأثیر می‌کند که چراغهای شما در آنها مؤثّر نیست. وی در سال ۳۳۲ پیش از میلاد وفات کرده است.

▣ دیوجانس بر عادات و مصطلحات مردم یونان اعتنایی نداشت در تمام فصول پای برهنه راه می‌رفت، در خُم چوبین زندگانی می‌نمود.

روزی طفلی را دید که با دستش آب می‌خورد.

گفت: او مرا آزموده‌تر کرد، ظرفی که برای نوشیدن داشت به دور انداخت.

بعضی او را از حکمای کلابیّه (از حکمای فرق سبعه) می‌دانسته که به عادات حیوانات در خوراک و جماع کردن در معابر و در برابر مردم و تغوّط و غیر ذلك رفتار می‌کرده، و دلیل می‌آورده که اینْ کارها یا ذاتاً قبیح و نارواست یا نیست، اگر ذاتاً ناپسند باشد پس نسبت به اوقات فرقی نمی‌کند و اگر برخلاف عادت و رسوم است به آنها اعتباری نیست.

در «تاریخ الحکماء» قفطی و غیره قضیّهٔ «دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر» به این مرد نسبت داده شده است، او نیز از مردم «آتن» یونان بوده و در سال ۳۲۳ پیش از میلاد وفات کرده است.

اسکندر مقدونی در مراجعت از فتوحات در برابر این مرد ایستاد و با او سؤال و جواب نمود.

دیوجانس گفت: می‌خواهم حایل آفتاب نشوی.

این قضیّه را سادات میرحسینی به شعر درآورده و قصیده‌ای سروده است و اسماء فرق سبعهٔ حکما در ترجمهٔ افلاطون آمده است.

* * *

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

▣ علم اخلاق، علمی است مربوط به سلوک و طرز رفتار آدمی. این علم بحث می‌کند از این که انسان در دوران عمر خود چگونه رسم و روشی را باید پیش گیرد تا به مقصد و هدف برسد و در تغییرات و پیش‌آمدهای گوناگون از آن راه مستقیم بیرون نگشته و بالنتیجه آدم حسابی از کار درآید.

علی هذا، هر عالم و استاد اخلاقی بایستی از عهدهٔ این سه جواب برآید:

۱ ـ کدام عمل و رفتاری خوب و شایسته است.

۲ ـ لازم است انسان چه طرز رفتار نماید.

۳ ـ از چه راه باید آدمی این گونه رفتار کند، لا غیر.

ناگفته نباید گذارد که تمام علمای فن در اصل موضوع و نیز در این سه بحث متّفقند؛ ولی در مصدر و ریشهٔ این علم که از کجا پیدایش یافته، و نیز از حیث غایت و نتیجهٔ عمل، و هم به حسب موضوع فردی و اجتماعی آراء و مسلکها مختلف است.

مثلاً: دسته‌ای را باور این است که علم اخلاق و طرز سلوک از طرف خدا و از شرع پیدایش یافته و آدمی را در آن هیچ نظر و دخلی نیست، بلکه ریشه و مبدأ این علم وحی است لا غیر[1].

---

۱) این مسلک را مذهب مغایرت و تبعیّت می‌نامند، «مؤلّف رحمه‌الله».

و گروهی برآنند که انسان در این قسمت، مستقلّ و صاحب نظر است و عقل و خردش او را به طرز سلوک خوب، راهنمایی می‌کند. چنان که فلاسفه‌ای از قبیل: افلاطون، ارسطو و غیرهما؛ بر این باور بوده‌اند.

سوّمین گروه که دستهٔ ارادی باشند بر این عقیده می‌باشند که دلخواه آدمی و ارادهٔ قویّه‌ای که دارد او را به رفتار نیک و روش پسندیده وادار می‌نماید و آن غایت و بهره‌ای را که شخص در نظر می‌گیرد او را می‌انگیزاند و وادار به عمل اخلاقی می‌کند، و او را می‌انگیزد که عمل اخلاقی انجام می‌دهد. و از جهت غایت و بهره، علم اخلاق و عمل شایسته انواع و اقسامی است:

۱ ـ مسلک سعادت، گروهی را عقیده بر این است که سعادت نفسانی، آدمی را وادار می‌کند که کار را طبق اخلاق به جای آورد.

۲ ـ عقیدهٔ لذّت و خوشی، جمعی برآنند که نشاط و آسایش روح آدمی چون در عمل اخلاقی است، از این ره انسان برای درک فضیلت و خوبی رفتارهای نیک اخلاقی را انجام می‌دهد و برای فرار از تنگی و سختی از رفتار ناروا می‌پرهیزد.

۳ ـ جمعی برآنند که عمل مطابق اخلاق، دارای منافع و بهره‌ها است. لذا آدمی برای نیل به آن منافع، رفتارهای خوب و کارهای شایسته را اختیار می‌نماید.

۴ ـ دسته‌ای دیگر باور دارند که کمال و بزرگواری آدمی در عمل اخلاقی است، پس برای درک کمال و بزرگی، بنای خود را بر انجام کارهای پسندیده و اخلاقی قرار می‌دهد.

و از حیث موضوع و متعلّق نفع و لذّت نیز دو مسلک است:

بعضی نفع و لذّت شخصی را ملحوظ می‌دارند و می‌گویند: (من) چنین خواهم شد و باید لذّت ببرم.

و گروهی نفع عمومی و به جهت رواج عدالت در جامعه اعمال نیک و رفتارهای پسندیدهٔ اخلاقی را پیشهٔ خود قرار داده و آن را اساس می‌دانند.

* * *

خاتم پیغمبران را ارتحال　　در ربیع الأوّل آمد بی‌جدال[1]

* * *

گر در همه دهر یک سر نیشتر است　　در پای کسی رود که درویش‌تر است

با آن همه راستی که میزان دارد　　میل از طرفی کند که زر بیشتر است

◙ عن المعصوم عليه السلام: «أربعة لا تعرف إلّا بأربعة: الصحّة بالمرض، والحياة بالموت، والعافية بالإبتلاء، والشباب بالهرم»[2].

◙ أزواج السيّدة سكينة عليها السلام: مصعب بن الزبير، ثمّ عبدالله بن عثمان بن عبدالله ... إلى آخره، ثمّ الأصبغ بن عبدالعزيز بن مروان، وفارقها قبل أن يدخل بها، ثمّ زيد بن عمرو بن عثمان، فأمره سليمان بن عبدالملك بطلاقها.

هكذا روى ابن قتيبة عن أبي اليقظان (النسّابة المتوفّى سنة ۱۹۰ هـ)، ونقل عن غيره الأربعة المذكورة أيضاً إلّا أنّه على خلاف الترتيب المذكور.

---

۱) لازم به ذکر است در این که رحلت پیغمبر خدا محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله در چه ماهی بوده علما و مورّخان اختلاف نظر دارند، مشهور این است که در ماه صفر بوده و برخی از علما نیز در ماه ربیع الاوّل دانسته‌اند، بنابراین آنچه در شعر آمده «بی‌جدال» خالی از جدال نیست، رجوع شود به بحار الأنوار: ۵۰۳/۲۲ـ۵۱٤.

۲) خصال شیخ صدوق: ۲۳۹/۱ حدیث ۸۵، با تفاوت در الفاظ.

وأمّا فاطمة بنت الحسين عليه السلام فقال: كانت عند حسن بن حسن بن علي عليهما السلام ثمّ خلّف عليها عبدالله بن عمرو بن عثمان[1].

در مورد این ازدواج، ابوالفرج اصفهانی حکایت فجیع و خلاف ادب و عفّت از زهیری کذّاب نقل کرده، سپس خود او روایتی در این باب از اسماعیل بن یعقوب ذکر کرده که دروغ بودن حکایت اوّلی را ثابت می‌کند.

مادر حضرت سکینه علیها السلام رباب بنت امرء القیس است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام دربارهٔ آنها این اشعار را فرموده:

لعمرك إنّني لأُحبّ داراً تحلّ بها سكينة والرباب

أُحبّها وأبذل جلّ مالي وليس لعاتب عندي عتاب[2]

[بابا طاهر رحمه الله:]

مکن کاری که بر پا سنگت آیو جهان با این فراخی تنگت آیو

چو فردا نومه خونون نومه خونن تو بینی نومهٔ خود ننگت آیو

▣ أبرش الكلبي، الشاعر، صاحب القصّة مع المنصور:

أُعاشر قوماً لست أُخبر بعضهم بأسرار بعض إنّ صدري واسع

▣ كان على قبر ابن منير الشاعر ـ صاحب القصيدة الرائيّة المشهورة ـ مكتوباً هذان البيتان:

من زار قبري فليكن موقناً إنّ الّذي ألقاه يلقاه

فيرحم الله امرءً زارني وقال لي يرحمك الله

---

١) این گونه تاریخ‌ها، قابل تأمّل‌اند، چنانچه خود مؤلّف رحمه الله هم به تناقض آن اشاره کرده است.

٢) بحار الأنوار: ٤٥/٤٧.

▣ نوشته‌اند: (برحسب احصائیّه و آمارهای بین المللی) هر سال در دنیا به طور متوسّط ۳۱۰ هزار نفر انتحار و خودکشی می‌نمایند، و در ایران تنها دو هزار نفر تخمین زده‌اند.

* * *

هـــرکسی روز بـــهی مـــی‌طلبد علّت آن است که هر روز بتر می‌بینم

* * *

وقـالوا لهـا هـذا حـبيبك مـعرضاً فقالت إلى إعراضه أيـسر الخـطب

فـــا هـــي إلّا نـــظرة بـــتبسّم فتصطكّ رجلاه ويسـقط بـالجنب

این دو بیت را مغنّیه‌ای در مجلسی که مبرّد حضور داشت خواند، و به نظر وی غلط آمد (به طوری که مغنّیه استنباط نمود) فقالت: إنّ ابن مسعود قرأ: ﴿وَهٰذا بَعْلي شَيْخاً﴾[1].

▣ نوشته‌اند: روزی سه میلیون دلار در جـهان مـخارج فـیلمهای رعب‌آور می‌شود که همین مقدار مصرف معالجه امراض روحی و قلبی می‌گردد که در اثر وحشت‌زدگی از آن فیلمها در اشخاص پیدا می‌شود.

* * *

قـــل للـــوزير ولا تـــفزعك هـيبته وإن تـــعاظم واســـتولىٰ لمـــنصبه

لو لا ابنة الشيخ ما استوزرت ثـانية واشكر جِراً صرت مولانا الوزير بـه

روزی در بغداد ابن الهباریه به یکی از آشنایان که تازه وارد بلد گشـته بـود برخورد نمود. به وی گفت: فخر الدولهٔ موصلی (ابن جهیر) دوباره به منصب وزارت رسیده بیا برویم از او دیدن کنیم.

---

۱) هود (۱۱): ۷۲.

آن مرد با ابن الهباریه به مجلس وزیر رفتند، ابن الهباریه نوشته‌ای به دست وزیر داد، همین که آن را خواند در بشره‌اش آثار غضب هویدا گشت.

رفیق ابن هباریه می‌گوید: من احساس شر کردم و از مجلس بیرون شدیم.

از ابن هباریه پرسیدم: قضیّه چه بود؟

گفت: هیچ الآن گردن من و تو هر دو را می‌زنند.

گفتم: من بینوا، مرد غریبی هستم، دو قدم با تو همراه شدم برای من سعایت کردی؟

گفت: هرچه بود گذشت.

رسیدیم به در سرای وزیر، خواستیم بیرون شویم که خادم مخصوص وزیر آمد و به دربان گفت: نگذار اینها را بیرون روند.

آن مرد ـ که سابق بن ابی مهرول نام داشته ـ می‌گوید: من مضطرب گشته و دست از جان شسته و نا اُمید شدم، افتادم به التماس و درخواست، و به دربان گفتم: من مرد غریبی هستم، جناب وزیر مرا هیچ نمی‌شناسند، مقصود ایشان توقیف ابن هباریه بوده است.

دربان گفت: پر حرفی مکن هیچ راهی ندارد.

من یقین به کشته شدن کردم، پس از چند ساعتی همین که مجلس سبک و خلوت شد ناگهان پیش خدمت مخصوص پادشاه آمد، کیسه‌ای به ما داد که در آن پنجاه اشرفی بود.

گفت: امیر فرمود: ما تشکر کردیم شما هم شاکر باشید.

آمدیم بیرون و ابن هباریه ده دینار از آنها را به من داد و قصّه را از وی پرسیدم، این دو بیت مزبور را خواند، پس از او جدا گشته و قسم یاد کردم که دیگر با او مصاحبت نکنم.

مراد از شیخ، در شعر «نظام الملک»، نخست وزیر بوده که فخر الدوله چون مصاهرت وی اختیار نمود، لذا ثانیاً به منصب وزارت رسید.

◙ مرحوم آقای آقا حسین نجم‌آبادی ﷺ در وفات مرحوم میرزای شیرازی بزرگ ـ طاب رمسه الشریف ـ قصیده‌ای سروده بودند، از جملهٔ آن شعر ذیل است:

حقّ أتى النصّ أنّ الدين رتبته موروثة للحسين إذ قضى الحسن[1]

◙ عنه ﷺ: «تعلّموا من أنسابكم ما تصلون به أرحامكم، فإنّ صلة الرحم منسأة في الأجل، محببة في الأهل، مثراة في المال»[2].

◙ قالوا: ومن فتح هذا الباب وضبط علم الأنساب [هو] الإمام النسّابة هشام بن محمّد بن السائب الكلبي، وله فيها خمسة كتب: «المنزلة» و «الجمهرة» و «الوجيز» و «الفريد» و «الملوكي»، كتبه لجعفر البرمكي[3].

◙ ادلّه‌ای چند آورده‌اند که ایرانیان دارای پیامبر و کتاب بوده‌اند:

۱ ـ ملّت ایران و دین مجوس نزد اقوام خاور زمین و در قسمتهای متمدّن این سرزمین معروفیّتی به سزا داشته است، از زمان ابراهیم خلیل ﷺ خاصّه از ۶ قرن

---

۱) چون پس از فوت مرحوم میرزا ﷺ، مرحوم حاج میرزا حسین طهرانی ﷺ مرجع شدند، «مؤلّف ﷺ».

۲) عوالی اللآلی: ۲۸۳/۱ حدیث ۱۲۲، سُنن ترمذی: ۳۵۱/٤، حدیث ۱۹۷۹، با تفاوت در الفاظ.

۳) الکنی والألقاب: ۱۱۸/۳.

پیش از میلاد از نهضت خاندان هخامنشی و فتح بابل ایرانی، دین مجوس شهرت بیشتری پیدا کرده است.

چنان که ممدوح کتب تورات گردیده، و در آغاز تولّد حضرت عیسی علیه السلام دانشمندان ایرانی مکوش که معرّب آن مجوس است طبق باب ۲ انجیل متّی که می‌نویسد: مجوسی چند از شرق به اورشلیم رفته و گفتند: کجاست آن مولود که پادشاه یهود است؟ آن هنگام اشکانیان در ایران سلطنت می‌نموده و پایتخت آنها تیسفون (مداین) بوده است.

۲ ـ خویشی [و رابطهٔ] ملّت ایران با عرب از ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد سابقه دارد، داستان (مرداس) امیر یمن که از نژاد آریا و ایرانی است و در آنجا سلطنت می‌کرده و نیز چندی در سراسر ایران پادشاهی داشته، ایرانیان او را «ازیدهاک» می‌نامیدند که «ضحّاک» معرّب آن است که وجود درفش کاویانی تا پایان سلطنت ساسانی دلیل درستی داستان ضحّاک است، وجود امرای ایرانی در یمن تا دورهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جنگ ابوبکر با آنان و همراهی آنها با اسلام مؤیّد این سابقه است.

۳ ـ در زمان حضرت صلی الله علیه و آله چند تن از اصحاب از بزرگان ایران از آن جمله سلمان مقرّب دستگاه ایشان بودند، تا آنجا که بعضی از مخالفین باور داشته که قرآن از تلقینات آنان است.

۴ ـ خداوند در سورهٔ حجّ آیهٔ ۱۷ می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ ... الی آخره.

و طبق ترجمه و تفسیر آیه؛ مجوس در روال اهل کتاب می‌باشند،

و امّا اصحاب رسّ که در دو آیه از قرآن آمده بعضی پنداشته‌اند، قوم شعیب بوده‌اند در صورتی که چنین نیست آنها اصحاب «ایکه» هستند.

پس مراد از اصحاب رسّ همان ساکنان اطراف رود ارس است و مطابق وقایع تاریخی و خشور زردشت در جنگهای مذهبی ایرانیان با تورانیان که دارای عقیده به خدایان طبیعت بوده و دین مشترک آریائی و ایرانی و هندی و اروپایی بوده است، که بالأخره دین مزدیستی غلبه کرد و تورانیان پی‌درپی شکست خورده تا خاندان افراسیاب منقرض گشتند، در یکی از جنگها، دشمن فتح نمود و پیروز شد و بلخ سقوط کرد، وخشور زردشت در آتشکده کشته شد.

در «مجمع البحرین» آمده است: اصحاب رسّ، قومی بودند منسوب به نهری در شرق[۱].

۵ ـ قرآن مجید به نژاد پاک ایرانی اشاره فرموده، در سورهٔ محمّد ﷺ فرموده: ﴿وَإِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوماً غَيْرَكُمْ﴾[۲] ... الی آخره.

در تفاسیر آمده که این آیه را پیامبر ﷺ دربارهٔ ایرانیان بیان فرمودند، از آن جمله فرمودند ـ چنانچه که در «صحیح بخاری» آمده ـ: «لو كان العلم في الثريّا لناله أيدي رجال من فرس»[۳].

امّا در باب کتاب آسمانی «اوستا» در لغت مجوس آمده: «المجوس كان لهم نبيّ فقتلوه، و كتاب فحرقوه، أتاهم نبيّهم بكتابهم في اثني عشر ألف جلد ثور»[٤].

---

۱) مجمع البحرین: ۷۵/٤.

۲) سورهٔ محمّد ﷺ (٤۷): ۳۸.

۳) صحیح بخاری: ٦۳/٦، در این منبع آمده است: «لو كان الإيمان عند الثريا، لناله رجال ـ أو رجل ـ من هؤلاء».

٤) مجمع البحرین: ۱۰۵/٤.

۶ ـ پیامبر ﷺ دربارهٔ پارسیان فرموده: «سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب»[۱].

حضرت امیر ؑ در جواب اشعث که گفت: مجوس نه کتابی دارند نه پیغمبری چرا جزیه را پذیرفتید، فرمود: «چنین نیست، بلکه هم دارای کتاب بوده و هم پیمبر از خودشان داشته‌اند از جانب حق تعالی»[۲].

و نیز در مورد دیگر از حضرت رسول ﷺ همین طور نقل فرمودند[۳].

برای آگاهی بیشتری در این باب بایستی به کتاب «یکتا پرستی» آقای سرگرد اورنگ مراجعه نمود.

▣ عنه ﷺ: «المؤمن يألف [و] لا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف»[٤].

چنان که در معاملات نیز دستور مسامحه داده شده است از این نظر که: «لکیلا یکون بینهم النفرة».

▣ عن علي ؑ: «لا يسأل الجهلاء لِمَ لم يَتَعلّموا حتّى يسأل العلماء لِمَ لم يعلّموا»[۵].

لعمرك ما ضاقت بلاد بأهلها ولكنّ أخلاق الرجال تضيق

▣ آورده‌اند: پادشاهی پی جور خوشبختی بود تا آن که قرار شد پیراهن شخص خوشبختی را تن شاهنشاه نمایند تا خوشبخت گردد، بدبختانه مرد خوشبخت راضی از جهان، اصلاً پیراهن نداشت.

---

۱) عوالی اللآلی: ۳۳۷/۳ حدیث ۲٤۱.

۲) توحید صدوق: ۳۰٦ باب ٤۳ حدیث ۱.

۳) الکافی: ۵٦۷/۳ حدیث ٤.

٤) نهج الفصاحه: ٦۲۸ حدیث ۳۱۰٤.

۵) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ٤۷۸، با تفاوت در الفاظ.

◙ گویند: غول، حیوانی است که اگر یک ضربت به وی بزنند از پا درآمده و می‌میرد، ولی هرگاه ضربت دوّمین به او زنند از سر نو جان می‌گیرد، چنان که در اشعار عرب اشاره به این معنی بسیار آمده است.

ولو ولدت حـليلةُ بـاهليٍّ غلاماً زيد في عدد اللئام

* * *

إذا بـــاهليّ تحـــته حـــنظليّة له ولد منها فـذاك المـذرّع[1]

لقي أعرابيّ رجلاً من الحاج، از او پرسید: از چه خاندانی هستی؟

مرد گفت: از قوم باهلی.

اعرابی گفت: به خدا پناه ببر اگر چنین است.

مرد باهلی گفت: از حواشی آنها هستم.

مرد عرب شروع کرد دست او را مالیدن و بوسیدن.

باهلی گفت: چرا چنین می‌کنی؟

اعرابی گفت: زیرا یقیناً تو اهل بهشتی که در دنیا به چنین بلایی گرفتار شدی.

◙ مرحوم علّامهٔ دوانی که از نامش پیداست[2] مردی جامع منقول و معقول بوده‌اند، و در تمام انواع علوم عصر خود، ذی نظر و دارای تألیف هستند، علاوه بر این، وی مردی سیاستمدار و در دستگاه حکومتهای زمان وارد و از وجود پر ارجش استفاده می‌کردند، و دارای مناصب عالیه از صدارت و قضاوت و غیرها بوده است.

---

۱) «المذرّع» کسی را گویند که یکی از طرفین او نجیب باشد ـ پدر یا مادر ـ «مؤلّف ﷺ».

۲) در زمان قدیم، در القاب و اسماء نهایت دقّت در مسمّیات می‌شده، «مؤلّف ﷺ».

تألیفات این دانشمند بزرگ (در علوم متنوّعه) به ۶۰ کتاب، رساله و حواشی می‌رسد، وی مسافرت‌های زیادی فرموده، اغلب اُستان و شهرهای خاورمیانه را دیده و نزد حکّام و رؤسای آن دیار، در اثر نمایشهای علمی و آثار افکار بلند خود متقرّب و صاحب منصب بوده‌اند.

خلاصه؛ مقام ارجمند این عالم ربّانی و سیاستمدار کاردان به جایی رسید که حتّی پادشاهان کشورهای دیگر از قبیل سلطان قسطنطنیّه برای ایشان تحفه و هدایا می‌فرستاده، و اظهار قدردانی از مقامات علمی و تألیفات این مرد عالی مقام می‌نموده است.

مع‌ذلك كلّه، این بزرگوار چنین سروده و به این حقیقت تلخ اعتراف فرموده:

مرا به تجربه معلوم گشت آخر کار که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

ملّا جلال الدین دوانی[1] در سال ۸۳۰ متولّد گشته. وی در اوایل سنّی بوده و آخر امر، شیعه گشته چنان که ما كتبه في حاشية «التجريد» ردّاً على صدر الدين الشيرازي من تفضيله أبابكر على عليّ عليه السلام، دلالت بر این قسمت می‌کند. وی در حدود سال ۹۱۸ وفات کرده‌اند.

محقّق دوانی در آن حاشیه شرافت و برتری امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر دیگران اثبات فرموده است.

▣ من الأمثال: كن عصاميّاً[2] ولا تكن عظاميّاً.

---

۱) دوان، قریه و آبادی زیبا و با صفائی است در نواحی کازرون، «مؤلّف رحمه الله».

۲) في «رسالة الإسلام»: أنّ عصاماً كان رجلاً سوقة ثمّ صار حاجباً للنعمان بن المنذر، فسُئل عن سبب وصوله فقال: نفس عصام سوّدت عصاماً... إلى آخره.
وقالوا: شرف الأعراق يحتاج إلى شرف الأخلاق، «مؤلّف رحمه الله».

معناه ناظر إلى هذا البيت:

چون شیر به خود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش

* * *

ما پنج برادریم کز یک پشتیم

در پنجهٔ روزگار پنج انگشتیم

چون فرد شویم در نظرها علمیم

چون جمع شویم دهان دشمن مشتیم

لابن الحاجب:

یا أهل مصر! رأیت أیدیکم　　من بسطها بالنوال منقبضة

مذ جئت نازلاً بأرضکم　　أکلتُ کتبي کأنّني أرضة

للقاضي عياض:

کأنّ کانون أهدی من ملابسه　　بشهر آذار أنواعاً من الحلل

أو الغزالة من طول المدی خرقت　　فلا یُفرّق بین الجدي والحمل

◙ نوشته‌اند: در ایران روزی نیم میلیون ساعت و پنج میلیون ریال برای مسموم شدن با تریاک وقت و پول مصرف می‌شود، (لعنت و نفرین بر مسبّبین آن).

* * *

یک چند پی زمرّد سوده شدیم　　یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم

آلودگی بود به هر رنگ که بود　　شستیم به آب توبه آسوده شدیم

این دو شعر از اشعار مرحوم شاه طهماسب اوّل است که در سن ۲۰ سالگی در خواب دید که در حرم مطهّر حضرت رضا علیه السلام، خدمت بزرگواری رسیده و توبه نموده، در بیداری به همان پیمان باقی ماند.

و در اثر ترک مناهی خود شاه، در سراسر کشور ایران نیز بساط فسق و فجور برچیده گشت، و در عوض فتوحاتی نصیب ملک و ملّت گردیده و بر مردم کشور درِ سعادت و خوشی باز شد، چنان که خود در یادداشتهایی که دارد، اشاره به آن فرموده است.

◙ عن مولانا الباقر عليه السلام: حيث سئل: أيّ الإسلام أفضل؟

[قال:] من سلم المؤمنون من يده ولسانه.

[قلت:] فأيّ الأخلاق أفضل؟

[قال:] الصبر والسماحة.

[قلت:] فأيّ المؤمنين أكملهم إيماناً؟

[قال:] أحسنهم خلقاً.

[قلت:] فأيّ الجهاد أفضل؟

[قال:] من عقر جواده وأُهريق دمه.

[قلت:] فأيّ الصلاة أفضل؟

[قلت:] طول القنوت.

[قلت:] فأيّ الصدقة أفضل؟

[قال:] أن تهجر ما حرّم الله عزّوجلّ عليك.

ثمّ قال الراوي: قلت: يا سيّدي! فما تقول في الدخول على السلطان؟

قال عليه السلام: إنّ دخولك على السلطان يدعو إلى ثلاثة أشياء: محبّة الدنيا، ونسيان الموت، وقلّة الرضا بما قسم الله.

قلت: يابن رسول الله! فإنّي ذو عيلة وأتّجر إلى ذلك المكان (الشام) لجرّ المنفعة فما ترى؟

قال عليه السلام: يا عبدالله! إنّي لست آمرك بترك الدنيا بل آمرك بترك الذنوب، فترك الدنيا فضيلة وترك الذنوب فريضة، وأنت إلى إقامة الفريضة أحوج منك إلى اكتساب الفضيلة»، ... [وأنشأ يقول:].

شفاء العمى طول السؤال وإنّما ... تمام العمى طول السكوت على الجهل[1]

- عن المعصوم عليه السلام: «يا بنيّ! هيچ گاه كوچكى خود و فكرت را، و بزرگى جهان و عالم هستى را فراموش مكن».
- قال صلى الله عليه وآله: «لا يؤمن أحدكم حتّى يحبّ لأخيه ما يحبّ لنفسه»[2].
- ولمّا أتاه جرير بن عبدالله للبيعة على الإسلام فقال: «أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله».

فقال النبي صلى الله عليه وآله: «والنصح للمسلمين»[3].

- قال بعض الأطبّاء: ليس الموت للشيخوخة وإنّما هو للمرض؛ ينشأ الموت عن المرض لا عن الشيخوخة.

* * *

فلمّا رأيت الناس شدّوا رحالهم ... إلى بحرك الطامي أتيت بجرّتي

- عن النبي صلى الله عليه وآله: «الجيران ثلاثة: جارٌ له حقّ واحد وهو أدنى الجيران حقّاً، وجار له حقّان. وجار له ثلاثة حقوق، و هو أفضل الجيران حقّاً.

فأمّا الجار الّذي له حقّ واحد، فجار مشرك لا رحم له، له حقّ الجوار.

---

١) بحار الأنوار: ٣٥٨/٣٦ و ٣٥٩ حديث ٢٢٨.

٢) نهج الفصاحه: ٥٢٤ حديث ٢٥١٣.

٣) مراجعه شود به: كنز العمال: ٣٢٣/١ حديثهاى ١٥٠٩ ـ ١٥١٤.

وأمّا الجار الّذي له حقّان، فجار مسلم له حقّ الإسلام وحقّ الجوار.

وأمّا الّذي له ثلاثة، فجار مسلم ذو رحم، له حقّ الجوار والإسلام وحقّ الرحم»[1].

از این روایت و امثالها چنین استفاده می‌شود که اساس اسلام بر عاطفه، مهر و ارتباط روحی نهاده شده، و در این قسمت هم اختصاص به مسلمانان ندارد، بلکه این اصل و حکم نسبت به عموم افراد بشر جاری است، چنان که این آیهٔ شریفه: ﴿وَاعْبُدُوا اللهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَبِذِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتامىٰ وَالْمَساكِينَ وَالْجارِ ذِي الْقُرْبىٰ وَالْجارِ الْجُنُبِ وَالصّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ﴾[2] ... إلى آخرها، صریح در این امر و دستور عمومی است.

◙ قال عروة بن أُذينة:

لقد علمت وما الإسراف من خلقي إنّ الّذي هو رزقي سوف يأتيني

أسعى إليه فيعييني تطلّبه ولو قعدت أتاني ليس يعييني

و جری بینه و [بین] هشام ما جری کما ذکر في «المستطرف» في القناعة.

ولو أنّ العقول تسوق رزقاً لكان المال عند ذوي العقول

◙ هجا بعضهم القمر فقال: يهدم العمر ويوجب أُجرة المنزل ويشحب الألوان ويقرص الكتّان، ويضلّ البادي، ويعين السارق، ويفضح العاشق.

ابن الأعرابي:

لعمرك ما مال الفتى بذخيرة ولكنّ إخوان الصفاءِ ذخائر

---

١) نهج الفصاحه: ٢٨١ و ٢٨٢ حديث ١٣٣٩.

٢) نساء (٤): ٣٦.

◙ من كلام موسى الهادي الخليفة: متى أفلح خليفة له أُمّ؟

أبو نواس:

إذا امتحن الدنيا لبيب تُكشّفت له عن عدوّ في ثياب صديق

مأمون دربارهٔ این شعر ابو نواس، گفته: اگر دنیا به زبان آید و بخواهد توصیف خود نماید، این طور نمی‌تواند توصیف کند.

* * *

وصاحب بطنة كالهاوية كأنّ في أمعائه معاوية

* * *

گفت: ای گروه! هرکه ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلای ما

این عرصه نیست در خور هر روبه وگراز شیر افکن است بادیهٔ ابتلای ما

برگردد آن که بر هوس کشور آمده سر ناورد به افسر شاهی گدای ما

◙ سعدی گوید: بنیاد ظلم از اوّل در جهان اندک بود، هرکه آمد بر او مزید کرد تا به این غایت رسید.

* * *

گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود من در عجبم که آن کجا خواهد بود؟

آنجا که تویی عذاب آنجا نبود آنجا که تو نیستی کجا خواهد بود؟

◙ آورده‌اند: سائلی نزد حضرت سیّد الشهداء علیه السلام شرفیاب گشته تنخواه زیادی برای رفع حاجتی طلب نمود.

آن حضرت فرمودند: «المعروف بقدر المعرفة»[1]؛

---

١) در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿ فَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ﴾ (نساء (٤): ١٩) آمده: المعروف ما عرفه الشرع والعقل، والمنكر ما أنكرهما، «مؤلّف رحمه الله».

از تو سه سؤال می‌کنم هر کدام را جواب دادی یک ثلث از حاجت تو را برمی‌آورم.

فرمودند: «بهترین اشیاء چیست؟

عرض کرد: الإیمان بالله.

فرمودند: «در مهالک چه باعث نجات است؟»

عرض کرد: الثقة بالله.

فرمودند: «ما یزیّن المرء؟»

عرض کرد: علم معه حلم.

فرمودند: «اگر این نبود؟»

عرضه داشت: مال معه السخاء.

فرمودند: «اگر این هم نبود؟»

عرض نمود: فقر معه الصبر.

فرمودند: «هرگاه این نیز نبود؟»

مرد سائل عرضه داشت: بهتر آن که صاعقه‌ای از آسمان بیاید چنین آدمی را که دارای هیچ یک از این صفات نیست بسوزاند و از بین ببرد.

حضرت را این جوابها پسند آمد تمام حاجت آن مرد را برآوردند[1].

▣ قیل لبوذر جمهر: أیّ الأشیاء خیر للمرء؟

قال: عقل یعیش به، وإلّا فإخوان یشیرون علیه، وإلّا فمال یتحبب به إلی النّاس، وإلّا فأدب یتحلّیٰ به، وإلّا فصمت یسلم به، وإلّا فموت یریح منه العباد والبلاد.

* * *

---

۱) بحار الأنوار: ۱۹۶/۴۴ حدیث ۱۱، با اندکی تفاوت.

كن ابن من شئت واكتسب أدباً — يغنيك محموده عن النسب

إنّ الفتى من يقول ها أنا ذا — ليس الفتى من يقول كان أبي

نظیر این، در فارسی آمده است:

چون شیر به خود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش[1]

جایی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارد سود

* * *

لسنا وإن أحسابنا كرمت — يوماً على الآباء نتّكل

نبني كما كانت أوائلنا — تبني ونفعل مثل ما فعلوا

* * *

إذا غاب أصل المرء فاستقر فعله — فإنّ دليل الفرع ينبئ عن الأصل

فقد يشهد الفعل الجميل لربّه — كذاك مضاء الحدّ من شاهد الأصل

◙ آورده‌اند: عرب صحرانشینی از مردی از عشیره‌ای دیگر طلبی داشت، سوار بر شتر خود شده و به سراغ بدهکار رفت. همین که نزد بدهکار رسید مقداری گندم در عوض به وی داد.

عرب گندمها را در یک لنگهٔ خورجین ریخت چون خواست بار بر شتر کند برای برابری لنگهٔ دیگر، خورجین را پر از شن و سنگ بیابان نمود و به راه افتاد.

مردی به وی برخورد و از بار او سؤال نمود، عرب شرح داد که: یک لنگهٔ آن گندم و فرد دیگرش سنگ و ریگ است.

مرد در عجب گشت و گفت: چرا این چنین کردی و ریگ صحرا را حمل نمودی؟

عرب گفت: برای آن که اعتدال فراهم شود تا بتوانم بار خود با شتر به منزل رسانم.

---

۱) این بیت شعر در صفحهٔ: ۵۲۱ همین کتاب گذشت.

مرد رهگذر گفت: چاره‌ای دیگری هم داشت که گندم را دو قسمت کرده و هر دو لنگهٔ خورجین را نصفه گندم ریزی و حمل بر شتر نمایی و خود نیز سوار بر آن گردی، چرا این چنین نکردی که کار بر خود و هم بر شتر آسان نمایی؟

عرب از عقل و هوش مرد در شگفت گشته و گفت: تو را با چنین فراست و کیاست لابد مال و منال بسیاری از پول و املاک و مستغلّات و غیره است؟

مرد فرمود: برخلاف تمام آنچه گفتی، من هیچ ندارم.

عرب گفت: از وضع پریشان و لباس ژنده‌ات معلوم است که چنین بوده، تهیدست و فقیر هستی، پس از من دور شو که می‌ترسم بینوائیت به من نیز سرایت کند.

مرد زیرک فرمود: بینوایی تو همراه خودت می‌باشد ای فرومایه!

اهل دانش این مثل را برای آن آورده‌اند که مردم دنیا، زیاده بر احتیاج هرچه طلب کنند همان سنگ و ریگ بار کردن است که جز تحمّل رنج، تعب و وزر خاصیّتی ندارد.

* * *

جان به کف دارم و از کس نکنم باک که من
ارث خونین کفنی برده‌ام از اجدادم

کتب الأمین إلی أخیه:

یابن الّتي بیعت بأبخس قیمةٍ بین الوری في سوق هل من زائد؟
مافیك موضع غرزة من إبرة إلّا وفیه نطفة من واحد

فكتب المأمون في جواب أخيه:

وإنّما أُمّهات الناس أوعية في كلّ حين وللأبناء آباء

لا تطلبنّ كريماً بعد رؤيته إنّ الكرام بأسخاهم يداً خُتموا

لأبي نواس:

فإن قالوا حرام قل حرام ولكنّ اللذاذة في الحرام

* * *

ألا فاسقني خمراً وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرّاً إذا أمكن الجهر

◙ آورده‌اند: مردی که چندان مهارتی در شعر گفتن نداشت دو بیتی گفت و نزد ابو نواس آمد و خواند، ابو نواس را پسند آمد و به وی گفت: این شعرها تو را زیاد است، لذا خود قصیده‌ای به قافیهٔ همان دو بیت ساخت و آن دو را در آن گنجاند.

شاعر بینوا نزد ابو نواس آمد و گفت: چرا شعرهای مرا به خود نسبت دادی؟

ابو نواس در جوابش گفت: همان اوّل گفتم تو را آن اشعار زیاد است، و شعر خوب مال ابو نواس است.

شیخ الرئیس:

نایب السلطنه بر گو به شه پاک سرشت

که یکی زاهل خراسان به تو این نامه نوشت

آصفا! شهر خراسان به تو باد ارزانی

ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

ناصر الدین شاه در جواب چنین فرمود:

نـــایب السـلطنه بـرگو بـه خـراسـانی زشت

کـه شـهنشاه بـدین بـیت جـواب تـو نـوشت

آصف ار نـیک و اگـر بـد تـو بـرو خـود را بـاش

کـه گـناه دگـری بـر تـو نـخواهـند نـوشت

* * *

آنچه سعی است که من در طلبش بنمودم

آنـــقدر هست کـه تـغییر قـضا نـتوان داد

* * *

مریزاد دستی که مر دوستان را دوای دل و راحت جان فرستد

* * *

هر جنایت که بشر می‌کند از سیم و زر است

کـــاش از روز ازل درهـــم و دیـنار نـبود

▣ از کلمات عصری است: (من لا یعمل لا یأکل).

در این باب از شریعت مطهّره کتاباً وسنّة حکم و دستور اساسی آمده، در قرآن فرموده: ﴿لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾[1].

و پیامبر خدا ﷺ در جواب آن دو تن که شرفیاب گشته و درخواست صدقه نمودند فرمودند: «أعطیتکما بعد أن أُعلمکما أن لا حظّ فیها لغني ولا لقوي مکتسب»[2]؛

صدقه به شما نمی‌دهم مگر پس از این که به شما این مطلب را بیاموزم که

---

۱) نجم (۵۳): ۳۹.

۲) مسند احمد: ۲۲٤/٤ و ۳٦۲/۵، سنن ابی داوود: ۱۱۸/۲ حدیث ۱٦۳۳، با اندکی تفاوت.

توانگر و دارا، و نیز هر آن کس که توانایی کسب و پیشه‌وری داشته باشد حق و نصیبی از صدقه ندارد (مگر فقیر عاجز).

◙ فُضّل علي عليه السلام لخصال: للعلم، والمجاهدة وسبق الإيمان، كما جعل الله تعالى في كتابه هذه الثلاثة سبب الفضيلة، كما قال: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ﴾[1] ... إلى آخره، و قوله: ﴿فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ﴾[2] ... إلى آخره، [وقوله: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[3]] وهكذا من حيث التقوى، كما نطق به القرآن أنّه موجب للكرامة[4].

* * *

از صفای می و لطافت جام　　درهم آمیخت رنگ جام و مدام

گوئیا هست جام و نبوَذ می　　یا که گویی می است و نبود جام

* * *

لب لعلش یاقوت است، یاقوت است مرجان را

دو چشم یار بادام است، یا دام است مرغان را

◙ مادّه تاریخ مجلس جشن یادگار مرتضوی در کراچی:

فیا ساعة جاءت فتاریخه بها　　لحفل عليّ قد دُعيت فلبّيت

که این شعر مطابق با تاریخ ۱۳۷۶ می‌باشد.

◙ در یکی از عید نوروزها ناصر الدین شاه جلوس کرده بود و شاهزادگان برای دست بوسی و کرامتی عیدی و عرض تبریک حضور یافته بودند؛ در این

---

۱) زمر (۳۹): ۹.

۲) نساء (٤): ۹۵.

۳) واقعه (۵٦): ۱۰ و ۱۱.

٤) حجرات (٤۹): ۱۳.

هنگام، حاج بهاء الدوله بهمن میرزا که مردی پیر و محترم بود همین که برخاست برای دست‌بوسی برود و بایستی از روی سفرهٔ مروارید[1] که از زمین برجسته بود عبور نماید، چون ناتوان بود پایش پیچ خورد و نزدیک تخت شاه به زمین افتاده و سر و پیشانیش به یکی از پایه‌های تخت بلند اصابت نمود و قدری مجروح و خون‌آلود گردید، فوراً برخاست و این شعر را خواند:

خونم به روی مسند سلطان بریختند　　از بهر چه نخسبم در بوریای خویش

▣ اتفّاق دیگر که در آن روز رخ داد غش کردن مرحوم صدر العلماء بود، وی در اثر خواندن خروسهای ساعتی پشت سر ایشان موقع ورود شاه به مجلس غش کرد.

▣ یکی از چیزهایی که در سابق میان اشراف و کلّه گنده‌ها معمول بود حبهای جواهر، طلا و آهن که برای حفظ قوا و طول عمر مفید بوده است، چنان که مشهدی غلامعلی دوغ فروش دوره‌گرد در بازار تهران نیز از این حبهای طلا داشته، و برای مرشد خود شیخ نصرالله نام در پاچنار، که پس از مرگ خود سفارش کرده بود که به وی هدیه بدهند.

این کار بدین منوال بود که رگه‌های نازک از شمشهای طلا تهیّه می‌کردند که بتوان بدون زرگری ـ از تیزاب و اسید و شوره و غیره ـ آنان را سایید و حل کرد و با رعایت دقیق در ترکیب، و تناسب با چیزهایی دیگر.

خلاصه این عمل از حواشی کیماگری است در عین حال بسی خطرناک بوده است.

---

۱) این سفره با یک روپوش فیل که بسیار زیبا و پر بها بود از سوقاتیهای نادرشاه بود که از هند آورده بود، «مؤلّف رحمه‌الله».

▣ مرحوم حاجی میرزا آقاسی دارای مؤلّفاتی بوده، که تنها این دو کتاب از او باقی مانده است: «ده فصل» و «چهار مقاله» در «طرائق [الحقائق]» آن دو را درج کرده و شروحی هم بر آنها نوشته شده است.

این مرد در علم بدیع با مرحوم قائم مقام، اُستاد ادَبیّات مباحثه کرده و در شعر فارسی و ترکی زبردست بوده، برای نمونه این دو سه بیت یاد می‌شود:

شکست دل گهی از زلف و گه از چشم مست افتد
خطر مشکل؛ چو قلبی را شکست اندر شکست افتد

نداند جان و دل را در خم زلفش گرفتاری
مگر آن مرغ و آن ماهی که اندر دام و شست افتد

این شعر نیز از اوست که:

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد ... تا آخر.

این بزرگوار اهل ایروان بوده با پدرش به عتبات مشرّف می‌شود، خدمت ملّا عبدالصمد محقّق همدانی ـ صاحب کتاب «بحر المعارف» ـ می‌رسد و شاگردی ایشان را قبول می‌کند، در اثر قریحهٔ سرشار مورد توجّه مخصوص استاد عارف خود می‌گردد، استاد علاوه بر علوم ظاهری، اهل معنی و عارف و مرد عمل بوده.

سیّد بحرالعلوم برایش خانه‌ای خریداری می‌کنند، خانه را می‌فروشد و پولش را به بعضی از تهیدستان می‌دهد که سرمایه‌ای کسب بنمایند.

روزی استاد به شاگرد می‌گوید: چند روز بعد در اثر حادثه‌ای من کشته خواهم شد، پس از من، تو زن و بچّهٔ مرا ببر به همدان به وطن بسپار در عوض

این کار بعدها تو به منصب خواهی رسید، و معلّم شاهزادگان خواهی شد، میان شاگردان بزرگتر از همه، محمّد نامی به سلطنت خواهد رسید، سپس تو صاحب اختیار ایران خواهی گشت.

پس از دو سه هفته وهّابیها به عراق و کربلا حمله کرده و قتل عام نموده و در ضمن، شیخ استاد را هم در غرفهٔ محقّر فقرش کشتند، پس از آن که حاجی خانوادهٔ شیخ مرحوم را به ایران آورد بعد از چندی به سفر حج رفت، یکی از خواهرهای عباس میرزا نیز در آن سال به حج رفته، حاجی نظرش به وی افتاد و دلباختهٔ شاهزاده خانم گشت، لذا از بانو خواستگاری نمود.

جوابش کتک بسیاری بود که نوکرهای خانم به او زدند، ولی حاجی که به صحّت گفتار استاد اطمینان داشت بعد از آن که کتک را نوش جان کرد گفت: با همهٔ اینها به شاهزاده خانم عرض کنید بالأخره همسر ایشان من هستم، و همین طور هم شد.

پس از پانزده سال که حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم ایران گردید همان شاهزاده به فرمان محمّد شاه به همسری حاجی درآمد، عجب آن که شاهزاده واقعهٔ سفر حج را فراموش کرده بود که حاجی در حضور شاه به یادش آورد، و این نیز مزید ارادت شاه به وی گردید.

از قرار این که حاجی در اثر ریاضت که اعمال خارق العاده‌ای انجام می‌داده گوئیا تسخیر آفتاب و ماه هم داشته، چنان‌که در این قسمت نیز از او قضایایی یاد شده (از قبیل آن که روزی که هوا مستعد برف و باران بوده شاه از وی می‌خواهد هوا صاف و آفتابی شود همین طور هم می‌شود).

حاجی در رسالهٔ ده فصلش مربوط به خطای ادراک بشری می‌نویسد: شنیده‌اند تخم مرغ را در حرارتی مماثل حرارت سینهٔ مرغ تربیت کنند جوجه درآید، امّا مماثلت را درک کردن در غایت اشکال بلکه نزدیک به محال است.

◙ در یکی از مجلّات انگلیسی[1] چنین آمده: جوجه‌کشی مصنوعی به وسیلهٔ ماشین یا غیره خبر تازه‌ای نیست، خیلی سالهاست سابقه داشته. مصریان قدیم این عمل را انجام داده‌اند، دستگاه مخصوصی داشته‌اند ولی آن دستگاه مانند بسیاری از اختراعات از بین رفته است.

در ایران هم زمان فتحعلی شاه یک نفر از ملّاها که از علوم طبیعی و ریاضی آن زمان به خوبی باخبر بوده و از راه کتابهای روسی با علوم غربی هم آشنایی داشته، ماشینی برای جوجه‌کشی اختراع نمود و جوجه هم درآورد.

ولی روحانیّون که دیدند این کار باعث شهرت اوست دستگاه او را شکستند و خود او چون در خطر جانی بود به سمت هندوستان فرار کرد و در بین راه پیش از آن که به بندرعباس برسد و سوار کشتی گردد مریض شد و مرد، و اختراع خودش را هم با خود به گور برد.

◙ نوشته‌اند: مرحوم حاج میرزا آقاسی چون سابقهٔ طلبگی داشته لذا تا آخر عمر دارای زندگانی بسیار ساده و بدون تشریفات بوده، مقام ریاست و صدارت در وی تأثیری نکرده، و روح بلند او را تغییر نداده تنها استفاده‌ای که از منصب و مقام می‌نموده خدمت به خلق (و بر حسب قضیّهٔ استاد وارستهٔ خود) کوشش در ایجاد عمران و آبادی و وسیلهٔ آسایش ملّت بوده است.

---

۱) به نقل از جریدهٔ اطلاعات شماره مخصوص اوّل سال ۱۳۲۶، «مؤلّف رحمه‌الله».

آثاری فراوان در این قسمت از ایشان مانده، از جمله: یافت آباد تهران، عبّاس آباد، قنوات و مزارع بسیاری در ورامین و غیره، جادّهٔ قدیم شمیران، و نهر وسیع سیل ردکن در شمال شهر از یادگاریهای آن مرحوم است، و نعم ما قیل في هذا المقام:

نیکوان رفتند و سنّت‌ها بماند وزلئیمان کفر و بدعتها بماند

سعدی:

من نه به وقت خویشتن پیر و شکسته گشته‌ام
موی سپید می‌کند چشم سیاه اکدشان

▣ نوشته‌اند: وقتی منصور دوانیقی مرد؛ چهارده میلیون دینار و ششصد میلیون درهم ذخیره داشت، هنگامی که المهدی سرکار آمد شروع کرد به مصرف و پخش آنها میان مردم، و همچنین آغاز عیّاشی و خوشگذرانی از زمان این خلیفهٔ سوّمین عبّاسی بوده است.

ولی نوشته‌اند: خود المهدی باده‌گسار نبوده و نزدیکان خود را هم از این کار منع می‌کرده حتّی مغنّی خود، ابراهیم موصلی را که بسیار مورد علاقهٔ او بود به چوب بست و ۳۰۰ تازیانه به وی زد، و آنگاه به زندانش انداخت و این برای افراط او در باده‌گساری و تعیّش او بوده خاصّه که فرزندان خلیفهٔ هادی و هارون را هم فاسد کرده بود.

در زمان خلافت هارون، مالیات و درآمد دولت اسلامی بالغ بر ۷۵ میلیون و صد و پنجاه هزار دینار بوده است[1].

---

۱) و یا ۷۰۱۵ قنطار هر قنطار ۱۰ هزار دینار می‌شود، «مؤلّف ﷺ».

◙ ابو العتاهیه شاعر؛ ایرانی بوده، اشعار او برعکس بشّار، عموماً در ترغیب به زهد و پارسائی است، هرچند اوائل امر ابو العتاهیه اهل طرب و عیش بوده چنان که قصّه‌ای با کنیزك مغنّیه‌ای بنام «مخارق» دارد که دلالت بر آن می‌کند.

◙ طبری آورده: منصور بندهٔ زرد چهره‌ای داشت، روزی از او پرسید: نژاد تو چیست؟

گفت: عرب هستم.

منصور فرمود: از کدام عرب؟

گفت: از خولان، مرا از یمن اسیر کرده نزد دشمن برده میان آنها بودم تا آن که مرا به بنی‌اُمیّه فروختند سپس به بندگی شما رسیدم.

منصور گفت: تو غلام خوبی هستی چابک و زیرک، ولی بدان که عرب در اندرون من راه ندارد، برو هرجا که می‌خواهی خدا نگهدارت باشد.

◙ در زمان بنی عبّاس شخصیّت ایرانیان به اندازه‌ای بود که در کارهای بزرگ و کوچک دولتی اعراب کمتر وارد بودند. برخلاف عصر بنی‌اُمیّه که عجم و ایرانیان بسیار زبون و بی‌اهمیّت بوده و در کارها راه نداشتند چنان که جرئت نداشتند حتّی اظهار عظمت و تفاخر هم بنمایند.

از همین رهگذر، هشام بن عبدالملک فرمان داد اسماعیل بن یسار، شاعر ایران را در استخرش انداخته و نزدیک بود خفه و هلاک گردد، گرچه نظیر این واقعه نیز در زمان خلیفهٔ عبّاسی پیش آمد نمود[1].

---

۱) و آن واقعهٔ بشّار شاعر ایرانی بود که نزد مهدی عبّاسی تفاخر به ایرانیّت کرد، خلیفه او را آزار نداد؛ ولی در آخر وی را زیر تازیانه کشت!! «مؤلّف ﷺ».

اسماعیل بن یسار موقعی هم از ناچاری خود را به عرب نسبت داده و مروانی معرفی کرد، و آن وقتی بود که می‌خواست وارد بر عمر بن یزید شود، و چون در پایان اعتناء به وی نکرده راهش نمی‌دادند همین که وارد بر امیر شد ناچار خود را مروانی معرّفی نمود.

در خارج مجلس کسی از راه تعجّب از وی سؤال کرد که چرا چنین کردی؟

در پاسخ گفت: دشمنی ما با مروانیان مرا وادار به این کار نمود، بعد شرح دشمنی پدر و مادر خود را با مروانیان گزارش داد.

◙ دربارهٔ علی بن داوود گفته شده:

إنّ الوزیر وزیر آل محمّد أودی ومن یشنأك کان وزیرا

چنان که اشاره رفت مهدی عبّاسی دَرِ عیّاشی و خوشگذرانی را به روی مردم باز کرد به حدّی که از زمان هارون به بعد این گونه زندگانی و رفتار در طبقهٔ اشراف و رجال دولت شیوع پیدا کرد که با جرئت می‌توان گفت: عیّاشی و هرزه‌گی قرن دوّم و سوّم هجری[1] مانند قرن بیستم ایران و تهران و سایر مراکز فساد مسلمان نشین از مصر و بغداد و غیره بوده است.

در مقابل، دسته‌ای هم که کاملاً از این طرز رفتار به دور و گذران با قناعت و زهد را اختیار کرده بودند از قبیل: داوود طائی، فضیل بن عیاض که اگر کسی بخواهد به مراتب عزّت نفس و بی‌اعتنایی این گروه به دنیا و مردم دنیا مطلع شود باید مرثیه‌ای را که ابن السمّاك در وفات داوود طائی گفته بخواند و دقّت در مضامین آن بنماید که:

---

۱) رجوع به کتاب «الأغانی» و غیره نمایید، «مؤلّف ﷺ».

نوشته‌اند: ابراهیم بن اسحاق حربی بیشتر عمر خود را با خرده نان و نمک می‌گذرانید، خلیفه این جریان را شنید هزار دینار برای وی فرستاد، او قبول نکرد، و ماه رمضان را به درهمی و چند پول سیاه به سر برد، چنان که اشعار ابو العتاهیه نیز در آن عصر در همین زمینه بوده است، و مردم را یاد مرگ می‌انداخته و از عیّاشی بر حذر می‌داشته است.

◙ بزرگان گفته‌اند: چهار چیز است که اندک آن را نمی‌توان خرد و ناچیز شمرد: آتش، بیماری، دشمن و قرض.

زیان را نمی‌توان ضرر دانست اگر نتیجهٔ آن سود باشد، سود را هم نمی‌توان نفع خواند اگر عاقبت آن زیان باشد.

روزگاری که به مفارقت دوستان می‌گذرد از عمر محسوب نمی‌شود، فتأمّل!

◙ هرچند در حاشیهٔ صفحات پیشین اشاره کردیم که فخر فروشی بشّار نزد المهدی باعث گرفتاری او نگردید، ولی بالأخره این قبیل اظهارات و تفاخرات سبب هلاکت او و در اثر قصیده‌ای که در هجو وزیر بنی العبّاس انشاء کرد به امر خلیفه، آن قدر چوبش زدند تا زیر تازیانه جان داد و نسبت زندیق به وی داده که در آن عصر این گونه اتّهام رواج داشت، هرکس با هر که عداوت داشت بهانه‌ای از او گرفته و او را متّهم به زندقه می‌نمودند.

اشعار بشّار که در ذمّ یعقوب وزیر سروده:

بني اُميّة هبّوا طال نومكم ... إنّ الخليفة يعقوب ابن داود

ضاعت خلافتكم يا قوم! فانتظروا ... خليفة الله بين الزق[1] والعود

---

۱) الزقّ ـ بالضمّ ـ: هو [إناء] الخمر، «مؤلّف ﷺ».

▣ عن الصادق عليه السلام : «دوستی حدودی دارد هر آن کس آن حدود را نداشته باشد دوست کامل نیست».

۱) آن که ظاهر و باطن او یکی باشد.

۲) زینت تو را زینت خود داند، و عیب تو را عیب خود.

۳) دوستی را مال و فرزند تغییر ندهد.

۴) از آنچه تواناست در حق تو دریغ ندارد.

۵) در گرفتاریها تو را وانگذارد»[۱].

▣ شیخ صدوق از خیثمه روایت فرموده که حضرت صادق عليه السلام فرمودند:

«أبلغ موالينا السلام وأوصهم بتقوى الله العظيم وأوصهم أن يعود غنيّهم الفقير، وقويّهم على ضعيفهم، وأن يشهد حيّهم جنازة ميّتهم، وأن يتلاقوا في بيوتهم، فـفي لقاء بعضهم بعضاً حياة لأمرنا، رحم الله عبداً أحيا أمرنا.

يا خيثمة! إنّا لا نغني عنهم من الله شيئاً إلّا بالعمل، وإنّ ولايتنا لا تدرك إلّا بالعمل، وإنّ أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة من وصف عدلاً ثمّ خالف إلى غيره»[۲].

▣ نقش خاتم ابو العتاهیه، ابو اسحاق اسماعیل بن القاسم این بیت بوده است که خودش سروده:

سيكون الّذي قضي غضب العبد أو رضي

نزد جاحظ قصیدهٔ ابو العتاهیه را که شعر ذیل از آن است خواندند:

إنّ الشباب والفراغ والجدة مفسدة للمرء أيّ مفسدة

---

۱) بحار الأنوار: ۱۷۳/۷٤ حدیث ۱.

۲) مصادقة الإخوان: ۲٤، اعلام الدین: ۸۳.

تا رسیدند به این بیت که:

يا للشباب المرح التصابي روائح الجنّة في الشباب

جاحظ گفت: در این جمله تأمّل کنید که: «روائح الجنّة في الشباب» لطافت و معنایی در آن هست، مانند معنای طرب که نمی‌توان پی به آن برد، مگر با دل و احساس درونی نه با قلم و بیان، مگر با زحمات و عبارات و دست و پا کردن، و خير المعاني ما كان القلب إلى قبوله أسرع من اللسان إلى وصفه.

مات أبو العتاهية در سنهٔ ٢١١.

للصولي:

سقياً ورعياً لأيّام لنا سلفت بكيت منها فصرت اليوم أبكيها

كذاك أيّامنا لا شكّ نندبها إذا تقضّت ونحن اليوم نشكوها

ومن كلامه: مثل أصحاب السلطان مثل قوم علوا جبلاً ثمّ وقعوا منه ... إلى آخره.

◙ فضل بن سهل گوید: نویسندگان عصر ما باید بدانند آداب و رسوم نویسندگی ده چیز است: سه شهرگانی، سه انوشیروانی، سه عربی:

١) بازی شطرنج، و چوگان و نواختن عود.

٢) علم طب، و هندسه، و اسب سواری.

٣) تیراندازی و شمشیر بازی.

قاعدهٔ دهمین که از همه برتر است و آن تلقّی و آموزش آداب و علوم از مجالس دانش و شب‌نشینی‌ها و بزمهای بزرگ.

در عصر هارون، یکی از بزرگان نویسندگان قدیمی که بازنشسته شده بود برای انجام امری به ارباب دیوان مراجعه نمود، همین که حاجت او را برآوردند آن مرد گفت: همکاری، همسایگی و دوستی هر سه به منزلهٔ خویشی هستند.

◙ عنه ﷺ: «لا يستقيم إيمان العبد حتّى يستقيم قلبه، و لا يستقيم قلبه حتّى يستقيم لسانه»[1].

وأيضاً عنه ﷺ: «ولا يدخل الجنّة رجل لا يأمن جاره بوائقه»[2].

◙ من الأمثال: المال عصب الحياة.

چنان که گفته‌اند: پایه و مایهٔ ترقّی و بزرگی سه چیز است: علم، قدرت و مال، ولی به واسطهٔ مال، می‌توان دوتای اوّلی را به دست آورد، لکن به شرطی که در محلّش و به جا و عاقلانه مصرف گردد.

◙ عنه ﷺ: «من ازداد علماً ولم يزدد هدى[3] لم يزدد من الله إلّا بعداً»[4].

* * *

وذوي ضباب مظهرين عداوة قرحى القلوب معاودي الأفناد

نساسيتهم بغضاءهم وتركتهم وهو إذا ذكر الصديق أعادي

كي ما أعدهو لأبعدَ منهمو ولقد يُجاءُ إلى ذوي الأحقاد

* * *

فرستاده باید پسندیده خوی سخنگوی و دانا دل و تازه روی

---

١) نهج الفصاحه: ٥٢٨ حديث ٢٥٤٢.

٢) نهج الفصاحه: ٥٢٧ حديث ٢٥٣٢.

٣) در مصدر آمده: «ولم تزدد في الدنيا زهداً».

٤) نهج الفصاحه: ٦٠٦ حديث ٢٩٦٤.

▣ قال ابن خروف في وصف راقص:

و منوّع الحركات يلعب بالنهى لبس المحاسن عند خلع لباسه

متأوّداً كالغصن بين رياضه متلاعباً كالظبي عند كناسِهِ

بالعقل يلعب مقبلاً أو مدبراً كالدهر يلعب كيف شاء بناسه

▣ از گفته‌های ولتر[1]: اشتغال نداشتن به کار با زنده نبودن یکی است.

همهٔ مردم خوبند بجز مرد تنبل.

آن که می‌خواهد در این جهان زندگی را بر خود هموار سازد باید تا آنجا که می‌تواند کار کند.

هرچه سن من بیشتر می‌شود بیشتر به لزوم کار پی می‌برم.

کار در طول جریان خود، بزرگترین سرگرمیها می‌گردد، و جای همهٔ آرزوها و احلام و رؤیاهای زندگی را می‌گیرد.

اگر نمی‌خواهید خودکشی کنید همیشه خود را به کاری سرگرم سازید.

* * *

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت در آن دم که چشمش زدیدن بخفت

بر آن باش تا هرچه نیّت کنی نظر در صلاح رعیّت کنی

خدا ترس را بر رعیّت گمار که معمار ملک است پرهیزگار

سر گرگ باید از اوّل برید نه چون گوسفندان مردم درید

---

۱) فرانسوا مادی آروئه، مشهور به ولتر؛ فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی، و یکی از بزرگترین شخصیتهای فرانسه در قرن هیجدم، (فرهنگ معین: ۲۲۱۷/۶).

▣ آورده‌اند: وقتی سیّد حمیری بر ابوالعبّاس سفّاح وارد شد چند بیتی در مدح بنی‌العبّاس انشاء کرد و خواند که اوّل آن ابیات این شعر است:

دونکموها یـا بـني هـاشم! فجدّدوا من عهدها دارسـا

سفّاح از این ابیات بسیار خوش آمد به سیّد گفت: هرچه می‌خواهی طلب نما! مهم‌ترین حاجت سیّد در آن موقعیّت، رفع سوء تفاهم بین خلیفه و سلیمان بن حبیب بن مهلّب ازدی بود که با وی دوستی کاملی داشت، لذا از خلیفه خواست که او را والی اهواز کند و از وی در گذرد.

خلیفه هم قبول نمود، و فوراً فرمان صادر کرد، سیّد هم فرمان را با چند بیتی ساخته نزد سلیمان فرستاد.

سلیمان را این ابیات بسیار خوش آمد، و به سیّد گفت: هرچه دلخواهت می‌باشد بطلب.

سیّد هم کوته‌نظری نکرده و آنچه را که به کلّی رفع احتیاجش نماید درخواست نمود، لذا فرمود:

١ ـ جارية فارهة جميلة ومن يخدمها.

٢ ـ بدرة دراهم و من يحملها.

٣ ـ فرس رائع ومن يسوسه.

٤ ـ تخت من صنوف الثياب ومن يحمله.

سلیمان نه این که تنها پذیرفت بلکه هر چهار را مقرّری همه ساله و مستمرّی او قرار داد.

لأسماء بن خارجة الفزاري:

خذي العفو مني تستديمي مودّتي ولا تنطقي في سورتي حين أغضب

فإنّي رأيت الحبّ في الصدّ والأذى إذا اجتمعا لم يلبث الحبّ يذهب

وقال لابنته: احفظي أنفه وسمعه وعينه، فلا يشمنّ منك إلّا طيباً ولا يسمع إلّا حسناً، ولا ينظر إلّا جميلاً، وكوني لزوجك أمة يكن لك عبداً.

وهو الّذي اشتبه على بعض، فعدّوه من النساء نظراً إلى لفظ الأسماء، كما في «رسالة الإسلام».

از قصیده یا غزل نوری اصفهانی:

هست با هر دسته‌ای دلبستگی نوعی اسارت

زان کنند آزاد مردان دوری از دلبستگیها

باش با انواع سختیها ملایم کاب جاری

می‌کند در سنگ خارا رخنه با آهستگیها

* * *

ما به کوی تو به اُمّید دراز آمده‌ایم شرمسار در رهت از سوز و گداز آمده‌ایم

* * *

یا رب من اگر گناه بی‌حد کردم غفران تو را به روی خود سد کردم

چون بر کرم تو شوق کلّی دارم برگشتم و توبه کردم و بد کردم

◙ مجهولاتی که برای داروین منشأ فکر و بالأخره معتقد شدن او به اصل انواع گردید از این قرار است که در مغز و مخیّله داروین به طور سؤال پیدایش یافت:

١ ـ جاندارانی که قسمت اعظم سطح زمین را اشغال کرده‌اند از کجا و چگونه به وجود آمده‌اند؟

۲ ـ به چه دلیل و تحت کدام قاعده برخی منقرض گشته و عدّه‌ای دیگر جانشین آنها شده‌اند؟

۳ ـ آیا انواع جانورانی که در جزائر مجاور قارّه‌ها سکونت دارند از جانورانِ همان قارّه‌ها نیستند که پس از مهاجرت از سرزمین اصلی با محیط جدید سازش یافته‌اند؟

۴ ـ جانوران و گیاههای امروزی اعقاب جانوران و گیاههایی نیستند که فسیل آنها در دست است؟

۵ ـ شباهت تامّی که بین انواع مختلف یک جنس جاندار حکمفرماست از کجاست؟

۶ ـ چه عللی باعث گشته که جانداران از لحاظ ساختمان ظاهری و داخلی جسمانی اختلاف حاصل کنند؟ و به سلسله، طبقه، دسته، جنس و نوع تقسیم گردند؟

۷ ـ اساساً نوع که مبنای طبقه‌بندی است و اساس علوم طبیعی بر آن است، چیست؟

۸ ـ آیا به راستی انواع جانداران هریک مستقلاً خلق شده‌اند یا آن که از انواع محدودی اشتقاق یافته‌اند؟

۹ ـ آیا شباهت انواع نزدیک جانوران و گیاهان که گاهی از کثرت همانندی به هم اشتباه می‌شوند بی‌سبب است یا آن که نشانهٔ آن است که قرابت و خویشی دارند؟

۱۰ ـ حالا برای کشف حلقهٔ اوّل سلسلهٔ جانداران از روی تغییر شکل تدریجی آنان به مرحلهٔ دورانهای گذشته زمین و بررسی فسیلها حاجت داریم.

* * *

زندگی کردن من مردن تدریجی بود هرچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

* * *

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با مدّعی بگو که روزی مقدر است

* * *

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند قومی که گشت فاقداخلاق مردنی است

چنان که موسولینی گفته است: عمر اقوام و ملل را باید با قرن حساب کرد، فتأمّل!

◙ از گفته‌های گوستاولبون و جرجی زیدان است:

اعراب نبود که دنیا را مسخّر کرد بلکه روح ایمان، از خود گذشتگی، فداکاری، امانت و سایر ملکات اخلاقی بوده است.

* * *

وکان یجنّي دون من کنت أتّقي ثلاث شخوص کاعبانِ ومُعصرِ

هذا البیت من قصیدة لعمر بن أبي ربیعة که نزد ابن عبّاس یک بار خواند و او حفظ نمود، و نافع ارزق و عمر از حافظهٔ ابن عبّاس در شگفت شدند.

و یزید ملعون هم اشاره به همین بیت نموده که وقتی یکی از عسکریان را دید که دارای سپر بدی بود، و گفت: مجنّ أبي ربیعة أحسن من مجنّك.

◙ منقول است که حضرت صادق علیه السلام از ابو حنیفه سؤال کردند که: «شنیده‌ام فتوا می‌دهی؟

عرض کرد: بلی.

فرمودند: روی چه میزان؟

گفت: از روی قیاس و عقل.

سپس فرمودند: قتل مهم‌تر است یا زنا؟

عرض کرد: قتل.

فرمودند: پس چرا او به دو شاهد ثابت می‌شود ولی زنا چهار گواه لازم دارد؟

بعد سؤال فرمودند: نماز بالاتر است یا روزه؟

عرض کرد: نماز.

فرمودند: پس چرا وقت نماز از زن در ایّام عادت قضا ندارد و روزه‌اش قضا دارد؟

آنگاه فرمودند: منی کثیف‌تر است یا بول؟

عرض کرد: بول.

فرمودند: پس چرا پاکی از منی محتاج به غسل است ولی بول نه؟

در جواب هر سه سؤال ابو حنیفه گفت: نمی‌دانم»[1]. فیاموت زُر!

پروین اعتصامی:

مور هرگز به در قصر سلیمان نرود

تا که در لانهٔ خود برگ و نوایی دارد

گهر وقت بدین خیرگی از دست مده

آخر این درّ گرانمایه بهایی دارد

صرف باطل نکند عمر عزیزش پروین

زان که چون پیر خرد راهنمایی دارد

* * *

گر تو مردی خانهٔ ویرانه را آباد کن خانه ویران کردن از مردانگی دور است دور

---

۱) احتجاج طبرسی: ۱۱۴/۲ـ۱۱۷.

▣ مرد هوشیاری به دیدن مرشد گُنابادی رفت و هرچه بیشتر بررسی و کاوش کرد که چیز فوق العاده از علم و عمل در او بیابد کمتر چیزی از او بدست آورد، لذا قصیده و اشعاری در این باب سروده از جمله می‌گوید:

من ندیدم از این مرید و مراد جز سبیل کلفت و کون گشاد

▣ از جمله اشعاری که می‌گویند مطلع و پیش درآمدش بالا بلند و خوش مضمون است برخلاف ذیل و دنبالهٔ آن، اشعار ذیل است:

مات الخليفة أيّها الثقلان فكأنّني أفطرت في رمضان

* * *

آبادی جهان زسردار امجد است این اشتر قطار زسردار امجد است

▣ و نیز آبادی بنام «سیجون» در نزدیکی اصفهان ساخته و بنا شده بود، روزی یکی از بزرگان اوّلین واردی بود که به آن دهکده دعوت گشته بود، هنگام نزولش شخصی این شعر را سرود:

زیمن قدومت شد آباد سیجون چو خرطوم فیل و بگیر و بپیچان

* * *

یا ضیفنا لو زرتنا لوجدتنا نحن الضیوف وأنت ربّ المنزل

▣ اهل فن گفته‌اند، قطر خورشید ۱۴۰۰۰۰۰ کیلومتر است که ۱۱۰ برابر قطر زمین می‌شود، درجهٔ حرارت سطح خارجی آن ۶۰۰۰، فاصلهٔ آن با ما ۲۵۰ میلیون کیلومتر است قطاری که در راه آهنی ساعتی ۷۰ کیلومتر را بپیماید این فاصله را باید در ۲۴۵ سال طی کند حتّی نور که در ثانیه با سرعت ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر حرکت می‌کند در ۵۰۰ ثانیه این فاصله را می‌پیماید، پنجاه درصد خورشید هیدروژن است (که مادّه سوختی است) بدین جهت فعل و انفعالات هسته‌ای آن میلیاردها سال دیگر ادامه دارد ...

و تا به حال دستگاههایی هم ساخته شده که از حرارت خورشید برای به کار انداختن موتور، کم و بیش استفاده می‌کنند، ولی چون آن دستگاهها ناقص و از طرفی صرفه ندارد و رقابت با مواد سوختیهای معمولی نمی‌کند، لذا رائج و عمومی نگشته است[۱].

▣ در زمان نادرشاه، عالمی در حال موعظه، عظمت بعضی گناهان را شرح می‌داد مثلاً: فلان معصیت مانند آن است که شخص با مادرش در خانهٔ خدا زنا کند و این کار نادر است.

به شاه گزارش داده شد که فلان عالم به تو چنین نسبتی داده، سلطان هم با کمال غضب، واعظ را احضار نمود. او را با وضع بدی از شهر عبور داده و در انظار خلایق به نزد شاه بردند.

عالم آنچه در منبر گفته بود برای سلطان گزارش داد و رفع اشتباه نمود، سپس ملک برای عذرخواهی و رفع سوء ظن از مردم؛ خود با درباریان ـ به حسب پیشنهاد خود آن عالم واعظ ـ آن عالم را تا در منزلش بدرقه کردند.

▣ عن ابن خلّكان: و أجمع علماء التأريخ على أنّه لم يكن في دولة بني أُميّة أكرم من بني المهلّب كما لم يكن في دولة بني العبّاس أكرم من البرامكة[۲] والله أعلم. وفي ذلك يقول بعض المادحين:

نـزلت عـلى آل المـهلّب شـاتياً ... بعيداً عن الأوطـان في الزمـن المَحْـل

فـما زال بي مـعروفهم وافـتقادهم ... وألطـافهم حـتّى حسـبتُهُمْ أهـلي

---

۱) جريدهٔ اطلاعات، ۳۷/۲/۲۸.

۲) مع أنّ الأُولى ليست عَدنانيّة، والثانية غير عربيّة، «مؤلّف ﷺ».

◙ إذا قلت لأحد: إنّي قاتل أبيك، أو إنّي قاتلٌ أباك، فليس يدري أمعترف أنت بالقتل أم به تتوعّد؟ (كذا في «رسالة الإسلام»).

* * *

آن ترک که در خدمت نیروی هوائی است

با پیرهن آبی و با موی طلائی است

افزود به نیروی هوا و هوس ما

بیهوده نه در خدمت نیروی هوائی است

* * *

گر بگوید بی‌دلیل و رهنمایی آمدیم　　آشناییم و ز شهر آشنایی آمدیم

تا نبیند خط پای ما رقیب　　در هوای دوست با خطّ هوایی آمدیم

عارف قزوینی:

خوشم که هیچ کس ازمن دگرنشان ندهد

به کوی عشق نشان به ز بی‌نشانی نیست

* * *

دیر گاهی است که افتاده زقدرت اسلام

شکر لله که بدادیش شفا از عننی

خطاب به مرحوم بهبهانی است که به توسّط مشروطیّت اسلام را زنده نمود، و همچنین به طبیبی که ایشان را از مرض عنن شفا بخشید که گویا از ملک التجار باشد، همچنین اشعار ذیل:

حجّة الاسلام سودان و فقیه بهبهان

هر دو نیم سوزند، اما این کجا و آن کجا؟

آن مـدیر الدوله بـا اخـتش مشـیر السـلطنه

هـر دو پـفیوزند امـا ایـن کـجا و آن کـجا؟

فـضلهٔ فـیل شکـاری، فـضلهٔ مـور ضـعیف

هـر دو چـلقوزند امّـا ایـن کـجا و آن کـجا؟

* * *

ولقد عجزت بواحد من أعرج فکیف لو ابـتلیت بأعـرجـین

* * *

ای خدا در پیشگاهت چار چیز آورده‌ام نیستی و حاجت و عجز و گُـنه آورده‌ام

◙ عمر بن قیس أخو مولی زبیر، مرّة عبث بمالك ابن أنس، فقال: مرّة یخطئ و مرّة لا یصیب، وذلك عند والي مکّة.

فقال مالك: هکذا النّاس ولم یفهمها وإنّما تغفله؟

ثمّ تنبّه مالك فقال: لا أُکلّمه أبداً.

عامر بن عبدالله من أحفاد الزبیر، آورده‌اند أعبد اهل زمان خود بوده ولا یزوّج بناته، وقتی کفش او را دزدیدند قسم یاد کرد که دیگر کفش نخواهد خرید، از ترس این که مبادا مرد مسلمانی بدزدد و گناهکار شود!!

◙ عبدالله بن عروة بن الزبیر کان أخطب الناس وأبلغهم، وی شـهر مـدینه را ترک و بیرون رفته، به او گفتند: چرا چنین کردی و دار الهجره را واگذاردی اگر برگردی مردم تو را ببینند و تو مردم را خوبست؟

جواب گفت: مرد کجا پیدا می‌شود؟ الناس شامت بنکبة وحاسد لنعمة.

◙ منذر بن الزبیر با برادرش عبدالله کشته شد، پسر ابن منذر محمّد نام داشته و از بزرگان قریش به شمار می‌رفته به طوری که موقع عبورش آتش را به احترام او خاموش می‌کردند، از گفته‌های اوست: (ما قلّ سفهاء قوم قطّ إلّا ذلّوا).

عمرو بن عمرو بن الزبیر، شاعر دربارهٔ او چنین گفته:

لو أنّ اللـؤم کـان مـع الثریّـا تناول رأسه عمرو بن عـمرو

پدرش با عبدالله مخالفت نمود، برادر دیگـرش عـبیده، او را امـان داد ولی عبدالله نپذیرفت و او را کشت.

▣ لا یخفی؛ نظیر گفتار عبدالله بن عروه را جدّش زبیر و یا عیالش، عاتکه خانم صبیحه زیبای قریش گفته که شبها این بانو، حسب المعمول برای جماعت به مسجد می‌رفت. یکی از شبها هنگام عبور مردی دستی به پشت وی زد، این بانو مسجد رفتن را ترک نمود، از وی سبب پرسیدند؟

گفت: وقتی ما بیرون از خانه می‌شدیم که کان الناس ناساً.

▣ برحسب احصائیّه و آماری که اخیراً داده شده بود جمعیّت کرهٔ زمـین را ۲/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ تعیین نموده بودند، و نوشته‌اند که: هر سال ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ بر آن افزوده می‌شود، تنها روسیه در سال ۱۸۵۰ تا به حال نفراتش چهار برابر گشته است.

ملّای رومی:

کی باشد و کـی بـاشد کـی بـاشد و کـی من باشم و نی باشد و مـی بـاشد و وی
من گـه لب وی بـوسم وی گـه لب مـی من مست ز وی باشم و وی مست زمی

* * *

ماهی از سرگنده گردد نـی زدم مستی از دلدار خیزد نـی زخـم

▣ جمله‌ای از لغات زبان پهلوی و فارسی بعد از آن (قدیم)، و فارسی عصر حاضر به ترتیب چنین است: اپی، ابی، بی؛ اپاک، ابا، با؛ اپر، ابر، بر؛ دهشن، داشن، دهش؛ پات دهشن، پادشن، پاداش؛ پوهل، پول، پل؛ زمینک، زمـی، زمین.

* * *

وقد تخرج الحاجات يـا أُمّ خـالد　　كـرائم مـن ربّ بهـنّ ضـنين

این بیت را سیّد مرتضی ﷺ در پشت کتابی که از آن مرد خریداری نموده بود، نوشت و کتاب را به صاحبش مسترد داشت و ثمن آن را هم بخشید.

* * *

چـه خـوش دور زمـانه داد پـندم　　کزین پس در به روی خویش بندم

کسـی گـر دیـدنم سـازد بـهانه　　ز پشت در بگـویم: نـیست خـانه

* * *

غم آن خور که غمخوار تو باشد　　چـو افـتادی زپـا یـار تـو بـاشد

و گر نه روز شادی جمله یـارند　　تو را چون سایه پی در پی گذارند

* * *

أبوك أبي والجدّ لا شكّ واحـد　　ولكنّنا عـودان آس وخـروع

* * *

إذا جاوز الإثـنين سرّ فـإنّه　　يبثّ وإفشاء الحديث قـين

◙ یکی از ادلّه بر کمال و تمامیّت زبان فارسی مشتقّات بسیاری است که در جمله‌ای از کـلمات آن دیـده مـی‌شود، مـانند لفـظ «دل» از قـبیل: دلخـوری، دلجویی، دل آزرده، دلگشا، دل مرده، دلدار، دلداده.

و نیز در لفظ «چشم» که: چشم‌خورده، چشم داشت، چشـم تـنگ، چشـم سفید، چشم سیاه، و غیر ذلك.

◙ قال عليه السلام بعد ما وصف الإيمان بأنّه إقرار و يقين و عمل ...: «إنّ المؤمن لم يأخذ دينه عن رأيه وإنّما أخذه عن ربّه»[1].

---

١) المحاسن: ٢٢٢ حديث ١٣٥، بحار الأنوار: ٣١١/٦٨ حديث ٤، در اين منبع آمده: «ولكن أتـاه عـن ربّـه وأخذ به».

وقال عليه السلام أيضاً: «لا خير في الدنيا إلّا لرجلين: رجل أذنب ذنوباً فهو يتداركها [بالتوبة]، ورجل يسارع في الخيرات»[١].

▣ سئل المعصوم عليه السلام[٢]: على ما بنيت أمرك؟

قال عليه السلام: «على أربع: علمت لا يعمل عملي غيري فاشتغلت بنفسي، وعلمت أنّ أجلي يأتيني بلا خبر فبادرت، [و] علمت أنّ رزقي لا يأكله غيري فاطمئننت، وعلمت أنّي لا أغيب من عين الله فاستحييته»[٣].

▣ قال عبدالمطّلب في حقّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: فيه جمال قريش، وفصاحة سعد، وحلاوة يثرب.

وقد قال صلى الله عليه وآله وسلم نفسه: وما يمنعني من ذلك [وأنا أفصح العرب].

لمّا قيل له: ما رأينا الّذي هو أفصح منك، وأنا من قريش و نشأت في بني سعد[٤].

▣ می‌گویند: گاهی پسر را به اسم پدر می‌خوانند، مانند بیت ذیل:

وصيّ النبيّ المصطفى وابن عمّه ... وفكّاك أعناق وقاضي مغارم

وقد قيل في محمّد بن الحنفية.

وهکذا گاهی مضاف إليه را به جای مضاف می‌گذارند، مانند این مصرع: «يحمل عباس بن عبدالمطلب» که مقصود ابن عبّاس است.

▣ آورده‌اند: در کرمان، چوبهایی یافت می‌شود که آتش در آن تأثیر نمی‌کند.

---

١) نهج البلاغه: كلمه قصار ٩٤.

٢) در مصدر آمده: «وقيل لبعضهم ...».

٣) ارشاد القلوب: ٣٥٥/١، با اندکی تفاوت در الفاظ.

٤) بحار الأنوار: ١٥٨/١٧، با تفاوت در الفاظ و تقديم و تأخير.

▣ الزهّاد الثمانية: اويس قرنى، ربيع بن خُثيم[1]، هرم بن حيّان، عامر بن عبد قيس، ابو مسلم [الخولاني و] مسروق [بن الأجدع]، حسن بصرى، أسود بن يزيد[2].

چهار تن اوّل از خوبان و ارادتمندان حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام بودند برخلاف چهار نفر اخير، وإن كان في ربيع بن خُثيم كلام وبحث عند أهل الرجال.

* * *

كار عاقل نيست با يک دل دو دلبر داشتن

يا زدلبر يا زدل بايست دل برداشتن

يا اسير بند جانان باش يا دربندِ جان

حيف باشد نوعروسى را دو شوهر داشتن

ناجوانمردى است چون جانوس يار و ماهيار

يار دارا بودن و دل با سكندر داشتن

* * *

گر به سخن كار ميسّر شدى كار نظامى به فلک بر شدى

▣ السور الّتي افتتحت بالحروف الهجائيّة ٢٩ سوره است و هي هذه:

الم: البقرة، آل عمران، عنكبوت، الروم، لقمان، السجده.

المص: الأعراف.

الر: يونس، هود، يوسف، إبراهيم، الحجر.

المر: الرعد.

---

١) من كلماته: لو أنّ الذنوب تفوح ما جلس أحد في جنب أحد، «مؤلّف رحمه الله».

٢) مراجعه شود به: مستدرک سفينة البحار: ٣٥٣/٤.

کهیعص : مریم.

طه : طه.

طسم : الشعراء، القصص.

طس : النمل.

یس : یس.

ص : ص.

حم : غافر، فصّلت، الزخرف، الدخان، الجاثیة، الأحقاف.

حم عسق : الشوری.

ق : ق.

ن : ن والقلم.

معرّی :

تعدّ ذنوبي عند قوم کثیرة　　فما ذنب لي إلّا العُلا والفضائل

میراز محمود اورنگ شیرازی :

شنیده‌ام به حکایت که دیدهٔ افعی　　برون جهد چو زمرّد بر او برند فراز

* * *

اسم قانون، فعل استبداد، مشروطه است حرف

اسم آلت مجلس و مغرض ضمیر مستتر

هیچ دانی چیست مشروطه در ایران؟ حرف مفت

زانکه از روز نخستین کس ندید از وی اثر

حافظ :

چنان پر شد فضای سینه از دوست　　که فکر خویش گم شد از ضمیرم

◙ در دربار محمّدعلی شاه قاجار یک معلّم روسی بود، هنگامی که مرحوم حکیم الملک مأمور اصلاح دربار گردید این مرد روسی را برکنار کرد، این کار بر اربابها بسیار سخت آمد و به دست و پا افتادند که معلم بر سر کارش باشد، بطوری که سفارت روسیه گفته بود: هرگاه این معلم بر سر کار بیاید نصف قشون خودمان را از قزوین می‌بریم.

مرحوم حکیم جواب گفته بود: معلوم می‌شود که این مرد به قدر نصف قشون روسیه در قزوین ارزش و اهمیّت دارد.

آری! منصف آن است که در اُمور بیرون از خود قضاوت نماید.

◙ در اصطلاح فرنگیها «سوترکتیف» یعنی آفاقی و «اوثر کثیف» یعنی: انفسی.

حافظ:

حافظ ار بر صدر ننشیند زعالی مشربی است

عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

◙ وقتی از مرحوم آقا میرزا صادق آقا از کلمه اصلی مشروطه می‌پرسند که گفته می‌شود آن را در خارجه (کنستی توسیون) می‌گویند، می‌فرماید: خوب است آن را به همان لفظ اصلی باقی گذارید که معنای آن ثابت خواهد ماند، و اگر دست ما دادید ما او را «شرط، یشرط» خلاصه به ابواب ۹ گانه خواهیم برد و به قدری تصرّف در آن می‌کنیم که از معنای اصلی ساقط، و خواهیم گفت: مشروط به نبودن آزادی و غیره است.

* * *

عـتبت عـلى عـمرو فـلمّا فـقدته وعاشرت أقواماً بكيت على عمرو

* * *

العـلم يـرفع بـيتاً لا عـماد له والجهل يهدم بيت العزّ و الشرف

▣ بعضی از دانشمندان ده دستور در آداب مکالمه ذکر کرده‌اند:[1]

۱ ـ به دقّت به حرف و گفتار طرف گوش دهید که عکس العمل دارد.

۲ ـ حکایت بر مزاج مستمع گوید، و تمام همّتش نکته سنجی در اظهار خود نباشد.

۳ ـ از بیان جزئیّات بیهوده بپرهیزد، از این قبیل: (خاطرم نیست ساعت ۱۰ صبح بود، یا ۱۱ صبح، یا عصر).

۴ ـ از تکرار کلمهٔ خاص مطلقاً احتراز نماید، از قبیل فورمولهای کلیشه‌ای مانند: خیلی عجب است.

۵ ـ اوّل اندیشه وانگهی گفتار، به اُمید آن که در بین گفتار مجال برای فکر خواهد داشت نباشد، آه وآوه نکند که مانع فهم سخن می‌گردد.

۶ ـ سؤالات پاسخ‌انگیز طرح کند، از سؤالات یک نواخت و مبتذل بپرهیزد مخصوصاً اگر به وی کنجکاوی بدهد تا مخاطب برای ادای مطلب آماده گردد.

۷ ـ اختلاف نظر خود را با مهربانی و ملایمت باز گوید.

۸ ـ سخن دیگران را قطع نکند مگر در موقع لزوم، آن هم با عباراتی دلنشین و صمیمانه، و اگر سخن گوینده را قطع کردند اصرار نداشته باشد به آن موضوع بازگردد.

۹ ـ ثابت کند که بردبار و موقع شناس می‌باشد، هرچند میل دل به گفتار طرف نداشته باشد کوشش نماید تا خود را علاقمند نشان دهد.

---

۱) هر یک از عشره تفصیلی دارد، «مؤلّف ﷺ».

١٠ ـ يک كلمهٔ تحسين‌آميز معجزه می‌كند، به شرط آن كه از روی صفا و صميميت باشد، نه تملّق و چاپلوسی، در عين حال، اشاره به نكات شيرين و زيبای طرف بنمايد.

◙ قال بعض في تفسير قوله تعالى: ﴿يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾[١].

إنّما خصّ هذه الأعضاء؛ لأنّ السائل إذا سأل البخيل زوى عنه وجهه، فإن ألحّ عليه ازورّ عنه بشقّ جنبه، فإن ألحف ولّاه ظهره[٢].

◙ قيل في مدح بعض الأُمراء: له وجه فيه ألف عين، وفيه ألف لسان، وصدر فيه ألف قلب.

◙ قالوا: أبرز علامات الحياة: التطوّر والتجاوب (التجاذب).

* * *

شكوهی نماند در آن خاندان كه بانگ خروس آيد از ماكيان

[قيل:] لن يصلح قوم أسندوا أمرهم إلى امرأة.

* * *

چون جامه كه تنگ شد دريدن بهتر دندان كه به درد شد كشيدن بهتر

زان يار كه مهر تو ندارد در دل پيوند و داد را بريدن بهتر

◙ عن المعصوم عليه السلام: «بين الجبر والقدر منزلة بين المنزلتين»[٣].

---

١) توبه (٩): ٣٥.

٢) تفسير روح البيان: ٤١٨/٣.

٣) الكافی: ١٥٩/١ حديث ١٠، نقل به معنا شده است.

والمراد بالقدر، قدرة العباد على ما زعمت المعتزلة أنّ العباد ما شاؤوا صنعو، كذا في «مجمع البحرين» فعلى هذا، المراد بالقدريّة هم المفوّضة.

ويظهر من بعض الأخبار ـ كما في «مجمع البحرين» وغيره ـ أنّ المجبّرة هم الأشاعرة، والقدريّة هم المعتزلة[1]، وكلاهما باطلان.

والحقّ هو الأمر بين الأمرين في أفعال العباد، كما أنّ فعل الله تعالى مؤثّر، كذلك إرادة العبد واختياره، والمفوّضة الّذين قالوا بتفويض الله الأُمور إلى النبي صلى الله عليه وآله أو الوصيّ عليّ أميرالمؤمنين عليه السلام.

وقد يطلق على القدريّة حيث قالوا بتفويض أفعال العباد إليهم، والظاهر أنّ هذا المعنى عَنىٰ الفقهاء ـ وكذلك في الكتب الكلاميّة ـ من المفوّضة، فراجع!

* * *

از ضعف زدم تکیه به دیوار نگفتی
کاین صورت بی‌جان که به دیوار کشیده است

* * *

زمن پرسید دیشب مرد خیره وکیل خود کرا کردی ذخیره؟
بگفتم بهر من آن کس وکیل است که آرد از برایم ارده شیره

◙ منقول است: الناس بأُمرائهم أشبه منهم بآبائهم[2].

از این ره گفته‌اند: نرخ محصول هر کار، باید با نرخ تقاضا و سنن اجتماعی سنجیده شود.

---

١) مجمع البحرين: ٢٤١/٣.

٢) بحار الأنوار: ٤٦/٧٨ حديث ٥٧.

علی‌هذا، در آداب و رسوم باید به رسم زمان و مکان تا حدّی که مخالف احکام مسلّمهٔ شرع نباشد، پیش رفت.

وإليه ينظر قوله عليه السلام:

[حسينٌ!] إذا كنت في بلدة [غريباً] فعاشر بآدابها[1]

◙ گرد آورده‌ها: ادیسون چهل بار در آزمایشهای خود شکست خورد تا پس از مدّتهای طولانی دنیا را به نور خویش روشن و اختراع لامپ نمود.

چنان که ناپلئون شکست را راز موفقیّت خود می‌دانسته، همچنین کپلر؛ کاشف اسرار اجرام سماوی ۱۹ بار در آزمایشهای خود شکست خورد تا دفعهٔ بیستم کیفیّت حرکات کرات را به دست آورد.

دیزائیل؛ روز اوّل نخست‌وزیری خود، در مجلس انگلستان که می‌خواست صحبت کند به طرز گفتار او می‌خندیدند، گفت: آن قدر به گفتار من باید مسخره کنند تا روزی بیاید که با کمال رغبت و دقّت به سخن‌سرایی من گوش فرا دهند.

◙ از فیلسوفی پرسیدند: کوشش درست است یا قضاء؟

گفت: کوشش است که قضاء را درست می‌کند.

◙ نوشته‌اند: یک گرم هیدروژن برابر ده تن ذغال سنگ انرژی به وجود می‌آورد.

* * *

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آیی ای فرخنده پی؟

گفت: از حمام گرم کوی تو گفت: این پیداست از زانوی تو

* * *

---

۱) بحار الأنوار: ٢٦٦/٤٤ حديث ٢٥.

گفت رنج احمقی قهر خداست　　رنج کوری نیست قهر این ابتلاست

ابتلا رنجی است کان رحم آورد　　احمقی رنجی است کان زخم آورد

◙ قيل: ما سَرَّ عاقل قطّ، الهمّ والعقل لا يفترقان؛ استراح من لا عقل له.

◙ في أحوال مروان ـ لعنه الله ـ وقف معاوية بن مروان على طحّان وفي عنق حماره جلجل، فقال له: لِمَ جعلت في عنقه جلجلاً؟

فقال: ربّما نعست فيقف، فإذا لم أسمع صوت الجلجل صحت به.

فقال: أرأيت إن قام وحرّك رأسه ما علمك؟

قال الطحّان: ومن له بمثل عقل الأمير.

◙ عن الباقر عليه السلام: «يا بن الأيّام الثلاث: يومك الّذي ولدت فيه، ويومك الّذي تنزل فيه قبرك، ويومك الّذي تخرج فيه إلى ربّك ...»[1].

وقال عليه السلام أيضاً: «أشجع الناس من غلب هواه»[2].

زسرنگونی فوّاره شد مرا معلوم　　که هر چه بر سرما آید از فزون‌طلبی است

◙ پرفسور ایتالیائی در فرضیّهٔ جدید خود نمی‌خواهد فرضیه انشتین را باطل نماید، او عقیده داشته که سیر نور حد ثابتی دارد چه از محیط متحرّک بگذرد یا از محیط ساکن، ولی در آزمایشی که این مرد اخیراً به عمل آورده و نور را از لولهٔ آب متحرّکی عبور داده است خلاف تئوری انشتین را ثابت نموده است.

* * *

به جان دوست که از در مران گدایی را　　که جز درت نشناسد در سرایی را

---

۱) بحار الأنوار: ۱۷۱/۷۸.

۲) معانی الاخبار: ۱۵۹ حدیث ۲، بحار الأنوار: ۷۶/۷۰ حدیث ۵.

▣ في «جواهر الأدب» ص ٤١٠: ولمّا خاف سيّدنا عمر بن عبدالعزيز أن تموت السنّة الصحيحة بموت رواتها و بما وضعه الزنادقة والشيعة والخوارج ودسّوه فيها، أمر العلماء بتدوين الحديث (!!!).

حسّان بن ثابت:

لساني وسيفي صارمان كلاهما ويبلغ مالا يبلغ السيف مذودي[1]

* * *

آبادی میخانه زویرانی ماست جمعیّت کفر از پریشانی ماست

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هرعیبکههستدرمسلمانیماست

* * *

روز نخست چون ره رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

* * *

مرا زبازی قسمت جز این نشد معلوم که عاقلی بزند گوی و جاهلی ببرد

* * *

یک ذرّه زاختیار در دست تو نیست

لکن معلوم همّت پست تو نیست

تدبیر چو کعبتین و تقدیر چو نقش

در دست تو هست لیک در دست تو نیست

* * *

إذا استوت الأسافل والأعالي فقد طابت منادمة المنايا

* * *

وكم من جبال [قد] علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال

* * *

دانی چه موجب است که فرزند از پدر منّت نگیرد ار چه فراوان دهد عطا

یعنی درین جهان که محل حوادث است در محنت وجود، تو افکندهای مرا

---

١) المذود: اللسان وكلّ ما يدافع به، «مؤلّف رحمه الله».

سعدی :

مدبّری که به گل نکهت و به تن جان داد

به هر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد

دو کشتی متساوی الأساس را در بحر

یکی رساند به ساحل یکی به طوفان داد

* * *

سیاه سیم زر اندود چون به بوته برند خلاف آن بدر آید که خلق پندارند

سعدی :

نه زنگ عاریتی بود در دل فرعون که صیقل ید بیضا سیاهیش نزدود

▣ في «رسالة الإسلام» في المجلّد الثالث من السنة السادسة : «ديمقراطيّة» ممتزج من كلمتين : (ديموس) و معناها الأُمّة و (كزاتوس) ومعناها السلطة ، وهذه ما نسمّيه الآن : الأُمّة مصدر السلطات .

▣ از امثلهٔ غربیها :

بالاترین زرنگیها پنهان کردن زرنگی است .

خوشبختها به ساعت نگاه نمی‌کنند .

زبان زن آخرین چیزی است که پس از مرگ از کار می‌افتد .

زنها در خانه شیطانند و در بیرون فرشته .

* * *

وما الروح والجثمان إلّا ودائع ولابدّ يوماً أن تردّ الودائع

* * *

بعد از هزار سال که نوشیروان بمرد گویند هنوز ؛ که بوده است عادلی

* * *

راز دل پیش دوستان مگشای گر نخواهی که دشمنان دانند

* * *

سلطان بی‌عدالت و ملای بی‌تمیز از دنبه برده چربی و شیرینی از مویز

* * *

گر بماندیم زنده بر دوزیم

جامه‌ای کز فراق چاک شده است

ور بمردیم عذر ما بپذیر

ای بسا آرزو که خاک شده است

* * *

دوش بشنیدم من از دیوانه‌ای می‌گفت راست

درد ایران بی‌دواست

عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست

درد ایران بی‌دواست

سعدی :

تو از هر در که بازآیی بدین خوبی و زیبایی

دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

تو با این حسن نتوانی که رو از خلق درپوشی

که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی

به زیورها بیارایند مردم خوبرویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

▣ آخرین خلیفهٔ اموی وقتی برای قضاء حاجت از اسب پیاده شد اسبش رمیده و فرار نمود. سپاهیان وی که این حال را دیدند خیال کردند خلیفه و سردار سپاه کشته و یا دستگیر شده است، لذا قشون پا به فرار گذارد و مروان که

تنها به جا مانده بود گرفتار سپاه دشمن گردید، از این ره گفته‌اند: ذهبت الدولة ببولة.

از این جهت، قرآن دنیا را به آب تشبیه فرموده چون درگذر و ناپایدار است مانند آب که دایم به طبع خود، در جریان و تغییر می‌باشد. مگر مانعی پیش او و سر راهش بگذارند، فتبصّر!

* * *

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا　　غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

◙ عن بديع الزمان الهمداني: ما أفسد الناس وإنّما اطّرد القياس. یعنی: همیشه مردم این گونه بوده خوب و بد داشته‌اند.

[لا يعجبنّك من خطيب خطبة　　حتّى يكون مع الكلام أصيلاً]

إنّ الكلام لفي الفؤاد وانّما　　جعل اللسان على الفؤاد دليلاً[1]

◙ هر چند کلمهٔ «تباکی» را برای رفع محذور تظاهر و ریا به معنای مفاعله گرفته‌اند، یعنی با هم گریستن که ترکها عادت دارند، و آن را «آغلاشماق» می‌گویند، ولی به همان معنای تظاهر به عزاداری و یا خود را وادار به گریستن [کردن] هم باشد مانعی ندارد، زیرا مراد از تظاهر در این مورد ریا و خودنمایی نیست، بلکه مقصود آن است که هرگاه اشک خود به خود نمی‌آید دسته‌ای خود را، و به زور و اختیار وادار به محزون شدن و حقیقتاً خویش را دلسوخته بنماید که اگر دقّت شود این عمل از نظر روانی اثر طبیعی دارد.

---

۱) جواهر الأدب: ۴۸۴/۲.

سعدی:

میان عرصهٔ این ملک (شیراز) تا به چند آخر

پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین

چو بیدُ بن که تناور شود به پنجه سال

به پنج روز به بالاش بر دود یقطین

بلی به یک حرکت از زمانه خورسندم

که روزگار به سر می‌رود به شدّت و لین

▣ از قرار نقل اطلاعات (۴۱/۲/۵): هشت هزار روزنامه در جهان منتشر می‌گردد.

▣ خارجیانی که مخالف ورود زنان در اُمور اجتماعی بوده از آن جمله: دکتر آلکسیس کارل، مسیولوجوفیه، شوپنهاور، هانری مادیون و هربرت اسپنسر می‌باشند.

* * *

از مردم افتاده مدد جوی که اینان با بی‌پروبالی پروبال دگرانند

* * *

من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت غیر از حدیث دوست که تکرار می‌کنم

▣ از جملهٔ جنایتکاران وسفّاکان نامی این سه تن را شمرده‌اند:

۱ ـ اسکندر مقدونی که به خواهش یک زنِ هر جایی، تخت جمشید و ابنیه‌ای را به آتش کشید و...

۲ ـ نرون، امپراطور روم که پس از کشتن مادرش، به خنجر خون‌آلود نظر می‌کرد و حظّ می‌برد.

و ديگر اين كه دستور داد شهر زيباى روم را آتش زدند و خود بر بلندى رفته بود و به زبانه‌هاى آتش تماشا مى‌كرد كه به آسمان كشيده مى‌شد و كيف مى‌نمود، و نغمه‌سرايى كرده و موسيقى مخصوصى در آن حال از خود اختراع كرد.

٣ـ آتيلا؛ مرد سفّاك رومى كه مى‌گفت: هر كجا پاى اسب من برسد ديگر گياه نخواهد روييد.

* * *

وراعي الشاة يحمي الذئب عنها فكيف إذا الرعاة غدوا ذئاباً

◙ من الأمثال: المرء قليل بنفسه كثيرٌ بإخوانه.

◙ عنه صلى الله عليه وآله: «خير الصدقة ما كان عن ظهر غني»[1].

نظر كن چو سوفار دارى بدست نه آن گه كه آن را بدادى زشست

* * *

جان و دل دادم و يک بوسه گرفتم زلبش

عاشق سوخته داند كه چه سودا كردم

* * *

سير سپهر و دور قمر را چه اختيار در گردشند برحسب اختيار دوست

* * *

برو خواجه زن كن تو در هر بهار كه تقويم پارينه نايد به كار

* * *

مژده دادند كه بر ما گذرى خواهى كرد نيّت خير مگردان كه مبارک فالى است

◙ سأل رجل ابن الجوزي: ما بال الكوز الجديد إذا صبّ فيه الماءُ نشّ، و خرج منه صوت؟

---

١) بحار الأنوار: ٢٥٠/٧٤.

فأجاب: يا ولدي! يشكو إلى برد الماء ما لقيه من حرّ النار.

فقال له: ما لنا نراه إذ ملأناه لا يبرد، فإذا نقص برد؟

فقال ابن الجوزي: حتّى تعلموا أنّ الهواء لا يدخل إلّا على ناقص.

◙ بزرگان فرموده‌اند: الكامل من عدّت سقطاته والسعيد من حسبت هفواته.

* * *

به یکی از سران جاه و مقام عارفی داد این چنین پیغام

گوز من بر سرت که نیست هنر چه سپهبد شوی چه سر لشکر

◙ پس از تاختن بر طلّاب مدرسهٔ فیضیّهٔ قم و زدن و شکستن و سوختن بلکه هم کشتن که در فروردین سال ۱۳۴۲ رخ داد بر دیوار ایوان یکی از حجرات شعر ذیل نوشته شده بود:

شیر مردان وطن را چه رسیده یا رب! که شغالان دغل تاخته بر بیشهٔ ما

* * *

سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان بگیرد آن دامن

حافظ:

بر درِ میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر نکن

ظلماتست بترس از خطر گمراهی

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل!

کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

▣ از قراری که در کتب سیر آمده: اعراب جاهلیّت چون نسبت به زنان خود بدگمان بودند، هنگامی که به سفری می‌رفته و می‌خواستند از زنان غایب بشوند آنها را نزد بتی که داشتند می‌برده و قسم می‌دادند که در غیبت مردان خیانت نکنند، از این راه چنین آمده که:

مردی پس از مراجعت از سفر، زن خود را نزد بت برد که قسم بدهد که به عهد خویش وفا کرده است، از این قرار:

أتحلني بربّك العليّ ما مسّك من بعدي الإنسيّ

زن در جواب گفت:

لأحلف بربّك العليّ مأمسّني من بعدك الإنسيّ

إلّا غلام خاوياً تركيّ ورجلان من بني عديّ

ومائة من طرف الغربي ومائتان طرف الشرقيّ

فوثب الرجل ووضع يده على فمها وقال[1]: ... إلى آخره.

▣ عنه ﷺ: «[إنّ] الله تعالى في عون العبد[2] مادام العبد[3] في عون أخيه [المؤمن]»[4] ...

* * *

دانی چرا مناره به مسجد نهاده‌اند یعنی هر آن که وقف مرا می‌خورد همین

* * *

روشن‌دلان حباب صفت دیده بسته‌اند

روزن چه حاجت است اگر خانه تار نیست

---

۱) انوار نعمانیّه: ۱۲/٤، با تفاوت.

۲ و ۳) در مصدر: «المؤمن» آمده است.

٤) بحار الأنوار: ۳۱۲/۷٤ حدیث ٦۹.

پورحسن مراغه:

یک دم که با توأم به سوی من، مکن نظر

سیرت ندیده‌ام زخودم بی‌خبر مکن

* * *

به زنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من

* * *

میا بر قبر من روزی که میرم در وفای تو

که ترسم زنده گردم باز اُفتم در قفای تو

* * *

به صد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را

روم آنگه به کام دل ببوسم آستانش را

* * *

شنیده‌ای که محمود غزنوی شب دی

شراب خورد وشبش جمله بر سمور گذشت

گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت

لب تنور بر آن بی‌نوای عور گذشت

چو صبح گشت برآمد ندا که ای محمود!

شب سمور گذشت ولب تنور گذشت[1]

▣ قال عليه السلام: «الدنيا أوّلها بكاءٌ ووسطها عناء وآخرها فناء»[2].

---

۱) گفتنی است که اصل نسخهٔ کشکول مؤلّف محترم رحمه الله در اینجا پایان می‌پذیرد، اینک نوشته‌های پراکندهٔ وی تنظیم و به نسخهٔ اصلی ملحق می‌گردد.

(۲) نهج البلاغه: خطبهٔ ۸۲، در این منبع چنین آمده: «ما أصف من دار أوّلها عناء وآخرها فناء».

و قال عليه السلام أيضاً: «الإنسان أوّله نطفة ووسطه حامل العذرة، وآخرها جيفة»[١].

آدميّتِ شخص به ملكات و اخلاق پسنديدهٔ اوست، و از اين روست كسى كه خواب ببيند در نجاست افتاده، مال دنيا به او مى‌رسد.

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[٢] پرده كه برداشته شد، حقيقت ظاهر مى‌شود. عالم مادّه براى نشر حقايق مثل غلاف شمشير است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾[٣] اين آيه در ادب حضرت فاطمه عليها السلام مى‌باشد.

قال عليه السلام: مردم دو امان دارند: يكى وجود نبى صلى الله عليه وآله و ديگر استغفار كه در آن آيه به اين مطلب اشاره شده[٤].

قال بعضهم لبعض الأمجاد: «إنّ لي عبدين هما سيّداك وهما الحرص والهوى».

عنه صلى الله عليه وآله: «لمّا عرج [بي] إلى السماء مررت على قوم يخمشون وجوههم بأظافيرهم.

فقلت: يا جبرئيل من هؤلاء؟

قال: هؤلاء الّذين يغتابون الناس و يقعون في أعراضهم[٥].

---

(١) غرر الحكم: ٣٠٨ حديث ٧٠٨٧، در اين منبع آمده: «ما لابن آدم والعجب! أوّله نطفة مذرة، وآخره جيفة قذرة، وهو بين ذلك يحمل العذرة».

(٢) الطارق (٨٦): ٩.

(٣) حجرات (٤٩): ٢.

(٤) اشاره به آيهٔ شريفهٔ: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ انفال (٨): ٣٣.

(٥) بحار الأنوار: ٢٢٢/٧٥.

▣ وأيضاً قال ﷺ: «إيّاكم والغيبة فإن الغيبه أشدّ من الزنا إنّ الرجل قد يزني ويتوب فيتوب الله عليه وإن صاحب الغيبة لا يغفر له حتّى يغفر له صاحبه»[١].

▣ قال عليه السلام: «أولادنا أكبادنا، صغراؤهم أُمراؤنا، كبراؤهم أعداؤنا، إن عاشوا فتنونا، وإن ماتوا أحزنونا»[٢].

▣ قضيّه يهودی که هر روز خاک بر سر پیامبر خدا ﷺ می‌ریخت و رفتار آن حضرت با او معروف و در تاریخ مسطور است.

▣ حضرت امام سجّاد عليه السلام هر چه یکی از غلامان خود را صدا کردند جواب نگفت، تا این که خود حضرت آمدند و از علّت پرسیدند.

عرض کرد: علّتش ایمنی از عذاب شما بود، حضرت او را آزاد کردند.

* * *

اگر که عاشق صافی درست پیمان باش

اگر خدای پرستی هواپرست مباش

* * *

تا نگارم ز دور پیدا شد

پای من سست و دست من پا شد

▣ اربعین خصوصیّت دارد، کما قال تعالی: ﴿وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ﴾[٣] وقال عليه السلام: «ما أخلص عبد لله ـ عزّ وجلّ ـ عمله أربعين صباحاً إلّا جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه»[٤].

---

(١) بحار الأنوار: ٢٢٢/٧٥.

(٢) بحار الأنوار: ٩٧/١٠٤ حديث ٥٨.

(٣) اعراف (٧): ١٤٢.

(٤) بحار الأنوار: ٢٤٢/٧٠ حديث ١٠.

وقال الشاعر:

که ای صوفی! شراب آنگه شود پاک　　کـــه در شـــیشه بـماند اربـعینی

ولذا أمر الله تعالى نبيّه صلى الله عليه وآله أن يعتزل عن خديجة عليها السلام أربعين صباحاً ... فلمّا كان في كمال الأربعين هبط جبرئيل عليه السلام ... فقال: الصلاة محرّمة عليك في ذمتك حتّى تأتي إلى منزل خديجة عليها السلام فتواقعها ...[1]

▣ در احوالات امیر نجم ثانی، وزیر شاه اسماعیل صفوی می‌نویسند:

روزی صد گوسفند برای آشپزخانهٔ او سر می‌بریدند و بدین قیاس بـرنج و روغن و ادویه مصرف می‌کردند که می‌گویند: از روزی ده من تجاوز می‌کرد.

در مسافرت با آن که بنایش براختصار بود، آب جلوی او بقدری بود که اگر بی‌اطلاعی از آن عبور می‌کرد سوار با اسبش در او غرق می‌شد. بـرای غـذای مخصوص وی روزی ۱۳ دیگ نقره‌ای بکار می‌رفت.

▣ حکایت: مرد دهاتی به طرف شهر می‌آمد، باران گرفته و او را خیس کرد، شخص با مروّتی به وی برخورد و او را به خانهٔ خود برد، نگاهداری از او نمود و خشکش نمود.

بعد از چندی باز دهاتی به شهر درِ خانهٔ آن شخص آمد، در را زد و گفت: من کسی هستم که تَر بودم مرا خشک کردی.

چندین بار همین عمل تکرار و با کسان خود آمد. تا بالاخره صاحب خانه از بالای بام سطل آبی بر سر او ریخت گفت: این بار برو دیگری تو را خشک کند.

---

(۱) رجوع شود به: بحار الأنوار: ۷۸/۱۶ و ۷۹.

◙ لطیفه: روستائی برای معالجهٔ شکم خود به شهر آمد، طبیب حاذقی شکمش را پاره کرد تا عمل کند. پس از انجام عمل، سهواً یک تکّه از اسباب جرّاحی را در شکم او گذاشت و شکم او را بخیه کرد.

مرد بیچاره به محل خود برگشت، باز آثار درد و ناراحتی او را به شهر کشانید. طبیب پس از معاینه دانست چه خطائی کرده، لذا دوباره شکم روستائی را پاره کرد و اسباب مانده را درآورد.

مریض با ناتوانی عرض کرد: خواهش می‌کنم این بار دکمه‌هایی برای شکم من بگذارید که برای عمل دوباره، محتاج به این مقدار دردِ سر نباشم، هر وقت لازم شد دکمه‌ها را باز نموده و جرّاحی نماییم.

◙ لطیفه: ناصرالدین شاه، گل دوزی می‌دانسته، روزی در پارچه‌ای گلی ساخته و نشان وزراء واُمرا داد. هر یک تعریفها کردند، تا آخری دید، چیزی باقی نگذارده‌اند که او هم بگوید، لذا گفت: علاوه بر اینها بوی گل نیز می‌دهد.

شاه فرمود: نادر که آن فتوحات کرد اطرافش مانند شما متملّقین دروغ‌گو نبود.

◙ و نیز در سفر فرنگ به هر کشوری که می‌رسید، فرمان می‌داد کرباس بخرند، برای این که به آنها بنمایاند که ما پول زیاد داریم و اینها را برای تهیّهٔ کیسه برای اندوختن پولهای خزانه خریداری می‌کنیم. درنتیجه پس از فوت شاه، در انبارها توپهای کرباس بسیار اندوخته بود.

◙ خاصیّت دعا، آیا جز تشریفات و اظهار عبودیّت و ذلّت است؟ و آیا با این که اُمور بسته به تقدیر است، [احتیاجی به دعا هست؟]

◙ مالگراو، سیّاح انگلیسی می‌گوید: نجد و یمن از حیث آب و هوا سالمترین نقاط دنیا محسوب می‌شود.

اعراب به پنج نژاد اسب ـ که شجرهٔ آنها منتهی به پنج مادیان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌شود ـ اهمیّت می‌دهند. وقتی که از یک مادیان این پنج نژاد متولّد می‌شود مجلس شهادت تشکیل می‌دهند و سجلّ احوال آن کُرّه اسب را نوشته و برگردن آن می‌آویزند.

◙ مسیو درژه، مترجم «تاریخ ابوالفداء» فرانسوی در اوصاف اسب عربی هنگامه کرده است.

از امثال عربی است که: اوّل دست و پای اسب خود را بشوی بعد آب بنوش!

◙ قدما، عربستان را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: شمالی و شرقی که موسوم است به حجاز کوهستانی، قسمت شرقی و جنوبی را یمن نامیده، و مرکزی و شرقی را صحرای عرب می‌گفتند.

حجاز شامل آن قسمت از عربستان است که از فلسطین تا بحر احمر واقع شده و صحرای عرب ریگستانی است که از حدود شام و عراق عرب به شط فرات و خلیج فارس اتّصال پیدا کرده است.

قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله، وقتی در گذاردن حجرالاسود بجای خود، بین شرفای مکّه نزاع سختی شد حضرت گلیمی پهن کرد، فرمودند: هر یک از آنان گوشه‌ای از آن را گرفته و به جای خود بردند و حضرت صلی الله علیه و آله نصب فرمودند[1].

◙ اسم کتاب مذهبی هنود «ویدا» است که به چهار قسم تقسیم می‌شود.

---

(۱) سفینة البحار: ۲۲۲/۱.

قصّهٔ حضرت مسیح ﷺ در شبی که می‌خواست به آسمان (صلیب) برود به هریک از حواریین خود یکی یک تکه نان و قدری آب انگور داد و فرمود: هر کدام بتوانند آنها را تناول نمایند می‌توانند کارهای مرا انجام دهند، لذا مسیحیان به این کار ادامه داده‌اند.

در (سنسکریت) می‌گویند: عقیدهٔ کاتولیکها این است که نان و آب انگور حقیقتاً به گوشت و خون حضرت عیسی تبدیل می‌شود، این است مسألهٔ تبدیل جنس.

▣ اسلام طرفدار مذاهب حقّهٔ دنیا است که تساهل در مذهب از شعار اوست.

در سورهٔ بقره آیهٔ (۶۲) یهود، نصارا و مؤمنین را جزء ناجین می‌شمارد[۱].

اکراه در مذهب اسلام نیست، چنانچه روبرتسون و غیره تصدیق این امر را کرده‌اند.

وقتی که تاریخ فتوحات اسلامی را سیر می‌کنیم می‌بینیم که آنها در اشاعهٔ مذهب خود هیچ وقت طایفهٔ مغلوبه را الزام به مذهب اسلام نمی‌کردند؛ بلکه قبول کردن سایر ملل مذهب آنها را برای سادگی دین اسلام بوده و اعتزال امرای مسلمین؛ بلکه اشاعهٔ هیچ مذهبی با شمشیر نمی‌شود، چنانچه در امکنه‌ای که مسلمین در آنجا نرفته‌اند مثل چین و یا رفته و جنگ نکرده‌اند کرورها مسلمان در آنجاهاست.

---

(۱) آیهٔ ۶۲ سورهٔ بقره چنین است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

بدیهی است که منظور این نیست که همهٔ ادیان در عرض هم بر حقند، بلکه مراد این است که خدای متعال عنوان مؤمن، یهود و نصاری ... را نخواسته لکن ایمان به خدای متعال و ایمان به غیب و معاد را خواسته است.

بنابر آنچه ذکر شد، اکراه و زور در قسمت ایمان و عقیده هیچ موضوع ندارد، بلکه مانند سایر صفات روح و روان آدمی می‌باشند. از قبیل دوستی و مهر، شناسائی و معرفت اشیاء و سایر حالات دل و جان که در آن جبر و فشار، معقول و شایسته نیست و فقط از روی عوامل طبیعی و دلخواه می‌توانند فراهم آیند و به اختیار می‌شود حاصل گردد.

آری! قسمت عمدهٔ طاعات و عبادات نیز از همین نظر تشریع و مطلوب گشته، چنان که دربارهٔ آن از آیات احکام تصریح شده که علّت غائی آنها اصلاح دل و روان آدمی است، مانند روزه که انگیزهٔ تقوا و پاکیزگی روح می‌شود و یا نماز که سبب اصلاح نفس گشته و رابطهٔ حقیقی با حق آدمی پیدا می کند قهراً مانع از اقدام به فحشاء و کارهای زشت و اعمال ناروا می‌شود.

خلاصه، در نتیجهٔ ایمان به حق و باور به پیامبران که سفرا و رهنمایان می‌باشند، آدمی دارای دل و روان پاک و نیز اعمال و کردار نیک می‌گردد و به قدری مقامش عالی و ارجمند می‌گردد که جز فکر و اندیشهٔ خیر و صلاح در پیش راه ندارد و سرمایهٔ عمرش به نفع خود و دیگران تمام می‌شود.

به خلاف آن که هرگاه ایمان از دل او سرچشمه نگرفته و هستهٔ مرکزی آن در روان بشر نباشد و سطحی و فقط لقلقهٔ زبان باشد، چنین ایمانی نتیجه و بهره‌ای که ندارد هیچ، بلکه زیان و خسران فراوان دارد، چنان که در کلمات بزرگان به آن بسیار اشاره شده است.

■ لوتر، مصلح مذهب مسیحی است، وقتی به رُم رفت اوضاع را به کلّی خراب دید، لذا به کلّی با کاتولیک ضدّیت کرده و مذهب پروتستان را تأسیس نمود. وی در سال ۱۵۴۶ میلادی وفات کرد.

▣ سئوال یکی از جرائد که کدام صفت در زن خوب‌تر است؟

از ۱۷۵۰۰ جواب، قریب دو هزار و پانصد؛ جمال و رازداری، خاموشی و کم حرفی تشخیص داده.

و قریب ۱۵ هزار؛ خانه‌داری، خیّاطی و طبّاخی شناخته.

▣ شارل چهارم، امپراطور آلمان خصایص چهارگانه داشته، از قصر و اطاقها و در و پنجره، و چهار نوبت غذا، و شراب هر نوبت چهار گونه، و تاج چهار شانه و لباس ۴ رنگ و ۴ مرتبه ازدواج، کالسکه چهار اسبه و چهار سپاه در چهار کشور او بود، موقع موت او هم ۴ دکتر بر بالین او بودند.

▣ عجیب‌ترین مخلوقات دنیا درخت آدم خوار در جنگلهای آفریقا است که وقتی آدم نزدیکش می‌شود شاخه‌های تیغ‌دار خود را باز می‌کند و می‌گیرد.

عجیب‌تر آن که بومیهای آفریقایی دستی برای آن قربانی می‌فرستند و میانهٔ آن می‌اندازند و آن هم کم کم شاخه‌های خود را با تیغ اطراف خود جمع می‌کند و بالاخره او را خورد کرده و می‌بلعد. در این اثنا شیره‌ای هم از خود بیرون می‌دهد و آن دخترک قربانی را می‌خورد و خون او را می‌نوشد، و بالاخره جز استخوانی از او باقی نمی‌ماند و خونی که از بدن درخت خارج می‌شود بومیها تبرکاً آن را می‌نوشند و می‌لیسند.

▣ علی علیه‌السلام فرمانی دربارهٔ حذیفه برای اهل مدائن مرقوم فرموده[1]. و قد قتل أبوه في غزوة أُحد بيد المسلمين خطاءً، مع ذلك استغفر حذيفة لهم، وقد أعلمه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله المنافقين و كان هو الآخذ بزمام ناقته صلی‌الله‌علیه‌وآله ليلة العقبة وأوصى ابنيه بلزوم أميرالمؤمنين علیه‌السلام و كانا معه علیه‌السلام. وقتلا بين يديه في الصفّين.

---

(۱) بحار الأنوار: ۸۸/۲۸ و ۸۹ حدیث ۳.

ولمّا حضر وفاته أوصى إلى ابنه، فقال:

أظهر اليأس ممّا في أيدي الناس، فإنّ فيه الغنى؛ وإيّاك وطلب الحاجات إلى الناس، فإنّه فقرٌ حاضر و كن اليوم خيراً منك أمس وإذا أنت صلّيت فصلّ صلاة مودّع للدنيا كأنّك لا ترجع إليها و إيّاك وما يعتذر منه[1].

و دیگر از فضایل حذیفه، مأموریّت اوست از طرف حضرت رسول ﷺ در جنگ احزاب که برود در لشکر قریش و از وضع و روحیّهٔ آنها خبر بیاورد (و در آنجا) او مأموریّت خود را با یک شیرین کاری فوق العاده‌ای ...

▣ روسیه و دین: پس از آن که دولت و ملّت روسیه از بت‌پرستی منزجر گشتند، به واسطهٔ آن پیش‌آمد که مرسوم شاه بود، هنگام سرور به حکم قرعه، یکی از مردم را فدا و قربانی بت می‌نمود، روزی پیشامدِ قرعه بنام جوانی زیبا که دارای پدر پیری بود، افتاد. پدرش حاضر به دادن جوان خود نگشت.

وقتی مردم برای آوردن جوان رفتند، پدر شروع کرد به مذمّت نمودن بتان که اینها سنگ و چوبی بیش نیستند، شما بدست خود آنها را ساخته‌اید، چنین چیزها که قابل پرستش و نیایش نبوده و نیست.

مردم گوش نکرده، او هم دشنام به آن خدایان دروغین می‌داد. بالأخره خودش هم علاوه بر جوانش فدای بتان شد، ولی پس از این گفتار آن مرد پیر تأثیر به سزایی در روحیّهٔ مردم و شاه نمود که بناشد از بت‌پرستی دست کشند.

لذا در مقام تجسّس دین حق برآمدند که در آن زمان دین رسمی در عالَم، یهودی، مسیحی و اسلام بود. هر کدام از آنها، مبلّغین خود را به دربار شاه روسیه روانه داشتند.

---

(۱) امالی شیخ صدوق: ٤٠١ حدیث ٥١٨.

ابتداء مبلّغ اسلام شروع به صحبت نمود (که مردمی از اهل بلغار که از جهت خاک و فرهنگ نزدیک به روسها بودند) از آن جمله قضیّهٔ بهشت را شرح دادند که تأثیر به سزائی در شاه نمود ولی همین که از احکام اسلام بیان کردند از حرمت شراب و گوشت خوک، پسند شاه نشد، چون مردی بود عیّاش و پرعلاقه به آن دو، این بود که نتیجهٔ عکس داد و مبلغین ناأُمید از حضور شاه بیرون شدند (جای آن بود که مبلّغین از بغداد به روسیه می‌رفتند).

سپس نوبت به مبلّغین یهود رسید، گفتند: سرزمین و وطن ما بیت‌المقدس بود که در آنجا سیادت داشتیم ولی به واسطهٔ معصیت و نافرمانی نسبت به پیامبران، خداوند بر ما غضب نمود و از آنجا در بدر و ویلان در بیابانها شدیم.

وقتی پادشاه این سخنان را شنید فرمود: شما که خود معصیت کار و مغضوب هستید، چگونه می‌توانید دیگران را نجات دهید؟ این بود که آنها را رها نمود.

نوبت به مبلّغین مسیحی رسید، آلمانیهای کاتولیکی که از پیروان پاپ بودند صحبت کردند. ولی در دل ولادیمیر (شاه) جای گزین نشد و روی خوش نشان نداد.

گفت: نیاکان من از دین شما با خبر بودند، اگر خوب بود، می‌پذیرفتند. و چون پاپ در نزد کاتولیک بالاتر از شاه است، این هم یک سبب عدم قبول شاه افتاد.

ولی یکی از مبلّغان پرده‌ای که عکس بهشت و دوزخ را رسم کرده بود نشان داد که مردمی که پیرو مسیح هستند، به سمت بهشت می‌روند. این قسمت توجّه شاه را جلب نمود و بالاخره دین مسیح را قبول کرد.

◙ می‌گویند: ملکه الیزابت زن نبوده، از کوچکی هر کس از وی خواستگاری می‌کرد، با کمال خون‌سردی جواب منفی می‌داد.

یک نفر زن و شوهر را محرم راز خود داشت که مرد پیر تا زنده بود در این باب چیزی نگفت و ملکه بسیار به او احترام می‌کرد.

گویند: ملکه در حال شیر خوردن تلف شده بود، دایهٔ او پسری را که شبیه به وی بود، یافته و او را الیزابت پیش پدرش هانری هشتم معرفی نمود. چون هانری آن طفل را از ترس «وبا» که در شهر آمده بود به بیرون فرستاده بود.

◙ زنها در برخورد اوّلی صرّافی مرد را می‌کنند، به لب و دهان و موهای سر او می‌نگرند، از سر تا پای مرد را وراندازی می‌نمایند، عشق زنها از یک ساعت تا دو هفته دوام دارد بقیّه را اگر قسمت کنید یک قسمت خود را فریب می‌دهند دو قسمت مردها را.

یک مهندس گفته: زن کثیرالاضلاعی است غیرمنتظم که تمام اشکال از میان آن بیرون می‌آید.

◙ مصلحینی آمده‌اند مانند: سقراط، افلاطون، هوگو، وسیوس، جان لاك، امّا نوئل، و ژان ژاک روسو.

بدیهی است که آدمیزاد تنها برای خوردن نیست. برای خوابیدن نیست و همچنین تنها عبادت نیست، بلکه بایستی دارای تمام این احوال باشد، لذا اسلام در باب اموال ، مکتب‌ها دارد، گاهی به قدری دقیق می‌شود که ذرّه را می‌پاید، گاهی آن را به قدری بی‌اهمیّت می‌کند که از هر چیزی پست‌تر است. هر کدام در محل خود.

در روایتی آمده: «الکادّ علی عیاله کالمجاهد في سبیل الله»[۱].

و در دیگری آمده: «إنّ أشدَّ الناس حسرةً یوم القیامة من رأی ماله في میزان غیره»[۲].

مثل آن شخصی که در حال مردن بود و اموالی داشت و از وی سئوال کردند: چه برای خود کرده‌ای؟ تمام جواب منفی داد ... ولی ورّاث او مردمان خیّری بودند اموال را در راه خدمت به خلق مصرف کردند.

و بالأخره آدمی هرگاه دارای ایمان باشد هم سعادت دنیا دارد که از حجم پرونده‌های جنایات کاسته می‌شود که این همه بودجه که مصرف پلیس و قوای انتظامی و زندان می‌گردد اگر مصرف معارف و ایجاد ایمان برای مردم بشود قطعاً صرفه دارد. مساجد و مجالس ذکر بهترین مربّی هستند که موجب می‌شوند بشر تعدیل قوای شهوانی خود را بنماید و جلوی مفاسد گرفته می‌شود.

﴿أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[۳] باعث سکونت خاطر و آرامش تن و جان می‌گردد. کلمهٔ توحید از نفی شروع شده، زیرا اصل موضوع که مبدأ و مؤثّری باید باشد، فطری آدمیزاد است. نهایت اشتباه در تطبیق می‌کند. اسلام می‌خواهد طوری تربیت کند که تمام آنچه را غیر از خدای یگانه می‌پرستید، غلط است ...

بالأخره آنچه موجب کمال و سعادت است علم و تقوی است. هر یک به تنهایی مصلح نیست. دانشمندان عصری چون ایمان ندارند، لذا این کشمکش و

---

(۱) الکافی: ۸۸/۵ حدیث ۱.

(۲) بحار الأنوار: ۱۵/۱۰۳ حدیث ٦۸.

(۳) رعد (۱۳): ۲۸.

جنجال در عالم بر پاکرده‌اند، هر کدام می‌خواهند سوار بر مردم گردند. ولی مردان خدا مقام را برای خدمت به خلق می‌خواهند.

چنانچه علی علیه‌السلام در جواب ابن عبّاس فرمود[۱].

◙ مردم سیستان شجاع بودند، خطیب، علی علیه‌السلام را لعن کرد، آنها زیربار لعن نرفته، و به خطیب گفتند: خفه شو.

ولی وقتی خطیب ملعون جریان را برای معاویه نوشت پس از مدّتی آن ملعون، در جواب نوشت: سخت نگیر پیش نمی رود.

◙ پیامبران معلّمین بشر هستند که در مدرسهٔ دنیا علم توحید به بشر می‌آموزند. موسی علیه‌السلام مدرسه‌ای که باز نمود به منزلهٔ دبستان بود و نیز حضرت عیسی علیه‌السلام مدرسهٔ راهنمایی، حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله مدرسه اش همان دانشسرای عالی است.

حضرت موسی علیه‌السلام با قوم یهودِ لجوج، زحمتهایی را تحمّل فرمود، آنها را از شرّ فرعونیان نجات داد. موسی علیه‌السلام با قوم خود به صحرا که آمدند تشنه شدند، حضرت عصا بر زمین زد، چشمهٔ آبی از سنگی ظاهر شد.

قوم گفتند: ما دوازده قوم هستیم هر یک باید چشمهٔ علی حده‌ای داشته باشیم.

حضرت اجابت فرمود، وقتی آنها را از مصر نجات داد، دریا برای ایشان باز شد، گفتند: ما دوازده راه جدا می‌خواهیم.

حضرت اجابت فرمود.

---

(۱) نهج البلاغه: خطبهٔ ۳۳.

یهود حضرت عیسی علیه السلام را آوردند تا به دار بکشند، ولی یکی از جاسوسان یهود ـ که خود را به صورت یکی از حواریّین درآورده بود ـ را به دار آویختند، و آیهٔ: ﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ﴾[1] تعبیر به یهود شده. چون مظهر مکر و حیله هستند، لذا به صورت قِرَده و میمون مسخ شدند. اینها اولاد اسرائیل هستند و عربها اولاد اسماعیل علیه السلام.

حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون با جاثلیق یهودی صحبت داشت. جاثلیق گفت: هرگاه با قرآن با ما صحبت کنی نزد ما اعتبار ندارد.

حضرت فرمود: مطابق تورات گفتگو می‌کنم آیا در آن نیست که خدا از برادرزاده گان شما از جبل فاران مبعوث خواهد کرد؟ چنانچه حضرت موسی علیه السلام از طور سینا و حضرت عیسی علیه السلام از جبل ساعیر[2].

این بخشها را در دعای سمات می‌خوانی[3].

یهود با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله معاهده بستند، بارها عهدشکنی کردند، در جنگ احزاب اغتشاش داخلی برپا کردند، محلّات مدینه را دو بار غارت نموده به طوری که مجاهدین اسلام بر پیامبر جری شده نزدیک بود از جنگ دست بردارند، زیرا می‌گفتند: ﴿إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ﴾[4] اظهار وحشت می‌کردند.

حضرت فرمود: بگذارید کار اینها را تمام کنم، پس از فتح و فراغت از جنگ خندق، به پای سعد بن معاذ تیر خورده و خون جاری بود، از خدا خواست به او مهلت دهد تا کیفر یهود را بدهند آنگاه بمیرد.

---

(۱) آل عمران (۳): ۵۴.

(۲) بحار الأنوار: ۳۰۱/۱۰ و ۳۰۸.

(۳) بحار الأنوار: ۹۹/۹۰.

٤) احزاب (۳۳): ۱۳.

خداوند مهلت داد، لذا خود یهود که او را به حکمیّت معیّن کردند، او هم رأی به قتل آنها داد. چهار هزار نفر آنها را لب خندق سر بریدند. آنگاه خون از رگ سعد باز ایستاد و وفات نمود[۱].

در جعل اسناد و سکّهٔ قلب، یهود در درجهٔ اوّلند، زمان یکی از خلفای بنی‌عبّاس سندی ابراز نمودند به مهر پیامبر ﷺ و شهادت معاویه و سعد بن معاذ که از جزیه عفو شده‌اند. (طایفهٔ مخصوصی از ایشان.)

خلیفه معطّل ماند، فرستاد دنبال عالم و خطیب، او را آوردند. نگاهی به ورقه نمود، فرمود: دو قرینه و دلیل صریح در ورقه موجود است که شاهد جعل و تزویر در آنست؛ یکی آن که سعد پس از غزوهٔ احزاب مرد و در غزوهٔ خیبر نبود، دیگر آن که معاویه در سال فلان اسلام آورد و در غزوهٔ خیبر جزء مسلمانان نبود ... إلیٰ غیر ذلك من مطاعنهم

* * *

ببخشای بر آن که خر خواندت مبخشای بر آن که خر داندت

◙ شیخ عطّار می‌گوید:

در کنار خانقاهی درویشی را دیدند سگی دامن او را گرفته و هر چه می‌کند رها نمی‌نماید، بالأخره به قطب خانقاه عرض حال کردند.

شیخ بیرون آمد، وضع را که بدان منوال بدید از سگ سئوال نمود که چرا درویش را رها نمی‌کنی؟

---

(۱) بحار الأنوار: ۲۳۵/۲۰ و ۲۳۶.

سگ گفت: من در گوشه‌ای خزیده بودم، این مرد از پهلوی من رد شد، چوبی در دست داشت، من چون لباس درویشی ـ که لباس امن است نه آزار و اذّیت ـ در برش دیدم لذا از او وچوبش حذر نکرده به حال خود ماندم، ولی این مرد با چوب خود مرا زد و آزار داد، لذا من دامن وی را گرفته و رها نمی‌کنم تا این لباس فریب دهنده را از تن بیرون کند، زیرا این، لباس آزاد مردان و با نجابت است نه لباسِ نانجوانمردی و آزار، که دیگران مثل من گول نخورند!

▣ عنه عليه السلام في «نهج البلاغة»:

إنَّما بدء وقوع الفتن أهواءٌ تتّبع وأحكام تبتدع لِأنّ الحقّ المحض لن يُغْلَبَ والباطل المحض لم يحر[1] (نقل بمضمونه).

▣ قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:

الرجل يكون من أهل الجهاد ومن أهل الصلاة والصيام ومِمَّن يأمر بالمعروف وينهىٰ عن المنكر ما يُجزىٰ يوم القيامة إلّا على قدر عقله[2].

وعن أنس قال: أثنى قوم على رجل عنده صلى الله عليه وآله وسلم، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: كيف عقل الرّجل؟

قالوا: يا رسول الله! نخبرك عن اجتهاده في العبادة وأصناف الخير وتسألنا عن عقله؟!

فقال صلى الله عليه وآله وسلم: إنَّ الأحمق يصيب بحمقه أعظم من فجور الفاجر وإنّما يرتفع العباد غداً في الدرجات وينالون الزلفى من ربّهم على قدر عقولهم[3].

---

(١) نهج البلاغه: خطبه ٥٠.

(٢) رجوع شود به: بحار الأنوار: ٩٣/١ حديث ١٤، ارشاد القلوب: ٣٧٢/١.

(٣) اتحاف السادة المتقين: ٤٥٥/١.

◙ دانشمند آمریکایی گوید: از نظر فلسفه، تاریخ، جامعه‌شناسی، مبادی علم اقتصاد سیاسی و عدالت اجتماعی اگوست در قرن نوزدهم نیز به پایهٔ دانش ابن خلدون نمی‌رسد.

◙ قال العبّاس بن [عبد المطلب] لابنه [عبد الله: یا بُنيّ!]: أنت أفقه منّي وأنا أعقل منك. وإنّ هذا الرجل يُدنيك ـ يعنى عمر بن الخطاب ـ فاحفظ عنّي ثلاثاً: لا تفشينّ له سرّاً، ولا تغتابنّ عنده أحداً، ولا يطلعنّ منك على كذبه[1].

◙ حکایت کنیز و خادمی که سیخ دست او بود وامام ﷺ او را آزاد کرد، پس از آن که سیخ در موقع بالا رفتن از پله‌ها شکم بچّه را درید و او را کشت و داستان کنیز ـ یا غلامی ـ که حضرت هر چه وی را صدا کردند، جواب نگفت در صورتی که مانعی هم نداشت.

پس حضرت از او بازخواست فرمودند و او جواب گفت: «حملني على ذلك حلمك».

آنگاه حضرت او را آزاد فرمودند برای این که مورد امتحان واقع شده و از امتحان خوب درآمدند، شکراً له[2].

◙ گویند: شخصی از سائحی وقت ملاقات خواست. مدیر دفترش وقت نداد گفت: من رئیس جمهور را ملاقات و مصاحبه کردم.

مدیر گفت: مگر نمی‌دانید رئیس جمهور کمتر به ملاقات او موفّق می‌شود! بالاخره تحصیل اجازه کرده و به دیدار او نایل گردید و پس از مذاکره در باب مسایلی سیّاح از او پرسید: چه چیز را دوست می‌دارید؟

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۱۷/٦.

(۲) رجوع شود به: بحار الأنوار: ۹۹/٤٦ حدیث ۸۷.

گفت: کار را.

سیّاح برخاست و رفت گفت: پس بروم و مانع نشوم.

◙ چرچیل می‌گوید: من مردی را دوست دارم که در زمان جنگ هم نشاط خود را از دست ندهد.

◙ بیسمارک: اگر هر فرد آلمانی بقدری پول داشته باشد که پادشاهی بخرد یقیناً هر آلمانی برای شخص خود یک پادشاه می‌شد.

◙ پطرکبیر با کمال قساوت و سختی و جدیّتی که در اُمور داشت فریفتهٔ آن دختر دهاتی که جزء مستخدمین آن مرد بزرگ بود، گردید و بسیار باهوش و به کلّی بی‌سواد بود ولی موقع شناس، به طوری که پطر را فریفتهٔ خود نمود که در هر حال صاحب‌خانه میل به او داشت.

◙ آن روزنامه نویس آمریکائی که با یک وزیر انگلیس همسفر شدند آخر نتوانست خودداری کند، به وزیر گفت: همه چیز شما عجب‌آور است حتّی موهای سر شما که به نظر مصنوعی می‌آید در صورتی که این طور نیست.

◙ عقاید اناطول نسبت به ناپلئون: وی او را نیم مرد می‌دانسته، چنانچه اطبّایی که برای مومیایی کردن بدن او بعد از مرگ از آثار بدنش تصدیق کرده‌اند، لذا به زن خیلی علاقه‌مند نبود با آنها به درشتی مثل آن که با سربازی سخن می‌گوید، صحبت می‌کرد، لذا در مجلسی برخاست با خانم دست بدهد با کمال درشتی به او گفت: شما همیشه مرد را دوست می‌دارید؟!

خانم در جواب گفت: بلی، ولی مرد با ادب را.

ناپلئون احساسات و عواطف نداشت در شبانه روز، سه ساعت بیش‌تر نمی‌خوابید و اطرافیان خود را خیلی در زحمت می‌انداخت.

◙ حرکات میمونها و بی‌تربیتی آنها وعدم انصافشان در مراعات جنسی که دیگری هم با ماده دیگری جمع شود و شکایت خانم‌ها از این قسمت، که یک میمون بزرگ قوی، چهار ماده را اختصاص به خود داده و دیگری یکی هم ندارد.

◙ شخصی بچه آهویی را شکار کرده بود و او را نگاهداری و بزرگ کرد تا با او اُنس گرفت و بزرگ شد و او را رها کرد و خوش وقت بود که او بزرگ شده.

پس از سه سال که دوباره به آن سرزمین آمد، روزی در صحرا با رفیقش گردش می‌کرد یکی دو آهو با یکدیگر می‌رفتند یکی از آنها متوجّه شد و با ترس به جلو آمد و با آن شخص اظهار محبّت و آشنائی کرد.

◙ حکایت کفّاشی که سه جفت کفش به سه نفر فروخت برای یکی گشاد بود و برای دیگری تنگ و برای سومی به اندازه، به آن یکی گفت: باز می‌شود به دیگری گفت: جمع می‌شود به سوّمی گفت: به همین حال می‌ماند.

◙ لاووازیه که عقیده داشت هیچ مادّه و ذرّه‌ای معدوم نگشته بلکه تبدیل صورت می‌دهد می‌گوید: یک (فوتون) (ذرّه) اشعّه گاما دوباره مبدل به دو عدد الکترون می‌شود مثبت و منفی؛ ولی بعضی گویند: (انشتین) را عقیده بر این است که مادّه وقتی به انرژی مبدل گردید یعنی اتم که منفجر شد و نور گردید چنانچه خیلی از کراتی که سالها با ما فاصله دارند نور آنها به ما نمی‌رسد پس از انتشار نور آنها برای همیشه نابود می‌گردند.

فرضیّهٔ پاسکال این است که مادّهٔ اصلی جهان هستی، کرهٔ حادّ آتشین بوده که با سرعت در حرکت بوده و دوران داشته کم‌کم اطراف آن سرد شد و از او جدا

گردید و عالم هستی از آن به وجود آمد و در اثر نشو و ارتقا، کم‌کم انواع موجودات پیدایش یافت، و موادّ قابلهٔ برای اجزاء حیوانات و انسان در اثر اجتماع و درهم شدن سلولهایی ـ مثل مادّهٔ مغز آدمی و منشأ فکر ـ اتّفاقاً به وجود آمد.

- عنه عليه السلام: من عظّم صغار المصائب ابتلاه الله بكبارها[۱].
- عن المعصوم عليه السلام: الثقة بالله ثمن لِكُلِّ غال [وسُلّم لكلّ عال][۲].
- عن العسكري عليه السلام: مرور الأيّام تهتك الأستار[۳].
- انشتین می‌گوید: از یک گرم اتم ۹۲ میلیون انرژی [قوّه] بدون مادّه تولید می‌گردد. امروزه اصل انیشتین مقبول گشته و نظریه لاووازیه مطرود شده است.
- هر چند بطلان تسلسل در اُموری که هر یک از پس دیگری پیدایش می‌یابند محل حرف است و آنچه از ادلّهٔ بطلان تسلسل مسلّم است، باطل بودن تسلسل آن را نمی‌رساند که در موجوداتی که فعلاً همه پهلوی یکدیگر (عرض هم) موجود باشند.

جوابی که ارسطو در این موضوع و فلسفهٔ آفریدن شرور و بدیها داده و افتخار به آن نموده و همچنین جواب افلاطون حکیم که شرّ را عدم شمرده و یا دیگران که فرموده‌اند: إنّ الشرور في قضاء الله مجعولة بالعرض، در کتب فلسفه و کلام یاد شده و در هر صورت اشکال حل گشته است.

---

(۱) نهج البلاغه: کلمهٔ قصار ٤٤٨.

(۲) بحار الأنوار: ٣٦٤/٧٨ حدیث ٥.

(۳) در بحار الأنوار: ٣٦٥/٧٨ ضمن حدیث ٥ از امام جواد عليه السلام روایتی به این مضمون آمده است: «الأيّام تهتك لك الأمر عن الأسرار الكامنة».

◙ از یکی از دانشمندان باختری (گوئیا آناتول فرانس باشد) نقل شده که می‌گوید: کشفیّات علمی هر نیم قرن و کشفیّات حِکَمی و فلسفی هر قرنی یکبار تغییر می‌یابد از این روست که تمام قوانین و اصول قابل تغییر است.

آری! تا بوده چنین بوده، قرآن از احوال این گونه اشخاص خبر می‌دهد می‌فرماید: ﴿اَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللهِ وَکانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُونَ﴾[1] و منشأ عمده این گونه جرئت‌ها و جسارتها دو چیز است: یکی فرومایگی، دیگری هواپرستی.

◙ پسر آقا حسین خوانساری قمارباز بود و از دست طلبکار فرار کرد و به بام مسجد پناه برد، دید در پایین مردی ذق ذق می‌کند و از خدا هزار تومان می‌خواهد تا به ده تومان راضی شد بالاخره گفت: خدا! اگر می‌شود سنگی بیاور و مرا خلاص کن.

پسر آقا حسین سنگی برداشته و بر سر او پرتاب نمود، مرد سرش شکست و گفت: خدا! در رساندن سنگ ماهری ولی در دادن پول خیر!!

◙ پیغمبر صلی الله علیه و آله اسباب خانهٔ آن شخص را که بیکار بود فرمان داد به دو درهم فروختند، یکی از آنها را صرف خودش نمود، دستور فرمود تا با درهم دیگر سر تبری خرید و آورد و چوب و دسته به او انداخت و بعد فرمود: برو خار کنی و از تر و خشک صرف نظر ننما.

رفت، مدّتی کسب کرد و پس از چندی رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی حالش را پرسید.

گفت: حالم خوب است و دو درهم زیادی دارم.

---

(۱) روم (۳۰): ۱۰.

فرمود: این دو درهم برای تو بهتر است از این که در قیامت آثار صدقه در پیشانی تو ظاهر باشد[۱].

انبیا می‌آیند تا این که جلوی حرص مردم را بگیرند نه این که ایشان را از سعی و عمل باز دارند و هر چه می‌گویند مطابق عقل است، و این حرص کم شدنی نیست مگر به تأیید فرمایشات اولیا، در این زمینه مولا علی علیه السلام فرموده: «إنّ الدنیا دار فناءٍ و عَناءٍ، وغِيَرٍ وعِبَرٍ»[۲].

هر یک از کلمات را باید شرح نمود، گاهی برقی از عالم غیب می آید، آدمی را از خود بی‌خود نموده و متوجّه عالم دیگرش می‌کند.

▣ پسر هارون ـ غیر از امین و مأمون ـ مؤتمن از دنیا گذشت و هر چه اصرارش کردند به امر هارون متوجّه دنیا و سلطنت گردد اعتنایی نکرد و مرمیّ به جنون شد.

بالاخره پس از چندی ناپدید و به کلّی گم شد و در بصره با لباس عملگی هفته‌ای دو سه روز کار می‌کرد و بقیّه را صرف عبادت می‌نمود.

صاحب کار از ناصیهٔ او آثار بزرگی دید و متوجّه وی گردید تا او مریض شد و در حال وفات، قرآن و انگشتری به او داد و گفت: پس از مرگ من، که مرا از اندوختهٔ خودم تجهیز کردی اینها را می‌بری در دربار خلیفه به هارون می‌دهی و به او می‌گویی: لاتموتُنّ في الغفلة.

▣ وقتی گرگی گوسفندی را از گلّه جدا می‌کند و می‌برد مدّتی گوسفندان دیگر از چرا باز می‌مانند!

---

(۱) بحار الأنوار: ۱۰/۱۰۳ حدیث ٤٤.

(۲) نهج البلاغه: خطبهٔ ۱۱٤.

- سرزمین هیمالیا را مادرِ کشور می‌نامند.
- عمر انگلیسیهای جنتلمن بیش از ۴۵ سال نمی‌شود.
- ساکنین تبّت و لاماها، علاقهٔ زیادی به حیوانات ـ از وحشی و غیره ـ دارند. لاماها در موقعی از سال، موقعی مأمور می‌شوند که برای رام کردن حیوانات وحشی به اطراف بروند. وقتِ مراجعت تعدادی پلنگ، ببر و شیر رام شده همراه خود می‌آورند.

زندگانی بسیار ساده دارند و تجمّلی ندارند. خیلی کم جمعیّت می‌باشند، علّت آن هم، ازدواج آنها است که چند تن برادر، شوهر یک زن، هستند، چنانچه خواهرهای این زن نیز به منزلهٔ زنان آن مردها می‌شوند و اگر زن بخواهد برای تکمیل، شوهر خارجی دیگری بنماید حق دارد و اگر شوهرِ زنی مُرد، آن زن متعلّق به برادرهای دیگر او خواهد بود و الّا وارث دیگر، و اگر زنی بمیرد، خواهرانش جانشین او می‌شوند.

کشورِ زنانش می‌گویند، زیرا حکومت با زنانست به علّت زیادی نیرو و قوای آنها بر مردها، چنانچه کارهای سنگین نیز از قبیل باربری با زنهاست. مردهای تبّتی از مردمان خارجی می‌ترسند، برخلاف زنان آنها که با کمال جرئت با خارجیها صحبت می‌کنند.

هر مردی که در روز جشن توانست کلاه زنی را برباید او را تصاحب می‌کند.

در تبّت از هر ۴ مرد یک نفر آنها در صومعه می‌باشد و از زندگی کنار است، علّت اصلی این نوع ازدواج نفوذ زنان در آنهاست.

زنان، ملکه و ندمائی دارند، موقع وفات ملکه، مردم تا ۳ سال حتّی لباس خود را هم نمی‌پوشند و ۴۰ مرد بایستی با ملکه زنده بگور بشوند، بعد ملّت دو

دوشیزه از خاندان ملکه را با دادن مالیات‌های زیاد، نامزد پادشاهی و ولیعهدی می‌کنند، زنان به مردان توجّهی ندارند.

در شمال تبّت هنوز خارجی‌ها راه نیافته‌اند لذا می‌گویند: همین عادات فعلاً در آنجا حکم فرماست.

◙ مرد ثروتمند نروژی در اثر فلاکت، می‌خواست خود را به محبس انداخته و از سرمای زمستان محفوظ بماند، لذا شیشه مغازه‌ای را شکست و دوچرخه‌ای را دزدید و صندلی مهمان خانه‌ای را ربود!!

◙ ابو عمرو زبیری از حضرتش پرسید: که چه چیز از همه چیزها بهتر است؟

فرمود: آنچه هیچ عملی بدون آن قبول نمی گردد، وهو «الإیمان بالله».

پرسید: امری است عملی و یا گفتاری؟

فرمود: عملش بهتر و مرتبهٔ ضعیف آن گفتار است. ایمان زائد، ایمان ناقص، ایمان کامل.

فرمود: ایمان منبسط در اعضا و جوارح است. و در قرآن آیه‌ای مناسب با ایمان هر یک از اعضا آمده است: مانند آیهٔ: ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾[1] ایمان قلب است.

آیهٔ ﴿يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾[2] ایمان چشم است.

آیهٔ ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[3] ایمان گوش است[4].

---

(۱) نحل (۱۶): ۱۰۶.

(۲) نور (۲۴): ۳۰.

(۳) زمر (۳۹): ۱۸.

(۴) الکافی: ۳۳/۲ـ ۳۵، این روایت را مؤلّف ﷺ بطور خلاصه نقل کرده است.

◙ داستان اویس قرنی و استجازهٔ او از مادرش برای زیارت حضرت رسول خدا ﷺ و پس از سه چهار ماه دیگر، اجازه دادن او بدون اصرار اویس و تشرفّش به مدینه و عدم درک محضر آن سرور، و مذاکرهٔ او با عمر پس از وفات حضرت ﷺ در باب عدم درک محضر نبوی ﷺ و سئوال او از خلیفه که کدام دندان حضرت بود که در جنگ اُحد افتاد؟[۱]

و نیز داستان بهلول در عصر هارون و علّت این که خود را به دیوانگی زد، این بود که مرد درباری در نیمه شب سرّاً نزد او آمد و او را از تصمیم هارون بر گرفتن حکم قتل امام هفتم علیه السلام از فقهای وقت آگاه ساخت ... تا آخر معروف و در کتب مسطور است.

◙ آیهٔ شریفهٔ ﴿رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ﴾[۲] دربارهٔ هفتاد تن از اصحاب که در بدر حاضر و سال دیگر کُشته و در راه دین فدا شدند، نازل شده است. و در غزوهٔ بدر بود که قرار شد اسرای کفّار قریش داده شوند و فدیه گرفته شود تا حال وضع مسلمانان بهبود یابد. لذا در غزوهٔ اُحد آن هفتاد نفر ـ از جمله حضرت حمزه علیه السلام و عدّهٔ دیگر ـ در میدان کارزار کفّار ایستاده و فرار نکردند تا کشته شدند، فقط از آنها سه چهار تن ماندند، مانند علی علیه السلام و ابو دجّانه و یکی دو تن دیگر.

◙ ۳۲ نفر از اصحاب ابن سعد به سپاه ابا عبد الله علیه السلام ملحق شدند. چگونه این امر انجام گرفت و اینها چه کسانی بودند؟ در تاریخ مسطور است.

مصعب بن عمیر نیز جوان خوش سیما و صاحب قریحه و بیان بود، در اوان

---

(۱) مجالس المؤمنین: ۱۱۷ و ۱۱۸.

(۲) احزاب (۳۳): ۲۳.

بعثت پیامبر ﷺ پدر و مادر خودش را ـ با شدّت علاقه‌ای که به آن فرزند داشتند ـ ترک نموده و به رسول اکرم ﷺ پیوست و آخر کارش به شهادت رسید.

در اثر قرائت قرآنِ آن جوان بود که اهل مدینه اسلام آوردند و بالاخره در جنگ اُحد پرچم‌دار پیامبر ﷺ بود و چهار تن که تصمیم قتل آن حضرت را گرفته بودند که ردیف بیایند، بدست آنها شهید گشت و آخر حرفش در حالی که دو دستش قطع شده بود این بود: بار الها! من راضی نبودم که عَلَم اسلام به دست من سرنگون شود.

این بود که خداوند ملکی را به صورت او درآورده و پرچم را نگهداشت تا پیامبر ﷺ متوجّه شدند.

◙ ادیان هیچ گونه اختلافی در اصل و گوهر دین که آشنایی خلق با خالق و رابطه میان آن دو است، ندارند. فقط در فروع و اعمال با هم بر حسب اختلاف زمان تفاوت دارند. حکم و منظور خدایی به وسیلهٔ پیامبران فهمیده می‌شود و تا پایان جهان، دینها با هم در گوهر، جدایی ندارند.

دین مرکب از دو چیز است: یکی باورهایی که در دل می آید با دلیل که آن پلیس مخفی، آدمی را به عمل، طبق دستورها وا می‌دارد.

دیگر احکام و دستورهایی است که باید انجام داد.

از این رو، دانشمندان، دین را به یک درخت، و گوهر آن را به ریشهٔ آن درخت و دستورها را به شاخه‌ها تشبیه می کنند. همچنان که ریشه از شاخه‌ها دور است، ولی بهم مربوط هستند، همین طور گوهر ایمان مربوط به عمل است.

▣ فلسفهٔ نماز، شریعت مطهّره، کفیل سعادت هر دو سراست. همهٔ احکام از روی حکمت، دارای عزّت آن جهان و ثمرات دنیوی است.

امّا فلسفهٔ دنیوی نماز؛ اگر شخصی به ظاهر آن قناعت نکند و به حقیقت آن ـ که در پیشگاه عظمت الهی ایستاده و مراسم خضوع و ستایش و راز و نیاز انجام می‌دهد ـ مواظب باشد قهراً یک قوّهٔ هیبت در او پیدا گردیده [و او را] از ارتکاب منهیّات باز می‌دارد، و به تهذیب اخلاق خود می‌پردازد. و از شرایط نماز و مکان آن، غصبی نبودن آن است. و این همان معنای ﴿إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾[1] می‌باشد.

و طهارت نیز از شرایط آن می‌باشد که موجب نظافت است.

▣ از جهاتی روزه به واسطهٔ گرسنگی و ریاضت نفس، حیات و قوای بهیمیّهٔ او ضعیف و قوای روحانی او قوی می‌گردد. علاوه بر این، اغنیاء مزهٔ تلخی و گرسنگی را می‌چشند، به فکر می‌افتند و خمس و زکات را می‌پردازند و بدان وسیله محبّت و ائتلافی میان توانگران و تهی دستان ایجاد می‌شود که برای راه انداختن گردونهٔ معیشت با هم یک روح می‌شوند که عدم مساعدت، تولید مشکلاتی می‌کند.

و همچنین قسمتی از آن به مصارف عمومی و آبادانی ملک می‌رسد که آن سبیل خیر است، و نیز حج و جهاد و امر به معروف که خواهش و اقتضای زمان با تمام آنها سازش دارد.

---

(۱) عنکبوت (۲۹): ۴۵.

▣ کتاب «پس از مرگ» تألیف مسیو لیون فرانسوی ترجمهٔ دکتر عبد الحمید است.

▣ دو قسم آیه داریم: ۱ـ محکم، ۲ـ متشابه.

محکم آن است که یک معنی بیشتر نداشته باشد و آشکارا باشد، مانند غالب آیات احکام مثل: آیهٔ زنا، قمار و امثالها.

ولی متشابه آن است که دارای معانی متعدّده باشد، مانند آیات مشتمله بر هدایت، که کلمهٔ هدایت چهار معنی دارد:

اوّل: هدایت تکوینی، که خلقت موجودات است از قبیل درخت، آدم و حیوان، احساسات و هوش آدمی در استخراج معادن و معرفت خواص اشیاء که اینها عموماً هدایت تکوینی هستند، مانند ﴿وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدىٰ﴾[1] که «هدی الطفل إلی ثدي أُمّه و نحوه من طلب الرزق في أطفال الحيوانات.»

دوّم: به معنای راهنمایی است که این نوع هدایت، کار پیامبران است، مانند: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾[2].

سوّم: به معنای به منزل رسانیدن، مثل: قوله تعالی: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾[3] که این نوع هدایت، کار خداست و هر که را لایق دید و پیروی حق نمود او را به منزل می‌رساند.

---

(۱) اعلی (۸۷): ۳.

(۲) انسان (۷٦): ۳.

(۳) قصص (۲۸): ٥٦.

چهارم: به معنای عاقبت و آخر کار است، چنانچه آیات دالّه بر این است که مؤمنین را در آخرت به بهشت هدایت می‌فرماید کفّار و منافقین را به جهنّم، و در اینجا تحکّم و سخریه است.

▣ در «نهج البلاغه» می‌فرماید: عِبادَ الله! إنَّ تقوى الله حَمَتْ أولياء الله محارمه وألزمت قلوبهم مخافته، حتّى أسهرت لياليهم، وأَظْمَأَتْ هواجرهم، فأخذوا الراحة بالنصب، والرّيّ بالظمأ، واستقربوا الأجل فبادروا العمل، وكذّبوا الأمل، فلاحظوا الأجل.

ثمّ إنّ الدنيا دار فناءٍ وَعَنَاءٍ، وغِيَرٍ وعِبَرٍ، فمن الفناء إنّ الدهر موتر قوسه، لا تُخطئ سهامه، ولا تؤسى جراحه، يرمي الحيّ بالموت، والصحيح بالسقم، والناجي بالعطب، آكِلٌ لا يَشبع و شاربٌ لا ينقع ...[1].

▣ در جنگ صفّین در ابتداء لشکر معاویه فرات را به امر معاویه محاصره کردند و وارد آن شدند، پس از ورود امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحابش رفتند آب بردارند، لشکر معاویه ممانعت و جلوگیری کردند.

حضرت، اصبغ بن نباته[2] را مأمور فرموده و نزد معاویه روانه کردند که ما سرِ مطلب مهمی که خلافت باشد اختلاف داریم، آمدیم اینجا تکلیف آن جهت را یک طرفه کنیم سرِ آب نزاع نداریم بگذارید مسلمانان آب بردارند.

معاویه امر را به شوری واگذار کرد، عمرو عاص که سرد و گرمِ دنیا را چشیده بود رأی بر ممانعت نداد و گفت: علی در اوایل امر خلافت اوّلی یک روز ده نفر

---

(۱) نهج البلاغه: خطبهٔ ۱۱٤.

(۲) در بحار الأنوار بجای «اصبغ»، «صعصعة بن صوحان» آمده است.

را دید مجتمع هستند، فرمود: اگر به این اندازه عدّه‌ای داشتم حق خود را از غاصبین می‌گرفتم. الیوم تمام سران عرب با او هستند به مصلحت نیست با او سرِ آب، نزاع و جلوگیری کرد.

ولید و دیگران بر خلاف او گفتند، بالأخره معاویه رأیش بر منع قرار گرفت که چنانچه با عثمان کردند ما نیز چنان کنیم.

اصبغ آمد قضیه را به حضرت علیه السلام عرض کرد و حضرت چیزی نفرمودند، تا شب از کنار خیمه‌های عسکر خود عبور می‌فرمودند، دیدند یکی از رؤسای قبایل، شمشیر خود را بر زانو نهاده و حرفهایی می‌زند، شکایت از روزگار و مردم دارد فردای آن روز، همان شخص آمد در مقابل قبیلهٔ خود، غلاف شمشیر خود را شکسته (کنایه از ادامهٔ جنگ یا مردن یا فتح) و با آنها حمله به طرف فرات نمود و موکّلین را شکست داد و مالک اشتر هم به حمایت او رفت بعداً اطراف فرات را گرفته که مانع شوند اصحاب معاویه آب بردارند.

حضرت کسی را به نزد آنها فرستاد و با اصرار آنها را از این خیال منصرف فرمودند.

ملکنا وکان العفو منّا سجیّة　　فلمّا ملکتم سال بالدم أبطح

پس از آن که اصحاب مولی علیه السلام فرات را تصرّف کردند، معاویه از عمرو عاص پرسید که حالا علی با ما چه خواهد کرد، مقابله به مثل خواهد نمود؟

عمرو گفت: خیر، این رویّه علی بن ابی طالب نیست[1].

همین اشتباه کاری را در کربلا کردند و آب را بر سیّد الشهداء علیه السلام و اصحابش بستند.

---

(١) بحار الأنوار: ٤٣٩/٣٢ ـ ٤٤٣، با تفاوت.

ابن زیاد لعین گفت: إنّي حلّلت الماء علی الیهود والنصاری والکلاب والخنازیر و ...

در اینجا بوده که معاویه از غلبه و فتح خود با علی ﷺ از عمرو عاص می‌پرسد، او پاسخ می‌دهد: یقیناً ظفر با علی است، زیرا او برای کشته شدن جنگ می‌کند تو برای زندگی، علاوه اهل شام از ظفر یافتن علی ترسناک نیستند ولی مردم عراق از فیروزی تو در وحشت هستند.

▣ میمونها در پونهٔ هند زیاد هستند و در خانه‌ها زیاد رفت و آمد می‌نمایند، لذا اسباب زحمت اهالی هستند و چون حسّ تقلید آنها قوی است هر کس هر کاری می‌کند مثل آن را انجام می‌دهند.

لذا میمونی هر روز به خانه آن شخص کاتب می‌آمد، و تماشا می‌کرد، وقتی کاتب بیرون می‌رفت میمون قلم به دست می‌گرفت و روی کاغذ خط خط می‌کرد. و از طرفی نمی‌شود هم میمون را صدمه زد؛ زیرا گروه میمونها جمع می‌شوند و اسباب زحمت می‌گردند پس بایستی چاره کرد.

لذا کاتب به اشارهٔ دانشمندان، برابر میمون صورت خود را با قلم تراش، مختصر خراشی داد و زخمی کرد، میمون هم با صورت خود همین کار کرد و رفت همین که وارد جنگل گردید و خون از صورتش ریزان بود، میمونها که معمولاً بایستی به عیادت او بیایند و ضمناً از درون کار مطلع و حقیقت زخم را بشناسند و با دستهای خود زخم را باز کنند و درون را بررسی کنند همین عمل باعث هلاکت میمون زخمی گردید.

▣ در مشهد میان طلبهٔ مقدّسی با طلبه دیگر دعوا شد، طلبهٔ دیگر به او گفت: کون کش.

طلبهٔ مقدّس بسیار عصبانی شد و درخواست حد از مرحوم حاج فاضل نمود.

ایشان از طلبهٔ مقدّس با اصرار خواستند که بگوید فحش چه بوده؟

وقتی گفت؛ حاجی فرمود: کدام یک از ما این طور نیستیم، شما وقتی از حجره بیرون می‌روید کون خود را به گل میخ آویزان می‌کنید؟!

▣ ببر باغ وحشی که پیر شده بود مُرد. مرد مراقب، پوست او را دبّاغی کرد و نگهداشت، موقع آمدن شاه آن را به بدن شخصی پوشاند وقتی شاه از باغ وحش دیدن می‌نمود، مرد زیرکی او را به تماشای جنگ ببر و شیر ترغیب کرد. مشهدی شعبان بیچاره که در پوست ببر رفته بود به وحشت افتاد، همین که شیر به طرف او آمد از ترس، خود را خراب کرد که ناگاه یواشکی از میان پوست شیر صدا آمد: من مشهدی رمضانم، خوف مکن!

معلوم شد که شیر هم مانند ببر است و هر دو صورتاً سبع هستند.

▣ حکایت گربه و پلنگ: پلنگی از گربه‌ای پرسید: چرا این طور لاغر و کوچک هستی، و سبیلهایت افتاده است؟

پاسخ داد: اوّلاً تو در هوای آزاد و لقمهٔ چرب و شکارهای تر و تازه هستی، من جزء منمدّنین و شهرنشینان گشته‌ام.

ببینید مردمان دهاتی و زنهای آنها تا سایهٔ متمدّنین به سرشان نیفتاده همه فربه و زیبا و خوش هستند، زیرا هوای آزاد، آب پاکیزه زندگانی طبیعی می‌نمایند.

مثلاً اوّل شب غذا می‌خورند و پس از سه چهار ساعت با سبکی می‌خوابند، برخلاف شهرنشینان که گرفتار آبهای کثیف، هوای حبس و غذاهای شهری هستند.

ثانیاً ما گرفتار آدمیزاد هستیم، هر ساعت برای ما یک خواب می‌بینند یک روز شهرداری می‌آید و عوارض می‌خواهد، یک روز شهربانی، یک روز ادارهٔ ثبت و هیچ کدام هم کار نمی‌کنند، همه‌اش فکر خود هستند ولی تو از این گرفتاری و غم خلاص هستی.

پلنگ گفت: این آدمیزاد مگر چه زوری دارد؟ چگونه می‌تواند با نیروی چنگال و دندان برنده و بازوی قوی ما که مثل آدمهای ورزشکار هستیم مقابله کند، این کیست که این طور شما را ضعیف کرده است؟

گفت: صبر کن. در این میان شخصی از دور نمایان شد، پلنگ می‌خواست جلوتر برود، گربه گفت: این است.

تا نزدیک آمد پلنگ گفت: چنگال و دندان برنده‌ای ندارد؟ هیکل هم که ندارد.

گربه گفت: با وجود این، بر ما غالب هستند، بالاخره پلنگ با آدمیزاد گفتگو نمود ... تا تمام حکایت.

◙ می‌گویند: شخصی از مرحوم حاجی نوری در خواست نمود که ذکری تعلیم من فرما تا مداومت نمایم حاجی یک نگاه تندی به وی کرده و فرمود: ذالش را فتحه ده و مداومت نما.

◙ معروف است، وقتی دسته‌ای از سارها بر دستهٔ دیگری وارد می‌شوند و جیرجیر می‌کنند می‌گویند: چقدر جیرجیر می‌کنید سرما را نبرید.

◙ **آمار مسلمانان و شناختن چگونگی اوضاع هر دسته از آنها:**

در شمارهٔ افراد مسلمانان جهان، نظرها مختلف و گوناگون است. همچنین در سازمان اقتصادی و فرهنگی هر طایفه و گروهی از ایشان فاصلهٔ دیدها و گزارشات در این قسمت به اندازه‌ای است که هیچ به هم نزدیک نیستند ...

و کسانی که بخواهند رسیدگی و بازجویی در این باب نموده و یا چیزی بنویسند سراسر حیران و سرگردان می‌مانند. حال، رسیدگی کننده و نویسنده خواه مسلمان باشد یا باختری بینای به احوال خاوری، یا دیگری باشد.

اسباب این همه نظرهای گوناگون چند چیز است:

یکی از آنها این که تا به امروز هیچ دسته‌ای از مسلمانها و کسان دیگر از مردم گیتی به این امر مهم بزرگ توجّهی نکرده‌اند، مگر جمعی از اروپاییها که پس از جنگ جهانی اخیر قدمی برداشتند. ولی چون از طرف دولتهای آنان همکاری و همراهی صادقانه‌ای با آن گروه نشد (از جهات سیاسی)، لذا نتوانستند قدم حسابی برداشته و کاری از پیش ببرند.

دیگر آن که دسته‌ای از راه صلاح بینی که می‌خواهند مسلمانان، عددشان کم باشد، لذا تحت تأثیر واقع شده، در گزارشات خود آماری می‌دهند که از حقیقت دور، و مسلمانها را کم نشان می‌دهد.

از جانب دیگر عواطف دور می‌زند و نویسندگان اسلامی رقمهای زیاد بالا و بلندی یاد می‌کنند، در نتیجه فاصلهٔ میان نظرها دهها بلکه صدها میلیون است.

شگفت آن که هر دسته‌ای از مسلمانها که به دینی گرویده چون می‌خواهند آمار خود را نسبت به دستهٔ دیگر زیاد و بزرگ بنمایانند. از این ره، دلیل می‌آورند کسانی که پایبند فلان مذهب هستند بیشترین افراد مسلمانان را تشکیل می‌دهند و یا تعداد بسیاری هستند. بطوری که اگر ما بخواهیم آمارهایی که هر دسته‌ای از مسلمانان از خود داده روی هم جمع کنیم برای ملّتهای غیر مسلمان جهان شمارهٔ قابل ذکری نمی‌ماند.

دیگر از اسباب درست نبودن آمار مسلمانها آن که بعضی از کشورهای اسلامی چندان اهمیّتی به احصائیه و آمار خود نداده بطوری که اطمینانی به حسابهای آنها نیست.

و دیگر آن که چه بسا از مسلمانان که در شهر و کشورهای غیر اسلامی زندگانی می‌کنند ـ از اروپا و آمریکا و غیره ـ دولتهای آن بلاد، اعتنایی به آمار آنها نکرده و شماره‌های حسابی نداده‌اند.

و دیگر آن که عدّه‌ای از مردم غیر مسلمان خود را جزء جرگهٔ مسلمانان دانسته با آن که مسلمین آنها را از خود نمی‌دانند؛ زیرا به اصول اساس دین اسلام ـ که باید باور داشته باشند ـ ایمان ندارند و از این قبیل جهات دیگر.

بالأخره آمارها عدد مسلمانان را به درستی نشان نمی‌دهند. همین طور آنچه از احوال و سر و سامان و آداب و سازمانهای ملّی و فرهنگی مسلمانان گزارش می‌شود، بی‌اساس است و هیچ نویسندهٔ کنجکاوی نمی‌تواند به آن گزارشها مطمئن باشد و چه بسیار از مردمی که می‌خواستند در این قسمت تحقیق و رسیدگی بنمایند، به ما روآورده از ما درخواست کردند و از هر گوشه و ناحیه‌ای نامه‌ها به دار التقریب نوشتند تا از اطلاعات ما بهره‌مند شوند.

بی‌گمان این موضوع برای مسمانان عیب است که باید چارهٔ آن را بنمایند. زیرا بر هر جمعیت و گروهی لازم است که آمار خویش را بدانند و دیگران را که می‌خواهند از آن بهره‌مند شوند، با آن آمارها آشنا سازند.

به این علّت دارالتقریب همّت خود را به این امر معطوف داشته تا اوّلاً آمار همگانی مسلمانان را به دست آورد و آمار هر دسته‌ای از ایشان را بداند و ثانیاً

عادات، آداب، روش زندگانی، جغرافیای شهرهای آنان و جهات دیگر را بشناسد.

ما دیر زمانی است که به این فکر افتاده و تا اندازه‌ای اسباب کار را هم جور و آماده کرده‌ایم، بدین اُمید که از این راه خدمت گرانبهایی به جامعهٔ مسلمین کرده باشیم و مقام و شخصیّت ایشان در میان دسته‌های گوناگون خودِ مسلمانان و بلکه در سراسر عالم تا کشورهای اروپایی و آمریکایی معلوم و آشکار گردد.

البته هنگامی که از این کار بزرگِ خود بهره برداشتیم یقیناً برای نویسندگان و کاوش کنندگان، هر گونه اطلاعی که در این زمینه بخواهند، راه را هموار و آسان کرده‌ایم.

پس خوانندگان این مجلّه هر اندازه که بتوانند با گزارش و دلیلهای پا بر جای خود و اطلاعات صحیح در این امر ما را مدد کنند، البته ما را خوشوقت خواهند نمود.

انتظار می‌رود نامه و مراسلاتی که برای ما می‌فرستید به نشانی زیر باشد:

دار التقریب بین المذاهب الاسلامی، القاهره

- یکی از مجلّات آمریکایی نوشته است: رضا شاه از نظر اجتماعی ایران را از جلد نامطبوع قرون وسطی به زور بیرون کشید و نیروی ارتجاعی ملّاها را (شاید برای همیشه) در هم شکست!
- سیگار ماری جوانا، در مکزیک است، و تأثیرش در قوّهٔ تناسلی است که پیرها باید از آن محروم باشند!
- از کسی پرسیدند: سنّ این خانم چقدر به نظر می‌آید؟

گفت: خودش می‌گوید: ۲۹ سال.

دیگری گفت: عیب ندارد، آدم از ۶۰ سال به بالا حافظه‌اش کم می‌شود.

▣ استاد تشریح، جمجمهٔ آدمی را در کلاس آورد و پس از تشریح پرسید: حدس می‌زنید این جمجمه مال زن است یا مرد؟

جواب گفتند: متعلّق به زن است، زیرا چانه و مفاصل فک این جمجمه از پرحرفی سائیده شده است.

▣ سئوال: فرق میان زن و گرامافون چیست؟

جواب: هر دو پرحرفی می‌کنند، فقط فرقی که ممکن است، وقتی صفحهٔ گرامافون را شکستی، از شرش راحت می‌شوی به خلاف زن که چانه‌اش که گرم شد، هیچ کس حریفش نیست.

▣ مردی که در مریضخانه او را عمل کرده بودند، به هوش آمد. زنش پهلوی او نشسته بود.

مرد گفت: اینجا کجاست، اینجا بهشت است؟

زن در جواب گفت: مگر نمی‌بینی من پهلوی تو هستم، چه طور بهشت است؟!

▣ مردی زن خود را طلاق داد، از وضع طلاق و رضایت او سؤال کردند.

گفت: اتومبیل چند هزار تومانی که ملک من بود، به زن دادند و بچّه را که از آنِ من نبود، حکم کردند که مال من باشد؟

▣ پسری از مادر پیر خود سئوال کرد: برای این که شیرت را به من حلال کنی، یک ده ششدانگی به شما بدهم یا شوهرتان بدهم؟

مادر گفت: من حوصلهٔ سر و کلّه زدن با رعیّتها را ندارم.

◙ روان شناسان چنین تشخیص داده‌اند که یک مرد که دارای یک زن است، چندین زن دارد؛ زیرا آن روان شناس آمریکایی گفته است: ما آزمایش کرده‌ایم، اخلاق و رفتار زنان نسبت به اوقات روز فرق می‌کند. صبح یک حال دارند و عصر طور دیگری هستند و شب جوری دیگر. بنابراین، بیچاره مردانی بیش از که یک زن ندارند.

◙ علّت این که حضرت آدم علیه‌السلام زودتر از حوّا علیهاالسلام خلق شد این بود که پیش از آمدن حوّا مهلت حرف زدن داشته باشد.

◙ دوشیزه‌ای در نیویورک توانسته است ۲۵ ساعت بیدار بماند و پلکهای چشمهایش را بر هم نزند، جایزهٔ خوبی برد.

◙ سلام نظامی از وقتی معمول شد که ملکهٔ الیزابت قرار شد به دست خود به نیروی دریایی انگلیس که غالب بر اسپانیا شده بود، جایزه بدهد.

افسر مراقب تشریفات سلطنتی فرمان داد نفرات در موقع گرفتن جایزه دست بر روی چشم خود بگذارند. (از نظر به زیبایی خیره کنندهٔ ملکه).

◙ گویند: وقتی هارون برای ابهت خود، سالی که حج نمود، امر کرد هیچ کس قبل از او به طواف خانهٔ کعبه وارد نشود.

پاسبانان، اعرابی‌ای را دیدند که مشغول طواف است. از او بازخواست نمودند.

گفت: ﴿سَواءً الْعاكِفُ فيهِ وَالْبادِ﴾[1].

---

(۱) حجّ (۲۲): ۲۵.

همچنین در سایر موارد بر خلیفه سبقت نمود تا آن که به خلیفه گفتند.

اعرابی را حاضر نمود و بازخواست کرد.

اعرابی فرمود: مگر جواب مرا به تو نگفتند؟!

هارون گفت: سؤالی از تو می‌کنم اگر جواب دادی هزار اشرفی به تو می‌دهم و گر نه، گردنت را می‌زنم.

اعرابی فرمود: سؤال تو امتحان است یا تعلّم؟

گفت: تعلّماً.

فرمود: پس برو پایین بنشین!

هارون گفت: واجب کدام است؟

فرمود: در همه یکی، دین؛ و در دو تا شب و روز، پنج نماز؛ و در پنج، ۱۷ رکعت؛ و در ۱۷، ۳۴ سجده؛ و در ۳۴، ۵۰؛ و در ۱۲ یکی، یک ماه روزه؛ و در عمر یک حج.

بعد اعرابی از خلیفه سؤال کردند که سوسکها چگونه تغذّي می‌نمایند؟ ...

■ ادوارد وایت از نویسندگان آمریکاست که کتب او طالبان زیادی دارد. روزی در یکی از انجمن‌های زنان از او دعوت کردند که در آنجا شرکت نماید. وایت در عین حال که از جنس لطیف دل خوشی نداشت، اجابت نمود. به آنجا رفت و در گوشه‌ای نشست.

زنان نطقهای مهیّجی نمودند. او چرت می‌زد.

ناگهان یکی از ناطقه‌ها مشت خود را محکم بر روی میز کوبید و گفت: امروزه وظیفهٔ زن چیست؟

هنوز ناطقه خلاص نشده بود که وایت با صدای بلند گفت: روشن کردن اجاق است.

▣ مار کبرایی در یکی از دشتهای برزیل به فلّاحی حمله کرد و شصت پایش را گزید. مرد با حربه‌ای که همراه داشت فوراً شصت خود را قطع نمود. زود به شهرآمد و زخم خود را بست.

سپس به فکر افتاد که خوب نیست شصت من در صحرا بماند و دفن نشود. این بود که به بیابان برگشت و شصت قطع شدهٔ خود را جست و جو کرد و سرانجام آن را یافت در حالی که مورچه‌های زیادی دور آن را گرفته بودند.

شصت را که برداشت یکی از موران نیشی به وی زد و بر اثر آن پس از چند ساعت، دهقان به حال استفراغ افتاد و در مدّت کمی مرد. از دندان مار کبری نجات یافت ولی از نیش موری جان سپرد.

▣ سر ویلیام برنارد، و توفیق حکیم مصری ـ که معروف به دشمن زن است ـ هر سه عقیده دارند که عادت تعدّد زوجات بالأخره از شرق به غرب در اثر زیادتی زن و کم شدن مرد در دنیا سرایت خواهد کرد.

همان طور که وقتی نژاد زرد دنیا را به خطر انداخته بود در آیندهٔ نزدیک نیز زن اسباب زحمت جهان خواهد شد. در هر یک از کشورهای آمریکا، انگلستان، شوروی و غیره چهل میلیون زن یا کمی کمتر در اداره و کارخانه‌ها مشغول به کارند و در پارلمانها بلکه هیئت وزرا نیز بوده و اعتراض دارند که چرا نبایستی ما برابر مردان باشیم؟

در بیمارستانها و دادگستری‌ها و غیره زنان دکتر و قاضی و ... هستند. روی هم رفته اینها مخالف با قرارداد طبیعت است، چون زنان که به این صورت

فعالیّت کنند، امر خانه مختل می‌شود و بالاخره بایستی مردان جایگزین آنها شوند. در حقیقت آنچه به زن داده شده است همان است که از مرد گرفته شده است. در خارج، معنی و مفهوم عشق رفته و به جای آن خیانت و جفا آمده و زناشویی اساس دیگری پیدا کرده است.

من به پرورشگاهها و سایر اماکن عمومی با دیدهٔ ناراضی و نگران نظر می‌کنم. چرا نبایستی اطفال در تحت سرپرستی پدر و مادر به سر برند؟ پس چه عیب دارد که توالد و تناسل نیز در مؤسّسهٔ عمومی و بنگاه دولتی صورت گیرد؟

طبیعت، خود موافق تعدّد زوجات است. هیچ نبات و حیوانی با جفت و مادهٔ تک اکتفا نمی‌کند بشر نیز در هیچ یک از ادوار به یک زن قناعت نمی‌کرده است. این عادت اخیراً از غرور و خودخواهی زنان به صورت بدعتی پیدا شده است.

دین اصلاً در این قسمت (تک زنی) مؤثّر نبوده، زیرا طلاق هم در دین مسیح نبوده وعملی خلاف آن است.

جامعهٔ اروپا و آمریکا اعتراف ضمنی به تعدّد زوجات نموده است، چرا که مردی نیست که یک یا چند رفیقهٔ زن نداشته باشد؛ ولی داشتن همسران مشروع را وحشیّت و دهاتی‌گری می‌دانند.

چگونه بانوان شرعی و قانونی رضایت می‌دهند که خواهران ایشان به طور نامشروع در آغوش شوهران آنها به سر برند؟

یگانه وسیله برای جلوگیری از فحشاء و روشن شدن وضعیّت زنان بی‌شوهر، تعدّد زوجات است. علاوه، در اثر تلفات مردها، عدد زنها بر مردها بسیار بیشتر خواهد بود، لذا آن سه بزرگ عقیده‌مند بودند که این عادت، خواهی

نخواهی از شرق به غرب سرایت خواهد کرد. پس زن، ثانی یا ثالث یا بیشتر باشد بهتر از آن است که نامشروع باشد.

▣ از حرفهای لارنس: البته من به بعضی از زنها علاقه و محبّت دارم امّا اصولاً از جنس زن بدم می‌آید.

عقیدهٔ وی دربارهٔ بشر این است که نوع بشر احتیاج به حکومتی تازه دارد، حکومتی که میزان زاد و ولد را کم کند و در عرض پنجاه سال نوع بشر را مضمحل سازد تا آن وقت حیوان پستاندار پاک دیگری بتواند حکومت کند.

▣ بلندترین بنا در امریکا ۳۸۱ متر است.

بزرگترین بیمارستانها ۶۰۰۰ تخت دارد.

بزرگترین دوربین‌ها قطر ذرّه‌بینی ۵ متر دارد.

بزرگترین [و قدرتمندترین] لوکوموتیو قادر است ۵۰۰۰ متر واگن را با خود یدک کند.

سریع‌ترین اتومبیل ۵۶۵ کیلومتر [در ساعت سرعت دارد].

غنی‌ترین مردم دنیا در هند ۱۵۰ میلیارد فرانک جواهر دارد.

بزرگترین حیوانات به طول ۲۵ متر، وزن ۱۰۰ تن، بچهٔ او هنگام تولّد ۵ تن است.

* * *

بـــــرین مـــژده گـــر جـــان فشـــانم رواست
کـــه ایـــن مـــژده آســـایش جـــان مـــاست

* * *

هر مرتبه از وجود، حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

* * *

ایـن سـطرهای چـین کـه زپـیری بـه روی مـاست

هـــر یک جـــدا جـــدا خـــطِ مـعذولی قـواست

* * *

کـــــلوخ انـــــداز را پـــاداش ســـنگ است

جـــواب است ای بـــرادر! ایـن نـه جـنگ است

- رُدّ الحجر من حيث أتاك.
- مصراع: رحم خوب است اگر بر دل کافر باشد.

* * *

اگر دانـی کـه نـان دادن صـواب است تو خود می‌خور که بغدادت خراب است

لأبي الطفيل الصّحابي.

أيدعونني شيخاً وقد عشتُ حقبة وهنّ من الأزواج نحوي نزائع

وما شاب رأس ... إلى آخره.

* * *

من مثل الفرس سار في الناس التـــبن يُســـق بـــعلّة الآس

* * *

خـذه بمـوتٍ تـغتنم عـنده الـ ـحمّى فلا يشكر ولا يجأر[1]

* * *

نـــعم الله لا يُـــعاب عـليها ربما استقبحت عـلى أقـوام

* * *

تو را طاقت نباشد از شـنیدن شنیدن کی بود مـانند دیـدن

* * *

كأنّـــنا والمـــاء مـــن حـولنا قـــومٌ جـــلوسٌ حـولهم مـاءُ

- الناس كالناس والأيّام واحدة.

* * *

(١) وهو التضرّع.

گفتم که غلام هر دو باشم گفتا: نی یـازنگی زنگ بـاش یـا رومـی روم

* * *

یک دم نـــمی‌رود کـــه تـــو در خـــاطری ولی

بســـیار فـــرق بـــاشد از انـــدیشه تـا وصـول

◙ قیل: نشاط القائل قدر إصغاء المستمع.

درس مـــــعلم ار بـــــود زمـــزمهٔ مـــحبّتی

جـــمعه بـــه مکـــتب آورد طـفل گـریز پـای را

* * *

دست در دامـــن مـــردان زن و انـــدیشه مـــدار

هـر کـه بـا نـوح نشـیند چـه غـم از طـوفانش

سعدی:

دَلَـقت بـه چـه کـار آیـد و مِسحیّ[1] و مـرقّع[2]

خـــــود را ز عـــــملهای نکـــوهیده بـــری‌دار

حـــاجت بـــه کـــلاه بـرکی[3] داشـتنت نـیست

درویش صـــفت بـــاش و کـــلاه تـــتری[4]دار

* * *

ز بـــــندگی بـــنشینی بـــه تـــخت ســـلطانی

اگـــر کـــه خـــدمت مـحمود چـون ایـاز کـنی

* * *

---

(١) مِسح: جامهٔ پشمینهٔ خشن.

(٢) جامه وصله‌دار.

(٣) کلاهی دراز از پشم شتر.

(٤) کلاهی که مغولان بر سر می‌نهادند.

مـــور هـــرگز بـــه در قـــصر ســـليمان نـــرود

تـــا كـــه در لانـــهٔ خـــود بـــرگ و نـــوايـــى دارد

◙ الوجه عنوان الإنسان.

* * *

وقلّ من أضمرت خيراً طويته إلّا وفي وجهه للخير عـنوان

◙ شرف الأعراق يحتاج إلى شرف الأخلاق

◙ روى الكليني ﵀ في «روضة الكافي» بإسناده عن جويرية، قال: اشـتددت خلف أمير المؤمنين ﷺ فقال لي: يا جويرية! إنّه لم يهلك هؤلاء الحمقىٰ إلّا بخـفق النعال خلفهم، ما جاء بك؟

قلت: جئت أسألك عن ثلاث: عن الشرف وعن المروءة وعن العقل.

قال: أمّا الشرف؛ فمن شرَّفه السلطان شرف؛

وأمّا المروءة؛ فإصلاح المعيشة.

وأمّا العقل، فمن اتَّقىٰ الله عقل[1].

وما روي عن الرضا ﷺ عن آبائه ﷺ: قال رسول الله ﷺ:

ستّة من المروءة، ثلاثة منها في الحضر وثلاثة منها في السفر، فأمّا الّتي في الحضر؛ فتلاوة القرآن وعمارة المساجد واتّخاذ الإخوان في الله.

وأمّا الّتي في السفر فبذل الزاد وحسن الخلق والمزاح في غير معاصي الله ...[2].

وما رواه الصدوق في «الفقيه» في باب المروءة في السفر، عن الصادق ﷺ حيث قال فيه: المروءة والله أن يضع الرجل خوانه بفناء داره والمروءة مروءتان مروءة في

---

(١) الكافي: ٢٤١/٨ حديث ٣٣١، بحار الأنوار: ٥٨/٤١ حديث ١١.

(٢) عيون أخبار الرضا ﷺ: ٢٧/٢ حديث ١٣، بحار الأنوار: ٢٧٥/٧٤ حديث ١.

الحضر و مروءة في السفر، فأمّا الّتي في الحضر، فتلاوة القرآن ولزوم المساجد والمشي مع الإخوان في الحوائج، والنعمة ترى على الخادم أنّها تسرّ الصديق وتكبت العدوّ.

وأمّا الّتي في السفر فكثرة الزاد وطيبه وبذله لمن كان معك وكتمانك على القوم أمرهم بعد مفارقتك إيّاهم وكثرة المزاح في غير ما يسخط الله عزّ وجلّ[١].

ثمّ إنّه لا يخفى قد ورد في بعض الأخبار ما يدلّ على اعتبار المروءة في العدالة، لكن لا بالمعنى الّذي ذكروه وهو ما روي عن أبي الحسن الرضا عن آبائه عليهم السلام عن علي عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من عامل الناس فلم يظلمهم وحدّثهم فلم يكذبهم ووعدهم فلم يخلفهم فهو ممّن كملت مروءته وظهرت عدالته ووجبت أُخوّته وحرمت غيبته[٢].

▣ فرق ميانهٔ عاقل و احمق و سفيه حسب ما قاله الغزّالى: به مقتضاى فصل و منطقه، تهيّهٔ وسايل كردن دليل بر عقل و تدبير است[٣]، همچنين نسبت به موجودات آدمى مى‌بيند در همهٔ اُمور اين برنامه به كار برده شده است.

▣ حضرت على عليه السلام مى‌فرمايد: دنيا خوب آموزنده و پند دهنده‌اى است به شرط اين كه پند گيرنده باشد[٤].

▣ بشر حافى، مرد خردمندى بود؛ ولى در اثر خرابى محيط و هم‌نشينى با بدان، عقل از كار بركنار و اعمال احمقانه مى‌كرد تا نَفَس ولى در او دميده شد و تير به هدف رسيد؛ لذا بيدار گشت و به خود آمد و عاقبت بخير گرديد.

---

(١) من لا يحضره الفقيه: ١٩٢/٢ حديث ٨٧٧.

(٢) وسائل الشيعه: ٣١٥/٨ حديث ١٠٧٧٢، اين حديث شريف با كمى تفاوت از امام عن الصادق عليه السلام نقل شده است.

(٣) احياء العلوم: ٨٥/١ ـ ٨٩.

(٤) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ١٣١.

◙ به قدری در کارگاه بدن انسانی از جسم و روح ظرافت و لطافت به کار برده شده است که هر گاه مختصر تغییری در اندازه‌گیریهای آن داده شود به کلّی کارخانه برهم می‌خورد. هر چند علم خیلی پیشرفت کرده است؛ ولیّ به عشری از اعشار اسرار وجود آدمی پی نبرده‌اند تا به حال حقیقت خواب کشف نگشته است.

در هر صورت، بالاترین ابزار و اسباب برای تأمین سعادت بشر، دین و رابطه با خالق و آفرینندهٔ جهان هستی است.

◙ زمامداران آسمانی همیشه اسباب آبادانی و خوشبختی ملّت را فراهم می‌کردند.

◙ شخصی به نوکر خود هر موقع فرمانی می‌داد در حضور اشخاص عذر می‌آورد، مثل این که هرگاه می‌گفت: چایی بیاورید پس از مدّتی معطلی می‌گفت: (کُمر یخدور)، ولی حرفها و پیغامهایی که موجب آبرومندی بود آرام می‌گفت، مثل سلام رسانیدن حاکم بلد.

◙ چنانچه دیگری که نوکرش را مثلاً همراه خود به مهمانی می‌برد، قدری که طول می‌کشید نوکر از جا برمی‌خاست و در حضور اشخاص با قیافهٔ گرفته آقای خود را احضار می‌نمود. (دورگروم)

◙ چنانچه آقایی به نوکر خود گفت: برو در خانهٔ عالم دیگری و بگو: صحیفهٔ کاملهٔ خود را به ما عاریه دهد.

نوکر رفت و گفت: ضعیفهٔ کاملهٔ خود را بدهید.

عالم گفت: من یک ضعیفهٔ کامله دارم آن را هم لازم دارم.

◙ نائب السلطنه اواخر عمرش دیگر نوکرهایش به حرفش گوش نمی‌دادند، لذا یک روز برای مهمانش آب خواست هر چه گفت، نوکر فرمان نبرد، بالأخره کلاه نوکر را از سرش برداشت و گفت: برو آب بیاور تا کلاهت را بدهم.

◙ آقایی به نوکر خویش همیشه سفارش می‌نمود که هر موقع من به تو فرمانی دادم تو از خود هم سلیقه به کار برده و مستحبی بر آن علاوه کن.

وقتی ارباب مریض شد و نوکر را دنبال طبیب فرستاد او هم نظر به سفارش ارباب دنبال طبیب که رفت غسّال و حفّار نیز آورد.

◙ حکایت ضعیفهٔ عربیّه که پای الاغش در چاه و بالوعه رفته بود هر چه دم الاغ را می‌کشید و یا ابو الفضل علیه‌السلام و یا علی علیه‌السلام می‌گفت در نمی‌آمد، تا این که افندی سنّی به او گفت: بگو: یا عمر!

به محض این که گفت: یا عمر، الاغ از بالوعه بیرون آمد.

افندی او را گفت: من نگفتم ابو فاضل به درد نمی‌خورد؟!

زن گفت: چه می‌دانستم که عمر در بالوعه است.

◙ گویند: بقراط در بچّگی چون دهقان‌زاده بود کولهٔ هیزمی بسته به شهر می‌آورد، مرد حکیمی او را دید و از دقّت او در بستن کوله بار دانست بچّهٔ باهوشی است او را برد تربیت نمود تا بالاخره بقراط معروف شد.

◙ عربی در خواب دید که کیسه پول زردی نصیب او شده، و نتوانست حمل کند تا زیر جامهٔ خود را کثیف کرد و از خواب که بیدار شد گفت: لعن الله الرؤیا نصفه صادق و نصفه کاذب.

▣ روباهی در حال فراغت و خوشی در بیابان می‌رفت، یک مرتبه صیّاد را در کمین خود دید و نذر کرد برای امام زاده که روغن ببرد و از زیرش در رفت و دو مرتبه مبتلا گردید ...

▣ پادشاهی می‌خواست برای پسر خود عروسی کند، دختر مهمّی را برای او عقد بست، شب عروسی، پسر با رفقای نا اهل خود شراب بسیار خورد و از خود بیخود گشت و پس از آن از شهر بیرون گشته و در قبرستان با آن زن میّت عجوزه به خیال این که عروسش اوست، صبح نمود.

▣ عدّه‌ای از دزدهای اصفهان همه شب به دکان روغن فروشی می‌رفتند و به وسیلهٔ لوله‌ای که از نی تهیه کرده بودند از سوراخ در لوله را داخل کرده و از ظرف روغن می‌خوردند، مرد روغن فروش کمین کرده از قضیّه مطلع گردید.

شبی دیگر ظرفهایی پر از نجاست مایع کرده و دزدها که آمدند یک یک خورده و دیگری را مطلع نکردند که تا آخر نجاست خوردند، آخری گفت: این که نجاست بوده است.

▣ مرد شیعهٔ واعظی می‌گفت: من سر منبر عمر را در حضور سنّی‌ها سگ می‌کنم به طوری که سنّی‌ها مرا مدح کنند، پس از آن نقل کرد که صحرای محشر را خواب دیده که علی علیه‌السلام با شیعیان آمدند بهشت بروند علی علیه‌السلام شمشیر خود را در دست گرفته خواست به زور وارد بهشت شوند خازنین جنّت مانع گردیده و آنها را رد کردند.

ولی حضرات سنّیها دست به دامن عمر شده و از او خواستند که چاره کند، او گفت: اینک چاره خواهم کرد آنگاه سگی شده به دیوار بهشت پرید سنّیها به اشارهٔ خودش هر یک دُم او را گرفته و از دیوار بالا رفته و وارد بهشت شدند.

پس از آن واعظ گفت: من هم خواستم دم خلیفه را بگیرم که دمش کنده شد، آنگاه دم سگی که حاضر داشت از زیر عبا درآورد و به مردم ارائه داد.

◙ گویند: شخصی وارد حمص شد، دید مؤذن مسجد می‌گوید: یقول أهل حمص اشهد أن محمّد رسول الله ... تا آخر.

تعجّب کرد رفت نزد امام از سرّ این بپرسد، دید امام یک پای خود را بلند کرده و یک پایی نماز می‌خواند، نزد مفتی رفت از او پرسش کند، دید او مشغول شراب فروشی است.

از آنجا رفت نزد قاضی که از سرّ هر سه قضیّه سئوال کند، قاضی مشغول عمل شنیعی بود، ولی جواب هر چهار موضوع را داد.

امّا مفتی، چون موقوفهٔ مسجد درخت انگوری است و انگور چندان صرف ندارد، لذا او را شراب کرده و می‌فروشد که عوائدش زیاد شود!!

و امّا امام چون یک پایش نجس شده لذا آن را از نماز خارج کرده!!

و امّا مؤذّن چون مؤذّن مسلمان گیرمان نیامد لذا یهودی را اجیر کردیم، او چون خود معتقد نیست لذا شهادت را بقول اهل حمص، می‌گوید!!

و امّا من خواستم این طفل را امتحان بکنم که ببینم بالغ شده یا نه، لذا برخود سوارش کردم!!

◙ گویند: در سالی که وبا آمده بود شخصی نذر کرد که اگر نمرد لجن آب انبار سیّد اسماعیل را که چهل ستون دارد بکشد، و او نمرد و هزار تومان خرج لجن کشی آب انبار مزبور نمود.

▣ گویند: در هند دیواری است در کنار دریا برای آن که آب دریا به شهر نرود که خرابی بار آورد، وقتی سوراخی در آن دیوار پیدا می‌شود نزدیک غروب طفل برزگری موقع مراجعت از مزرعه به شهر، سوراخ را می‌بیند که آب رخنه کرده و داخل آبادی می‌شود، چاره‌ای به نظرش نمی‌رسد جز آن که دستهای خود را در آن سوراخ می‌گذارد، تا صبح به همان حالت می‌ایستد و بالاخره از سرما تلف می‌شود.

▣ معروف است که وقتی سلطان محمود از جایی می‌گذشت چشمش به مردی افتاد که در کنار جاده (راه) نشسته و همه به او نگاه می‌کنند و او اعتنایی به شاه ندارد.

پرسید: این مرد کیست؟

گفتند: دیوانه است.

احضارش نمود، و او را فرمود: اسم تو چیست؟

گفت: دیوانه.

پرسید: دیوانهٔ حقیقی هستی یا دروغی؟

جواب گفت: دیوانهٔ راستی.

شاه فرمود: من حالا معلوم می‌کنم. بگو ببینیم از خوراکیها چه چیز را خیلی دوست داری؟

گفت: دنبه.

حضّار به شاه گفتند: دیدید دیوانه است، زیرا آدم عاقل که این طور نمی‌شود.

شاه فرمود: بدین سادگی نیست، یکی از ندمای خود را طلبید امر داد ترب سیاهی را پوست کنده و نزد دیوانه گذاشت و فرمود: دنبه است بخور.

دیوانه شروع به خوردن نمود، و می‌خندید.

شاه فرمود: چرا می‌خندی؟ این مگر دنبه نیست که می‌خوری؟

دیوانه گفت: چرا، امّا نمی‌دانم چطور شده از وقتی که شما شاه شده‌اید چربی از دنبه‌ها رفته است.

▣ کارد که به استخوان می‌رسد دیگر نمی‌برد، اگر باز هم فشار داده شود یا لب کارد برمی‌گردد و یا استخوان می‌شکند.

▣ هارون به علی بن هلال گفت: مرا موعظه کن و در این اثنا آب خوردن خواست، آب را که خواست بخورد ابن هلال او را گفت: اگر این را نتوانی بخوری و از گلویت پایین نرود حاضر هستی چه بدهی؟

گفت: نصف ملکم را.

گفت: اگر خوردی و بیرون نیاید چه می‌دهی؟

گفت: نصف سلطنتم را.

ابن هلال گفت: پس ملکی که این قدر قیمت دارد قابل معارضه نیست.

▣ جوانی بر سر شاخه‌ای نشسته بود و بیخ آن را می‌برید، پیری او را دیده و گفت: چنین مکن که می‌افتی.

آن جوان اعتنایی به حرف او نکرده و کار خود را انجام داد و پرت شد. دوید دنبال آن مرد گفت: معلوم می‌شود تو شخص دانشمندی هستی، مرا نصیحتی کن.

مرد او را گفت: مخالفت نفس کن که نبی ﷺ فرمود: «موتوا قبل أن تموتوا»[1].

---

(١) بحار الأنوار: ٥٩/٧٢.

جوان به بازار آمد و مقداری چلوار برای کفن خرید و رفت به قبرستان و در قبری که آماده بود خوابید، در این اثنا دهاتیها که الاغهایی را ماست و غیره بار کرده بودند می‌آمدند به شهر وقتی نزدیک قبر رسیدند مَرد مُرده یک مرتبه از قبر بیرون آمد و الاغها رم کردند و پا به فرار گذاردند و کوزه‌ها بهم خورده و شکست.

مرد چاروادار زنجیر و چوب را کشید و افتاد به جان مرده که چرا چنین کردی؟

[مرد مرده گفت]: مگر نمی‌بینی من مرده‌ام.

چاروادار تا می‌توانست او را زد و سرو روی او را خونین کرد و جوان مرده فوراً رو به خانه آمده و در خانهٔ خود را زده، اهل او را بدان حال دیده از او پرسش کردند با کِه دعوا کردی؟

گفت: با هیچ کس، من مرده بودم.

از او پرسیدند آن عالم چه خبر بود؟

گفت: تمام این حرف‌ها از نکیر و منکر و غیره دروغ بود، فقط الاغ مردم را رم نده که چاروادارهای بی‌انصافی آنجا هستند.

▣ غلام سیاهی به دکّان قنادی رفت و ۵ سیر باقلوا خرید و همانجا خورد، وقتی قناد از وی مطالبهٔ پول کرد.

گفت: ندارم.

وبالاخره دو پس گردنی و دو اُوردنگی به وی زد و از دکان بیرونش کرد.

پس از چندی بازگشت و به دکان رفت، قنّاد خجل شد که شاید پول آورده و از او پرسید: چه فرمایشی داری؟

گفت: می‌گویم: اگر باقلوا را به همان قیمتی می‌دهی ۱۵ سیر دیگر بده!

◙ گویند: شخصی برای سفری الاغی از مکاری کرایه کرد و ضمناً هم مبلغی به وی قرار شد بدهد که مخارج او را نیز مکاری عهده‌دار باشد.

در بین راه هوا سرد بود لذا آب دماغ مسافر جاری شد، مکاری به او گفت: دماغت را بگیر.

مرد مسافر گفت: پولش را تو می‌گیری دماغم را من خود بگیرم.

و بیچاره مکاری آمد دماغ او را بگیرد گفت: فین کن.

مسافر با کمال خلق تنگی گفت: پولش را تو می‌گیری فینش را من بکنم.

◙ شخصی گوشش سنگین و کر بود می‌خواست به عیادت بیماری برود در صورتی که عیادت کننده نزد بیمار مبغوض بود، پیش خود گفت: من که نزد او می‌روم احوالش را می‌پرسم لابد می‌گوید بهترم، من هم جواب می‌گویم الحمد لله. پس از آن از دوایش می‌پرسم لابد می‌گوید: فلان دوا، من هم می‌گویم نوش جان، و بعداً از طبیبش می‌پرسم لابد می‌گوید: فلان دکتر، من هم می‌گویم قدمش مبارک.

رفت نزد بیمار، پس از پرسش از حال او، چون خُلق تنگ بود گفت: حال مرگ.

شخص کر گفت: الحمد لله.

از دوا پرسید، بیمار گفت: زهر مار.

گفت: نوش جان.

پرسید: طبیب شما کیست؟

گفت: عزرائیل.

گفت: قدمش مبارک.

◙ گویند: شخصی نزد قوام از حکومت او در قلم رو خودش شکایت کرد.

قوام گفت: اینجا نمانید.

گفتند: کجا برویم.

گفت: به اصفهان

[گفتند:] آنجا هم برادر شما هست.

گفت: بروید کاشان.

گفتند: آنجا هم برادر زادهٔ شما هست.

قوام متغیّر شده گفت: بروید جهنّم بمانید.

گفتند: آنجا هم پدر شما هست.

◙ دزدی که در باغ رفته و از جالیز خیار، کدو و سبزی دزدی کرده بود، دستهٔ نعنا را رو گذارده بود، صاحب باغ رسید یکی یکی چوبهای نعنا را برداشته و به سرِ دزد می‌زد و می‌گفت: تمام اینها را به سرت خواهم زد.

دزد می‌گفت: «[اللهمّ] اجعل عاقبة اُمورنا خیراً» که اگر به خیار و کدو برسد چه خواهد شد.

◙ زنی که در قبرستان قبر شوهرش را باد می‌زد و اظهار وفا می‌نمود، گفتندش: چرا چنین می‌کنی؟

گفت: عمل به وصیّت شوهرم می‌کنم که سفارش کرده تا قبر من تر است شوهر مکن، می‌خواهم قبر او خشک شود.

▣ همه چیز آمریکاییها حیرت‌آور است، چنانچه بر قبرستان آنها عبور کنید می‌بینید آنجا هم مشتمل بر غرائب است، مثلاً روی قبری نوشته بود: هیچ زنی نباید از پهلوی گور من بگذرد لااقل در این جای سرد و مرطوب نفس به آسودگی بکشم.

* * *

می‌گفت گرفته حلقه دربر	کامروز منم چو حلقه بر در
در حلقهٔ عشق جان فروشم	بی‌حلقهٔ او مباد گوشم
گویند: ز عشق کن جدایی	کاینست طریق آشنایی
من قوت از عشق می‌پذیرم	گر میرد عشق من بمیرم
پروردهٔ عشق شد سرشتم	جز عشق مباد سرنوشتم
یا رب! به خدایی خدائیت	و آنگه به کمال پادشاهیت
گر عشق به غایتی رسانم	کو ماند و گر چه من نمانم
یا رب! تو مرا ز روی لیلی	هر لحظه بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست بر جای	بستان و به عمر لیلی افزای

▣ خود را شناختن مهمّ است که آدمیّت به بدن نیست، بدن می‌میرد که مرکب است، شخص، مرکب سواری را عوض می‌کند ولی خود همان است که بود.

در جنگ بدر خطاب حضرت به مقتولین مسلمان ... ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[1].

و امّا حال میّت در برزخ ـ که بین المنزلین است ـ بسته به روحیّهٔ او و علایق اوست را که در این عالم داشته، اگر تمام همّتش دنیا و ما فیها بوده پس بدا به

(۱) آل عمران (۳): ۱۶۹.

حال او، که در عالم برزخ مبتلا به مفارقت آنها می‌شود و دست رسی هم به آنها ندارد، چون ابزار کار را از او گرفته‌اند. لذا گرفتار این عذاب روحانی می‌شود علاوه بر عذاب جسمانی.

و اگر علاقهٔ او به خدا و آنچه را او خوش دارد بوده، پس مرگ برای او سعادت است و به معشوق خود رسیده چنانکه اولیا مرگ را استقبال می‌کردند مثل حضرت علی علیه‌السلام و ابوذر.

و امّا این که مردم چون دارای چشم و هوش برزخی نیستند حال عذاب میّت را ادراک نمی‌کنند، مانند بیداری است که ناراحتیهای کسی که در خواب است معذّب می‌شود و خوابهای بد می‌بیند ادراک گرفتاری‌های خواب بیننده را نمی‌کند.

این که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «القبر إمّا روضة من رياض الجنّة أو حفرة من حفر النيران»[1].

همین جنّت و دوزخی است که از ملکات و اخلاق با خود برده. و نیز معذّب شدن مردگان مانند دردیست که در اشخاص است، شخصی که پهلوی او نشسته از درد او خبر ندارد.

خلاصه، دیدهٔ دیگری می‌خواهد تا ادراک احوال قبر را بنماید.

نکتهٔ ابتلای مؤمن که «إنّ البلاء أسرع إلى المؤمن التقيّ من المطر إلى قرار الأرض»[2].

همین است که باعث بی‌رغبتی او به دنیا گردد و دل نبندد.

---

(۱) بحار الأنوار: ۲۰۵/۶ و ۲۷۵.

(۲) الکافی: ۲۵۹/۲ حدیث ۲۹.

◙ حضرت عیسیٰ عليه السلام زن پیری را بر سر گوری نالان دید، و معلوم شد پسر او بوده و به دعای آن حضرت زنده شده و با روی زرد و موی سفید و قد خمیده از قبر بیرون آمد.

مادر او را نشناخت گفت: من همان فرزند توأم، امّا زردی روی من از تاریکی قبر و سفیدی مویم از هول نکیر و منکر و خمیدگی‌ام از تنگی قبر و لحد است.

◙ عنه صلى الله عليه وآله وسلم: «یا قیس! لابدّ لك من قرین یدفن معك و تدفن معه وهو حيّ وأنت میّت، فإن كان كریماً أكرمك وإن كان لئیماً أساءك ثمّ لا یحشر إلّا معك ولا تبعث إلّا معه ولا تسأل إلّا عنه، فلا تجعله إلّا صالحاً، فإنّه إن صلح أنست به و إن فسد لا تستوحش إلّا منه، وهو فعلك»[1].

◙ ما أفاد العالم الكامل والحبر الفاضل الأُستاذ المعظّم الشیخ محمّد أبو زهره ـ دام بقاؤه ـ في «رسالة الإسلام» في العدد الثالث من السنة العاشرة في مقالته تحت عنوان «الوحدة الإسلامیّة» یظهر منه عدم إحاطته على فقه الشیعة وقصر علمه في فروع الأحكام الإمامیّة الإثنا عشریّة، وذلك لأنّه في متن «الرسالة» عند بیان العول في المیراث، یقول: إنّ مذهب الإمام جعفر الصادق عليه السلام یقرّر أنّه ینقص من أصحاب الفروض من النساء ما كان ینقص لو كان معهنّ ذكرٌ.

وثانیاً في الذیل یبیّن ذلك أنّه لو كان في المسألة مثلاً أُخت شقیقة وزوجٌ وأُمّ، فإنّ الزوج یأخذ النصف والأُمّ تأخذ السدس والشقیقة تأخذ النصف فتزید السهام ... إلى أن قال (بعد بیان مذهب الجمهور في مسألة العول أنّهم یرفعون السهام إلى السبعة):

---

(١) امالی شیخ صدوق: ٥١ مجلس اوّل.

وقال جعفر الصادق عليه السلام وقبله ابن عبّاس: ينقص عن الأُخت السدس، فتأخذ الثلث، لأنَّها لو كان معها أخ شقيق لكانت هي وهو يأخذانِ الثلث، فلا تزيد عنه إذا زادت السهام.

هذا ما نسب الأُستاذ إلى الشيعة ومؤسّس مذهبهم، مع أنّ النسبة في غير محلّها والحقيقة ليست كذلك.

أقول: فعلينا أن نشير إلى أصل الشيعة في باب الإرث حتّى يتّضح الأمر.

فأقول: إنّ فقهاء الإماميّة الإثني عشريّة تبعاً لصاحب الشريعة المطهّرة حينما تلقّوا عن أئمّتهم عليهم السلام يقسّمون الوارث إلى طبقاتٍ ثلاث.

الأُولى: الأبوان والأولاد.

الثانية: الإخوة والأجداد.

الثالثة: الخؤولة والعمومة.

ولكلّ واحد منها أُصول وفروع، والزوج والزوجة يجتمعان مع كلّ واحدٍ من الطبقات ويأخذان نصيبهما الأدنى أو الأعلى حسبما فصّل فقهاؤنا الإماميّة ـ شكر الله مساعيهم ـ في كتاب المواريث.

وعلى كلّ حال، لا يجتمع من في الطبقة اللاحقة مع السابقة أبداً، مثلاً: الإخوة والأخوات مع وجود الأبوين أو أحدهما محرومون عن الإرث رأساً، وهكذا الأعمام والأخوال مع وجود الإخوة والأجداد ليس لهم نصيب أصلاً.

هذا أصل الشيعة وبناؤهم في باب الإرث، فعلى هذا لا وجه لما نسبه الأُستاد إلى مؤسّس مذهب الجعفريّة، بل الحكم في المثال على مذهبهم، أنّ المال والتركة يقسّم نصفين، فيأخذ الزوج نصيبه الأعلى وتأخذ الأُمّ النصف الآخر بالتمام للفرض والردّ لما نشير إلى وجهه.

فالشقيقة في هذا الفرض ليست شريكةً مع الزوج والأمّ وليس لها سهم حتّى يلزم النقص، فلا تصل النوبة إلى العول في المثال أصلاً.

هذا كيفيّة أصل التوارث مجملاً والتقسيم على أُصول الجعفريّة.

وأمّا مسألة العول الّذي عليه بناء إخواننا أهل السنة ففيما إذا نقصت الفريضة عن السهام فهم يزيدون عليها ويردّون النقص على جميع الورثة، ولكن أصحابنا الإماميّة فيردّون النقص على البعض.

وتوضيح ذلك: هو أنّ السهام قد يوافق أصل الفريضة، كما إذا كانت ستّة وتكون السهام سدسين والثلثين، مثل أن يكون الوارث أبوين وبنتين، فحينئذٍ لمّا تكون الفريضة ستّة أسداس (على قواعدهم في رعاية النسبة بين السهام وبين التداخل) ولكلّ واحدٍ من الأبوين السدس فهما يأخذان سهمهما وللبِنتين الثلثان، فيكون الاثنين من الستة للأبوين وأربعة منها للبنتين.

وقد تزيد السهام عن أصل الفريضة، كما إذا اجتمع مع الأبوين بنتٌ واحدة فلها النصف وللأبوين السدسان، فيبقى عن السّتة ويزيد واحد فيردّ إلى تمام الورثة أخماساً على نسبة الفريضة إذا لم يكن للأُمّ حاجبٌ وإلّا فيردّ أرباعاً.

وهنا أحد موارد الخلاف بيننا والجمهور، فإنّهم يردّون الزائد إلى الطبقة اللاحقة وهذا هو العصبة.

وقد ينقص السهام عن الفريضة وهو إنّما يتحقّق كليّاً مع دخول الزوج أو الزوجة، كما إذا كانت الورثة الأُمّ والزوج والبنات، فتكون أصل الفريضة اثني عشر يحصل من ضرب وفق مخرج السدس وهو الستة في مخرج الربع على قواعد باب الإرث عند الشيعة.

مع أنّ السهام ثلاثة عشر، لأنّ للأُمّ السدس وللزوج الربع وللبنات الثلثان، فإذا أُعطيت الأُمّ ثلثين والزوج ثلثه، فيبقى من اثني عشرة، سبعة وسهم البنات ثمانية، إذ هي الثلثان من اثني عشر فينقص عن سهمهم وحقّهم واحد.

إذا تبيّن ذلك، فأقول: أوّلاً ليس النقص يختصّ بالنساء في الورثة، بل يمكن مع الورثة الرجال أيضاً.

وعلى كلّ حال، إذا اجتمعت ذوي الفروض مع ذوي القرابة يأخذ صاحبوا الفروض سهمهم المفروض، وأمّا ذوو القرابة يأخذون الباقي ويردّ النقص عليهم، لا على سائر الورثة (كما عليه أهل السنة).

ووجه ذلك إجمالاً ما أشار إليه عليٌّ أمير المؤمنين عليه السلام وابن عبّاس رضي الله عنه في مقالتهما هذه.

قال عليّ عليه السلام: إنّ الّذي أحصى رمل عالج ليعلم أنّ السهام لا تعول [على ستّة لو يبصرون وجهها لم تجز ستّة][1].

قال ابن عبّاس: ولو قدّمتم من قدّم الله وأخّرتم من أخّر الله ما عالت الفريضة. فكلّ فريضةٍ لم يهبطها الله إلّا إلى فريضةٍ، فهذا ما قدّم الله وأمّا ما أخرّ فكلّ فريضة إذا زالت عن فرضها لم يكن لها إلّا ما بقي[2].

فعلى هذا، ففي المثال الّذي ذكرنا، الزوج هو الّذي [يكون] ذا فرضين، فلا ينقص عن سهمه شيءٌ، وكذلك الأُمّ، وأمّا البنات فليست إلّا ذات فرض واحد.

ففي المثال، يرثن قرابةً ولذا يرد النقص عليها، فيأخذن الباقي ففي الحقيقة لم ينقص عن حقهنّ شيء.

---

(١) الكافي: ٧٩/٧ حديث ٢.

(٢) وسائل الشيعه: ٧٨/٢٦ و ٧٩ حديث ٣٢٥٣٠.

فعلى هذا، ملاك ورود النقص على البنات وحدها، وسرّه، ما ذكرنا ونقل عن الإمام علي عليه السلام، لا ما زعمه الأُستاد في كلامه المتقدّم لو كان معها أخٌ شقيق ... إلى آخره.

والسلام على إخواننا المسلمين.

◙ عنه صلى الله عليه وآله: «الجنّة مائة درجة تسعة وتسعون منها لأهل العقل»[١].

قال تعالى: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[٢].

◙ عنه صلى الله عليه وآله: الأحمق أخسّ خلقه تعالى، إذ حرّمه أعزّ الأشياء، الأحمق من لا ينظر إلى العواقب ويثق بمن لا يعرفه وكثر كلامه وسريع الجواب[٣].

◙ قال عيسى عليه السلام: «داويت المرضى فشفيتهم بإذن الله وأبرأت الأكمه والأبرص بإذن الله وعالجت الموتى فأحييتهم بإذن الله وعالجت الأحمق فلم أقدر على إصلاحه»[٤].

◙ في كلامه صلى الله عليه وآله: «تعبّد رجل في صومعة فمطرت السماء وأعشبت الأرض فرأى حماراً يرعى، فقال: يا ربّ! لو كان لك حمار لرعيته مع حماري، فبلغ ذلك نبيّاً من بني اسرائيل، فأراد أن يدعو عليه فأوحى الله تعالى إليه: إنّما اجازي العباد على قدر عقولهم»[٥].

---

(١) كنز العمّال: ٣٨٤/٣ حديث ٧٠٦٣.

(٢) حج (٢٢): ٤٦.

(٣) رجوع شود به: علل الشرائع: ١٠١/١ حديث ١، بحار الأنوار: ٨٩/١ حديث ١٦.

(٤) بحار الأنوار: ٣٢٠/٧٢ حديث ٣٥.

(٥) بحار الأنوار: ١٩٦/٦٤.

قال تعالی: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً﴾[۱].

▣ خود کرده را تدبیر نیست.

فردوسی:

به دل گفت: خود کرده را چاره نیست
به کس بِه از این کار بیغاره نیست

سعدی:

شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست
که‌ای نفس! خود کرده را چاره نیست

مولوی:

چون قضا آید طبیب ابله شود
آن دوا در نفع هم گمره شود
چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

* * *

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
چو علمت هست خدمت کن چو بی‌علمان که شب آید
گرفته چینیان احرام و مکّی خفته در بطحاء

* * *

(۱) اسراء (۱۷): ۷۲.

عـــنان نـــفس کشـــیدن جـــهاد مـــردان است
نـــفس شـــمرده زدن ذکـــر اهـــل عـــرفان است
نـــهاد ســـخت تـــو ســـوهان بـــه خـــود نـــمی‌گیرد
و گـــر نـــه پست و بـــلند زمـــانه ســـوهان است
بـــدست نـــفس عـــنان چـــون ز دست عـــقل گـــرفت
عـــصا چـــو از کـــف مـــوسی فـــتاد ثـــعبان است
اگـــر خـــورم جگـــر خـــویش از پـــریشانی
هـــمان بـــه چشـــم حســـودان مـــرا نـــمکدان است
زمـــانه بـــوتهٔ خـــار از درشت خـــویی تـــوست
اگـــر شـــوی تـــو مـــلایم، جـــهان گـــلستان است
گـــذشت عـــمر و نکـــردی کـــلام خـــود را نـــرم
تـــو را چـــه حـــاصل از ایـــن آســـیای دنـــدان است
نـــوا شـــناس در ایـــن روزگـــار اکســـیر است
و گـــرنه خـــامهٔ صـــائب هـــزاردســـتان است

▣ أوّل من نقل الديوان من لغة إلى لغة خالد بن يزيد، أمر اليونانيّين النازلين في مصر بنقل الصناعات إلى العربيّة.

▣ ملکهٔ مرغهای جهان در لندن است که سالی ۳۵۷ تخم می‌کند.

▣ موشی با قورباغه و غوکی عقد اخوّت بسته و رشتهٔ وداد بین یکدیگر پیوسته بودند، مانند تلفن، یکی در خشکی دیگری در زیر آب که هر هنگام موش هوای دیدار قورباغه را می‌گرفت آن رشته را تکان می‌داد او در زیر آب خبر دار می‌شد.

تا این که روزی کلاغ ـ که دشمن موش است ـ وی را گرفته به طرف بالا پرواز کرد و قهراً قورباغه هم که به نخ بسته و پیوسته به موش بود آویزان میان زمین و آسمان شد.

مردم که این منظره را دیدند به تعجّب گفتند: کلاغ، غوک را شکار کرده.

وی گفت: چنین نیست، بلکه نتیجهٔ رفاقت با ناجنس است که این گونه گرفتار شده‌ایم.

◙ حوادث در جهان به منزلهٔ سنگی است که از بلندی در اقیانوس پرتاب می‌شود، موجهایی احداث می‌شود اوّل خیلی بلند و مرتفع است هر چه جلو و عقب می‌رود کوتاه‌تر می‌گردد تا به کلّی موج معدوم می‌شود، چنانچه ارتفاع و امتداد موجها بسته به ثقل و تأثیر شیء ساقط است؛ همچنین تأثیر حوادث در عالم بسته به اهمیّت آنهاست.

در هر صورت، بالاخره نابود و از زبانها می‌افتد.

این قضیه در واقعهٔ کربلا کاملاً به عکس است و به گفتهٔ آن مرد فرنگی هر اندازه تاریخ و روزگار برآن می‌گذرد تأثیر و اهمیّتش بیشتر می‌شود.

* * *

گر نه موش دزد در انبار ماست　　گندم انبار چل ساله کجاست؟

اوّل ای جان! دفع شر موش کن　　بعد از آن در جمع گندم جوش کن

◙ در قصبه و دهی مرغ دزدی پیدا شد. هر روز مرغهای اهل آبادی را می‌دزدید، تا بالاخره تمام مرغهای آبادی را دزدید.

یکی از اهالی به فکر افتاد که خوب است ما این دزد را به هر وسیله‌ای که

هست پیدا کنیم، اقلاً مرغ آبادی‌های دیگر را ندزدد فکر کرد از چه راه پیدا کند، پیش خود گفت: می‌گویند: هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در قرآن هست من که قرآن نمی‌فهمم خوبست نزد عالم آبادی که از قرآن با خبر است بروم و از او بخواهم مرغ دزد را پیدا کند.

این بود که نزد عالم رفت پس از عرض قضیّه، مرد عالم به اهل آبادی اعلان داد که من حرفی دارم بایستی فلان روز همگی در مسجد جمع شوید.

روز موعود رفت منبر و مقداری صحبت و موعظه نمود، در مردم حال گریه پیدا شد، همگی سر را به زیر انداخته مشغول بکاء بودند.

عالم آبادی فرمود: آن حرفی را که من می‌خواهم بگویم حالا می‌گویم، همین طور که سرهایتان به زیر است باشد تا من کلام خود بگویم.

مردم! مدّتی است که دزدی پیدا شده که در آبادی مرغها را می‌دزدد، من مرغ دزد را می‌شناسم، الآن در آن طرف نشسته و پر مرغ هم به کلاه اوست.

یک باره مرغ دزد که حاضر بود، کلاه خود از سر برداشت پر را ببیند، عالم وی را شناخت.

▣ قال الحجّاج لشيخ من الأعراب: كيف حالك في الأكل؟

فقال: إن أكلت ثقلت، وإن تركت ضعفت.

قال: كيف نكاحك؟

قال: إذا بذل لي عجزت، وإذا منعت شرهت (إذا فقد قام وإذا وجد نام)

قال: كيف نومك؟

قال: أنام في المجمع وأسهر في المضجع.

قال: كيف قيامك وقعودك؟

قال: إذا قعدت تباعدت عنّي الأرض وإذا قمت لزمتني.

قال: كيف مشيك؟

قال: تزلّني شعرة وتعثرني البعرة.

◙ وسُئل شيخ عن حاله.

فقال: ذهب منّي الأطيبان: الأير والسنّ وبقي الأخبثان: الضراط و السعال.

◙ توبه وقت مرگ قبول نیست نه از باب این است که خداوند بخیل است، بلکه چون از مرحلهٔ جهل قدم برداشته ولی به مرحلهٔ علم وندامت حقیقی نرسیده از این جهت مقبول نیست، یعنی مثل کسی که پیر شد و اسباب معصیت برایش به هیچ وجه فراهم نباشد توبه کند.

خلاصه، با فراهم بودن اسباب معصیت توبه معنی دارد، چنانچه در دورهٔ عمر کراراً برای شخص امثال مرگ از ناخوشی و غیره فراهم می‌شود.

◙ دلفا، دختر بزرگ عرب را رسول خدا ﷺ امر داد به جویبر که برای خود خواستگاری کند، او رفت گفت: از جانب پیغمبر خدا ﷺ پیغام دارم.

شیخ عرب گفت: بگو.

گفت: بلند بگویم یا آرام؟!

گفت: بلند.

چون پیغام رسول خدا ﷺ را رساند جواب یأس شنید، دختر که خیلی مؤمنه بود شنید به پدر اعتراض کرد و او را فرستاد دنبالش و پدر رفت و جویبر را

برگردانید، خود رفت سمت پیغمبر ﷺ ...[1]

▣ خروسی وقت سحر بالای درخت می‌خواند، روباهی پیش آمد و از او تقاضا کرد که پایین بیاید با هم نماز گزارند.

خروس اشاره به سگی که زیر درخت خوابیده بود کرد و گفت: الإمام نائم.

روباه فرار کرد و گفت: بروم تجدید وضو کنم.

▣ هر سال در دنیا به طور متوسط ۳۱۰ هزار نفر انتحار و خودکشی می‌کنند که در ایران تنها ۲ هزار نفر تخمین زده شده بر حسب احصائیهٔ بین‌المللی.

▣ قال رسول الله ﷺ: الله في عون العبد مادام العبد في عون أخيه[2].

▣ ﴿وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعىٰ إِلَى اللهِ وَعَمِلَ صالِحاً وَقالَ إِنَّني مِنَ الْمُسْلِمينَ﴾[3].

امیر المؤمنین ؑ میزان اعمال است. هر کس سعادت می‌خواهد باید رفتار آن بزرگوار و تربیت شدگان ایشان را پیروی نماید.

▣ حاج تاج بعد از ظهر عاشورا بر منبر رفت، و مردم می‌خواستند متفرّق شوند.

گفت: بنشینید می‌خواهم تلگرافی بگویم.

نشست بالای منبر دست به چوبه منبر زده و گوش داد و گفت: من به مرد تلگراف کردم زن جواب می‌گوید.

دوباره گفت: ببینم چه می‌فرماید.

---

(۱) بحار الأنوار: ۱۱۸/۲۲ ـ ۱۲۱.

(۲) بحار الأنوار: ۳۱۲/۷٤، در مصدر بجای «عبد» «مؤمن» دارد.

(۳) فصّلت (٤۱): ۳۳.

گفت: می‌گوید:

سری به نیزه بلند است در مقابل زینب

خدا کند که نباشد سر برادر زینب

◙ باز هم در منزل مجد الدوله، روز یازدهم بود در مجلس از شاه و وزیر و غیره بودند گفت: من از هیچ کس نمی‌ترسم.

از آن ترسم که آتش برفروزد میان خیمه بیمارم بسوزد

◙ یکی از پرکارترین تلفن در نیویورک تلفن هال کشیش و مرد روحانی است که صدای او مانع خودکشی اشخاص می‌شود، چون امروزه در اثر ابتلائات و گرفتاریها و اختلافات خانوادگی خودکشی زیاد می‌شود، لذا اشخاصی که به تنگ آمده متوسّل به این مرد ـ که از کثرت مراجعه کنندگان وقت ندارد ـ می‌شوند و از او چاره‌جویی می‌کنند. او هم با تلفن از این قسمت جملات می‌گوید: کتاب آسمانی را بخوانید، استغفار کنید، شراب ننوشید، سیگار نکشید، عقل پیدا کنید، زمین پیرامون شما پر از خوشی نعمت است، از آنجا استفاده کنید، و فراموش نکنید که آن روز را فردایی در پی است و حسابی و کتابی در کار است.

اندرزهای تلفنی او مفید واقع می‌شود. اخیراً کارشان بجایی کشیده که سه نفر معاون گرفته که انصافاً اندرز و صداهای آنها نیز مؤثّر است، ولی معلوم نشد علّت اساسی قابلیّت امریکاییهاست که این اندرز با صدای او تحت تأثیر واقع می‌شوند، یا چیز دیگر؟

◙ مسیلمه برابر سورهٔ کوثر معارضه نموده و این سوره را از خود گفته که

خنده‌آور است: «إنّا أعطيناک الجماهر. فصلّ لربّك و هاجر. إنّ مبغضك رجلٌ كافر».

و چنانچه: «الفيل ما الفيل وما أدراك ما الفيل» نیز از اوست.

▣ احمد بن مقبل (شیخ عزّ الدین) گفته است: اگر کسی قسم بخورد که سیّد مرتضی در علم عربیّت دانشمندتر از عرب بود دروغ نگفته و معصیت کار نیست یکی از علمای مصر برای من تعریف کردند که گفته بود: به خدا قسم! استفاده‌ای که من از کتاب «غرر» سیّد کردم از اساتید فن ادب مانند سیبویه و غیره نکردم.

▣ عید مختص به شیعه زیاد است، عید عموم مسلمین یکی عید قربان است، چرا قربانش گفتند؟

برای آن که در آن قربانی باید نمود که ذی حجّه ماهی است که در آن اعمال حج انجام داده می‌شود و یکی از آن اعمال، قربانی است و عدّه‌ای از فروش گوسفند قربانی در سال صاحب کسب خود می‌شوند و با همان پول، مراسم حج بجای می‌آورند.

وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را ساخت، عرض کرد: بارالها! اینجا که آبادی نیست کسی نمی‌آید: ﴿إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ﴾[1].

خداوند مقدّر فرموده که در هر سال هزاران نفر به زیارت خانهٔ او بروند و خانهٔ خود را از سنگ و گل ساخت تا مردم صرفاً برای زیارت حق بروند، نه تماشای زر و زیور.

به علاوه، خواست بگوید: عزیز آن است من عزیزش گردانم.

---

(١) ابراهیم (١٤): ٣٧.

وقتی ابن ابی العوجا از حضرت صادق ﷺ پرسش می‌کند که این چه کاریست مردم می‌کنند! دور خانهٔ گلی طواف می‌نمایند، سنگ سیاهی را می‌بوسند، مانند شتر هروله می‌نمایند؟ تا آخر آنچه گفت.

حضرت فرمود: تا مطیع از عاصی جدا شود، راه دور را برای خدا بپیماید تا به زیارت حق نایل گردد و صرف مال بکند(۱).

حضرت ابراهیم ﷺ مأمور به قربانی فرزندش گردید و امتحان خود را داد، و اگر قرار بود همه مردم فرزندان خود را قربانی کنند خدا برایش گوسفند نمی‌فرستاد و در بین راه حضرت اسماعیل را هم امتحان نمود، و ابراهیم ﷺ فرزند خود را حاضر برای قربانی شدن دید و فرزند سه وصیّت موقع ذبح کرده، دستمال به روی او انداختن و دست و پایش را بستن و دامن به کمر زدن.

حضرت فرمود: لا أجمع بین الوثاق والقتل.

بالأخره زیر گلوی اسماعیل خط افتاد و نبرید(۲).

و نیز حضرت ابراهیم ﷺ امتحان را دادند، هنگامی که شنیدند بالای کوه شخصی می‌گوید سبّوح قدّوس، چهارصد سگ با قلاده طلا داشتند که پاسبان گوسفندان حضرت بودند، تمام را در راه حق بالاخره دادند(۳) (طلا لایق سگ است).

---

(۱) احتجاج طبرسی: ۷۵/۲، بحار الأنوار: ۲۰۹/۱۰ و ۲۱۰.

(۲) تفسیر القمی: ۲۲۵/۲ و ۲۲٦، قصص الانبیاء جزائری: ۲۲۷ ـ ۲۳۲، بحار الأنوار: ۱۲٦/۱۲ و ۱۲۷ حدیث ۲.

(۳) معراج السعاده: ۵۸۹، این قصّه از شأن بت شکن و منادی توحید همانند ابراهیم ﷺ بدور است.

و حضرتش نیز امتحان جان داد، هنگامی که او را در آتش نمرود افکندند و آتش بر وی گلستان شد نمرود آن حضرت را با آن حال دید گفت: آدمی اگر خدا می‌گیرد خوبست مانند خدای ابراهیم بگیرد ...[1].

▣ خدمت امام علیه السلام عرض کرد: که دو آیه از قرآن را خوانده‌ام: ﴿اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[2] ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ﴾[3] ولی اثری ندیدم.

فرمود: کلام خدا یقیناً هست و هو الصادق، پس ولی شرایط دعا برای استجابت حاصل نیست[4].

بنده باید مطیع و شاکر و مادح باشد، علاوه بر این شاید مصلحت در تعویق استجابت است، از این که خدا دعاء بعضی بندگان خود را دوست دارد و زود جواب نمی‌فرماید و یا صلاح بنده در عدم استجابت است ﴿عَسىٰ اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾[5].

▣ در شرح اسماء می‌نویسند: جذبهٔ محبّ محبوبیّه.

اوّلی آن است که سالک در سیر خود سلوک می‌نماید.

دوّمی آن که خدا اشاراتی و پیشنهادی می‌فرماید، چنانچه دوبار نسبت به ابراهیم ادهم فرمود: یکی آمدن درویش در دربار وی به آن سئوال و جوابها تا آخر که گفت: حالا این قصر برای تو خواهد بود.

---

(١) قصص الانبیاء جزائری: ١٩٣، بحار الأنوار: ٣٣/١٢ حدیث ٨.

٢) غافر (٤٠): ٦٠.

٣) سبأ (٣٤): ٣٩.

٤) بحار الأنوار: ٣١٧/٩٣ و ٣١٩.

٥) بقرة (٢): ٢١٦.

گفت: خیر.

پاسخ درویش پس خانه سرا نیست، بلکه کاروان سرا می‌باشد.

دوّم آمدن ساربان بربام قصر وی و سراغ شتر خود گرفتن و...

روح عبادت تسلیم است، لذا حضرت ابراهیم علیه السلام این خاصیّت راکه از خود ظاهر نمود و خداوند هم خبر می‌دهد که پدر و پسر ﴿فَلَمّا أَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبينِ﴾[1] و تعبیر از مضارع اشاره به تکرر وقوع رؤیا است، و ماضی این خاصیّت را ندارد.

پس هر چه تسلیم و رضا بیشتر باشد عبادت پربهاتراست «لکلّ امرءٍ ما نوی ...»[2].

یکی از طرق پیشرفت مقاصد در عالم اشتباه کاری بوده ﴿وَلا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ﴾[3] لذا فرعون همین که دعوت موسی و هدف بلندش را دید فهمید این مرام پیشرفت خواهدنمود ووضعیّت خویش را در خطر دید، لذا لباس حق پوشید و به جانب در رفت و اظهار طرف‌داری از اصول قومیّت و دین و دلسوزی از ضعفا نمود و گفت: ﴿إِنّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ في الْأَرْضِ الْفَسادَ﴾[4].

همین بساط همیشه در دنیا بوده، لذا یزید هم به عنوان شق عصای مسلمین وارد شد، و در مورد امام حسین علیه السلام مرتکب آن جنایات شد حتی با بدن مقدّس آن بزرگواران چه رفتار نمود که حضرت علیّ بن الحسین علیهما السلام با دیدن آن مناظر

---

(١) صافات (٣٧): ١٠٣.

(٢) بحار الأنوار: ١٨٦/٧٠، ٢١٠ حدیث ٣٢، ٢١١ حدیث ٣٥ و ٢١٢ حدیث ٣٨.

(٣) بقره (٢): ٤٢.

(٤) غافر (٤٠): ٢٦.

نزدیک بود روح از کالبد خالی نماید که حضرت صدّیقهٔ صغری علیها السلام بخود آمد و چشمها از اشک پاک نمود و حدیث اُمّ ایمن را بیاد آن حضرت آورد و با لفظ: «ولدی» ایشان را آرام ساخت[1].

آیهٔ: ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ﴾[2] را امام علیه السلام موقع به میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام خواندند[3].

◙ علّت بعثت پیامبران را گفته‌اند: آدمی که ساخته از آب و خاک و آتش و هواست و یا به اصطلاح اطبّا، از سودا و صفرا و خون و بلغم مزاج گرفته، و یا در آن این چهار قوا: عقل و وهم و شهوت و غضب می‌باشد و اینها هیچ گاه به حال اعتدال نیستند.

اشخاص در اثر غلبهٔ وهم مکّار و یا غضبان و یا شهوی هستند.

در هر صورت، عقل مغلوب است، چرا که گفته‌اند: احساسات غالب می‌باشد.

اشخاص در عین حال که مضرّات الکل را می‌دانند، مع ذلك می‌نوشند و یا در مفارقت عزیز خود می‌گریند با آن که می‌گویندش گریه سودی ندارد و غیر ذلک.

پس انبیا می‌آمدند که مدد عقل شده و قوای متضادّه را معتدل نمودند.

قرآن می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ﴾[4].

---

(١) بحار الأنوار: ٥٥/٢٨ ـ ٦١ حديث ٢٣، و ١٧٩/٤٥ ـ ١٨٣ حديث ٣٠.

(٢) آل عمران (٣): ٣٣.

(٣) بحار الأنوار: ٤٣/٤٥.

(٤) جمعه (٦٢): ٢.

پس باید دستور انبیا را به کار بست و پی تربیت شدگان آنان را گرفت.

حکایت: حاکمی که می‌خواست اطبّای بلد را آزمایش کند اوّل حکیم باشی را در خلوت طلبید و از چگونگی تحصیل او پرسید.

گفت: حقیقت آن که من بچّهٔ زیرکی بودم در خانهٔ طبیبی، خانه شاگرد بودم در اثر معاشرت با او طبابت را کم و بیش یاد گرفتم تا بالاخره اُستاد از هوشیاری من خوشش آمد و دختر خود را به من داد.

استاد که مُرد خانه به عیالم رسید و من در آنجا مانده معروف به طبابت شدم.

سپس حاکم از سایر طبیب‌ها علناً پرسید کیفیّت تحصیل شما چیست؟

آنها چون حکیم باشی را مقرّب و خوشحال دیدند.

گفتند: همگی ما پیش ایشان طب آموخته‌ایم.

◙ بشر هر چه به سرش می‌آید از خیال و وهم می‌آید، حکایت مرد شیرفروش در زمان حجّاج که کوزهٔ شیر را در اطاق کوچک نزد خود گذارده و حساب منافع آن را می‌کرد تا آنجا که صاحب ثروت شود و دختر حجّاج را بگیرد، و سپس او بی‌اعتنایی به وی کند و نافرمانی، چنان لگد به وی زند که دنده‌اش بشکند، که یکباره کوزه به زمین افتاد و شیرها ریخت.

حجّاج هم فرمان داد او را به چوب بندند، زیرا دختر او را آزار نمود.

◙ حکایتی که ملّا نقل می‌کند: مرد خارکن روز برفی به صحرا رفت، و افعی در زمین از حال رفته و سِر شده بود، خارکن بر وی رحمش آمد او را عوض خار بر روی مال انداخته و به آبادی آورد و در طویله انداخت.

شب که هوای طویله در اثر نفس مال گرم شد افعی به حال آمد و نیشی به حیوان زد او را کشت.

همچنین است نفس آدمی از غم بی آلتی افسرده است، نفس ثروت و ریاست که به وی می‌رسد کار افعی بی‌جان را می‌نماید.

▣ ناقهٔ عضبای پیامبر ﷺ که بر همهٔ شتران سبقت می‌گرفت، روزی اتّفاقاً شتر عرب بیابانی بر وی پیشی گرفت، اوقات اصحاب تلخ گشته و به شأن مریدان برخورد، به حضرت عرض کردند.

فرمود: اینها چه موهوماتی است؟

بقدری با خون سردی با آنها جواب فرمود، و از بی‌اعتباری اُمور دنیا فرمود که همه را مأیوس ساخت[1].

این مرضها در اثر حس خود خواهی در بشر پیدا می‌شود، بد مرضی است. بنی اسرائیل هم از همین جهت حاضر نشدند که به گناه خود اعتراف نمایند.

این بود که حضرت موسی ﷺ از راه امتحان و آب به صورت زدن ایشان را آزمود و مطلب را فاش ساخت، سپس برای اهمیّت و بزرگ کردن گناه، قبولی توبه ایشان را موکول نمود که آن قدر از یکدیگر بکشند، تا خدا آنها را بیامرزد[2] (از این ره عذاب و کیفر اُمم مختلف گشته) و در بنی اسرائیل بت پرستی منسوخ گردید، إلی یومنا هذا.

▣ أنت أعلم أم من عضّ بها أي باللقمة.

▣ ومن كلام أمير المؤمنين ﷺ الّذي يضرب به المثل قوله ﷺ: «أنا دون ما تقول وفوق ما في قلبك»[3].

* * *

(١) بحار الأنوار: ١٤/٦٣ و ٢٣٦/٧٣.

(٢) تفسير القمّي: ٤٧/١.

(٣) نهج البلاغه: كلمهٔ قصار ٨٣.

▣ [ومن الأمثال]: قبل أن يذوق شريها[1] وأريها[2].

وأيضاً: على الباغي تدور الدوائر.

* * *

المرء مادام حيّاً يستهان به ويعظم الرزء فيه حين يفتقد

* * *

چراغ مرده كجا؟ نور آفتاب كجا؟ ببين تفاوت ره از كجاست تا به كجا

▣ مرد مسلمانی به مرد قریشی گفت: دین اسلام به شما ضرری نرسانیده بچّه‌های خود را می‌کشتید، جلوگیری کرد.

قریشی گفت: حالا بزرگ می‌کنیم به دست شما کشته می‌شوند.

▣ در چشم مایعی است میکرب کش که در بینی و حنجره نیز هست که میلیونها میکرب را که با عمل تنفّس داخل می‌شوند می‌کشند. در جهاز تنفّس صدها هزار غدّه است از آنها مایعی چسبنده خارج می‌شود که ریزه‌های مضر را که از گرد و خاک همراه تنفّس داخل می‌شوند جذب می‌کنند و اگر آن مایع نباشد آن ریزه‌ها موجب هلاک ما می‌شوند.

در لوله‌های تنفسی موهای بسیار باریکی وجود دارد که در هر یک ثانیه ۱۲ بار لوله را شستشو و آنها را وارد جهاز هاضمه می‌نماید و در آنها ذرّات، خاصیّت خود را از دست می‌دهند.

▣ شرايط وجوب الزكاة:

[الأوّل:] البلوغ في تمام الحول؛

[الثاني] العقل أيضاً في تمامه؛

[الثالث:] أن يكون حرّاً؛

---

(١) شرى: حنظل؛ (المنجد: ٣٨٥).

(٢) أرى: عسل؛ (المنجد: ٩).

الرابع: أن يكون مالكاً وقت التعلّق؛

الخامس: تمام التمكّن من التصرّف.

* * *

گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح! تو دانی و انوری

▣ **لطایف زشت**: نوشته‌اند: پیشخدمت از اطاق مدیر کل آمد و پستان‌بندی در دست داشت و پی مایوی ماشین نویس می‌گشت.

دیگری نوشته: مدیر کل در اطاق را باز کرد از پیشخدمت پرسید: خانمی که مرا می‌خواست چه شکلی بود؟

عرض کرد: شکل خانمتان بود.

گفت: بگو کمیسیون دارند.

دیگری نوشته بود: مدیر کل در اطاق خود را باز کرد به بانویی که منتظر بود، گفت: بفرمایید! خانمِ مَن رفت!

* * *

عاشقی را که چنان نالهٔ شبگیر دهند کافر عشق بود گر نبود باده پرست

* * *

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا چاکر معتقد و بندهٔ دولت خواهم

* * *

وفا کنیم و ملامت کشیم و باز آییم که در طریقت ما کافریست رنجیدن

سعدی:

بزرگ زادهٔ نادان به شهر وا ماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند

▣ إنّ الكريمين إذا اجتمعا في المال أتلفاه.

▣ بعضی از درندگان هفته‌ای یک روز غذا نمی‌خورند و برای سلامتی خود امساک دارند.

▣ ١٨٠٠٠ تار عنكبوت برابر يک موی آدم است.

▣ يکی از سرداران ممالک غربی به ناپلئون در مجلس رسمی گفت: ما برای شرافت جنگ می‌کنیم شما برای پول.

ناپلئون که از حاضر جوابها بود گفت: البته هر کس کوشش و جستجو می‌کند آنچه را که ندارد.

▣ عن السجّاد عليه السلام يوصي ابنه عليه السلام بخمسة: إيّاك ومصاحبة الفاسق، فإنّه بائعك بلقمة أو أقلّ.

[قال الباقر عليه السلام عرفت اللقمة فما الأقلّ؟ فأجاب عليه السلام: يطمع فيها ثمّ لا يناالها][1].

وإيّاك ومصاحبة الكذّاب، فإنّه يقرّب لك البعيد ويبعّد لك القريب.

وإيّاك ومصاحبة البخيل، فإنّه يخذلك عند الحاجة.

وايّاك ومصاحبة عاقّ الوالدين، فانّي رأيت أنّ الله تعالى يلعنه في القرآن.

وإيّاك ومصاحبة الأحمق، فإنّه يريد أن ينفعك فيضرّك[2].

▣ ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[3].

کی خواهد بود که دین اسلام بر تمام دینها غالب آید گذشته که هیچ وقت نبوده، نهایت شدّت و ضعف داشته. پس ناچار بایستی در زمان ظهور حضرت قائم عليه السلام باشد، حالا این ظهور برای همه سعادت است یا اختصاص به بعضی

---

١) این قسمت از المواعظ العدديّه است.

(٢) الكافي: ٣٧٦/٢ و ٣٧٧ حديث ٧ والكافي: ٦٤١/٢ ح ٧، المواعظ العدديه: ٢٧٤ و ٢٧٥، بحار الأنوار: ١٩٦/٧٤ حديث ٢٩.

(٣) صف (٦١): ٩.

دارد، حکایت آب نیل است هر کس سنخیّت دارد سعادتمند می‌شود و گر نه به دم شمشیر آن حضرت هلاک دارین می‌شود[۱].

◙ آدمیزاد دو جنبه دارد: پس چنان که بیماری مزاجی و جسمی پیدا کرد به طبیب رجوع می‌کند وقتی که انحراف روحی و درونی پیدا نمود نیز باید به پزشک متخصّص در آن فن رجوع نماید.

به طوری مطلب در این مرحله اهمیّت دارد که اگر سلامت روحی نداشت نزد خردمندان از شخصیّت او کاسته می‌شود، زیرا انسانیّت به آن روح و نفس ناطقه است والّا در جهات مادّی حیوان نیز در خوب خوردن با آدمی شریک است.

در این مرحله متخصّص و پزشک مناسب، انبیا و رهبران الهی هستند که:

ما طبیبانیم شاگردان حق　　بحر قلزم دید ما را فَانْقَلق

آنها چون از طرف آفرینندهٔ آدمی و هستی بخش انسانی می‌آیند که خدای بزرگ این دستگاه را ساخته و ماشین عجیب روح و بدن آدمی را فراهم فرموده.

بنابراین، از خصوصیات داخلی او آشنایی دارد و می‌داند چه چیز مناسب اوست در ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[۲] نه تنها این اعمال در قبر و قیامت با اوست، بلکه در دنیا نیز باعث سعادت خود و دیگران است.

اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمیرد ...

◙ عن الباقر عليه السلام: «ثلاث لم يجعل الله لأحد فيهنّ رخصة: أداء الأمانة [إلى البرّ والفاجر]، والوفاء بالعهد [للبرّ و الفاجر] وبرّ الوالدين [برّين كانا أو فاجرين][۳].

---

(۱) البته با توجّه به رأفت و رحمت آن حضرت، فقط کفّار و منافقان عنود به مجازات خواهند رسید، إن شاء الله.

(۲) شعراء (۲۶): ۸۸ و ۸۹.

(۳) الکافی: ۱۶۲/۲ حدیث ۱۵.

▣ في شكاسة الخلق[١]:

من ساء خلقه عذّب نفسه[٢].

إنّ سوء الخلق ليفسد العمل، كما يفسد [الخلّ] العسل[٣].

أبى الله لصاحب الخلق السيّئ، بالتوبة[٤].

إنّ الله حرّم الجنّة على كلّ فحّاش بذيّ [قليل الحياء] لا يبالي ما قال [ولا ما قيل له][٥].

ومن علائم شرك الشيطان الّذي لا يشكّ فيه أن يكون فحّاشاً لا يبالي ما [قال ولا ما قيل فيه][٦].

خصلتان لا تجتمعان في مؤمن: البخل وسوء الخلق[٧].

عليكم بحسن الخلق، فإنّ الخلق الحسن في الجنّة لا محالة.

وإيّاكم وسوء الخلق، فإنّ سوء الخلق في النار لا محالة[٨].

أحبّكم إلى الله أحسنكم أخلاقاً الموطئون أكنافاً الّذين يألفون ويؤلفون[٩].

---

(١) أي: صعوبة الخلق.

(٢) الكافي: ٣٢١/٢ حديث ٤.

(٣) الكافي: ٣٢١/٢ حديث ١.

(٤) بحار الأنوار: ٢١٦/٧٢ حديث ٨.

(٥) الكافي: ٣٢٣/٢ حديث ٣.

(٦) الكافي: ٣٢٣/٢ حديث ١.

(٧) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ٢٠٥/٦، بحار الأنوار: ٢٩٧/٧٣ حديث ٥، و ٣٠٢ حديث ٩، در بحار الأنوار: به جاى: «مؤمن»، «مسلم» آمده است.

(٨) وسائل الشيعه: ١٥٢/١٢ حديث ١٥٩٢٠.

(٩) مستدرک الوسائل: ١٥٠/٩ حديث ١٠٥٢١.

حسّنوا أخلاقكم وألطفوا بجيرانكم ألزموا الجنّة بغير حساب[١].

إنَّ الخلق الحسن يميث الخطيئة كما تميث الشمس الجليد[٢].

▣ اختلفت امرأتان ولدت إحداهما ذكراً والأُخرى أُنثى وادّعت كلّ منهما الذكر، فأشكل الأمر على شريح القاضي والخليفة والصحابة، فرجعوا إلى عليّ عليه السلام وكان مشتغلاً في بستان، وكان متكّئاً.

فعرضوا عليه الأمر، فرفع حجراً من الأرض، وقال عليه السلام: جواب هذه المعضلة أسهل من هذا.

فدعا عليه السلام بقدحين، ثمّ أمر أن تحلب كلّ من الامرأتين في قدح، فوزنهما وقال: الإبن للّتي لبنها أرجح، والبنت للّتي لبنها أخفّ.

ثمّ سأله الخليفة: من أين قلت ذلك يا أبا الحسن؟

فقال عليه السلام: لأنّه تعالى جعل ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾[٣].

ثمّ قال عمر: يا عليّ! الحقّ يدور معك.

فقال: فلِمَ لا تردّ حقّي؟

قال: لأنّ الناس لا يريدوك.

فقال عليه السلام: ﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا﴾[٤][٥].

▣ سعدی می‌گوید: بزرگی (و یا حکیمی) را پرسیدند از معنای بلوغ.

---

(١) التحفة السنيّه: ٤٢، در این منبع بخشی از حدیث آمده است.

(٢) الكافي: ١٠٠/٢ حديث ٧.

(٣) نساء (٤): ١١.

(٤) نبأ (٧٨): ١٧.

(٥) مراجعه شود به: مستدرک الوسائل: ٣٩٢/١٧، حدیث ٢١٦٥٠.

گفت: شرع برای آن علاماتی مقرّر دانسته، ولی نزد حکما، بالغ کسی را گویند که از دست دلخواه رهایی یافته و به میل دل مانند اطفال رفتار ننماید.

ز منزلات هوس گر قدم نهی بیرون　　طواف در حرم کبریا توانی کرد

▣ نسبت حضرت امام زاده عبد العظیم علیه السلام؛ عبد العظیم بن عبد الله بن علیّ الرشید بن حسن بن زید بن حسن المجتبی علیه السلام.

▣ عن أبي عبد الله علیه السلام قال: «اجتهدت في العبادة وأنا شابّ.

فقال لي أبي: يا بنيّ! دون ما أراك تصنع، فإن الله عزّ وجلّ إذا أحبّ عبداً رضي عنه باليسير»[1].

▣ در ایالات متّحدهٔ امریکا یک صد میلیون رادیو، در هند ۳۴۳ هزار و در مصر ۷۵۰ هزار، رادیوهای دنیا، برنامه را با ۲۰۰ زبان پخش می‌کنند، در تمام دنیا ۲۶۵ میلیون رادیو و از تیراژ روزنامه‌های جهان که ۲۵۵ میلیون است، بیشتر است.

مردم خارج از استودیو به فاصله یک ربع ثانیه صدای رادیو را زودتر از اشخاص داخل آن می‌شنوند.

▣ از شخصی پرسیدند: تو بزرگتری یا ریشت.

گفت: من، ولی مقصود از این سئوال چیست؟

گفت: می‌خواهم بگویم: ریشت این همه تغییر نموده، تو خود چرا هیچ تغییر نکردی؟!

---

(۱) بحار الأنوار: ۲۱۳/۷۱ حدیث ۷.

▣ علی بن عبد الله بن ابی رافع وارد بر پیامبر ﷺ شد، حضرت بخواب رفته بودند، چشمش به گوشهٔ اطاق افتاد دید ماری است ترسید اگر او را بکشد سر و صدا بلند گشته حضرت بیدار شوند، این بود که رفت میان مار و حضرت خوابید که اگر مار توجّه کند او را بزند نه حضرت را!

▣ در روزی که هدایای علی بن عیسی را هارون، سان می‌دید، در اثر اشعاری که موصلی در مدح ایرانیان در حضور خلیفه خوانده بود متغیّر بود، و از کنار شط شعری شنید از آنچه که مدح برامکه می‌کند بی‌اختیار در غضب شد وگفت: نمی‌دانم من در این شهر خلافت می‌کنم یا برمکیان؟!

فضل که با آنها بد بود موقع را مغتنم شمرده و سعایت خود را نمود که نباید خلیفه یکی از بندگان خود را به قدری به خود نزدیک کند که به کلّی سر رشتهٔ کار در دست او باشد خاصه برمکیان ایرانی.

در این وقت حاجب خبر داد که اشیاء و هدایا برای دیدن حاضر است.

خلیفه به غرفه برای سان رفت ... پس از مشاهده رو به یحیی کرده و گفت: اینها در زمان ولایت پسر تو فضل در خراسان کجا بود؟ آنچه او در موقع ولایت خود می‌فرستاد کم‌ترین عامل پیش از او می‌فرستاد ... بگو جواهرات و نفایس در زمان پسرت کجا بود؟

فوری جواب گفت: پیش صاحبانش بود.

هارون نزد حضّار خجل و متغیّر شد و رفت، پس از آن پسران یحیی در خلوت به وی اعتراض کردند.

جواب گفت: پسران من! کار از این حرفها گذشته و روزگار ما برگشته، باید فکری کرد.

پس مجلس عیشی مهیّا نمود و در ضمن به کتاب «لطایف الحیل» مراجعه می‌کرد، و بالاخره مقصد خود را یافت، فردا پس از گله، خلیفه جواب گفت: که من از راه مصلحت چنین گفتم.

عرض کرد: این گونه اختیار که به علی بن عیسی داده‌ای مردم را بیچاره می‌کند دو مفتّش، که بر آنها گماشته شده بود آنها را کشت.

و بالاخره مردم عاصی می‌شوند و ترکها در همسایگی خراسان هستند می‌ترسم اهالی بروند به آنها متوسل شوند.

و بالاخره ناچار شود خود برای اسکات به آن صقع برود و از دار الخلافه دور افتد، و آن وقت در مقابل هر درمی که علی بن عیسی فرستاده پنجاه درم مخارج شود.

می‌گویند: پس از انقراض برامکه همین طور هم شد. هارون برای خوابانیدن فتنه مجبور شد به خراسان رود، رفت و در بین راه مریض شد و وقت وفات خود، حرفهای یحیی را در نظر آورده به زبان جاری و اظهار ندامت می‌کرد.

و بالاخره به اولاد خود سفارش ایرانیان را نمود.

هارون به یحیی، پدر خطاب می‌کرد، چون جعفر و هارون برادر رضاعی بودند.

▣ عن النبيّ ﷺ: «لو أنّ ثوباً من ثياب أهل النّار علّق بين السماء والأرض لأحرق أهل الأرض قاطبة فكيف بمن يتقمّصه! ولو أنّ ذَنوباً من حميم جهنّم صبّ على ماء الأرض كلّه لأجَنّه حتى لا يستطيع مخلوق شربه، فكيف بمن يتجرّعه! ولو

أنّ حلقة من سلاسل النّار وضعت على جبل لذاب كما يذوب الرصاص فكيف بمن يسلك فيها ويردّ فضلها على عاتقه!»[١] كما ذكر في حديث المعراج[٢].

- من علائم أهل الدنيا أنّه كسلٌ في العبادة وراغب في المعصية.
- یکی از کشیشها نیز این گونه پیش گویی کرده می‌نویسد: روسها به رودخانهٔ رُن می‌رسند.

و نیز نُستر اداموس مرگ یک پاپ را پس از ۱۷ سال پاپ بودن پیش بینی می‌کند، همین‌طور هم شد در سال ۱۹۳۹ میلادی.

می‌نویسد: پاپ از یک دروازه و شاه از دروازهٔ دیگر ایتالیا فرار خواهند کرد و برای به تخت نشاندن پاپ دو مرتبه پادشاه فرانسه مداخله خواهد کرد.

و نیز می‌گوید: کسی که باعث پیدایش جنگ شده در خون خواهد غلطید (موسولینی).

می‌گوید: پس از جنگ، دورهٔ انقلاب شروع می‌شود، طرف مغلوب می‌خواهد مردم را تحریک به انقلاب بکند.

غیر از او، دیگران هم از بین رفتن فرانسه را خبر داده‌اند، ولی اداموس می‌گوید: که قبل از قرن ۳۴ از بین نخواهد رفت.

دربارهٔ آخر دنیا می‌گوید: صبح زود سنهٔ ۷۰۰۰ میلادی باید چشم از دنیا پوشید.

---

١) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ٢١/١٠.

(٢) مراجعه شود به: بحار الأنوار: ٣٠٩/٨ حدیث ٧٥ و ٣٢٣/١٨ و ٣٢٤ ضمن حدیث ٣٤.

◙ درباره کتاب «سانتوری» عقاید مختلف است، بعضی می‌گویند: مقصود او تفریح بوده و می‌خواسته در هزار بیت شعر مردم خوش باور را بشناسد.

دیگران این نظریه را استبعاد کرده‌اند که آیا می‌شود اداموس در هزار بیت خود تفریح کرده باشد یعنی آن قدر بیکار بوده است؟

نستر اداموس در سال ۱۵۰۳ تا ۱۵۶۶ میلادی زندگانی می‌کرده است.

* * *

بیهوده خورده و از کیسه رفته‌ای　　دل کوی دوست گذاری نمی‌کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی　　میدان به‌کام خاطر و گویی نمی‌زنی

◙ نعمان در زمان رسول خدا ﷺ مسواک از چوب دستهٔ جارو درست کرده و در جانماز خود گذارده بود و زن خود را با آن می‌زد.

و آن مرد اصفهانی که آن خارجی را ترسانید برای این که در جماعت مردم مسواک می‌کردند.

و آن مرد دیزی پز، که سر نماز فوت می‌کرد که دیزیهای دکان او سر نروند.

◙ نادر از میرزا مهدی خان طلب عالم می‌کرد تا دو نوبت فرستاد کشته شدند، نوبت سوّم آن کُرد ریش بلند را فرستاد که از وی سه سئوال کرد که من اعدلم یا انوشیروان؟

جواب داد: تو.

بعداً پرسید: من اعدلم یا سلاطین صفویه؟ تا این که پرسید: من اعدلم یا علی بن أبي طالب؟!

وأجاب بما أجاب.

* * *

المـــوت نـــقّادٌ وفي كـــفّه جـواهـر يخـتار مـنها الجـياد

◙ عن اليافعي: قد مشى رجال باليقين على الماء ومات بالعطش رجال أفـضل منهم.

* * *

هر كه گردن به دعوى افرازد خويشتن را بـه گـردن انـدازد

* * *

ولو أنّ ليلى أبرزت حسن وجـهها لهـام بهـا اللـوّام مـثل هـياميا

◙ گفتگوى بهلول در مجلس والى بصره با آن مرد عمرى؛

آن مرد عمرى در باب امام و خليفه پرسيد، ايمان چيست؟

گفت: قال الصادق عليه السلام: عقد قلب است و عمل واقرار[1]

عمرى گفت: صادق مگر تنها آن است كه تو مى‌گويى؟

بهلول گفت: اين گناه را اوّل پدرت عمر كرد، ابو بكر را صدّيق نام نهاد.

سپس پرسيد: در اين زمان امام چه كسى است؟

بهلول شروع كرد صفات امام را بيان كردن.

عمرى گفت: پس هارون امام نيست؟

بهلول گفت: عجب مرد احمقى هستى! مگر من نفى اين صفات از هارون كردم، آنگاه رو كرد به حاكم و گفت: اين مرد عمرى دامن تو را هم آلوده مى‌كند، به خليفه توهين مى‌نمايد.

در اين موقع حاكم، عمرى را از مجلس خود راند، بعد خود حاكم از بهلول سئوالاتى نمود كه بدواً جواب داد و بعد كه سئوال به جاى خطرناك رسيد بهلول خود را به ديوانگى زد و گفت: من گرسنه‌ام به من غذا بده، و اين حرفها چيه؟!

---

(١) الكافى: ٢٧/٢ حديث ١.

▣ سعاده، عیال مرد عربی بود که بسیار زیبا بود، پس از مدّتی روزگار مرد برگشت نمود و پدرش آمد و او را از خانهٔ شوهر برد، و مرد شکایت نزد مروان، حاکم مدینه برد، و کار بالا کشید به معاویه رسید و معاویه فرمان داد که مروان آن زن را طلاق گوید.

▣ طبری در واقعهٔ قرن دوّم نقل می‌کند: استاندار خراسان نوشت: برای مصرف زکاة فطره فقیر نیافتیم، لذا زکاة را فرستادیم به مرز، تا بین کفّار مرزنشین تقسیم گردد و تألیف قلوب شود.

▣ سئوالات سقراط از اهل آتن.

... بالاخره پرسید برای احتیاجات روحی و روانی به کجا مراجعه خواهید کرد چون آدمی مرکّب از دو چیز است؟

▣ قال ﷺ: «من استوی یوماه، فهو مغبون» و اگر تنزّل کرد ملعون، و اگر ترقّی کرد مرحوم[1]، عمر گرانمایه سرمایه است.

▣ قول معصوم ﷺ که آدمی درهمی گم می‌کند و بر این امر ناراحت می‌شود، ولی روزی از عمرش کم می‌شود و اعتنا نمی‌کند ...[2]

پس بایستی در صدد تکمیل عقاید و اخلاق بود.

تشکیلات درونی انسان تولید خون و صفرا و بول می‌کند، بدن آدمیزاد قوای انتظامی دارد، و هم شهرداری و هم سلطان و حکومت و هم رعیّت که عصب به دستها متّصل می‌گردد و از چپ به راست و برعکس است.

---

(١) ارشاد القلوب: ١٧٦/١، با تفاوت.

(٢) اختصاص: ٣٤٢، بحار الأنوار: ١٦٠/٧٨ حدیث ٢٠، این روایت نقل به مضمون شده است.

▣ سر رونالد استورز، یکی از سیاست مداران انگلیسی است که در قسمت عربستان بوده و زبان عربی را با لهجهٔ عربی خیلی خوب صحبت می‌کرده، کتابی دارد به نام «شیوه‌های خاوری» که در ضمن ملاقات خود را با مرحوم آقای سیّد محمّد کاظم یزدی، مجتهد پاک شیعه، به صورت مفصل نقل می‌کند، اینک ما این چند جمله را از آن کتاب برای خوانندگان نقل می‌کنیم.

آقای سیّد محمّد کاظم یزدی احساسات خوبی نسبت به ما انگلیسیها نداشت. پس از سلام و تعارفات گفتم: هر فرمایشی داشته باشد انجام آن مورد اطاعت خواهد بود.

جواب دادند: به عتبات مقدّسه توجّه کنید ...

بعد لزوم استخدام شیعه‌ها را در شهرهای شیعه نشین عراق گوشزد نمود.

از اظهار موافقت و نرمی ما تا اندازه‌ای نرم شدند، بعد به فارسی به یکی از طلّاب گفتند: اگر ترکها هم این طور رفتار کرده بودند هیچ وقت ممالک عربی را از دست نمی‌دادند.

سپس من به ایشان نزدیک شده، خواهش کردم سه دقیقه خلوت کنیم، آنگاه که تنها ماندیم موضوع فقرای بی‌حدّ و حصر آنجا را پیش کشیده تقاضا کردیم در این باب با ما مساعدت کنند، پس پاکت اسکناس را جلوی ایشان گذاشتم.

سیّد با کمال وقار پاکت را به طرف ما پس زده با عزم راسخی گفت: هنوز موقع آن نرسیده است ...

تقریباً در حدود یک ساعت صحبتهای ما طول کشید، و قبل از آنکه از وی خداحافظی کنم یک مرتبهٔ دیگر تقاضای خود را تجدید کردم.

و او با کمال خوش رویی تقاضای ما را رد کرده و گفت: ممنون می‌شوم هرگاه آن چند تقاضای کوچک مرا انجام دهید.

من اطمینان حاصل کردم که با او نمی‌توان صحبت پول کرد و مقام عالی او قابل خرید و فروش نیست و بسیار خوش وقت است که در این باب با او صحبت ننماییم، والبته چنین وصفی را در کشورهای مصر و حجاز که همه برای پول به دنبال ما می‌دوند نمی‌توان یافت[۱].

خوب است آقایان منصف، در این گونه گزارشات که از دست و زبان بیگانگان بلکه دشمنان اسلام تراوش کرده، تأمّلی فرمایند و ببینند که آنها نسبت به علمای شیعه چگونه اظهار عقیده نموده‌اند، و برعکس نسبت به دیگران.

خدا را شکر که در هر زمانی جامعهٔ شیعه، و مسلمانان بی‌آلایش و دانشمندان پاک دامن ـ که اسباب آبرو و اتمام حجّت بوده‌اند ـ داشته، در عصر خودمان هم می‌خواهند بیایند این قسمت را بخوانند.

▣ برخی دیگر از پیش گویی‌های نستر اداموس فرانسوی در کتاب خود «سانتوری» از این قرار است:

دربارهٔ لوی شانزدهم، پادشاه فرانسه گفته: اعدام می‌شود.

پس از او پادشاهی که در نزدیکی ایتالیا به دنیا آمده ۱۴ سال سلطنت خواهد کرد.

ناپلئون از ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۴ حکومت کرده و در جزیرهٔ کرس به دنیا آمده.

---

(۱) به نقل از نشریّه صبا، شمارهٔ ۸، تاریخ چهارشنبه ۱۹ تیر سال ۱۳۲۵، دورهٔ سوّم.

همین راجع به هانری دوّم گفته بود که: در اثر ضربت و جنگ تن به تن در ۴۰ سالگی کشته خواهد شد، (دیگری نیز گفته بود).

و تعبیر از شیر پیر و جوان که کنایه از بزرگان است، چون مدال عکس شیر به خود می‌زنند گفته بود: دو زخم یکسان، که طرفش نیزه به او حواله کرد هم چشمش کور شد و هم سرش شکست و مرد.

و مقصودش از مرگ پیر حماسه همین طور مردن بود.

گفته بود: در قفس طلایی زره بود که در تن داشت.

دربارهٔ جنگ کنونی گفته: اوّل ایتالیا به اسپانیا و سپس آلمان به فرانسه حمله خواهند کرد. آن وقت انگلیس پس از شکست آلمان به کمک او برای نجاتش داخل جنگ می‌شود.

می‌گویند: تاریخ معیّن برای پیش گوییهای خود نگفته مگر دو سه تاریخ، به هانری دوّم نوشته است: در سال ۱۷۹۲ گمان می‌رود که تغییری در تاریخ رخ دهد،

در همان سال حکومت جمهوری فرانسه اعلان شد، در سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۴۱ دوره‌های ناگواری برای فرانسه رخ می‌دهد.

و گفته است: کشور اشغال می‌شود و فرماندهان تبعید می‌شوند، در ۱۹۴۴ فرانسه روی صلح می‌بیند، یک امپراتور روسیّه در روی رود رن، می‌آید شروع به جنگ را در سال ۱۹۱۱ مصادف با جنگهای بالکان گفته است.

و خاتمهٔ آن را ۱۹۴۴، ماه مه ۱۹۴۱ را دو برگ مخاصمت موقّتی دانسته و گفته: فرانسه در اثر جنگی در رودخانهٔ رن ـ سر حد بین فرانسه و آلمان ـ مستقر می‌شود.

■ قال عليه السلام: «فإنّا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وإنّما كنّا نقاتل بالنصر والمعونة»[١].

بالأخره ايمان بايستى در قلب لون طبيعى بگيرد، به گرمى و سردى و شدّت و وسعت تغيير نكند.

اشخاص در مواقع فشار و تنگ‌دستى امتحان مى‌شوند.

شريح قاضى اوّل حاضر نشد كه حكم قتل امام حسين عليه السلام را بدهد، ولى بالأخره نوشت: إنّه خرج عن دين جدّه.

چنانچه سمرة بن جندب بالاخره آية ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾[٢] في عليّ عليه السلام: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾[٣] في ابن ملجم تفسير نمود!![٤]

در موقع ورود ابن زياد به كوفه، شهر را نظامى كرد با آن كه معذور بودند، خبيث امان نداد، و با مسلم مخفيانه صحبت مى‌كردند.

خلاصه، در دين تقيه و نحو آن معنى ندارد، تزوير علامت بى‌ايمانى است.

قصّة عمّار ياسر و پدر و مادرش قال صلى الله عليه وآله لهم: «أبشروا آل عمّار فإنّ موعدكم الجنّة»[٥].

* * *

(١) نهج البلاغه: خطبة ١٤٦.

(٢) بقره (٢): ٢٠٤.

(٣) بقره (٢): ٢٠٧.

(٤) سفينة البحار: ٦٥٤/١.

(٥) بحار الأنوار: ٢١٠/١٨، المستدرك على الصحيحين: ٤٣٢/٣ حديث ٥٦٤٦.

موحّد چه در پای ریزی زرش — چه شمشیر هندی نهی بر سرش
اُمید و هراسش نباشد زکس — برین است بنیاد توحید و بس

▣ تُله که، مستشرق معروف آلمانی در یکی از کتب خود هر جا که نام ایران را می‌برد علامتی می‌گذارد، و در زیر آن توضیح می‌دهد که این مردم از بی‌غیرت‌ترین مردم جهان هستند، رابطهٔ ما با شما بجز درخواست پول چیز دیگری نیست.

▣ آدمی تحت تأثیر عوامل پنجگانه و قوای خمسه است: عقل، شرع، طبع، عادت و عرف.

هر قوم و ملّتی وقتی سعادتمند می‌شوند که بتوانند آن سه قوّه را محکوم و مغلوب عقل و شرع که مدد عقل است بنمایند و لااقل اکثریّت افراد جامعه را این گونه افراد تشکیل می‌دهند.

چنان که تمام بزرگان فرموده‌اند: سعادت بسته به این که آدمی پیرو حق و او را بر میل و شهوت غلبه دهد و اگر برعکس شد یعنی شهوت و طبع میل دل بر عقل ـ که از عقال است ـ چیره گشت بدبختی فرد باعث بدبختی جامعه می‌شود.

چنان که خداوند متعال هم پس از آن که حضرت ابراهیم ﷺ را در ذبح فرزند خود از این راه آزمایش فرمود، آن وقت او را رئیس و پیشوای ملّت قرار داد، قرآن می‌فرماید: ﴿وَاَمّا مَنْ خَافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوىٰ﴾[1].

---

(١) نازعات (٧٩): ٤٠ و ٤١.

▣ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[١].

از جمله اُموری که سبب سعادت دنیا و آخرت است، فرمان برداری از این سه است که لازم و ملزوم یکدیگرند.

﴿ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّى حِينٍ﴾[٢].

چرا که هنوز اُمّت لیاقت نداشت یوسف صدّیق بر آنها حکومت کند، باید در چاه بماند تا وقتش، که «الأُمور مرهونة [بأوقاتها]»[٣].

▣ «لا إله إلّا الله ولا نعبد إلّا إيّاه مخلصين له الدّين ولو كره المشركون»[٤].

سخن در توحید انبیاء است، همهٔ آنها برای بپا داشتن این امر و برجا گذاردن این نهال آمده‌اند، و اگر روئید برومند می‌گردد که خواص دارد.

▣ ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِي السَّماءِ﴾[٥].

حضرت ابراهیم عليه السلام پس از فرط توحید این درخت را بجا گذارد، و بتها شکست و آخر کار هم تبر را به گردن بت بزرگ گذارد.

▣ شخصی که می‌خواست به مکّه برود، خدمت حضرت صادق عليه السلام آمد و عرض کرد: هزار اشرفی دینار را خدمت شما امانت می‌گذارم اگر شد برای من خانه‌ای تهیّه فرمایید.

---

(١) نساء (٤): ٥٩.

(٢) یوسف (١٢): ٣٥.

(٣) بحار الأنوار: ١٦٥/٧٧ حدیث ٢.

(٤) بحار الأنوار: ٤٣/٨٦ حدیث ٥٤ و ١٣٦ حدیث ٢٠.

(٥) ابراهیم (١٤): ٢٤.

رفت آنگاه بازگشت، حضرت فرمود: فراهم کرده‌ام سرای همیشگی که هیچ گرفتاری ندارد، و خراب شدنی نیست، نه در دنیا، بلکه در عالم دیگر که حدّی از آن به خانه پیامبر و حدّ دیگر به خانهٔ علی و دیگری به خانهٔ فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام، مایلی، بسم الله! و گرنه هزار دینارت را حاضر می‌کنم.

مرد عرض کرد: راضیم، ولی قبالهٔ آن را مرحمت کنید.

حضرت بر روی کاغذ مرقوم فرمود که: جعفر بن محمّد به عهده گرفت خداوند در بهشت خانه‌ای به این مشخصّات و حدود به نامبرده بدهد.

مرد قباله را گرفت و در کفن خود گذارد، و پس از فوت پیغام رساند که خانه به من رسید و به عهد وفا شد[1]. ﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ﴾[2].

- قال صلى الله عليه وآله: «إذا مات لأحدكم ميّت فحسّنوا كفنه، و عجّلوا إنجاز وصيّته واعمقوا له في قبره، وجنّبوه جار السوء ...»[3].
- عنه صلى الله عليه وآله: جاور القبور تذكر بها الآخرة، وزُرها أحياناً بالنهار ولا تزرها بالليل واغسل الميّت يتحرّك قلبك فإنّ الجسد الخاوي عظة بالغة وصلّ على الجنائز لعلّ ذلك يحزنك فإنّ الحزن في أمر الله يعوّض خيراً[4].
- قال حكيم في حمل جنازة: تحمل إلى الحبس الأبد.
- مرض أعرابي فقيل له: إنّك تموت.

قال: أين يذهب بي؟

---

(١) كشف الغمّة: ٢/٢٠٠ و ٢٠١.

(٢) نساء (٤): ٧٧.

٣) رجوع شود به: كنز العمّال: ١٥/٥٧٨ حديث ٤٢٢٥٤.

(٤) دعوات راوندی: ٢٧٧، در مجموعهٔ ورّام: ١/٢٩٦ قریب به این مضمون آمده.

قالوا: إلى الله.

قال: فما كراهتي أن أذهب إلى من لا يرى الخير إلّا منه[١].

▣ إنّ ملك الموت دخل على داود النبيّ عليه السلام فقال: من أنت؟

قال: من لا يهاب الملوك ولا تمنع منه القصور ولا يقبل الرشا،

قال: فإذن أنت ملك الموت جئت؛ ولم استعدّ بعد!

فقال: فأين فلان جارك؛ أين فلان نسيبك؟

قال: ماتوا.

قال: ألم يكن لك في هؤلاء عبرة لتستعدّ؟![٢]

▣ وعنه: إنّ الملائكة تكتنف العبد وتحبسه، ولو لا ذلك لكان يعدو في الصحارى والبرارى من شدّة سكرات الموت[٣].

قال الله تعالى: ﴿مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمىٰ﴾[٤].

فإنّ المعيشة الضنك الّتي حذّر الله منها عدوّه عذاب القبر، إنّه يسلّط على الكافر في قبره تسعة وتسعين تنّيناً فينهشن لحمه ويكسرن عظمه ويتردّدن عليه كذلك إلى يوم يبعث، لو أن تنيّناً منها نفخ في الأرض لم تنبت زرعاً أبداً.

▣ [فيما كتب أمير المؤمنين عليه السلام لمحمّد بن أبي بكر ...] اعلموا يا عباد الله! إنّ أنفسكم الضعيفة وأجسادكم الناعمة الرقيقة الّتي يكفيها اليسير تضعف عن هذا فإن

---

(١) المحجّة البيضاء: ٢٦٥/٨.

(٢) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ١٨٨/٢٠ شماره ٩٧٠.

(٣) اتحاف السادة المتّقين: ٢٧١/١٠.

(٤) طه (٢٠): ١٢٤.

استطعتم أن تجزعوا لأجسادكم وأنفسكم ممّا لا طاقة لكم به ولا صبر لكم عليه فاعملوا بما أحبّ الله واتركوا ما كره الله[١].

خوش آن آتش که اندر دل فروزد هر آنچه غیر حق باشد بسوزد[٢]

▣ مواد منیزیوم رسوبات جنین را دختر می‌کند، ولی با مصرف مواد آهکی و سبزیجات و شیر غالباً جنین پسر می‌شود. زیرا هر کدام اسید دیگری را خنثی می‌کنند.

▣ شرکت زنان در انتخابات؛ تا به حال ٢٣ کشور حق انتخاب به زنان داده‌اند، قسمت عمدهٔ ممالک اروپا و از آسیا قسمتی از روسیه.

▣ زنی هفت شوهر کرده بود همه مرده بودند، شوهر هفتمی که در حال نزع بود عیالش گریان بود و می‌گفت: مرا به که می‌سپاری؟

شوهر با صدای ضعیفی گفت: به شوهر هشتم.

▣ قال ﷺ: «المنافق إذا حدّث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا اؤتمن خان»[٣].

گاهی بر خود شخص اشتباه می‌شود، لذا میزان دست ما دادند، لهجهٔ دروغ و خلف وعده و خیانت در امانت علامت منافق است.

پس مؤمن و کافر و منافق میزان دارند، و سوّمی بدتر از کافر است ﴿إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً﴾[٤].

---

(١) امالی شیخ طوسی: ٢٨ ذیل حدیث ٣٠، بحار الأنوار: ٢١٨/٦ و ٢١٩ حدیث ١٣.

(٢) به غیر حق هر چه پیش آید بسوزد، خ‌ل.

(٣) المواعظ العددیّه: ١٣٣، باکمی اختلاف در الفاظ، سنن ترمذی: ١٩/٥ حدیث ٢٦٣١، مسند احمد: ٢٠٠/٢.

(٤) نساء (٤): ١٤٥.

▣ از اسماء خدا، هر کس ۹۹ اسم را احصا کند وجبت له الجنّة[۱].

البته مراد معنای ظاهری حدیث که شمردن باشد نیست، شاید مراد این باشد که به آخر برساند، یعنی آنچه مکانت آنها است، خدا را همان طور که هست بشناسد راستی رحمان و رحیم و رزّاق جبّار و قهّار است.

مثلاً بداند نتیجهٔ این طور معرفت این است که راستی موحّد، موحّد می‌شود و متوکّل می‌گردد.

دیده می‌خواهم سبب سوراخ کن.

صفت رضا و تسلیم در آدمی پدیدار می‌شود.

و یا مراد این است که مرتبه‌ای از معانی اسماء در عبد پیدا شود، مثلاً صفت رحمانیّت و رحیمیّت که هر دو از اسماء خاصّه هستند.

باری، بنده عبدالرحمان و عبدالرحیم است، آدمی خلیفه حق است می‌باید نمونه‌ای از صفات مستخلف عنه در او باشد. رحمان، صفت رحمانیّت حقّ، عام است اختصاص به مسلم و مؤمن ندارد.

پس باید عباد هم چنین باشند، که:

خدا به بنده نه روزی به شرط ایمان داد.

▣ حضرت إبراهیم خلیل علیه السلام مرد بت‌پرست را از سفره خود راند[۲] چنانچه حضرت در بیابان آن شخص را از دور دیدند بی‌حال افتاده کسی را فرستادند تا از حال او خبر بیاورد، آمد و گفت: تشنه است.

---

(۱) صحیح مسلم: ٦٣/٨، سنن ابن ماجه: ١٢٦٩/٢ حدیث ٣٨٦٠، سنن ترمذی: ٥٣٠/٥ حدیث ٣٥٠٦ و ٣٥٠٧.

(۲) المحجّة البیضاء: ٢٦٧/٧.

فرمودند: آبش دادی؟

گفت: آثار صنم در او بود.

حضرت متغیّر شدند، فرمودند: آدم و جان دار که بود چرا حسّ رحمانیّت تو تحریک نشد؟!.

همچنین رحیمیّت حق که مختصّ به مؤمن است هر چند در دنیا نیز ظهور دارد که عرض ایمان به مؤمن و کافر علی السویّه است، ولی مؤمن هم بایستی نمونهٔ این صفت در او باشد، هادی و آمر به معروف باشد، ذوی الحقوقی از اموات و احیاء را یاد کند؛ ولی نسبت به کافر رحیمیّت و عاطفهٔ قلبی بی‌جاست که قرآن می‌فرماید: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آبائَکُمْ وَإِخْوانَکُمْ أَوْلِیاءَ إِنْ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الإِیْمانِ وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ﴾[1].

◙ قاضی ابو یوسف را چهار هزار بند شلوار ابریشمی بود که به هر کدام یک اشرفی بسته و اگر می‌خواست در یازده سال هر روز یک بند تازه بندد می‌توانست.

میزان تعیین ثروت اشخاص یک زمان از این راه بود، چنانچه نوشته‌اند «مرداویج» که از آل زیار بود و سرکشی از اطاعت سلطان وقت نموده به بعضی از بلاد ایران لشکر کشید، در همدان مقدار دو خروار بند ابریشمی از مقتولین غنیمت بدست آورد در صورتی که اهل آن به ساده زیستی و عدم تجمّل در زندگانی، نامی بودند.

◙ در جنگ صفّین، پس از آن که طرفین صف آرایی نمودند امیر علیه السلام فرمودند: یک نفر برود و برای لشکر معاویه قرآن بخواند.

---

(۱) توبه (۹): ۲۳.

جوانی برخاست عرض کرد: من می‌روم.

حضرت فرمودند: تو را قطعه قطعه کرده و می‌کشند.

عرض کرد: حاضرم.

تا سه بار تکرار فرمودند، آخر همان جوان برخاست رفت و کشته شد[1].

۞ پیامبر ﷺ دحیهٔ کلبی را برای دعوت نزد قیصر روم فرستاد، وقتی وارد شد گفتند: آداب و رسوم ورود بر شاهان را می‌دانی؟ باید سجده کنی، به زمین اُفتی، چنین و چنان کنی.

گفت: نمی‌کنم، من برای برهم زدن این دستگاه کبریایی آمده و می‌خواهم آن را از میان ببرم.

گفتند: اعتنا نمی‌کند، نامه‌ات را نمی‌خواند.

گفت: نخواند.

وارد شد و سلام نکرد و گفت: السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

قیصر گفت: چرا مرا تحیّت نگفتی؟

گفت: سلامتی برای نیکان و مسلمانان است (تا آخر).

۞ عثمان به غلام خود نافع ـ که بسیار زیرک و با تدبیر بود ـ گفت: این ده هزار دینار را اگر به ابوذر دادی و قبول نمود تو را آزاد می‌کنم.

و این پس از آن بود که مدّتی غلام اصرار داشت که او را آزاد کند ولی آزاد نمی‌کرد، لذا نافع پولها را نزد ابوذر برد و گفت: هر چند می‌دانم پولکی نیستی

---

(۱) بحار الأنوار: ۱۱۲/۲۸ و ۱۱۳. (این قضیّه در مورد جنگ صفّین نقل شده و محتمل است در هر دو جنگ باشد).

ولی قضیّه از این قرار است و آزادگی من بسته به ایـن است، التـماس و زاری نمود.

آخر ابوذر فرمود: هیچ فائده ندارد تو می‌خواهی خود را آزاد کنی و مرا در دنیا و آخرت بنده نمایی.

از این قضیّه می‌شود نتیجه گرفت که هر کس سعادت را در چیزی می‌داند، از پول و ثروت یا علم یا به دلخواه و به هواهای نفسانی رسیدن، و شرع و اسلام در این باب حدّ مخصوصی ندارد، مسلمان باید در تمام رفتارهایش روی مـیزان شرع وعقل باشد.

▣ می‌گویند: طنطاوی مصاحبهٔ کرم میان سیب با زنبور و آهو را بیان کـرد، دوّمی به حال اوّلی غبطه می‌خورد کـه روزیش دم دست اوست و مـحتاج بـه دوندگی نیست.

سوّمی گفته: هر کدام به قدر احتیاج خود در کسب روزی لوازمی دارند از بال و شاخ برای دفاع و پای بلند برای فرار و غیره، چنانچه کرم در میوه محتاج به بال و پر و غیره نیست پس نباید غصّه بخورد.

▣ فردینان به امر ملکهٔ فرانسه و عشق او به زنی به خیال کندن کانال می‌افتد، ولی انگلیس‌ها کارشکنی می‌کنند و نمی‌گذارند، به اسم این که اتّصال دو دریا موجب فراگرفتن آب قسمتی از خاک آسیا می‌گردد.

بالاخره به وسیلهٔ سیاستمداران یهودی «اسرائیل» نام همان جوان فرانسوی نقشهٔ خود را با حفظ منافع انگلیس عملی می‌کنند، چـرا کـه بـه مـنزلهٔ شـریان امپراطوری انگلیس بوده، و راه شش هفت روزه را پنج روز می‌کند، و راه هند را به آنجا نزدیک، بلکه متّصل می‌سازد.

مثل معروف است که: اول برو لندن آنجا کار را درست کن.

◙ ۳۴ فرسنگ دالان مشهور به دلبر طناز ۹۹ ساله است، چون قرارداد شرکت ۹۹ ساله است که در مصر بسته شده که ۱۸ سال دیگر پایان می‌یابد. با پول و دست فرانسویان ساخته شده است.

نیمی از کشتیهایی که عبور می‌کنند متعلّق به انگلیس است، بقیّه متعلّق به دول دیگر.

اوّلش نهری بود به عرض ۲۷ متر و عمق ۹ متر، به ۱۳ عمق و ۱۰۹ عرض رسید سابق ۴۸ ساعت طول می‌کشید کشتی از آن عبور کند، امروز ۱۳ ساعت، ارزش سهام نیز به همین نسبت بالا رفته بهای هر سهم هنگام تشکیل ۵۰ دلار بود، امروز ۳۵۵ شده.

انگلیس ۴۳ درصد از سهام را داراست.

در سال ۱۸۷۵ اسرائیل قسمتی از سهام خدیو مصر را ۴۲ میلیون لیره طلا خرید که امروز اقلاً ۲۰۰ میلیون لیره طلا قیمت دارد.

در ۱۵۰۰ سال قبل از مسیح، ملکهٔ فرعون ـ در زمان حضرت موسی علیه‌السلام ـ از ره عشق به حنا، عود و بخور هندی امر داد تا این کانال را به صورت نهری ایجاد کنند.

در ۶۰۰ سال بعد به امر فرعون دیگری آن را عمیق‌تر کردند، بعداً چون معروف کردند که بالاخره آب آن نهر خاک مصر را غرق خواهد کرد لذا آن را پر کردند.

تا این که داریوش بر خاک مصر مسلّط گردید، امر کرد دوباره نهر را کندند، و بحریهٔ (کشتی) عظیم خود را از آنجا عبور می‌داد.

چنانچه در کتیبه‌ای که چند سال قبل کشف گردید خود داریوش این عمل را گزارش داده که من حاکم مصر شدم و آن را حفر کردم امر دادم ... تا آخر ... در ۲۵۰۰ سال قبل.

سپس در قرن اوّل هجری نیز مصریان در تعمیر آن کوشش کردند و تا جنگهای ۱۲ قرن بعد، مخصوصاً جنگهای صلیبی مانع انجام کار شدند، چنانچه دیدیم فردینان نیز ۱۲ سال کارش به عقب افتاد و این به خاطر کارشکنیهای انگلیس بود.

خلاصه، همان کشمکش که سر نفت در ایران برپاست در مصر برای کانال بپاست، و اینها در صدد هستند پس از انقضاء مدّت امتیاز دیگری را تجدید نکنند.

ولی محتمل است فرانسوی‌ها آن را ببرند، چون به دست آنها این کانال ساخته شده، ولی به جای عود، حنا و بخور هندی از آن نفت عبور می‌دهند، چنانچه هم اکنون عمدهٔ مال التجارهٔ آن، نفت ایران وعربستان است[1].

▣ هنگامی که مسیحیان به مصر حمله نمودند ـ در زمان العاضد لدین الله فاطمی ـ سپاه مصر و قشون مسلمانان نتوانستند مدافعه و جلوگیری از آنان نمایند، این بود که خلیفهٔ فاطمی از نورالدین پادشاه شامات ا ستمداد نمود او هم حاضر برای مساعدت نشد مگر با شرایطی، از آن جمله که بایستی در خطبهٔ یوم الجمعه در مصر اوّل نام نور الدین برده شود.

---

(۱) مجلّه اطلاعات هفتگی؛ ۲۱ مرداد سال ۱۳۲۸ هش.

العاضد تن در نداد ولی تدبیری کرد که نورالدین را سر غیرت آورد، نامه‌ای به نورالدین نوشت من از تو مدد نمی‌خواهم، بلکه مردان و زنان حرم مسلمانان از تو یاری می‌طلبند. راضی مشو یک مشت مسلمان زیر دست کفّار پایمال گردند و یک دست موهم از گیسوان زنان خود بریده و در پاکت گذارد و برای شاه فرستاد.

این بود که نورالدین سر غیرت آمده و لشکر بسیاری برای همراهی سپاه مسلمانان به مصر فرستاد تا کفّار را از پا درآوردند.

نوشته‌اند: چنین تدبیری سابقه و لاحقه نداشته وندارد.

◙ و دیگر از مردانی که تکیه به زنان کرد شاه سلیمان بود، هنگامی که راهزنها به کشتیهای فرانسوی زده و از آنها اموالی به غارت بردند، و اسیرانی از آنها گرفتند، در ضمن آنها دختری بود از اهل فرانسه بسیار زیبا که کمال معنوی نیز داشت، این دختر را آوردند به دربار شاه از نگاههای فریبندهٔ خود تیری رها کرده و دل خلیفهٔ مسلمین را صید نمود.

نزد شاه ماند، کارش بالا کشید تا شبی پس از طنازی و دلربایی‌هایی گفت: زنان عقدی شما، مرا کوچک می‌شمرند و به من برمی‌خورد که صیغه و کنیز هستم.

شاه فوراً قاضی را احضار نمود و وی را عقد دوام کرد، سپس به قدری این دختر فرنگی به ظاهر مسلمان مهم شد که رسماً از پس پرده در کارهای مملکتی دخالت و رتق و فتق اُمور سیاسی می‌نمود به قدری خدمت به آب و خاک خویش نمود که بیش از میلیونها قشون دولت عثمانی را وادار کرد سپاه به جانب اُتریش فرستاده و با آنها که رقیب دولت فرانسه بودند جنگ نمود و خاک آنان را مورد تاخت و تاز ساخت.

و دیگر شاه سلیمان وزیر با تدبیری داشت که برای دولت اسلام و مملکت، بسیار به درد خور بود، خلیفه را وادار نمود وی را کشت، و نیز پسر خود را هلاک نمود و زمینه را برای ولیعهدی و خلافت پسری که از این بانو به وجود می‌آمد، آماده ساخت.

▣ فرهاد میرزا عموی ناصر الدین شاه مرد دانش و کار بوده، حاج میرزا آقاسی برای آن که موقعیت رفیق خود را که والی شیراز بود برساند، او را که جوانی میانه ۲۰ و ۳۰ سال داشت مأمور شیراز نمود در عین حال کفایتی به خرج داد مثلاً بزرگان آن ایالت که به دیدنش آمدند یکی از آنها را که بد سابقه بود حضوراً به فلک بست تمام راهزنها و یاغیان حساب کار خود نمودند.

بالاخره در سفر دیگر بود که قوام الملك را مأمور گرفتن قلعه‌ای از فضل علی بیک نمود که سالها بود این مرد در قلعهٔ بتر مسکن نموده و یاغی گری می‌نمود و هیچ کس هم از عهدهٔ وی برنمی‌آمد، تا بالاخره معتمد الدوله قوام را بر این امر بداشت واو هم پس از سه ماه زد و خورد اظهار عجز نمود.

فرهاد میرزا در جواب نوشت: یا بایستی قلعه را فتح نمایی و یا پای آن کشته شوی، و یا خود را تسلیم میرغضب‌های من نمایی.

قوام ناچار گردید به فکر چاره افتاد، تا شبی با چند تن از یاران فدایی خود پیاده با دست و پا از اطراف کوههای قلعه بالا رفته به هر زحمت بود خود را به قلّهٔ کوهی که مسلط بر قلعهٔ بتر بود رسانیدند و بعد با طناب چند ارّابه توپ به بالای آن کوه کشیده و هوا که روشن گردید قلعه را دم گلوله‌های توپ گرفتند.

فضل علی بیک یک وقت متوجّه شد خواست خود را به قلّه برساند گلولهٔ توپ پیش پایش به زمین خورد وی را مجروح نمود و پس از چند ساعت تلف

گشت، و افراد او نیز متفرّق و بعضی تسلیم شدند سرِ سرکرده را بریده به شهر آوردند و سنگر اسکندری را ویران ساختند.

این قلعه در سه طبقه بنا شده و هر طبقه با دیگری به واسطهٔ راههای پیچ در پیچ به هم راه دارند، در هر طبقه آب انبارهای مهمّی از سنگ ساختند و آنها را ساروج اندود کرده، در طبقهٔ دوّم موسوم به (نارنج قلعه) نیز آب انبار وسیعی و نیز مخزن آذوقه بوده، آب انبارها از آب باران پر می‌شده‌اند.

فرصت شیرازی و دیگران در باب این فتح اشعار گفته، و معتمد الدوله را ستایش‌ها نموده‌اند، در همان هنگام حیات او و بودنش در شیراز جشن‌ها گرفتند.

▣ شهر قزوین از زمان کدام یک از سلاطین صفویه پایتخت شده معلوم نیست.

بعضی گفته‌اند: از هنگام شاه طهماسب، و بعضی گویند: از زمان پسر شاه اسماعیل ثانی در هر صورت، بنای تاریخی دیدنی دارد، از قبیل کاخ سلطنتی و باغ برابر آن و دو میدان بزرگ یکی از آنها (آت میدان) نام دارد.

دیگر حمّام خرابه‌ای بوده در پشت آن قصر که در السنهٔ اهالی افسانه‌ای از آن معروف است.

از این قرار: لقمان حکیم در آن شهر مسکن داشته به فرزند خود وصیّت کرده بود که من سه شیشه دوا تهیّه کرده‌ام به قدری مهم است قیمت جان آدمی را دارد، زیرا هرگاه به مرده‌ای که هنوز بدنش سرد نشده آن سه شیشه را به نوبت بریزند مرده زنده می‌شود، شیشه‌ها را به پسر خود داد و سفارش نمود که این کار را در مورد من و خود و هیچ کس مکن.

لقمان که وفات نمود، فرزندش نسبت به پدر عمل نکرد ولی خود که مردنش نزدیک شد علاقهٔ حیات، وی را وادار نمود که به نوکر مخصوص خود دستور داد که پس از مرگ من مگذار بدنم سرد بشود این سه شیشه را به نوبت به جسد من ریز.

این بود که خادم پس از وفات ارباب، زود او را به حمّامی برد تا جسد گرم بماند، پس شیشهٔ اول را ریخت جنازه شروع به نفس کشیدن نمود، دوّمی را که ریخت به حرکت درآمد و فریاد زد بریز.

نوکر را وحشت گرفته و دست و پا چه شد شیشهٔ سومین از دستش افتاد و شکست، این است که هنوز در آن حمّام فریاد بریز بریز پسر لقمان بلند است.

▣ شتر حیوانی است لجوج و کینه جو، در جنگی که شاه صفی با ایروان می‌نمود امام قلی‌خان که از سرداران مهم بود موقع عصر در صحرایی مورد حملهٔ یکی از شتران مست گشت سپس با تازیانه بر سر و روی شتر زده شبانگاه که ساربان تمام شتران را رها کرد آن شتر را عقال نمودند، مع ذلک نیمه شب شتر با دندان، عقال خود را گسیخته و به چادر امام قلی‌خان آمده و با دست و دندن خود او را از پای درآورد.

▣ عبّاس میرزای ملک آرا یادداشتهایی دارد مشتمل بر اوضاع زمان ناصر الدین شاه که از آن جمله وقایعی که گزارش می‌دهد قضیّهٔ تنباکو واقدام و جلوگیری علما است در آن امر، بالخصوص آذربایجانیها در این امر بسیار پافشاری کرده‌اند.

امین حضور را که شاه با هدایا مأمور تبریز نمود که خدمت حاج میرزا جواد برسد، تبریزیها سگی را امین حضور نام نهاده و فرمانی به گردنش آویختند و در

بازار می‌گردانیدند، این بود که امین حضور جرأت ورود به شهر را نکرد تا ولیعهد با درشکه شخصی او را به شهر برد و پس از دو روز خدمت مجتهد رسید.

در ماوقع می‌نویسد: هنگامه روز به روز بالا کشید علمای اغلب شهرها قیام کرده و با آن امتیاز شوم که سراسر به ضرر ملّت و دولت بود مخالفت نمودند از آن جمله آقا سید علی اکبر در شیراز منبر رفته و شمشیر از زیر عبا درآورده و فرمود: جهاد امروز واجب است، بعداً ایشان هم خدمت میرزای شیرازی مشّرف گشته و حکم حرمت تنباکو را گرفته و در ایران منتشر ساختند.

وبالاخره دولت و کمپانی نتوانستند کاری از پیش برند و هر یک از علما را به دستور مرکز، گرفته و به عتبات تبعید کردند و کلاه نمد بر سرشان گذاشتند و هیچ یک از علما موافقت نکردند جز یک تن که هزار لیره از کمپانی گرفت ولی آن عالم هم نتوانست کاری بکند.

▣ در کارگاه آدمیّت وقتی مجسّمهٔ زن را ساختند ادبا که چشمانشان بر آن جنس لطیف و قامت زیبا افتاد احسنت گفته و کریمهٔ ﴿فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾[1] را بر زبان جاری نمودند و به زور در وصف مو و روی دلربای آن اشعاری گفتند.

و مجسّمه ساز به سرعت دنبال سنگ مرمر و کچ و آهک رفت که مجسّمه او را بریزد، همچنین سایر صنعتگران از خیّاط و بنّا هر یک به تکاپو افتادند که خانه و لباس برایش تهیّه نمایند و در این بین معمار پیری غایب بود احضارش کرده و از او چگونگی این موجود را پرسش نمودند.

---

(۱) مؤمنون (۲۳): ۱٤.

پس از آن که نگاه عمیقانه‌ای با عینک خود نمود گفت: ای، بد نیست تنها عیبی که دارد سالن پذیرایی او نزدیک کابینه است.

▣ قال عليه السلام: الإيمان فوق الإسلام بدرجة، والتقوى فوق الإيمان بدرجة، واليقين فوق التقوى بدرجة ولم يقسّم بين العباد شيء أقلّ من اليقين[1].

قال بعض المحقّقين: العلم والعبادة جوهران لأجلهما يكون كلّ ما ترى وتسمع من التصنيف والتعليم والوعظ والنظر وإنزال الكتب والإرسال، بل لهما خلقت السماوات والأرضين، حيث قال تعالى: ﴿اَللهُ الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدير﴾[2] ﴿وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلّٰا لِيَعْبُدُونِ﴾[3].

فالحق للعباد أن لا يشتغلوا إلّا بهما ولا تستعينوا إلّا بهما ولا تعبدوا إلّا بهما والأشرف منهما العلم حيث قال صلى الله عليه وآله: «فضل العالم على العابد كفضلي على أدناكم»[4].

والمراد بالعلم معرفة الله وملائكته وكتبه ورُسله واليوم الآخر، قال تعالى: ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾[5].

وأيضاً: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللهِ وَمَلٰائِكَتِهِ﴾[6].

ومرجع الإيمان إلى العلم، لأنّه ليس إلّا التصديق بالشيء حسب الطاقة على ما هو

---

(١) الكافي: ٥١/٢ حديث ٢ و ٥٢ حديث ٦.

(٢) طلاق (٦٥): ١٢.

(٣) ذاريات (٥١): ٥٦.

(٤) بحار الأنوار: ٢٤٥/٦٤، منية المريد: ٢٣.

(٥) بقره (٢): ٢٨٥.

(٦) نساء (٤): ١٣٦.

عليه، وهو مسلتزم لتصوّره وهما ليسا إلّا العلم، والكفر ليس إلّا الستر ومرجعه إلى الجهل.

والمراد بقوله ﷺ: «طلب العلم فريضة على كلّ مسلم، ألا! إنّ الله يحبّ بغاة العلم»[١]. الى آخره هو تحصيل المعرفة واليقين وهما الإيمان، ولكن بحسب الطاقة كما يأتي ذيل الخبر لقوله تعالى: ﴿لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها﴾[٢].

وللعلم والإيمان درجات مترتبّة لأنّ الإيمان إنّما يكون بقدر العلم الّذي به حياة القلب وهو يحصل بالقلب بارتفاع الحجاب، حيث قال تعالى: ﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا﴾[٣] وقوله: ﴿أَوَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي بِهِ فِي النّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها﴾[٤][٥] و«العلم ليس بكثرة التعلّم بل هو نور يقذفه ...».

فالمراد بالعلم ما يوجب كمال النفس والفضائل الأخلاقي. وليس المراد العلوم الطبيعيّة والصناعات كما رأينا بالعيان ما يترتّب على تعلّم الصناعات ما يضّر بدنيا البشر ...؟

خاتم ملک سليمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم

پس برای انسان حیف است که عمر خود را ضایع کند و اقلاً قسمتی از آن را صرف علم یا عمل بکند، چنان که فرمود ﷺ لأبي ذرّ: کن علی عمرك ...

---

(١) الكافي: ٣٠/١ حديث ١.

(٢) بقره (٢): ٢٨٦.

(٣) بقره (٢): ٢٥٧.

(٤) أنعام (٦): ١٢٢.

(٥) بحار الأنوار: ٢٥٥/١.

وقوله عليه السلام: «إضاعة الفرصة غصّة»[١] و«الفرصة تمرّ مرّ السحاب، فانتهزوا فُرَصَ الخير»[٢].

قال بعضهم: إنّ فوت الوقت أشدّ عند أصحاب الحقيقة من فوت الروح، لأنّه انقطاع عن الخلق وهو انقطاع عن الحقّ.

جوانا! ره طاعت امروز گير [كه فردا جوانى نيايد ز پير]

قصّة ابو ريحان و سئوال از علم در حال نزع خود نيز مناسب مقام است.

ونور العلم قابل للقوّة والضعف والشدّة والنقص كسائر الأنوار (علم نبي وامام) ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾[٣]

وكلّما ارتفع الحجاب وازداد النور فيقوى الإيمان (مراتب إيمان أصحاب ائمة عليهم السلام).

إلى أن ينبسط نورٌ فيشرح صدره ويطّلع على حقائق الأشياء وتجلّى له الغيوب.

فيظهر له صدق الأنبياء إجمالاً وتفصيلاً .. وينبعث من قلبه داعية العمل بكلّ مأمور والاجتناب عن كلّ محظور، فيضاف إلى معرفته أنوار الأخلاق الفاضلة ﴿نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾[٤].

(قصّة حضرت يوسف عليه السلام و زليخا وتقاضاى معصيت از يوسف عليه السلام و جوابهاى آن حضرت نيز مناسب مقام است).

وكلّ عبادة تقع على وجهها تورث صفاء يوجب حصول الاستعداد لقبول نور وانشراح ويقين ثمّ ذلك كلّه تحمله على عبادة أُخرى وإخلاص في ما يوجب نوراً آخر ....

---

(١) نهج البلاغه: كلمة قصار ١١٨.

(٢) نهج البلاغه: كلمة قصار ٢١.

(٣) انفال (٨): ٢.

(٤) تحريم (٦٦): ٨.

وهكذا إلى ما شاء الله و على كلّ ذلك شواهد.

ثمّ اعلم! أنّ أوائل درجات الإيمان تصديقات مشوبة بالشكوك على اختلاف مراتبها ويمكن معها الشرك ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾[1] وهم المعبّر عن الإسلام غالباً ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾[2].

وأواسطها تصديقات لا يشوبها شكّ ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾[3].

وأكثر إطلاق الإيمان عليها خاصّة: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾[4].

وأواخرها تصديقات كذلك مع كشف وشهود وذوق وعيان ومحبّة كاملة له سبحانه وشوق تامّ إلى حضرته ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[5].

العبادة تارةً بالإحسان وهو أن تعبد الله كما تراه، وأُخرى بالإيقان ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾[6].

وإلى المراتب الثلاث أشار تعالى: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَأَحْسَنُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[7].

---

(١) يوسف (١٢): ١٠٦.

(٢) حجرات (٤٩): ١٤.

(٣) حجرات (٤٩): ١٥.

(٤) انفال (٨): ٢.

(٥) مائده (٥): ٥٤.

(٦) بقره (٢): ٤.

(٧) مائده (٥): ٩٣.

وإلى مقابلاته أشار تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً﴾[1].

فنسبة الإحسان واليقين إلى الإيمان كنسبة الإيمان إلى الإسلام، وللـيقين ثـلاث مراتب ...

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾[2] ﴿إِنَّ هٰذا لَهُوَ حَقُّ الْـيَقِينِ﴾[3] وليس وراء هذا غاية وإليه ناظر قوله عليه السلام: «لو كشـف الغـطاء مـا ازددت يقيناً»[4].

هل الدين سوى العشق أو الحبّ؟ تمام صفات از رضا و توكّل در اين مرتبه فراهم می‌شود، حكايت آن غلام سياه كه عبد الله مبارک و ثابت بنانی در موقع استسقاء در صحرای بصره ديدند مناسب اين مقام است، اين ايمانی است كـه شخص را به منزل می‌رساند، چون به اميد خداست و بسته به عاقبت به خيری است.

۞ ... عن أمير المؤمنين قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: أتاني جبرئيل فقال: يا محمّد سيكون في أُمّتك فتنة،

قلت: فما المخرج منها؟

فقال: كتاب الله، فيه بيان ما قبلكم من خبر، وخبر ما بعدكم وحكم ما بينكم، وهو الفصل ليس بالهزل، من ولّاه من جبّار فعمل بغيره قصمه الله، ومن التمس الهدى

---

(١) نساء (٤): ١٣٧.

(٢) تكاثر (١٠٢): ٣ـ٧.

(٣) واقعه (٥٦): ٩٥.

(٤) إرشاد القلوب: ١٤/٢، بحار الأنوار: ١٣٥/٣٦.

في غيره أضلّه الله وهو حبل الله المتين، وهو الذكر الحكيم، وهو الصراط المستقيم لا تزيغه الأهوية ولا تلبسه الألسنة، ولا يخلق على الردّ ولا ينقضي عجائبه ولا يشبع منه العلماء [هو الّذي] لم تكنّه الجنّ إذ سمعته أن قالوا: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً * يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ﴾[1] من قال به صدق ومن عمل به أُجر ...[2]

◙ گفتهٔ سعدی: عالم بی عمل درخت بی‌ثمر است که آدمی به اصطلاح با دو بال بایستی به طرف بالا حرکت کند. و پیدایش عمل موقوف به علم اخلاق و علم الهی است، و اگر علم اخلاق نباشد دانش نکرا و شیطنت می‌شود. مثل معاویة و سمرة بن جندب که چند هزار اشرفی گرفت تا دو آیهٔ متقابل را دربارهٔ علی عليه السلام و ابن ملجم تفسیر نمود، و همچنین شریح قاضی که دربارهٔ سید الشهداء عليه السلام، بالأخره نوشت: ثبت عندي أنّه خرج عن دين جدّه. نستجير بالله از علمی که با تقوی توأم نباشد[3].

◙ آنچه از بشر در این جهان گذران به یادگار می‌ماند خاطرهٔ کارهایی است که از وی سر می‌زند، تاجداران گیتی را خوی و عادات مختلف بود و تاریخ، احوال و اخلاق جوراجور و ضد و برابر یکدیگر از ایشان یاد کرده:

مثلاً: سلطان علاء الدین که از شاهان غور مازندران بوده، مردی خونخوار و بی‌باک و سنگ دل و سخت گیر بوده، بدین نمونه وقتی هوس گرفتن مرکز تاج و تخت غزنویان به سرش افتاد این بود که لشکر کشیده و بهرام‌شاه را شکست داد

---

(١) جن (٧٢): ١ و ٢.

(٢) تفسير عيّاشي: ١٤/١ حديث ٢.

(٣) به صفحهٔ: ٦٦٥ همین کتاب مراجعه شود.

و پس از تصرّف پایتخت، برادر خود ملک سوری را به تخت شاهی نشـاند و خود راه غور پیش گرفت.

بهرام‌شاه آرام ننشسته سپاهی جرّار فراهـم آورد نـتوانست بـبیند کـه مـدفن اجدادش زیر پا و چکمهٔ دشمنان لگدکوب شود، این بود که به سمت غزنین آمد و ملک سوری را غافل‌گیر نمود و شهر را متصرّف وملک سوری را به دستیاری مردمان غزنین به مجازات خود رسانید (به تفصیل تاریخ).

علاء الدین که از واقعه خبردار شد بالشکر خود به سمت غزنین حرکت نمود و بهرام‌شاه را پس از سه بار جنگ خونین شکست داد.

تاجدار خونخوار که بر ملک غزنویان تسلّط یافت بنای بیدادگری را نـهاد، هفت شبانه روز قتل عام نمود باستثناء قضاة وسادات، بعداً هم آتش در هفت شبانه روز افروخت که شبها شعلهٔ آتش به آسمان می‌رفت و روزها از دود و دمار هوا و فضای غزنین سیاه گشته.

تا آخر کار به سمت غور با آنچه غارت کرده بـرگشت، فـرمان داد پـیران و سادات هر یک کوله خاکی و کیسه‌ای به دوش کشیده با پای پیاده بـا سـواران غوری همراه آوردند. این قافلهٔ نالان خاکها را که آغشته به خون کسان خود بود با جگر سوخته به غور آوردند، فرمان داد خاکها را پای دیوار قلعه به روی هـم انباشته و دسته دسته سادات را می‌آوردند، و مانند گوسفند سر آنها را بریده و از خون آنها کاه‌گل فراهم و دیوار و بنای قلعه را می‌ساختند.

ولی روزگار به علاء الدین مهلت نداد، به دست سلطان سنجر گرفتار و کارش به اینجا کشید که بذله گوی مجلس او گشته و به قدری چاپلوسی و تملّق می‌گفت که روزی بوسه به پای پر از چرک شاه زده و بدین عمل افتخار می‌نمود.

برابر این شاه، شاه شجاع شیراز بود که نمونهٔ مروّت و عطوفت و سخاوت بود قصّهٔ او از این قرار است: روزی از تیر اندازی با سپاه خود به سمت شهر شیراز برمی‌گشت که ناگاه چشمش به پیرزنی پشت خمیده افتاد که با پای لرزان و جامهٔ ژنده بشتاب سوی وی می‌آید.

عنان اسب را کشید و نامه از دست پیرزن گرفت، و مشغول خواندن شد که اطرافیان دیدند قیافهٔ بشّاش شاه یکباره گرفته و آثار حزن در چهرهٔ وی نمایان تا این که اشک از چشمهایش جاری شده همه خیال کردند خبر مرگ کسان شاه را آورده.

ناگاه شاه از اسب پیاده گشته و جواب نامه را به وقت دیگر نگذارد، در آن نوشته بود: بیوه زنی هستم دارای دو دختر یتیم که نه دارای شوهری تا نان آنها را بدهد و نه قوّه و توانایی دارم تا کار کنم و معاش آنها را فراهم آورم این است که مدّتی با قرض از این و آن از مسلمان گذشته دست به سوی کافران دراز تا آن که ناچار یکی از دو دختر را نزد یهودی به گرو چهارصد درهم گذارده‌ام، چه شود شاه منّتی بر من گذارد و دخترم را از گرو درآورد.

این بود که سلطان در همان صحرا بر زمین نشسته و کمربند مرصّع از میان باز و خنجر جواهر نشان هر دو را بر زمین..

اگر لذّت ترک لذّت بدانی دیگر لذّت هیچ لذّت ندانی

مژده باد تو را که هر کجا پای درس وتعلّم می‌نشینی قدر خود دانی و بدانی که چه سودی از سرمایهٔ عمر خود برده‌ای.

روایت جابر ـ یا ابوذر ـ آمده که از پیامبر ﷺ سؤال نمود: ثواب تشییع جنازهٔ مؤمن یا شهید بالاتر است یا تعلّم؟

فرمود: «یک ساعت در مجلس علم نشستن ثواب تشییع جنازهٔ هزار شهید دارد»[۱]، زیرا تربیع جنازه ـ به هر یک پایه گرفتن ـ چندین حسنه دارد و به هر قدمی صد هزار حسنه نوشته می‌شود[۲].

ولی به شرط آن که قصد قربت باشد که همهٔ مشکلات اینجاست و شیطان از این رهگذر آدمی را هلاک و جهنّمی می‌کند، این منزلِ بس مشکلی است خدا از این خطر ما را برهاند.

خلاصه؛ دانش در دین مقدّس اسلام پر قیمت است برای آن که هر چه به سر آدمی می‌آید از جهل است، شرح این مطلب که موجبات بدبختی سه چیز است: جهل و فقر و ظلم بماند.

شرح این هجران و این خون جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر

برویم سر فقرهٔ آیه شریفه، گفتیم: موجودات و این گیتی کتاب‌هایی و اوراقی است در علم توحید و خداشناسی، عجالة این قسمت که بقیّه دارد شرحش بماند که:

بسوزد آن که جانش در تجلّی است　　همه عالم کتاب حق تعالی است

ان شاء الله بعداً مطالب مهمّه به دردخور شیرین دارد عرض می‌شود اینک بمناسبت ایّام تولد پیامبر ﷺ خودمان بایستی به این گونه اعیاد که جنبهٔ شعائریت و یادگار دین دارد ـ چنانچه مسیحی‌ها و سایر ملل به عیدهای مذهبی خود قیمت می‌دهند ـ ما نیز باید ارزش دهیم، بر خلاف که هیچ به لوازم آن عمل

---

(۱) جامع الاخبار: ۳۷ فصل ۲۰.

(۲) رجوع شود به: وسائل الشیعه: ۱۵۳/۳ باب ۷ و ۱۴۱ باب ۲ از ابواب دفن.

نمی‌کنیم، و این زیانها و خسارات که می‌بینیم نتیجهٔ این تفرقه و ارزش ندادن به رسوم ملّی و دینی است.

بدین مناسبت می‌رویم سر شرح آیهٔ دوّم ﴿قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ اِلَيَّ اَنَّما اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ﴾[۱].

چون نظر عامّهٔ مردم این بود که بایست پیامبری که از طرف خدا می‌آید بشر نباشد، بلکه مجرّد و ملک باشد، چنانچه در اُمم سابقه هم می‌گفتند: ﴿ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَيَمْشي فِي الْأَسْواقِ﴾[۲].

ولی مشیّت حق تعالی بر این بوده که رسول بایستی از جنس بشر باشد ولی نه بشر عادی که این کلمهٔ «یوحی» خیلی امتیاز به او می‌دهد، شرح وحی بماند برای بعد، روی هم رفته پیامبران یک خارق عادتی از زمان تولد خود تا ممات داشته‌اند بلکه پیش از تولد، چنانچه انبیاء اولوا العزم این طور بوده‌اند ...

▣ وانیت، سفیر امریکا در لندن سر میز میهمانی پهلوی سرجوخهٔ جوانی که سابقاً وکیل عدلیه بود واقع شد، سرجوخه رو به سفیر کرده گفت: من از مشاغل سیاسی خوشم می‌آید میل دارم پس از جنگ وارد سیاست شوم شما می‌توانید به من راهنمایی نمایید؟

سفیر گفت: مردم دو جورند: یک عدّه همیشه دروغ می‌گویند، یک دسته هیچ دروغ نمی‌گویند، شما اگر از اولی هستید محتاج به راهنمایی من نیستید، و اگر از دوّمی هستید دنبال کار دیگر بروید و استعداد خود را به آن کار صرف کنید.

---

(۱) کهف (۱۸): ۱۱۰.

(۲) فرقان (۲۵): ۷.

▣ حکیم انگلیسی گفته:

۱ ـ ثروتمندان ممسک خوکهای چاقی را می‌مانند که پس از مرگشان مورد استفاده واقع می‌شوند.

۲ ـ طلا را به آتش امتحان می‌کنند زن را به مرد، و مرد را به زن.

۳ ـ در انتخاب دوست عجله نکنید و هم دوست خود را به شتاب از دست ندهید.

۴ ـ مال به صاحب خود تعلّق ندارد به کسی تعلّق دارد که از او بهره می‌برد.

۵ ـ کسی که از پشت سر شیر حمله می‌کند و در پیش روی از موش می‌گریزد شجاع نیست.

▣ چگونه لال به حرف افتاد؟ دو برادر بودند اهل ژنو، به جنگ رفتند یکی از آنها تنها برگشت زیرا دیگری در جنگ کشته شده بود، آنکه برگشته بود در سر و صداهای انفجار بمب و گلولهٔ توپها پشت سنگر حالت بهت گرفته و گوش و زبان او از بین رفته بود، پس از دو سال دختری که به میل با آن جوان ازدواج کرده، از کری و لالی شوهر خود خیلی افسرده بود.

روزی شنید که شوهرش دارد بلند بلند روزنامه می‌خواند بی‌اختیار از بالا به پایین دوید و شوهر خود را در بغل گرفت از کثرت خوشحالی حالش دگرگون گشته در ضمن خواست ببیند چه معجزه‌ای شوهرش را به حرف آورده، دید در صفحهٔ روزنامه نوشته است: فلانی که در جنگ به اشتباه جزء کشتگان قلم داد شده بود اینک در هلند دوّمین تابلوی خود را در معرض نمایش خواهد گذاشت.

مژدهٔ سلامتی برادرش او را بی‌اختیار به حرف آورده.

▣ پرخورها: مرد عربی مبتلا به پرخوری بود، اتفاقاً زنش هم مثل او بـود، روزی یکی آن دو را مهمانی کرد برای هر یک شتری کشت و طبخ و مهیّا کرد هر یک یک شتر را خوردند ،پس از نهار شوهر میل کرد زنش را ببوسد نشد بهم برسند.

زن گفت: چطور می‌توانی به من برسی؟! دو شتر میانهٔ ما فاصله است.

▣ فرانسوای گفته: در ایتالیا مردی معروف به پرخوری بـود، سـبد بـزرگی انجیر با ۱۴۰ تخم مرغ پخته برابرش گذاردم، مهمان عزیز هر یک تخم مرغ را با یک دانه انجیر در دهان می‌گذاشت و می‌خورد تا انجیرها تمام شد مجبوراً چند تخم مرغ را بی‌انجیر خورد و گله‌مند شد.

▣ میان نویسندگان نیز پرخور بوده الکساندر دومای معروف.

خلاصه، اشخاصی که خیلی به مطبخ ارادت داشته زیاد بوده‌اند.

▣ علّت انقراض سلسلهٔ رومیها و فراعنه را می‌گویند: عیّاشی و پرخـوری و تفنّن بوده است، همچنین انقراض بنی امیّه به حدی رسیده بود که آشپزها مقام ارجمندی داشتند و از رومیها و فراعنه انعامها می‌گرفتند.

▣ برای یک نفر زن بدترین فحش این است که شناسامهٔ او را بخواهید.

▣ مرد عاقل و فهمیده همیشه زن نازک اندام و ریزه میزه انـتخاب مـی‌کند می‌خواهد هر چه بار بدبختی سبک‌تر باشد تحمّلش آسانتر.

▣ سن خانمها مثل ساعتی است که تا ۲۵ سالگی درست کار می‌کند پس از آن از کار می‌افتد یا عکس.

▣ زنها یا بیدارند یا حرف می‌زنند، وقتی خوابیدند یا خورخور می‌کنند یا تو خواب حرف می‌زنند.

▣ مردها از فشار عقل دیوانه می‌شوند و زنها از کمی آن.

▣ سن خانم‌ها یک معادلهٔ یک مجهولی است هیچ وقت حل نمی‌شود. برای آن که مفروضات آن غلط است، برای یافتن سن زن چون او همیشه تقسیم به دو می‌کنند، اگر شما ضرب در دو کنید، می‌یابید.

▣ از موقعی که تمدّن بشر آغاز گشته همیشه مردان بزرگ دارای موهای بلند افشان شده و فروهشته بوده‌اند، در مجسمه و عکسها چنین دیده می‌شود و موی کوتاه اختصاص به اهل جرم و بزه‌کارها داشته، حالا در زنها چرا کوتاه شده از خود آنها باید پرسید، این عادت بلندی مو در بزرگان که بسیار جالب توجه است تا زمان فرانسوای اوّل پادشاه فرانسه بود، اتفاقاً یک روز جرقهٔ آتشی بر موهای سر فرانسوا افتاد و موهای او را سوزانید، بزرگان درباری هم به خاطر احترام او موهای خود را کوتاه کردند از آن به بعد موی کوتاه معمول شد.

▣ از قدیم معروف بوده و امروزیها نیز می‌گویند: اشخاص بلند قد عمرشان عموماً کوتاه‌تر است از کوتاه قدها.

علّت آن روی قواعد علمی چنین است؛ غددی که باعث بلندی قامت است و از نشاط می‌کاهد غالباً پی‌هایشان را خسته و فرسوده می‌سازد. کسانی که قامتشان مانند انگلیسها بیش از ۶/۳ پا می‌باشد عموماً به ضعف بنیه و یک نوع اختلال عصبی مبتلا هستند، در میان بلند قامتها احمق زیاد پیدا می‌شود در کوتوله‌ها برعکس با نشاط و زرنگ.

و امّا مسألهٔ چاقی و لاغری بطوری که تحقیق شده هر کس وزنش متوسّط یا کمتر است عمرش بیشتر است.

▣ حدّ متوسط طلاق در امریکا از هر هشت نفر یک نفر، در فرانسه از هر سی نفر یک نفر، در انگلیس از هر هشتاد نفر یک نفر، در آلمان از هر ۲۰۰ نفر یک نفر، در ژاپن از هر ۱۳۰۰ نفر یکی.

▣ حکایت: ماری بلاش، در مجارستان که در یکی از دهات دوردست بی‌سر و صدا در خانهٔ نسبتاً مجلّلی به سر می‌برد، علاوه بر زیبایی از دلربایی و طنّازی هم بهره داشت، خیلی‌ها به خواستگاری او می‌آمدند، بالاخره جوانی که ثروتی هم داشت او را گرفت. چند سالی که با هم بودند به خوشی به سر می‌بردند.

تا آن که در جنگ گذشته یک گروهان سرباز به سرکردگی افسری جوان که قدی بلند بالا و صورت زیبایی داشت شنید که در این دهکده همچو دختری است، با زبان نرم و شیرینی که داشت به هر حیله بود دختر را یافت و با وی قرار گذارد تا روزی که می‌خواستند سپاهیان از آن ده بیرون شوند دختر با افسر رفتند.

و صبحگاه که شوهر برخاست زن خود را ندید، دختر با شوهر جدید ـ افسر جوان ـ به یکی از نواحی وین رفته مدتی با هم بودند بعداً در اثر گفتگو از یکدیگر جدا شدند.

ولی دختر در اثر لیاقتی که داشت نمی‌توانست آرام باشد، وارد مجامع شد و بالاخره معروف به ملکهٔ دلها گردید و با جوانهای بالاها مربوط گردید، ولی باز هم قانع نشده، وارد مجامع سیاسی و اداری گردید، در اثر روح بلند پروازی، خود را به متفقین پیش نهاد نمود که در برابر مبالغ هنگفت برای آنها کارهایی

انجام دهد، لذا کامیابی بسیاری پیدا کرد، در ادارهٔ آگاهی یوگسلاوی مستخدم شد و جمعیتی را که بر علیه حکومت شده تشکیل بودند کشف نمود.

ادارهٔ آگاهی عدّه‌ای از آنها را گرفت و بعضی را هم محکوم به اعدام نمود.

شبی ماری در روزنامه خواند از آن جمله فرزندی که ماری از افسر داشته بود، بیچاره که دستی جگر گوشهٔ خود را در آتش افکنده بود جام زهر کشنده را سر کشید و پس از چند دقیقه جسد بی‌روح وی به زمین افتاد.

▣ چرا شما ندانید؟!

۱ ـ در انگلیس سالی ۱۱ میلیون لیره به مصرف رفت و روب و نظافت شهرها می‌شود.

۲ ـ در هند سالی ۳۰۰۰۰ نفر طعمهٔ درنده می‌شوند.

۳ ـ آسمان خراش آمریکا ۳۷۵ متر ارتفاع و ۸۵ طبقه است.

۴ ـ یک پنجم اهل کرهٔ زمین در چین به سر می‌برند که ۴۰۰ و چند میلیون می‌شود.

۵ ـ در دنیا ۳۵ میلیون تلفن هست، که دو میلیون و ۴۰۰ هزار آن در انگلیس است.

۶ ـ تا چند سال پیش دختران ژاپنی کنیز شوهران و پدران خود بودند و با آنها معاملهٔ برده می‌شد.

▣ راستی تو شوهرت را در خانه مجبور به کار کردن می‌کنی؟

خیر؛ می‌ترسم طبیعت و کم‌کم روحیّات زنانگی پیدا کند، دیگر نتوانم او را اداره کنم.

▣ از امثال چینی: برای توانا هیچ باری سنگین نیست، برای بازرگان هیچ سفری دور، برای دانشمند هیچ کشوری بیگانه و برای مرد خوش زبان هیچ دشمنی نیست.

اگر می‌خواهی یک روز معذّب باشی مهمانی کن؛ برای یک سال، پرنده نگه دار؛ برای عمر، دو زن بگیر.

هر چه شمارهٔ قوانین زیاد شود، شمارهٔ دزد فراوان می‌شود.

اسب خوب از راه برای خوردن علف منحرف نمی‌گردد، چنانچه زن خوب به قصد ازدواج با مرد دیگر از شوهر خود رو گردان نمی‌گردد، باز هم امثالی دارند.

▣ في إثبات وجوب المقدّمات المفوّتة[1]

إذا اطّلع المكلّف على حكم من الشارع وعلم أو احتمل صيرورته فعليّاً في حقّه، وكان وجوده متوقّفاً وجوده على مقدّمات يقدر فعلاً على إتيانه ويخاف فوته في ظرف فعليّته بتركها فعلاً؛ يجب الإتيان بها فعلاً، وجوباً شرعيّاً غيريّاً، و تلك المقدّمات نذكرها إجمالاً، وليطلب تفصيلها ودليلها من محلّه.

الأُولى: أنّ الأحكام الشرعيّة تابعة للمصالح والمفاسد في متعلّقاتها.

الثانية: تفويت المصلحة اختياراً مطلقاً قبيح، والاقتحام في المفسدة كذلك، بل الاقتحام في ما لا يؤمن معه فوت المصلحة الأُخرويّة والوقوع في المفسدة الأُخرويّة اختياراً، قبيح، وكلاهما حكمان كلّيان عقليّان، لأنّ الأوّل نفسي والثاني طريقي.

---

١) هذه رسالة الشرط المتأخّر من تقريرات بحث شيخ الشريعة الإصفهاني ﷺ ومع الأسف أنّها مخرمة الآخر.

الثالثة : أنّ الامتناع بالاختيار لا ينافي الاختيار خطاباً ولا ينافيه مؤاخذةً ووقوعاً في مفسدة فوت الواجب وفعل الحرام، وأنّه في عرض المختار في ذلك عقلاً.

الرابعة : كلّ ما حكم به العقل حكم به الشرع.

إذا ثبتت صحّة هذه المقدّمات تنتج وجوب حفظ القدرة شرعاً لامتثال كلّ حكم شرعي يعلم أو يحتمل فعليّته فيما سيأتي ويخاف فوته بعدم حفظها.

إن قلت : لِمَ لا يكون وجوب حفظ القدرة من الأحكام العقليّة الإرشاديّة ؟

قلت : هي إنّما تكون في ما ورد من الشارع فيه حكم ولم يبق له محلّ لإعمال جهة مولويّته فيحكم العقل حكماً إرشاديّاً بإطاعة ذلك الحكم، ولو ورد منه حكم بعد ذلك بالإطاعة كقوله: أطيعوا، فلابدّ من كونه إرشاداً إلى ذلك الحكم العقلي، لأنّه إن كان مولويّاً يلزم الدور أو التسلسل.

وأمّا مجرّد كون حكم العقل ملاكاً لحكم الشرع ـ كما ثبت في المقدّمة الرابعة ـ فلا يلزم كونه حكماً عقليّاً.

تنبيهات :

الأوّل : أنّ النسبة بين مورد هذه الملازمة وبين مورد الملازمة بين وجوب الواجب وبين وجوب مقدّمته الوجوديّة، هي العموم والخصوص من وجه، فيجتمعان في المقدّمات العقليّة، فإنّها قبل فعليّة الواجب مورد للأُولى، وبعدها للثانية، ويفترق مورد الثانية عن مورد الأُولى في المقدّمات الشرعيّة الّتي اشترط لها قدرة خاصّة، مثل الوضوء للصلاة، فإنّه لا يجب قبل الزوال ـ ولو علم عدم قدرته عليه بعده ـ لكونه مشروطاً بمجيئ الزوال.

ويفترق مورد الأُولى عن مورد الثانية في القدرة على نفس الواجب، فلو أتعب نفسه قبل الزوال بحيث يحتمل عجزه بذلك عن الإتيان بالصلاة بعده، يحرم ذلك ويجب حفظ تلك القدرة وترك الإتعاب كذلك.

التنبيه الثاني: أنّ حفظ القدرة الواجب يتشعّبُ على شُعَب:

منها: حفظ طريق القدرة على الواجب، وهو تعلّم مسائله، فمن علم أو احتمل ابتلاءه بواجب مطلق أو مشروط، واحتمل أو علم بأنّه لو لم يتعلم مسائله وأحكامه فعلاً ليفوت الواجب في زمان فعليّته، فيجب تعلّمها فعلاً لوجوب حفظ القدرة.

وقد ظهر أنّه ببركة هذه المقدّمات الأربع يستغنى عن إثبات وجوب تعلّم الأحكام بالأدلّة المذكورة في المفصّلات بالوجوب النفسي للغير لا بالغير.

ومنها: حفظ موضوع الواجب، فمن نذر أن يعطي شاة للفقير مشروطاً بشفاء ولده من مرضه، يجب عليه ـ من باب وجوب حفظ القدرة ـ حفظ المنذورة ويحرم ذبحها قبل شفائه من هذا الباب.

ومنها: حفظ القدرة على الإقدار، وهي قد تكون بالنسبة إلى نفس الواجب، وقد تكون بالنسبة إلى مقدّماته الوجوديّة المفوّتة، كما سبق في التنبيه الأوّل.

التنبيه الثالث: أنّه لا تقضي هذه المقدّمات بوجوب حفظ موضوع الوجوب وشرط التكليف، لأنّ الغرض أنّه لا تكليف به فعليّاً بعد، فمن علم أنّه لو سافر في خلال السنة سفراً مباحاً ـ مثلاً ـ لا يصير مستطيعاً حتّى يجب عليه الحجّ فلا يجب فعلاً عليه جمع ماله بترك السفر ليصير مستطيعاً.

وكذلك لا تقضي بوجوب حفظ نفس الواجب قبل فعليّته، فلا يجب الإتيان بصلاة الظهر قبل الزوال ولو علم فوته بعده بتركه لذلك، وكذلك لا يجب حفظ ما هو بمنزلة الجزء للواجب كالشرط الشرعي الّذي أُخذت فيه القدرة عليه في زمان فعليّة الواجب كالوضوء للصلاة لذلك.

نعم، يجب حفظ الماء للوضوء قبل الزوال لو خاف عوزه بعده، لكونه من المقدّمات العقليّة.

التنبيه الرّابع: أنّه لو لم يعلم بصيرورةالواجب فعليّاً في حقّه وكان الشكّ فيها من غير جهة الشكّ في الحياة لأنّ الشكّ من جهته ملغى عند العقلاء، فهل للاستصحاب مجالٌ بأن يستصحب عدم فعليّة الوجوب فلا يجب عليه الإتيان بالمقدّمة المفوّتة فعلاً؟

فنقول: إنّه في نفسه لا مانع من جريانه، ولا يستبعد بأنّه أُخذ في مجراه الجهل وهو وإن كان جاهلاً بها فعلاً لكنّه سيعلم في زمانه إمّا بفعليّته أو بعدمها، لأنّه يكفي فيه الجهل فعلاً في ذلك وهو موجود، لكنّه لمّا كان موضوع الحكم ـ وهو وجوب حفظ القدرة ـ أعمّ من العلم والجهل، فمعه لا مجرى له.

فانقدح من جميع ما سبق أنّ وجوب الغسل في الليل على من يجب عليه الصوم في الغد يكون من جهة هذه المقدّمات، بناء على كون الطهارة المسبّبة عنه شرطاً فيه، لأنّه بعد ما علم اشتراط صوم الغد بها وثبت من الشرع انحصار سببها في الغسل يصير الغسل مقدّمة عقليّة للصوم الواجب المشروط بالطهارة، فيجب الغسل قبل الفجر من جهة وجوب حفظ القدرة.

وأمّا بناء على كون الشرط في ذلك الصوم هو نفس الغسل في ليلته ودلّ الدليل الشرعي على ذلك، فيصير الغسل نظير جزء الواجب المركّب الّذي تعيّن له وقت معيّن، فلا يجوز التأخير إلى الفجر لذلك.

وكذلك انقدح أنّ وجه وجوب المسير مع الرفقة إلى الحجّ بعد الاستطاعة قبل موسم الحجّ هو هذه المقدّمات الّتي نتيجتها وجوب حفظ القدرة بالمسير قبل الموسم.

وقد قيل في وجوب المقدّمات المفوّتة وجوه أُخر.

الوجه الأوّل: هو أنّها واجبات نفسيّة. إلّا أنّها للغير، بمعنى أنّ وجوبها النفسي يكون لوجود المصلحة في غيرها، لأنّها واجبات بالغير نظير سائر المقدّمات حتّى تكون فعليّة وجوبها بعد فعليّة وجوب ذيها، ويكون هذا المقال نظير ما يقوله صاحب «المدارك» والمقدّس الأردبيلي في وجه وجوب تعلّم مسائل الواجبات والأحكام قبل فعليّتها[1].

ويرد عليه [أوّلاً:] لزوم كون الكفّارة على ترك الغسل لا على ترك الصوم بتركه، مع أنّه ليس كذلك وثانياً: بلزوم تعدّد العقاب وكثرته بتعدّد المقدّمات وكثرتها بزيادة واحد لترك نفس ذيها، مع أنّه لا يلتزم به، مضافاً إلى أنّه لا يقال لتارك الغسل للصوم وتارك المسير للحجّ: إنّه تاركٌ للغسل والمسير، بل هو تاركٌ للصوم بترك الغسل وللحجّ بترك المسير.

وأمّا مقالة [صاحب] «المدارك» والمقدّس الأردبيلي رحمهما الله فقد ظهر أنّ وجه وجوب تعلّم الأحكام يكون هو تلك المقدّمات الّتي استثنيناها كما سبق في التنبيه الثاني.

---

(١) مدارك الأحكام: ٣٤٥/٢، مجمع الفائده والبرهان: ٣٤٢/١ و ١١٠/٢.

الوجه الثاني: هو أنّها واجبات غيريّة نظير سائر مقدّمات الواجب بنفس الملازمة بين وجوب ذي المقدّمة وبين وجوب المقدّمة الّتي تثبت في مبحث وجوب المقدّمة، ولكن لمّا كانت تلك الملازمة لا تقضي إلّا بكون وجوب المقدّمة في فعليّته وشأنيّته تابعاً بفعليّة وجوب ذيها وشأنيّته؛ جعلوا الواجب قبل مجيء زمانه فعليّاً حاليّاً حتّى ينفع في وجوب مقدّمتها فعلاً قبل مجيء زمان الواجب، وهذا يكون على أحد وجهين:

أحدهما: كون وجوب ذي المقدّمة قبل مجيء زمانه واجباً مطلقاً وسمّوه بالواجب المعلّق.

وثانيهما: كونه مشروطاً إمّا بالشرط المتأخّر أو بما يرجع إلى التعقّب فيتوجّه هذا الوجه إلى ثلاثة وجوه في فرض الوجه الأوّل، فتصير الوجوه أربعة.

الوجه الثاني: هو كونها واجبات غيريّة فعلاً لفعليّة وجوب ذيها مطلقاً قبل مجيء زمانه وهو المسمّى بالواجب المعلّق، فمن استطاع في شوّال فعلاً الحجّ في موسمه فيجب عليه المسير فعلاً لكونه مقدّمة وجوديّة له.

وفيه: أنّ الحكم لا يصير فعليّاً إلّا بعد تماميّة مصلحة متعلّقه واشتراط متعلّقه بوقتٍ خاصّ يكشف عن عدم تماميّتها قبله.

نعم؛ لا بأس بالحكم الثاني الإنشائي المجهول على الموضوع المقدّر الوجود فيما كان لمتعلّقه مصلحة وإن كان تماميّتها بعد صيرورة الموضوع بالفعل محقّقاً حكماً، لأنّ بعد هذه المرتبة لا معنى للشأنيّة، كذلك قبلها لا معنى للفعليّة، لأنّ معناها بلوغ الحكم بمرتبة يصحّ تحريك المولى نحو متعلّقه، وقبل مجيء زمانه لا يصحّ التحريك، وحركة العبد الممتثل إلى إتيان مقدّماته قبله إنّما هي بتلك المقدّمات الّتي استثناها لا أنّها حركة إلى إتيان نفس ذي المقدّمة الّذي يكون زمانه في الاستقبال.

ولا يذهب عليك؛ أنّه لا فرق في بقاء الحكم على مرتبة الإنشائيّة وكونه مجعولاً على الموضوع المقدّر الوجود بين تقييده في ظاهر الخطاب بمثل لفظ «أنّ» و«لو» الظاهرين في مشكوك الحصول وبينه بمثل «إذ» أو «عند» الظاهرين في متيقّنه وبين عدم تقييده ظاهراً مثل: يجب القصر على المسافر، فإنّه ينحلّ إلى قولنا: كلّما وجد مكلّف كان مسافراً يجب عليه القصر، غاية الأمر أنّ الشرط في بعض الخطابات صريح وفي بعضها ضمنيٌّ.

نعم؛ كيفيّة دخل الشروط في متعلّق الأحكام مختلفة، فتارة له دخل في أصل مصلحة بحيث لا مصلحة فيه بدونه، بل تكون بدونه فيه مفسدة كالاستطاعة بالنسبة إلى الحجّ الواجب، نظير الجوع بالنسبة إلى الأكل، وفي هذه الصورة يصير الحكم مقيّداً به خطاباً وملاكاً.

وتارة، له دخل في المتعلّق الّذي له أصل المصلحة كموسم الحجّ بالنسبة إليه نظير كون المأكول لحماً وخبزاً بالنسبة إلى الأكل، وفي هذه الصورة وإن لم يكن الحكم مقيّداً به ملاكاً لكنّه مقيّد خطاباً، وقيد الزمان الخاصّ من هذا القبيل.

فظهر أنّ الحكم بشيء مقيّد بزمان لا يصير فعليّاً ومطلقاً إلّا بعد مجيء ذلك الزمان، فلو كان مع ذلك فعليّاً ومطلقاً قبله، يلزم كونه مطلوباً فعلاً، وهو يرجع إمّا إلى طلبه بدون التقييد بذلك الزمان؛ فيلزم الخُلف، وإمّا إلى طلبه معه فيلزم طلب جزء الزمان وهو محالٌ. وإمّا إلى طلبه معه لكن بشرط تحقّقه من قبل علّته، فيلزم أن يكون اشتراطه بالزمان مشروطاً بحال وجوده، وهذا مساوق لعدم الاشتراط به فيلزم الخلف أيضاً.

إن قلت: فما تقول في وجوب الصلاة في أوّل الزوال بالنسبة إلى المكلّف الغير المتطهّر؟

قلت: إنّ الوجوب حاليّ فعليّ غير مشروط بالطهارة وهي مقدورة له، فتجب عليه الصلاة والوضوء.

إن قلت: نعم، ولكنّ الصلاة في الفرض متأخّر ظرفها عن الزوال بمقدار زمان الطهارة، فصار الوجوب حاليّاً والواجب استقباليّاً.

قلت: لم تكن الصلاة مشروطة بالتأخّر عنه بهذا المقدار، بل هو ظرف فعل المقدّمة فلو كان أوّل الزوال متطهّراً لأتى بالصلاة من دون فصلٍ بخلاف المستطيع قبل الموسم.

خاتمة؛ فيها تنبيه، وهو أنّ الشرط مطلقاً، سواء كان دخله من قبيل الصورة الأُولى أو من قبيل الصورة الثانية، تكون الجملة الإنشائيّة الطلبيّة بمجموعها مشروطاً بها متعلّقاً عليها، ويصير الطلب ـ لا محالة ـ مشروطاً، كما مرّ وعليه فلا مجال للنزاع في أنّ المادّة أو الهيئة قابلة للتقييد أم لا، على أنّ تقييد النسبة والهيئة لا محصّل له، لأنّها ربط محض.

والتعليق إنّما هو ربط أحد الشيئين بالآخر، والربط المحض لا معنى لربطه بآخر وليكن مراد الشيخ من تقيّد المادّة[1] تقيّدها بعد الإسناد، فيرجع إلى ما ذكرنا.

الوجه الثالث: هو أنّها واجبات غيريّة مقدّميّة فعلاً، لأنّ ذيها ـ وهو الواجب الّذي يكون ظرفه في المستقبل ـ يكون وجوبه فعليّاً، إلّا أنّه مشروط بشرط متأخّر وهو مجيء زمانه، فترى فعليّة وجوبه إلى وجوب مقدّمته فيصيّره فعليّاً.

وفيه: أنّه وإن لم يكن زمان جعل وجوب واجب مشروطٍ بشيءٍ سابق أو لاحق أو مقارن به، غير زمان جعل هذه الثلاثة دخيلاً فيه إلّا أنّ لازم اشتراط الواجب

---

(١) مطارح الأنظار: ٤٥ و ٤٦.

بلاحق أن لا يكون وجوب فعليّ به، وأن لا يصحّ التحريك فعلاً إليه نفسه حتّى يرى فعليّة وجوبه إلى وجوب مقدّمة إلّا بعد وجود هذا الشرط اللاحق لا قبله.

هذا؛ إذا أُريد كون الواجب مشروطاً بمتأخّر، وأمّا إذا أُريد كون نفس وجوبه مشروطاً به، فالأمر أوضح، للزوم المناقضة بين الفعليّة والتحريك وبين اشتراطه بمتأخّر، وقد مرّ أنّ ما ترى من صحّة التحريك من المولى قبل أزمانه هي بالنسبة إلى مقدّماته المفوّتة لا به نفسه، ومنشأه ليس فعليّة وجوبه، بل صيرورته فعليّاً بضميمة المقدّمات السابقة.

الوجه الرابع: هو أنّها واجبات غيريّة مقدّميّة فعلاً، لأنّ ذاها الواجب في المستقبل يكون وجوبه فعلياً حاليّاً على المكلّف المدرك للزمان المستقبل، وهذا الوصف موجود له في الحال.

وفيه أنّ الوصف المنتزع من المكلّف ومن الزمان المستقبل لا يغيّر الواقع، فيرد عليه ما أُورد على سابقه.

تنبيهات:

الأوّل: أنّ في مثل الصوم الّذي هو الإمساك من الفجر إلى الغروب، تكون فعليّة وجوب إمساك كلّ جزء من هذا الزمان بمجيء ذلك الجزء، فتكون فعليّة الوجوب كالواجب تدريجيّة، لا أن يكون إمساك تمام النهار وجوبه فعليّاً أوّل الفجر حتّى يكون التزاماً بصحّة الواجب المعلّق، وهكذا غير الصوم من التدريجيّات الّتي يكون زمان إتيانها زمان الوجوب، كالصلوات أوّل أوقاتها، هذا إذا قلنا بأنّ الزمان ظرف للإمساك.

وأمّا لو قلنا بأنّه ظرف لاستمرار الحكم ووجوب الإمساك، فلا كلام، وأيضاً يصير الحكم بوجوب القضاء والكفّارة على من تعمّد الإفطار مع تعقيبه بالمرخّص الشرعي كالحيض والسفر حينئذ على القاعدة.

إن قلت: إنّك فررت من الواجب المعلّق بالقول بفعليّة وجوب الجزء الآتي من الواجب في زمان مجيئه، فكيف تفرُّ من الشّرط المتأخّر؟ فإنّ وجوب الإمساك في الجزء الأوّل مشروط بالقدرة عليه إلى آخر النهار بحيث لو لم يقدر على إتمامه يكشف عن عدم وجوبه في الأوّل، والقدرة عليه بعده متأخّرة عنه، فهذا هو الشرط المتأخّر.

قلت: وجوبه في الأوّل ـ مثلاً ـ مشروط بمجرّد تعقيبه بالقدرة عليه إلىٰ الآخر، لابها نفسها، وهذا المقدار كافٍ في صحّة التكليف به في الأوّل، وهذا أمرٌ منتزعٌ مقارن بمشروطه، فأين الشرط المتأخّر؟ والإشكال ودفعه يجريان في مثل الصلاة ولو في آخر وقتها وهكذا سائر التدريجيّات.

التنبيه الثاني: أنّه لا يكون بين بعث الشارع وتحريكه إلى شيء وبين انبعاث المكلّف إليه تراخي زمان، بحيث لو فرض تراخي الانبعاث عن بعث فلابدّ أن يكون ذلك ببعث آخر غير منفصل عن هذا الانبعاث، وذلك لكون البعث مع كون المكلّف بصدد الإطاعة علّة تامّة لانبعاثه.

فلو علم المكلّف في الليل ببعث الشارع إيّاه وقت الفجر إلى الصوم، يكفي هذا العلم في انبعاثه إليه بدون تراخٍ من الفجر؛ فانقدح أنّه لا يحتاج في مثله إلى جعل الوجوب الفعلي والبعث والتحريك قبل الفجر بزمانٍ ما في تصحيح الانبعاث وقته حتّى يكون التزاماً بالواجب المعلّق أو المشروط بالشرط المتأخّر.

واعلم! أنّه لا ينحصر الإشكال ودفعه في المضيَّق كالصوم، بل يجريان في الموسّع أيضاً كالصلاة في أوّل وقتها.

في نفي إمكان الشرط المتأخّر.

المقدّمة تنقسم إلى مقارنة وسابقة ولاحقة وذوها إمّا حكم وضعي، أو حكم تكليفي، بأن أُخذت في موضوع الحكمين، لما رأى الشارع الحاكم من توقّف تماميّة مصلحة أحد الحكمين بجعلها دخيلاً في موضوعهما والمفسدة في عدمه، فترجع إلى مقدّمة الوجوب والوضع.

وإمّا يكون ذوها مكلّفاً به لما رأى في مقام التكليف عدم وفائه بحصول غرضه وكونه تامّ المصلحة ولابدّ منها، فترجع إلى مقدّمة وجود الواجب فيريدها مثل إرادة الواجب من باب الملازمة.

فلنقدّم الكلام في الأخير، فنقول: لا شبهة في إمكان كون كلّ من المقارن والمتقدّم والمتأخّر مقدّمة للواجب إذا أُريد بها كونها جزءاً له ومقدّمة داخليّة، لأنّ المكلّف به إذا كان مركّباً فلا محالة يتّصف أجزاؤه بهذه الثلاثة نظراً إلى كون الزمان الواقع فيه المركّب متّصفاً بالسبق واللحوق.

وأمّا إذا أُريد بها كونها شرطاً مصطلحاً بأن يكون القيد خارجاً والتقييد داخلاً في الواجب المشروط به فلابدّ أن ينحصر في الشرط السابق عليه أو المقارن به، لأنّه كما أنّ المكلّف به يشترط عقلاً أن يكون ذاته مقدورة كذلك يشترط أن يكون التقييد بقيده الداخل فيه مقدوراً حين الإتيان بذلك الواجب المقيّد به، وذلك ممكن في السابق والمقارن كالوضوء والاستقبال بالنسبة إلى الصلاة، لأنّ المكلّف حين الإتيان بها قادر على التقييد بهما باعتبار أنّ هناك وصفاً منتزعاً من السابق، والمقارن يكون حاله نقضاً وإبقاءً بيده.

وأمّا اللاحق فليس كذلك، لأنّه ليس منه حال الإتيان بذيه إلّا وصف التعقيب المنتزع من سبقه عليه، وهو ليس وجوده وعدمه بيده حاله، لأنّه لا يقدر على اللاحق، وفي ظرفه [الّذي] جاء به يتحقّق لذيه هذا الوصف الاعتباري.

وأمّا في هذا الحال فهو ليس عالماً بذلك فضلاً من أن يقال: إنّه قادر به.

فانقدح أنّه لا معنى للتكليف بشيء مقيّداً بلاحق إلّا أن يكون جزءاً له أو مثل الجزء، بأن يكونا تكليفين بخطابين ومقيّداً صحّة أحدهما بالإتيان بالآخر، نظير اشتراط صحّة صوم المستحاضة في اليوم بالغسل في الليلة الآتية، فيجيء فيه نظير ما نتلو عليك في شرط الوضع والتكليف من أنّ الحكم بالصحّة لا يمكن إلّا بعد إتيانها بالغسل في الليلة، وليس لصومها حالة [سابقة] ـ أعني في النهار ـ إلّا الصحّة التأهليّة، كما في أجزائه الواجبة المركّبة من أجزاء متعدّدة.

وأمّا مقدّمة الحكم الوضعي والتكليفي، فنقول: أمّا الجزء فغير متصوّر هناك لبساطة الحكم وعدم تركيبه من أجزاء، كما هو واضح.

وأمّا الشرط بأن جعل الشارع حكماً وضعيّاً أو تكليفيّاً على موضوع مشروط بشروط فهو ممكن ـ لما سبق من إمكان توقّف تماميّة مصلحة الحكم بها في نظره مقام التشريع ـ وواقعٌ، كماترى أنّه حكم بالحجّ على المستطيع فجعل الاستطاعة دخيلاً في التكليف وحكم بالملكيّة على العقد الصادر من البالغ، فجعل البلوغ دخيلاً في هذا الحكم الوضعي.

لكن لمّا كان معنى الدخل والاشتراط أن لا يكون حكم فعليّ قبل تحقّق شرط موضوعه في الخارج فينحصر الشرط المأخوذ في الحكم في السابق والمقارن، ولا

معنى للحكم التكليفي أو الوضعي فعلاً بشيء مشروط بشرط قبل تحقّق الشرط بأن يجيء الشرط متأخّراً عن الموضوع المشروط به.

وذلك للمناقضة بين دخل شيء في وجود آخر وبين وجود ذلك الآخر قبل تحقّق ذلك الشيء الموقوف عليه؛ لأنّ هذا هو تقدّم المعلول على أجزاء العلّة وهو محال لرجوعه إلى تقدّم الشيء على نفسه، وهذا حكم عقليّ كلّي وهو غير قابل للتخصيص، فلو ورد في الشرع ما يوهم تحقّق المشروط قبل تحقّق الشرط فلابدّ أن يأوّل بتأويل يرجع إلى الخروج الموضوعي والتخصّصي وأنّه ليس من هذا الباب.

وذلك مثل وجوب الصوم والصلاة، فإنّ وجوب الإمساك قبل الجزء الآخر من النهار مشروط بالقدرة عليه في ذلك الجزء، بحيث لو لم يقدر عليه فيه نكشف عن عدم الوجوب قبله، ولازمه أن لا يكون واجباً إلّا بعد إحراز القدرة على إمساك تمام النهار.

مع أنّهم حكموا بالوجوب في أوّل وقته، فلابدّ أن يكون الشرط غير القدرة اللاحقة، فحينئذ نقول: إنّ القدرة الّتي جعلها الشارع دخيلاً في موضوع حكمه التكليفي هي الّتي حكم العقل بدخلها، لأنّ القدرة على المكلّف به شرط عقلي ويكون دخل الشارع إيّاها إرشاداً إلى حكم العقل لأنّ العقل يقنع في مثل هذا الواجب بنفي تعقيب الأجزاء السابقة بالقدرة على اللاحقة وهذا مقارن وينتزع من نفس تقدّم هذه الأجزاء على القدرة اللاحقة.

ووجهه أنّ حسن التكليف وتماميّته مصلحةً هاهنا إنّما يكون باستمرار قدرة المكلّف من أوّ ل المكلّف به إلى آخره، وهذا حاصل بمجرّد تعقيب كلّ جزء بالقدرة على جزء آخر في ظرفه.

فظهر أنّ الشرط في الحقيقة هو التعقيب بالقدرة، لا القدرة اللاحقة وهو ليس بمتأخّر عن المشروط، بل هو مقارن، وكذلك نقول في الصلاه وغيرها من الواجبات المركّبة.

وأمّا فيما لم يساعد الاعتبار ولم يحكم العقل بكفاية مجرّد التعقيب المنتزع فلابدّ أن لا يكون الحكم المجعول على الموضوع المشروط إلّا بعد تحقّقه في الخارج، وذلك مثل الإجازة في العقد الفضولي، فإنّ وجه اشتراطه بها ليس إلّا من جهة اشتراط رضا المالك بالعقد في الحكم بالملكيّة، أو من جهة أن يصير عقد الفضولي عقداً له بالتزامه بمضمونه بالإجازة حتّى يتحقّق موضوع وجوب الوفاء في قوله تعالى: ﴿اَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾[1].

ولا يكفي فيه مجردّ تعقّب العقد بها، بل لابدّ من تحقّق نفس الإجازة في صيرورة عقد الفضولي عقداً له ومرضيّاً به، فانقدح أنّه لا حكم فعلاً بالملكيّة قبل تحقّقها.

إن قلت: إنّ لازم ما ذكرت هو كون الإجازة ناقلة، مع أنّ المشهور ذهبوا إلى كونها كاشفة.

قلت: إنّ الكشف بالإجازة عن سبق الملك مع كونها شرطاً للحكم بالملكيّة لا معنى له ظاهراً.

نعم، له معنى صحيح لا محيص عنه وهو أنّ إجازة المالك التزام منه بمضمون العقد الصادر من الفضولي ورضاً منه به، ولمّا كان المضمون حاصلاً في السابق لسبق علّته التامّة وهي إنشاء العقد من الفضولي، فإجازته له تكون شرطاً لتأثير ذلك العقد السابق في أن يجب على المالك الوفاء بذلك بعد الإجازة، لأنّ ذلك العقد السابق على

---

(١) مائده (٥): ١.

الإجازة نسبة يصير بها مرضيّاً به وعقداً له، فبإجازته كأنّه صدر ذلك العقد منه لا من الفضولي، وذلك لما في الإجازة من معناها اللغوي ومفهومها العرفي.

ولا يذهب عليك أنّ هذا ليس من القول بكون المضمون دالّاً على الزمان، كما في الإجازة ـ مثلاً ـ حتّى يمنع ويقال بأنّ إنشاء البيع ليس دالّاً على الزمان بل المدّعى أنّ الإنشاء في زمان يكون لازم عدم تقييده بزمان حصول مضمونه زمان الإنشاء، فتؤثّر الإجازة في إدخال العقد الصادر من الفضولي في موضوع الحكم الشرعي وهو ﴿اَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ وهي التزام بذاك العقد والالتزام بشيء التزام بلوازمه.

فلو كان المبيع جارية ووطأها المشتري وأولدها قبل إجازة مالكها للبيع الفضولي فوطؤه حرام ظاهراً وواقعاً، لانّه لم يتحقّق بعد منشأ انتزاع للملكيّة له، ومع ذلك تصير أُمّ ولدٍ بعد الإجازة.

وذلك لأنّها منشأ لانتزاع ملكيّته لها من حين العقد وقد تحقّقت، فهي زمان الوطىء ملك للمجيز والمشتري ولا عجب، لأنّها اعتباري وتحقّق منشأ انتزاعه فيه لكلّ منهما في زمانين.

إن قلت: إنّ الشارع حكم بتأثير العقد الفضولي بعد الإجازة، ولازمه عدم التأثير قبلها وعدم الملكيّة إلّا بعدها.

قلت: مسلّم، ولا ينافي في القول بأنّ العقد لم يكن له تأثير الملكيّة قبل الإجازة بأنّه صار مؤثّراً لها بعد تحقّق شرط التأثير، ولازمه أن يصير المشتري بعدها مالكاً لما نقل إليه الفضولي من زمان نقل فيه، لأنّ الملكيّة أمر اعتباري، للشارع أن يجعلها متى شاء على أيّ موضوع شاء.

إن قلت: إنّ العقد الفضولي وقع غير مؤثّر فكيف يصير مؤثّراً بعد ذلك؛ فليس هذا الإنقلاب الشيء عمّا هو عليه وهو محال.

فالجواب، أوّلاً بالنقض بالقول بكونها ناقلة، لأنّ العقد عليه أيضاً وقع غير مؤثّر فكيف يصير مؤثّراً بالإجازة إلّا أن يلتزم القائل به بكونها عقداً مستأنفاً.

وثانياً: بالنقض بإجازة الفضولي فإنّكم تقولون بأنّ بعد إجازة المالك تصير المنافع في جميع زمان الإجازة ملكاً للمستأجر، مع أنّه لا شبهة في أنّ التقيّد بالزمان لا يصير سبباً لإمكان الممتنع عقلاً وتأثير الشيء قبل حصول شرط تأثيره.

فيعلم أنّ التأثير ليس من هذا الباب حتّى يكون محالاً بل من جهة حصول شرط تأثير ذاك العقد الواقع في السنة الماضية، سواء كان مضمونه مقيّداً بالزمان كالإجارة والمتعة، أو كان غير مقيّد به كالبيع والنكاح الدائم وكان لازم إرساله وقوعه في ذاك الزمان.

وثالثاً، بالحلّ بأنّ العقد لم يكن بصفة عدم التأثير، نظير القضيّة المعدولة. نعم، يصير كذلك بعد ردّ المالك له ولا نقول: إنّه لم يكن له تأثيرٌ بدون الإجازة والآن صار ذلك مؤثّراً بدونها أيضاً حتّى يلزم الانقلاب، بل صار مؤثّراً بسبب الإجازة، لأنّه كان قابلاً لأن يصير متعلّقاً لـ﴿أَوفُوا﴾ ومتعلّقاً لالتزام المالك ورضاه بقوله: أجزت، مع أنّه كان سابقاً عليها بسنة، فيؤثّر من زمان وقوعه، لكن بعد مجيء شرطه وهو الإجازة.

إن قلت: على هذا يلزم الحكم ـ بعد القبول ـ بملكيّة المشتري للمثمن من زمان صدور الإيجاب من البائع ولم يقل به أحد.

قلت: إنّ ذلك من جهة أنّ القبول جزء لسبب الملك والنقل وإن كان رضاً بالإيجاب والتزاماً به.

نعم، فيما كان القبول شرطاً للتأثير بعد تماميّة السبب قبله نلتزم بذلك، كما هو كذلك في قبول الوصيّة بعد الموت من الموصى له الموصى به.

فانقدح من جميع ما قلناه أنّ الكشف الحقيقي بالمعنى الّذي ذكرنا يكون على القاعدة، كما اختارة الشيخ ﷺ[١] فيقتصر في الترتيب على الآثار الّتي حكم الشارع بترتيبها، لأنّه مقتضى الكشف الحكمي الّذي معناه التعبّد بالمعاملة مع العقد بعد الإجازة معاملة العقد الواقع مؤثّراً لسبب ورود الأخبار بذلك[٢].

وأنت خبير بأنّ الأخبار أيضاً واردة على طبق هذا المعنى الارتكازي العرفي من الإجازة اللاحقة للعقد وليس بغير معقول، بل لابدّ منه على التقرير المذكور، ويزيدك خبراً مطالعة حاشية الآخوند ﷺ على المتاجر[٣].

ومجمل الكلام، أنّ عقد الفضولي علّة تامّة، لغة وعرفاً وشرعاً للنقل وحصل من زمان إنشائه ولا يقتصر في ذلك من عقد الأصيل.

غاية الأمر، لايجب الوفاء به، أمّا على الفضولي، فواضح. وأما على المالك لعدم كونه عقداً له بعد، فإذا أجازه ورضي به توجّه خطاب ﴿أَوْفُوا﴾ إليه، فالإجازة شرط وجوب الوفاء به ونفوذه وصيرورته عقداً له، لا أنّها شرط للنقل حتّى يقال بأنّ لازمه أن لا ينقل إلّا بعدها فكيف يحكم بالنقل من حين العقد.

وممّا ذكر يعلم الوجه في أنّه قابل للّزوم إلى أن يلغو النقل بنفسه بارتفاع موضوعه، كما إذا أعتق المالك أمته المبيعة فضولة قبل اطّلاعه على بيعه لها، أو يلغوه المالك بردّه ذلك العقد الفضولي وأنّه لا يلغو بعدم مجيء الإجازة بمجرّده.

وذلك لأنّ العقد بنفسه علّة تامّة بالنسبة إلى أصل النقل، ولكنّه بالنسبة إلى النفوذ ـ لو صدر من الفضولي ـ مشروط تأثيره بإجازة المالك، وهذا كالمعاطاة حيث

---

(١) المكاسب: ٤٠٨/٣ و ٤٠٩.

(٢) الكافي: ٢١١/٥ حديث ١٢، أنظر! وسائل الشيعه: ٢١٩/٢٦ الباب ١ من أبواب ميراث الازواج.

(٣) حاشية الآخوند على المكاسب: ٣٣ ـ ٣٥.

يقولون بأنّها تفيد الملك بشرط التصرّف في أحد العوضين، مع أنّ أصل النقل حصل بنفس التعاطي ...

▣ دریای دانش در تنور آتش: روزبه پسر مقّفع[1] (یعنی دست کج) که از طرف حجّاج در فارس عامل خراج فارس بود، در اثر صدمه‌ای که به وی رسید از طرف حجّاج دستش کج شد. فرزند او روزبه نیز چندی به شغل پدر مشغول گردید، بعد در اثر کفایت و قریحهٔ ذاتی و ذوق سرشار خویش به شغل دبیری و نویسندگی پرداخت.

وقتی ابن المقفّع تمایل خود را به دین اسلام نزد عیسی بن علی، عموی منصور اظهار داشت او مجلس ضیافتی فراهم آورده شبی جمعی از بزرگان را در آن مجلس دعوت نمود وقتی موقع شام شده ابن المقفّع پیش از دست دراز کردن طرف طعام مشغول خواندن اورادی به رسم پارسیان گردید عیسی به وی گفت: حال هم که حاضر شده‌ای اسلام بیاوری دست از آداب خود برنمی‌داری؟!

گفت: یک شب را هم نمی‌خواهم بی‌دین باشم بر من سخت ناگوار است یک شب بی‌دین باشم.

صبحگاه نزد عیسی و سایر بزرگان اسلام آورد و نامش را عبد الله گذاردند.

تا اواخر قرن اوّل هجری دفاتر و صورت حسابها به زبان پهلوی و فارسی نوشته می‌شد یکی از امرا، بنام صالح بن عبد الله برای تقرّب نزد حجّاج ـ که سخت با غیر عرب طرف بود ـ پیشنهاد نمود دواوین از پهلوی به زبان و خط

---

١) مقفّع: به کسی که انگشتانش ترنجیده و برگشته باشد، (فرهنگ معین: ٤/٤٣٠٠).

تازی نوشته شود، جمعی از هم وطنان ایرانی او حاضر شدند که مبلغی به وی دهند این خیانت را نکند قبول نکرد.

یکی از آنها به وی گفت: خدا ریشه‌ات را بکند که ریشهٔ زبان ایرانی را کندی.

از این زمان خط و زبان پارسی متروک گردید، ولی ابن مقفّع برای آنکه نگذارد اساس آن از بین رود و اصل علوم و ادب ایرانی به کلّی رخت بندد، به ترجمهٔ کتب پارسی به زبان عربی پرداخت مثل کتابهای «خدای‌نامه» و «کلیله و دمنه» اگر ابن مقفّع نبود اثری از این کتاب نمانده بود، چون نسخهٔ پهلوی که یافت نمی‌شود همچنین نسخه‌های سنسکریت نیز موجود نیست.

در هر صورت، ابن مقفع حکایاتی دارد، از آن جمله امر او بوده است با عبد الحمید کاتب، وقتی مأمور آمد او را به امر منصور به کشتارگاه ببرد خود را به جای عبد الحمید معرفّی نمود تا بلکه یکی از مأمورین رفته به فرمان خود او نشانه‌ای از خارج تهیّه نموده و برگشت او را گرفت و به بدترین صورتی کشت.

و دیگر چون در سایهٔ دیوار خانه‌های همسایگان گاهی آسایش می‌نمود، وقتی یکی از همسایگان از بی‌نوایی خواست خانهٔ خود را بفروشد. ابن مقفّع گفت: حقّ او را ما بجا نیاوردیم که از سایهٔ او استفاده کرده‌ایم، بقدر پول خانه برای او فرستاد تا خانه را نفروخت.

در آخر سفیان بن معاویه به اشارهٔ منصور او را پس از آنکه دست‌هایش را قطع کردند در تنور آتش انداختند، چون مردی دانشمند و آزاد فکر بوده و خرافی نبوده و با جهّال نمی‌نشسته و استقلال فکر و اراده داشته.

◙ **سه تن از خوشبخت‌های تاریخی**: نور محال، ناپلئون و صلاح الدین.

نور محال، هنگامی که پدرش ایاز گرفتار دست طبیعت شد با زنش راه هندوستان راپیش گرفته و می‌رفتند، در میان راه زنش دختری زایید به قدری تهیدست بودند، راضی شدند دختر را در میان بیابان به امید خدا گذارند.

در همان روز فرشتهٔ اقبال بر سرش سایه افکند، ایاز که به هندوستان رسید کم‌کم در دربار اکبر شاه مقامی پیدا کرد، آن کودک زیبا که در روز تولّدش به عنایت خدا واگذار شده بود، اکنون به حد رشد رسیده و دختری طنّاز و با هوش‌ترین دختران شده.

ولیعهد هندوستان به یک نظر دلباختهٔ او گردید و او را چون جان، گرامی و عزیز داشت، و بالاخره کارش به آنجا کشید که ملکه، سالها فرمان فرمایی می‌کرد.

◙ ناپلئون همواره بر سر او فرشتهٔ اقبال، بال گشوده بود، در جنگی که در مصر کرد و بالاخره شهر را فتح نمود و سپاهیان فرانسه دنبال او بودند، ولی دو نفر از یاغیان ابراهیم بیگ و دیگری با دو دسته قشون چریک با او همین طور در نبرد بودند به طور جنگ و گریز هر چندی با لشکر خود حمله به سپاهیان فرانسوی نموده و آنها را آسیب سختی می‌رساندند.

بالاخره ناپلئون برای آنکه مبادا این موضوع مهمّ و دستهٔ چریکی مبدّل به دستهٔ خطرناک‌تری گردند دستهٔ سپاه نسبتاً مهمّی پس از آنکه شنید مصطفی بیک امیر الحاج از مکّه با سازمان معمولی برگشته و با ابراهیم بیک در صالحیه رسیدند کسی را فرستاد که تو حق نداری با سربازان خود به شهر بیایی.

او اعتنایی نکرد با ابراهیم بیگ هم دست شد، و حمله به سپاهیان فرانسه

نمودند، و آنها را بیچاره و ناتوان نمودند به حدّی که اسب ناپلئون در این حمله کشته شد خودش هم نزدیک بود کشته یا اسیر گردد.

یک مرتبه فرشتهٔ اقبالش بال باز کرده و او را در برگرفت یک مرتبه دیدند عربها پا به فرار گذاردند، علّت را ندانستند بالاخره معلوم شد دسته‌ای از عربهای بیابانی به طمع طلاهایی که ابراهیم بیگ در چادر داشت غفلتاً بر آنها ریخته ایشان هم ناچار به فرار شدند و قشون فرانسه را هم بر آنها ریخته و خون دشمن مثل سیل به راه افتاد، این واقعه را آن زن غیب‌گو پیش گویی کرده بود و به ناپلئون خبر داده بود.

◙ سوّمین خوش‌بخت، صلاح الدین ایّوبی بود که العاضد بالله، خلیفهٔ فاطمی را که مردی نالایق بود و مردم دربارهٔ او می‌گفتند: این جوان نمی‌تواند خود را جمع آوری کند چه برسد به آنکه کشورداری نماید، خدا رحم کند بر آن مملکت، او را معزول نمود و خود را که وزیر بود به پادشاهی از طرف خلیفه معرفی نمود.

او از طرف نورالدین زنگی با عنایت خلیفهٔ فاطمی آمده بود، ولی صلاح الدین پس از اشغال، سلطنت خود را از طرف خلیفهٔ بغداد در مصر معرفی نمود.

این بود به نورالدین زنگی سخت آمد، قشون جرّاری از سوریا مهیّا نمود که بیاید به مصر برای برانداختن ایّوبی، ولی فرشتهٔ اقبال او را از خطر و شکست حتمی نجات داد، همان روزی که قرار بود نور الدین از سوریا با قشون خود حرکت نماید مرگ گریبان ویرا گرفت طالع فرخنده بر روی او لبخند زد، و او را از مرگ نجات داد.

▣ ﴿وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً﴾[۱].

في الحديث: «الدّنيا جيفة وطالبوها كلاب»[۲].

در حدیثی علی علیه السلام می‌فرماید: [... فلا تغترّوا بالدنيا فإنّها غرّارة لأهلها، مغرور من اغترّ بها وإلى فناء ما هي] وإنّ الآخرة [هي] دار الحيوان [لو كانوا يعلمون]»[۳].

▣ اتباع حضرت عیسی علیه السلام ۱۲ نفر رنگرز بودند.

▣ مرد تاجر ثروتمندی بود که هیچ آسایش نداشت و مرد حمّالی که در همسایگی او بود خوش می‌گذرانید تا این که روزی زن حاجی آقا شکایت کرد.

مرد تاجر، نه تومان در خانهٔ مرد حمّال انداخت، او هم چون سرمایه پیدا کرد به زحمت افتاد تا آن که دوباره متوجّه شده زندگانی اوّل خود را دنبال نمود.

▣ عقل، مثل آب است که به وسیلهٔ آن باید تحصیل حیات نمود، و اگر با شرع یاری و مدد نشود مثل این است که گلوی شخص را می‌گیرد، عقل باید خواص خود را بروز دهد.

آری، مظهر جمال باید شد نه جلال، قرب به حق باید پیدا کرد نه آن را شنید.

▣ «ليس منّا من لم يحاسب نفسه في كلّ يوم، فإن عمل حسنة استزاد الله عزّ وجلّ، وان عمل سيّئة استغفر الله منها وتاب إليه»[٤].

---

(۱) طه (۲۰) ۱۳۱.

(۲) مصباح الشريعه: ۱۳۸ باب الزهد.

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ٦٥/٣.

(٤) ارشاد القلوب: ٣٤٤/١.

▣ قال عليه السلام: «[أيّها الناس! إنّ] الأعمال تطوى والأعمار تفنى، والأبدان تبلى في لثرى، وأنّ الليل والنهار يتراكضان تراكض الفرقدين، يقرّبان كلّ بعيد و يُخلقانِ كلّ جديد»[1].

١) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ١٨٦/٢.

فهرست‌ها :

۱ـ فهرست آیات

۲ـ فهرست روایات عربی

۳ـ فهرست روایات فارسی

۴ـ فهرست اشعار عربی

۵ـ فهرست اشعار فارسی

۶ـ فهرست اعلام

۷ـ فهرست کتب

۸ـ فهرست اماکن

۹ـ فهرست قبایل

۱۰ـ فهرست منابع

فهرست آیات

﴿ آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ﴾ ۶۸۲
﴿ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ ﴾ ۶۹
﴿ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا ﴾ ۳۴۷
﴿ أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ﴾ ..... ۴۴۸، ۶۴۴
﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ﴾ ۸۰
﴿ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ ﴾ ۴۰
﴿ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ ﴾ ۲۳۴
﴿ إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً ﴾ ۲۹۰
﴿ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ ﴾ ۵۹۶
﴿ إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾ ۳۴۴
﴿ أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴾ ۵۸۴
﴿ اَللهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ ﴾ ۶۸۲
﴿ اللهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ ﴾ ۳۰۸
﴿ اَللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ﴾ ..... ۲۴۴، ۶۸۳
﴿ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ ﴾ ۳۴۹
﴿ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴾ ۵۹۶
﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ﴾ ۷۰
﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً ﴾ ۶۶۷

﴿ اَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النّارِ ﴾ ٣٢٤
﴿ اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ ﴾ ٢٣٢
﴿ اَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللهِ وَكانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُونَ ﴾ ٥٩٣
﴿ اِنّا أَنْزَلْناهُ ﴾ ٥٠٠
﴿ اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً * يَهْدي إِلَى الرُّشْدِ ﴾ ٦٨٧
﴿ اِنّا عَرَضْنَا اَلأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ ﴾ ٧٣
﴿ اِنّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ اِمّا شاكِراً وَاِمّا كَفُوراً ﴾ ٦٠٠
﴿ اِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ ﴾ ٤٣٠
﴿ اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً ﴾ ٦٨٦
﴿ اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَالَّذينَ هادُوا وَالصّابِئينَ وَالنَّصارىٰ ﴾ ٥١٦
﴿ اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَالَّذينَ هادُوا وَالنَّصارىٰ وَالصّابِئينَ ﴾ ٣٢٨
﴿ اِنَّ اللهَ اَشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ﴾ ٧١
﴿ اِنَّ اللهَ اَصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ ﴾ ٦٤٦
﴿ اِنَّ اللهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ ﴾ ٢٣٣
﴿ اِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ﴾ ٢٣٢
﴿ اِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ وَايتاءِ ذي الْقُرْبىٰ ﴾ ..... ١٥١، ٤٣١
﴿ اِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ ﴾ ٥٨٦
﴿ اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ ﴾ ..... ٣٧، ٤٠، ٥٩٩
﴿ اِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ ﴾ ٢٥٢
﴿ اِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴾ ٣٢٥
﴿ اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعيفاً ﴾ ١١٣
﴿ اِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظيمٌ ﴾ ١١٣

﴿ اَنَّ الْمَساجِدَ لِلّٰهِ ﴾ ٧٩
﴿ إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً ﴾ ٦٧٠
﴿ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً ﴾ ٦٥٤
﴿ إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ ﴾ ٦٠٠
﴿ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾ ٣٩٦
﴿ إِنَّمَا الخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ ﴾ ٣٤٧
﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا ﴾ ٦٨٥
﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ﴾ ٦٨٥
﴿ إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ ﴾ ١٧١
﴿ إِنِّي اَخافُ اَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ اَوْ اَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ ﴾ ٦٤٥
﴿ إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ﴾ ٦٤٢
﴿ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها ﴾ ..... ٤٨، ٦٨
﴿ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ ... ﴾ ٢٣٣
﴿ أُولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ ﴾ ٣٠٤
﴿ اَوْفُوا بِالْعُقُودِ ﴾ ..... ٧١٠، ٧١١
﴿ أَوَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَاَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ ﴾ ٦٨٣
﴿ تَتَّخِذُونَ مِنْه سَكَراً وَرِزْقاً حَسَناً ﴾ ٤٨٥
﴿ تُكَلِّمُنا اَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ﴾ ١٩٦
﴿ ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّىٰ حِينٍ ﴾ ٦٦٧
﴿ ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِينَ ﴾ ٤٧
﴿ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ ﴾ ٢٣١
﴿ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ﴾ ٣١٣

﴿ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ ﴾ ١٠١
﴿ خَسِرَ الدُّنْيا وَالآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ ﴾ ٣٣٦
﴿ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً ﴾ ٧٣
﴿ خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ﴾ ٣٥٣
﴿ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها ﴾ ٦٣
﴿ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً ﴾ ٩٧
﴿ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ ﴾ ٥٩٧
﴿ سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ اَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴾ ٣١٥
﴿ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ ﴾ ٣١٣
﴿ سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَالْبادِ ﴾ ٦١٠
﴿ طٰهٰ * ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرآنَ لِتَشْقىٰ ﴾ ٢٤٣
﴿ عَسىٰ اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ ﴾ ٦٤٤
﴿ عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ ﴾ ٢٥٩
﴿ عَلَيْها غَبَرَةٌ ﴾ ٧٨
﴿ فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ ﴾ ٣٦٥
﴿ فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتىٰ ﴾ ٣٠٤
﴿ فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ﴾ ٦٣٤
﴿ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ ﴾ ٣٧٩
﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ ﴾ ٢٢٩
﴿ فَبِئْسَ الْقَرِينُ ﴾ ٣٩٧
﴿ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ ﴾ ٦٨١
﴿ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ ﴾ ٥٣١

﴿ فَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ﴾ ٥٢٥
﴿ فَقَدْ هُدِيَ اِلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾ ..... ٤٢، ٤٦
﴿ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ﴾ ٦٤٥
﴿ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّي هٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ ... ﴾ ٢٣٣
﴿ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ ﴾ ٢٣١
﴿ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ ﴾ ٣٠٤
﴿ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ ﴾ ٤٣١
﴿ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴾ ٩٩
﴿ قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً ﴾ ٩٢
﴿ قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا ﴾ ٦٨٥
﴿ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ﴾ ٢٥٠
﴿ قُلْ اِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي ... ﴾ ٢٣٣
﴿ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ اِلَيَّ أَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ ﴾ ٦٩١
﴿ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقىٰ ﴾ ..... ٣٧١، ٦٦٨
﴿ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ﴾ ٦٨٦
﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ﴾ ١٩٢
﴿ كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا ﴾ ٣٩٢
﴿ كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَاراً ﴾ ٣٠٤
﴿ كُنْ فَيَكُونُ ﴾ ٣٥٣
﴿ لَا تَفْرَحْ اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴾ ٣٥٤
﴿ لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا ﴾ ٦٨٣
﴿ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ﴾ ٦٥٤

﴿ لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ اِلَيْهِ اَعْجَمِيٌّ وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴾ ۱۷۱
﴿ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾ ۷۶
﴿ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلاِنْسانَ في اَحْسَنِ تَقْويمٍ ﴾ ۴۷
﴿ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُمْ اَذِلَّةٌ... ﴾ ۱۶۲
﴿ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾ ۳۲۵
﴿ لَكُمْ دينُكُمْ وَلِيَ دينِ ﴾ ۲۲۲
﴿ لِكَيْلاٰ تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَلاٰ تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ ﴾ ۱۴۸
﴿ لَوْ كُنّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا في اَصْحابِ السَّعيرِ ﴾ ۶۲
﴿ لَيْسَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ جُناحٌ فيما طَعِمُوا اِذا مَا اتَّقَوا ﴾ ۶۸۵
﴿ لَيْسَ لِلْاِنسانِ اِلّا ما سَعىٰ ﴾ ۵۳۰
﴿ ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ ﴾ ۷۱
﴿ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَريمِ ﴾ ۴۷۰
﴿ ما لِهٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ ﴾ ۶۹۱
﴿ ما يَفْعَلُ اللهُ بِعَذابِكُمْ ﴾ ۲۳۳
﴿ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً ﴾ ۶۶۹
﴿ مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيرٌ مِنْها ﴾ ۳۵۲
﴿ نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ اَيْديهِمْ ﴾ ۶۸۴
﴿ وَآتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ... ﴾ ۶۵
﴿ وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيهِ اِلَى اللهِ... ﴾ ۱۴۸
﴿ وَاَتْمَمْناها بِعَشْرٍ ﴾ ۵۷۴
﴿ وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ ﴾ ۶۵
﴿ وَاِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ اِيماناً وَعَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾ ۶۸۴

﴿ وَإِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً اَنْفَضُّوا إِلَيْها ﴾ ٢٨٦
﴿ وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ ﴾ ٤٩٥
﴿ وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ ﴾ ٣٢٥
﴿ وَاعْبُدُوا اللهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً ﴾ ٥٢٤
﴿ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ * أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴾ ٥٣١
﴿ وَالشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ ﴾ ٢٠٢
﴿ وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾ ٣٦٤
﴿ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدىٰ ﴾ ٦٠٠
﴿ وَالَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ ﴾ ٤١٨
﴿ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطّاغُوتُ ... ﴾ ٢٤٤
﴿ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللهِ ﴾ ٢٨٦
﴿ وَاللهُ وَرَسولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ ﴾ ٢٨٦
﴿ وَأَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ ﴾ ..... ٣٧، ٦٦٦
﴿ وَإِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوماً غَيْرَكُمْ ﴾ ٥١٧
﴿ وَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً ﴾ ٦٥
﴿ وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ﴾ ٤١٨
﴿ وَأَنْكِحُوا الْأَيامىٰ مِنْكُمْ وَالصّالِحِينَ ﴾ ٩٥
﴿ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً ﴾ ٣٣٧
﴿ وَإِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكانَ اللهُ واسِعاً حَكِيماً ﴾ ٩٥
﴿ وَإِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾ ١٧٠
﴿ وَإِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ ﴾ ٣٧٢
﴿ وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً... ﴾ ٦٥

﴿ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ ﴾ ٣٦٤
﴿ وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرجِعُ الْمُرْسَلُونَ ﴾ ٥٣
﴿ وَأَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ ﴾ ٤٨٥
﴿ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ ﴾ ٢٠٢
﴿ وَأَوْحىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً ﴾ ٦٥
﴿ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴾ ٦٨٥
﴿ وَجاؤُوا اَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ ﴾ ٤٦٣
﴿ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ * ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ ﴾ ٧٧
﴿ وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ ما يَشْتَهُونَ ﴾ ٣٦٤
﴿ وَخُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعِيفاً ﴾ ٢٣٢
﴿ وَالْخَيْلَ وَالْبِغالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَزِينَةً ﴾ ٦٥
﴿ وَداعِياً إِلَى اللهِ ﴾ ٦٠
﴿ وَرِضْوانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ ﴾ ٣٨
﴿ وَسَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ﴾ ٦٥
﴿ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾ ٨١
﴿ وَعَلاماتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ﴾ ٦٥
﴿ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ ﴾ ٤٨
﴿ وَقالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ ﴾ ٥١
﴿ وَقالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ ﴾ ٤٧٠
﴿ وَكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ ٤٣٦
﴿ وَكَأَيِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَها ﴾ ٢١٨
﴿ وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴾ ٨١، ٦٢٨

﴿ وَلا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ ﴾ ٦٤٥
﴿ وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ... ﴾ ..... ١٢٣، ٧١٨
﴿ وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالبَحْرِ ﴾ ..... ٤٨، ٤٩، ٥٦
﴿ وَلَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ ﴾ ٨٠
﴿ وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ ﴾ ٣٥٤
﴿ وَمٰا اُمِرُوا اِلّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدّينَ ﴾ ٤٠
﴿ وَ ما اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴾ ٣٠٤
﴿ وَمٰا اُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قَليلاً ﴾ ٤٤٣
﴿ وَمٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ ﴾ ٦٤٤
﴿ وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدونِ ﴾ ..... ٣٠٧، ٣٠٨، ٦٨٢
﴿ وَمٰالِيَ لا أعبُدُ الَّذي فَطَرَني ﴾ ٢٩٠
﴿ ومٰا مِنْ دابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلّا عَلى اللهِ رِزْقُهٰا ﴾ ٣٦٤
﴿ وَمٰا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ اِلّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴾ ٦٨٥
﴿ وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرينَ ﴾ ٥٨٦
﴿ وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعىٰ إِلَى اللهِ وَعَمِلَ صالِحاً وَقالَ إِنَّني مِنَ الْمُسْلِمينَ ﴾ .. ٦٤٠
﴿ وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ رَحيمٌ ﴾ ٦٦٥
﴿ وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ في الْحَياةِ الدُّنْيا ﴾ ٦٦٥
﴿ وَمَنْ كانَ في هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ في الآخِرَةِ أَعْمىٰ وَأَضَلُّ سَبيلاً ﴾ ٦٣٥
﴿ وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ﴾ ..... ٢٣، ٤٢، ٤٤
﴿ وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ ﴾ ٢٣٣
﴿ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ ﴾ ٦٨٢
﴿ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ﴾ ٦٩

﴿ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ﴾ ۳۵۳
﴿ وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً ﴾ ۱۰۱
﴿ وَهٰذا بَعْلِي شَيْخاً ﴾ ۵۱۳
﴿ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ ﴾ ۵۳۱
﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ﴾ ۶۵۱
﴿ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ﴾ ۶۴۶
﴿ يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ ﴾ ۲۳۴
﴿ يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً ﴾ ۳۰۶
﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾ ۶۶۷
﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آبَائَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ ﴾ ۶۷۲
﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ﴾ ۵۷۳
﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارىٰ ﴾ ۱۰۳
﴿ يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ ﴾ ۴۶
﴿ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴾ ..... ۶۳، ۸۱
﴿ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ ﴾ ۲۸۷
﴿ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴾ ..... ۶۶، ۶۸۵
﴿ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً ﴾ ۳۸
﴿ يُرِيدُ اللهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ ﴾ ۲۳۲
﴿ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ﴾ ۵۸
﴿ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾ ۴۳۱
﴿ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ﴾ ۵۹۶
﴿ يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ﴾ ۵۷۳

﴿ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾ ٦٥٢
﴿ يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهَا جِبَاهُهُم ﴾ ٥٦٠

فهرست روايات

«آدم ومن دونه يوم القيامة تحت لوائي ولا فخر» ٤٣٣
«أبشروا آل عمّار فإنّ موعدكم الجنّة» ٦٦٥
«أبلغ موالينا السلام وأوصهم بتقوى الله العظيم وأوصهم» ٥٤٠
«أبناء الأربعين زرع قد دنا حصاده» ١٥٠
«أبى الله لصاحب الخلق السيّئ، بالتوبة» ٦٥٣
«أتاني جبرئيل فقال: يا محمّد سيكون في أُمّتك فتنة» ٦٨٦
«اتّباع السلطان، فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم» ١٣٣
«أتحبّ إخوانك يا حسين؟» ٤١٦
«اتّقوا الله في الضعيفين: اليتيم والمرأة» ١٦١
«اجتهدت في العبادة وأنا شابّ» ٦٥٥
«أُحبّ العافية ماذا أفعل؟» ٣٧٨
«أحبّكم إلى الله أحسنكم أخلاقاً الموطئون أكنافاً» ٦٥٣
«إحذر كلّ عمل إذا سئل عنه عامله استحيى عنه وأنكره» ٤٧١
«إحذروا نفار النعم فما كلّ شاردٍ بمردود» ٣٥٩
«احرث لدنياك كأنّك تعيش أبداً، واعمل لآخرتك كأنّك تموت غداً» ١٨٣
«الأحمق أبغض الخلق إلى الله تعالى، إذ حرمه أعزّ الأشياء» ٣٢٥
«الأحمق أخس خلقه تعالى» ٦٣٤
«اختاروا لنطفكم، فإنّ الخال أحد الضجيعين» ١٦٦
«أدّبني ربّي وقد أحسن تربيتي» ٣٥١

«أدقّ من الشعر وأحدّ من السيف» ٤٢
«إذا أراد الله بعبد خيراً ألهمه الطاعة وألزمه القناعة» ٤٤
«إذا أردت الطهارة والوضوء تقدّم إلى الماء تقدّمك إلى رحمة الله» ٤٥٢
«إذا أعسر أحدكم فليخرج من بيته وليضرب في الأرض يبتغي من فضل الله» ١٤٨
«إذا صام تطيّب بالطيب، ويقول: الطيب تحفة الصائم» ٥٠٣
«إذا كان يوم القيامة يجاء بالإخلاص والشرك فيجثوان بين يدي الربّ» ٣٥٢
«إذا مات لأحدكم ميّت فحسّنوا كفنه» ٦٦٨
«إذا هبت أمراً فقع فيه، فإنّ شدّة توقّيه أعظم ممّا تخاف منه» ٩١
«الأريب العاقل هو الفطن المتغافل» ٢٩٩
«استعينوا على قضاء حوائجكم بالكتمان» ٣٦٠
«أشجع الناس من غلب هواه» ٥٦٣
«إضاعة الفرصة غصّة» ٦٨٤
«إطعام الطعام، وإفشاء السلام، والصلاة والناس نيام» ١٥٣
«أُطلبوا الخير عند حسان الوجوه» ١١٩
«أعدىٰ عدوّك نفسك [الّتي] بين جنبيك» ٢٥٠
«أعطيتكما بعد أن أُعلمكما أن لا حظّ فيها لغني ولا لقوي مكتسب» ٥٣٠
«إعفو اللحىٰ وحفّوا الشوارب» ٤٥١
«اعفو اللّحى وقصّوا الشوارب» ٣٨٨
«الأعمال بالنيّات» ٥٠٢
«أعوذ بك من امرأة تشيّبني قبل أوان مشيبي» ١٠٧
«اغتَربوا لا تُضوُوا» ٤٧٣
«أفضل الناس من عشق العبادة فعانقها وأحبّها بقلبه» ٢٨٤

«أفضل الناس من عشق العبادة فعانقها، و أحبّها بقلبه، وباشرها بجسده» ٢٣٥
«إقنع بما قسمت لك وإلّا سلّطت عليك الدنيا» ١٣٤
«أكثر أهل الجنّة البُله» ٣٢٤
«أكثر أهل الجنّة البُله والنساء» ٣٧
«أكثر أهل الجنّة من المستضعفين النساء، علم الله ضعفهنّ فرحمهنّ» ٣٧
«إكفتوا صبيانكم» ٢٤٥
«ألا أدلّكم على خير أخلاق الدنيا والآخرة؟ تصل من قطعك» ٣٩٤
«الهي! أتيت أطبّاء عبدك ليداووا لي خطيئتي» ١٠٩
«الّذين إذا أكلوا لم يشبعوا، وإذا جمعوا لم يستغنوا» ٣٥٤
«ألق منهم التارك للسواك، والمتربّع في موضع الضيق» ٤٤٠
«الله في عون العبد مادام العبد في عون أخيه» ٦٤٠
«إلهي! أطلبك حتّى أجدك» ٣٥٥
«إلهي! خرجت أسأل أطبّاء عبادك أن يداووا لي جرح خطيئتي» ١٠٩
«أما إنّ فضلهم عليك أعظم من فضلك عليهم» ٤١٦
«أما إنّه يحقّ عليك أن تحبّ من يحبّ الله» ..... ٤١٦، ٤٢١، ٤٣٢، ٤٣٣
«أمّا الشرف؛ فمن شرّفه السلطان شرف» ٦١٧
«أمّا الشيخ الكبير مثلي ومثلك فلا بأس، وأمّا الشاب الشبق فلا» ٥٠٣
«الأمر بالمعروف، والنهي عن المنكر وإقامة حدود الله» ١٥٣
«أمرني ربّي بالمداراة كما أمرني بالفرائض» ٤٤٠
«أنا أفرح بتوبة عبدي من رجل ضلّ مركبه» ٤٥٢
«أنا دون ما تقول وفوق ما في قلبك» ٦٤٨
«أنا عبدٌ من عبيد محمّد ﷺ» ٢٨

«الإنسان أوّله نطفة ووسطه حامل العذرة، وآخرها جيفة» ٥٧٣
«الإنسانيّة أربعة: السخاء في القلّة، والعفو عند القدرة» ٤١٧
«إنَّ الأحمق يصيب بحمقه أعظم من فجور الفاجر» ٥٨٨
«إنّ الّذي أحصى رمل عالج ليعلم أنّ السهام لا تعول» ٦٣٣
«إنّ الله تعالى أغير من كلّ غيور ومن غيرته أنّه حرّم الفواحش» ٤٣١
«[إنّ] الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون أخيه [المؤمن]» ٥٧١
«إنّ الله تعالى في وقت ما ذرأهم أمر أصحاب اليمين ـ وأنتم هم ـ أن يدخلوا النّار» .. ٩٤
«إنّ الله تعالى لم ينظر إلى الدنيا منذ خلقها بغضاً لها» ٣٥٣
«إنَّ الله تعالى يحب كلّ قلب حزين» ٣٥٤
«إنّ الله حرّم الجنّة على كلّ فحّاش» ٦٥٣
«إنّ الله فوّض إلى المؤمن أمره كلّه ولم يفوّض إليه أن يكون ذليلاً» ٤٨٢
«إنّ أشدَّ الناس حسرةً يوم القيامة من رأى ماله في ميزان غيره» ٥٨٤
«إنّ أوّل من يقرع باب الجنّة من أُمّتي فقراؤها» ٣٥٤
«إنّ البلاء أسرع إلى المؤمن التقيّ» ٦٢٩
«إنّ الجنّة لأشوق إلى سلمان من اشتياق سلمان إليها» ٧٥
«إنَّ الخلق الحسن يميث الخطيئة كما تميث الشمس الجليد» ٦٥٤
«إنّ دخولك على السلطان يدعو إلى ثلاثة أشياء: محبّة الدنيا، ونسيان الموت» ٥٢٢
«إنّ الدنيا دار فناءٍ و عَناءٍ، وغِيَرٍ وعِبَرٍ» ٥٩٤
«إنّ الرجل يكون من أهل الصيام والقيام و... ما يُجزى يوم القيامة» ٦٢
«إنّ سوء الخلق ليفسد العمل، كما يفسد [الخلّ] العسل» ٦٥٣
«إنّ الشرور في قضاء الله مجعولة بالعرض» ٥٩٢
«إنَّ الشّيطان يجري من ابن آدم جرى الدم» ٧٦

«إنّ طالب الدنيا لا يُنصحك، و طالب الآخرة لا يجيئك» ٤٦
«إنّ في الجسم لمضغة إذا صلحت صلح سائره» ١١٩
«إنّ في القرآن لآية تجمع الطبّ كلّه» ٣٩٢
«إنّ كلّ شيء بقضاء وقدر» ٤٥٣
«إنّ من أحبّ عباد الله إلى الله لمن حُبّب إليه المعروف» ٣٥٠
«إنّ المؤمن قد يزني وقد يسرق ولكن لا يكذب» ١٧١
«إنّ المؤمن لم يأخذ دينه عن رأيه وإنّما أخذه عن ربّه» ٥٥٤
«إنّ المؤمن لَيدرك بحسن خلقه درجة قائم الليل وصائم النهار» ١٢١
«أنّ مولانا أمير المؤمنين عليه السلام إمام المتّقين وقائد الغرّ المحجّلين» ١١١
«إنّ هذه رجلي بماذا تشبه؟» ١٢٨
«إنّما الأعمال بالنيّات، ولكلّ امرء ما نوى» ٥٠٢
«إنّما بدء وقوع الفتن أهواءٌ تتّبع» ٥٨٨
«إنّما الرافضي من ترك المحرّمات والمرديات ...» ٦٤
«إنّما العلم ثلاثة: آية محكمة، أو فريضة عادلة، أو سنّة قائمة» ١٨٠
«إنّه إذا وقعت في بليّة فاستعن بالله» ٨٦
«أنّه أكثر قول: حسبي الله ونعم الوكيل» ٨٦
«إنّه يقول فيه القول فيصدَّق عليه» ١٠٨
«إنّه أمهل الله فرعون في دعواه لسهولة إذنه وبذل طعامه» ١٠٠
«إنّه ينبغي أن يكون الشخص محبوباً بين الناس حيث يسافر» ١٦٨
«إنّي آنف أن أسأل الدنيا من خالقها، فكيف من مخلوق مثلي؟» ٢٩٩
«إنّي أُحبّ ثلاثاً: الطيب والنساء وقرّة عيني في الصلاة» ١٥٢
«إنّي أُحبّك فبحقّي عليك أحبّني» ٤٥٢

«إنّي أُحبّ من الصبيان خمس خصال: إنّهم باكون» ١٢٣
«أُولئك أُمناء الله في أرضه، أُولئك نورالله في رعيّته يوم القيامة» ٥٠٠
«أولادنا أكبادنا، صغراؤهم أُمراؤنا» ٥٧٤
«أولى الناس بالعفو أقدرهم على العقوبة، [وأحزم الناس أكظمهم للغليظ]» ٤٤٠
«اوّل ما خلق الله العقل، فقال له: أقبل فأقبل» ٥٣
«إيّاكم وخضراء الدمن» ٤٢
«إيّاكم والغيبة فإن الغيبه أشدّ من الزنا» ٥٧٤
«إيّاكم ومجالسة الموتى» ٣٥٥
«إيّاك والحسد، فإنّه يفسد الدين» ١٦٨
«إياك والكسل والجزع» ٣٠٩
«إيّاك ومصاحبة الفاسق، فإنّه بائعك بلقمة أو أقلّ» ٦٥١
«الأيّام تهتك لك الأمر عن الأسرار الكامنة» ٥٩٢
«أيّكم يلقاني على الحال الّتي أُفارقه عليها؟» ٤٥٦
«الإيمان علىٰ أربع دعائم: الصبر، واليقين والعدل، والجهاد» ٣٣٥
«الإيمان فوق الإسلام بدرجة، والتقوى فوق الإيمان بدرجة» ٦٨٢
«الإيمان قيد الفتك» ٤٣٤
«[أيّها الناس! إنّ] الأعمال تطوى والأعمار تفنى» ٧١٩
«أيّها النّاس! إنّه لا يستغنى الرجل و إن كان ذا مال» ٤٦٩
«أيّها النّاس! سبع مصائب عظام نعوذ بالله منها: عالم زلّ» ٤٤٨
«أيّها الناس! لا تستوحشوا في طريق الهُدى لقلّة أهله» ٣٧٣
«بئس العبد عبدٌ يكون ذاوجهين وذا لسانين» ٣٨٠
«بشّر المذنبين أنّي أقبل التوبة، وأعفو عن الذنب» ٣٤٤

«بشّر المذنبين وأنذر الصدّيقين» ٣٥٦
«بُعثت لأُتمّم مكارم الأخلاق» ٣٠٦
«بل بقوّةٍ إلهيّة» ٦٧
«بين الجبر والقدر منزلة بين المنزلتين» ٥٦٠
«تخلّقوا بأخلاق الله!» ..... ٧٢، ١٨١، ٣٠١
«تعبّد رجل في صومعة فمطرت السماء وأعشبت الأرض فرأى حماراً يرعى» ٦٣٤
«تعطّروا بالاستغفار، لا تفضحكم روائح الذنوب» ١١٨
«تعلّموا من أنسابكم ما تصلون به أرحامكم» ٥١٥
«تفكّر ساعة خير من عبادة سنة» ٣٥٦
«تلاوة كتاب الله، والإنفاق في سبيل الله، والنظر إلى وجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم» ١٥٣
«الثقة بالله ثمن لِكُلِّ غال [وسُلّم لكلّ عال]» ٥٩٢
«ثلاث لم يجعل الله لأحد فيهنّ رخصة: أداء الأمانة [إلى البرّ والفاجر]» ٦٥٢
«ثلاث مواطن لا يذكر أحد أحداً» ٣٣٧
«ثلاثٌ مُهلكاتٌ: شُحٌّ مُطاعٌ...» ٧١
«ثلاثة تحجز المرء عن طلب المعالي: قصر الهمّة» ٤٨٢
«ثلمة الحرص لا يسدّها إلّا التراب» ..... ٢٨، ١٣٩
«ثمّ إنّ الدنيا دار فناء، وعناء، وغِيَر وعبر» ٤٣٥
«جاور القبور تذكر بها الآخرة، وزُرها أحياناً بالنهار» ٦٦٨
«الجاهل إمّا مفرط أو مفرّط» ٣٠٤
«الجنّة أشوق إلى سلمان من اشتياقه إليها» ..... ٣٣، ٣٨
«الجنّة مائة درجة: تسعة وتسعون منها لأهل العقل» ..... ٣٢٤، ٦٣٤
«الجهل بالجهل أشدّ من الجهل» ١٦٩

«الجيران ثلاثة : جارٌ له حق واحد وهو أدنى الجيران حقّاً» ٥٢٣
«حاسبوا [أَنْفُسَكُمْ] قبل أَنْ تُحاسبوا» ٣٦٣
«الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له» ٣٦٠
«حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة» ٣٥٣
«حسّنوا اخلاقكم وألطفوا بجيرانكم ألزموا الجنّة بغير حساب» ٦٥٤
«حفّت الجنّة بالمكاره» ٦١
«حفّت النّار بالشهوات» ٦١
«حقيقة الفتوّة؛ أن ترضى لأخيك ما ترضى لنفسك» ٣٥٦
«الحكمة ضالّة المؤمن فخذ ضالّتك ولو من أهل الشرك» ٣٤٦
«خالطوا الأخيار سرّاً وداروا الأشرار جهراً» ٤٤٠
«خصلتان لا تجتمعان في مؤمن: البخل وسوء الخلق» ٦٥٣
«خلقتك من تراب ثمّ من نطفة، ثمّ من علقة» ١٣٤
«خير الصدقة ما كان عن ظهر غني» ٥٦٩
«خير ما تداويتم به المشي» ٢٣٠
«خير المال ماصين به العِرض» ٢٩
«خير الناس من ينتفع به الناس» ١٨٢
«دار بالبلاء محفوفة و بالغدر معروفة» ٤٦٩
«داويت المرضى فشفيتهم بإذن الله وأبرأت الأكمه» ٦٣٤
«الدنيا أوّلها بكاءٌ ووسطها عناء وآخرها فناء» ٥٧٢
«الدّنيا جيفة وطالبوها كلاب» ٧١٨
«الدّنيا حرام على أهل الآخرة، و الآخرة حرام على أهل الدّنيا» ٧٥
«الدنيا ساعة فاجعلها طاعة» ٢١٢

«الدنيا سجن المؤمن» ٣٧٢
«الدنيا معمورة بأربعة: بعلم العلماء، وعدل الأُمراء» ٢٦
«ذكر الله إيّاكم أكبر من ذكركم إيّاه» ٤٠
«الذنوب ثلاثة: فذنب مغفور، وذنب غير مغفور» ٤٥٣
«الراوية لحديثنا يشدّ به قلوب شيعتنا أفضل من ألف عابد» ٤٣٧
«رأيت الله علّق بهما الغناء» ٩٥
«ربّ صائم ليس له إلّا الجوع و العطش» ٣٢
«ربّي حسبي وربّي كفاني» ٤٢١
«الرجل قلبه مع ماله إن قدّمه أحبّ أن يلحقه» ٣٨٨
«رحم الله أخي يوسف باعوه إخوته بدراهم معدودة وباعوني بجوزات» ٣٩٦
«رحم الله عبداً قال خيراً فغنم، أوسكت عن سوء فسلم» ٣١٠
«زلّة العالم، لأنّه إذا زلّ، زلّ بزلّته عالم كثير» ٩١
«الزهد كلّه في هذه الآية» ١٤٨
«سائل العلماء، وخالط الحكماء، وجالس الكبراء» ١١٩
«سارق السِرّ يأخذ سارق العلانية» ٢٢٩
«ساقي القوم آخرهم شُرباً» ٣٩٠
«ستّة من المروءة، ثلاثه منها في الحضر وثلاثة منها في السفر» ٦١٧
«سلامة الإنسان في حفظ اللسان» ٤١
«السليم الّذي يلقى ربّه وليس فيه أحد سواه» ٣٤٤
«سنّوا بهم سنّة أهل الكتاب» ٥١٨
«سيأتي زمان على اُمّتي تحمل المرأة زوجها» ١١٧
«سيّد الأعمال ثلاثة: مواساة المؤمن أخاه» ٣٧٦

«الشارب بالشارب كالشارب» ٣٨٨
«شرّ الإخوان من تكلّف له» ٤٦٩
«شرّ الأُمراء من كان الهوىٰ عليه أميراً» ١٥٠
«شعار المؤمنين على الصراط: ربّ! سلّم، ربّ! سلّم» ٣٣٧
«الشقي شقيٌّ في بطن أُمّه» ٤٩٥
«شيّبتني سورة هود» ٣٣٧
«صاحت فاختة تقول: ليت الخلق لم يخلقوا» ٣٥٧
«الصراط صراطان: صراط في الدنيا وصراط في الآخرة» ٣٣٨
«صفر الوجوه من السهر، عمش العيون من البكاء، حدب الظهور من القيام» ١٤٦
«الصوفي من لبس الصوف على الصفا» ٣٥٢
«الضرب بالسيف، والصوم في الصيف، وإطعام الضيف» ١٥٢
«طالب الدنيا كدودة القزّ» ١٣٦
«الطامع في وثاق الذلّ» ١٩٩
«طعام الجواد دواء، وطعام البخيل داء» ٩٢
«طوبى لعبد جمع الله همومه همّاً واحداً» ٣٥٥
«طوبى لمن دفنت معه سيّئاته» ٤٩٨
«العالم في قومه كالنبيّ في أُمّته» ٣٨٨
«عالم ينتفع بعلمه أفضل من سبعين عابد» ٤٣٦
«عِبادَ الله! إنَّ تقوى الله حَمَتْ أولياء الله محارمه» ٦٠١
«عبدي! أنا وحقّك لك محبّ، فبحقّي عليك كن لي محبّاً» ٤٥٢
«عقل أربعين معلّماً عقل حائك» ٨٦
«العقل لإقامة رسم العبوديّة، لا لإدراك الربوبيّة» ٩٩

«علامة المؤمن هذه الثلاثة: المواساة، والصفح عن النّاس» ٤٥٨
«العلم ليس بكثرة التعلّم بل هو نور يقذفه ...» ٦٨٣
«العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء» ٣٠٢
«العلم يحرسك وأنت تحرس المال» ٦٣
«على أربع: علمت لا يعمل عملي غيري فاشتغلت بنفسي» ٥٥٥
«عليك بمجالسة أصحاب التجارب» ٣٠٣
«عليكم بالوجوه الملاح والحدق السود» ١١٨
«عليكم بحسن الخلق، فإنّ حسن الخلق في الجنّة لا محالة» ..... ١٢١، ٦٥٣
«فإذا أحببتم الرجل من غير خير سبق منه إليكم فارجوه» ١٣٦
«فاطمة مهجة قلبي وابناها ثمرة فؤادي وبعلها نور بصري» ١٦٧
«فإنّ قلب المرء مع ماله، فإن قدّمه أحبّ أن يلحقه» ١٣٦
«فإنّ المعيشة الضنك الّتي حذّر الله منها عدوّه عذاب القبر» ٦٦٩
«فررت من سوء القدر إلى حسن القدر» ٤٩٨
«فُضّلت على الأنبياء بستّ» ٤٣٢
«فضل العالم على العابد كفضلي على أدناكم» ..... ٣٠٨، ٦٨٢
«الفقر فخري» ٤٣٣
«الفقهاء أُمناء الرسل، ما لم يدخلوا في الدنيا» ١٣٣
«فلا تغترّوا بالدنيا فإنّها غرّارة لأهلها» ٧١٨
«فمن الفناء؛ أنّ الدهر موتِرٌ قوسَه، لا تُخطئ سهامه» ٤٣٥
«فيما اختلفت امرأتان ولدت إحداهما ذكراً والأُخرى» ٦٥٤
«القبر إمّا روضة من رياض الجنّة أو حفرة من حفر النيران» ٦٢٩
«قبيح بذي العقل أن يكون بهيمة» ٣٠٤

«قد ابتليت بجلفين جافّين: عباس وعقيل» ٤٩٦
«قلب المؤمن بين اصبعين من أصابع الرحمن» ٢٥٣
«القناعة كنز لا يفنى» ٢٧
«قيمة كلّ امرئ ما يحسنه» ..... ٣٠٣، ٤٩٩
«الكادّ على عياله كالمجاهد في سبيل الله» ٥٨٤
«الكريم يحتال و الدنيّ عيّال» ٢٩٩
«كفّارة خدمة السلطان قضاء حوائج الإخوان» ١٥١
«كلّميني يا حميرا!» ٧٤
«كلّ الناس يريدوك لأجلهم وأُريدك لأجلك» ١٣٤
«كن لما لا ترجو أرجى منك لما ترجو» ١٧٥
«لا تأمن من قهري حتّى تجوز على الصراط» ١٣٤
«لا تثقنّ بامرأة ولا تغترّنّ بمال، ولا تحمل معدتك ما لا تطيق» ١٦١
«لا تكثروا الكلام بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم» ١١٨
«لا تموتُنّ في الغفلة» ٥٩٤
«لا تنظروا إلى طول ركوع المرء وسجوده» ٤٠٢
«لا خير في الدنيا إلّا لرجلين: رجل أذنب ذنوباً فهو يتداركها» ٥٥٥
«لا خير في العيش إلّا لرجلين: عالم يطاع، أو مستمع واع» ٤٣٦
«لا رأي لثلاثة: الحاقن والحازق والحاقب» ٣٩٤
«لأنّ الرجل ليزني فيتوب، فيتوب الله عليه» ٣٧٠
«لا يزال العبد يتقرّب إليّ بالنوافل حتّى أكون سمعه» ٦٦
«لا يزداد الزمان إلّا شدّة والناس إلّا شحّاً» ١٠٩
«لا يزول قدم العبد يوم القيامة حتّى يسأله تعالى عن أربع: عن عمره فيما أفناه»... ٣٧٢

«لا يسأل الجهلاء لِمَ لم يَتَعلّموا حتّى يسأل العلماء لِمَ لم يعلّموا» ٥١٨
«لا يستقيم إيمان العبد حتّى يستقيم قلبه» ٥٤٢
«لا يسعني أرضي ولا سمائي، ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن ...» ٧٤
«لا يقولنّ أحد: أعوذ بك من الفتنة. بل يقول: أعوذ بك» ٤٥٣
«لا يكمل إيمان العبد حتّى يظنّ الناس به أنّه مجنون» ٣٥٥
«لا يؤمن أحدكم حتّى يحبّ لأخيه ما يحبّ لنفسه» ٥٢٣
«لصوت أبي طلحة خيرٌ من ألف رجل في الجيش» ٢٣٤
«لكلّ امرءٍ ما نوى ...» ٦٤٥
«لمّا عرج بي إلى السماء مررت بقوم لهم أظفار من نحاس» ٣٦٩
«لمّا عرج [بي] إلى السماء مررت على قوم يخمشون» ٥٧٣
«لم تركت الدنيا؟ قال عليه السلام: لثلاثة خصال فيها: لقلّة بقائها، وكثرة عنائها» ١٥٩
«لو أنّ ثوباً من ثياب أهل النّار» ٦٥٧
«لو كان الإيمان عند الثريا، لناله رجال ـ أو رجل ـ من هؤلاء» ٥١٧
«لو كان العلم في الثريّا لناله أيدي رجال من فرس» ٥١٧
«لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً» ٦٨٦
«لو لا أنّ الشّيطان يسلّط على ابن آدم لكان يرى ملكوت السّماوات والأرض» ٧٦
«لو لا التقى لكنت أدهى من معاوية» ٥٥
«لو لا كراهية الغدر لكنت من أدهى الناس» ٥٥
«[اللهمّ] اجعل عاقبته أُمورنا خيراً» ٦٢٧
«اللهمّ إنّي أعوذ بكلمات الله التامّة من كلّ شيطان» ٤٧١
«اللهمّ صُن وجهي باليسار، ولا تبذل جاهي بالإقتار» ٤٣٧
«ليست العبادة كثرة الصيام والصلاة وإنّما العبادة كثرة التفكّر في أمر الله» ٤٥٦

«ليس عندنا من الدنيا شيء نخافك عليه، ولا عندك من الآخرة» ٤٦
«ليس لك من مالك إلّا ما لبست فأبليت» ٤٧٤
«ليس منّا من لم يحاسب نفسه في كلّ يوم» ٧١٨
«ما أخلص عبد الله عزّ وجلّ عمله أربعين صباحاً» ٥٧٤
«ما أصف من دار أوّلها عناء وآخرها فناء» ٥٧٢
«ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر» ٤٥٧
«ما تداويتم بشيءٍ أحسن من الدهن» ٢٣٠
«ما رأيت أحسن من عناية الأغنياء إلى الفقراء» ٣٥٤
«ما عُبد به الرحمان واكتسب به الجنان» ٥٥
«ما قال الناس لشيء: طوبى له، إلّا وقد خبأ الدهر» ٣٠٤
«ما كلّ ما يتمنّى المرء يدركه» ٢١٦
«ما كنّا نعرف الرجل لغير أبيه إلّا ببغض أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ٧» ٤٥٩
«ما لابن آدم والعجب! أوّله نطفة مذرة، وآخره جيفة قذرة» ٥٧٣
«ما لعليّ ولنعيم يفنىٰ ؟! ولذّة لا تبقى ؟ نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل» ٣٥٨
«ما من امرئٍ مسلم يردّ عن عرض أخيه إلّا كان على الله أن يردّ عنه نار» ٤٣٦
«ما من خدش عود ولا اختلاج عرق ولا عثرة قدم إلّا بذنب» ١٨٤
«ما من شيء أثقل في الميزان من خلق حسن» ١٢١
«ما من شيءٍ عبد الله به أفضل من العقل» ١٤٧
«مثل الحريص على الدنيا مثل دودة القزّ» ١٣٦
«مثل المؤمن المخلص كمثل الماء» ٤٥١
«المجوس كان لهم نبيّ فقتلوه، وكتاب فحرقوه» ٥١٧
«محروم من الجنّة بسبب كفره، ولا يعذّب بالنّار ببركة عدله» ٤٥٦

«المحسن حيّ ولو نُقل إلى منازل الأموات» ١٣٩
«المرأة الحسناء الصالحة» ٩٧
«المرأة السوء على بعلها كالحمل الثقيل على الشيخ الكبير» ١١٧
«المرأة عقرب حلوة اللسبة» ٣٦٦
«مرور الأيّام تهتك الأستار» ٥٩٢
«المروءة والله أن يضع الرجل خوانه بفناء داره» ٦١٧
«مسكين ابن آدم له في كلّ يوم ثلاث مصائب» ٢٨٥
«المسلم يركع ويقول بقلبه: لو ضرب عنقي لم أدع ديني وعبادة ربّي» ٣٥٥
«المعروف بقدر المعرفة» ..... ٦١، ٥٢٥
«من ازداد علماً ولم يزدد هدى لم يزدد من الله الّا بعداً» ٥٤٢
«من استوى يوماه فهو مغبون» ..... ٣٢٥، ٦٦١
«من اعتزل نجا» ٢٣
«المنافق إذا حدّث كذب، وإذا وعد أخلف» ٦٧٠
«من انتظر بمعاجلة الفرصة مؤاجلة الاستقصاء، سلبته الأيّام فرصته» ٤٨٢
«من أصبح ولا يهتمّ بأُمور المسلمين فليس منهم» ١٨٢
«من أصلح بينه وبين الله أصلح الله بينه وبين الناس» ٣٨٤
«من أطاع الله أطاعه كلّ شيء» ..... ٦٦، ١٥١
«من بات سكراناً بات عروساً للشيطان» ١١٧
«من حرم مداراة الناس فقد حرم التوفيق» ٣٢٤
«من ساء خلقه عذّب نفسه» ٦٥٣
«من سكت سلم» ..... ٢٣، ٤١
«من السنّة أن تأخذ من الشارب حتّى يبلغ الإطار» ٤٥١

« من طلب شيئاً وجدّ وجد » ٥١
« من عامل الناس فلم يظلمهم وحدّثهم فلم يكذبهم ووعدهم فلم يخلفهم » ٦١٨
« من عظّم صغار المصائب ابتلاه الله بكبارها » ٥٩٢
« من علائم أهل الدنيا أنّه كسلٌ في العبادة » ٦٥٨
« من علامة المؤمن أن يكون فيه الحدّة ؟ » ٩٤
« من فرح بأربعة حزن في أربعة : من فرح بطول البقاء ، حزن عند الموت » ٣٧٢
« من قنع شبع » ٢٣
« من كانت له ابنة فهو مفدوح ومن كانت له ابنتان فياغوثاه بالله » ٣١٠
« من كثر تفكّره في العواقب لم يشجع » ٤٢٦
« من لم تكن فيه ثلاث خصال لم ينفعه الإيمان : حلم يردّ به جهل الجاهل » ٤٨٣
« من لم يتعزّ بعزاء الله تقطّعت نفسه حسرات على الدنيا » ١٢٣
« من يذكّركم الله رؤيته ، ويزيد في علمكم منطقه » ٣٨٥
« موتوا قبل أن تموتوا » ٦٢٤
« [المؤمن بين مخافتين : بين أجل قد مضى لا يدري ما الله صانع فيه » ٤٨٤
« المؤمن في الدنيا غريب ، فطوبى للغرباء » ٣٧١
« المؤمن يألف [و] لا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف » ٥١٨
« الناس بأمرائهم أشبه منهم بآبائهم » ١٥١
« الناس على دين ملوكهم » ١٥١
« نحن بنو عبد المطّلب ما عادانا بيت إلّا وقد خرب » ١٢٨
« نديم السلطان ، كراكب الأسد فبينما هو فارسه إذا هو فريسته » ٣٠
« نعم الإدام العافية » ٤٧٤
« نعم ، إنّهم إذا دخلوا منزلك دخلوا بمغفرتك ومغفرة عيالك » ٤١٦

«نعم، فلو كان شيء يسبق القدر لسبقه العين» ١٧٠
«نعم، يا أعرابي! إنّ في الجنّة نهراً حافّتاه الأبكار من كلّ بيضاء» ٢٣٠
«نوم على يقين خير من صلاة في شكّ» ١٣٩
«نيّة المؤمن خير من عمله» ..... ١٠٨، ٢٣٦
«واحذر كلّ عمل إذا سئل عنه صاحبه أنكره أو اعتذر منه» ١٤٧
«وإذا أراد شرّاً حبّب إليه الدنيا و بسط إليه الآمال» ٤٤
«والله؛ لأن أبيت على حسك السعدان مُسَهَّداً» ٣٥٨
«والله؛ لو أُعطيت الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها على أن أعصي الله في نملة» ٣٥٨
«وإيّاكم وسوء الخلق، فإنّ سوء الخلق في النار لا محالة» ٦٥٣
«وإيّاك ومصاحبة الأحمق، فإنّه يريد أن ينفعك فيضرّك» ٦٥١
«وإيّاك ومصاحبة البخيل» ٦٥١
«وايّاك ومصاحبة عاقّ الوالدين» ٦٥١
«وإيّاك ومصاحبة الكذّاب، فإنّه يقرّب لك» ٦٥١
«وأسعده على ذلك القضاء» ٤٥٤
«وألزمني فيه حكمك وبلائك» ٤٥٤
«وأنّىٰ لك بأخيك الكامل أي الرجل المهذّب» ٤٤١
«وخلق الإنسان ذا نفس ناطقة، إن زكّاها بالعلم فقد شابهت جواهر» ١١٩
«الوسط الحق بين كلّ طرفي إفراط وتفريط» ٣٣٧
«والفرصة تمرّ مرّ السحاب فانتهزوا فُرَصَ الخير» ٦٨٤
«وكلّ عامل يعمل على نيّته» ٢٣٧
«وكُلَّ قلب فيه شكّ أو شرك فهو ساقط» ٣٤٤
«ولا يدخل الجنّة رجل لا يأمن جاره بوائقه» ٥٤٢

« ولقد رقعت مدرعتي هذه ـ إلى أن قال عليه السلام ـ : ما لعليّ وزينة الدّنيا ؟ » ٧١
« ولو لا الآجال الّتي كتبت لهم لما استقرّت أرواحهم في أجسادهم » ٢٨٤
« ولو لا أنّ العفو أحبّ الأشياء إليه تعالى لما ابتلي بالذنب أحبّ الخلق إليه » ٣٥٦
« وما سيماء الشيعة يا أميرالمؤمنين ؟ » ١٤٦
« وما يمنعني من ذلك [وأنا أفصح العرب] » ٥٥٥
« ومن طلب الدنيا حلالاً مكاثراً مفاخراً لقي الله وهو عليه غضبان » ٤٨٤
« ومن عِبَرها ؛ أنّ المرء يشرف على أمله فيقتطعه حضور أجله » ٤٣٥
« ومن علائم شرك الشيطان الّذي لا يشكّ » ٦٥٣
« ومن علائم المؤمنين أنّهم صُفُر الوجوه حُدب الظهور سقم الجفون » ١٤٦
« ومن العناء أنّ المرء يجمع ما لا يأكل ويبني ما لا يسكن » ٤٣٥
« ومن غِيَرها ؛ أنّك ترى المرحومَ مغبوطاً ، والمغبوط مرحوماً » ٤٣٥
« ومن قدر على سياسة نفسه كان على سياسة غيره أقدر » ٦٦
« ويل لمن تساوى يوماه » ٣٢٥
« هبط جبرئيل على آدم عليه السلام وقال : إنّي اُمرت أن اُخيّرك واحدة من ثلاث » ٥١
« هل تعلم شيئاً أشدّ من الجهل ؟ » ١٦٩
« هل في الجنّة من سماع ؟ » ٢٣٠
« هو الّذي يضع الشيء مواضعه » ١٦٩
« هؤلاء الّذين يغتابون الناس و يقعون في أعراضهم » ٥٧٣
« يا أبا الدرداء ! إنّ فيك لجاهليّة » ٢٩٠
« يابن آدم ! اُحبّك فأحبّني » ١٣٣
« [يابن آدم ! إنّي] أحبّك [فأنت أيضاً] أحببني » ٦٦
« يابن آدم ! تفرّغ لعبادتي أملأُ قلبك غنىً ، ولا أكلك إلى طلبك » ٢٣٥

« يابن آدم ! خلقت الأشياء [كلّها] لأجلك وخلقتك لأجلي » ٦٦
« يابن آدم ! خلقتك غنيّاً فلِمَ تفتقر ؟! » ٢٥
« يابن آدم ! ولدت وأنت تبكي والناس يضحكون » ١٦٨
« يابن الأيّام الثلاث : يومك الّذي ولدت فيه » ٥٦٣
« يا بنيّ ! ألا أُعلّمك أربع كلمات تستغني بها عن الطبّ ؟ » ٣٩٢
« يا بنيّ ! الدنيا بحر عميق وقد هلك فيها عالم كثير » ..... ١٢٠، ٤٣٧
« يا بني ! دون ما أراك تصنع ، فإن الله عزّ وجلّ إذا أحبّ عبداً » ٦٥٥
« يا بنيّ ! ذقت الصبر وأكلت لحاء الشجر فلم أجد شيئاً » ١٢٠
« يا بنيّ ! لا تنس الله بكلّ حال » ٨٦
« يا بنيّ ! لا تنساني فإنّي لا أنساك » ٨٦
« يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه » ٩١
« يا جويرية ! إنّه لم يهلك هؤلاء الحمقىٰ إلّا بخفق النعال خلفهم » ٦١٧
« يا خيثمة ! إنّا لا نغنى عنهم من الله شيئاً إلّا بالعمل » ٥٤٠
« يا داوُدُ ! بَشِّر المُذنبين وأنذر الصدّيقين » ٣٤٤
« [يا داود !] لو يعلم المُدبِرون عنّي كيف انتظاري لهم » ٤٥٢
« يا رأس العابدين و أكمل الزاهدين ! تركتني في اوّل قدم رفعته إليّ » ٣٥٥
« يا زيد ! ما وُصف لي أحد في الجاهليّة فرأيته في الإسلام إلّا رأيته » ٤٥٩
« يا سماعة ! « لا ينفكّ المؤمن من خصال أربع : جار يؤذيه » ١٠٧
« يا عبادي الصدّيقين ! تنعّموا بعبادتي [في الدنيا] فإنّكم تتنعّمون بها في الآخرة » . ٢٣٥
« يا عبدالله ! إنّي لست آمرك بترك الدنيا بل آمرك بترك الذنوب » ٥٢٣
« يا قيس ! لابدّ لك من قرين يدفن معك و تدفن معه » ٦٣٠
« يا كميل ! العلم خير لك من المال » ٥٠

« يا كميل ! مُر أهلك أن [يروحوا في كسب المكارم و] يُدلجوا في حوائج » ١٥٥
« يا معاذ ! ... إيّاك والتنعّم ، فإنّ عباد الله ليسوا بالمتنعّمين » ٣٥٥
« يعتبر عقل الرجل في ثلاث : في طول لحيته » ٤٥١
« يعرف المرء بجليسه » ٢٤٤
« ينادي منادٍ كلّ يوم : لدوا للموت ، و ينادي مناد : وابنوا للخراب » ٣٥٧
« ينادي مناد : ليت الناس لم يخلقوا » ٣٥٧
« ينادي مناد : ليتهم إذ خلقوا فكّروا فيما له خلقوا » ٣٥٧
« ينادي مناد : هب للمنفق خلفاً ، وينادي مناد : اللهم هب للممسك تلفاً » ٣٥٧
« يوم المظلوم على الظالم أشدّ [من يوم الظالم على المظلوم] » ٤٥٧

فهرست روایات فارسی

«آدمی درهمی گم می‌کند و بر این امر ناراحت می‌شود» ٦٦١
«آیا نمی‌خواهی که دنیا برای آنها باشد و آخرت برای ما» ١٦٠
«اجداد یا آباء ما شمشیری که به حق زدند ما به ناحق خوردیم» ١٤٧
«از تو سه سؤال می‌کنم هر کدام را جواب دادی» ٥٢٦
«انسان اگر از عقل متابعت کند اعلی از ملائکه است» ٤٨
«اولین کسانی که به این اسم نامیده شدند، سحرهٔ فرعون بودند» ٦٤
«ایمان به پیغمبر ﷺ آورده‌اید ولی سنّت و روش او را مخالفت می‌کنید» ٤٤٨
«ایمان چیست؟ عقد قلب است و عمل و اقرار» ٦٦٠
«بپرهیز از هر عملی که اگر دربارهٔ آن سؤال شود صاحب آن منکر شود» ١٤٧
«خدا را شناخته‌اید و آن طور که بر شما لازم فرموده ادای حقّش نمی‌کنید» ٤٤٨
«خداوند به شما فرموده که شیطان را دشمن بدارید» ٤٤٨
«دنیا خوب آموزنده و پند دهنده‌ای است به شرط این که پندگیرنده باشد» ٦١٨
«دوستی حدودی دارد هر آن کس آن حدود را نداشته باشد» ٥٤٠
«کان آدم علیه السلام جالساً، شش تن بر حضرتش وارد شدند» ١٤٩
«کتاب خدا را می‌خوانید و به زبان اظهار طاعت می‌نمایید» ٤٤٨
«مؤمن جاه و مال را ترک می‌نماید و در بدست آوردن مقام» ٣٧١
«مدّعی هستید که بهشت را می‌خواهید ولی طوری رفتار می‌کنید» ٤٤٨
«مردم دو چیز را مکروه دارند: مرگ و فقر» ٣٥٦
«من خدا را دوست دارم، فرمود: منتظر بلا باش» ٣٩٣

«من در لیلهٔ معراج بیشترین اهل جهنّم را دیدم که زنها بودند» ۳۷
«نشستن یک ساعت در مجلس علم افضل است از تجهیز جنازهٔ هزار شهید» ... ٤۳۷
«نعمت خدا را می‌خورید و شکرانهٔ او را به جا نمی‌آورید» ٤٤۸
«هرکس در هر روز، سه مصیبت دارد که اگر در آنها تأمّل بنماید» ٤۷
«هیچ یک از این روایات را من نقل نکرده‌ام و آباء من نفرموده‌اند» ۳۱٤
«یا بنیّ! هیچ گاه کوچکی خود و فکرت را، و بزرگی جهان و عالم هستی» ۵۲٤
«یک ساعت در مجلس علم نشستن ثواب تشییع جنازهٔ هزار شهید دارد» ٦۹۱

فهرست اشعار عربی

آل عميد وآل برمك مالكم ١٨٦
أبوك أبي والجدّ لا شكّ واحد ٥٥٤
أتحلفي بربّك العليّ ٥٧١
أترجو أن تكون وأنت شيخ ٣٨٧
أتعجب من أصحاب أحمد إذ رضوا ٣٩٥
أتعجب من دمعي وأنت أسلته ٨٧
أحببتُ من أجله من كان يشبهه ٥٠٣
أُحبّه حبّ الشحيح ماله ٤٩٤
احفظ لسانك لا تقول فتبتلى ٣٨٨
أخذت حبّة قلبي فصغتها لك خالاً ١٠٨
إذا استوت الأسافل والأعالي ٥٦٤
إذا امتحن الدنيا لبيب تُكشّفت ٥٢٥
إذا أرّقتك جسام الأُمور ٤٩٨
إذا باهليّ تحته حنظليّة ٥١٩
إذا جاوز الإثنين سرّ فإنّه ٥٥٤
إذا رضيت عنّي كرام عشيرتي ٤٠٠
إذا رمت من ليلى على البعد نظرة ٤٤٣
إذا غاب أصل المرء فاستقر فعله ٥٢٧
إذا قالت حذام فصدّقوها ٤٥٨

إذا قلت في شيء نعم فأتمّه ٤٨٠
إذا كان رأس المال عمرك فاحترز ٤٥٩
إذا كان ربّ البيت بالدف مولَعاً ١٣٧
إذا كان غير الله في عدة الفتى ٩٨
إذا كنت ذا رأي فكن ذا عزيمة ٤٧٤
إذا لم تكن حاجاتنا في نفوسكم ١٤٧
إذا لم يكن صدر المجالس سيّد ٣٦٤
إذا لم يكن عون من الله للفتى ١٢٨
إذا ما أراد الله إهلاك نملة ١٣٣
إذا ما بدا من باطن حالة الزجر ٥٠٢
إذا ما التحى المحبوب زال جماله ١١٩
إذا ما كنت في أمر مروماً ٤٧٠
إذا الماء فوق غريق طما ٢٧٦
إذا المرء لم يعتق من المال نفسه ٤٤٦
إذا وَصَف الطائيَّ بالبُخلِ مَادِرٌ ..... ١٢٦ و ٤٠٢
إذ المرء لم يدنس من اللؤم عرضه ٤٦١
أرى العمر كنزاً ناقصاً كلّ ليلة ٤٧٤
إسمع جميع وصيّتي واعمل بها ١٣٢
أُعاشر قوماً لست أُخبر بعضهم ٥١٢
أُعطيت ملكاً فلم أُحسن سياسته ٤٩٣
ألا فاسقني خمراً وقل لي هي الخمر ٥٢٩
أُمورٌ تستخفّ بها حلومٌ ٤٨٤

أنخِ المطيّة هذه طهران ٢٣٧
إن كنت تبغي العيش حلواً صافياً ٣١٨
إن كنت لا تدري فتلك مصيبة ٤٣٢
إنّ الزمان لتابع للأنزل ٢٤٨
إنّ السريّ إذا سرى فبنفسه ٣٩١
إنّ الشباب والفراغ والجدة ٥٤٠
إنّ الكرام إذا ما أُيسروا ذكروا ١١٧
إنّ الكلام لفي الفؤاد وانّما ٥٦٧
إنّ الوزير وزير آل محمّد ٥٣٨
إنّي رأيت وللأيّام تجربة ٣٠٣
أولى البريّة طرّاً أن تواسيه ٥٠٣
أيدعونني شيخاً وقدر عشتُ حقبة ٦١٥
أي شيء إذا تفكّرت فيه ١١٠
بقدر الكدّ تكتسب المعالي ١٢٦
بقدر لغات المرء يكثر نفعه ٤٥٠
بنفسي كتاباً حاز كلّ فضيلة ١٦٨
بني اُميّة هبّوا طال نومكم ٥٣٩
تحالف الناس والزمان ٣٧٧
تخلّق بالشهامة والكرامه ٣٠٠
ترجو البقاء بدار لاثبات بها ٥٠١
تزوّجت لم أعلم وأخطأت لم اُصب ٤٠١
تشابه دمعانا غداة فراقنا ٩٧

تعبٌ كلّها الحياة فما أعـ ٤٦٩
تعدّ ذنوبي عند قوم كثيرة ٥٥٧
تَعِسَ الزمان فإنّ في أحشائه ١١٨
تمام الحجّ أن تقف المطايا ٥٠٧
تزوّجت لم أعلم وأخطأت لم أُصب ٤٠١
تميم بطرق اللؤم أهدى من القطا ١٠٦
تولّت ليال بالمسرّات وانقضت ١٦٧
ثلاثة أحباب، حبّ علاقة ٣٠٠
ثلاثة أحسنها عتيق ٢٢٩
ثلاثة ليس لها اشتراك ٢٢٩
ثلاثة ليس لها أمان ٢٢٩
ثلاثة ليس لها وفاء ٢٢٩
ثلاثة منعتنا عن زيارتها ١٠٤
ثلاثة يذهبن عن القلب الحزن ٢٢٩
جاء الشتاء وعندي من حوائجه ١١٧
جاورت أعدائي و جاور ربّه ٣١٧
جزى بنوه أبا الغيلان عن كبر ١٠٥
جنّية أم لها جنّ يعلّمها ١٣٦
حاشا لمثلي عن هواه يتوب ١٠٤
حتّى أتى النصّ أنّ الدين رتبته ٥١٥
[حسينٌ!] إذا كنت في بلدة ٥٦٢
الحقّ مهتضم والدين مخترم ٤٦٢

حيّاك من لم تكن ترجو تحيّته ٤٥٧
خبت نار أعلام المعارف والهدى ١٦٧
خذه بموتٍ تغتنم عنده الـ ٦١٥
خذي العفو منّي تستديمي مودّتي ٥٤٥
خليليّ قطّاع الفيافي كثيرة ٣٣٣
دونكموها يا بني هاشم! ٥٤٤
ذا مرقد الحسن الذاكي الّذي اندرجت ١٨٤
ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله ١٣٩
ذو العقل يشقى في النعيم بعقله ٢٣٥
ذهبت قريشٌ بالسماحة والندى ١٧٢
رأت قمر السماء فذكّرتني ٨٦
رسائل إخوان الصفاء كثيرة ١٧٦
رقّ الزجاج ورقّت الخمر ١٠٤
رمتني بنو عجل بداء أبيهم ٤٦٣
زياداً لست أدري مَن أبوه؟ ٤٧٠
زيادة المرء في دنياه نقصان ٤٤٥
سألت الناس عن خلٍّ وفيٍّ ٣٩٣
سألت الندى والجود مالي أراكما ٩١
ستة أشياء يصرّمن الحزن ٣٢٧
سُدتم الناس بالتقى وسواكم ٤١٧
سقياً ورعياً لأيّام لنا سلفت ٥٤١
سَقى المَطِيرَة ذات الظِلِّ والشّجَرِ ٨٤

سلام على أهل القبور الدوارس ١١٦
سيكون الّذي قضي ٥٤٠
شاور سواك إذا نابتكَ نائبة ٢١١
شربنا على ذكر الحبيب مدامة ٣٠٢
شُربنا وأهرقنا على الأرض جرعة ١٥٦
شفاء العمى طول السؤال وإنّما ٥٢٣
شكوت وما الشكوى بمثلي عادة ٤٥٧
صلّ إذا ما اسم محمّد بدا ١٢٢
عتبت على عمرو فلمّا فقدته ٥٥٩
عجبت لمبتاع الضلالة بالهدى ٤٤٩
عجبت لمحرومَيْنِ من كلّ لذّة ١١٠
عليك بإخوان الصفاء فإنّهم ٣٧٠
العلم يرفع بيتاً لا عماد له ٥٥٩
غنينا زماناً بالتصعلك والغنى ٤٨٣
فإن تسأليني كيف أنت فإنّني ٤٤٤
فإن قالوا حرام قل حرام ٥٢٩
فإنْ لم يكن إلّا تعلّل ساعة ٥٠٦
فبتن بجانبيّ مصرّعات ٢٠٢
فتى تهرب الأموال من جود كفّه ٢١٢
فتى لم تلده بنت عمّ قريبة ٤٧٣
فحَسْبُكُمُ هذا التفاوت بيننا ١٣٦
فعين عيوب الناس نصب عيونه ١٣٦

فقل للّذي يدّعي في العلم فلسفة ١٦٩
فلا غرث مادام في الأرض كربع ٢٣٤
فلمّا رأيت الناس شدّوا رحالهم ٥٢٣
فلي بعد أوطاني سكون إلى الفلا ١٣٦
فيا زائر القبر اتّعظ واعتبر بنا ١١٦
فيا ساعة جاءت فتاريخه بها ٥٣١
فيالها تربة يرقى بسجدتها ٩٢
قالت لترب معها منكرة (جالسة) ١٤٥
قالت هريرة لمّا جئت زائرها ١٢٢
قالوا أترقد مذ غبنا فقلت لهم ١٠١
قالوا: حبيبك محمومٌ، فقلت لهم: ١٠٧
قالوا وما فعلوا وأين هم ٢٨١
قد أرحنا واسترحنا من غدوٍّ ورواح ٤٤٩
قضى كلّ ذي دين فوفّى غريمه ١٢٢
قلت لنحويّ وفي بطنه ١٢٠
قل للوزير ولا تفزعك هيبته ٥١٣
قوّض خيامك من أرض تهان بها ١٤٨
كانت مسائلة الركبان تخبرنا ٤٤٩
كأنّ كانون أهدى من ملابسه ٥٢١
كأنّما صاغه الرحمن تذكرة ٩٥
كأنّنا والماء من حولنا ٦١٥
كلانا ناظر قمراً ولكن ٨٦

كلّما حدث عن هواه أتاني ١٠٦
كلّ المصائب قد تمرّ على الفتى ١٢١
كم عاقل عاقل أعيت مذاهبه ١١٩
كن ابن من شئت واكتسب أدباً ٥٢٧
لا ترتج الجميل من امرئٍ ٤٥٧
لا تسأل المرء عن خلائقه ٤٥٧
لا تفخرنّ بما أُوليت من نعم ١٨٧
لا تودع السرّ إلّا عند ذي كرم ٣٣٣
لأ حلف بربّك العليّ ٥٧١
لألفينّك بعد الموت تندبني ٤٤٠
[لا يعجبنّك من خطيب خطبة ٥٦٧
لذعته أفعاله أيّ لدغٍ ١٢٢
لساني وسيفي صارمان كلاهما ٥٦٤
لسنا وإن أحسابنا كرمت ٥٢٧
لعمرك إنّني لأُحبّ داراً ٥١٢
لعمرك ما ضاقت بلاد بأهلها ٥١٨
لعمرك ما مال الفتى بذخيرة ٥٢٤
لقد صار قلبي قابلاً كلّ صورة ١٢٠
لقد علمت وما الإسراف من خلقي ٥٢٤
لكلّ فتى خُرج من العيب ممتل ١٣٦
لك يا منازل في القلوب منازل ١٠٦
للقمة بجريش الملح آكلها ٤٩٥

لله بستان حللنا دوحة ٨٧
لمّا عظمت فليس مصر واسعي ١٨٩
لم أر مثل الرفق في لينه ٤٥٠
لم يخلق الرحمان أحسن منظراً ١٢٠
لنفسي أبكي لست أبكي لغيرها ٣٧٠
لو أنّ اللؤم كان مع الثريّا ٥٥٣
لو جئته لرأيت الناس في رجلٍ ٢٨٩
لو درى الدهر أنّه من بنيه ١٨٥
لولا استقامة نفسي لاكتسبت عنى ٩٦
ليس العطاء من الفضول سماحة ٢٥٨
ما بال قبرك يا كافور منفرداً ٢٨٩
مات الخليفة أيّها الثقلان ٥٤٩
ما عاتب الحرّ الكريم كنفسه ١٨٢
ما كلّ ما يتمنّى المرء يدركه ٢١٦
ما كنت أحسب قبل دفنك في الثرى ٢٣٥
ما للمقال الّذي لا زال مشتهراً ١٤٥
مؤذّننا كردي، وهندي خطيبنا ٣٦٥
المرء مادام حيّاً يستهان به ٦٤٩
مضى زمانٌ وكان الناس فيه ٤٥٠
ملكنا وكان العفو منّا سجيّة ٦٠٢
من جدّه خاله ووالده ٤١٧
من راقب الناس لم يظفر بحاجته ٤٧٧
من زار قبري فليكن موقناً ٥١٢

من علّم الأسود المخصيّ مكرمة ٣١٩
من كان مرعى عزمه و همومه ٤٤
من مثل الفرس سار في الناس ٦١٥
مُنيت من ليلى بعاداً فإنّها ٩٥
الموت نقّادٌ وفي كفّه ٦٦٠
نروي حديثاً عن نبيّ الهدى ٩٦
نزلت على آل المهلّب شاتياً ٥٥٠
نعم الله لا يُعاب عليها ٦١٥
نيل المعالي وحبّ الأهل والوطن ١٢٠
وإذا افتقرت إلى الذخائر لم تجد ١٧١
وإذا ما اختبرت ودّ صديق ٨٩
وأستكبر الأخبار قبل لقائه ٤٤٩
وإن حلّ أرضاً عاش فيها بفضله ٤٨٢
وإنّما الأُمم الأخلاق ما بقيت ٤٧٠
وإنّما أُمّهات الناس أوعية ٥٢٩
وإنّما المرء بأصغريه ٤٨٣
وإنّي امرؤٌ أحببتكم لمكارم ١٢٧
وإنّي لعبد الضيف مادام نازلاً ٢٤٨
و إنّي وإن كنت الأخير زمانه ٣٠٦
وتقضي معي إن حان حيني تجاربي ٤٥٣
وجائز نيك الغلام الأمرد ٨٣
وخفوق قلبي لو سمعت لهيبها ١٣٦

و خلّفت الهموم على أُناس ٤٨٧
ودّعتني بزفرةٍ واعتناق ١٣٣
وذوي ضباب مظهرين عداوة ٥٤٢
وراعي الشاة يحمي الذئب عنها ٥٦٩
وربّ غزالة طلعت بقلبي وهو مرعاها ٩٨
و شارب مربح بالكأس نادمني ١٣٨
وصاحب بطنة كالهاوية ٥٢٥
وصيّ النبيّ المصطفى وابن عمّه ٥٥٥
وفوز عليّ بالعُلى فوزها به ٤٧٦
وقالوا لها هذا حبيبك معرضاً ٥١٣
وقد تخرج الحاجات يا أُمّ خالد ٥٥٤
وقد علمت قيس بن غيلان إنّني ٤٥٧
وقلّ من أضمرت خيراً طويته ٦١٧
وكان مِجَنّي دون من كنت أتّقي ٥٤٧
وكم بين أصحاب الجدال تنازع ٢٤٨
وكم من جبال [قد] علت شرفاتها ٥٦٤
وكم من يد قبّلتها عن ضرورة ٤٤١
ولا تؤذ نملاً إن أردت كمالكا ١٦٦
ولقد عجزت بواحد من أعرج ٥٥٢
ولكن بكت قبلي فهاج لي البكا ٤٨٩
ولم أر في عيوب الناس شيئاً ٣٧٩
ولو أنّ العقول تسوق رزقاً ٥٢٤

ولو أنّ ليلى أبرزت حسن وجهها ٦٦٠
ولولا أبو طالب وابنه ٢٨٩
ولو ولدت حليلةُ باهليٍّ ٥١٩
وليس رزق الفتى من فضل حيلته ٩٢
وليلٍ ذكرتُ به صبوتي ٣٦٥
وما الدهر إلّا ما مضى وهو فائت ٥٠٢
وما الروح والجثمان إلّا ودائع ٥٦٥
وما شاب رأسي من سنين تتابعت ٤٧٢
و ما شيء له في الرأس رجل ١٠١
وما النفس إلّا حيث يجعلها الفتى ٢٩١
ومستدير تروق العين بهجته ١٠٠
ومُقَرْطَقٍ يسعى إلى النُدماءِ ٨٣
ومكلّف الأيّام ضدّ طباعها ٤٥٩
ومن ذا الّذي ترضى سجاياه كلّها ..... ١٢٤، ٤٨٨
ومن عقعق قد رام مشية قبجةٍ ٢٧٦
ومن لم يمت بالسيف مات بغيره ٤٤٩
ومن نكد الدنيا على الحرّ أن يرى ٤٧٦
و منوّع الحركات يلعب بالنهى ٥٤٣
ومن يصطبر للعلم يظفر بنيله ١٧٢
ومن يفعل المعروف في غير أهله ١٠٥
ومهجتي في يديهم يعبثوا بها ٩٧
والنّاس همّهم الحياة ولا أرى ١٧١

وناعورة عنّت فقلت لها اقصري ٩٣
والنجم تستصغر الأبصار رؤيته ١٢٢
والنفس راغبة إذا رغّبتها ٢٩١
ووضع الندى في موضع السيف بالعلى ١٦٩
و هواك أوّل ما عرفتُ من الهوى ٣٦٧
هبّ الجبين بفضل الكمّ تستره ١٠٤
هبطت إليك من المحلّ الأرفع ١٩٠
هجوت زهيراً ثمّ إنّي مدحته ٤٥٠
هل أنت إلّا إصبع دميت ٣٧٨
همدان لي بَلَدٌ أقول بفضله ٨٥
هو وكلّ شاعر من البشر ٤٥٩
يا أطيب الناس ريقاً غير مختبر ٢٤٨
يا أهل مصر! رأيت أيديكم ٥٢١
يابن الّتي بيعت بأبخس قيمةٍ ٥٢٨
يا جامع العلم! نعم الذخر تجمعه ٤٧٣
يا ربِّ إن لم يكن في وصله طمع ٨٦
يا سائلي عنه لمّا جئت تسأله ٢٨٩
يا ضيفنا لو زرتنا لوجدتنا ٥٤٩
يا طالب الرزق في الآفاق مجتهداً ١٧٠
يا قاطعين حبال الوصل مذ رحلوا ١٠٤
يا قوم أُذني لبعض الحيّ عاشقة ٣٥٨
يا للشباب المرح التصابي ٥٤١

يا مشتيكى الهمّ دعه وانتظر فرجاً ١١٨
يا من تلبّس أثواباً يتيه بها ٤٣٥
يصاب الفتى من عثرة بلسانه ٤٤٧
يفني الحريص بجمع المال مدّتَه ١٣٦
يقولون أسباب الفراغ ثلاثة ٣٦٤
يقولون كافات الشتاء كثيرة ١١٧
يقولون لي ما بال عينك مذ رأت ٤٣٨
يوماً إذا لاقيت ذا يمنٍ ٢٣٥

فهرست اشعار فارسی

آبادی جهان زسردار امجد است ۵۴۹
آبادی میخانه زویرانی ماست ۵۶۴
آخر نگهی به سوی ماکن ۹۴
آدم زبهشت رفت بیرون از زن ۲۰۶
آدمی صورت اگر ترک کند شهوت نفس ۳۳۴
آرزو دارد که بیند کشته آن بد خو مرا ۳۸۴
آسمان تخته وانجم بودش مهرهٔ نرد ۲۳۸
آسمان گر زگریبان قمر آورده برون ۲۲۰
آشنا داند زبان آشنا ۲۶۷
آفت خویش بود هرکه جمالی دارد ۲۷۸
آمد رمضان نه صاف داریم و نه درد ۲۱۵
آنان که ره عشق گزیدند همه ۴۲۰
آن به که در این زمانه کم گیری دوست ۳۱۷
آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد ۳۸۷
آن ترک که در خدمت نیروی هوائی است ۵۵۱
آن چنان زی که چو مردی برهی ۳۹۴
آنچه سعی است که من در طلبش بنمودم ۵۳۰
آن خر عیسی مزاح دل گرفت ۴۰۰
آن راه که هر رونده را زار کند ۴۷۱

آن سمن عارض من؛ کرده بناگوش سیاه ۱۵۳
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۲۱۹
آن شیخ که بشکست زخامی خم می ۲۲۷
آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی شود ۱۵۹
آنقدر بار ندامت شده بر دوشم جمع ۳۰۳
آن قصر که جمشید در آن جام گرفت ۱۵۲
آن قوم که راه بین فتادند و شدند ۱۰۲
آن کس که بداند و بداند که بداند ۲۰۶
آن که بر هم زن جمعیّت ما شد یا رب ۱۳۸
آن که دایم هوس سوختن ما می‌کرد ۳۹۸
آن مه روزه که رخ زردی عالم با اوست ۲۱۹
آن نقد بگیر و دست ازین نسیه بدار ۲۶۷
آن یار که دل برد کنون در پی جان است ۲۶۵
آن یکی پرسید اشتر را که هی ۵۶۲
آن یکی نائی که خوش نی می‌زده است ۲۷۲
آهنین دل بین که سنگ از سختی وی وام خواهد ۲۱۳
آیا وجود حاضر و غایب شنیده‌ای؟ ۳۹۳
آیین تقوی، ما نیز دانیم ۲۶۶
آیی و گویی که بوسه خواهی خود هم ۲۷۸
ابرو به ما متاب که ما دل شکسته‌ایم ۳۷۶
ابله شده‌ای ز زن وفا می‌طلبی ۴۵۶
ابلیس کی گذاشت که ما زندگی کنیم ۲۶۳

اجازه ده که ببوسم لبانت از چپ و راست ۴۰۲
ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ۲۷۱
إذا وصف الطائي بالبخل مادر ۴۰۱
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند ۴۸۸
از آن ترسم که آتش برفروزد ۶۴۱
از خلق زمانه پاکشیدن خوشتر ۳۸۱
از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را ۲۷۶
از روش این فلک سبز فام ..... ۴۷، ۲۸۵
از رهگذر خاک سر کوی شما بود ۲۸
از سوز محبّت چه خبر اهل هوس را؟ ۴۳۴
از شغال یزد کم کن یک الف ۲۲۵
از صفای می و لطافت جام ۵۳۱
از ضعف زدم تکیه به دیوار نگفتی ۵۶۱
از غایت لطف نام یارم ۲۱۵
از قعرِ گل سیاه تا اوج زحل ۱۹۱
از گردش روزگار در این کشور ۱۴۰
از گل بهشتی تو، ای سرشته روحانی ۳۶۹
از مردم افتاده مدد جوی که اینان ۵۶۸
از هجر تو ای نگار اندر نارم ۳۳۶
از هجر تو گشته‌ام چو آلو بالو ۳۳۵
از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است ۲۶۳
از هرکسی سلوک به نوعی است محترم ۲۷۵

از هنر خویش گشا سینه را ۲۱۸
اسرار وجود خام وناپخته بماند ۸۱
اسم قانون، فعل استبداد، مشروطه است حرف ۵۵۷
اسم یارم نود و اوّل حرفش نود است ۲۱٤
اعلان جنگ روس؛ به سلطان طوس داد ۲۲۲
اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند ۵٤۷
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ۲۱٤
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند ٤۸۷
اگر اُمّید نجوری نماید ۲٦۷
اگر بر آب روی خسی ۳٦٦
اگر به باد دهم زلف عنبر آسا را ۲۲۹
اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت ٤۹٦
اگر تیغ عالم بجنبد زجای ٤۲۹
اگر دانی که نان دادن صوابست ٦۱۵
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست! ۲۱۷
اگر دل ز یاد تو غافل نشیند ۳۵۰
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ۲۷۲
اگر ز کوه بغلطید آسیا سنگی ٤۳۲
اگر که عاشق صافی درست پیمان باش ۵۷٤
اگر لذّت ترک لذّت بدانی ٦۸۹
اگر محوّل احوال مردمان نه قضاست ۱۵۵
القصه درین سراچهٔ پر نیرنگ ۲۷٦

امام فخر رازی عید روزه ۲۲۶
امتحان می‌کنم مرکّب را ۲۱۶
امروز مبارک است فالم ۲۷۸
امشب تو را به خوبی تشبیه ماه کردم ۲۱۶
اُمیدوار بود آدمی به خیر کسان ۲۶۳
انجیر گر از میوهٔ شیرین نبدی ۳۳۶
اندر جهان به از خرد آموزگار نیست ۲۸۰
اندک اندک علم یابد نفس چون عالی بود ۲۸۳
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ۱۳۷
ای آن که به اقبال تو در عالم نیست ۴۳۳
ای آن که تویی محرم راز همه کس ۳۹۰
ای امیر عرب ای کاینهٔ غیب نمای! ۲۰۸
ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی ۳۶۷
ای جان عمّ! این غم ره سودا گیرد ۱۲۳
ای خدا در پیشگاهت چار چیز آورده‌ام ۵۵۲
ای خداوند! یکی یار جفاکارش ده ۱۱۵
ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب ۱۱۹
ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۳۷۹
ای دل نفسی به عشق همدم نشدی ۹۷
ای روی تو مشک و زلف تو چو خون ..... ۲۴۸، ۲۶۷
ای روی ماه تو را صد بنده همچو پری ۲۲۱
ای صبا از من به اسماعیل قربانی بگو ۱۱۹

ای صبح سعادت زجبین تو هویدا ۳۶۱
ای قافله سالار دلی را دریاب ۴۲۰
ای که بیداری بترس از خواب کس ۲۷۹
ای که داری غیرت و همّت به سر ۴۴۴
ای مبتدای خلق چه شد از منت خبر ۴۸۴
ای مبدّل کرده خاکی را به زر ۴۲۱
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ۱۸۶
ای هم نفسانِ محفل ما ۳۸۹
اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خرند ۲۷۹
این جهان همچون درخت است ای کرام ۴۱۰
این سطرهای چین که زپیری به روی ماست ۶۱۵
این شد بساط حسن همین طور چکی به چند ۴۱۴
این شنیدستم که در صحرای غور ۲۳
این قافله تا به حشر لنگ است ۲۸۱
این که می‌گویند آن خوشتر زحسن ۲۶۸
این وجد و سماع ما مجازی نبود ۲۸۱
با بدان بد باش و با نیکان نکو ۲۶۸
با خرابات نشینان زکرامات ملاف ۲۸۲
با خلق به خلق زندگانی می‌کن ۳۶۵
باد اگر بر تنم وزد ببرد ۳۶۷
باده پرخوردن و هشیار نشستن سهل است ۲۷۹
باده نوشی که در او روی و ریایی نبود ۳۵۰

بار خدایا! اگر زروی خدایی ٤٣٩
با روی و بویت ای گل! گل آبرو ندارد ٣٢٧
با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را ..... ٣٩٧، ٣٩٩
با که توان گفت این سخن که نگارم ٤٢٨
با همه اهل جهان گرچه از آن ٣٩٤
ببخشای بر آن که خر خواندت ٥٨٧
بترس از خدا و میازار کس ٤٢٢
بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را ٢٨٠
بخت من و چشم تو هر دو بخوابند، لیک ١٠٨
بد اصل و گدا چو خواجه گردد نه نکوست ٢٦٦
بد و نیک هر دو بهم بگذرند ٤١٧
بر آتشم بیفکن و نام گنه مبر ٤٨٨
بر آن گروه بخندد خرد که بر بدنی ٤١٧
بر این مژده گر جان فشانم رواست ٢٧٣
برداشت غل شرع به تأیید ایزدی ١٦٢
بر درِ میکده رندان قلندر باشند ٥٧٠
بر سر لوح او نبشته به زر ٢٦٢
بر سرم نام نکوی تو نوشتم یعنی ٤٨٢
بر صفحهٔ چهره‌ها خطِ لم یزلی ٥٠٠
برو خواجه زن کن تو در هر بهار ٥٦٩
برو عارف که دست از تو بریدم ٣١٨
برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی ٤٣٦

برهنه پای بر خار مغیلان ۲۰۹
برین مژده گر جان فشانم رواست ٦١٤
بزرگ زادهٔ نادان به شهر وا ماند ٦٥٠
بزرگی سراسر به گفتار نیست ..... ۲۸۱، ٤٩٤
بسان مغز بادامی که توأم بوده با یاری ۳٥٠
بس تجربه کردیم در این دار مکافات ۲۷۹
بس سَرکه بریدهٔ زبانست ٤۷۲
بسکه درقلب فکار و چشم بیمارم تویی ۳۹۷
بسوزد آن که جانش در تجلّی است ٦۹٠
بشارت باد خاصان حرم را ۲٦٤
بعد از این شعر نخواهم بنویسم که مگس ۳۳۳
بعد از وفات؛ تربتِ ما در زمین مجو ٤۹٦
بعد از هزار سال که نوشیروان بمرد ٥٦٥
بعد قرنی که زمژگان تو خوردم تیری ١٦٦
بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر ۲۸۱
بلبل این باغم و این باغ گلزار من است ٤١٥
بلبل به باغ و جغد به ویرانه ساخته ۲٦٤
بلی هر که در پشم و پر شد ۱۳۸
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ۱۱٥
بودم آن روز من از طایفهٔ دُردکشان ۳۰۲
بوسی اگر از لبت ربودیم چه شد ۳۸۲
به انتظار شفاعت نشسته خواجه به محشر ۲۲٠

به اندک التفاتی زنده دارند آفرینش را ۲۶۰
به پای شمع نشسته است قیچی فولاد ۲۷۰
به تابستان تو مَسْتان می‌زِمَسْتان ۳۴۷
به تأیید یزدان و اقبال شاه ۳۱۶
به جان دوست که از در مران گدایی را ۵۶۳
به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود ۳۶۶
به جدّ و جهد چه کاری نمی‌رود از پیش ۳۰۱
به جرم عشق توام می‌کشند وغوغائی است ۴۳۲
به جز از تاک که شد محترم از حرمت می ۱۰۲
به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم ۶۳۵
به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر ۲۶۵
به خاکت در آرد خداوند پاک ۳۶۱
به خنده گفت تو خود را ببین که آن همه هست ۴۸۰
به دست آهك تفته کردن خمیر ۳۹۹
به دل گفت: خود کرده را چاره نیست ۶۳۵
به روی بچهٔ مسگر نشسته گرد وغباری ۲۱۷
به زنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من ۵۷۲
به سال شصت و چهار از پی هزار ودویست ۲۲۸
به سرو گفت چرا میوه‌ای نمی‌آری ۳۹۳
به سیر قصّهٔ سیمرغ و قصّهٔ هدهد ۳۹۷
بهشت روی زمین است خاک اسپاهان ۲۴۳
به شوق کوی تو آیم برون زخانهٔ خویش ۱۱۱

به شیخ شهر فقیری زجوع برد پناه ٤٠١
به صد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را ٥٧٢
به صورتی که تویی کمتر آفریده خدا ٤٨٧
به فلان گفتم: ای پسر! پدرت ٢١٠
به قبرستان گذر کردم صباحی ٤٧٢
به قبرستان گذر کردم کم وبیش ٤٧٢
به قربانت شوم شبهای هجران در دلم مگذر ٣٤٠
به کدامین شکن طرّهٔ آن زلف پریش ٢١٩
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس ٨٦
به کوی عشق، شهان جهان گدای رهند ٣٧٥
به گفتار پیغمبرت راه جوی ١٧٠
به مجنون گفت شخصی کی وفادار ٢١٣
به نزد آن که جانش در تجلّی است ٤١٩
به نیمه شب که همه مست خواب خوش باشند ٣٦٠
به هر اندیشه چندان ریختم دُر ٥٠٤
به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری ٥٠٠
به هوش باش دلیرا به قهر نخراشی ١٠٧
به هوش باش که سر در سرِ زبان نکنی ٢٧٠
به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار ٩٨
به یادِ قامتی در پای سروی گریه سرکردم ١٠٨
به یکی از سران جاه و مقام ٥٧٠
بیار جام و پیما به شیخ وگر نگرفت ٢٢٨

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت ٤٥٦
بی‌تو چو شمع کرده‌ام گریه و خنده کار خود ۱۰۹
بیخود تو را ز دور تماشا نمی‌کنم ۲۱۱
بیش این قالب مردار چه کار است مرا ۲۰۷
بیگانه اگر وفا کند خویش من است ۲٦٦
بی‌نیازانه بر ارباب می‌گذرم ۱٥٥
بیهوده خورده و از کیسه رفته‌ای ٦٥۹
پادشاهی پسر به مکتب داد ۲٦۲
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی ۱۳۳
پاکیزه روی در همه شهری بود ولی ۹۸
پای بست آمده است پس دیوار ۲۸۰
پرهیز کن زلقمهٔ دونان تنگ چشم ٤٤۰
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی ۲۱۳
پشه چو پُر شد بزند پیل را ۲۷۷
پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد ۸۷
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ٤۰۱
پی صید آمدم با خاطر شاد ٤٥٦
تا از برم آن یار پسندیده برفت ۲۷۸
تا پریشان نشود کار به سامان نرسد ۲٦۷
تا تو را دیده‌ام ای سر و قد و حور جمال ۲۰۳
تا خیمه به صحرای میامی زده‌ایم ٤۰۰
تاریخ جهان که قصّهٔ خرد و کلان ٤۱٥

تا شدم حلقه به گوش درِ میخانهٔ عشق ۲۶۱
تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها ۲۸۱
تا نگارم ز دور پیدا شد ۵۷۴
تا نیابی مراد خویش بکوش ۲۸۱
تصحیف مکعّب دو گر نقش کنی ۲۱۵
تمتّعی که من از فضل در جهان بردم ۱۰۱
تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم ۲۶۰
تو از هر در که بازآیی بدین خوبی و زیبایی ۵۶۶
توانگری نه به مال است پیش اهل کمال ۴۵۸
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۸۷
تو بیا به جان قناعت بستان چنان که دانی ۴۳۶
تو حاصل نکردی به طاعت بهشت ۱۲۸
تو را خامشی ای خداوند هوش ۳۱۰
تو را طاقت نباشد از شنیدن ۶۱۵
تو را یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده ۳۶۸
تو عاشقان مسلّم ندیده‌ای سعدی ..... ۱۰۲، ۲۷۴
تو فارغ و شهری به خیال تو در آشوب ۱۰۷
توفیق رفیقی است به هر کس ندهندش ۲۶۸
تو نیکی می‌کن و در دجله انداز ۲۶۳
تو هم بر دری هستی اُمیدوار ۱۵۱
تیشه‌ها خوردم به سر فرهادوار ۲۱۱
جانا به زبان ما سخن می‌گویی ۲۶۹

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم ۹۶
جانب دلها نگاه دار که سلطان ۱۵۱
جان به کف دارم و از کس نکنم باک که من ۵۲۸
جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم ۲۶۸
جان و دل دادم و یک بوسه گرفتم زلبش ۵۶۹
جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند؟ ۲۶۰
جذبهٔ عشق به حدّی‌است میان من ویار ۴۳۴
جز الف قامتش در دل درویش نیست ۴۱۹
جز به روی تو نظر جانب گلشن نکنم ۲۰۳
جز ما اگرت عاشق شیداست بگو ۱۱۵
جوانا! ره طاعت امروز گیر ۶۸۴
[جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست] ۱۶۱
جون و صریم و سدفه و ظن‌است و شفّ و بین ۲۴۶
جهان ای پسر! ملک جاوید نیست ۳۹۸
جهان به مردم نادان دهد زمام مراد ۸۵
جهان را بلندی و پستی تویی ۱۱۲
جهان را دایه دان و خلایق جمله طفلانش ۳۸۴
جهان را صاحبی باشد خدا نام ۲۷۰
چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را ۲۸۹
چار چیز است که چون جمع شود در دل سنگ ۳۶۷
چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم ۲۸۳
چرا خم گشته می‌گردند پیران جهاندیده ۳۹۵

چراغ مرده کجا؟ نور آفتاب کجا؟ ٦٤٩
چرا معامله با اهل دل [تو خود] نکنی ۱۵۲
چرا هوای لبت خون ما به جوش آرد ۱۰۹
چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی ۱۵۵
چشم بدت دور ای بدیع شمایل! ۹٤
چشمهٔ حیوان کجا؟ لعل لب جانان کجا؟ ۲۷۲
چنان پر شد فضای سینه از دوست ۵۵۷
چنان شورشی شد به پطرو گراد ۲۲۷
چنان مستغرق احوال خود باش ۲٤۵
چند به باز پرورم مهر بتان سنگدل ۲۳۰
چنین است رسم سرای فریب ۲٦۵
چو آدم را فرستادیم بیرون ۱۲۲
چو آید به مویی توانی کشید ۱۸۳
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲٤۸
چو بِه گشتی طبیب از خود میازار ۲۷۰
چو خجسته صبحگاهی که جمال یار بینم ۳۵۰
چو در طاس لغزنده افتاد مور ۳۲٦
چو زن راه بازار گیرد بزن ۳۹۹
چو قاضی به فکرت نویسد سجل ۹۳
چو گویی که کام خرد دوختم ۳۵۰
چون الف چیزی ندارم در جهان ۱۳۹
چون جامه که تنگ شد دریدن بهتر ۵٦۰

چون حاصل عمر ما تو بودی ۴۰۲
چون خدا خواهد همه دوزخ شود ۵۰۳
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ۳۹۷
چون روز هویداست از این دانه که کِشتیم ۳۸۸
چون شیر به خود سپه شکن باش ..... ۵۲۱، ۵۲۷
چون صید تیر خورده و صیّاد از قفا ۴۰۲
چون عارض تو ماه نباشد روشن ۸۲
چون قضا آید طبیب ابله شود ۶۳۵
چون قلم پرگار یک پا در شریعت استوار ۱۹۷
چون کافر درویش نه دنیا و نه دین ۳۳۶
چون نقش وفا و عهد بستند ۳۸۷
چهار چیز که اصل منافع است ومنال ۳۳۵
چه خوش است بوی عشق از نظر نیازمندان ۸۸
چه خوش است چشم حسرت به رخ تو باز کردن ..... ۲۲۲، ۴۳۶
چه خوش بی‌مهربانی هر دو سربی ۲۶۴
چه خوش دور زمانه داد پندم ۵۵۴
چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن ۳۳۸
چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد ۲۸۲
چیز فرستادنم دانی ماند به چه؟ ۲۶۴
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است ۲۸۳
حائری‌زاده چو قرآنِ خوانین را برد ۳۳۰
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست ۶۱۶

حافظ ار بر صدر ننشیند زعالی مشربی است ۵۵۸
حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه‌ای ۳۴۹
حالیا حال دلم پرس زچشم سیهش ۳۱۵
حجّة الاسلام سودان و فقیه بهبهان ۵۵۱
حجة الحق ابو علی سینا ۲۲۵
حدیث چتر مرصّع به میر قافله گوی ۱۱۳
حساب کار خود امروز کن که فرصت هست ۳۶۳
حسد چو می‌بری ای سست نظم بر حافظ ۱۷۸
حقایق سراییست آراسته ۹۹
حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده ۲۷۳
خاتم پیغمبران را ارتحال ۵۱۱
خاتم ملک سلیمانست علم ۶۸۳
خال از کُنج لبت بر سر ابرو افتاد ۲۴۲
خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست ۲۱۹
خانه ویران کردن از مردانگی دور است دور ۵۴۸
خبر داری از خسروان عجم ۳۹۸
خدا به بنده نه روزی به شرط ایمان داد ۶۷۱
خدا کشتی آنجا که خواهد برد ۲۱۶
خرد نزدیک دولت کس فرستاد ۴۴۱
خرّم و شاد از آنم که درین باغ چو گل ۴۸۹
خروشید چون دایگان ناوکش ۱۴۹
خری پیش‌کش کرد و بستد قضاوت ۳۱۷

خط سبزت که آیت خوبیست ۱۱٤
خلق گویند خدایی و من اندر عجبم ۲۰۹
خم سپهر تهی شد زمی پرستی ما ۲٦۹
خواجه دربند نقش ایوان است ۳۹۹
خواستم من ز ادیبی دانا ۲۲٥
خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو ۲۸۳
خوبان، ستارگان سپهر ملاحتند ۲۱٤
خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند ۱۲٥
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ٥۰۹
خورشید، زیر سایهٔ زلفِ چو شام اوست ۱۰٥
خوش آن آتش که اندر دل فروزد ..... ۳۷۷، ٦۷۰
خوش بگفته آن جوان برده‌ای ۲۸۰
خوشم که هیچ کس ازمن دگرنشان ندهد ٥٥۱
خون دلِ ما ریز که شمشیر تو تیز است ۹۲
خونم به روی مسند سلطان بریختند ٥۳۲
خیّاط روزگار به بالای هیچ کس ٤۸۳
دارایی این جهان، زناداری بِه ۹٦
داروی جهل تو از پیر طریقت بستان ۳۹۷
دانی چرا مناره به مسجد نهاده‌اند ٥۷۱
دانی چه موجب است که فرزند از پدر ٥٦٤
دانی که چرا خدا تو را داده دو دست ٤٥۹
دایم گل این بستان، شاداب نمی‌ماند ۲۲۲

در حق ما به درد کشی ظنّ بد مبر ۳۰۱
در حیرتم آیا زچه رو مدرسه کردند ۹۷
درخت افکن بود کم زندگانی ۲۷۱
درد اکه در دیار شما درد یار نیست ۲۲۳
دردا که دوای درد پنهانی ما ۳۰۲
در دست گرفته‌ام به عشق تو بِهی ۳۳۵
درد گنه را نیافتند حکیمان ۳۷۷
در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد ۲۶۲
در دهر چو من یکی و آن هم کافر ۲۶۵
در راه خدا گام زمانی ننهادیم ۳۸۸
در روی زمین نیست چو کرمان جایی ۳۶۵
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۸۲
در سال شلخته شاه روسی ۲۲۸
درس معلم ار بود زمزمهٔ محبّتی ۶۱۶
در شب هجر تو شرمنده زاحسانم کرد ۱۵۵
درشتی و نرمی به هم در به است ۳۹۷
در عمر ابد ای شه معبود سپاه ۲۱۶
در عوض فانی خوار و حقیر ۳۶۱
در کوی تو معروفم و از روی تو محروم ۲۶۴
در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند ۲۷۲
در ماتم شمس از شفق خون بچکید ۴۹۳
در محفل خود راه مده همچو منی را ۲۳۱

در مذهب عاشقان قراری دگر است ۱۱۵
در مسلخ عشق جز نکو را نکشند ٤٥٦
در ملک بقا منم به استغنا فرد ۱۲۲
در میخانه ببستند خدایا مپسند ٤۸۷
در نومیدی بسی اُمید است ۲۷۳
درویش! تو در مصلحت خویش چه دانی ۳٦۱
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ۲۸۲
دست از طلب ندارم تا کام دل برآید ۳٦۰
دست در دامن مردان زن و اندیشه مدار ٦۱٦
دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز ۱٥۹
دشمنت احمق اگر باشد نکوست ۲۸۰
دشمن شیرین‌تر از اولاد نیست ۱۳٤
دقیقی چار خصلت برگزیده است ۲۸۹
دکان عاشقی بسیار مایه باید ۲۸۰
دل آن ترک نه اندر خور سیمین بر اوست ۱٥٤
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۳۰
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ۲۷٤
دل سیاهی دهند و رخ زردی ۳۹٥
دل عاشق به پیغامی بسازد ۲٦۳
دَلْقت به چه کار آید و مِسحیّ و مرقّع ٦۱٦
دل گفت مرا علم لدنیّ هوس است ۲۷۱
دل نازک به نگاه کجی آزرده شود ٤۰۰

دلی کز معرفت نور و صفا دید ۱۵۵
دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است؟ ۲۶۰
دنیا چو محیط است و کف خواجه نُقَط ۱۰۷
دنیا که در او ثبات کم می‌بینم ۴۳۴
دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی ۳۶۶
دو چیز تیرهٔ عقل است دم فرو بستن ۴۱
دو دوست قدر شناسند حق صحبت را ۹۸
دوران بقا چو باد صحرا بگذشت ۳۹۵
دوران جهان بی‌می و ساقی هیچ است ۳۹۹
دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۲۸۰
دورهٔ معکوس گردد کارها ۲۲۹
دوری که در او آمدن و رفتن ماست ۳۹۹
دوستان دغل که می‌بینی ۲۷۹
دوستی با مردم دانا نکوست ۲۷۶
دوستی چو که جان بیفزاید ۳۹۷
دوش بشنیدم من از دیوانه‌ای می‌گفت راست ۵۶۶
دوش رفتم به خرابات مرا راه نبود ۲۳۸
دوشینه پی صدق و صفای دل من ۱۱۰
دوشینه سحر یتیم تبریزی من ۱۱۳
دهانت به گل ماند ای دلنواز ۱۰۵
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ۳۷۷
ده لفظ از نوادر الفاظ بر شمر ۲۴۶

ده یار بهشتی اند می‌دان ۲۲۳
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم ٤١٦
دی جانب صحرا خواند آن ترک پسر ما را ۳۸۷
دیدی که چه کرد مردک خر ..... ١٦١، ٢٦٢
دیر آمدی ای نگار سرمست! ٤٥٠
دیر گاهی است که افتاده زقدرت اسلام ٥٥١
دیر می‌آیی به محفل می‌روی زود از تغافل ١٤٨
دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ٤٣٩
راز دل پیش دوستان مگشای ٥٦٥
راست گفتی عشق خوبان آتش است ٤٧١
راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی ۲۸۲
راه ما دور است منزل بس دراز ٢٦٢
رأس شاه دین کجا و خانهٔ خولی کجا؟ ۲۳۸
رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند ٢٦٥
رفتم بر اسب تا به قهرش بکشم ٢١٤
رفتی و شکست محفل ما ٤٠٢
رفیعا جان بابا دل بدست آر ٢١٤
رفیقی که غایب شد ای نیک نام! ۳۷۳
رمضان را مرضان گفت حکیمِ دانا ٢١٦
رنج خود و راحت یاران طلب ٢٧٤
رنگ حنای پایت از خون عاشقانست ٣٦٧
روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد ۹۳

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار سازد ..... ۱۸۶، ۳۹۸
روزگار نامناسب مردم ناسازگار ۲۷۱
روز نخست چون ره رندی زدیم و عشق ٥٦٤
روزی اگر غمی رسدت تنگ دل مباش ۲٦۹
روزی بداد این وطن پا برهنه سر ۱۸۰
روزی که پیام یار می‌برد نسیم ٤۸۹
روزی ما بال مرغی بیش نیست ۱۸۳
روشن‌دلان حباب صفت دیده بسته‌اند ۵۷۱
روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای ۲٦٦
روم به بستر و مردن کنم بهانهٔ خویش ۱۸۰
روم به جلد سگ پاسبان که گاه به گاهی ۱۲۰
ریخت چون دندان اُمّید زندگی بی‌حاصل است ٤۸۸
زان بیش گنه کنم که صاحب کرمی ۲۲۰
زاوّل بنا نبود که عاشق کشد کسی ۲٦۱
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک ۲۸۱
زاهد چه بلایی تو؛ که این رشتهٔ تسبیح ۱۵۲
زاهد گوید که جنّت و حور خوش است ۲٦۷
زبان خر را خلج می‌داند ۲٦۷
زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد ٤۱
زبتدای آفرینش تا به وقت پادشاه ۲۷۵
ز بندگی بنشینی به تخت سلطانی ٦۱٦
زبیتابی بسی شب‌گرد کویت تا سحر گشتم ۱۱۱

زجرجان زمین رفت شخصی به طهران ۳۱۷
ز خاک آفریدت خداوند پاک ..... ۴۹، ۱۵۱
زخود هرگز نیازارم دلی را ۱۲۱
زدرویشی ندارم جز دل ریش ۲۹۹
زدلبری نتوان لاف زد به آسانی ۱۷۹
زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم ..... ۲۷۸، ۳۹۹
زر از بهر چیزی خریدن بود ۳۶۴
ز روی نیک جوانان تمتّعی برگیر ۴۲۸
زسرنگونی فوّاره شد مرا معلوم ۵۶۳
زضرب تیر چنان دست و پای خود گم کرد ۴۰۲
زگردندهٔ خورشید تا تیره خاک ۳۹۸
زلطف تو است که باران زابر می‌بارد ۱۵۹
زلیخا مرد از حسرت که یوسف گشت زندانی ۲۶۱
زمادر مهربان‌تر دایه خاتون ۲۶۸
زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا ۳۳۵
زمن پرسید دیشب مرد خیره ۵۶۱
ز منزلات هوس گر قدم نهی بیرون ۶۵۵
زنان باردار ای مرد هشیار! ۴۴۰
زنان چون کژدمان جان شکارند ۳۶۶
زنان را همین بس زفضل و هنر ۳۶۲
زن بد در سرای مرد نکو ۹۸
زندگی کردن من مردن تدریجی بود ۵۴۷

زنده است کسی که در کنارش ۳۹۱
زنده دلی در صف افسردگان ٤٤٦
زو استخوان و پشم گرگان و ددان ۳۸٤
ز هجرت بر لب آمد جان غمناک ۱۱۳
زهی دماغ مخبّط زهی تفکّر دور ۲۸۰
زیب غزل کردم این سه بیت ملك را ۲۱۷
زیر لب دشنام ای نامهربان! دادی مرا ۳۳۹
زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد ۲۰٦
زیعقوب اگر برکنی پاشنه ۲۲٦
زیمن قدومت شد آباد سیجون ٥٤۹
ساغر زخون ماست به اندازه نوش کن ۸۷
ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم ۲۰٦
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو ۲۲۳
ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد ٥۳۳
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا ٥٦۷
سِحْر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار ۲٦٥
سخن را روی با صاحبدلانست ۲۷۹
سر آن کشته بنازم که پس از کشته شدن ۲۲۲
سر از هوا تافتن از سروری است ۳۷۹
سرای سه پنجی نماند به کس ٤٥۳
سر چشمه شاید که بستن به بیل ۲۸۲
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت ۱۷٦

سر خواسته‌ای به دست کس نتوان داد ۱۳۹
سر شب سر تخت و تاراج داشت ۲۲۲
سری به نیزه بلند است در مقابل زینب ٦٤١
سعدیا! حبّ وطن گرچه حدیثی است درست ١٥٦
سعدی! دو چیز می‌شکند نرخ علم را ۲۱۳
سگ صیّاد کآهو گیر گردد ١٥٢
سگ و دربان چو یافتند غریب ٥٧٠
سلطان بی‌عدالت و ملای بی‌تمیز ٥٦٦
سنگ بینداز و گهر می‌ستان ٣٦١
سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی ٢٦٩
سویش نبرم شکوهٔ هجران که بگوید ٢٦٥
سوی کرمان پوی و فیض نوح دعوتگر نگر ۲۲۰
سه تن برادر و فامیل، هر یکی یک‌رنگ ٤٨٤
سیاه بختی از این بیشتر نمی‌گردد ۱۱۱
سیاه سیم زر اندود چون به بوته برند ٥٦٥
سی بار بگفتمت که سیب آر مرا ۳۳٥
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ٥٦٩
سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط ۱۰۷
سیگار بی‌تقلّب و ناز پری رخان ٤٦٨
سینه‌ام مجمر و عشق آتش و دل چون عود است ٤۳۳
شاعرک خواسته هجوت بکند زان که نباشد ۲۰۹
شاه چنان از سخنش گرم شد ٤۲۹

شاه موشان نشسته بر سر تخت ۲۷۳
شبِ بیمار باشد جان سپاری ۲٦٦
شبهای هجر را گذراندیم و زنده‌ایم ۱۳۵
شبی ز شمع شبستان خویش پرسیدم ٤۸۰
شتر بچه با مادر خویش گفت ۲۱٦
شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ۲۷۱
شد کشته شه جهان بخت ۲۲٦
شدم به دریا و غوطه زدم ندیدم دُر ۲۷۸
شرح این هجران و این خون جگر ..... ۲٦٤، ٦۹۰
شرف مرد به جود است و کرامت به سجود ۲٦۹
شرمنده از آنیم که در روز مکافات ۲۲۰
شکست دل گهی از زلف و گه از چشم مست افتد ۵۳۳
شکوهی نماند در آن خاندان ۵٦۰
شم ثلاثه طلبیدم ز ثلاثین لایش ۲۱۵
شنیدم که خسرو به شیرویه گفت ۵٤۳
شنیدم که دوشینه در بزم غیر ۱۱۰
شنیدم که صاحبدلی نیک مرد ۳۷۳
شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست ٦۳۵
شنیده‌ام به حکایت که دیدهٔ افعی ۵۵۷
شنیده‌ای که محمود غزنوی شب دی ۵۷۲
شنیده‌ایم یکی مفلس از حوالی مصر ۱٦۸
شیر مردان وطن را چه رسیده یا رب! ۵۷۰

شیطان که رانده گشت بجز یک خطا نکرد ٤٧١
صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه ٦٢
صالح وطالح متاع خویش فروشند ٢٦٤
صبر و خاموشی جدوب رحمت است ٤١٥
صد خانه اگر به طاعت آباد کنی ٤٧٠
صد ملک دل به نیم نظر می‌توان گرفت ١٥٠
صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ ٢٧٦
طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد ..... ٢٧٦، ٣٦٩
طرّهٔ پرچین برای صید دلها شانه کردی ٩٠
ظالم کبوتران حریم جلال را ١٤٨
عارفان آنچه ثباتی و بقایی نکند ٣٦٣
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست ٣٣
عاشقی را که چنان نالهٔ شبگیر دهند ٦٥٠
عاقل به کنار آب پل را می‌جست ٢٧٩
عالمان مرآت دانائی حقّ ٧٢
عالمی شادان که دوش از دوریت غم داشتم ٩٨
عبّاس مکن منع تو از ریدن مردم ٤٥٧
عجب آن نیست که محبوب جهانی تو به لطف ٣٦٠
عدم کی راه یابد اندرین باب ٢٦٦
عشق از اوّل سرکش و خونی بود ٤٢١
عشق پیری چون بجنبد سر به رسوایی زند ٢٦٧
عشقت نه سرسریست که از سر به در رود ٣٣٨

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم ۲۶۹
عشق حقیقی است مجازی مگیر ۲۷۷
عقل و دولت قرین یکدگرند ۲۷۸
علاجی بکن کز دلم خون نیاید ۲۷۳
علم کز تو، تو را نه بستاند ۱۱۶
عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کمست ۱۹۷
عمر نبود آن که بی‌تو نشستم ۲۶۴
عنان نفس کشیدن جهاد مردان است ۶۳۶
عیادت می‌کنی بیمار خود را ۴۱۵
غربت و پیری و تنهایی و فقر و غم عشق ۲۲۸
غریبی اگر ماست پیش آورد ۲۷۰
غزل‌سرایی حافظ بر آن رسید که چرخ ۱۷۸
غم آن خور که غمخوار تو باشد ۵۵۴
غمی که روز قیامت مرا بود این است ۱۵۹
فراق آنچه به من می‌کند سزاوارم ۲۶۳
فردا که به محشر اندرآید زن و مرد ۲۱۲
فرستاده باید پسندیده خوی ۵۴۲
فرصتی کی شد که آرم دامن وصلش به کف ۱۱۱
فریب تربیت باغبان مخور ای گل! ۴۵۶
فریب جهان قصّه‌ای روشن است ۲۷۷
فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند ۲۶۸
فلکِ دون نواز یک چشم است ۲۱۲

قاضی بغداد حکمی کرد می‌باید شنید ۱۶۸
قافلهٔ حق طلبان را سالار ۲۲۵
قانع به توام به یک نگاهی ۳۹۳
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس ۳۹۳
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۱۱۲
قرارداد جدیدی که خواجه امضا کرد ۹۱
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۵۸
قصّه‌ای می‌نوشت خاقانی ۲۷۹
قضا چون زگردون فرو ریخت پر ۴۱۵
قضا شخصی است پنج انگشت دارد ۴۹۰
قطر آن دائره که کل محیط ۲۱۴
قلیان چه خوش است گاه گاهی بکشی ۳۳۳
قناعت توانگر کند مرد را ۲۳
قومی متفکّرند در مذهب و دین ۱۲۱
کار عاقل نیست با یک دل دو دلبر داشتن ۵۵۶
کار نیکو کردن از پر کردن است ۲۸۲
کارها نیکو شود امّا به صبر ۲۷۷
کاسه رود جایی که باز آرد قدح ۲۶۷
کافر بچه‌ای که عشق او دین من است ۴۳۴
کردار اهل صومعه‌ام کرد می پرست ۴۳۲
کریم زند چو از دار بی‌قرار گذشت ۲۲۸
کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد ۲۶۳

کسی برگرفت از جهان کام دل ۳۱۶
کسی چه داند کین گوژپشت مینا رنگ ۱۵۵
کسی راکو پدر خالو بود در شرع پیغمبر ٤۱۷
کسی کرده بی‌آبرویی بسی ٤۵۹
کسی گفت می‌دانمت دسترس ۳۷۳
کفر چو منی گزاف و آسان نبود ٤٦۹
کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید ۲٦۲
کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ۳۹۸
کلوخ انداز را پاداش سنگ است ٦۱۵
کمتر به چشم سرمه کش آخر روا مدار ۱۳۹
کمتر زقاشقی نتوان بود در طلب ۲۱۱
کند منع ما شیخ شهر از جوانان ٤۹۰
کوس رسوایی ما بر سر بازار زدند ۲٦۹
که ای صوفی! شراب آنگه شود پاک ۵۷۵
که چون حوّا شد آبستن زآدم ۸۸
کهن جامهٔ خویش آراستن ۳۸۸
کی باشد و کی باشد کی باشد وکی ۵۵۳
گاوان و خران بار بردار ۳٦۱
گاه بارم خار باشد گاه دُر ٤۱۸
گاهی که دلت زدرد می‌گردد ریش ۱۵۲
گر از برای بردن این دل معطّلی ۳٦۷
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج ۲۷۰

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت ۳۱۷
گر امروز گفتار ما نشنوی ٤۲۸
گر اهل معرفتی دل در آخرت بندی ٤٦۹
گر این خاک رو از گنه تافتی ۲۲۰
گر بر سرِ چشم من نشینی ۲٦۳
گر بر سر نفس خود امیری مردی ۱۱۰
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر ۳۳۸
گر بگذرد به تربتم آن نازنین بدن ۲۱۵
گر بگوید بی‌دلیل و رهنمایی آمدیم ۵۵۱
گر بگویم شرح آن بی‌حد شود ۲٦٤
گر بگویم که مرا بی‌تو پریشانی نیست ۲۸۲
گر بماندیم زنده بر دوزیم ٥٦٦
گر بود در ماتمی صد نوحه گر ۲۸۱
گر به سخن کار میسّر شدی ٥٥٦
گرت عیب‌جویی بود در سرشت ۹٦
گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او ۸۹
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر ۲۳۰
گرچه دوریم به یاد تو سخن می‌گوییم ۲۸۳
گرچه زجور خلفا سوختیم ٤۰۱
گر خرابم کنی از عشق چنان کن باری ۲۲۲
گر خود همه عیبها بدین بنده در است ۲٦۸
گر دائرهٔ کوزه زگوهر سازی ۲٦٦

گر در همه دهر یک سر نیشتر است ۵۱۱
گرد همه کس کمند و من گیسویت ۹۷
گر سنائی زیار ناهمتا ۳۰۶
گر سنگ همه لعل بدخشان بودی ۴۹۰
گر عرفی دهد سپهر اعلی ۱۱۴
گرفتم آن که گشودند دست و پای بستهٔ ما ۱۳۵
گر کار جهان به زور بودی و نبرد ۳۸۱
گرما مقصّریم تو دریای رحمتی ۲۷۲
گر مرد رهی نظر به ره باید داشت ۳۸۱
گر مصوّر صورت آن دلستان خواهد کشید ۴۸۷
گر من آلوده دامنم چه عجب ۲۶۲
گر من نکشم، زخم فراوان کشدش ۲۶۸
گر میسّر نشود بوسه زدن پایش را ۳۳۹
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست ۲۷۰
گر نور مه و روشنی شمع توراست ۱۰۸
گر نه موش دزد در انبار ماست ۶۳۷
گر هنری داری و هفتاد عیب ۴۳۲
گفت انوری که در اثر بادهای سخت ۶۵۰
گفت: ای گروه! هرکه ندارد هوای ما ۵۲۵
گفت پر کرد شهریار این کار ۲۸۲
گفت پیغمبر که جنّت از إله ۲۵
گفت: خوابت هیچ می‌آید به چشم ۱۰۱

گفت دزدی شحنه را کی پادشاه ٤٥١
گفت رنج احمقی قهر خداست ٥٦٣
گفت که ای قوم! نور دیدهٔ ترم است این ٤٣٠
گفتم به ازین فکر من بی‌دل و دین کن ٣٣٩
گفتم: به لبش که تو سراسر نمکی ١٥٢
گفتم: چشمت، گفت: که با مست مپیچ ١٠٥
گفتم سخنت شکسته بیرون آید ٢١٦
گفتمش از این عالم، عالمی بود خوشتر ٣٦٩
گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم ١٠٤
گفتم که غلام هر دو باشم گفتا: نی ٦١٦
گفتم که غمزهٔ تو مرا کشت رحم کن ٢٦٦
گفتم: گل است یاسمن است آن رخ و ذقن ١٠٨
گفتی به غمم بنشین یا از سر جان برخیز ٣٩٣
گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود ٥٢٥
گل بود به سبزه نیز آراسته شد ٢٨٣
گل بی‌خار میسّر نشود در بستان ٣٦٩
گل تغافل می‌کند کاین ناله بلبل می‌کند ٣٦٧
گل نهادست به سر کاین رخ گلگون من است ٣١٥
گناهان را به یک خانه نهاده ٣٦٦
گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من ٢٧٨
گوشم کر و چشم کور و پایم لنگ است ٤٨٨
گوشهٔ ابروی توست منظر چشمم ٢٦١

گویند که قبر مرتضی در نجف است ۸۱
لاجرم أغلب بلا بر اولیاست ۳۸٦
لب حبیب به دندان گرفتم و گفتم ۲۱۹
لب لعلش یاقوت است، یاقوت است مرجان را ۵۳۱
لب و دندان به من دادی الهی ٤۰۲
لُری مُرد و گلی جایش برویید ٤۱۰
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۵٤۷
ما از پی یک صید دویدیم ولیکن ۱۸۰
ما از تو وفا چشم نداریم ازین راه ۳۳۹
ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک ۲٦۹
ما برفتیم و عکس ما باقی است ۲۷٦
ما بندگی خویش نمودیم ولیکن ۳۹٤
ما به کوی تو به اُمیّد دراز آمده‌ایم ۵٤۵
ما پنج برادریم کز یک پشتیم ۵۲۱
ما در میان مجلس رندان نشسته‌ایم ۲۱٤
ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای ۲۷۸
ما شیفتهٔ وفای خویشیم ٤۳٤
ما عذر این که بی‌تو چرا زنده مانده‌ایم ۳۸٦
ما ندیده به تو دادیم دل و شاهد ما ۳۵۸
ما ودیدن رویش هیچ این میسّر نیست ۳۸۷
ما و زاهد شهری هر دو داغ‌دار امّا ۳٦۹
ماه رمضان که بیست وهفتمش کم شد ۲۲۵

ماهی از سرگنده گردد نی زدم ..... ۲۷۶، ۵۵۳
مباش بندهٔ آن کز غم تو آزاد است ۳۹۳
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۲۸۳
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ ٤۸٦
مثالی راکه در شرطیه خواندی ۲۱۳
محبوب ماکه در غل و زنجیر دشمن است ٤۹٦
مخور صائب فریب زهد از عمّامهٔ زاهد ٤۳٦
مدبّری که به گل نکهت و به تن جان داد ٥٦٥
مرا با وجود تو هستی نماند ٤۲۱
مرا به تجربه معلوم گشت آخر کار ٥۲۰
مرا به علّت بیگانگی زخویش مران ۲۷٤
مرا زبازی قسمت جز این نشد معلوم ٥٦٤
مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان ۲۲۲
[مراکیفیّت چشم تو کافی است] ۲٦٤
مرد آن است که هرگز نکند میل سه کار ۱٥٤
مرد خدا شناس که تقوا طلب کند ۲۷۸
مردی که هیچ جامه ندارد به اتّفاق ..... ۲۸۰، ۳٦۱
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ..... ٥٦،٥۰
مرغ جایی رود که چینه بود ۱۸۰
مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس ۱۲٤
مریزاد دستی که مر دوستان را ٥۳۰
مریز خون من ای بت به روزگار خزان ۱۰۲

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ۵۶۹
مژگان تو به خنجر تشبیه کرده شاعر ۴۰۲
مست است همی چشم تو و تیر به دست ۱۱۲
مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد ۲۷۸
مشکی از اشک به دوش مژه دارم شب و روز ۲۳۸
مصطفی را وعده کرد الطاف حق ۴۱۹
معانی هرگز اندر حرف ناید ۱۱۴
مکن به حلقهٔ آن زلف تابدار انگشت ۱۰۱
مکن کاری که بر پا سنگت آیو ۵۱۲
مگو خواهر به غم گشتم گرفتار ۲۶۲
ملک دل را به تو دادم که کنی آبادش ۱۵۴
من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت ۵۶۸
من از این عمر گرانمایه به جان سیر شدم ۱۹۷
من از بالانشینیّ خسِ دیوار فهمیدم ۴۴۱
من از بینوایی نیم روی زرد ۳۹۷
من از مفضّل این قصه مجملی گفتم ۲۷۹
من ازین بیش ندانم که کفن دزدی چند ۴۵۸
من اگر جفا است کارم به تو بس اُمیدوارم ۳۶۰
من این نماز، حساب نماز نشمارم ۱۷۹
من بعد حکایت نکنم تلخی هجران ۲۷۷
من خاک کف پای سگ کوی همانم ۴۷۲
منزل دل نیست جای صحبت اغیار ..... ۲۳۱، ۲۶۱

من عارفم و تو شاهزاده ۳۱۸
من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک ٤۷۸
منعم از روی نکویان چکنی ای ناصح ! ۳۹۲
منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست ..... ۲۷۲، ٤۳۸
من فدای آن خط مشکین که گویی مورچه ۲۲۹
من مجنون صفت از موی تن پیراهنی دارم ۳٦۷
منم و دلی که دایم به دو دست دارم او را ۳۹۰
من نخواهم لطف حقّ از واسطه ٤۲۱
من ندیدم از این مرید و مراد ٥٤۹
من نگویم که وفا یار مرا بایستی ۱٤۹
من نه به وقت خویشتن پیر و شکسته گشته‌ام ٥۳٦
موحّد چه در پای ریزی زرش ٦٦٦
مور هرگز به در قصر سلیمان نرود ..... ٥٤۸، ٦۱۷
مهر درخشنده چو پنهان شود ..... ۲۳۱، ۲٦۱
میا بر قبر من روزی که میرم در وفای تو ٥۷۲
میان عرصهٔ این ملک (شیراز) تا به چند آخر ٥٦۸
میان مسجد و میخانه راهی است ۱۸۷
می بخور منبر بسوزان آتش اندر خرقه زن ۲۸۳
می بخور و دهان خود پاک بکن به دامنم ۲۰٦
می‌دان چه کسیٌ و از کجا آمده‌ای ؟ ۳۱۷
می‌دهد او به تو مستی خود ۳۸٤
می سرخت نمد فروش کند ۳۹٥

می‌گذرد روزگار، بر من مست و خراب ۱۹۷
می‌گفت گرفته حلقه دربر ٦۲۸
نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود ۲۸۰
ناز پروردهٔ تنعّم نبرد راه به دوست ۱۲٦
ناز را روئی بباید همچو ورد ۳٦٤
نا شادی زمانه دو روزی نبود بیش ۳٤٦
ناصر خسرو زشهری می‌گذشت ۱۳۷
نام آن دلبر حمیده خصال ۲۱۵
نام بت من اگر بخواهی ۲۱۵
نام بت من که مه ز رویش خجل است ۳٦۹
نام پاکش سه حرف دان بی‌رنج ۲۱٦
نایب السلطنه برگو به خراسانی زشت ۵۳۰
نایب السلطنه بر گو به شه پاک سرشت ۵۲۹
نای را بر کون نهاد او که زمن ۲۷۲
نبات عارضت نرخ بشکست پنداری ۹۸
نباشد مگر بی‌پدر دشمنش ۱۷۰
نباشد هر شنیدن همچو دیدن ۲۷۹
نداند بجز ذات پروردگار ٤۵۹
نرنجیم با غیر اگر خو کنی ۳۸۱
نشاط عمر باشد تا به سی سال ۲۲۳
نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست ۲٦۱
نظر کن چو سوفار داری بدست ۵٦۹

نعوذ بالله از قطره‌های دیدهٔ شیخ ۴۱۸
نقّاش قلم گرفت قد تو نگاشت ۲۱۴
نقش بندم ولی نه در بستان ۱۶۴
نقش دهن و صورت دندان نگارم ۲۱۵
نگارینا شنیدستم به گاه محنت و راحت ۸۷
نگهش دوش به من زهر هلاهل می‌داد ۴۰۰
نمی‌خواهم که گردد ناخن من بند در جایی ۳۹۷
نومید هم مباش که رندان باده نوش ۱۵۵
نه پر دراز و نه کوتاه و گرد و قنبلیم ۳۲۴
نه جود تو را که مدح عالیت کنم ۲۳۰
نه در اختر حرکت بود و نه در کون سکون ۲۱۸
نه زنگ عاریتی بود در دل فرعون ۵۶۵
نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند ۳۰۹
نیاساید اندر دیار تو کس ۳۳۶
نیکوان رفتند و سنّت‌ها بماند ۵۳۶
وادی عشق که جز تشنه در آن نایابست ۱۱۳
وز دار بقا فتاده در دار عذاب ۱۱۱
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۴۱۰
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی ۴۳۶
ولوله در شهر نیست جزشکن زلف یار ۸۷
ولیک حیف بود دوست از خود آزردن ۳۹۹
وه کین شب هجران تو برما چه دراز است ۱۵۶

ویران کن خانهٔ گدا مهمانست ۲۷۱
هر آن باغی که نخلش سر به در بی ۳۹۷
هر آن که خاطر مجموع و یار دلنشین دارد ۳۹۳
هر آن که سخت به من لاف آشنایی زد ۴۳۲
هرآه که بود در دل ما ۴۲۰
هر بد که می‌کنی تو مپندار آن بدی ۲۴۲
هر جنایت که بشر می‌کند از سیم و زر است ۵۳۰
هرچند که نردبان عزیز است ۵۰۱
هرچه آن خسرو کند شیرین بود ۲۶۸
هرچه از دوست می‌رسد نیکوست ۲۷۰
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ۴۲۸
هرسنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت ۳۵۰
هرکس به قدر خویش گرفتار مهنت است ۲۷۱
هر کس که تو را شناخت جان را چه کند ۳۹۹
هرکس که زشهر آشنایی است ۲۶۵
هرکس میان جمعی و سعدی به گوشه‌ای ۴۶۱
هرکسی روزبهی می‌طلبد ۵۱۳
هر که این جایگه قرین تو اوست ۳۹۷
هرکه بامش بیش برفش بیشتر ۲۶۲
هرکه در ره بی‌قلاووزی رود ۴۲۱
هرکه دست از آب حیوان شست خضر وقت اوست ۳۳۴
هر که گردن به دعوی افرازد ۶۶۰

هرکه منظور خود از غیر خدا می‌طلبد ۳۷۷
هرکه ناموزد زدست روزگار ۱۵۹
هرکه نقش خویشتن بیند در آب ۲۶۱
هرگز دل من زعلم محروم نشد ۹۷
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ۷۵
هرگز وجود حاضر و غائب شنیده‌ای ۲۷۲
هر گل که زخاک ما بروید ۱۲۸
هر مرتبه از وجود، حکمی دارد ۶۱۴
هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم ۴۲۹
هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکنند ۲۷۱
هست با هر دسته‌ای دلبستگی نوعی اسارت ۵۴۵
هستی تو صورت پیوند نه ۳۹۶
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ۲۴
هلال عید ز اوج فلک هویدا شد ۳۹۵
هم او راه دان هم فرس راهوار ۲۴۳
همنیشن نیک جویید ای مهان! ۲۷۶
همه بندگانیم خسرو پرست ۲۷۶
همه ذرّات از مه تا به ماهی ۳۷۳
همه کس طالب یار است چه هشیار چه مست ۲۷۳
همه هستند سرگردان چو پرگار ۱۲۱
همی گشت در شهر شخصی ز جرجان ۳۱۷
هنگام سپیده دَم خروس سحری ۳۹۸

هنوزش آب بر جوی جوانیست ۸۶
هیچ دیدی از آلالای سگان ۴۸۸
هیچ کس را با زنان محرم مدار ۴۵۰
هیچ می‌دانی چها ای سرو قامت می‌کنی؟ ۸۷
یاد ایّام جوانی جگرم خون می‌کرد ۴۱۹
یادت باشد که جامه‌ات در کردند ۱۴۹
یاد داری که وقت زادن تو ۲۱۷
یا رب! این یک قطره خون کو را همی‌خوانند دل ۴۳۶
یا رب! مباد آن که گدا معتبر شود ۲۶۵
یا رب! مکن اُمید کسی را تو نااُمید ۲۶۷
یا رب! من اگر گناه بی‌حد کردم ۵۴۵
یار غالب شو که تا غالب شوی ۳۷۱
یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ ۲۷۶
ید ظلم جایی که گردد دراز ۳۹۷
یغما من و بخت و شادمانی با هم ۱۵۰
یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ۱۱۷
یک چند پی زمرّد سوده شدیم ۵۲۱
یک چند دویدم و قدم فرسودم ۳۶۷
یک دم که با توأم به سوی من، مکن نظر ۵۷۲
یک دم نمی‌رود که تو در خاطری ولی ..... ۳۰۲، ۶۱۶
یک ذرّه زاختیار در دست تو نیست ۵۶۴
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن ۳۴۶

یک سر رشته به دست من و یک سر با یار ۳۹٤
یک نالهٔ مستانه زجایی نشنیدیم ۲۷۷
یکی پرسید از آن مجنون غمناک ٤٦۸
یکی داستان دارم ار بشنوید ۲۷۷
یکی مرد جنگی به از صد هزار ۲۸۲
یکی وصل و یکی هجران پسندد ۳۸۷

فهرست اعلام

اسامی انبیاء و معصومین علیهم‌السلام

آدم علیه‌السلام، ٥١، ٥٢، ٥٤، ٦٦، ٧٦، ١٤٩
ابراهیم علیه‌السلام، ٧٦، ٨٨، ٢٣٣، ٣٤٧، ٤٧٢، ٤٧٧، ٥١٥، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٦٦، ٦٦٧، ٦٧١
ادریس علیه‌السلام، ١٤٢
اسماعیل علیه‌السلام، ١١٩، ١٣٠، ٥٨٦، ٦٤٣
أیّوب علیه‌السلام، ١٢١
سلیمان علیه‌السلام، ٥٣، ٩٩، ١٧٥، ٥٤٨
عیسی بن مریم علیه‌السلام = روح الله = مسیح، ٢٦، ٩١، ١١٧، ١٤٢، ٢١٩، ٣٢٨، ٣٨٥، ٤٠٠، ٤٥٧، ٥١٦، ٥٧٨، ٥٨٥، ٥٨٦، ٦٣٠، ٦٧٥، ٧١٨
لقمان علیه‌السلام، ١٢٠، ٢٨٧، ٣٢٢، ٣٢٦، ٤٣٧، ٤٤٦، ٦٧٩، ٦٨٠
موسی علیه‌السلام، ٦٤، ٦٧، ١١٦، ١٧٥، ٢٠٧، ٣٩٥، ٤٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٦٤٨، ٦٧٥
نوح علیه‌السلام، ٢٢٠
هارون علیه‌السلام، ١٧٥
یعقوب علیه‌السلام، ٨٦، ٨٧، ١٠٤
یوسف علیه‌السلام، ٨٦، ٨٧، ١٠٤، ٢٠٦، ٣٩٦، ٦٨٤، ٦٦٧
محمّد بن عبد الله صلی‌الله‌علیه‌وآله = رسول الله، مصطفیٰ، النبی، أحمد، ٥، ٣٧، ٦٢، ٦٦، ٧٦، ٩٦، ١٠٩، ١٢١، ١٢٢، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٣، ١٣٥، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٣، ١٦٠، ١٦٧، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٦، ١٨٠، ١٨٤، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٧، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤٣، ٢٨٤، ٣١٠، ٣١٣، ٣١٥، ٣٢٧، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٥، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٦، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٩٣، ٣٩٥، ٤١١، ٤٢٧، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤٠، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٥٦، ٤٦٧، ٤٨٤، ٤٩٧، ٥٠٢، ٥١١، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥٢٣، ٥٣٠، ٥٥٥، ٥٦١، ٥٧٣، ٥٧٧، ٥٨٠، ٥٨٥، ٥٨٨، ٥٩٣، ٥٩٧، ٥٩٨، ٦٢٢، ٦٢٤، ٦٣٩، ٦٥٩، ٦٧٣، ٦٨٩

علی بن أبی طالب عليه السلام = **ابو الحسن، ابو تراب، امیر المؤمنین**، ٥، ١١، ٢٨، ٥٠، ٧١، ٧٢، ٩١، ٩٧، ٩٩، ١٠٠، ١١١، ١١٩، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٤٧، ١٥٢، ١٥٥، ١٥٩، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤، ١٧٦، ١٨٤، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٢، ٢١٦، ٢٢٣، ٢٤٣، ٢٤٧، ٢٩٠، ٢٩٤، ٣٣٥، ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٥، ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٩٢، ٣٩٥، ٤٠٣، ٤١٢، ٤٢٨، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٦٧، ٤٧١، ٤٧٦، ٤٩١، ٤٩٦، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥٠٢، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٣١، ٥٥٦، ٥٦١، ٥٨٠، ٥٨٥، ٥٩٧، ٦٠١، ٦٠٢، ٦١٨، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٩، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٤٠، ٦٥٤، ٦٥٩، ٦٦٥، ٦٦٨، ٦٧٢، ٦٨٧، ٧١٨

فاطمه عليها السلام، ١٥٣، ١٦٧، ٢٠١، ٥٧٣، ٦٦٨

حسن بن علی عليهما السلام = **المجتبی**، ٢٩، ٨١، ٩٥، ١٥٣، ٢٠٧، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٩١، ٣٩٢، ٤٤٦، ٤٦٧، ٥١٥، ٦٤٥، ٦٦٥، ٦٦٨

حسین بن علی عليهما السلام = **سیّد الشهداء**، ٩٣، ٩٤، ٢٠٧، ٢٣٥، ٢٨٤، ٣٤٤، ٣٤٥، ٤١٦، ٤٤٠، ٤٤١، ٥٠٣، ٥١٢، ٥٢٥، ٥٩٧، ٦٠٢، ٦٥٥، ٦٨٧

علی بن الحسین عليهما السلام = **سجّاد**، ٤٧، ٢٠٧، ٢٤٦، ٢٨٥، ٦٤٥٢٩٩

محمّد بن علی عليهما السلام = **باقر**، ٤٦، ١٧٦، ٢٠٧، ٣٥٠، ٣٧١، ٤٣٦، ٤٩١، ٥٢٢، ٥٦٣

جعفر بن محمّد عليهما السلام = **ابو عبد الله = صادق**، ٤٦، ٦٤، ٦٦، ١٠٧، ١٧٠، ٢٠١، ٢٠٧، ٢٤٣، ٢٤٨، ٢٩٤، ٣٠١، ٣١٣، ٣١٤، ٣٥١، ٣٥٤، ٤١٧، ٤٣٧، ٤٤٠، ٥٤٠، ٥٤٧، ٦٣٠، ٦٤٣، ٦٥٧، ٦٦٠، ٦٦٧

موسی بن جعفر عليهما السلام = **کاظم**، ٨٥، ٢٠٧، ٥٠٠

علی بن موسی عليهما السلام = **أبو الحسن الثاني، الرضا**، ١٢١، ٢٠٧، ٢١٦، ٥٠٠، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٢١، ٥٨٦

محمّد بن علی عليهما السلام = **تقي، جواد**، ٢٠٧

علی بن محمّد عليهما السلام = **ابو الحسن الثالث، هادی**، ٢٠٧، ٥٢٥

حسن بن علی عليهما السلام = **عسکري**، ٢٠٧، ٣٠٩، ٣٣٨، ٣٨٠، ٤٥٦، ٥٩٢

مهدی عليه السلام = **قائم، الحجّه، ابو القاسم**، ٥، ٢٠٧، ٦٥١

آبرس، ٤٦٠
آتیلا، ٥٦٩
آصف، ٥٣٠
آقا جمال الدّین، ١٧٤
آقا حسین نجم‌آبادی، ٥١٥
آقا سیّد محمّد تقی تنکابی، ٨
آقا علی نجم‌آبادی، ٢٢٦
آقا محمّد خان، ٢٣٠، ٤١٣
آلکسیس کارل، ٥٦٨
آمدی، ١٧٤
آملی، ١٧٥
آناتول فرانس، ٤٥٥، ٥٩٣
آیت الله العظمی ضیاء الدین عراقی، ١٠، ١٢
آیت الله حاج میرزا ابوالفضل نجم‌آبادی، ٨، ١١، ١٢، ١٣
آیت الله حاج میرزا حسین نائینی، ١٠
آیت الله سیّد احمد شهرستانی، ١١
آیت الله العظمی بروجردی، ١١
آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری، ١١، ٤٠٤
آیت الله العظمی نائینی، ١٠، ١٢
ابراهیم ادهم، ٨٥، ٦٤٤
ابراهیم بن اسحاق حربی، ٥٣٩
ابراهیم بیک، ٧١٦
ابراهیم خواص، ٤٩٦
ابراهیم سفّاح، ٤٦
ابراهیم موصلی، ٢٩٦، ٥٣٦
ابرش الکلبي، ٥١٢
ابرهه، ٢٩٦
ابنادگل، ٤٦٨
أُبيّ بن کعب، ١٢٣
ابی مینیدسن، ١٤٣
احمد افغان یساول، ٤١٢
احمد بن ابی خالد، ٢٩٢
احمد بن حنبل، ١٧٧، ٤٧٦
احمد بن علي بن ابي طالب، ١٧٤
احمد بن مقبل، ٦٤٢
احمد خان، ٤١٢
احنف بن قیس، ٤٤٤
اخشید، ٢٨٩
الأخطل، ١٧١، ١٧٢

اخفش، ۱۷۲، ٤۷۷
ادوارد وایت، ٦۱۱
ادیسون، ٥٦۲
اردشیر بابکان، ۳۲٥، ٤۳۰، ٤٦٦
ارسطو =ارسطاطالیس، ۲٤، ۱۳۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ٤۱٥، ٤٦٤، ٤۹۳، ٤٦۹، ٥۱۰
اسعد عجلی، ۱۸۷
اسکندر، ۲۳، ۲٤، ۲٥، ۳۰، ۱۰۰، ۲۱٦، ۲٤۷، ۳۳۳، ٤۱٥، ٤٦٤، ٤٦٦، ٥۰۷، ٥۰۸، ٥٦۸
اسماء بنت عمیس، ۱۷۰
إسماعیل بن زیاد، ٤۸۹
اسماعیل بن یسار، ۲۹۳، ٥۳۷
اسماعیل بن یعقوب، ٥۱۲
اسماعیل سامانی، ۳۱۱
اسماعیل طغرائی، ۹٤
اسماعیل لیث، ۱۳۰
اسود بن یزید، ٥٥٦
اشرف، ۲٤۱
اشعث، ٥۱۸
الأصبغ بن عبدالعزیز بن مروان، ٥۱۱
اصبغ بن نباته، ۳۹۲، ٦۰۱، ٦۰۲
الأصمّ، ۳۸۰
اصمعی، ۲۹۸، ٤٥۰، ٤۷۲
الأعشی، ۱۲۲
افراسیاب، ٥۱۷
الأفغاني الأسد آبادي، ۲۱۲
افـــلاطون، ٤۱، ۹۹، ۱٤۹، ٤۰٤، ٤٥۷، ٤٦٥، ٥۰۹، ٥۱۰، ٥۸۳، ٥۹۲
اکبر شاه، ۷۱٦
اکلیوبول لندی، ۱٤۳
الب‌ارسلان، ۱٦۹
امام فخر رازی، ۲۲٦
امام قلی‌خان، ٦۸۰
امام قلیخان عارف، ۱۰۷
امامی هروی، ٤۹۳
امرء القیس، ٤٦۲
امیر اسماعیل، ۳۱۲
امیر اعلم، ۲۱۰
امیر تیمور، ٤۲۳
امیر شیر علی، ٤۲۳
امیر معزّی، ۲۷۸
امیر نجم ثانی، ٥۷٥
امیری اصفهانی، ۱۳٥

امین، ۴۸۰، ۵۰۵، ۵۲۸، ۵۹۴
امین الإسلام ابو علی فضل بن حسن طبرسی، ۱۷۳، ۴۹۵
امین حضور، ۶۸۰
اناطول، ۵۹۰
انس بن مالك، ۴۵۹، ۵۸۸
انشتین، ۴۸۳، ۵۶۳، ۵۹۱، ۵۹۲
انوشیروان، ۱۶۰، ۳۵۰، ۴۵۶، ۶۵۹
اوحدی، ۳۹۳
اویس قرنی، ۳۵۸، ۵۵۶، ۵۹۷
ایاز، ۱۱۲، ۷۱۵
ایرج، ۳۸۵
بابا افضل کاشی، ۱۱۴، ۳۶۵
بابا طاهر، ۳۸۷، ۵۱۲
باهلی، ۵۱۹
ببلوس، ۱۴۱
بدرالدین جاجرمی، ۱۰۷
بدیع الزمان همداني، ۸۵، ۹۴، ۵۶۷
براون، ۱۹۰
برنارد، ۶۱۲
بروکلمن، ۱۹۰
بریاندرس، ۱۴۳
بستی، ۴۴۵
بشّار، ۲۹۶، ۵۳۷، ۵۳۹
بشر حافی، ۶۱۸
بقراط، ۲۹۹، ۵۰۴، ۶۲۰
بلال، ۳۹۵، ۳۹۶
بلعام بن باعورا، ۳۸۰
بلقیس، ۵۳
بودا، ۳۸۰
بوذرجمهر، ۱۳۶، ۱۵۲، ۴۵۰، ۵۲۶
بهاء الدوله بهمن میرزا، ۵۳۲
بهاء الدین جوینی، ۱۸۸
بهبهانی، ۵۵۱
بهرام‌شاه، ۶۸۷
بهرام شاه غزنوی، ۲۳۴
بهلول، ۵۲، ۱۱۰، ۲۵۹، ۳۳۴، ۴۲۹، ۵۹۷، ۶۶۰
بهمن بن اسفندیار، ۵۰۴
بی‌بی صفیّه، ۱۰۴
بیسمارک، ۵۹۰
بیگلربگی، ۴۱۳
البیهقي، ۱۷۶
پاسکال، ۴۳۰، ۵۹۱

پروست فرانسوی، ۱۹۳
پرویز، ۱۶۰
پروین اعتصامی، ۵۴۸
پطرکبیر، ۵۹۰
پنتاقوس، ۱۴۳
پورحسن مراغه، ۵۷۲
پهلوان محمود فتّالی خوارزمی، ۳۸۱
تالس ملیطی، ۱۴۳، ۱۴۵
تفتازانی، ۲۴۶
التنوخي، ۱۷۷
توفیق، ۶۱۲
تولستوی، ۴۲۹
ثابت بنانی، ۶۸۶
ثعلبة بن میمون، ۴۴۱
ثُله که، ۶۶۶
الثمالي، ۴۴۰
جابر، ۶۸۹
جاثلیق، ۵۸۶
جاحظ، ۱۶۹، ۲۹۸، ۳۴۶، ۳۸۷، ۵۴۰
جالینوس، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۰، ۲۹۹
جاماسب، ۱۴۲
الجامي، ۸۱، ۱۱۳، ۴۹۶
جان لاك، ۵۸۳
جبرئیل، ۵۱، ۸۹، ۴۹۶
جرجی زیدان، ۲۴۷، ۵۴۷
جریر بن عبدالله البجلّي، ۴۹۸
جریر طبری، ۲۴۵
جعدة، ۲۰۸
جعفر البرمكي، ۵۱۵
جعفر بن قولویه، ۱۷۵
جعفر بن محمّد، ۶۶۸
جعفر الطیّار علیه‌السلام، ۸۱
جمال الدّین یوسف بن هشام، ۱۷۲، ۱۷۳
جمشید، ۲۸۹
جنید بغدادی، ۱۴۰
جهضمی، ۴۵۰
چرچیل، ۵۹۰
حاتم الطائي، ۲۷، ۱۳۲، ۱۶۷، ۳۹۶، ۴۸۳
حاج تاج، ۶۴۰
حاج شیخ باقر نجم‌آبادی، ۲۲۵
حاج شیخ فضل الله نوری، ۲۲۶
حاج شیخ مسیح طالقانی، ۸
حاج شیخ هادی نجم‌آبادی، ۸، ۱۰، ۲۲۵

حاج صدر السلطنة، ۲۲٦
حاج عبد الحسين تبريزيان، ۱۳
حاج فاضل، ٦۰٤
حاج فاضل عراقی، ۸
حاج محمّد کريم خان، رئيس شيخيّه، ۱۸۲، ۲۲٦
حاج ميرزا آقاسی، ۵۳۳، ۵۳٤، ۵۳۵، ٦۷۸
حاج ميرزا جواد، ٦۸۰
حاج ميرزا سيّد محمّد فاطمی قمی، ۸
حاجی کلباسی، ۳۰۳
حاجی نوری، ٦۰۵
الحارث الهمداني، ۲٤۷
حافظ، ۳۳، ۱۰۷، ۱۱٦، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲٦۱، ۲۷۲، ۲۷٤، ۲۷٦، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۹۳، ٤۲۷، ٤۳۰، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۸۸، ٤۹۳، ۵۵۸، ۵۷۰
حامد، ۳۸٦
حايری، ۷، ٤۹۰
حبيب النجّار، ۸۱
حجّاج، ۲۹۱، ٦۳۸، ٦٤۷، ۷۱٤
حذيفه يمانی، ٤۱۱، ٤۱۲، ٤۲۷، ٤۲۸، ۵۸۰
حسّان بن ثابت، ۱۷۲، ۵٦٤
حسن بن بشر بن يحيی بصری، ۸٤، ۱۷٤، ۵۵٦
حسن بن حسن بن علي عليه‌السلام، ۵۱۲
حسن بن فضل، ۱۷۳
حسن بن کيا محمّد، ۱٦۱، ۱٦۲
حسن صبّاح، ۲۰۵
حسين بن نعيم الصحّاف، ٤۱٦
حسين خوانساری، ۵۹۳
حسين طهرانی، ۵۱۵
حسين الکاشفی، ۱۷٦
الحکيم الغزنوي، ۲۱۷، ۳۰٦
حمّاد الراوية، ٤٤٤
حمدان، ۲٤٦، ٤٦۲
حمزه عليه‌السلام، ۵۹۷
حيدر کليچه پز، ۳۳۹
حيص بيص، ۱۰٦، ۱۷۰
حيقار، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٤۵
خاتمی، ۳٤۰
خاقان مغفور، ۲۲٦
خاقانی، ۱۰۹
خالد بن يزيد، ٦۳٦

خرقاء، ۵۰۷
خزیمة، ۱۷۷
خسرو پرویز، ۱۶۰، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۳۰، ۳۹۸، ۵۴۳
خشور زردشت، ۵۱۷
خوّات بن جبیر، ۴۹۷
خواجه، ۸۲، ۱۰۷
خواجه اوحدی مراغه‌ای، ۳۹۵
خواجه عبد الله انصاری، ۵۱، ۶۴، ۱۸۴، ۲۰۵، ۴۰۴، ۴۲۶
خواجه نصیر الدین طوسی، ۱۰۲، ۱۶۸، ۲۴۷، ۳۰۲
خوارزمشاه، ۱۲۳
خوارزمی، ۲۰۲
خولان، ۵۳۷
خیّام، ۱۲۴، ۴۳۰
خیثمه، ۵۴۰
داریوش، ۶۷۵
داود الطائي، ۳۵۵، ۵۳۸
دحیهٔ کلبی، ۶۷۳
دقّاق، ۲۴۴
دکتر عبد الحمید، ۶۰۰
دکتر محمدعلی نجم‌آبادی، ۱۴
دکتر نستروم ودبای، ۴۶۱
دلفا، ۶۳۹
دمستن، ۴۶۰، ۵۰۷، ۵۰۸
دموکریت، ۴۳۱
دولت‌شاه سمرقندی، ۱۰۴
دهخدا، ۴۴۵، ۵۰۴
دیزائیل، ۵۶۲
دیموگراتیس، ۵۰۴
دیوجانس، ۵۰۸
ذوالرمه، ۵۰۷
ذوالنون مصری، ۷۵
ذهبی، ۲۴۵
ذیمقراط، ۱۴۳
ذیمقراطیس، ۵۰۴
رابعة، ۳۵۳
راضی بالله، ۱۲۵
راغب اصفهانی، ۱۶۷
رامی یزدی، ۱۱۰
الراوندي، ۴۴۳
رباب بنت امرء القیس، ۵۱۲
الربیع بن خُثَیم، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۹۱، ۵۵۶

رضا شاه، ٦٠٨
رضی، ٤٨٩
رفيع الدين اصفهاني، ٢٦٦
رفيق ابن هباريه، ٥١٤
ركن الدوله، ١٨٥
ركن الدين، ١١٥
رودكی، ١٥٩
روزبه، ٧١٤
ريّانه، ١٢٤
الزبير، ٢٢٣، ٥٥٢، ٥٥٣
زرتشت، ١٤٢
زليخا، ٦٨٤
الزمخشري، ١٦٧، ٣٦٥، ٤٠١، ٤٥٩
زنجانی، ٧
زهيری، ٥١٢
زيد بن ثابت، ٢٠٠
زيد بن علی عليه‌السلام، ٢٤٧
زيد بن عمرو بن عثمان، ٥١١
زينب خاتون بنت الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، ٢٠٠، ٢٠١
زينب كبری عليهاالسلام = دختر علی عليه‌السلام، ٦٤١
ژان ژاک روسو، ٥٨٣
سابق بن ابی مهرول، ٥١٤
سادات ميرحسينی، ٥٠٩
سامي، ١٥٩
سانتوری، ٦٥٩، ٦٦٣
سحابی استرآبادی، ٢٧٧
سراج الدين آملی، ١٠٤، ١٠٥
سر رونالد استورز، ٦٦٢
سرگرد اورنگ، ٥١٨
سر ويليام، ٦١٢
سعد، ٢٢٣، ٥٥٥
سعد بن ابی سرح، ٢٠١
سعد بن أبي وقّاص، ٤٦٧
سعد بن معاذ، ٥٨٧
سعد زنگی، ٤٩٣
سعدی = شيخ شيراز، ٢٦، ٢٨، ٣٩، ٨٨، ٩٣، ٩٤، ٩٨، ١٠٢، ١٠٥، ١١٤، ١٥١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٢٢، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٦٠، ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٢، ٣١٠، ٣١٦، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٦، ٣٣٠، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٥٢، ٣٦١، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٩٣، ٣٩٥، ٤١٨، ٤٣٨، ٤٦٩، ٤٩٣، ٥٠٠، ٥٢٥، ٥٣٦، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٨، ٦٣٥، ٦٥٠، ٦٥٤، ٦٨٧

سعید، ۲۲۳، ۴۱۲
سعید بن العاص، ۲۰۰
سعید بن الکاتب، ۸۴
السفّاح، ۲۲۷، ۲۸۸، ۵۴۴
سفانه دختر حاتم، ۳۹۶
سفیان بن معاویه، ۷۱۵
سفیان ثوری، ۳۱۳، ۳۱۴
سقراط، ۷۵، ۱۵۲، ۴۳۰، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۸۳، ۶۶۱
سکّاکی، ۵۱
السکوني، ۴۸۹
سکینه علیها السلام، ۵۱۱، ۵۱۲
سلطان بایقرا، ۴۲۳
سلطان سنجر، ۴۶۱
سلطان عبدالحمید، ۳۱۵
سلطان علاء الدین، ۶۸۷
سلطان غیاث الدّین، ۴۲۶
سلطان محمود، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۶۲۳
سلمان رضی الله عنه، ۳۸، ۷۲، ۱۰۴، ۱۷۱، ۲۳۷
سلمان ساوجی، ۴۸۷
سلیمان بن حبیب بن مهلّب ازدی، ۵۴۴
سلیمان بن عبدالملک، ۲۰۲، ۵۱۱
سلیم بن قیس هلالی رضی الله عنه، ۴۹۱
سمرة بن جندب، ۶۸۷
سنایی غزنوی، ۱۱۶، ۳۳۹
سنحاریب، ۱۴۳، ۱۴۴
سنمّار، ۱۰۶
سوئیفست، ۴۵۵
سهل بن سلامهٔ انصاری، ۲۹۷، ۲۹۸، ۵۰۶
سیبویه، ۴۷۷
سیپتون، ۳۶۱
سیّد اسماعیل، ۶۲۲
سیّد بحرالعلوم، ۵۳۳
سیّد بن طاووس رضی الله عنه، ۴۹۰
سیّد تقی قزوینی، ۳۱۳
سیّد حمیری رضی الله عنه، ۵۴۴
السیّد حیدر الآملي، ۱۶۹، ۱۷۵
سیّد رضی، ۹۴، ۴۴۳
سیّد شرف الدین، ۵۰۱
سید شرف الدین عاملی، ۱۳
السیّد الشریف، ۸۴
سیّد صادق طباطبائی، ۲۲۶، ۴۸۷
سیّد عرفی، ۲۷۰

سیّد علی (ابن الصائغ)، ۱۸۷
سید علی اکبر، ٦۸۱
سیّد علیّ بن الناصر، ٤٤۳
سیّد علي (مرعش)، ۲٤٦
سید محمّد حسین موسوی جزائری شوشتری، ۷
سیّد محمّد حسینی، ۱۳
سیّد محمّد ستاره، ۱۳
سیّد محمّد کاظم یزدی، ٦٦۲
سیّد محمّد یوسفی، ۱۳
سیّد مرتضی علم الهدی، ۸۰، ۱۰٦، ۲۸۸، ٥٥٤، ٦٤۲
سید نعمت الله جزایری، ۷
سیف بن ذی یزن، ۲۹٥، ۲۹٦، ۳۸۹
سیف الدوله، ۱۷۲
شارل چهارم، ٥۸۰
شاطر عبّاس، ۲۰٦
شافعی، ۳٦٤
شاه اسماعیل صفوی، ٥۷٥، ٦۷۹
شاهزاده ایرج، ۳۱۸
شاه سلطان حسین، ۲٤۰، ۲٤۱
شاه سلیمان صفوی، ٤۲٤، ٦۷۷، ٦۷۸
شاه صفي، ٥۰۲
شاه طهماسب، ٦۷۹
شاه طهماسب اوّل، ٥۲۱
شاه عبّاس صفوی، ۱۰۸، ۲۲۷، ۳۹۸
شاه نعمت الله ولی، ۳٦٥
شرف الدین موسوی عاملی، ۱۰
شریح قاضی، ٦٦٥، ٦۸۷
شریف جرجانی السیّد علی بن محمّد الحسینی، ۲٤٥
ششرون رومانی، ۳۰۰
شقیق البلخی، ۳٦٤
شکیبی اصفهانی، ۳٥۹، ۳۹۰
شمر، ۲۰۸
شمس تبریزی = شمس العرفا، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲٥
شوپنهاور، ٥٦۸
شوقی، ٤۷۰
شهرستانی، ۱٤۳
شهریار، ٤۸۰
شهید اوّل محمّد مکّی، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۲۸
شیخ ابوالقاسم گرگانی، ۱۱۲
الشیخ ابی علي بن شیخ الطوسي، ۱۸۸

شيخ الرئيس = ابو علی الحسين بن عبدالله بن سينا، ٤٤، ٦٣، ١١٨، ١٣٢، ١٥٠، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٩٩، ٣٢٥، ٤٦٢، ٤٦٩، ٥٠٠، ٥٢٩
شيخ بهائی، ٧، ٦٥، ٧٣، ٢٢٦، ٢٩٩، ٤٧٥
شيخ شهاب الدين سهروردی، ٤٢٠
الشيخ صاحب «الجواهر»، ١٨٤، ٤٠١، ٤٠٢
شيخ صدوق، ٣٣٦، ٤١١، ٥٤٠، ٦١٧
شيخ صفی الدين، ٧٣
الشيخ الطوسي، ١٧٧، ٥٠٢
شيخ عباس قمّی، ٤٧
شيخ عذری، ٣٩٥
شيخ عزّ الدين، ١٧٥
شيخ علی، ٤٠٢
شيخ محمّد تقی فلسفی، ١١
شيخ محمّد تقی مجتهد، ٨، ٢٢٥
الشيخ محمّد حسين مروّة الحافظ العاملي، ٤٣٨
شيخ محمّد سميم، ٣٢٧
شيخ محمّد طه نجف، ٤١٠
شيخ محمود شبستری، ١١٤
شيخ مرتضی آشتيانی، ٢٠٥
شيخ مرتضی انصاری، ١٨٤، ٢٠٥، ٤٠٣
شيخ مفيد، ١٧٤، ١٧٥، ٤٨٩
شيخ موسی، ٤٠٢
شيخ نصرالله، ٥٣٢
شيخ يزدی، ٢٢٥
شيخ يوسف بحرانی، ٧
شيرويه، ١٦٠، ٥٤٣
شيرين، ٣٩٨
شيلون، ١٤٣
صائب تبريزی، ١٥٩، ٤٣٦، ٤٨٧
صاحب ابن عبّاد، ٩٤، ١٨٥، ٤١٥، ٤٦٢
صالح بن عبد الله، ٧١٤
صامت بروجردی، ٣٨٤
صانعی، ٢١١
صبوحی، ٢٢٠، ٢٢١
صبوحی هروی، ٣٣٩
صدر الدين الشيرازي، ٤٢٠، ٥٢٠
صدر العلماء، ٥٣٢
صدّيقهٔ صغری عليها السلام، ٦٤٦
صعصعة بن صوحان، ٤٤٥، ٦٠١
صفائی نراقی، ٩٧

صفوان، ٤١٢
صلاح الدين ايّوبى، ٧١٥، ٧١٧
صولى، ٥٠٣، ٥٤١
ضحّاک، ٥١٦
ضياء الدين كاشانى، ٣٨١
الطائي، ٤٠١
طاهر بن الحسين = طاهر ذواليمينين، ١٢٤، ٢٩٢، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦
طبرسى، ١٧٣
طبرى، ١٨٨، ٥٣٧، ٦٦١
طراز يزدى، ٢٠٨
طغرائى، ٥٠١
طلحه، ٢٢٣
طنطاوى، ٦٧٤
طهماسب ميرزا، ٢٤١
طهماسبى، ٢٧٢
ظهير فاريابى، ١٠١، ١٠٩
عارف قزوينى، ٥٥١
عاص بن ربيع، ٢٠٠
العاضد لدين الله فاطمى، ٦٧٦، ٧١٧
عالمى، ٣٨٧
عامر بن عبدالله، ٥٥٢
عامر بن عبد قيس، ٥٥٦
عايشه، ٢١٠
عبّاس افندى، ٢٠٩
العبّاس بن عبد المطلب، ٤٩٦، ٥٥٥، ٥٨٩
عبّاس مروزى، ٤٦٧
عباس ميرزا، ٣٩٩، ٥٣٤
عبّاس ميرزاى ملک آرا، ٦٨٠
عبدالله بن احمد طباطبائى، ٤٨٧
عبد الله بن الحسن عليه‌السلام، ٣٤٤، ٣٤٥
عبدالله بن جبير، ٤٩٧
عبدالله بن زبير، ٢٠٠
عبدالله بن عثمان بن عبدالله، ٥١١
عبدالله بن عروة بن الزبير، ٥٥٢، ٥٥٣
عبدالله بن عمرو بن عثمان، ٥١٢
عبدالله بن كثير، ١٨٦
عبدالله بن المبارك، ١٦١، ٣٥٣
عبد الله بن المعتزّ، ٨٣
عبدالله سفّاح، ٣١٥
عبدالله عمر، ١٣٥
عبد الله مبارک، ٦٨٦
عبد الله محمّدى، ١٤

عبد الحمید جرجانی، ۳۱۷
عبد الحمید کاتب، ۷۱۵
عبد الرحمان، ۲۲۳
عبد الرحمان نحوی، ۱۲۹
عبد الرحیم، ۱۷۲
عبد العزیز، ۱۲۲
عبد العظیم ابن عبد الله بن علیّ الرشید بن حسن بن زید بن حسن عبد الله، ۱۲٤، ۲۹۳، ٦٥٥
عبد المطّلب، ۳۸۹، ۳۹۰، ٥٥٥
عبد الملك، ۱۷۱، ۱۷٦، ۲۹٥، ۲۹۹
عبد الملك بن نوح سامانی، ٤۷۰
عبد الملک مروان، ۲٤
عبد الواحد آمدی، ۱۷٤
عبید زاکانی، ۲۷۳
عبیده، ٥٥۳
عثمان، ۲۲۳، ۲۹۰، ۳۸۸، ٤٦۱، ٦۷۳
عدی، ۳۹٦
عدی بن زید، ۳۳۳
العرجي، ٤۷۲
عروة بن أُذینة، ٥۲٤
عزیز مصر، ۲۳٤
عسجدی، ۱۱۲
عشقی کاشانی، ۲۷۱
عضد الدّوله، ٤٥
عطّار، ٥۸۷
عقیل بن ابو طالب، ٤۹٦
عقیل بن ابی وقّاص، ۳۸۹
علّامه طباطبائی، ۱۲۷، ٤۷۷، ٤۸۹
علّامهٔ دوانی، ٥۱۹
علّامهٔ شیرازی، ۱۹۳
العلّامة (حلّی)، ۱۷۷، ٤۹۰
علاء الدوله سمنانی، ۱۰٤، ۲۸۱
علاء الدّولهٔ دیلمی، ٦۳
علاء الدین، ٤۹۳
علوی، ۳۹
علی آیت اللهی، ۱۳
علی اکبر علیه السلام، ٦٤٦
علی بن إبراهیم، ۱۷٦، ۲۸٤
علیّ بن جهم القرشي، ۳٦٥
علی بن داوود، ٥۳۸
علی بن عبد الله بن ابی رافع، ٦٥٦
علی بن عبد الله بن عبّاس، ۲٤۸
علیّ بن عیسی، ۳۸۹، ۳۹۰، ٦٥٦، ٦٥۷
علی بن مأمون، ۱۸۹

علي بن محمّد ابي الفهم الأنطاكي البغدادي، ۱۷۷
علي بن محمّد الحنبلي الشافعي المصري، ۱۷٤
على بن هلال، ۵۰۱، ٦۲٤
على تقى‌خان، ٤۲۵
على شمس الدين، ۱۷۵
على طاهرپور، ۱۳
على قلى‌خان، ٤۱۳
عماد الدين الحسن بن على، ۱۸۸
عماد الدين حسن بن على طبرى، ۱۷۳
عماد الدين الشيخ ابو جعفر الآملي، ۱۸۸
عماد الدين محمّد بن ابي القاسم الطبرى، ۱۷۳
عمّار دهنى، ٦٤
عمارة بن حمزه، ۳۰، ۳۱
عمّار ياسر، ٦٦۵
عمر بن الخطّاب، ۱٦۰، ۱۸۵، ۲۲۳، ۲۳٤، ٤۵۸، ٤٦۱، ۵٤۷، ۵۸۹، ۵۹۷، ٦۲۰، ٦۲۱، ٦۵٤
عمر بن عبدالعزيز، ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۹، ۵٦٤
عمر بن قيس، ۵۵۲
عمر بن يزيد، ۵۳۸
عمر بن يزيد بن عبدالملک، ۲۹۳
عمر خيام، ۱۹۱
عمرو بن جميع، ۲۸٤
عمرو بن حريث، ٤۹۸
عمرو بن العاص، ٤۵٤، ٦۰۲، ٦۰۳
عمرو بن عمرو بن الزبير، ۵۵۳
عمرو بن مسعدة، ۳۸۷
عَمْرو ليث، ۳۱۱، ۳۱۲
عمعق بخارايى، ۲۷۸
عنصرى، ۲۷۸، ۲۸۱
عوض، ٤۲٦
عيسى بن على، ۷۱٤
غرّاى اصفهانى، ٤۱٤
الغزّالى، ۱۱٦، ۱۳٤، ۱٦۷، ٦۱۸
غسّاله، ٤۲۷
غفار، ۲۳٤
الفاضل المقداد، ٤۸۸
فاطمه بنت حسين عليها السلام، ۳٤۵، ۵۱۲
فتّالى خوارزمى، ۱۱۰
فتحعلى‌خان، ٤۱۳، ۵۳۵

فخر الدولة موصلی، ۵۱۳، ۵۱۵
فخر رازی، ۹۷، ۱۸۱، ۲۱۷
فخر المحقّقین، ۱۷۵
فدائی گیلانی، ۱۱۱
فرّخی، ۹۳، ۱۰۸، ۲۷۸
فردوسی، ۸۲، ۱۱۲، ۱۷۰، ۲۸۱، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۷، ۴۹۶، ۶۳۵
فردینان، ۶۷۴
فرزدق، ۲۰۲
فرعون، ۶۴، ۱۷۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۶۴۵، ۶۷۵
فرقتی قمی، ۱۱۱، ۲۷۷
فروغی، ۲۱۶، ۲۱۷
فرهاد، ۳۹۸
فرهاد میرزا، ۶۷۸، ۶۷۹
الفرید الخراساني، ۴۴۳
فرید گلپایگانی، ۱۱
فرید وجدی، ۵۸
الفزاري، ۵۴۵
فضل بن ربیع، ۱۴۵، ۴۸۰
فضل بن سهل، ۲۹۲، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۴۱، ۶۵۶
فضل بن شاذان، ۳۴
فضل بن یحیی برمکی، ۳۰، ۳۱
فضل علی بیک، ۶۷۸
فضیل بن عیاض، ۵۳۸
فیثاغورث، ۹۹، ۱۴۰، ۳۰۱، ۳۳۰
فیض کاشانی، ۴۲۰
فیقرات خاتون، ۱۰۴
فیلیپ، ۵۰۷
قائم مقام، ۲۰۵
قابوس، ۱۸۹، ۴۱۵
القادر الله، ۲۴۷
قارپوزآبادی، ۳۱۲
قاسم علیه‌السلام، ۳۴۴، ۳۴۵
قاضی ابو القاسم، ۱۷۷
قاضی ابو یوسف، ۶۷۲
قاضی اسد کاشانی، ۳۹۰
القاضي التستري، ۳۶۵
قاضي عیاض، ۵۲۱
قاضی نورالله، ۱۷۰، ۲۴۵
قاهر، ۱۲۵
قرّة العین، ۲۲۳
قشیری، ۲۴۴
قطب الدین رازی، ۲۴۶

قفطی، ۵۰۸
قنبر، ٤٤٦
قوام الملك، ٦٧٨، ٦٧٩
قيس العامري، ١٣٧
قيصر، ٦٧٣
قينر جرالد، ١٩١
كاتب، ٣٨٧
كارل ماركس، ٤١٧
كارينه، ١٥٨
كاشف الغطاء، ٤٠٢
كافور اخشيدی، ٢٨٩، ٣١٩، ٤٨٧
كپلر، ٥٦٢
كثير محبّ عزّة، ١٢٢
كرنليا، ٣٦١، ٣٦٢
كريم اكبری، ١٣
كريم خان زند، ٢٢٨، ٤٠٩، ٤١٣
كسائی، ٣٤٧
الكساندر، ٢٤٧
الكساندر دومای، ٦٩٣
كسری، ١٠٣، ٢٨٩، ٢٩٥، ٤٢٩
الكشّي، ٤٩١
كعب بن جعيل، ١٧٢
كلباسی، ٣٠٣، ٣٦٢
كلينی، ١٧٤
كمال الدين بهزاد، ٤٢٣
كميل، ٥٠، ١٥٥
كورش، ٤٣٠، ٤٦٤
كيوان، ٣٦٩
گرگين خان گرجی، ٢٣٩
گزنفن، ٤٦٤
گستاولبون، ٣٧٤، ٥٤٧
گوهر آذربايجانی، ٢٢٩
لاپلاس، ٤٢٩
لارنس، ٦١٤
لاوطسن، ١٤٢
لاون، ١٤٠
لاووازيه، ٥٩١
لاوی، ٣٠١
لبيد بن ربيعه، ١٨٢
لستانوس، ١٤٢
لشمئول، ٤٦١
لطفعلی بيگ، ١١٤
لقدمونی، ١٤٣
لنين، ٤١٧

لوتر، ۳۲۹
لول، ۲۱۰
لوی شانزدهم، ٦٦٣
لیلی، ۳٦، ٤٤٤
لین، ١٤٦
ماری، ٦٩٦
ماری بلاش، ٦٩٥
مازنی، ٤٧٢
مالك، ۸۳
مالك ابن انس، ٥٥٢
مالک اشتر، ٦٠٢
مالگراو، ٥٧٧
مانی، ١٤٢
مأمون، ١٠٠، ١١٩، ٢٠٨، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٨، ٣١٨، ٤٦٧، ٤٧٢، ٤٨٠، ٤٨١، ٥٠٥، ٥٢٩، ٥٨٦، ٥٩٤
مبارک بن اثیر الدین محمّد جزری، ١٧٣
مباسن بریتی، ١٤٣
مبرّد، ٤٧٢، ٥١٣
متنبّي، ٢٣٥، ٤٤٩، ٤٧٦
متوکّل، ٢٠٨، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٥٠
مجد الدوله، ٦٤١
مجد الدین شیرازی، ٤٩٣
مجنون، ٣٦
محتشم، ٢٧٨، ٣٩٩
المحدّث القمیّ، ٤٠١، ٤٤٣
المحسن بن علی بن محمّد بن ابی الفهم، ١٧٧
محقّق ثانی، ١٧٥
المحقّق الداماد، ٤٨٩
محقّق دوانی، ٥٢٠
المحقق الشریف، ١٢٦
المحقّق الطوسي، ٣٣٨
محمّد باقر مجلسی، ٢٢٤، ٢٥٢، ٢٨٤، ٣٤٥، ٣٧١، ٤٩٥
محمّد بختیار، ٤٢٦
محمّد بن ابی بکر، ٤٩١
محمّد بن احمد بن الجنید اسکافی، ١٧٤
محمّد بن اسماعیل، ٥٠١
محمّد بن اسماعیل بن بزیع، ٥٠٠
محمّد بن جریر، ١٧٣، ١٧٧، ٢٤٥
محمّد بن الحنفیة، ٢٩٩، ٥٥٥

مـــحمّد بـن زكـريّا الرازي، ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۹۹
محمّد بن زيد بن عليّ بن الحسين عليه‌السلام، ۴۷۸، ۴۷۹
محمّد بن عبدالرحمان حنفی، ۱۸۷
محمّد بن عيسى، ۲۸۴
محمّد بن القاسم، ۱۸۷
محمّد بن محمّد بن نباته، ۱۷۲
محمّد بن منذر، ۵۵۲
محمّد بن موسى، ۴۷۷
محمد بن هشام، ۴۷۸، ۴۷۹
محمّد حسين رحيميان، ۱۴
محمّد رسولی، ۱۳
محمّد شاه قاجار، ۱۹۷، ۲۲۸، ۵۳۴
محمّد علی شاه قاجار، ۲۰۵، ۵۵۸
محمّد قلی سليم، ۱۰۱
محمّد گلندام، ۱۷۸
محمود افغان، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۰۷
محمود خان ملك الشعراء، ۳۳۶
محمود غزنوی، ۱۸۹، ۵۷۲
محيی الدين، ۳۰۷
مخارق، ۵۳۷
مختار بن ابی عبيده، ۴۹۰
مرداس =ازيدهاک، ۵۱۶
مرداويج، ۶۷۲
مرشد گُنابادی، ۵۴۹
مرعشی، ۲۴۶
مروان، ۲۹۳، ۵۶۶، ۶۶۱
مروان حمار، ۳۱۵، ۵۶۳
مريم عليهاالسلام، ۸۲، ۴۸۴
مستوفی الممالک، ۱۸۳
مسروق بن الأجدع، ۵۵۶
مسعود سعد، ۲۸۱
مسعودی خراسانی، ۳۱۶
مسيلمه، ۶۴۱
مسيو، ۳۸۲
مسيو درژه، ۵۷۷
مسيولوجوفيه، ۵۶۸
مسيو ليون، ۶۰۰
مصطفی بيک، ۷۱۶
مصعب بن الزبير، ۵۱۱
مصعب بن عمير، ۵۹۷
مـــعاويه، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۸، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۶۸، ۳۸۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۷، ۵۲۵، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۶۱، ۶۸۷

معاوية بن مروان، ٥٦٣
المعتصم، ٢٠٨، ٢٢٧
المعتمد، ٢٠٨
معتمد الدوله، ٦٧٨، ٦٧٩
معرّي، ١٢٢، ٤٠١، ٤٦٩
معزالدين سمرقندى، ١٠٢
معزّى، ٢١٤
مفضّل ضبّى، ٥٠٧
المقتدر عبّاسى، ٣٩٠
المقدّس الأردبيلي، ٧٠١
ملّا جلال الدين دوانى، ٥٢٠
ملّا حاجى بهرام، ١١٧
ملّا عبدالصمد محقّق همدانى، ٥٣٣
ملكشاه، ١٦٩
ملک الشعراى بهار، ١٨٣، ٤٠١، ٤٨٨
ملكه اليزابت، ٥٨٣، ٦١٠
الممقاني، ٤٤٣
منذر بن الزبير، ٥٥٢
منصور، ٢٢٣
منصور بن اسماعيل خاقان، ١٥٠
منصور بن حازم، ٥٠٣
المنصور الدوانيقي، ٤٦، ١٤٥، ٢٠٨، ٢٤٨، ٢٩٢، ٤١٥، ٤٧٨، ٥١٢، ٥٣٦، ٥٣٧، ٧١٤، ٧١٥
منفلوتى، ٤٣٤
موسولينى، ٥٤٧، ٦٥٨
موصلى، ٦٥٦
مولانا جلال الدين رومى = مولوى، ٣٣، ١١٥، ١١٦، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٧٢، ٤١٩، ٤٢١، ٤٥١، ٤٨٣، ٥٥٣، ٦٣٥
مولى زبير، ٥٥٢
مهاراجه، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨
مهدى خان شحنه، ٢٢٧
مهدى شقاقى، ٣٦٢، ٣٦٣
مهدى عبّاسى، ٣١٨، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩
مهلّب بن ابى صفره، ٢٩٥
مهيار، ٤٨٩
ميثم البحراني، ١٧٢
مير حسين كاشانى، ٣٨٢
ميرحسينى، ١١٤
ميرداماد، ٢٠٦، ٢٢٦، ٣٢٧
الميرزا ابي الفضل الطهراني، ٩٣

میرزا باقر اصفهانی، ۸۷
میرزا زاهد علی لاری، ۱۵٦
میرزا صادق آقا، ۵۵۸
میرزا صالح شیرازی، ۳۹۹
میرزا محمود اورنگ شیرازی، ۵۵۷
میرزا مهدی خان، ٦۵۹
میرزای جلوه، ٤۱۲
میرزای شیرازی، ۵۱۵، ٦۸۱
میرزای قمی، ۲۰۵
میرعبدالله، ۲٤۰، ۲٤۱
میرعماد، ۳۱٤
میر محمود ولد، ۱۱۱
میرویس افغانی، ۲۳۹، ۲٤۰
میلیتنی، ۱٤۳
مؤتمن، ۵۹٤
مؤیّد الدوله، ۱۸۵
نائب السلطنه، ٦۲۰
ناپلئون، ۱٤۷، ٤۲۹، ۵٦۲، ۵۹۰، ٦۵۱، ٦٦۳، ۷۱۵، ۷۱٦
نادر، ۲۲۷، ۳۰٦، ۳۰۷، ٤۱۲، ٤۲٤، ۵۳۲، ۵۵۰، ٦۵۹
ناصر خسرو، ۱۳۷، ۲۸۳
ناصرالدین شاه، ۲۱٦، ۲۱۷، ۲۲۱، ۳٦۳، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۷٦، ٦۷۸، ٦۸۰
نافع ارزق، ۵٤۷
نجاشی، ۱۷٤
نجمه خاتون علیها السلام، ۳٤٤
نراقی، ۱۵۵
نرون، ۵٦۸
نستر اداموس فرانسوی، ٦۵۹، ٦٦۳
نشاط، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۳٦۹
نصیر الدین الکاشانی، ۱٦۹، ۱۸۱
النظّام، ۱٦۹
نظام الدین الطوسي، ۱٦۹
نظام الملک، ٤۱۱، ۵۱۵
نظامی، ٤۷، ۲۳۸، ۲٤۳، ۲٦٦، ۲۷٤، ۲۸۲، ۳۸۷، ٤۲۹، ۵۰۱
نظیری، ۲٦٦
نعمان، ٦۵۹
نعمان بن المنذر، ۱۰٦، ۳۳۳، ۵۲۰
نعیمان، ۱۲۸
نمرود، ٦٤٤
نوئل، ۵۸۳
نوح بن منصور سامانی، ۱۵۰، ۱۸۹، ٤۷۰

نورالدین زنکی، ۶۷۷، ۷۱۷
نور محال، ۷۱۵
نور محمود طبیب، ۳۶۷
نوری اصفهانی، ۵۴۵
النیشابوري، ۲۶۰
الواثق بالله عبّاسی، ۱۳۸، ۴۷۲
الواسطي، ۴۴۰
وانیت، ۶۹۱
وسیوس، ۵۸۳
وصال شیرازی، ۲۲۸
ولادیمیر، ۵۸۲
ولتر، ۱۶۴، ۵۴۳
ولید، ۶۰۲
الولید بن مغیرة، ۱۲۱
ولید بن یزید، ۴۴۴
هاتفی، ۴۹۶
هادی، ۵۳۶
الهادي بن مهدي العبّاسي، ۱۱۹
هارون الرشید، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۸، ۳۳۴، ۴۴۷، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰
هانری، ۵۸۳
هانری دوّم، ۶۶۴
هانری مادیون، ۵۶۸
هراقلیطیس، ۵۰۴
هرایت، ۱۶۴
هربرت اسپنسر، ۵۶۸
هرگول، ۱۶۵
هرم بن حیّان، ۵۵۶
هرمز، ۱۶۰
هرمس، ۱۴۲
هرودت، ۴۶۴
هشام بن عبدالملك، ۲۰۸، ۲۴۷، ۵۲۴، ۵۳۷
هشام بن محمّد بن السائب الکلبي، ۵۱۵
هلاکو، ۲۴۷
هلاکوخان، ۱۸۸
همام التبریزي، ۲۰۶
همای اصفهانی، ۲۸۳
هوزرواشره، ۱۴۱
هوگو، ۵۸۳
هیثم بن ربیع، ۱۰۶
یادگار مرتضوی، ۵۳۱

یحیی، ۱۷۲

یحیی بن خالد برمکی، ۲۹۸، ٦٥٦، ٦٥٧

یحیی بن زکریا، ۸۱

یحیی بن معاذ، ٤٧٠

یزدگرد، ١٦٠

یزید، ۲۰۸، ٤٥٤، ٥٤٧، ٦٤٥

یزید ازد یمانی، ۲۹٥

یزید بن معاویه، ۱۲۹، ۱۷۲، ٤٤۳

یزید بن مهلّب، ۲۹٥

یعقوب ترکمانی، ٤۳٥

یعقوب لیث، ١٦١، ۳۱۰، ۳۱۱، ٥۳۹

یغما، ۲۲۸، ۲۷۸، ٤۳۳، ٤٥٧

یوسف بن عمر، ۲٤۷

القاب و كنيهها

ابا سعيد حسن، ١٠٩

ابا الطيّب، ١٠٦

ابا هريره، ٢٩٠

ابن ابي الحديد، ٢٠١، ٢٨٩، ٤٣٨، ٤٤٣، ٤٧٦

ابن ابى العوجا، ٦٤٣

ابن ابى ليلى، ٦٤

ابن الأثير، ١٣٥، ١٧٣، ٢١٤، ٤٣٨

ابن اذينة، ٩٤

ابن الأعرابي، ٥٢٤

ابن الأنبارى، ١٨٧

ابن أدهم، ٤٤٧

ابن جرير، ١٧٧، ١٨٨

ابن الجوزي، ٥٦٩

ابن الحاجب، ٥٢١

ابن الحجّاج، ٤١٧

ابن حجر، ٣٦٥

ابن خالويه، ٣٦٤

ابن خروف، ٥٤٣

ابن خزيمة، ٢٤٥

ابن خلّكان، ٨٧، ١٥٠، ٢٩٠، ٣٤٤، ٣٦٥، ٥٥٠

ابن الراوندي، ١١٩، ٤٩٤

ابن الدهان، ٦٥١

ابن الرواندى، ١١٩، ٤٩٤

ابن زهرة، ١٧٧

ابن زياد، ١٢٩، ١٣٠، ٦٠٣، ٦٦٥

ابن سعد، ٤٥٦، ٥٩٧

ابن سعيد المغربي، ١٢٧

ابن السكّيت، ٤٤٦، ٤٤٧

ابن السمّاك، ٤٤٧

ابن شاذان، ١٣٣

ابن الشجري، ٤٥٩

ابن شهراشوب، ١٧٤

ابن عبّاس، ٢١٨، ٢٣٢، ٣٠٧، ٣٤٩، ٤٣٢، ٥٤٧، ٥٥٥، ٥٨٥، ٦٣١، ٦٣٣

ابن عبدالبرّ، ٤٨٣

ابن عبد ربّه القرطبي الأندلسي، ۱۳۳، ۲۹۷
ابن العميد، ۱۸۵
ابن عيينة، ۲۵، ۳۱، ۲٤٤
ابن فارض، ٦۷
ابن فضّال، ۳٤
ابن قتيبه، ۱۲۱، ۲۳٤، ۲۹۷، ۵۱۱
ابن قطّان بغدادی، ۱۰٦
ابن قولويه، ۱۷۵
ابن كثير، ۱۸٦
ابن كلبی، ۲۰۹
ابن ماسويه، ۱۸٦
ابن مبارک، ٤٤۹
ابن مسعود، ۱۵۱، ۵۱۳
ابن مسكويه، ۱٦۸، ۲۹۹
ابن المعتزّ، ۱۳٤
ابن المقفّع، ۷۱٤، ۷۱۵
ابن مقله، ۸۱، ۱۲۵، ۳۷۸
ابن ملجم، ۲۰۸، ٦٦۵، ٦۸۷
ابن منده، ۱۷۲
ابن منير، ۵۱۲
ابن نديم، ۱۷٤
ابن واثق، ۱۲۵
ابن هباريه، ۵۱۳، ۵۱٤
ابن هشام، ۱۷۲
ابنة شعيب، ۲۳٤
ابن يمين، ۲۱۲
ابو اسحاق ابراهيم بن محمّد اسفراييني، ۱۷٤
ابو اسحاق اسماعيل بن القاسم، ۵٤۰
ابو إسحاق السبيعي، ۳۹٤
ابو إسحاق الشيرازي، ۳۹۳
ابو الأسود، ۳۹۲، ٤۷۳
ابو ايّوب موريانی، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸
ابو بكر، ۲۲۳، ۲۳٤، ۲٤۷، ۳٤۹، ٤٦۱، ۵۱٦، ۵۲۰، ٦٦۰
ابو بكر احمد الشافعي، ۱۷٦
ابو بكر بن عيّاش، ٤۵، ٤۷، ۲۸۵
ابو بكر هذلی، ۲۸۸
ابو تمام، ٤٤، ۱٦۷
ابو جعفر، ۲۰۱
ابو حاتم، ۸۲
ابو حامد احمد بن محمّد اسفراييني، ۱۷٤

ابو الحسن احمد سمرقندی، ۲۳٤
ابو الحسن نضر بن شمیل، ٤۷۲
ابو حفص سغدی، ٤٦۷
ابو حنیفه، ٥٤۷، ٥٤۸
ابو حیّان التوحیدي، ٤۹٤
ابو حیّان النحوي، ۳۸٦
ابو دجّانه، ٥۹۷
ابو درداء انصاری، ۱٥٤، ۲۳۰، ۲۹۰
ابو دلام، ۳۱۸
ابـو ذر الغـفاری، ۷۲، ۲۱۲، ۲۳٤، ٤۳۷، ٤٦٥، ٦۲۹، ٦۷٤، ٦۸۹
ابو ربیعة، ٥٤۷
ابو سعید، ۳٥٦
ابو سـعید ابـوالخـیر، ۳٥۲، ۳٥۳، ۳٥٤، ۳٥٥، ۳٥٦
ابو سعید چنگیزی، ۱۰٤
ابو سفیان بن الحرث بن عبدالمـطّلب، ۱۸٤
ابو سفیان صخر بن حرب بن اُمیّه، ۱۸٤، ۱۸٥، ۲۰۱
ابو سلمه خلال، ۲٤۸، ۲۹٤، ۲۹۸
ابوالصیفی تمیمی، ۱۰٦
ابو طلحة الأنصاري، ۲۳٤
ابو الطیّب، ۱۰٦
ابو العاص، ۲۰۰
ابو العبّاس سفّاح، ٥٤٤
ابو العبّاس القصّاب، ۳٥۲
ابو العبّاس عبد الله بن محمّد، ۲۸۸
ابو عبدالله جعفر بن محمّد دوریستی، ٤۱۱
ابو عبیده، ۲۲۳، ۲۹۸
ابو عبیدهٔ گورکانی، ۱۸۸
ابو العتاهیه، ۲۹۷، ٥۳۷، ٥۳۹، ٥٤۰، ٥٤۱
ابو عثمان، ۳۲۰
ابو عثمان بکر بن محمّد، ٤۷۲
ابو العلاء، ۱۲٦، ٤۹٤
ابو العلاء معرّی، ۱۰٦، ۲۸۸
ابو علی، ٤٤
ابو علی ابی القـاسم عـلی بـن مـحسن، ۱۷۷
ابو علی التنوخی، ۱۷۷
ابو علی محمّد بلعمی، ٤۷۰
ابو عمرو بن العلاء، ۲۹۰، ۲۹۱
ابو عمرو زبیری، ٥۹٦

ابوالفتح على بن محمّد، ۱۸۵، ۱۸۷
ابو فراس، ٤٦٢
ابوالفرج اصفهانى، ٥١٢
ابو الفرج بن الجوزي، ٤٩٤
ابو الفرج المرواني، ٤٩٤
ابو الفضل عليه السلام، ٦٢٠
ابوالفضل محمّد بن الحسين، ۱۸۵
ابو محمد نيشابورى، ۳۵۹
ابو مسلم، ٤٠٠
ابو مسلم خراسانى، ٤٦، ٢٤٨، ٢٩٢، ٢٩٤
ابو مسلم الخولاني، ٥٥٦
ابو المعالى نصير الدين محمّد، ٢٣٤
ابو نواس، ١٦٩، ٢٩٦، ٥٢٥، ٥٢٩
ابو هاشم بن محمّد حنفيّه، ٢٤٨
ابو يزيد البسطامي، ٣٩١
ابو اليقظان، ٥١١
اُمّ ايمن، ٦٤٦
اُمّ سلمة، ٤٦٧

فهرست كتب

القرآن، ٢٣، ٥١٧
نهج البلاغة، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٣، ٥٨٨، ٦٠١
ابتلاء الأخيار، ٤٠٠
الاحتجاج، ١٧٤
اختلاف فقهاء، ١٧٧
اخلاق محسنى، ١٧٦
الأدوية القلبيّة، ١٩١
ارشاد، ١٨٧
الأُصول، ١٢
أُصول الكافي، ٢٣٦، ٤٩٥
إعلام الورى، ١٧٣
الأغاني، ٤٩٤، ٥٣٨
الألفيّة، ١٨٧، ٣٨٦
امالى صدوق، ٤١١
انتخاب شريک زندگى، ٤١٤
انجيل، ٢٣، ٤٨٤، ٥١٦
انوار سهيلى، ١٧٦
اوستا، ٤٦٥، ٤٦٦، ٥١٧
بحار الأنوار، ٢٢٤، ٤٤٧، ٥٠١
بحر المعارف، ٥٣٣
بشارة المصطفى، ١٧٣، ١٨٨
بوستان سعدى، ٤٢٤
البيان والتبيين، ٢٩٧
پرتو اسلام، ٣٧٥
تاريخ ابوالفداء، ٥٧٧
تاريخ ادبى ايران، ١٩٠
تاريخ بيهقى، ٥٠٤
تاريخ جهان گشاى، ٤٩٣
تاريخ الحكماء، ٥٠٨
تاريخ طبرى، ٤٦٥، ٤٧٠
تاريخ مسعودى، ٤٦٥
تأريخ الكامل، ٤٣٨
التجريد، ٥٢٠
تحرير الطاوسى، ٤٩٠
التسهيل، ٣٨٦
تفسير البيضاوي، ٢٣٣، ٤٧١
تفسير طبرى، ٤٧٠
التقديس، ١٨١

تمدّن اسلام و عرب، ٣٢٨، ٣٧٤، ٣٨٢
التنبيه، ٤٤٧
تورات، ٢٣، ٢٣٥، ٣٨٣، ٤٦٥
توضيح المقال، ٥٠١
جامع التواريخ، ١٧٧
الجمهرة، ٥١٥
جواهر الأدب، ٥٦٤
جواهر التفسير، ١٧٦
چهار مقاله، ٥٣٣
حاشية الآخوند، ٧١٣
الحاوي، ١٥٠
الحلية، ٣٧١
خداى‌نامه، ٧١٥
خلاصة الأقوال، ٤٩٠
خمسهٔ نظامى، ٥٠١
دانش نامهٔ علائى، ١٩٠
دلائل الامامة، ٢٤٥
ده فصل، ٥٣٣
ذريعه، ١٦٧
رجال مامقانى، ٤٩١
رسائل شيخ انصارى، ١١
الرسائل الفقهيّه، ١٢
رسالهٔ ده فصل، ٥٣٥
رسالة الإسلام، ٥٢٠، ٥٤٥، ٥٥١، ٥٦٥، ٦٣٠
رسالة العلم، ٤٨٣
رسالة المهر، ٤٨٩
روض الجنان في تفسير القرآن، ١٨٧
الزبور، ٢٣، ٤٨٤
زهر الربيع، ٨٣
شرايع، ١٨٧
شرح شمسيّه، ٢٤٦
شرح العضدي، ٨٤
شرح الكشّاف، ٨٤
شرح المطالع، ٨٤
شرح منظومهٔ حكيم سبزوارى، ١١
شرح المواقف، ٨٤
شرح نهج البلاغه، ١٧٥، ٤٣٨
الشفاء، ٤٦٢
صحيح بخارى، ٥١٧
صحيفهٔ كامله، ٦١٩
طرائق، ٣٥٢، ٥٣٣
طرق حديث غدير، ١٧٧
طهارة الأعراق، ١٦٨

العقد الفريد، ١٣٣، ٤٦٧
الغدير، ٤٣٨، ٤٤٣
غرر، ٦٤٢
غرر و درر، ١٧٤
الفرج بعد الشدّة، ١٧٧
الفريد، ٥١٥
الفصوص، ٣٠٧
الفقيه، ٦١٧
في طرق حديث الغدير، ٢٤٥
القاموس، ٣٩٣
قاموس اللغة، ٤٣٨
قانون، ١٩١، ١٩٣
القضاء، ١٢
قمقام، ٤٥٤
قواعد، ٣٢٥
قواعد الشهيد، ١٦٦
قوانين، ٢٠٥
الكـــافي، ١٧٤، ٢٨٤، ٣١٠، ٣٣٥، ٤١٦، ٤٤١
كامل البهائي، ١٧٣، ١٧٦، ١٨٨
الكامل في التاريخ، ١٧٣
كتاب پس از مرگ، ٦٠٠
الكشّاف، ٩٩
كشكول، ٦، ١٢، ١٧٥
كليله و دمنه، ١٥٩، ٢٣٤، ٧١٥
الكنى و الألقاب، ٤٧٢
لطايف الحيل، ٦٥٧
مجاني الأدب، ١١٦
مجمع الأمثال، ٤٤٥، ٤٩٧
مجمع البحرين، ١٨٣، ٣٣٩، ٥١٧، ٥٦١
مـجمع البـيان، ٦٢، ٨٢، ٨٣، ١٢٦، ١٣٥، ١٤٨، ١٦٢، ٤٣٧، ٤٩٥
مجموعهٔ مقالات فارسی، ١٣
المحاسن والمساوي، ١٧٦
المدارك، ١٨٧، ٧٠١
المراجعات، ١٠، ١٣
المستطرف، ٥٢٤
مشكلات الوسيط، ١٨٧
مطوّل، ٢٤٦
المعالم، ١٨٧
مفردات القرآن، ١٦٧
مقدّمة ابن خلدون، ٤٥٨
مكارم الأخلاق، ١٧٣
المكاسب، ١١، ١٢، ٤٤١

الملوكي، ٥١٥
المنزلة، ٥١٥
المنصورى، ١٥٠، ١٩١
من لا يحضره الفقيه، ٤٣٧
ناسخ التواريخ، ٩٦
نظام عائلهٔ اسلامى، ١٥٦
نفائس الفنون، ١٧٥
الوجيز، ٥١٥
الوسائل، ٤٤٠، ٤٥١، ٥٠٢
ويدا، ٥٧٧
الهدية، ٤٤٧
يكتاپرستى، ٥١٨

فهرست اماکن

آتن، ٤٦٠، ٥٠٧، ٥٠٨، ٦٦١
آسیای مرکزی، ٣٤٣
آغریق، ٥٠٤
آفریقا، ٥٨٠
آفریقا، ١٦٥
آگره، ٣١٦
آلمان، ٣١٧، ٤٠٩، ٥٨٠، ٦٦٤، ٦٩٥
آمد، ١٧٤
آمریکا = امریکا، ٤٠٩، ٤١٤، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ، ٦١٤، ٦٥٥، ٦٩١، ٦٩٥، ٦٩٦
آمریکای جنوبی، ١٦٣
آمریکای شمالی، ٣٣٣
آمل، ١٧٣
الأبواء، ١٢٦
ابهر، ١٠٤
اُحد، ٥٨٠، ٥٩٧، ٥٩٨
احمد آباد، ٤٠٦
اروپا، ١٦٤، ١٩١، ٦١٣
اسپانیا، ٦١٠، ٦٦٤
استخر، ٤٦٥
استراباد، ٤١٣
اسرائیل، ٦٧٤، ٦٧٥
اسکاف، ١٧٤
اسلامبول، ٣١٥
اصـــفهان، ١٨٧، ٢٢٦، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٤٠، ٣٠٦، ٣١٤، ٣٦٢، ٥٤٩، ٦٢١
افغانستان = افغان، ٢٣٩، ٢٤١، ٤١٣
اقیانوس اطلس، ١٦٣
اکباتان، ٢٠١
الموت، ١٦١، ٢٠٥
انگـــلستان، ٩١، ٤٠٩، ٥٦٢، ٦١٠، ٦١٢، ٦٦٤، ٦٧٤، ٦٧٥، ٦٩٥، ٦٩٦
اورشلیم، ٥١٦
اهرام مصر، ٤٠٠
اهواز، ٢٩٨، ٥٤٤
ایتالیا، ٣٦١، ٤٠٠، ٦٦٤

ایــران، ٢٤، ٩١، ١٩٠، ٢٢٦، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٧، ٢٩٦، ٣٧٤، ٤٠٦، ٤١٥، ٤١٨، ٤٢٤، ٤٢٩، ٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٧، ٥١٥، ٥١٦، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٨، ٥٥٧، ٦٠٨، ٦٤٠، ٦٦٦، ٦٧٢، ٦٧٦، ٦٨١
ایروان، ٥٣٣
بئر میمون، ١٤٥
بابل، ٥١٦
بالاسر حضرت معصومه عليها السلام، ١١
بالکان، ٤٠٩
بحر احمر، ٥٧٧
بحر خزر، ٤٣٠
بخارا، ١٨٨، ٢١٤
بدر، ١٢٦، ٥٩٧
برزیل، ٦١٢
برلین، ١٦٤
البست، ٤٤٥
بــصره، ١٦٩، ١٧٦، ٣٤٦، ٤٧٢، ٥٩٤، ٦٦٠، ٦٨٦
بطحاء، ٦٣٥
بغداد، ٥١، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤، ٢٤٨، ٢٨٨، ٣١١، ٣١٨، ٣٤٧، ٣٩٥، ٤٦٢، ٤٨١، ٥١٣، ٥٣٨، ٥٨٢، ٧١٧
بلاد جزیره، ١٧٤
بلاد الروم، ٢٤٦
بلخ، ٥١٧
بلغار، ٥٨٢
بندرعباس، ٥٣٥
بوتالا، ٣٤١
بیت الله الحرام =کعبه، ٩، ٤٢١
بیت المقدس، ٢٩، ٥٨٢
بین الشامات، ٢٤٦
پاچنار، ٥٣٢
پاریس، ٤٨٨
پاکستان، ١١
پنجاب، ٤١٢
پیرنه، ١٦٣
تاج محل، ٣١٦
تبّت، ٣٤٠، ٣٤١، ٥٩٥، ٥٩٦
تبریز، ١٩٨، ٢٤٠، ٦٨٠
تبوك، ١٢٦
تخت جمشید، ٥٦٨
تخت سلیمان، ٢٠٦
ترکمانچای، ٣٩٨
تهران، ٨، ٩، ١٠، ٢٣٧، ٣٣٠، ٤١٣، ٥٣٢، ٥٣٦، ٥٣٨

تیسفون، ۵۱۶
جبل فاران، ۵۸۶
جزایر آمریکایی، ۱۶۵
جزایر مالزی، ۱۶۳
جزیرهٔ کرس، ۶۶۳
چین، ۱۴۲، ۶۹۶
حبشه، ۲۹۶
حجاز، ۵۷۷، ۶۶۳
حسن‌آباد، ۱۰
حلب، ۴۱۸
حمص، ۶۲۲
خراسان، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۹۵، ۳۱۰، ۵۰۶، ۵۲۹، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۱
خلیج فارس، ۴۳۰، ۵۷۷
خندق، ۵۸۶
خوارزم، ۱۸۹
خیبر، ۵۸۷
دارالإمارهٔ ابن زیاد، ۱۳۰
دجله، ۱۷۴، ۴۸۱
دریای اژه، ۴۳۰
دریای سیاه، ۴۳۰
دوان، ۵۲۰
دهخوارقان، ۲۴۷
دیار بکر، ۱۷۴
دیوار چین، ۳۱۷، ۴۰۰
رکن‌آباد، ۴۲۷
رم، ۴۸۶، ۵۷۹
رود ارس، ۵۱۷
رود سند، ۴۳۰
رود سیحون، ۴۳۰
رود نیل، ۴۶۱
رود ویستول، ۱۶۴
روسیه = روس، ۲۲۷، ۳۴۰، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۶۴
روم، ۳۶۱، ۳۷۵، ۵۶۸، ۶۷۳
زلاند جدید، ۱۶۳
زنجان، ۴۲۴
ساوه، ۴۷۷
سقیفه، ۴۰۲، ۴۴۴
سمرقند، ۲۱۴، ۳۱۹
سمنان، ۱۰۴
سنگر اسکندری، ۶۷۹
سنگلج، ۸، ۱۰
سوریه، ۹، ۷۱۷

سومنات، ٤٠٦، ٤٠٧
سویس، ٤٠٩
سیجون، ٥٤٩
سیستان، ٣١٠، ٥٨٥
شام، ١٢٩، ٢٤٨، ٥٧٧، ٦٠٣
شط فرات، ٥٧٧
شمس العمارة، ١٩٧
شمیران، ٥٣٦
شوروی، ٤٠٩، ٦١٢
شوشتر، ٣١١، ٤١٣
شیراز، ٢٣٢، ٢٤٥، ٣٦٢، ٤٢٧، ٤٧٧، ٥٦٨، ٦٧٨، ٦٧٩، ٦٨١، ٦٨٩
صفّین، ٥٨٠، ٦٠١، ٦٧٢
طاق بستان، ٤٦٥
طاق کسری، ٤٠٠
طور سینا، ١٧٥، ٥٨٦
طوس، ١٧٠، ٢٢٢، ٥٠٥
عبّاس آباد، ٥٣٦
عثمانی، ٢٤١
عراق، ٣٢٠، ٥٣٤، ٥٧٧، ٦٠٣
عربستان، ٥٧٧
عمّان، ٢٤٠
غزنین، ٦٨٨
فارس، ٧١٤
فرات، ١٧٤
فرانسه، ١٦٤، ٦٦٤، ٦٧٤، ٦٧٧، ٦٩٥، ٧١٦، ٧١٧
فرس، ٣٧٥
فلسطین، ٥٧٧
القاهره، ٦٠٨
قزوین، ٢٤١، ٤١٠، ٥٥٨، ٦٧٩
قسطنطنیّه، ١٦٧، ٢٠٥، ٥٢٠
قصر واتیکان، ٤٠٠
قم، ١١، ١٢٧، ١٧٥، ٤٢٤
قندهار، ٢٤٠
الکابل، ٤٤٥
کازرون، ٥٢٠
کاظمین، ١٧٥، ٤٠٣
کتابخانهٔ مراغه، ٣٤٧
کربلا، ٥٣٤، ٦٠٢، ٦٣٧
کردستان، ٢٤٠
کرمان، ٢٢٠، ٢٤٠، ٣٦٥، ٥٥٥
کنعان، ٢٠٦
کوفه، ١٢٩، ١٣٠، ١٦٩، ٣٤٦، ٣٦٨، ٥٠٢، ٦٦٥
کوه الوند، ٣١٥

کوه قاف، ۲۰۶
گجرات، ۴۰۶
گرگان، ۱۸۹
گناباد، ۲۴۰
گینهٔ جدید، ۱۶۳
لاماها، ۵۹۵
لبنان، ۹
لندن، ۳۱۶، ۳۵۹، ۶۷۵، ۶۹۱
لنگر، ۲۲۰
لنین‌گراد، ۴۲۲
لهاسا، ۳۴۰
لیون، ۲۱۰
مازندران، ۱۷۳، ۳۶۳، ۴۱۳، ۶۸۷
ماوراء النهر، ۳۱۱، ۴۷۰
متروپول، ۴۲۴
مجارستان، ۶۹۵
مدائن، ۵۱۶، ۵۸۰
مدرسهٔ سیّد نصر الدین، ۸
مدرسهٔ عالی سپهسالار، ۱۰
مدرسهٔ فیضیّهٔ قم، ۵۷۰
مدینه، ۲۰۱، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۴۹، ۳۹۵، ۴۶۱، ۴۶۷، ۵۰۵، ۵۵۲، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۶۱
مراغه، ۲۴۷
مرعش، ۲۴۶
مرو، ۵۰۵
مسجد الحرام، ۴۷۸
مسجد الکوفة، ۵۰۲
مسکو، ۳۱۷
مشهد، ۶۰۳
مصر، ۹، ۹۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۳۱۹، ۳۳۰، ۴۰۰، ۴۸۷، ۵۲۱، ۵۳۸، ۶۳۶، ۶۵۵، ۶۶۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۷۱۷
مکزیک، ۶۰۸
مکّه، ۱۴۵، ۳۲۰، ۳۹۰، ۵۵۲، ۶۶۷، ۷۱۶
ملیطه، ۱۴۶
موریان، ۲۹۸
مؤسسه آیت الله العظمی بروجردی، ۱۳
نجد، ۳۶
النجف اشرف، ۱۰، ۱۸۴، ۴۰۳
نهروان، ۱۷۴
نیسابور، ۲۴۴
نیویورک، ۳۱۶، ۳۳۳، ۳۴۸، ۴۲۴، ۶۱۰، ۶۴۱
واتیکان، ۳۱۷

واسط، ۱۷٤
ورامین، ٥۳٦
وین، ٦۹٥
هرات، ۳٥۹
همدان، ۸٥، ۲۰۱، ۲٤۷، ۳۱٥، ٦۷۲
هـند = هـندوستان، ۱٦۳، ۳۰٦، ۳۱٦،
۳۷٤، ۳۹٥، ٤۰٦، ٤۲٤، ٤۲٦، ٥۳٥، ٦۰۳،
٦۱٤، ٦۲۳، ٦۷٤، ٦۹٦، ۷۱٥، ۷۱٦
هند غربی، ۱٦۳
هیمالیا، ۳٤۳، ٥۹٥
یثرب، ٥٥٥
یزد، ۲٤۰
یمن، ۲٤۷، ۲۹٦، ۳۸۹، ٥۱٦، ٥۳۷
یوگسلاوی، ٦۹٦
یونان، ۲٤، ۱٤٥، ۳۲۱، ٤٦۸، ٥۰٤، ٥۰۷،
٥۰۸

فهرست قبایل

آریا، ۵۱۶
آل برمک = برامکه، ۳۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۵۵۰
آل بویه، ۴۵، ۱۸۵، ۴۶۷
آل حمدان، ۴۶۲
آل ساسان، ۱۵۲، ۱۶۰
آل طاهر، ۲۹۴
آل علی علیهم‌السلام، ۴۰۱
آل عمید، ۱۸۵
اسپارت، ۳۲۱
اسماعیلیّه، ۱۶۱، ۱۸۸
اشکانیان، ۵۱۶
اصحاب ایکه، ۵۱۷
اصحاب رسّ، ۵۱۷
ایران، ۵۳۷
باطنیّه، ۱۶۱
بنی اسرائیل، ۳۷۳
بنی اُمیّه، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۱۵، ۵۳۷، ۵۵۰
بنی العبّاس، ۳۰، ۴۶، ۱۱۶، ۲۲۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۰، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۵۰
بنی المهلّب، ۵۵۰
بنی جعفر، ۱۷۰
بنی سعد، ۵۵۵
بنی عدیّ، ۵۷۱
بنی‌ماسویه، ۱۸۶
بنی مروان، ۲۹۴
بنی‌هاشم، ۲۹۴
تنوخ، ۱۷۸
صفّاریان، ۴۶۷
طاهریان، ۳۱۰، ۴۶۷
قریش، ۵۵۳، ۵۵۵
هخامنشی، ۵۱۶
هرقل، ۳۴۴
هنود، ۵۷۷

فهرست منابع

۱ ـ **قرآن مجید.**

۲ ـ **نهج البلاغه.**

۳ ـ **اتحاف السادة المتّقین:** تألیف محمّد بن محمّد حسینی زبیدی، ط/ دار الفکر.

٤ ـ **احتجاج:** تألیف ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، ط/ کتابفروشی مصطفوی، قم، سال ۱۳۸۶ هـ ق.

۵ ـ **احقاق الحق:** تألیف علاّمه قاضی سیّد نورالله تستری، ط/ کتابخانه آیة الله العظمی مرعشی نجفی، قم.

٦ ـ **احیاء علوم الدین:** تألیف ابو حامد محمّد بن محمّد عزالی، ط/ دار المعرفه، بیروت، سال ۱۴۰۳ هـ ق.

۷ ـ **اختصاص:** تألیف عالم جلیل القدر محمّد بن محمّد نعمان عکبری بغدادی، معروف به شیخ مفید ﷺ، ط/ انتشارات جامعهٔ مدّرسین، قم.

۸ ـ **ارشاد القلوب:** تألیف عالم بزرگوار حسن بن ابی الحسن محمّد دیلمی، ط/ دار الأسوه، سال ۱۴۱۷ هـ ق.

۹ ـ **الاصابة في تمییز الصحابه:** تألیف ابو الفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، ط/ دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۳۲۸ هـ ق.

۱۰ ـ **الاعتقادات:** تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، ط/ چاپخانه علمیّه، قم سال ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۱ ـ **اعلام الدین**: تألیف شیخ جلیل القدر، حسن بن ابی الحسن دیلمی، ط/ مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام، قم، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۸ هـ ق.

۱۲ ـ **امالی شیخ صدوق**: تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمّی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ مؤسسه بعثت، قم، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۷ هـ ق.

۱۳ ـ **امالی شیخ طوسی**: تألیف شیخ طائفه، ابو جعفر محمّد بن حسن طوسی رحمه‌الله، ط/ مؤسسه بعثت، قم، سال ۱۴۱۴ هـ ق.

۱٤ ـ **انساب الاشراف**: تألیف أحمد بن یحیی بن جابر، معروف به: بلاذری، ط/ دار الفکر، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۷ هـ ق.

۱۵ ـ **انوار نعمانیّه**: تألیف عالم بزرگوار سیّد نعمت الله موسوی جزائری، ط/ چاپخانه شرکت نشر، تبریز.

۱٦ ـ **بحار الأنوار**: تألیف علامهٔ بزرگوار محمّد باقر مجلسی رحمه‌الله، ط/ کتابفروشی اسلامیّه، تهران، سال ۱۳۸۸ هـ ق.

۱۷ ـ **تاریخ ابن خلدون**: تألیف عبد الرحمان بن محمّد بن محمّد، معروف به: ابن خلدون، ط/ دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۳ هـ ق.

۱۸ ـ **تاریخ بغداد**: تألیف خطیب بغداد، ط/ دار الکتب علمیّه، بیروت.

۱۹ ـ **تاریخ مدینة دمشق**: تألیف علی بن الحسن بن هبة الله شافعی، معروف به: ابن عساکر، ط/ دار الفکر، بیروت، سال ۱۴۱۵ هـ ق.

۲۰ ـ **تتمة المنتهی**: تألیف ثقة المحدّثین، شیخ عبّاس قمی رحمه‌الله، ط/ کتابخانه مرکزی، چاپ پنجم.

۲۱ ـ **التحریر الطاووسی**: تألیف سید احمد بن طاووس حسینی، (متوفّای سال ۶۶۴ ه‍ ق)، ط/ مؤسسه اعلمی، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۲۲ ـ **تحف العقول عن آل الرسول** علیهم السلام: تألیف ابو محمّد حسن بن علی بن حسین شبعه حرّانی، ط/ مطبعهٔ حیدریّه، نجف اشرف، چاپ پنجم، سال ۱۳۸۰ ه‍ ق.

۲۳ ـ **التحفة السنیّه**: تألیف مولا محسن بن مرتضی، معروف به: فیض کاشانی رحمه الله، شارح عبد الله نور الدین جزائری، نسخه خطی میکروفیلم، کتابخانهٔ آستان قدس.

۲٤ ـ **تصنیف غرر الحکم**: تألیف عبد الواحد بن محمّد تمیمی آمدی، ترتیب: مصطفیٰ درایتی، ط/ دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۳ ه‍ ق.

۲۵ ـ **تفسیر البیضاوی**: تألیف ابو سعید عبد الله بن عمر محمّد شیرازی بیضاوی، ط/ دار الکتب علمیّه، بیروت، سال ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۲٦ ـ **تفسیر در المنثور**: تألیف جلال الدین عبد الرحمان بن ابی بکر سیوطی، ط/ دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۱ ه‍ ق.

۲۷ ـ **تفسیر روح البیان**:تألیف شیخ اسماعیل حقی بروسوی، ط/ دار احیاء تراث عربی، بیروت، سال ۱۴۰۵ ه‍ ق.

۲۸ ـ **تفسیر عیّاشی**: تألیف ابو جعفر محمّد بن مسعود بن عبّاس سلمی سمرقندی، معروف به: عیّاشی، ط/ مؤسسه اعلمی، بیروت، سال ۱۴۱۱ ه‍ ق.

۲۹ ـ **تفسیر القمّی**: تألیف أبو الحسن علی بن ابراهیم قمّی، ط/ مؤسسه دار الکتاب، قم سال ۱۴۰۴ ه‍ ق.

۳۰ ـ **تفسیر کبیر (فخر رازی)**: تألیف ابو عبد الله محمّد بن عمر، معروف به: فخر الدین رازی، ط/ دار الکتب علمیّه، تهران.

۳۱ ـ **تفسیر الکشّاف**: تألیف محمود بن عمر زمخشری، ط/ دار المعرفه، بیروت.

۳۲ ـ **تنقیح المقال**: تألیف فقیه عالی مقام، شیخ عبد الله بن محمّد حسن مامقانی، ط/ چاپخانه مرتضویّه، نجف اشرف، سال ۱۳۵۰ هـ ق.

۳۳ ـ **توحید صدوق**: تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ کتابفروشی صدوق، تهران، سال ۱۳۹۸ هـ ق.

۳٤ ـ **ثواب الاعمال وعقاب الاعمال**: تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ کتابفروشی صدوق، تهران، سال ۱۳۹۱ هـ ق.

۳۵ ـ **جامع الاخبار**: تألیف محمّد بن محمّد شعیری، ط/ مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۴ هـ ق.

۳٦ ـ **جامع الأسرار و منبع الأنوار**: تألیف سیّد حیدر آملی (از علمای قرن هشتم)، ترجمهٔ سیّد جواد طباطبائی، ط/ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اوّل، سال ۱۳۴۷ هـ ش.

۳۷ ـ **جامع بیان العلم وفضله**: تألیف ابو عمر یوسف بن عبد البرّ نمری قرطبی اندلسی (متوفّای سال ۴۶۳ هـ ق)، ط/ دار الکتب عملیه، بیروت.

۳۸ ـ **جامع الرواة**: تألیف علّامهٔ فاضل محمّد بن علی اردبیلی غروی، ط/ دار الاضواء، بیروت، سال ۱۴۰۳ هـ ق.

٣٩ ـ **الجعبة الغاليه والجنّة العاليه**: تأليف محقّق عالى مقام، حاج شيخ على اكبر نهاوندى ﷺ.

٤٠ ـ **جواهر الأدب**: تأليف سيد احمد هاشمى، ط/ مطبعهٔ احمد على مخيمر، قاهره، سال ١٣٧٤ هـ ق.

٤١ ـ **الجواهر السنيّة**: تأليف عالم بزرگوار فقيه عاليقدر شيخ محمّد بن حسن حرّ عاملى، ط/ مطبعة نعمان، نجف اشرف، سال ١٣٧٩ هـ ق.

٤٢ ـ **الحاشية على المكاسب**: تأليف آية الله آخوند محمّد كاظم خراسانى، (چاپ سنگى).

٤٣ ـ **خاتمة المستدرک**: فقيه محقق، ميرزا حسين نورى طبرسى، ط/ مؤسسه آل البيت عليهم السلام، قم، چاپ اوّل، سال ١٤١٦ هـ ق.

٤٤ ـ **خزائن**: تأليف مولا احمد بن محمّد مهدى نراقى، ط/ كتابفروشى علميّه اسلاميّه، تهران.

٤٥ ـ **خصال**: تأليف فقيه جليل القدر، محمّد بن على بن حسين بن بابويه، معروف به: شيخ صدوق، ط/ مؤسسه نشر اسلامى، قم، سال ١٤٠٣ هـ ق.

٤٦ ـ **خلاصة الأقوال**: تأليف علّامه حلّى، حسن بن يوسف بن على بن المطهر، ط/ مطبعه حيدريّه، نجف اشرف، سال ١٣٨١ هـ ق.

٤٧ ـ **خيراتيّه**: علّامة ذوفنون آقا محمّد على بن علّامه وحيد بهبهانى، ط/ مؤسسهٔ علّامهٔ وحيد بهبهانى، قم.

٤٨ ـ **دعائم الاسلام**: تأليف نعمان بن محمّد تميمى مغربى، ط/ دار المعارف، قاهره، سال ١٣٨٣ هـ ق.

۴۹ ـ **دعوات**: تألیف قطب الدین راوندی، ط/ مدرسة الإمام المهدی (عجّل الله فرجه)، قم، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۷ هـ ق.

۵۰ ـ **دلائل النبوة**: تألیف أبو بکر أحمد بن حسین بیهقی، ط/ دار الکتب علمیّه، بیروت، سال ۱۴۰۵ هـ ق.

۵۱ ـ **دیوان ابن المعتز**: عبد الله بن المعتزّ خلیفهٔ عبّاسی، (متوفّای سال ۲۹۶ هـ)، ط/ دار صادر، بیروت.

۵۲ ـ **دیوان متنبّی**: احمد بن حسین بن حسن کوفی کندی، ط/ دار الکتاب عربی، بیروت.

۵۳ ـ **الذریعة الی تصانیف الشیعة**: تألیف محمّد حسین بن علی، معروف بـه: آقابزرگ تهرانی، ط/ دار الأضواء، بیروت، چاپ سوّم، سال ۱۴۰۳ هـ ق.

۵۴ ـ **رجال بحر العلوم، معروف به: «فوائد الرجالیّة»**: تألیف علّامه محقق سیّد محمّد مهدی بحر العلوم طباطبائی، ط/ کتابخانهٔ امام صادق علیه السلام، تهران.

۵۵ ـ **رجال الکشّی**: تألیف ابو جعفر محمّد بن حسن بن علی طوسی، ط/ مؤسسه آل البیت علیهم السلام، سال ۱۴۰۴ هـ ق.

۵۶ ـ **رجال النجاشی**: تألیف ابو العبّاس احمد بن علی بن احمد نجاشی، ط/ مؤسسهٔ نشر اسلامی، قم، سال ۱۴۰۷ هـ ق.

۵۷ ـ **الرواشح السماویّة**: تألیف دانشمند محقّق میر محمّد باقر حسینی مرعشی داماد، ط/ کتابخانهٔ آیة الله العظمی مرعشی نجفی، قم، سال ۱۴۰۵ هـ ق.

۵۸ ـ **ریاض العلماء**: تألیف میرزا عبد الله افندی اصفهانی، ط/ کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی، قم، سال ۱۴۰۱ هـ ق.

۵۹ ـ **زهر الأكم في الأمثال والحكم**: تأليف حسين يوسى، ط/ دار الثقافه، مراكش، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۱ هـ ق.

۶۰ ـ **زهر الربيع**: تأليف عالم بزرگوار سيّد نعمت الله موسوى جزائرى، ط/ دار الجنان، بيروت، سال ۱۴۱۴ هـ ق.

۶۱ ـ **سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد**: تأليف محمّد بن يوسف صالحى شافعى، ط/ دار الكتب علميّه، بيروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۴ هـ ق.

۶۲ ـ **سفينة البحار**: تأليف ثقة المحدّثين شيخ عباس قمّى، ط/ مؤسسة الوفاء، بيروت.

۶۳ ـ **سقط الزند**: تأليف ابو علاء، احمد بن عبد الله بن سليمان معرّى، ط/ دار صادر، بيروت، سال ۱۴۰۸ هـ ق.

۶۴ ـ **سنن ابى داود**: تأليف ابو داود سليمان بن اشعث سجستانى، ط/ دار احياء تراث عربى، بيروت.

۶۵ ـ **سنن ابى ماجه**: تأليف ابو عبد الله محمّد بن يزيد قزويني، ط/ دار احياء تراث عربى، بيروت، سال ۱۳۹۵ هـ ق.

۶۶ ـ **سنن الترمذي**: تأليف محمّد بن عيسى بن سوره، ط/ دار احياء تراث عربى، بيروت. سال ۱۳۵۷ هـ ق.

۶۷ ـ **سير أعلام النبلاء**: تأليف شمس الدين محمّد بن أحمد بن عثمان ذهبى، ط/ دار الفكر، بيروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۸ هـ ق.

۶۸ ـ **شرح مصباح الشريعه**: بخشى از كلمات امام صادق عليه السلام، ط/ مؤسسه اعلمى، بيروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۰ هـ ق.

۶۹ ـ **شرح نهج البلاغه**: تألیف ابو حامد، عزّ الدین بن هبة الله ابن ابی الحدید مدائنی، ط/ دار الکتب عملیّه، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۸ هـ ق.

۷۰ ـ **صحیح بخاری**: تألیف محمّد بن اسماعیل بخاری جعفی، ط/ دار الفکر.

۷۱ ـ **صحیح مسلم**: تألیف ابو الحسن مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری، ط/ دار المعرفه، بیروت.

۷۲ ـ **طبقات کبری**: تألیف محمّد بن سعد زهری معروف به: ابن سعد، ط/ دار الفکر، بیروت.

۷۳ ـ **العقد الفرید**: تألیف أحمد بن محمّد بن عبد ربّه اندلسی، ط/ دار و مکتبهٔ الهلال، بیروت.

۷۴ ـ **علل الشرائع**: فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمّی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ مکتبهٔ حیدریّه، نجف اشرف، سال ۱۳۵۸ هش.

۷۵ ـ **عوالی اللآلی العزیزیّه فی الأحادیث الدینیّه**: تألیف ابن ابی جمهور، شیخ محمّد بن علی بن ابراهیم احسائی، ط/ چاپخانه سیّد الشهداء علیه السلام، قم، سال ۱۴۰۵ هـ ق.

۷۶ ـ **عیون اخبار الرضا** علیه السلام: فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمّی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ انتشارات جهان، تهران.

۷۷ ـ **الغدیر**: تألیف علّامهٔ محقق، شیخ عبد الحسین امینی نجفی رحمه الله، ط/ مرکز غدیر دراسات اسلامی، قم، سال ۱۴۱۶ هـ ق.

۷۸ ـ **الفائق فی غریب الحدیث**: تألیف جار الله محمود بن عمر زمخشری، ط/ دار الکتب علمیة، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۴۱۷ هـ.

۷۹ ـ **فرهنگ معین**: تألیف: دکتر محمّد معین، ط/ مؤسسه انتشاراتی امیر کبیر، تهران، چاپ دهم، سال ۱۳۷۵ هـ ش.

۸۰ ـ **فقه اللغة وسرّ العربیّة**: تألیف أبی منصور ثعالبی، ط/ مصطفی بابی حلبی وأولاده، مصر، چاپ دوّم، سال ۱۳۷۳ هـ.

۸۱ ـ **القصائد السبع العلویّات**: تألیف ابن ابی الحدید معتزلی، ط/ مؤسسه نعمان، بیروت، چاپ اوّل، سال ۱۹۷۹ م.

۸۲ ـ **قصص الانبیاء ابن کثیر**: تألیف ابی الفداء إسماعیل بن کثیر، ط/ مکتبهٔ اسلامیّه، بیروت.

۸۳ ـ **قصص الانبیاء جزائری**: تألیف سیّد نعمت الله جزایری، ط/ انتشارات هاد، تهران، چاپ سوّم، سال ۱۳۷۷ هـ ش.

۸٤ ـ **القواعد والفوائد**: تألیف فقیه محقق، ابو عبد الله محمّد بن جمال الدین مکّی عاملی، معروف به: شهید اوّل، ط/ کتابخانهٔ مفید، قم.

۸۵ ـ **الکافی**: تألیف عالم جلیل القدر، ثقة الاسلام ابو جعفر محمّد بن یعقوب کلینی ﷺ (متوفای سال ۳۲۹ هـ ق)، ط/ دار الکتب اسلامیّه، تهران، سال ۱۳۸۸ هـ ق.

۸٦ ـ **الکامل فی التاریخ**: تألیف ابو الحسن علی بن ابی الکرم شیبانی معروف به: ابن ابی اثیر، ط/ دار صادر، بیروت.

۸۷ ـ **کتاب سلیم بن قیس**: تألیف صحابی جلیل القدر، سلیم بن قیس هلالی عامری، ط/ دار الفنون، بیروت سال ۱۴۰۰ هـ.

۸۸ ـ **کشف الغمّه**: علاّمهٔ محقّق علی بن عیسی اربلی ﷺ، ط/ کتابفروشی بنی هاشمی، تبریز، سال ۱۳۸۱ هـ ق.

۸۹ ـ **کنز العمّال**: تألیف علاء الدین علی متّقی هندی، ط/ مؤسسه رسالت، بیروت، سال ۱۳۹۹ هـ ق.

۹۰ ـ **الکنی والألقاب**: تألیف ثقة المحدثین شیخ عبّاس قمی، ط/ مکتبة صدر، تهران، چاپ پنجم، سال ۱۳۶۸ هـ ش.

۹۱ ـ **لزوم ما لا یلزم**: تألیف ابو علاء احمد بن عبد الله بن سلیمان معرّی، ط/ دار طلاس، دمشق، چاپ دوّم، سال ۱۹۸۸ م.

۹۲ ـ **لسان العرب**: تألیف ابن منظور افریقی، ط/ دار صادر عربی، بیروت.

۹۳ ـ **لطائف الطوائف**: تألیف فخر الدین علی صفی (متوفّای سال ۹۳۹ هـ ق)، ط/ انتشارات اقبال، ۱۳۶۷ هـ ش.

۹٤ ـ **لغت‌نامهٔ دهخدا**: تألیف دانشمند و لغوی معروف علی اکبر دهخدا، ط/ انتشارات دانشگاه تهران.

۹۵ ـ **مجالس المؤمنین**: تألیف قاضی سید نور الله حسینی مرعشی تستری، ط/ چاپخانه اسلامیه، تهران، سال ۱۳۷۵ هـ.

۹٦ ـ **مجمع البحرین**: تألیف عالم فقیه فخر الدین طریحی (متوفّای سال ۱۰۸۵ هـ ق)، ط/ مکتبه رضویّه، سال ۱۳۶۵ هـ ش.

۹۷ ـ **مجمع البیان**: تألیف شیخ ابو علی، فضل بن الحسن طبرسی، ط/ دار المعرفه، بیروت، سال ۱۴۰۶ هـ ق.

۹۸ ـ **مجمع الزوائد**: تألیف نور الدین علی بن ابی بکر هیثمی، ط/ دار الکتاب عربی، بیروت، چاپ سوم، سال ۱۴۰۲ هـ ق.

۹۹ ـ **مجمع الفائدة و البرهان**: تألیف محقق عالی مقام، احمد بن محمّد، معروف به: مقدّس اردبیلی، ط/ مؤسسه نشر اسلامی، قم، سال ۱۴۰۲ هـ ق.

۱۰۰ ـ **مجموعه ورّام**: تألیف: امیر زاهد، ابی الحسین ورّام بن ابی فراس مالکی اشتری (متوفّای سال ۶۰۵ هـ ق)، ط/ دار الکتب اسلامیه، تهران، سال ۱۳۶۸ هـ ش.

۱۰۱ ـ **المحاسن**: تألیف، عالم جلیل القدر، احمّد بن محمّد بن خالد برقی، ط/ دار الکتب اسلامیّه، قم.

۱۰۲ ـ **المحجّة البیضاء**: تألیف مولانا محسن بن مرتضی معروف به: فیض کاشانی، ط/ جامعهٔ مدرسین، قم، چاپ دوّم.

۱۰۳ ـ **مدارك الأحكام في شرح شرائع الاسلام**: فقیه محقق، سیّد محمّد موسوی عاملی، ط/ موسسه آل البیت علیهم السلام، قم، سال ۱۴۱۰ هـ ق.

۱۰٤ ـ **المستدرک علی الصحیحین**: تألیف محمّد بن عبد الله حاکم نیشابوری، ط/ دار الکتب علمیّه، بیروت، سال ۱۴۱۱ هـ ق.

۱۰۵ ـ **مستدرک الوسائل**: فقیه محقق، میرزا حسین نوری طبرسی، ط/ مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۷ هـ ق.

۱۰٦ ـ **مسند أحمد**: تألیف احمد بن حنبل، ط/ دار صادر، بیروت.

۱۰۷ ـ **مصادقة الإخوان**: تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمّی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ کتابخانهٔ عمومی امام صاحب الزمان علیه السلام، کاظمین.

۱۰۸ ـ **مطارح الأنظار**: تألیف شیخ اعظم، مرتضی انصاری، ط/ مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام، قم.

۱۰۹ ـ **معانی الاخبار**: تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ مکتبه صدوق، تهران، سال ۱۳۷۹ هـ ق.

۱۱۰ ـ **معراج السعاده**: تألیف عالم ربّانی ملّا احمد نراقی، ط/ انتشارات امین ورشیدی، تهران.

۱۱۱ ـ **المکاسب**: تألیف شیخ اعظم، مرتضی انصاری، ط/ مجمع فکر اسلامی، قم، سال ۱۴۱۵ هـ ق.

۱۱۲ ـ **ملاذ الأخیار**: تألیف علّامهٔ بزرگوار محمّد باقر مجلسی ﷺ، ط/ کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، قم، سال ۱۴۰۷ هـ.

۱۱۳ ـ **مناقب آل ابی طالب**: تألیف ابو جعفر رشید الدین محمّد بن علی بن شهراشوب سروی مازندرانی، ط/ انتشارات علّامه، قم.

۱۱٤ ـ **المناقب خوارزمی**: تألیف موفّق بن احمد بن محمّد مکّی خوارزمی، ط/ مؤسسهٔ نشر اسلامی، قم، چاپ دوّم، سال ۱۴۱۱ هـ ق.

۱۱۵ ـ **منتخب کنز العمّال**: تألیف علی بن حسام الدین، مشهور به: متقی هندی، (مطبوع در حواشی مسند احمد)، ط/ دار صادر، بیروت.

۱۱٦ ـ **منتهی المقال في أحوال الرجال**: تألیف ابو علی محمّد بن اسماعیل حائری مازندرانی، ط/ مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ أول، سال ۱۴۱۶ هـ ق.

۱۱۷ ـ **المنجد**: تألیف لویس بن نقولا ضاهر معلوف، ط/ دار المشرق، بیروت.

۱۱۸ ـ **من لا یحضره الفقیه**: تألیف فقیه جلیل القدر، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به: شیخ صدوق، ط/ دار الکتب اسلامیّه، سال ۱۳۹۰ هـ ق.

۱۱۹ ـ **منیة المرید**: تألیف زین الدین علی بن احمد عاملی مشهور به: شهید ثانی، ط/ دفتر تبلیغات اسلامی، قم، سال ۱۴۰۹ هـ ق.

١٢٠ ـ **المواعظ العدديه**: تألیف علامه بزرگوار سید محمّد حسینی عاملی، ط/ کتابفروشی مصطفوی، قم، سال ١٣٧۶ هـ ق، ط/ دفتر نشر الهادی، قم، سال ۴١٩ هـ ق.

١٢١ ـ **النهایه في غریب الحدیث والأثر (نهایه ابن اثیر)**: تألیف مجدالدین مبارک بن جزری، معروف به: ابن اثیر، ط/ مکتبه علمیّه، بیروت.

١٢٢ ـ **نهج الفصاحه**: تألیف ابو القاسم پاینده، ط/ انتشارات جاویدان، تهران.

١٢٣ ـ **وسائل الشیعه إلی تحصیل مسائل الشریعه**: تألیف عالم بزرگوار، فقیه عالیقدر شیخ محمّد بن حسن حرّ عاملی ﷺ، ط/ مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، سال ١۴١٢ هـ ق.

١٢۴ ـ **وفیات الأعیان**: تألیف احمد بن محمّد بن ابی بکر معروف به: ابن خلکان، ط/ دار صادر، بیروت.